

ناسخ التواريخ زندگانی سپاسا مبر

جلد دوم

بجرت، وقایع سال اول تا پایان سال ششم

تألیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اہتمام

جمشید کیان فر



انتشارات اسامبر

۳۲۲۲/۲

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمد تقی بن محمد علی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق.
ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمد تقی لسان الملک سپهر؛ به اهتمام
جمشید کیان فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-112-0 (ج. ۲) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۲. از سال اول تا پایان سال ششم هجرت
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - - سرگذشتنامه، الف.
کیان فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲ ن ۲ س / ۹ / ۲۲۲ BP
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران
۲۵۱۶۴ - ۸۰ م



آرشیو اساطیر

ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد دوم

تألیف: محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام: جمشید کیان فر

چاپ اول: ۱۳۸۰

چاپ دوم: ۱۳۸۵

حروف چینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۱۱۲-۰ دوره: ۹۶۴-۳۳۱-۷۸۸-۰

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

- پیشگفتار..... ۵۹۳
- در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ..... ۵۹۷

هجرت

از سال اول تا سال ششم

- ۶۰۱..... ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله
- ۶۰۲..... اولین دسته مهاجرین
- ۶۰۲..... خواب دیدن ابوبکر
- ۶۰۳..... مشورت قریش در قتل پیغمبر (ص)
- ۶۰۶..... خفتن علی (ع) در جای پیغمبر (ص)
- ۶۰۷..... مباحات خداوند بر ملائکه به خفتن علی در جای پیغمبر (ص)
- ۶۰۸..... در کمین نشستن کفار قریش
- ۶۱۰..... در آمدن پیغمبر (ص) به خانه ابوبکر
- ۶۱۲..... رفتن پیغمبر (ص) به غار
- ۶۱۲..... کفار در تعقیب پیغمبر (ص)
- ۶۱۴..... منابع مؤلف در نگاشتن تاریخ پیامبر (ع)
- ۶۱۵..... اختلاف علمای شیعه و سنی در واقعه هجرت
- ۶۱۵..... حرکت از غار ثور و عزیمت به طرف مدینه
- ۶۱۶..... معجزات حضرت رسول (ص) در منزل أمّ مَعْبُد
- ۶۱۹..... تاختن سُراقه در دنبال پیغمبر
- ۶۲۱..... تاختن بُریده از قفای پیغمبر (ص)
- ۶۲۲..... برخورد زبیر با رسول خدای (ص)
- ۶۲۳..... استقبال اهل مدینه از حضرت رسول (ص)

- ۶۲۴..... منازل عرض راه عبور پیامبر (ص)
- ۶۲۵..... ورود پیغمبر اکرم (ص) به مدینه
- ۶۲۵..... رسیدن علی (ع) به مدینه
- ۶۲۶..... اولین مسجدی که در مدینه بنا شد
- ۶۲۶..... اول خطبه رسول خدای در مدینه
- ۶۲۹..... تقاضای رؤسای قبایل انصار از پیغمبر اکرم
- ۶۳۱..... نزول پیغمبر اکرم (ص) به خانه ابویوب
- ۶۳۲..... مناظره عبدالله بن سلام با حضرت رسول اکرم (ص)
- ۶۳۴..... اسلام عبدالله بن سلام
- ۶۳۵..... بنای مسجد پیغمبر (ص)
- ۶۳۸..... مسدود کردن درهای منازل مهاجران به مسجد غیر از در خانه علی (ع)
- ۶۳۸..... توسعه مسجد نبی در زمان خلفا
- ۶۳۹..... بیوت اطراف مسجد النبی
- ۶۴۰..... قرار جمعه و جماعت
- ۶۴۰..... زیاد شدن رکعات نماز
- ۶۴۳..... آوردن فاطمه (ع) را به مدینه
- ۶۴۵..... اسلام سلمان فارسی
- ۶۴۵..... عقد مواخاة میان مهاجر و انصار
- ۶۴۷..... زفاف رسول خدا با (ع) با عایشه
- ۶۴۸..... بیماری مهاجرین در مدینه
- ۶۵۰..... ظهور اذان و اقامه
- ۶۵۳..... سخن گفتن گرگ
- ۶۵۳..... فرض روزه عاشورا
- ۶۵۴..... وفات براء بن معرور
- ۶۵۴..... وفات اسعد بن زراره
- ۶۵۵..... وفات عثمان بن مظعون
- ۶۵۵..... وفات کُثوم بن هدم

- ۶۵۵..... هلاکت ولید بن مغیره.....
- ۶۵۶..... ولادت عبدالله بن زبیر.....
- ۶۵۶..... ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیه.....
- ۶۵۷..... صلح جهودان با پیغمبر (ص).....
- ۶۵۸..... وزارت علی (ع).....
- ۶۵۹..... سلاطین هندوستان.....
- ۶۵۹..... ظهور اسلام سامری در ملیبا.....
- ۶۶۰..... ظهور حارث بن کَلده از اطبای عرب در سال اول تاریخ هجری.....
- ۶۶۱..... حارث بن کَلده طبیب در بارگاه نوشیروان.....
- ۶۶۹..... معالجه حارث بن کَلده مریض عاشق را.....
- ملوک مازندران جلوس آذر و لاش در مملکت طبرستان هم در سال اول
- ۶۷۱..... هجرت رسول (ص) بوده.....
- ۶۷۱..... وجه تسمیه مازندران.....
- ۶۷۱..... رویان.....
- ۶۷۲..... آمل.....
- ۶۷۲..... بنیان شهرهای مازندران ساری.....
- ۶۷۳..... رستم‌دار.....
- ۶۷۳..... کوه قارن.....
- ۶۷۳..... گرگان.....
- ۶۷۴..... ملوک مازندران.....
- جلوس کَلوتر دوم پادشاه مملکت فرانس در سال اول تاریخ هجری
- ۶۷۷..... بود.....
- ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی (ص) در سال دوم
- ۶۸۰..... هجرت که آن را سنه الامر بالقتال گویند.....
- ۶۸۰..... تحویل قبله.....
- ۶۸۲..... اعتراض مشرکین و جهودان بر تحویل قبله.....
- ۶۸۳..... جواب حضرت رسول (ص) از اعتراض یهود.....

- ۶۸۴..... تزویج فاطمه با علی (ع)
- ۶۸۷..... خواستگاری علی (ع) از حضرت فاطمه بنت پیامبر
- ۶۸۹..... خطبه راجیل در آسمان
- ۶۹۳..... خطبه کردن علی (ع) فاطمه را
- ۶۹۴..... خریدن جهاز برای فاطمه علیها السلام
- ۶۹۶..... وفات فاطمه و علی (ع)
- ۶۹۸..... ولیمه عروسی
- ۶۹۸..... بردن فاطمه به خانه علی (ع)
- ۷۰۵..... وجوب روزه شهر رمضان
- ۷۰۶..... وجوب جهاد با کفار
- ۷۰۷..... عدد غزوات پیغمبر (ص)
- ۷۱۰..... شعار مسلمین در غزوات
- ۷۱۱..... ذکر غزوة آبواء
- ۷۱۲..... سرّیه حمزه
- ۷۱۴..... سرّیه ابو عبیده بن حارث
- ۷۱۷..... سرّیه سعد بن ابی وقاص
- ۷۱۷..... غزوة بواط
- ۷۱۸..... غزوة ذوالعشیره
- ۷۱۹..... مکنی شدن علی (ع) به ابوتراب
- ۷۱۹..... غزوة بدر اولی
- ۷۲۰..... سرّیه عبدالله بن جحش
- ۷۲۴..... غزوة بدر کبری
- ۷۳۰..... اسامی لشکر بدر
- ۷۳۰..... مهاجرین بدر
- ۷۳۳..... انصار بدر از قبیله اوس
- ۷۳۶..... انصار بدر از قبیله خزرج
- ۷۶۱..... منازل رسول خدای از مدینه تا بدر

- ۷۶۲ ساختن سایبان برای پیغمبر (ص)
 ۷۶۲ رسیدن کفار به زمین بدر
 ۷۶۶ صف آرائی دو لشکر
 ۷۷۰ شروع جنگ
 ۷۹۴ شهدای بدر
 ۷۹۵ کشته شدگان از کفار
 ۸۰۲ قتل عُقبَة بن ابی مُعیط و نصر بن حارث در منزل اُثیل
 ۸۰۶ چگونگی تقسیم غنائم
 ۸۱۰ در شناختن ذوالفقار
 ۸۱۱ مژده فتح بدر
 ۸۱۲ رسیدن رسول خدای به مدینه
 ۸۱۷ قریشیان بعد از هزیمت
 ۸۱۹ اسرای قریش
 ۸۲۵ اسلام آوردن وَهَب بن عُمیر
 ۸۲۶ قصه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب دختر رسول خدای به مدینه
 ۸۳۰ مباحثه یحیی بصری با ابن ابی الحدید
 ۸۳۱ سرور نجاشی از مژده فتح بدر
 ۸۳۱ جماعتی که فدیة اسیران بدر را آوردند
 ۸۳۲ فضیلت اهل بدر
 ۸۳۲ قتل عَصْمای یهودیه
 ۸۳۳ غزوه بنی قَینُقاع
 ۸۳۶ غزوه سَوِیق
 ۸۳۷ غزوه قَرَقَرَة الْکَدَر
 ۸۳۸ وفات عثمان پسر مَظْعُون
 ۸۳۹ ولادت امام حسن
 ۸۳۹ قتل ابو عَفْک یهودی
 ۸۳۹ جلوس کُؤل اَزْکی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دویم هجری

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدا (ص) از مکه به مدینه متبرکه و

- آن را سنه التمحیص گویند..... ۸۴۱
- غزوه غطفان..... ۸۴۱
- سریه قرده..... ۸۴۳
- قتل کعب بن اشرف..... ۸۴۳
- اسلام خوینصه جهود..... ۸۴۸
- قتل ابورافع جهود..... ۸۴۸
- غزوه نجران..... ۸۵۰
- ولادت امام حسین (ع)..... ۸۵۱
- تزویج ام کلثوم با عثمان بن عفان..... ۸۵۱
- تزویج حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه با پیغمبر (ص)..... ۸۵۱
- غزوه اُحد..... ۸۵۱
- مخالفت عبدالله بن ابی از جنگ..... ۸۶۱
- صف آرائی مسلمانان و قریش در اُحد..... ۸۶۲
- خطبه پیغمبر (ص) در میان صف..... ۸۶۴
- قتل ابی بن خلف به دست پیغمبر (ص)..... ۸۷۸
- حملة مشرکین به رسول خدا..... ۸۷۹
- شکستن دندان مبارک پیغمبر (ص)..... ۸۸۱
- جنگ سعد بن ابی وقاص..... ۸۸۴
- قصه قتاده و شفای چشم او..... ۸۸۵
- شهادت وهب بن قابوس..... ۸۶۶
- شهادت حارث بن عقیبه و عبدالله بن جحش..... ۸۶۶
- شهادت ذکوان بن قیس..... ۸۸۶
- شهادت اصیرم اشهلی..... ۸۸۸
- شهادت عمرو بن الجموح..... ۸۸۸
- شهادت خلاد و عبدالله پدر جابر انصاری..... ۸۸۹
- شهادت محارق یهودی..... ۸۸۹

- ۸۸۹ قتل قُزَمان
- ۸۹۰ قطع دست عبدالله بن عَتِیک
- ۸۹۰ زخم یافتن ابورُهم غفاری
- ۸۹۱ شهادت اَبُو اَسِیرَه
- ۸۹۱ شهادت عثمان بن شَمَّاس
- ۸۹۱ شهادت قیس بن حارث
- ۸۹۲ شهادت عباس بن عباده و خارجه بن زید و اوس بن ارقم
- ۸۹۲ شهادت یزید بن حاطب
- ۸۹۳ قصه نَسِیَه
- ۸۹۴ کمانداران لشکر اسلام
- ۸۹۴ رزم ابوطلحه
- ۸۹۵ شهادت حمزه بن عبدالمُطَلِّب
- ۸۹۶ شرح حال و حشی
- ۸۹۸ فرار مسلمین و مقاومت پیغمبر (ص)
- ۸۹۹ خبر کذب
- ۹۰۷ شهادت حنظله
- ۹۰۹ قتل عثمان بن عبدالله المغیره
- ۹۰۹ قتل عبیده بن هاجر
- ۹۱۰ صعود بر فراز اُحُد
- ۹۱۰ عطایای هند به و حشی
- ۹۱۲ قتل یهودی به دست صفیه
- ۹۱۲ جسارت ابوسفیان نسبت به جسد حمزه
- ۸۱۳ مثله کردن اجساد شهدای اُحُد به دست زنان قریش
- ۹۱۵ بازگشت قریش به مکه
- ۹۲۰ خبر کذب شهادت پیامبر در مدینه
- ۹۲۱ در جستجوی حمزه
- ۹۲۵ بازتاب شهدای اُحُد در مدینه

- ۹۳۶..... غزوة حَمْرَاءُ الْأَسَدِ
- ۹۴۱..... قتل ابوعزّه شاعر
- ۹۴۴..... قتل معویة بن المَغیرة
- ۹۴۵..... مکانت عبدالله بن اُبی منافق
- ۹۴۶..... سَرِیة رجیع
- ۹۴۸..... شهادت عاصم بن ثابت
- ۹۴۹..... شهادت عبدالله بن طارق
- ۹۵۰..... اسارت خُیب و زید
- ۹۵۲..... شهادت خُیب
- ۹۵۳..... شهادت زید بن الدُّثنه
- ۹۵۳..... واکنش منافقان مدینه
- ۹۵۴..... رهائی جسد خیب از دار توسط مسلمانان
- ۹۵۵..... سَرِیة اَبُو سَلَمَه مَخْزومی
- ۹۵۶..... قتل سُفیان بن خالد
- ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه متبرکه و آن
- ۹۵۸..... را «سنة الترفیه» خوانند
- ۹۵۸..... قصه مَلَاعِب الْأَسْنَه و شهادت اصحاب
- ۹۶۴..... غزوه بَنِي النَّضیر
- ۹۷۵..... وفات عبدالله بن عثمان بن عفان
- ۹۷۶..... وفات ابوسلمه
- ۹۷۶..... تزویج اُمّ سلمه با رسول خدای
- ۹۷۶..... وفات زینب زوجه رسول خدای
- ۹۷۶..... وفات فاطمه بنت اسد
- ۹۷۷..... غزوة بدر
- ۹۷۹..... رجم زانی و زانیة یهود
- ۹۸۰..... سرقت بنو اَبِیْرِق
- ۹۸۳..... تحریم خمر

- ۹۸۸ ناپاکی خمر
- ۹۹۰ وقایع سال پنجم هجرت که آن را «سنة الزلازل» گویند
- ۹۹۰ تزویج پیغمبر (ص) زینب بن جحش را
- ۹۹۰ غزوة بنی مُرَیْسِیع
- ۹۹۴ تزویج پیغمبر (ص) جویریة دختر حارث بن اَبی ضرار را
- ۹۹۶ سگالش عبدالله بن اَبی که پیغمبر (ص) را به مدینه راه ندهند
- ۱۰۰۱ سفر ولید بن عُقبه برای اخذ زکوة بنی المُصْطَلِق
- ۱۰۰۲ قصه اِفک عایشه
- ۱۰۱۳ مفقود شدن گردن بند عایشه در منزل صلصل
- ۱۰۱۳ غزوة خندق
- ۱۰۲۰ ضیافت جابر پیغمبر (ص) را
- ۱۰۲۱ وقایع ایام کندن خندق
- ۱۰۲۷ مقابله کفار با مسلمین
- ۱۰۳۲ سخن مصالحه پیغمبر با قبيلة غَطَفان
- ۱۰۳۴ ذکر مقاتلت و مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود
- ۱۰۴۵ اشتداد جنگ
- ۱۰۴۶ زخم یافتن سعد بن مُعاذ
- ۱۰۴۷ شهدای خندق
- ۱۰۴۷ کشته شدن مشرکین خندق
- ۱۰۴۷ تدبیر کردن نُعیم در تفرقه قُریش
- ۱۰۵۴ غزوة بنی قُرَیظَه
- ۱۰۶۴ در گذشت سعد بن مُعاذ
- ۱۰۶۵ خسوف ماه
- ۱۰۶۵ اسلام بلال بن حارث
- ۱۰۶۶ اسلام ضمام بن ثعلبه
- ۱۰۶۶ غزوة دُوْمَةَ الْجَنْدَل
- ۱۰۶۷ وفات مادر سعد بن عباده

- ۱۰۶۷..... فرستادن ابوسفیان اعرابی را برای قتل پیغمبر به مدینه
- ۱۰۶۸..... رفتن عمرو بن أمیه و سلمه به مکه برای قتل ابوسفیان
- ۱۰۶۹..... سرّیه ابو عبیده
- ۱۰۷۰..... ظهور اتر در مملکت ایتالیا و جلوس او به مسند پاپی در سال پنجم هجری
- ۱۰۷۲..... وقایع سال ششم هجری و آن را سنة الاستیناس خوانند
- ۱۰۷۲..... فرض شدن حج
- ۱۰۷۳..... غزوة ذات الرقاع
- ۱۰۷۵..... غزوة بنی لحيان
- ۱۰۷۷..... سرّیه محمد بن مسلمه
- ۱۰۷۷..... سرّیه عمر بن الخطاب
- ۱۰۷۷..... سرّیه بشر بن شوید الجهنی
- ۱۰۷۸..... سرّیه بلال بن حارث بن المزنی
- ۱۰۷۸..... غزوة ذی قردة
- ۱۰۸۱..... سرّیه عکاشه
- ۱۰۸۱..... سرّیه محمد بن مسلمه
- ۱۰۸۲..... سرّیه ابو عبیده جراح
- ۱۰۸۲..... سرّیه زید بن حارثه
- ۱۰۸۳..... اسلام آوردن ابو العاص بن ربیع داماد پیامبر
- ۱۰۸۳..... سرّیه عبدالرحمن بن عوف
- ۱۰۸۴..... سرّیه علی (ع)
- ۱۰۸۴..... سرّیه های زید بن حارثه
- ۱۰۸۵..... قصه عکّل و عرینه یا سرّیه کوز بن جابر
- ۱۰۸۶..... قصه استسقا
- ۱۰۸۹..... اسلام ابوطالب و اشعار او برهانی بر مسلمانی او
ذکر آهنگ رسول خدای به جانب مکه برای ادای عمره و مصالحه آن
- ۱۱۰۹..... با قریش در حدیبیه
- ۱۱۱۴..... معجزه پیغمبر (ص) در نصب تیر میان چاه

- ۱۱۱۵.....رسالت بُذیل به جانب قریش
- ۱۱۱۶.....رسالت عروة بن مسعود از جانب قریش
- ۱۱۱۸.....رسالت حُلَیس بن علقمه از جانب قریش
- ۱۱۱۹.....رسالت عثمان بن عفّان
- ۱۱۲۰.....بیعت الرضوان
- ۱۱۲۴.....مصالحه پیغمبر با قریش
- ۱۱۲۷.....داستان اَبُو جَنْدَل بن شَهِیل
- ۱۱۲۸.....بازتاب پیمان نامه
- ۱۱۳۰.....پناهنده شدن زنان مؤمنه به نزد رسول خدای
- ۱۱۳۳.....بازگشت به مدینه
- ۱۱۳۴.....مسلمانی اَبُو بَصیر
- ۱۱۳۶.....فرستادن رسول خدا رسل و رسائل به پادشاهان ممالک
- ۱۱۳۶.....مکتوب پیغمبر به پادشاهان جهان
- ۱۱۳۷.....ساختن پیغمبر (ص) نگین و خاتم برای نامه ملوک
- ۱۱۳۸.....نامه پیغمبر (ص) به نجاشی
- ۱۱۳۹.....جواب نامه نجاشی
- ۱۱۴۰.....نامه پیغمبر به نجاشی به انشای علی (ع)
- ۱۱۴۱.....نکاح بستن نجاشی اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان را برای پیغمبر (ص)
- ۱۱۴۱.....رسالت دحیه نزد هِرَقْل
- ۱۱۴۹.....نامه پیغمبر (ص) به کسری
- ۱۱۵۲.....نامه کردن پیغمبر (ص) به مقوقس
- ۱۱۵۴.....جواب نامه پیغمبر از مقوقس
- ۱۱۵۶.....مکتوب پیغمبر به حارث بن ابی شمر
- ۱۱۵۷.....نامه پیغمبر به هَوْدَة بن علی
- ۱۱۵۸.....سریه محمد بن مسلمه و آوردن ثمامه را به مدینه
- ۱۱۵۹.....ظهار اوس با خوله
- ۱۱۶۲.....مسابقت اسب و شتر

- ۱۱۶۲..... وفات مادر عایشه
- ۱۱۶۲..... اسلام ابوهریره.....
- جلوس شیرویه پسر خسرو پرویز در مملکت ایران در سال هشتم هجرت
- ۱۱۶۳..... بود.....

[پیشگفتار]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای خدای بخشنده پاینده با کدام زبان شکر تو گویم؟ و پذیرای سپاس تو گردم که با بضاعت مزجاة و استطاعت اندک بر آرزوی خویش دست یافتم و سیر خاتم انبیاء را به خاتمت بردم. ای خدای بنده نواز هم از تو خواهنده ام که این عنایت از من بازگیری، و در این خواهندگی موفق بداری، تا سیر آل رسول را بدین استیفا و استقرا^۱ طراز دهم^۲ و خاتمت این خدمت را به ذکر قائم آل محمد نگار کنم. صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

الهی از حضرت تو خواستارم که زیان جاهلان را از من بگردانی، و زیان بدگویان را از بیخ بزنی، کالای حاسد^۳ را کاسد^۴ کنی، و کیفر طاعن^۵ را به طاعون^۶ بازدهی. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِمَفَاتِحِ الْغَیْبِ الَّتِیْ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا اَنْتَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تُقْضِیَ حَاجَتِیْ وَ ذَنْبِیْ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ.

و بعد چنین گوید: بنده یزدان و چاکر سلطان، محمد تقی لسان الملک مستوفی دیوان اعلی که ملک الموک عجم، وارث تاج و تخت جم، چشم و چراغ سلاطین کیهان، زیب و زینت دودمان کیان^۷، و ستاره شب تاریک روزان، شراره دل فتنه افروزان، ابر سخا، هزبر و غا^۸، لجه^۹ علم و عطا، مهجه^{۱۰} حلم و حیا، شمسه ایوان

۱. استیفاء و استقرا: تمام و کامل.
۲. طراز دهم: به ترتیب درآورم.
۳. حاسد: بدخواه
۴. کاسد: بی رونق
۵. طاعن: سرزنش کننده، طعنه زننده.
۶. طاعون: مرضی عفونی و همه گیر و نوعی از آن به نام طاعون سیاه مشهور است.
۷. کیان: کنایتی از پادشاهان باستانی ایران مبتنی بر افسانه کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی- لهراسب باشد (برهان قاطع).
۸. هزبر و غا: شیر میدان جنگ
۹. لجه: معظم آب.
۱۰. مهجه: روح، نیکو و خالص از هر چیز

شرافت، گوهر اکلیل^۱ خلافت، صدرالسلطنین، فخرالخواقین، ظلّ الله فی الارضین، المجاهد فی مناهج الدّین، سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان، السلطان ناصرالدین پادشاه که خداوندش حافظ و ناصر؛ و حضرتش قبله بادی^۲ و حاضر^۳ باد، امروز مفخر مرزبانان^۴ و خلاصه پادشاهان است؛ زیرا که اگر شخص او را با سلاطین جهان به دست خرد آزمایش دهند، به حُسن منظر و صفای مخبر^۵ و مقام رفیع و محلّ منیع، از همه افزون آید، و هیچ یک را دیداری چنان مبارک و کرداری چندین ستوده نباشد.

در گرد میدان هزبر دلاور است و در صدر ایوان دریای پهناور، چون مجلس بزم بسازد بهار و بهشت است؛ و چون آهنگ رزم کند، قبله زردهشت^۶ در پشت اسب تکاور^۷ هزار مرد رزم آزماست و در صدر مسند فتوت هزار باغ دلارا. شیر از سهم^۸ صلابتش^۹ بیشه پردازد^{۱۰} و فرشته از غیرت دیدارش پوشیده سفر سازد.

تقریر این شرف و شجاعت و تحریر این جود و جودت در صدر این مجلد نگنجد این آثار بزرگ و مآثر ملکی را در این اوراق رقم کردن، بدان ماند که کس آب دریا را با پیمانانه ببیماید و جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک^{۱۱} خویش درآرد. نیکو آن است که شرح این قصه را در تاریخ ناصریه من مجلدات تواریخ قاجاریه، چندانکه مقدور باشد مسطور دارم.^{۱۲}

بالجمله چون این شاهنشاه هنرمند هنردوست، امور جمهور را، از نظام لشکر و

۱. اکلیل: تاج گوهرنشان

۲. بادی: بدوی، روستائی و چادرنشین.

۳. حاضر: شهری، شهرنشین.

۴. مرزبان، بر وزن دشت بان: حاکم و امیر سرحدنشین و مسؤول حراست از مرز.

۵. مخبر: باطن ۶. زردهشت: همان زرتشت یا زردشت پیامبر باستانی ایران.

۷. تکاور: دهنده، اسب و شتر تندرو

۸. سهم در فارسی به معنی ترس و در عربی به معنی تیر و کمان است؛ و در اینجا معنی فارسی آن مراد است. ۹. صلابت: سختی و شدت.

۱۰. بیشه پرداختن: جا خالی کردن و فرار نمودن و از میدان بدر رفتن.

۱۱. کوشک: کاخ، بنای بلند

۱۲. ر. ک. ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد سوم، تاریخ عصر ناصرالدین شاه قاجار؛ به تصحیح جمشید کیان فر؛ از انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.

نظم کشور و شمار دبیران و آواهنگاران^۱، و بازپرس کردار عمّال و باجگزاران و رفاه حال رعیت و رواج کالای اهل حرفت و دادرسی مظلومان و ملهوفان^۲ و تخریب امر سرکشان و جورکیشان^۳، همه را به نفس نفیس غوررسی^۴ فرماید و در ترویج شریعت غراء^۵ و نشر فضائل ائمه هدی، به هیچ شاغلی مشغول نشود، این بنده ثناگستر را فرمان کرد: که کتاب دوم ناسخ التواریخ را بدان روش که مجلدات اول نگاشته آمد پرداخته سازم.

بیت

مدتی این مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد
از قضا شاهنشاه را این هنگام آهنگ سفر عراق و آذربایجان پیشنهاد خاطر مبارک بود، - و چنانکه شرح واردات آن سفر شاهنشاه منصور، در تاریخ ناصریه مسطور است -، در مدت هفت ماه که این بنده درگاه، از ملازمت مهجور^۶ و به اقامت دار خلافت مأمور بود، معظم وقایع ده (۱۰) ساله این جهان را در شصت هزار (۶۰۰۰۰) بیت مکتوب رقم کردم. و هرگز سخنی منحول^۷ در کلمات خویش مقبول نداشتم.

اگر حاسدان جاهل را بینش و دانش نباشد، مردم دانا نیکو دانند که: از صدر اسلام تا این زمان در سیر رسول خدای صلی الله علیه و آله کتابی بدین ترتیب و تکمیل پرداخته نگشت، چه علمای سنی و شیعی و مورخین عرب و عجم این استیفا و استقرا نکردند، و این نظم و ترتیب نجستند؟

اسامی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و جز اصحاب را در هیچ کتاب تشکیل^۸ نفرموده‌اند؛ و نام‌های بلدان و منازل را در هیچ باب قرین اعراب نداشته‌اند. و در کتب فارسیه اگر شعری و رجزی از عرب رقم کرده‌اند، در صحت و سقم آن به دقت نظر نرفته‌اند؛ بلکه بیشتر در هنگام تحریر خود بصیر نبوده‌اند؛ و

۱. آواره‌نگار: مرد محاسب را گویند، حساب‌کننده.

۲. ملهوف: ستم‌دیده و یا ستم‌رسیده‌ای که فریادش به دادخواهی بلند است.

۳. کیش: دین و مذهب و آئین. و جورکیشان یعنی آنان که ستم را آئین خود نموده‌اند.

۴. غوررسی: بازرسی کامل. ۵. غراء: نیکو و سفید از هر چیز

۶. مهجور: دور. ۷. منحول: مریض و لاغر و در اینجا به معنی نادرست.

۸. تشکیل: به معنی اعراب‌گذاری کلمات و نقطه گذاشتن است.

آیات قرآن مجید را که در غزوات و جز غزوات فرود شده، کمتر در محل خود ایراد نموده‌اند و حدیث هر حکایت را با اینکه ابتر نگاشته‌اند، رعایت صدر و عجز و مبتدا و منتها نکرده‌اند؛ بلکه رنج تلفیق کلمات را بر خود روا نداشته‌اند و نگاشته سابقین را، خواه درست و خواه ناتندرست، مانند کاتبی است کتاب کرده‌اند.

و من بنده حمل این مصاعب^۱ را بر خویشان نهادم، و این مجلد مبارک را در این زمان اندک به پای بردم. و پیدا است که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده‌ام، و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره‌ها نگاشته و بی خطر^۲ گذاشته‌ام.

و با این همه از معادات^۳ دشمنان و مبارات^۴ حاسدان و مناظره جاهلان و مخاطره بدسگالان^۵ آسوده نبوده‌ام. و روزها و شبها از مصاحبت اصحاب و مخالطت احباب کناره نجسته‌ام. چندانکه اگر بخواهند نشان نتوانند گفت که: من بنده چه زمان این خدمت به پای بردم؟ و کدام وقت یک تنه این همه پژوهندگی^۶ و دقیقه‌جوئی کردم؟ چه نیم شبان که ابواب مخالطت بسته و مردمان از پای نشسته، تقویم این حدیث را تقدیم نمودم.

هم اکنون همگنان حاضرند و بدین کلمات شاهد و ناظر که هیچ سخن به کذب نگفتم و این مفاخرت بر خود به دروغ نیسته‌ام. همانا به فضل خداوند یزدان، و اقبال شاهنشاه زمان، این دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتم.

الهی تو این پادشاه عالم عادل و خسرو بادل^۷ باذل^۸ را بر آرزوهای خود سوار کن، و از دولت سرافراز و زندگانی دراز، برخوردار ساز. شوکتش را فزاینده فرمای و دولتش را پاینده بدار به حقّ مُحَمَّد و آلہ الأَطهار.

۱. مصاعب: دشواریها

۲. بی خطر: بی قدر و بی ارزش، مقصود آنکه سه برابر کتاب حاضر نگاشته و بر کناری نهاده‌ام و از آن همه صرف نظر کرده‌ام.

۳. معادات: دشمنی و خصومت

۴. مبارات: حسد بردن

۵. سگال: به کسر اول اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته‌اند، چه بد سگال، بدگو را گویند (برهان قاطع).

۶. پژوهندگی: خواستن، دنبال چیزی رفتن.

۷. بادل: باجرات

۸. باذل: بخشنده

در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ

معلوم باد که در کتاب اول ناسخ التواریخ، سال هبوط آدم صلی الله علیه و آله، مبدأ تاریخ حوادث ایام بود، و تا سال هجرت هادی سبیل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه متبرکه بدین قانون مرقوم افتاد و کتاب اول بدین وتیره^۱ مختوم گشت و شش هزار و دو بیست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی را که از هبوط آدم صلی الله علیه و آله تا هجرت حضرت مصطفوی مدّت است، هر چیزی را که خطری و هر اثری را که ثمری بود، سال تا سال و زمان تا زمان بنگاشت.

هم اکنون در این کتاب ثانی، سال هجرت آن حضرت را مبدأ تاریخ نهاد، و اخبار متقنه و آثار ممتحنه^۲ را نسبت به سال هجرت تواریخ^۳ کرد، و این مدت را که یک هزار و دو بیست و هفتاد و شش (۱۲۷۶) سال از زمان هجرت تاکنون است، به سالهای قمری حساب گرفت. و در مملکت فرنگستان که جلوس هر کشورستانی و مدت هر سلطانی و حدوث هر حادثه و نزول هر نازل‌های را به تاریخ عیسوی و سال شمسی موقت کرده‌اند، و همچنین در ختا و چین و هند و سند و ترک و روم و دیگر مرز و بوم، هر گروهی در معموره زمین، دیگرگونه شهور و سنین نهاده‌اند، جمله را با سال قمری میزان نهادم و به تاریخ هجری نسبت دادم.

و در ترتیل^۴ کلام و ترسیل^۵ سخن به شعر و تمثیل و تلویحات مترسلانه و استعارات منشیانه نپرداختم. و به آیتی و بیتی جز اینکه در آن محل منزل بود، یا از آن حدیث مأول ملحق و ملفق نساختم، تا عاقل و باقل^۶ و بادی و حاضر^۷، بی دقت

۱. وتیره: یعنی طریقه. ۲. ممتحن: یعنی آزموده.

۳. تواریخ: تاریخ گذاشتن، تعیین وقت نمودن.

۴. ترتیل: آشکار و نرم خواندن کلام، سخن را آراسته و بی تکلف ادا کردن.

۵. ترسیل: هموار و آرمیده و پیدا خواندن.

۶. باقل، نام مردی از ربیعه بود که در عرب به کند زبانی و لکنت معروف است، روزی آهوئی به یازده (۱۱) درهم خرید، پرسیدند: به چند خریدی؟ دست از آهو برداشت و ده (۱۰) انگشت باز کرد و زبان خود را برآورد یعنی به یازده (۱۱) درهم، در آن حال آهو فرار کرد و (أَعْيَا ←

نظر و کلفت خاطر، عالم حقایق و حاوی دقایق تواند شد. همانا خویشتن به گردن نهاده‌ام که تمامت احادیث و حکایات و جلّ قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعه آن مراجعه هیچ کتاب و هیچ باب نیاز نیفتد.

پس بانی این ضمانت و پایندانی^۸، اگر هر قیل و قالی را به انشاد شعر و انشای مثل حلی و حلل می‌بست و هر جواب و سؤالی را به ایراد آیتی و تحریر حکایتی استشهد می‌نهاد، صد (۱۰۰) مجلد حمل این نگارش بر نمی‌تافت و یک تن طریق استکشاف این گزارش نمی‌یافت.

همانا اگر شهریار گیتی ستان تلفیقی مترسّلا نه طلب کند و به تنمیقی^۹ ادیبانه پروانه^{۱۰} دهد، بدان گونه نگار دهم که نظماً و نثراً دست نگارندگان پیشین از کار شود، و دساتیر^{۱۱} اولین اساطیرالاولین^{۱۲} نماید.

بندگانیم گوش بر فرمان

۷. بادی و حاضر: یعنی بدوی و شهری.

۹. تنمیق: زینت دادن کتاب

→ مِنْ بَأْقِلٍ) در عرب مثل گشت.

۸. پایندانی: ضمانت و عهده‌داری

۱۰. پروانه: منشور و فرمان است.

۱۱. دساتیر: نام کتابی است از متقدمین عجم (س). دساتیر کتابی مجعول که در سلطنت اکبر شاه از گورکانان هند معاصر صفویه توسط فردی به نام آذر کیوان و پیروان او فراهم شده و آن را به پیامبری جعلی از ایران باستان به نام ساسان پنجم نسبت داده و ترجمه فارسی آن را نیز بدان افزوده‌اند، این کتاب بعد از آنکه به چاپ رسید مایه گمراهی فرهنگ‌نویسان شد و لغات ساختگی آن از راه فرهنگها در شعر شاعرانی چون شببانی، ادیب‌الملک فراهانی و فرصت شیرازی راه یافت، اغلاط تاریخی آن نیز وارد تاریخ‌های دوره قاجار شد. برخی از واژگان دساتیری امروزه در میان فارسی‌زبانان رواج دارد.

۱۲. اساطیرالاولین: کلمات بیهوده پیشینیان

هجرت

از سال اول الى سال ششم

ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله

[هجرت رسول الله] از مکه به مدینه که شش هزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی بعد از هبوط آدم علیه السلام است، و این سال را سنة الاذن بالرحیل گویند و در این کتاب مبدأ تواریخ همه جهانیان و جمله وقایع روی زمین، سال هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می باشد.

اضعف عباد حضرت یزدانی و احقر خدّام درگاه سلطانی، محمدتقی لسان الملک مستوفی چنین می نگارد که: در کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رفت که مردم مدینه در عقبه مکه با رسول خدای صلی الله علیه و آله عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که: جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست فرمایند، و آنچه بر خویشان نپسندند از بهر او پسندند ندارند.

چون این معاهده مضبوط شد، مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه گشتند، و این معنی برکید و کین این جماعت برافزود، و بر زحمت و ضجرت^۱ آن حضرت و اصحاب او برافزودند چندانکه کار بر ایشان سخت شد و سکونت در مکه صعب نمود. لاجرم رسول خدای صلی الله علیه و آله اصحاب را رخصت هجرت داد و فرمود که: دار هجرت شما را معاینه کرده ام و آن نخلستانی است که به میان دو کوه اندر است.

و هم در خبر است که فرمود: در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین مکه به زمین نخلستان، گمان دارم که آن زمین تهامه^۲ یا هجر^۳ باشد، و آن خود مدینه بود.

۱. ضجرت: دلتنگی

۲. تهامه، به کسر اول: ابتدای اراضی حجاز تا نجد را گویند و حجاز را از آن جهت حجاز ←

اولین دسته مهاجرین

پس اول کس، مُضْعَب بن عُمَیر از مکه سوی مدینه هجرت کرد و از پس او ابن اُمّ مکتوم، آنگاه عَمَّار یاسر و بلال و سَعْد بن اَبی وَقَاص سوی مدینه شدند. آنگاه عَمَر بن خَطَّاب و برادرش زید بن الخَطَّاب و عباس بن ابی ربیع و طَلْحَة بن عُبَیدالله و صُهَیب و زید بن حارثه و اَبومَرْت و کِنان بن الحَصِین و پسرش مُرثِد و اَنَس و اَبوکَبْشَه و عُبَیدَة بن الحارث و برادرش طُفَیل و حَصِین و مِشْطَح بن اَثانَه و سُویْبَط^۴ بن سعد و عبدالرحمن بن عَوف و زُبَیر بن العَوَّام و اَبوسَبْرَة و اَبوحُدَیْفَة بن عُتْبَه و مولای او سالم و عُتْبَة بن غَزْوَان و عُثْمَان بن عَفَّان کوچ داد. و بعضی برآنند که اول کس از مهاجرین، اَبوسَلْمَة بن عبدالاسد مَخْزُومی است^۵ که از حبشه به مکه مراجعت کرده سوی مدینه شد.

بالجمله در صحیح بخاری مسطور است که: ابوبکر در حضرت رسول ﷺ عرض کرد که: گمان دارم سوی مدینه شوم. آن حضرت فرمود: به جای باش، امید است که من نیز بدانجانب شوم.

خواب دیدن ابوبکر

و هم پسر اَبی قُحافَه را در خوب چنان نمودار گشت که ماه از آسمان به زمین بَطُّحا فرود شد و به شهر مکه درآمد، و آن اراضی را روشن ساخت و باز از آنجا بر آسمان عروج کرده، به شهر مدینه درآمد؛ و مدینه را منور نمود و از آنجا با فوجی

→ گویند که حاجر شده است میان تهامه و نجد.

۳. هَجْر: به فتح اول و ثانی نام قریه‌ای است از قرای مدینه.

۴. سویبَط؛ به صیغه تصغیر.

۵. به روایت سیرت رسول الله؛ اولین کس که هجرت کرد اَبوسَلْمَة بن عبدالاسد بود و بعد از او عامر بن ربیع و بعد از وی عبدالله بن جَحْش و پس از ایشان عمر بن خطَّاب به همراه عَیَّاش بن ابی ربیع و سپس صُهَیب بن سنان (ص ۴۵۰ - ۴۵۸) و به روایت ابن اثیر: نخستین مهاجر از مکه به مدینه، اَبوسَلْمَة و به دنبال او عامر بن ربیع و آنگاه عبدالله بن جَحْش همراه برادرش ابواحمد، سپس عمر بن خطَّاب و عَیَّاش بن ابی ربیع کوچیدند (تاریخ کامل، ۹۲۷/۲، ۹۲۸).

ستارگان صعود نمود؛ و دیگر باره شهر مکه را درخشان ساخت، جز اینکه سیصد و شصت (۳۶۰) خانه و به روایتی چهارصد (۴۰۰) خانه همچنان تاریک ماند. و نیز از آنجا سفر کرده کربت دیگر به مدینه شد و در خانه عایشه درآمد و در آنجا زمین شکافته شد و آن ماه به چاه اندر رفت.

ابوبکر از خواب انگیخته شد و چون در تعبیر خواب توانا بود، دانست که آن ماه رسول الله ﷺ است که از مکه برآید و به مدینه رود و از آنجا به اتفاق اصحاب فتح مکه فرماید، پس در مدینه با عایشه زفاف کند و به جهان دیگر شود.

لاجرم از غم دوری از دیار و مهجوری سید ابرار بگریست، و دل بر ضجرت هجرت نهاده، دو شتر قوی جثه در پروار^۱ بست، و به انتظار وقت نشست، تا خدای تعالی اذن مهاجرت داد و این آیت بفرستاد: **وَ قُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا.**^۲

مشورت قریش در قتل پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی مشرکان مکه چون نگریستند که اصحاب پیغمبر به تفاریق سوی مدینه شوند، دانستند که آن حضرت نیز بدیشان خواهد پیوست، و مردم مدینه با او همداستان خواهند شد و زود باشد که قصد مکه نماید و روزگار بر ایشان پریشان کند، پس کار به شوری افکندند و چهل (۴۰) تن از دانایان مجرب گزیده شده، در دارالندوه^۳ انجمن ساختند، و جای از بنی هاشم و آن مردم که با ایشان قرابت داشتند برداختند.^۴

در این وقت شیطان به صورت پیری برآمد، و در حلقه ایشان درآمد. با او گفتند:

۱. پروار: خانه‌ای که گاو و گوسفند در آنجا بندند و علف دهند تا فربه شود.
۲. سوره اسراء؛ ۸۰: و بگو: پروردگارا مرا صادقانه بیاور و صادقانه ببر و از جانب خود سلطه و یآوری برای من قرار بده.
۳. ندوه: به معنی اجتماع برای مشورت است و دارالندوه، خانه‌ای بود که در مکه، قُصَى بن کلاب برای این کار بنا نهاده بود.
۴. مجلس را از قریش و خویشان قریش خالی کردند.

چه کسی؟ و از کجائی؟ و بدین جا چرائی؟ گفت: من مردی از قبیلهٔ نجدم، روی شما و بوی شما مرا خوش آمد، و از فرط فراست^۱ و حسن کیاست، ضمیر شما را دانستم و اعانت شما را میان بستم، و بدین جا شدم تا سخنان شما را نیز بشنوم و از بهر شما رأی نیکو زنم، و اگر نخواهید، هم اکنون بیرون شوم و راه خویش در پیش گیرم.

قریش گفتند: به جای باش که مردی نیکو بوده‌ای، و ما را نیز از روی و بوی تو خوش آید، و از بودن تو باکی نداریم. پس سخن درافکندند. نخستین ابوجهل گفت:

ای مردمان! ما اهل حرم بودیم، و نزد جمیع قبایل محترم می‌زیستیم، محمد از میان ما سربرداشت و ما را به بی‌خردی و سفاهت سمر کرد^۲ و خدایان ما را بدگفت و جوانان ما را بفریفت؛ و نمود که پدران ما در آتش جای دارند. خطیبی^۳ از این بزرگتر و رنجی از این عظیم‌تر چه خواهد بود؟ همانا مرا توان این سختی و قوت این حمل نیست، و آنچه من رای زده‌ام این است که: یک تن را که توان این کار باشد، برگماریم تا پنهانی او را بکشد و قریش را از شر او آسوده کند، اگر بنی‌هاشم خون او طلب کنند، دیت بدهیم و از تعب^۴ برهیم. پیرنجدی^۵ از میانه سر برکرد و گفت:

ای ابالحکم، این رأیی خطا و اندیشه‌ای ناصواب است؛ زیرا که بنی‌هاشم قاتل محمد را بر روی زمین زنده نگذارند، و البته کشنده او را بکشند. و کیست از شما که چشم از حیات خویش درپوشد؟ و بر مراد شما بکوشد؟

ابوجهل خاموش شد. پس ابوالبختری بن هشام و عاص بن وائل و أمیه بن خلف و ابی بن خلف در سخن شدند و گفتند:

رای صواب آن است که همدست شده او را بگیریم و بند آهن برنهم و در زندانی بازداریم؛ و از روزن زندان او را آب و نان دهیم،

۱. فراست: زیرکی. ۲. سمر کردن: به معنی شهره کردن است. ۳. خطب: امر بزرگ

۴. تعب: رنج و سختی

۵. پیر نجدی: مراد شیطان است که در مجلس قریش حاضر شد و خود را پیری از سرزمین نجد خواند.

همچنان بماند تا جان از جهان برهاند.

پیرنجدی گفت:

این رای از آن ناصواب‌تر و این اندیشه ناهموارتر؛ زیرا که امری چنین بزرگ و کاری چنین شگفت پوشیده نماند، بنی‌هاشم آگهی یابند، و از طلب و تعب باز نایستند و با شما کار به مقابله و مقاتله کنند، و اگر بر مراد و مرام نشوند، در موسم حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و سرانجام او خلاص شود و کار شما به دراز کشد.

ایشان نیز دم در بستند و عَثْبَه و شَيْبَه و هِشَامِ بْنِ عَمْرُو و اَبُوسَفْيَانَ آغاز سخن کردند و گفتند:

از همه نیکوتر آن است که محمد را بگیریم و بر شتری حرون^۱ بر نشانیم و هر دو پایش را به زیر شتر بریندیم و آن شتر را با سرنیزه به کوه و دشت بدوانیم، باشد که او را بر خار و خاره زند و بدنش را به صد جای پاره کند، و اگر از این سختی برهد و به سلامت بجهد، به میان هر قبیله درآید و دعوی خود ظاهر نماید، مردمان در هلاک او همدست شوند و او را از پای درآورند.

پیرنجدی باز به گفتار آمده گفت:

این نیز کرداری سست و بنیانی ناتندرست است، شما خود ذلاقت^۲ طلاق^۳ و حلاوت تلاوت^۴ او را شنیده‌اید و دیده‌اید او شمع هر جمع و شاهد هر جماعت گردد. مردم شیفته شما یل و فریفته مخایل او شوند و با بیعت و متابعت او گردن نهند. چون کار محکم کند، به آهنگ شما پوید و جنگ شما جوید.

قریش گفتند: این پیر مردی باتدبیر است رأیی رزین^۵ و اندیشه‌ای متین دارد. و بر تکریم و توقیر^۶ او بیفزودند و محلش را بر صدر مجلس فرمودند.

۱. حرون: به معنی چموش و سرکش است.

۲. ذلق: تیززبان شدن، ذلاقت: تیززبانی.

۳. طلاق: رسا و هموار سخن گفتن

۴. تلاوت: شیرین خواندن.

۵. رزین: یعنی محکم و استوار

۶. تکریم و توقیر: احترام و تعظیم

آنگاه دیگر باره ابوجهل آغاز سخن کرد و گفت:

مرا در خاطر آن است که از هر قبیله مردی دلاور گزیده کنیم، و به دست هریک شمشیری برنده دهیم، تا متفقاً با شمشیرهای کشیده بر او تازند و مجتمعاً خون او ریزند، در این وقت خون او در میان قبایل پهن و پراکنده شود؛ و بنو عبدمناف را قوت مقاومت نبود که با تمام قبایل مقاتلت کند، به ضرورت، کار بر دیت افتد. پس دیت او بدهیم و از غم او برهیم.

پیرنجدی این رای را بستود و در تحسین و تبجیل^۱ این سخن مبالغت نمود. پس جمله دل بر این نهادند و از مجلس بیرون شده به اعداد^۲ این مهم پرداختند، و خدای پیغمبر خویش را بدین آیت آگهی فرستاد: **وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ**^۳ و قوله عز و جل: **أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهٖ رَيْبَ الْمُنُونِ**^۴.

بالجمله جبرئیل علیه السلام بعد از کشف اندیشه اشرار فرمان آورد که: «**إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ بِالْهَجْرَةِ**» یک امشب از جامه خواب خویش بر کناره باش و فردا ساز و برگ هجرت راست کرده، به جانب مدینه سفر کن.

اما چون آفتاب بنشست، کفار قریش بدانسان که سخن نهاده بودند، ساختگی کرده، سلاح جنگ درپوشیدند و به اطراف خانه آن حضرت آمده کمین نهادند، از بهر آنکه نیم شب چون پیغمبر خدای را خواب گران کند، بر وی تازند و کار خویش بسازند.

خفتن علی عليه السلام در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله

رسول خدای که ضمیر ایشان بر حضرتش مکشوف بود، علی مرتضی عليه السلام را فرمود:

۱. تبجیل: بزرگ داشتن
۲. اعداد: آماده کردن
۳. انفال، ۳۰: آن گاه که کافران بدسگالی می کردند که تو را به زندان بیاندازند یا بکشند و یا بیرونت کنند، آنان مکر ورزیدند و خدا هم مکر ورزید و خدا بهترین مکر اندیشان است.
۴. طور، ۳۰: انتظار بکشید که من هم انتظار می کشم.

مشرکین قریش امشب قصد من دارند و من اکنون از این خانه بیرون شوم، تو باید در جامه^۱ من تکیه کنی؛ و بُرد سبز^۱ مرا روپوش فرمائی تا عیون و جواسیس^۲ کفار چنان دانند که من به جای خویشم و به انتظار من در بیرون در بمانند و من چون فردا شود، تجهیز^۳ سفر کنم و به مدینه شوم.

آنگاه اماناتی که از مردم در نزد آن حضرت به ودیعت بود، به علی علیه السلام سپرد و فرمود: این جمله را به صاحبانش تسلیم کرده، از دنبال من با من ملحق شو. این بگفت و از خانه بیرون شده، سوره یس تا بدین آیت: **وَ جَعَلْنَا مِنْ آيِدِيهِمْ سَدًّا وَّ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ**^۴ خواندن گرفت و مشتی خاک بر سر آن جماعت پراکنده ساخت و فرمود: شاهت^۵ الوجود^۵ و از ایشان بگذشت و هیچ کس او را دیدار نکرد.

اما از آن سوی علی علیه السلام دل بر آن نهاد که خویش را فدای پیغمبر کند؛ و بُرد سبز را روپوش کرده در جامه خواب آن حضرت تکیه زد.

مباهات خداوند بر ملائکه

بخفتن علی در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این هنگام از سترات^۶ جلال به جبرئیل و میکائیل خطاب شد که: من در میان شما عقد مواخات^۷ بستم و زندگانی یک تن از دیگری افزون خواستم کدام یک حیات دیگری را بر خویشتن اختیار می کنید؟ ایشان گفتند: ما زندگانی خویش را دوست می داریم و به ذل^۷ عمر خویش بر دیگری نپسندیم.

خطاب آمد که چرا چون علی بن ابی طالب نباشید؟ که در میان او و محمد عقد

۱. بُرد: جامه مخطوط و غیرمخطوط را نیز گویند.

۲. عیون و جواسیس: جاسوسها.

۳. تجهیز: آمادگی و تهیه اسباب

۴. یس، ۹: پیش رو و پشت سرشان دیواری کشیدیم و دیدگانشان را پوشاندیم که نبینند.

۵. شاهت الوجود: یعنی زشت باد، روی ایشان.

۶. سترات: پرده‌ها

۷. مواخاة: برادری

مواخات بستم و اینک علی علیه السلام جان خویشتن بر محمد برخی ساخته^۱ و حیات او را بر خود اختیار فرموده، هم اکنون بشتابید و او را از کید دشمن حراست^۲ کنید. پس ایشان فرود شده، میکائیل در جانب پای و جبرئیل در بالین آن حضرت بنشست و همی گفت: بَخُّ بَخُّ مَنْ مِثْلَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! يُبَاهِي اللَّهُ بِكَ الْمَلَائِكَةَ يَا عَلِي! کیست مانند تو که خدای با تو بر ملائکه مباحات کند؟ و این آیت بدین فرود شد: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ^۳.

در کمین نشستن کفار قریش

بالجمله چون پیغمبر از مشرکین قریش بگذشت، شخصی بدیشان عبور نمود و به روایتی شیطان بود و گفت: از برای چه ایدر^۴ کمین دارید؟ گفتند: از بهر محمد نشسته ایم. گفت: او از شما بگذشت و خاک بر فرق شما ریخت. ایشان دست فرا سر خویش برده خاک آلود یافتند.

در خبر است که هر که را آن حضرت خاک بر سر افشانده بود، مانند ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقیبة بن ابی مُعَیْط و نضر بن الحارث و أمیة بن خلف و ابن عیطله و طلحة بن عدی و عتبّه و شیبّه و ابی بن خلف و پسران حجاج: بَنِيهِ و مَنِيهِ و جمعی دیگر در روز بدر کشته شدند.

مع القصة ایشان چون شنیدند که پیغمبر گذشته است، برخاسته و چشم بر روزن خانه نهادند و نگریستند، در خوابگاه پیغمبر شخصی را متکی یافتند سوگند یاد کردند که اینک محمد است و خواستند به درون سرای شوند، یک تن از ایشان گفت: بگذارید تا بامداد که محمد از بهر نماز بدر شود، در روز روشن او را مقتول سازیم که بنی هاشم بدانند که جمیع قبایل در خون او شریکند و خون را نتوانند جست.

۱. برخی ساخته: فدا نموده.

۲. حراست: نگهبانی

۳. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خشنودی خدا جان خود را می فروشند و خدا نسبت به

۴. ایدر: اینجا

بندگانش مهربان است.

ابولهب گفت: جز محمد از اقوام من نیز بدین سرای اندر است، نیم شب در میان ایشان درآمدن روا ندارم.

بسی بدین گونه سخن راندند و عاقبت پای به درون سرای نهاده به سوی او تاختن بردند و نخستین سنگی چند بدان خوابگاه پُرانیدند.

ناگاه علی علیه السلام سر برداشت و بانگ بر ایشان زده فرمود: کیستید و از بهر چه بدین جا شدید؟ آن جماعت دانستند که این بانگ پیغمبر نیست و او از این سرای بدر شده است. با علی گفتند: محمد کجا است؟ فرمود: شما او را به من نسپردہ‌اید، نخواستید در مملکت شما باشد، او خود بیرون شد.

سُراقه بن مالک مَخْزومی گفت: اکنون که محمد نیست، علی را که یافته‌ایم از دست نگذاریم و جهان از وجودش پردازیم. ابوجهل گفت: دست از این بیچاره بردارید که محمد او را فریفته و فدائی خود ساخته.

علی علیه السلام فرمود: یا أَبَا جَهْلٍ بَلِ اللَّهِ قَدْ أَعْطَانِي مِنَ الْعَقْلِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلَيَّ جَمِيعَ حُمَقَاءِ الدُّنْيَا وَ مَجَانِبِهَا، لَصَارُوا بِهِ عُقَلَاءَ. وَ مِنَ الْقُوَّةِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلَيَّ جَمِيعَ ضَعَفَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهِ أَقْوِيَاءَ. وَ مِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلَيَّ جَمِيعَ جُبْنَاءِ الدُّنْيَا، لَصَارُوا بِهِ شُجْعَانًا. وَ مِنَ الْحِلْمِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلَيَّ جَمِيعَ سُفَهَاءِ الدُّنْيَا، لَصَارُوا بِهِ حُلَمَاءَ. می‌فرماید: ای ابوجهل با من چنین سخن مکن که خدای آن فضل مرا داده که اگر عقل مرا بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند، دانا شوند. و اگر از توانائی من بر جمله ضعیفان بهره رسانند، شجاع و دلاور گردند. و اگر از حلم من بر همه سبکسران و بی‌خردان بذل فرمایند، بردبار و باوقار آیند.

دانسته باش که اگر از رسول خدای مرا رخصت غزا داده بود، یک تن از شما را زنده نمی‌گذاشتم. همانا آسمان و زمین از محمد خواستار شدند که دمار از شما بر آرند و آن حضرت اجابت نفرمود، از بهر آنکه باشد از شما تنی مسلمان شود، یا از صلب شما مسلمانی بادید آید.

أَبُو الْبَخْتَرِيِّ از اصغای^۱ این کلمات شمشیر برآورده، خواست حمله کند، ناگاه جهان را دیگرگونه دید و چنان دانست که زمین چاک شد و خواست او را به دم^۲ درکشد، و آسمان به سوی زمین آمد که بر سر او فرود آید. از این دهشت بیفتاد و

۲. به دم: در همان وقت

۱. اصغای: گوش دادن.

بی هوش گشت.

ابوجهل گفت: بیم مدارید و بیهوشی او را از کرامت محمد و هیبت علی ندانید همانا صفرای مزاجش از غضب در غلیان^۱ آمد و حالش بگردید، پس او را با خویش آورده از سرای پیغمبر بیرون شدند، تا فحص^۲ حال آن حضرت نمایند. و این شعرها علی صلی الله علیه و آله بدین وقت فرمود:

<p>وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَ بِالْحِجْرِ فَنَجَّاهُ ذُو الطَّوْلِ الْإِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ مُوقِيٍّ وَ فِي حِفْظِ الْإِلَهُ وَ فِي سِتْرِ قَلَائِصُ تَفْرِينِ الْحَصَى أَيْنَمَا تَفْرَى فَقَدْ وَطَّئْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَ الْأَسْرِ وَ أَضْمَرْتُهُ حَتَّى أَوْسَدَ فِي قَبْرِى^۳</p>	<p>وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى رَسُولٌ إِلَيْهِ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ فَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصُ وَ بَيْتٌ أَرَاعِيهِمْ وَ مَا يَثْبُتُونَنِي أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلَهُ تَبْتَلًا</p>
---	--

در آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله به خانه ابوبکر

عایشه گوید: در سرای خویش بودم، ناگاه در گرمگاه^۴ روز، گوینده‌ای گفت: اینک رسول خدای طیلسان^۵ بر سر مبارک انداخته در می‌رسد. و رسم نبود، در چنان وقت پیغمبر به خانه ما آید. ابوبکر گفت: امری عظیم روی داده که آن حضرت راه بدین جا آورده. در این وقت پیغمبر از راه برسید و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته

۱. غلیان: جوشش ۲. فحص: جستجو

۳. با جان خود بهترین کسی را که پای بر سنگریزه نهاده و گرد کعبه و حجرالاسود گشته است، نگهداری کردم. فرستاده خدا ترسید که با او مکر کنند (پس از خانه خود خارج شد و) خداوند بخشنده او را از مکر نجات بخشید. پس فرستاد خدا، ایمن و مصون و در نگهداری خدا، در غار شب را به روز آورد. سه روز در غار ایستاد و سپس شترهای جوانی که سنگریزه‌ها را می‌شکافتند برای او بسته شدند، شب را به سر بردم در حالی که مراقب آنها بودم و نفس من بر کشتن و اسیر شدن آماده شده بود. در این کار، یاری خدا را از روی اخلاص قصد داشتم و تا هنگامی که در گورم گذارند در دل خواهم داشت.

۴. گرمگاه: هنگام ظهر

۵. طیلسان: عبا و رولباسی

کن. ابوبکر عرض کرد: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي^۱ در این خانه جزم من و دو دختر من که یکی از آنها نیز اهل تو است کس نمی باشد. آن حضرت فرمود خداوند باری مرا اذن هجرت داد. ابوبکر گفت: الصُّحْبَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ یعنی: می خواهم مصاحب تو باشم. آن حضرت فرمود: چنین باشد. ابوبکر از شادی بگریست و عرض کرد: از این دو شتر که من در پروار^۲ بسته ام، یکی را اختیار فرمای. پیغمبر فرمود: شتری را که از آن من نباشد سوار نشوم. عرض کرد از آن تو است. فرمود: به بهائی که خریده ای می گیرم و هشتصد (۸۰۰) درم بهای آن را تسلیم ابوبکر فرمود. آن شتر را قصواء نام بود و در زمان خلافت ابوبکر بمرد و به روایتی نام آن شتر جذعا^۳ بود.

بالجمله آنگاه سفره حاضر کرده و گوسپندی پخته در سفره نهادند؛ و اسماء خواهر عایشه کمر بند خویش را به دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی بند متاره^۴ ساخت. از این روز به اسماء ذات النطاقین ملقب گشت.

عبدالله بن ابی بکر را فرمودند که: روز در میان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور^۵ بدیشان برد و غامر بن فهیره را که آزاد کرده ابوبکر بود، حکم دادند که هر شب شیر از بهر آشامیدن ایشان به غار آورد. و دلیلی از قبیله بنی ذیل^۶ که او را عبدالله بن اریقظ ذیلی نام بود، به اجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز به در غار حاضر کند. و ابوبکر پنج هزار (۵۰۰۰) درهم در خانه ذخیره داشت با خود حمل نمود.

در خبر است که چون ابوبکر آن زر برگرفت و برفت، ابوقحافه روی با اهل او کرده سوگند یاد کرد که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و آنچه داشت با خود برگرفت و برفت، اسماء ذات النطاقین گفت: بهره ما را نهاده است و در آنجا که

۱. پدر و مادرم برخی تو باد.

۲. جائی که در آنجا گاو و گوسفند را فریه کنند.

۳. جذعاء، عضباء، قصواء بر وزن حمراء: اسامی شتران پیغمبر است، بدون اینکه معنی وصفی آنها مراد باشد لکن هر سه اسامی علم است، این است که آن شتر، گوش بریده یا نقصان دیگر داشته باشد.

۴. متاره: لغت فارسی است به معنی آفتابه که به عربی آن را مطهره گویند.

۵. ثور: نام کوهی است در مکه بر طریق منی، صاحب قاموس گوید: آن کوه اطحل نام داشت وقتی ثور بن عبدمناف در آن کوه نزول کرد به نام او نامیده شد.

۶. ذیل به کسر دال هم آمده است، نام قبیله ای از بنی عبدالقیس است.

ابوبکر آن زر نهاده بود، پاره‌های چند از سنگ تعبیه^۱ کرده، جامه زیرپوش کرده، دست ابوقحافه را که از هر دو چشم نابینا بود گرفته، بر آن نهاد و گفت: این زری است که برای ما نهاده. ابوقحافه باور داشت و گفت: غم نیست، شما را کفایت کند.

رفتن پیغمبر ﷺ به غار

بالجمله روز پنجشنبه غره شهر ربیع الاول در سال سیزدهم بعثت رسول الله ﷺ که شش هزار و دو بیست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی از هبوط آدم صلی الله علیه و آله گذشته بود، پیغمبر خدای ﷺ با ابوبکر از روزنه‌ای که بر بام خانه بود، بیرون شدند و راه غار ثور در پیش گرفتند! و نعلین از پای برآورده با سرانگشتان طی مسافت کردند، تا نشان پای ایشان بر زمین نماند. و از این زحمت پای مبارک پیغمبر جراحات یافت. بدین سختی به غار ثور دررفتند؛ و ابوبکر را وحشت و دهشتی عظیم گرفت. و از اضطراب بی تاب گشت، رسول خدای ﷺ فرمود: يَا أَبَا بَكْرٍ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^۲ در این وقت حفظ خداوند درخت مغیلانی بر در غار برویاند. و به روایتی درختی را که در برابر غار پدیدار بود، رسول خدای پیش خواند، آن درخت زمین را بشکافت و بر در غار آمده بایستاد، و در حال کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند و عنکبوتان بر اطراف غار کارگاه راست کرده، پرده‌های ضخیم^۳ تنیدند.

کفار در تعقیب پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی قریش چون پیغمبر را در سرای نیافتند، از بهر فحوص به هر سو شتافتند. نخستین به در خانه ابوبکر آمدند، اسماء ذات النطاقین از خانه برآمد که

۲. توبه: ۴۰: نترس خدا با ماست.

۱. تعبیه: تهیه و آماده کردن
۳. ضخیم: یعنی کلفت و محکم

مقصود ایشان را بداند. ابو جهل گفت: پدرت کجاست؟ گفت: نمی دانم. طپانچه ای سخت بر روی او زد که گوشوارش بیفتاد و از آنجا بگذشت و گفت: تا در اطراف مکه ندا کردند که هرکس محمد را بیاورد، یا ما را بدو دلالت کند، صد (۱۰۰) شتر به مرده دهیم.

و ابوکرز خزاعی را که مردی قایف^۱ بود و نقش قدم هرکس را نیک می شناخت حاضر کردند، و صنادید^۲ قریش سلاح جنگ در بر راست کرده و از دنبال پیغمبر راه سپر شدند. و ابوکرز نقش قدم پیغمبر را بنمود و گفت: اینک با نقش قدم ابراهیم خلیل علیه السلام که در یکی از احجار حرم رسم است شبیه است. و نقش دیگر را گفت: این قدم ابو قحافه یا از آن پسر او ابابکر است.

بدین گونه تا به در غار ثور طی مسافت کردند، ابوکرز گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است. ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب^۳ بیفزود. رسول خدای فرمود: چندین اضطراب مکن ماظنک یا ثنین الله^۴ نالیهما^۵ و ابوبکر به هیچ گونه آسوده نمی گشت، و خدای در قرآن مجید بدین اشارت کند و فرماید:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذَا خَرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^۶ یعنی: اگر یاری نمی کنید پیغمبر را، پس یاری داده است او را خدای، در هنگامی که بیرون کردند او را کافران در حالی که دومین دو کس بود، در وقتی که هر دو در غار بودند که آن حضرت به رفیق خود می گفت: مترس که خدا با ما است. فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا^۷ پس خدای فرستاد سکینه خود را بر او، و یاری کرد او را با لشکر فریشتگان. وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَ كَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا^۸ وعید دادن و بیم کردن کافران را پست کرد و وعده حق و سخن حق بلند و

۱. قایف: آن کس را گویند که آثار را شناسد و نقش پا را تشخیص دهد.

۲. صنادید: بزرگان ۳. قلق و اضطراب: پریشانی خاطر و نگرانی

۴. چه گمان می بری درباره دو نفری که خدا سومی آنها است.

۵ و ۶ و ۷. سوره توبه، آیه ۴۰: اگر او را یاری نکردید خداوند یاریش کرده آنگاه که کافران او را بیرون کردند نفر دوم از دو نفری که در غار بود به همراه خود گفت: مترس خدا با ماست. خداوند آرامش خود را بر او فرستاد و با لشکر غیبی یاریش کرد و کلام کافران را فروتر قرار داد و کلام خدا را بالاتر.

غالب است.

و چون رسول خدای اضطراب ابوبکر را نگریست، فرمود: ای ابوبکر آن غار را نظاره کن. چون نظر کرد، دریائی نگریست و سفینه‌ای^۱ در کنار بحر حاضر دید، پس لختی بیاسود و با خود اندیشید که اگر دشمنان به غار درآیند به کشتی درخواهد شد و بر آب دریا عبور خواهد داد.

اما چون کفار با غار نزدیک شدند کبوتران برپریدند، و پرده عنکبوتان بدیدند. گفتند: بدین غار نیز باید دررفت و فحصى کرد. أمیة بن خلف گفت: پیش از میلاد محمد، عنکبوت بدینجا رسیده و تار تنیده، ناچار مراجعت کردند.

در خبر است که کبوتران مکه از نسل آن دو کبوترند که از برکت ایشان هنوز در حرم مکه به ایمنی طیران نمایند، و در شأن عنکبوت آمده که لشکری است از لشکریهای خدا و مردمان را از کشتن آنها نهی کرده‌اند.

امنابع مؤلف

در نگاشتن تاریخ پیامبر ﷺ

معلوم باد که راقم حروف در تاریخ پیغمبر ﷺ و آل او بیشتر خبر اهل سنت را می‌نگارد که سنی و شیعی در آن اتفاق دارند و اگر سخنی بر خلاف عقیدت علمای امامیه اثنا عشریه در میان آید آن را باز می‌نماید.

همانا خبر هجرت رسول خدای تا بدین جای که نگاشته آمد، موافق احادیث سنی و شیعی است و آن فضایل و آیات که در شأن علی علیه السلام رفت، و آن مباحثات که خدای به سبب علی علیه السلام با فریشتگان فرمود، نیز اهل سنت اتفاق دارند، اما علمای شیعه را در بعضی از این سخنان روایت دیگر است.

اختلاف علمای شیعه و سنی در واقعه هجرت^۱

گویند شب هجرت که پیغمبر از خانه خویش بدر شد، به سرای خواهر علی علیه السلام امّ هانی درآمد و صبحگاه روانه غار ثور شد؛ و ابوبکر به اتفاق هند بن ابی هاله در راه بدان حضرت دُچار شدند، و پیغمبر از بیم آنکه چون به میان مردم شود، این خبر بدیشان برد و فتنه انگیزد، او را در نزد خود بداشت و هند را باز فرستاد.

و اینکه ابوبکر از اضطراب باز نمی نشست و چندانکه پیغمبر او را اطمینان می داد مفید نمی افتاد، حمل بر عدم ایمان و ضعف یقین او کنند. و در آن آیت که خدای سکینه^۱ از بهر پیغمبر فرستاد، برهان کنند که ابوبکر ایمان نداشت، و اگر نه باید با پیغمبر در سکینه شریک باشد. چه در امثال این کارها که خدای آیت سکینه فرستاده، مؤمنین را با پیغمبر خویش شریک فرموده.

و گویند: ابوبکر به هیچ گونه آسوده نشد تا آنکه پیغمبر پای مبارک را از یک سوی غار دراز کرد، و از آنجا دری به دریا گشوده شد و کشتی حاضر گشت. پس فرمود: ای ابابکر اگر کفار از در غار در آیند، ما از این در به کشتی به دریا شویم. آنگاه ابوبکر ناچار ساکت شد.

گویند علی علیه السلام در آن سه روز برایشان طعام می برد روز سیم سه شتر برای ایشان و دلیل ایشان حاضر گردانید، تا از غار کوچ دادند. اکنون بر سر داستان رویم.

حرکت از غار ثور و عزیمت به طرف مدینه

چون سه شب آن حضرت در غار ثور بسر برد، سحرگاه شب سیوم، عبدالله بن اَرَبَقَطِ دَیْلِی بر حسب فرموده، شتران را بر در غار آورد و عامر بن قُهَیْرَه نیز حاضر شد. یکی را پیغمبر برنشست و ابوبکر را ردیف ساخت و عامر به اتفاق عبدالله بر شتر دیگر سوار شدند و از راه سواحل یک شبانه روز برانندند. گرمکاه روز دیگر پیاده

۱. سکینه: آرامش خاطر

شدند، و ابوبکر پوستی در سایه سنگ بگسترده تا پیغمبر تکیه زده بخت. و ابوبکر در اطراف آن منزل سیر می کرد، ناگاه به شبانی باز خورد که عبد یک تن از قریش بود و ابوبکر مولای او را می شناخت، قدحی شیر از او بگرفت و مقداری آب در آن ریخته تا سرد گشت و نزد پیغمبر آورد تا بیاشامید.

معجزات حضرت رسول ﷺ در منزل اُمّ مَعْبُد

و از آنجا سوار شده به منزل قُدَید^۱ رسیدند و به خیمه اُمّ مَعْبُد عاتکه بنت خالد خُزاعیّه فرود شدند. و اُمّ مَعْبُد زنی سالخورده و مهمان پذیر بود. رسول خدای ﷺ از او گوشت و خرما طلبید. عرض کرد: امسال در میان ما قحط است و اگر نه تو را مهمانی کردم. پیغمبر در کران منزل او گوسفندی دید، فرمود: آن گوسفند از آن کیست؟ اُمّ مَعْبُد گفت: این گوسفند از غایت لاغری به جای مانده است. فرمود: آن را هیچ شیر باشد؟ عرض کرد: از آن لاغرتر است که این سخن در حق او گفته شود. فرمود: مرا اذن می دهی تا او را بدوشم. عرض کرد: بآبی آنت و اُمّی^۲، بدوش. پیغمبر دست مبارک بر پستان گوسفند کشید و فرمود: اَللّهُمَّ بَارِكْ فِي شَاتِيهَا^۳ در زمان پستان پرشیر کرد و آن حضرت چندان از آن گوسفند بدوشید که اهل اُمّ مَعْبُد و جمیع حاضران سیراب شدند، و ظرفهای او را نیز پرشیر ساخت.

چون اُمّ مَعْبُد این بدید، عرض کرد که: فرزندی هفت ساله دارم و او مانند پاره گوشتی است و سخن نمی تواند کرد، چه باشد در حق او دعای خیر فرمائی؟ پیغمبر فرمود: تا آن طفل را حاضر ساخت و خرمائی خائیده^۴ و در دهان او گذاشت. در حال برخاست و رفتن آغاز کرد و سخن ساز نمود. پس خستوی^۵ آن خرما در زمین فرو برد، در زمان نخلی برآمد و رطب آورد و آن درخت در صیف و شتا^۶ پر بار

۱. قُدَید، بر وزن کمیل: موضعی است نزدیک مکه، واقع در سواحل شرقی دریای احمر.

۲. پدر و مادرم فدای تو باد.

۳. پروردگارا به این گوسفند برکت عنایت فرما.

۴. خائیدن: جویدن ۵. خستوی: هسته، دانه

۶. صیف: تابستان. شتا: زمستان.

بود؛ و اطراف آن خیمه به اشارت آن حضرت سبز و ریان گشت. چون پیغمبر از جهان برفت، دیگر آن نخل خرما نیاورد. و چون علی علیه السلام رحلت فرمود، دیگر سبز نشد. و چون حضرت حسین شهید شد، خون از آن درخت بدوید و خشک گشت. و آن گوسفند هجده (۱۸) سال شیر داد تا زمان عمر بن خطاب در عام رماده^۱ هلاک شد.

اما از آن سوی چون این معجزه در سرای امّ معبد از رسول خدای صلی الله علیه و آله ظاهر گشت، هاتفی در فراز شهر مکه به اعلا صوت ندا درداد و این شعرها انشاد کرد. مردم مکه این بانگ بشنیدند و گوینده آن را ندانستند.

فِيَالِ قُصِيِّ مَارَوِي اللّٰهُ عَنكُمْ	بِهِ مِنْ فِعَالٍ لَا تُجَازِي وَ سُودِدِ
لَيْهِنَ بَنِي كَعْبٍ مَقَامُ فَتَاتِهِمْ	وَ مَقْعَدُهَا لِلْمُؤْمِنِينَ بِمَرْصِدِ
سَلُّوا أَخْتَكُمْ عَنْ شَاتِيهَا وَ إِنَائِيهَا	فَإِنَّكُمْ إِنْ تَسْأَلُوا الشَّاءَ تَشْهَدِ
دَعَاها بِشَاءِ حَائِلٍ فَتَحَلَّبْتُ	عَلَيْهِ صَرِيحاً ضَرَّةُ الشَّاءِ مَزِيدِ
فَغَادَرَهَا رَهْنًا لَدَيْهَا لِحَالِ	يُرَدُّهَا فِي مَصْدَرٍ ثُمَّ مَوْرِدِ ^۲

چون این شعرها در میان مردم پراکنده شد، و در مدینه نیز سمرگشت، حسان بن

ثابت در جواب هاتف گفت:

لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ زَالَ عَنْهُمْ نَبِيُّهُمْ	وَ قُدَّسَ مَنْ يَسْرِي إِلَيْهِ وَ يَهْتَدِي
تَرَحَّلَ عَنْ قَوْمٍ فَزَالَتْ عُقُولُهُمْ	وَ حَلَّ عَلَى قَوْمٍ بِنُورٍ مُجَدِّدِ
هَدَيْتُهُمْ بِهِ بَعْدَ الضَّلَالَةِ رَبُّهُمْ	وَ أَرْشَدَهُمْ مَنْ يَتَّبِعُ الْحَقَّ يَرْشِدُ
نَبِيٌّ يَرَى مَا لَا يَرَى النَّاسُ حَوْلَهُ	وَ يَتْلُو كِتَابَ اللّٰهِ فِي كُلِّ مَشْهَدِ ^۳

۱. عام رماده: سال هلاک مردم و حیوانات از گرانی و تنگی، در زمان خلافت عمر بن خطاب چنین سالی اتفاق افتاد.

۲. خوشا به فرزندان قُصی که خداوند به وسیله او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم آورد. گوارا باد بر فرزندان کعب جایگاهی که دختر جوانشان دارد؛ زیرا که جایگاه او نویدگاه مؤمنین است. از خواهر خود درباره بز او و ظرف شیرش پرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد. پیامبر (ص) از او ماده بزی را که پستانش خشک بود شیر خواست و آن بز چنان پستانش پرشیر شد که شیری همراه با کره و سرشیر داشت. رسول خدا آن بز را پیش امّ معبد گذاشت که پیایی برای او شیر خواهد داد.

۳. نومید گشتند مردمی که پیغمبرشان از میان آنها رفت و مبارک شدند کسانی که به سوی آنها رهسپار گشت. از مردمی کوچ کرد و خرد آنها رفت و بر مردمی با نور تازه وارد شد. به ←

مع القصة چون پیغمبر از منزل اُمّ مَعْبُد کوچ داد، پس از زمانی شوی او اکثم بن ابی الجون که مکنی به ابو مَعْبُد بود برسید؛ و آن شگفتیها بدید، در عجب شد، و صورت حال را پرسش نمود؟ اُمّ مَعْبُد آن قصه را از سر تا به پای بازگفت. ابو مَعْبُد گفت: از محاسن و مخایل او بازگویی تا او را باز دانم. اُمّ مَعْبُد گفت:

رَأَيْتُ رَجُلًا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، مَتَبَلِّجَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلُقِ، لَمْ تَعْبَهُ ثَجَلَةٌ وَ لَمْ تُزِرْ بِهِ صَعْلَةٌ، وَ سِيمٌ قَسِيمٌ، فِي عَيْنَيْهِ دَعَجٌ، وَ فِي أَشْفَارِهِ وَطْفٌ، وَ فِي صَوْتِهِ صَحْلٌ، أَحْوَرُ أَكْحَلُ أَزْجٍ أَقْرَنُ، شَدِيدُ سَوَادِ الشَّعْرِ، فِي عُنُقِهِ سَطْعٌ، وَ فِي لِحْيَتِهِ كَثَافَةٌ، إِذَا صَمَتَ فَعَلِيهِ الْوَقَارُ، وَ إِذَا تَكَلَّمَ سَمَا وَ عَلَاةُ الْبِهَاءِ وَ كَانَ مَنطِقَهُ خُرَزَاتٍ نَظْمٌ يَتَحَدَّرْنَ، مِنْ قَرِيبٍ، رَبِيعَةٌ لَا تَشْنُوهُ مِنْ طُولٍ وَ لَا تَقْتَحِمُهُ عَيْنٌ مِنْ قِصَرٍ، غَضْنٌ بَيْنَ غُضْنَيْنِ، فَهُوَ أَنْضَرُ الثَّلَاثَةِ مَنْظَرًا، وَ أَحْسَنُهُمْ قَدْرًا، لَهُ رُفَقَاءٌ يَحْفُونَ بِهِ، إِذَا قَالَ اسْتَمِعُوا لِقَوْلِهِ، وَ إِذَا أَمَرَ تَبَادَرُوا إِلَى أَمْرِهِ، مَحْفُودٌ مَحْشُودٌ، لِأَعَابِثٍ وَ لَا مُفْنِدٍ.^۱

یعنی: مردی دیدم با چهره‌ای سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی تناسب بود، چهره‌اش گیرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، و گردنی افراشته داشت ریش او پُرپشت و نسبتاً بلند بود، چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخن می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد، سخنانش چون رشته گوهر بود که پراکنده می‌شد. شیرین سخن بود، کلامش مختصر و مفید بود به اندازه صحبت می‌کرد و پرحرف نبود، از دور سخت شکوه‌مند و باهیبیت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار، نه کوتاه قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نورسته‌ای میان دو

→ وسیله پیغمبر پروردگار شأن آنها را پس از گمراهی رهنمائی کرد. بلی کسی که از حق پیروی کند رهنمائی می‌شود. پیغمبری که می‌بیند آنچه را مردم گرد او نمی‌بینند و کتاب خدا را در هر مجمعی تلاوت می‌فرماید.

۱. چاپ سنگی: رَأَيْتُ رَجُلًا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، اِبْلَجَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلُقِ، لَمْ تَعْبَهُ ثَجَلَةٌ وَ لَمْ تُزِرْ بِهِ صَعْلَةٌ، وَ سِيمٌ قَسِيمٌ، فِي عَيْنَيْهِ دَعَجٌ، وَ فِي أَشْفَارِهِ وَطْفٌ، وَ فِي صَوْتِهِ صَحْلٌ، أَحْوَرُ أَكْحَلُ أَزْجٍ أَقْرَنُ. ان صامت فعليه الوقار و ان تكلم سما و علاه البهاء، اكمل الناس و ابهام من بعيد و احسنه و اعلاهم من قريب، حلوا المنطق فصل لانزر و لاهذر، كان منطقهم خرزات نظم يتحدرن من ربيعة، لا يباس من طول و لا تقتحمه العيون من قصر غضن بين غضنين، فهو انضر الثلاثة منظرا و احسنهم قدرا له رفقاء يحفون به ان قال نصتوا لقوله، و ان امر تبادروا الى امره محفود محشود لاعابس و لامفند، (برابر طبقات ج ۱، ۲۳۱ اصلاح شد).

شاخه دیگر، از هر سه نفر نکومنظرتر و زیباتر بود، دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفی می زد، سراپا گوش بودند و اگر دستوری می داد، به انجام آن مبادرت می کردند، نه احمی بر چهره داشت و نه سخن بی موردی می گفت، و نه بی سپاس بود.]

اکثم گفت: والله این صاحب قریش است و آن کس که مردم مدینه به انتظار قدمش روز شمرند، و بدین معجزات دانستم که او راستگو است، پس برخاست و دست زن و اهلش را گرفته به مدینه آورد، و همگان ایمان آوردند.

تاختن سراقه در دنبال پیغمبر

مع القصة چون این خبر در میان عرب سمرگشت که قریش گفته اند: هرکس محمد یا صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگر نه اسیر کند، دویست (۲۰۰) شتر به دستمزد دهیم، سراقه بن مالک بن جعشم [المُدَلِجِي] که مردی از قبیله بنی مُدَلِج^۱ بود، اصغای این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت^۲، ناگاه مردی در رسید و گفت: حالی جماعتی را دیدم که از راه ساحل عبور داشتند، گمان دارم که محمد و اصحاب او باشند. سراقه دانست که این سخن از در صدق است، لیکن تا مبادا دیگری از دنبال پیغمبر ﷺ شتافته او را دستگیر کند و آن مزدگانی از قریش گیرد، او را اغلوطه^۳ داد و گفت: خبر ایشان را به من آورده اند. این جماعت پیغمبر و اصحاب او نیستند.

این بگفت و خود را از میان جمع به کناری کشیده، بر اسب خویش برآمد و نیزه خویش برگرفت و آهنگ راه کرد. ناگاه اسبش به سر درآمد و در افتاد. این صورت را مکروه شمرده، خواست فالی زند.

و در جاهلیت چنان بود که سه چوبه تیر قمار را برداشته بر یکی رقم می کردند که اَمْرَتِي رَبِّي و بر دیگری می نوشتند که: نَهَانِي رَبِّي و سیم را سخنی رسم نمی کردند.

۲. فرصت را غنیمت می شمرد.

۱. نام قبیله ای است از بنی کنانه.

۳. اغلوطه داد: در اشتباه انداخت.

آنگاه اقداح را در جعبه خویش انداخته برهم می زدند، و دست برده یکی را بیرون می آوردند و بدان کار می کردند. و چون آن تیر که رقم نداشت برمی آمد عمل را مکرر می ساختند، تا حکم امر یا نهی معلوم شود.

بالجمله سُراقه فال زد و حکم نهی برآمد و با این همه بدان فال واقعی ننهاد^۱ و برنشسته از دنبال پیغمبر ﷺ بتاخت، تا چنان نزدیک شد که قرائت آن حضرت را اصفا می نمود و پیغمبر بدو التفات نمی فرمود، و ابوبکر سخت اضطراب می نمود. ناگاه هر دو دست اسب سُراقه تا به زانو بر زمین اندر شد و او را از پشت زین درانداخت. سُراقه برخاست و اسب را زجر کرد و دیگریاره برنشست و بدان حضرت چنان نزدیک شد که زیاده بر بالای یک نیزه فصل نماند. ابوبکر از دهشت بگریست و گفت: یا رسول الله هم اکنون مأخوذ شدیم. پیغمبر به جانب سُراقه نگریست و فرمود: **اللَّهُمَّ اكْفِنَا بِمَا شِئْتَ خدایا کفایت کن شر او را از ما بدانسان که خواهی.** در حال چهار قائمه^۲ اسب او تا به زانو بر زمین فرو شد، سُراقه بترسید و فریاد برآورد: یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود که مرا با تو هیچ کار نیست و دل بر آن نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم. آن حضرت فرمود: **اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ صَادِقًا فَأَطْلِقْ فَرَسَهُ خدایا اگر سخن به صدق کند، اسب او را رهائی بخش.**

پس اسب او از زمین برآمد و دانست که کار آن حضرت بر مراد شود و بر اعدا غلبه کند. پیش دوید و تیری از جعبه به در کرده نزد آن حضرت آورده عرض کرد: که این نشان از من بدار، اینک گوسفندان و شتران من بر سر راه شما اندرند، چون این تیر را بر اعیان من دهید، از هرچه بخواهید مضایقه نکنند. پیغمبر فرمود: مرا با تو هیچ حاجت نیست، جز اینکه امر مرا مخفی داری و با سُراقه فرمود: **كَيْفَ بَكَ إِذَا لَبِستَ سَوَارِي كِسْرِي؟**^۳ و آن هنگام که عمر بر مُلک کسری غلبه کرد، یاره^۴ کسری و کمر و تاج او را به سُراقه عطا کرد. سُراقه عرض کرد: مرا خط امانی فرمای، تا هنگام حاجتم حرزی^۵ باشد. پیغمبر فرمود: تا عامر بن فُهَیره بر پاره ادیمی یا استخوانی خطی نگاشته بدو سپرد و او در جعبه خویش نهاده، هنگام غلبه به اسلام به کار

۱. واقعی ننهاد: اعتنائی نکرد

۲. چهار قائمه: چهار دست و پا

۳. چون باشی زمانی که دستبندهای زرین کسری را آذین خویش سازی؟

۴. یاره: دست بند

۵. حرز: نگهداری

داشت و بدان امان جسته ایمان آورد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد. بالجمله سراقه مراجعت کرد و به هرکه بازخورد گفت: از دنبال محمد شتافتم، او را نیافتم. و مردم را از دنبال شدن آن حضرت بازداشت. چون این قضیه گوشزد ابوجهل شد، این شعرها گفته به او فرستاد:

بنی مُدْلِجِ اَنِیْ اَخَافُ سَفِیْهِکُمْ
عَلَیْکُمْ بِهٖ اَنْ لَا یَفْرُقَ جَمْعَکُمْ
سُرَاقَةَ یَسْتَعُوْی بِنَصْرِ مُحَمَّدٍ
فَنُصْبِحُ شَتِیْ بَعْدَ عِزِّ وَّ سُودِدِ

سراقه در جواب این بیت‌ها بگفت و باز فرستاد.

اَبَا حَکَمٍ وَاللَّاتِ اِنْ کُنْتَ شَهِدًا
عَجَبْتُ وَّ لَمْ تَشْکُکْ بِاَنَّ مُحَمَّدًا
لِاَمْرِ جَوَادِیْ اِذْ تَسِیْخُ قَوَائِمُهُ
نَسِیْتُ بِبُرْهَانِ فَمَنْ ذَا اِیْکَاتِمُهُ
عَلَیْکَ بِکَفِّ النَّاسِ عَنْهُ فَاِنِّیْ
اَرِیْ اَمْرَهُ یَوْمًا سَتَبُدُّ وَّ مَعَالِمُهُۥ۱

خلاصه سخن ایشان آن است که: ابوجهل با قبیله بنی مدلیج گوید که: مبادا به سفاهت سراقه جمع خویش را پراکنده کنید، و به نصرت محمد بعد عزت ذلت یابید. و سراقه در جواب می‌گوید: ای ابوجهل اگر قوایم اسب مرا دیدی که چگونه بر زمین فروشد، شبهه در نبوت محمد نمی‌کردی. و زود باشد که آثار او ظاهر شود و کس نتواند آن را پوشیده داشت.

بالجمله پس از مراجعت سراقه، پیغمبر ﷺ همچنان طی مسافت می‌فرمود، و چون ابوبکر مردی سالخورده بود و چند کُرت از راه مدینه به شام عبور داشت مردم او را می‌شناختند و از او پرسش می‌کردند که: این چه کس است که ردیف او شده‌ای؟ می‌گفت: هَذَا الَّذِیْ یَهْدِیْنَا السَّبِیْلَ یعنی: این مرد دلیل راه ما است. و شنونده چنان می‌دانست که قصد او طریق مدینه است.

تاختن بُریده

از قفای پیغمبر ﷺ

در این وقت بُریده بن الحُصیبِ اسلمی را خبر رسید که: پیغمبر و ابوبکر از مکه

۱. ای ابو حکم به خدا قسم اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو می‌رفت تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شک نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی‌توان پوشیده داشت.

سوی مدینه هجرت کرده‌اند، و قریش بر قتل و اسر ایشان دوستان (۲۰۰) شتر دهند، با هفتاد (۷۰) سوار برنشسته بتاخت تا بدان حضرت رسید.

و پیغمبر را خوی این بود که تطیر^۱ نمی نمود و گاهی تفال^۲ می فرمود: پس از بُریده پرسید، چه کسی؟ گفت: بُریده بن الحُصیب. فرمود: یا ابا بکر بُرَدَ امْرُئًا. کار ما به صلاح آمد. باز پرسش فرمود که: از کدام قبیله‌ای؟ عرض کرد: از قبیله اَسلم. فرمود: سَلِمْنَا. یعنی: سلامت یافتیم. دیگر بار گفت: از آن قبیله، از کدام شعبه‌ای؟ گفت: از بنی سهم. فرمود: خَرَجَ سَهْمُكَ بیرون آمد تیر تو.

بُریده چون این طلاقت لسان و ذلاقت بیان بدید در عجب شد و گفت: تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، رسول رب العالمین. بُریده گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ بِهِ عَقِيدَتِ الْإِيمَانِ آورد و ملازمانش نیز مسلمان شدند، و آن شب را ملازم درگاه بود و صبحگاه عرض کرد: یا رسول الله، سفر مدینه مفرمای بی آنکه تو را لوائی باشد، و دستار از سر برگرفت و بر سر نیزه استوار کرد و از پیش روی پیغمبر همی رفت و گفت: یا رسول الله باشد که در خانه من فرود شوی، آن حضرت فرمود: شتر من تا بدانجا که مأمور است خواهد رفت و من بدانجا فرود خواهم شد.

و هم در خبر است که با بُریده فرمود: که بعد از من نزول خواهی کرد در شهری به خراسان که آن را برادر من ذوالقرنین بنا کرده، و امروز مروش گویند و تو در محشر نور اهل مشرق و قاید^۳ ایشان خواهی بود. و بعد از پیغمبر، بُریده با غازیان اسلام به مرو آمد، و در آنجا به جهان دیگر شد، و در محله تنورگران در جوار حکم بن عمر غفار که امیر و قاضی آن شهر بود مدفون گشت.

ابرخورد زبیر بارسول خدای ﷺ

و هم آورده‌اند که زبیر بن العوام و به روایتی طلحة بن عبیدالله از تجارت شام

۲. تفال: فال خوب زدن

۱. تطیر: فال بد زدن

۳. قائد: پیشوا، رهبر

مراجعت کرده به سوی مکه می شدند، در راه به رسول خدای بازخوردند و پیغمبر و ابوبکر را جامه سفید پوشانید و خواست که ملازم رکاب آن حضرت باشد. فرمود: اکنون به مکه رو و از آنجا به سوی مدینه هجرت نمای.

استقبال اهل مدینه از حضرت رسول ﷺ

اما از آن سوی چون خبر خروج پیغمبر ﷺ از مکه در مدینه سمر گشت، مردم مدینه هر بامداد به استقبال بیرون شده در زیر حَرّه^۱ به ظلّ احجار^۲ جای کرده، تا گرمگاه روز به انتظار می نشستند. و چون از ورود آن حضرت اثری بادید نمی گشت، به خانه های خویش مراجعت می کردند، تا روزی که پیغمبر در رسید و به یک سوی حَرّه فرود شد و مردی از اهل بادیه را از پیش روی فرستاد تا مردم مدینه را آگهی دهد، ناگاه یهودی از بالای حصار دیدار کرد که چند تن با جامه های سفید آهنگ مدینه دارند، بی اختیار بانگ برداشت که: ای گروه عرب هذا جدُّکم الذی ینتظرونه اینک بخت و دولت شما که انتظار آن می بردید در می رسید.

مردم مدینه از اصغای این سخن شاد خاطر گشته، سلاح جنگ بر تن راست کردند و مرد و زن به استقبال بیرون شده، در بالای حَرّه ادراک خدمت آن حضرت نمودند و تهنیت و تحیت گفتند و پانصد (۵۰۰) تن مردان بودند و بعضی از زنان و کودکان همی تکرار کردند جَاءَ نَبِیُّ اللَّهِ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ و به روایتی گروهی از زنان دَفِ همی زدند و همی گفتند:

أَرْجُوزَةٌ طَلَعُ الْبَدْرِ عَلَيْنَا	مَنْ تَنِيَابِ الْوَدَاعِ
وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا	مَادَعَى لِلَّهِ دَاعٍ
أَيْهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا	جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمَطَاعِ

و گروهی از جواری بنی نجار چنین سرود کردند:

۱. حَرّه: زمینی را گویند که مستدیر باشد و پوشیده باشد زیر سنگ ساده، و در مدینه حره بسیار باشد.
۲. ظلّ احجار: سایه سنگها

شعر

نَحْنُ جَوَارٍ مِنْ بَنِي النَّجَارِ وَ حَبْدًا مُحَمَّدٌ مِنْ جَارِ
 و پیغمبر می فرمود: خدای دانا است من شما را دوست دارم و عنان مرکب خود را بگردانید از جانب راست مدینه در محله قبا میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کُلثوم بن الهدم فرود شد و او هنوز مسلمانی نداشت و غلامی بودش نام او نجیح، بانگ در داد که: يَا نَجِيحُ اطعمنا رطباً چون پیغمبر این بشنید، با ابوبکر فرمود: أَنْجَحَتْ وَ أَنْجَحْنَا و این کلمه را به فال نیک شمرد و نجیح از نخله امّ جَرْدانِ رطبی نیکو حاضر سخت و پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِيْ امِّ جَرْدَانَ و چون سعید بن خيثمه را زن و اهلی نبود، مجلس اجتماع اصحاب و آمد و شد احباب را در خانه او مقرر داشت. و این گرمگاه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود. و گروهی اول ماه و جماعتی یازدهم و جمعی سیزدهم نیز گفته اند و ابوبکر در محله سُنْح^۱ بر حبیب بن یساف یا خارجه بن زید نزول کرد.

امنازل عرض راه

عبور پیامبر ﷺ

منازل رسول خدای را از غار تا مدینه بدین گونه شمار کرده اند.
 بعد از خروج از غار نخستین در اسفل عُسْفَان^۲ فرود شد و دیگر اسفل اَنْح و دیگر قَدِيد و دیگر الحَرَّاز و دیگر ثَنِيَّةُ الْمَرَّة^۳ و دیگر اَلْقَف^۴ و دیگر مَدَالَه لِفْت^۵ و دیگر مَدَالَه مَجَاج و دیگری مُرَجِح مَجَاج و دیگری مُرَجِح ذِي الْعُضْوِين و دیگر بَطْن ذِي كَبَد و دیگر جَدَا جَد^۶ و دیگر اَجْرَد و دیگر ذِي سَلَمَ از بَطْن اَعْدَا و دیگر عَبَايِد و به روایتی عَبَايِت و دیگری اَلْقَا حَه^۷ و دیگری اَلْمُنْعِرَج و دیگر ثَنِيَّةُ الْعَايِر و دیگر

۱. سنح: بضم تین: موضعی است بالای مدینه

۲. عسفان: بر وزن عثمان

۳. القف، بفتح قاف و سکون فاء

۴. جداجد، جمع جدجد است.

۵. ثنية - به معنی عقبه و بلندی زمین است.

۶. لفت، به کسر لام و سکون فاء

۷. القاحه، در سه منزلی مدینه واقع است.

بَطْنِ رِيم^۱ و دیگر قُبا^۲ و از پس آن وارد مدینه شد.

ورود پیغمبر اکرم ﷺ به مدینه

بالجمله رسول خدا بعد از ورود در سایه درختی جای کرده خاموش بنشست و ابوبکر ایستاده، فحص حال مردم می کرد. و بسیار مردم مدینه که آن حضرت را نمی شناختند، بر ابوبکر تحیت می فرستادند تا آنگاه که سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آن حضرت ساخت. پس مردمان مخدوم را از خادم باز دانستند.

مع القصة پیغمبر ﷺ پنج شبانه روز در محله قُبا متوقف بود. به اختلاف چهار (۴) روز و چهارده (۱۴) روز و بیست و دو (۲۲) روز نیز گفته اند.

بالجمله بعد از ورود به قُبا، ابوبکر در حضرت رسول معروض داشت که: مردم مدینه بسیار انتظار برده اند، صواب آن است که در مدینه نزول فرمائید. آن حضرت فرمود: تا برادرم علی با من ملحق نشود، وارد مدینه نشوم. علمای شیعی گویند: این اول حسد که از علی در خاطر ابوبکر جای کرد.

رسیدن علی ﷺ به مدینه

اما از آن سوی علی ﷺ سه روز در مکه توقف فرمود و هر روز ندا کرد که: ای جماعت قریش هر که را در نزد پیغمبر ﷺ ودیعتی است، حاضر شده اخذ امانت خویش کند. و مردم به نزد او شده، امانت خود بگرفتند.

چون از این کار بپرداخت، از مکه بیرون شد و همه شب پیاده طی مسافت می کرد و روزها مخفی می زیست تا به مدینه درآمد. و از کثرت مشی^۳ قدمش پر آبله

۱. ریم، به کسر راء مهمله

۲. قبا، به ضم قاف: قریه ای است متصل به مدینه.

۳. مشی: راه رفتن

بود، رسول خدای دست مبارک بر پای وی بسود^۱، در حال بهبودی گرفت و از آن پس هرگز درد پا عارض علی نگشت.

اولین مسجدی که در مدینه بنا شد

در این وقت مردم مدینه خواستار شدند تا در قبا بنیان مسجدی کنند. رسول خدا بفرمود: یک تن از شما همی باید بر ناقه‌ای برآید و عنانش فروگذارد، در آنجا که بایستد بنیان مسجد خواهد اشد.

به روایت اهل سنت نخستین ابوبکر سوار شد و ناقه از جای جنبش نکرد، پس فرود آمد و عمر برنشست، هم ناقه گامی برنداشت از پس او علی علیه السلام سوار شد، و هنوز پای به رکاب استوار نیاورده بود که ناقه جستن کرد. پیغمبر فرمود: *إِرْخِ زِمَامَهَا وَابْتِنُوا عَلَيَّ مَدَارِهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ*.

این هنگام زمینی از کُلثوم بن هِذَم که در برابر خانه خود داشت و میرید می‌نامیدند از بهر مسجد معین گشت. و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قبا را استوار نمود و نماز بگذاشت، و آن اول مسجدی است که پیغمبر در مدینه به پای کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد: *لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَيَّ التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ*^۲.

اَوَّلُ

خطبه رسول خدای

در مدینه

مع القصة بعد از ورود علی علیه السلام، آن حضرت ساز مدینه کرد و روز جمعه از قبا بیرون شد و بر شتر خویش بنشست. چون به قبیله بنی سالم بن عوف رسید، هنگام

۱. سودن: مالیدن

۲. توبه، آیه ۱۰۸: مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا شده باشد سزاوار است در آن قیام کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد.

نماز جمعه درآمد؛ و ایشان قبل از ورود پیغمبر مسجدی از بهر خود کرده بودند.

پس آن حضرت از ناقه به زیر آمد و هم در آنجا خطبه‌ای ادا فرمود:

فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ وَ أَسْتَغْفِرُهُ وَ أَسْتَهْدِيهِ وَ
 أُوْمِنُ بِهِ وَ لَا أَكْفُرُهُ وَ أَعَادِي مِنْ يَكْفُرُهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ
 لِأَشْرِيكَ لَهُ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ النُّورِ وَ
 الْمَوْعِظَةِ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ قَلِيلَةٍ مِنَ الْعِلْمِ وَ ضَلَالَةٍ مِنَ النَّاسِ
 وَ انْقِطَاعِ مِنَ الزَّمَانِ وَ ذُنُوبِ مِنَ السَّاعَةِ وَ قُرْبٍ مِنَ الْأَجْلِ. مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ
 رَسُولَهُ فَقَدْ رَشِدَ. وَ مَنْ يَعْصِيهِمَا فَقَدْ غَوَى. وَ فَرَطَ وَ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا.
 أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، فَإِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا أَوْصَى بِهِ الْمُسْلِمُ مُسْلِمًا أَنْ يَحْضَهُ
 عَلَى الْأَخِرَةِ وَ أَنْ يَأْمُرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ. فَاحْذَرُوا مَا حَذَّرَكُمُ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ
 لِأَفْضَلِ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرٌ. وَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلَى وَجَلٍ^۲ وَ مَخَافَةٍ
 مِنْ رَبِّهِ عَوْنٌ صِدْقٍ عَلَى مَا تَبْتَغُونَ مِنْ أَمْرِ الْأَخِرَةِ. وَ مَنْ يُصْلِحِ الَّذِي بَيْنَهُ
 وَ بَيْنَ اللَّهِ مِنْ أَمْرِهِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ وَ لَا يَتَوَى بِذَلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ، يَكُنْ لَهُ
 ذِكْرٌ فِي عَاجِلِ أَمْرِهِ وَ ذَخْرٌ فِيْمَا بَعْدَ الْمَوْتِ حِينَ يَفْتَقِرُ الْمَرْءُ إِلَى
 مَا قَدَّمَ. وَ مَا كَانَ مِنْ سِوَى ذَلِكَ يَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا أَمَدًا بَعِيدًا وَ
 يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَوْفٌ بِالْعِبَادِ.

وَ الَّذِي صَدَّقَ قَوْلَهُ وَ أَنْجَزَ وَعْدَهُ لِأَخْلَفَ لِذَلِكَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ: «مَا يُبَدِّلُ
 الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ»^۳ فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي عَاجِلِ أَمْرِكُمْ وَ آجِلِهِ فِي
 السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، فَإِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكْفَرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمُ لَهُ أَجْرًا، وَ مَنْ
 يَتَّقِ اللَّهَ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا. وَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ تُوقِي مَقْتَهُ وَ تُوقِي عُقُوبَتَهُ وَ
 تُوقِي سَخَطَهُ، وَ إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ تَبَيِّضُ الْوُجُوهَ وَ تَرْضَى الرَّبَّ وَ تَرْفَعُ
 الدَّرَجَةَ.

خُذُوا بِحِظِّكُمْ وَ لَا تُفَرِّطُوا فِي جَنْبِ اللَّهِ، فَقَدْ عَلَّمَكُمُ اللَّهُ كِتَابَهُ وَ نَهَجَ

۱. حصه عليه: یعنی بر آنحالانید و کرم کرد بر او.

۲. وجل: به معنی خوف و بیم.

۳. سوره ق، ۲۹: وعده من تغییرپذیر نیست و هرگز به بندگانم ستم نخواهم کرد.

لَكُمْ سَبِيلَهُ، لِيَعْلَمَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ يَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ. فَأَحْسِنُوا كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ وَ عَادُوا أَعْدَاءَهُ وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ. هُوَ اجْتَبَيْكُمْ وَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِهِ وَ يَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِهِ»^۱ وَ لِأَحْوَالٍ وَ لِأَقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ. فَأَكْثِرُوا ذِكْرَ اللَّهِ، وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا، وَ اعْمَلُوا لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ. فَإِنَّهُ مَنْ يُصْلِحْ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ يَكْفِهِ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يَقْضِي بِالْحَقِّ عَلَى النَّاسِ وَ لَا يَقْضُونَ عَلَيْهِ وَ يَمْلِكُ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ. اللَّهُ أَكْبَرُ، وَ لِأَحْوَالٍ وَ لِأَقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

إخلاصه معنی آن است: خدا را ستایش می‌کنم، و از او کمک می‌خواهم و آمرزش می‌طلبم و هدایت از او می‌جویم و به او ایمان دارم و انکار او نمی‌کنم و با هر که کافر وی باشد دشمنی می‌کنم و شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست، و محمد بنده و پیامبر اوست که وی را به دوران فترت پیامبران و نادانی ضلالت مردم و گذشت زمان و نزدیکی رستاخیز با هدایت و نور و موعظه فرستاد، هر که خدا و پیامبر او را اطاعت کند، هدایت یافته و هر که نافرمانی آنها کند گمراه شده و در ضلالتی دور افتاده است.

سفارش می‌کنم که از خدای بترسید، بهترین سفارشی که مسلمان به مسلمان کند این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به ترس از خدای او دارد. از منهیات خدا بپرهیزید که نصیحت و تذکارتی بهتر از این نیست و ترس از خدا کمکی برای وصول به مقاصد آخرت است و هر که روابط آشکار و نهان خویش را با خدا به صلاح آرد و از این کار جز رضای خدا منظوری ندارد نیکنامی دنیا و ذخیره پس از مرگ اوست. وقتی که انسان به اعمال پیش فرستاده خویش احتیاج دارد و هر عملی که جز این باشد صاحبش آرزو کند که ای کاش نکرده بود. خدا شما را بیم می‌دهد و نسبت به بندگان خویش مهربان است. و گفتار وی راست است و وعده وی محقق است و بی‌تخلف که او

۱. سوره انفال، ۴۲: هلاک شدن کسان از روی دلیل باشد و زنده ماندنشان هم از روی دلیل.

عزّ و جل گوید: «سخن پیش من دگرگون نشود و من به بندگان خویش ستم نکنم». در کار دنیا و آخرت و آشکار و نهان خویش از خدا بترسید که هر که از خدا بترسد، رستگاری بزرگ یافته است. ترس خدا از غضب و عقوبت او محفوظ می‌دارد، و چهره‌ها را سپید می‌کند و مایهٔ رضای پروردگار می‌شود و مرتبت را بالا می‌برد.

نصیب خویش را بگیرید و در کار خدا قصور مکنید که خدا کتاب خویش را به شما آموخته و راه خویش را نموده تا راستگو از دروغگو معلوم شود. شما نیز نیکی کنید، چنانکه خدا با شما نیکی کرده و با دشمنان وی دشمنی کنید و در راه خدا چنانکه باید جهاد کنید که او شما را برگزیده و مسلمان نامیده تا «هر که هلاک می‌شود از روی حجت هلاک شود و هر که زندگی یابد از روی حجت زندگی یابد». همه نیروها از خداست، خدا را بسیار یاد کنید و برای آخرت کار کنید، هر که روابط خویش را با خدا سامان دهد روابط او را با مردم نکو کند که خدا بر مردم حاکم است و مردم بر خدا حاکم نیستند، خدا مالک است و مردم مالک خدا نیستند، خدا بزرگ است و همه نیروها از خدای بزرگ است.]

و از اینجاست که این خطبه در انعقاد جمعه مقرر افتاد. بالجمله مردم را بر تقوی تحریص^۱ نمود و با صد (۱۰۰) تن نماز جمعه بگذاشت و آن اول خطبه و جمعه‌ای بود که در آن اراضی به پای برد.

تقاضای رؤسای قبایل انصار

از پیغمبر اکرم ﷺ

و از آنجا بر ناقهٔ قصوی سوار شد، عتبان بن مالک و نوفل بن عبدالله بن مالک العجلانی زمام ناقه آن حضرت را گرفتند و گفتند: أَنْزَلَ بَيْنَ أَظْهُرِنَا در میان ما باش که

۱. تحریص: برانگیختن کسی را بر امری، و ادار کردن

به سر و جان اطاعت کنیم. فرمود: **خَلُّوا سَبِيلَهَا، فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ**^۱. و ایشان از قبیله بنی سالم بودند.

و چون از آن جماعت گذشت و به قبیله بنی ساعده عبور فرمود سعد بن عباده و مُنْدِر بن عَمْرُو و أَبُو دُجَانَه زمام گرفتند. پیغمبر با سعد بن عباده فرمود: یا ابا ثابت! بگذار ناقه را به هر جا که مأمور است خواهد شتافت. و در جماعت بنی حارث بن الخزرج، سعد بن ربیع و عبدالله بن رَوَاحِه و بشیر بن سعد خواستار شدند. و از قبیله بنی بیاضه، زیاد بن لَبید و فَرْوَة بن عَمْرُو خواهند آمدند و از جماعت بنی عَدِیّ بن النَّجَّار، ابوسلیم و حُرْمَة بن ابی اُنَیس عرض کردند: ما احوال توایم، رواست که در میان ما فرود شوی. و از این روی خود را خال پیغمبر نامیدند، که مادر عبدالمطلب، سلمی دختر عمرو بود که از قبیله بنی عَدِیّ بن النَّجَّار است. و این در جلد دوم از کتاب اول مرقوم شد.

بالجمله بدینگونه به هر قبیله و محلتی عبور می فرمود، مردمان مهار شتر پیغمبر را گرفته به زاری و ضراعت تمام خواستار می شدند که آن حضرت را در میان خویش فرود آورند و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: **دَعُوا النَّاقَةَ فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ**. بگذارید شتر مرا تا بدانجا که مأمور است زانو خواهد زد. و چون به عبدالله بن اَبِی رَسید، احتراز از غبار کوکبه انصار را، آستین بر بینی نهاده، نزول آن حضرت را در سرای خود دعوت نکرد و گفت: به سوی آن جماعت شو که ترا فریب داده بدین شهر آورده اند. سعد بن عباده عرض کرد که: یا رسول الله از سخن وی خاطر مبارک کدر نشود زیرا که مردم مدینه بر سلطنت وی متفق شدند. طلوع کوکبه نبوت فسخ این عزیمت کرد و این سخنان هزل و هذیان^۲ از حسد بر زبان وی گذرد؛ و از آن پس خدای تعالی موران را بر محلت وی مسلط کرد، تا خانه های ایشان را ویران کردند. و جمع او به محله های دیگر پراکنده شدند.

بالجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سخن هیچ یک التفات نفرمود، و همچنان عنان ناقه را رها داده و طی مسافت می نمود، تا بدان موضع که اکنون مسجد رسول خدای است برسید، پس ناقه زانو زد و انصار فرود شده گرد آمدند. دیگر باره ناقه برخاست و چند گام دیگر رفته به موضع منبر رسید، زانو زده بخت. رسول خدای پیاده شد. و

۱. راهش را باز بگذارید که او مأمور است. ۲. هذیان: یاوه گوئی

آن زمین به صورت حصارى بود از دويتيم خَزْرَجِي كه سَهْل و سُهَيْل نام داشتند و پسران رافع بن عَمْرُو بودند و اَسْعَد بن زُرَّارَه كفالت ايشان مى‌کرد.

نزول پيغمبر اکرم ﷺ به خانه ابويوب

در اين وقت اهل آن محلّت مجتمع شدند و هرکس آن حضرت را به سراى خويش دعوت مى‌نمود. خالد بن [زيد بن] کليب بن ثعلبۀ بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النّجار؛ و به روايتى خالد بن زيد که مکنى به ابوايوب انصارى است، پيش آمد و عرض کرد: که خانه من بدین جا از هرکس نزديکتر است و ديوار آن بدین حصار پيوسته است؛ اگر اجازت رود، رحل پيغمبر را به سراى خود برم. رسول خداى مسؤل او را به اجابت مقرون داشت.^۱ ابوايوب شاد شده، رحل و بار آن حضرت را به سراى خود بود

و ديگران عرض کردند که ابوايوب را از حمل رحل شرافتى به کمال حاصل شد، چه باشد که رسول خداى خویشان به سراى ما در آيد. پيغمبر فرمود: الْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ همانا مرد با بار خویش به یک جای فرود شود. پس ابوايوب خانه خود را ساخته و پرداخته کرد و خوابگاهی بياراست و پس از لحظه‌ای حاضر شده آن حضرت را به سراى برد. مادر ابوايوب که از هر دو چشم نابینا بود به در سراى دوید و همی شادی کرد و گفت: کاش مرا بینندگان روشن بودی و سید خود را معاینه کردی. پيغمبر دست مبارک بر چشم او کشید تا روشن گشت و کام دل از دیدار پيغمبر بگرفت.

بالجمله نخستین در خانه‌های ابوايوب منزل رسول خداى در کاف‌های شیب بود و ابوايوب در طبقات زيرين جای داشت و از این معنی ابوايوب را در خاطر آمد که ترک اولائی کرده باشد، پس خواستار شده آن حضرت را در طبقه زيرين جای داده خود به شیب آمد و هفت ماه آن حضرت در سراى وی بود [أبوقیس] صِرْمَةَ بن أبی

۱. خواهش او را پذیرفت.

انس^۱ که یک تن از بنی عدی بن النجار است، در مسرت به وصول این نعمت و تأسف از آنچه بازمانده‌اند، از نصرت آن حضرت، قصیده‌ای انشاد کرد، این سه بیت از آن قصیده رقم شد:

ثوی من قریش بضع عشرة حجة^۲ یذکر لویلقى صدیقاً مواتیا
فلما اتانا أظهر الله دینه فأصبح مسروراً بطیبة راضياً
نعادی الذی عادی من الناس کلهم جمیعاً وإن کان الحیب المصافیا^۳

مناظره

عبدالله بن سلام

با حضرت رسول اکرم ﷺ

در خبر است که عبدالله بن سلام، در میان علمای یهود فحلی^۴ بود و روزی در انجمن پیغمبر حاضر شد، وقتی که مردم مدینه را بدین سخنان اندرز می‌کرد، و این اول وعظی بود که در مدینه بدایت^۵ کرده می‌فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلَامَ وَ أَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَ صَلُّوا الْأَرْحَامَ وَ صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامٌ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ. عبدالله چون دیدار و گفتار آن حضرت را دید و شنید، دانست که روش کذابان نباشد. پس کزت دیگر وقتی که مجلس را از مردم تهی یافت، به حضرت پیغمبر شتافت و عرض کرد که: ای محمد من از تو سه سؤال خواهم کرد که جز پیغمبران جواب آن ندانند.

نخستین بگوی: در قیامت اول کدام علامت پدید شود؟

دیگر آنکه: اول طعام بهشت چه خواهد بود؟

۱. طبری: ابوقیس بن صرفه انصاری (تاریخ طبری، ج ۳ / ۹۲۰).
۲. مراد به (بضع عشرة حجة) ۱۳ سالی است که رسول اکرم (ص) در مکه دعوت و تبلیغ می‌فرمود.
۳. پیامبر ده سال و چند را در میان قریشیان گذراند که ای کاش دوستی همدرد برای خود می‌یافت. و چون پیش ما آمد خدا دین وی را غلبه داد، و در مدینه خوشدل و راضی زیست. کسی که با پیغمبر اکرم (ص) دشمنی کند، با او می‌جنگیم اگرچه دوست صمیمی ما باشد.
۴. فحلی: نر، کنایه از بزرگ و رئیس است. ۵. بدایت: ابتداء، اول

سه دیگر آنکه: از چه در است^۱ که گاهی فرزند با پدر و گاهی با
مادر مانده شود؟

پیغمبر فرمود: ای عبدالله آن جواب که هم اکنون جبرئیل آورد با تو بگویم.
عبدالله چون نام جبرئیل شنید گفت «ذَاكَ عَدُوُّ الْيَهُودِ» او دشمن یهودان است، چه
او بسیار وقت با ما خصومت کرد. بخت نصر به نیروی وی بر ما غلبه کرد و
بیت المقدس را آتش زد و خدای فرمان کرد که نبوت را در میان ما گذارد و او در میان
غیر ما گذاشت، و او را بر اولاد اسرائیل فرستاد و او اولاد اسمعیل را اختیار کرد.
پیغمبر این آیت بخواند:

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرٰى
لِلْمُؤْمِنِينَ، مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ.^۲
خلاصه: معنی آن است که می فرماید: جبرئیل به حکم خدای بر قلب پیغمبر نزول
می کند و کتاب خدای می آورد و به فرمان خدای حکم حرب و قتل و شدت بر
پیغمبران می رساند. عداوت یهود یا دیگر طوایف بر جبرئیل خطا باشد، و هر که
دشمن خدا و ملائیک و انبیای خداوند است، خدا با او خصمی خواهد کرد.
آنگاه فرمود: اول علامت قیامت، آتشی دودآمیز است که مردم را از مشرق به
سوی مغرب راند.

و اول طعام بهشت زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشتش قرار دارد و آن
زیادتی قطعه ای است جداگانه معلق بر جگر آن ماهی و خدای آن را گواراترین
طعامها کرده. و هم در خبر است که حق جلّ جلاله، زمین قیامت را گرده نانی کند و
با جگر آن ماهی ما حاضر اهل^۳ بهشت سازد و از آن پس گاوی که با گیاه بهشتی
فریبی^۴ شده باشد، ذبح کنند و بهشتیان را ضیافت^۵ کنند و با چشمه سلسبیل آب
دهند.

۱. سبب چیست؟

۲. سوره بقره، آیه ۹۷ و ۹۸: به آن کسی که دشمن جبرئیل باشد بگو او به فرمان خدا قرآن را بر
قلب تو فرود آورد، قرآنی که کتابهای آسمانی پیشین را تصدیق می کند و هادی و
بشارت دهنده مؤمنان است، هر کس خدا و فرشتگان و پیامبران و جبرئیل و میکائیل را
دشمن دارد خدا نیز دشمن این کافران است.

۳. ما حاضر: غذائی که برای میهمان آورند. ۴. فریبی: فریه. ۵. ضیافت: مهمانی

و در جواب سؤال سیم فرمود که: چون آب مرد بر زن پیشی و بیشی گیرد، فرزند با پدر و خویشان پدر مانند شود، و اگر آب زنی بر مرد پیشی و بیشی گیرد، شبیه مادر و خویشان مادر خواهد بود.

اسلام عبدالله بن سلام

ابن سلام چون این سخنان را شنید و با اخبار انبیای سلف مطابق یافت از در عقیدت بیرون شده گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ آنگاه عرض کرد که: ای رسول خدای من اعلم یهودان و پسر اعلم ایشانم و این جماعت مردمی دروغزن و بهتان‌گرند، اگر از ایمان من آگهی یابند، باشد که مرا به زشتی یاد کنند، خواستارم که قبل از آگهی یهود از اسلام من، فحص حال من از ایشان کنی.

رسول خدای او را پنهان داشت و یهود را در مجلس خویش انجمن کرده، با ایشان خطاب کرد که: دانسته‌اید که من پیغمبر خدایم. از خدای بترسید و پذیرای اسلام شوید.

گفتند: ما را از این خبری نیست.

فرمود: در میان شما عبدالله بن سلام چگونه مردی است؟

گفتند: او اعلم ما و فرزند اعلم ما است.

فرمود: چه گوئید اگر او مسلمان شود.

گفتند: حاشا^۱ که او چنین کند.

پیغمبر فرمود: ای ابن سلام خود را آشکارا کن.

عبدالله درآمد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ای جماعت یهود: از

خدای بترسید و با وی ایمان آورید که می‌دانید او پیغمبر خدا است.

یهود در حق او گفتند: هُوَ شَرُّنَا وَ ابْنُ شَرِّنَا وَ أَجْهَلُنَا وَ ابْنُ أَجْهَلِنَا.

عبدالله عرض کرد: یا رسول‌الله! من از این بیم داشتم. و آن جماعت پراکنده

۱. کلمه «حاشا» هنگام تعجب و انکار گفته می‌شود.

شدند، و عمّه عبدالله، خالده دختر حارث نیز مسلمانی گرفت، و از اسلام ایشان عداوت احبار یهود بر رسول خدای افزون گشت، مانند حئی بن أخطب و ابورافع الأغرور و کعب بن الاشرف و عبدالله بن صوریا و زهیر بن باطا و شمویل، و لید بن الأعصم و امثال ایشان، چنانکه ذکر حال هریک در جای خود خواهد شد.

و عبدالله بن سلام قبل از اسلام حصین نام داشت و مکنی به ابویوسف بود و نسب او به یوسف بن یعقوب می‌رسید، چون مسلمانی گرفت، رسول خدای او را عبدالله نامید.

بنای مسجد پیغمبر ﷺ

و هم در سال نخستین هجرت، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و قال: یا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَبْنِيَ لَهُ بَيْتًا وَ أَنْ تَرْفَعَ بُنْيَانَهُ بِالرُّهْصِ وَ الْحِجَارَةِ. عرض کرد که خدای می‌فرماید: مسجدی با گل و سنگ بنیان کن. پیغمبر فرمود: آن بنیان را چند ارتفاع دهم؟ گفت: هفت (۷) ذراع و به روایتی پنج (۵) ذراع، پس برحسب فرمان، رسول خدای خواست تا بنیان مسجدی کند، در همان زمین سهل و سهیل که به تربیت أسعد بن زراره می‌زیستند و به روایتی معاذ بن عفرأ یا ابویوب انصاری کفالت ایشان می‌کرد، و قبل از ورود پیغمبر، أسعد بن زراره در آن زمین امامت امت و اقامت جمعه و جماعت می‌فرمود.

در این هنگام پیغمبر پرسش نمود که این زمین از آن که باشد؟ گفتند: از سهل و سهیل. فرمود: از بهر من خریداری کنید. مردم بنی النجار گفتند: ما خود بهای این زمین بدان یتیمان فرستیم، و ایشان گفتند: ما بها از پیغمبر نمی‌خواهیم و به طیب طبع^۱ بر وی مسلم می‌گذاریم. آن حضرت نپذیرفت و به ده (۱۰) مثقال زر سرخ بخريد و فرمود: تا ابابکر بهای آن ادا کند. و آن زمین خرابه‌ای بود که چند نخل خرما داشت، و برخی را مشرکان، گورستان خویش کرده بودند، بفرمود: تا جمله را نبش^۲ و محو کردند و بنیان مسجد نهادند. و اصحاب پیغمبر همی سنگ و خشت کشیدند

۱. طیب طبع: رضایت خاطر

۲. نبش: خراب کردن و بهم زدن گور

و بنای آن را با سنگ نهادند؛ و چون با زمین راست شد، خشت همی زدند و نخست دیوار با یک خشت بود و چون مسلمانان زیاده شدند، مسجد را بر سعت بیفزودند.^۱

در این نوبت با یک خشت و نیم برآوردند، و چون باز زیاده شدند، با دو خشت بنا کردند، و به مقدار یک قامت مرد برآوردند، و چون حرارت شمس زحمت می داد، به خواستاری مسلمانان مسقف کردند. و ستون‌ها از چوب خرما راست کرده از برگ خرما و علف‌ها پوشش نمودند. چون این پوشش مانع و دافع باران نبود، اصحاب عرض کردند که اگر اجازت رود، این پوشش را با گل اندوده کنیم. پیغمبر فرمود: چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده‌ام و بر آن چیزی نمی افزایم، و این مسجد در زمان رسول خدای بدین گونه بود. و چون سایه دیوار به اندازه یک ذراع می افتاد، آن حضرت نماز ظهر می گذاشت و چون یک ذراع دیگر افزون می شد، نماز عصر به پای می داشت و در پایان مسجد مظله‌ای^۲ بود.

و به روایتی چون قبله از بیت المقدس به سوی کعبه بگشت، جانب قبله نخستین را که مظله بود، برای مساکین و بعضی از مهاجرین که منزل و مأمنی^۳ نداشتند، محل اقامت مقرر شد و ایشان را اصحاب صفه نامیدند. و صد (۱۰۰) تن افزون بودند. چنانکه ذکر احوال بعضی در جای خود خواهد شد.

و در فضیلت این مسجد از رسول خدای حدیث کنند که می فرماید:

صَلْوَةٌ فِي مَسْجِدِي هَذَا أَفْضَلُ وَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صَلْوَةٍ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْمَسَاجِدِ إِلَّا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ.

بالجمله در بنای این مسجد؛ اصحاب از حَرّه سنگ می آوردند و آن حضرت نیز موافقت و مرافقت می نمود و می فرمود:

هَذَا أَبْرَرْنَا وَأَطَهَّرْنَا

و هم این رجز می خواند:

۱. بر وسعت مسجد افزودند.

۲. سقف و سایه بان داشت.

۳. مأمن: جای امن.

۴. این‌ها بارهای پربرکت است نه بارهای خیر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.

لَا هُمْ إِنْ الْأَجْرَ أَجْرًا الْآخِرَةَ فَأَرْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ^۱

جماعت مهاجر و انصار چون این بدیدند، در تصمیم عزم و تقویم عمل افزوده این رجز همی خواندند:

لَئِنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيَّ يَعْمَلُ فَذَاكَ مِنَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ
و علی رضی الله عنه این رجز می خواند:

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ^۲ يَدَأُبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا
و مَنْ يُرَى عَنِ التُّرَابِ حَائِدًا

عمار یاسر نیز این رجز را از علی رضی الله عنه آموخته موافقت می نمود.

عثمان بن عفان به روایت عامه، چون از کار گل و حمل سنگ تقاعد می ورزید و نشسته آسایش می کرد، چنان به خاطر آورد که عمار را از این رجز با او کنایتی است در غضب شد و گفت: یابن سُمَيَّة^۳ خاموش باش و اگر نه با این عصا که در دست دارم ترا ادب کنم. رسول خدای فرمود: عمار هر دو چشم من است، کس نتواند او را زحمت رساند.

و در صحیح بخاری مسطور است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود، تا یکی از بهر خود و یکی در ازای پیغمبر باشد. و آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود: وَيَح^۴ عَمَّار، تَصْتَلُّهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى النَّارِ. و عمار می گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفِتَنِ.

گویند: پیغمبر سنگ گرانی برداشته حمل می داد و اَسِيدُ بن حُضَيْرُ عرض کرد که: مرا ده تا این خدمت به پای برم، آن حضرت فرمود: برو سنگ دیگر بردار. بالجمله طول و عرض مسجد را صد (۱۰۰) ذراع در صد (۱۰۰) ذراع به شکل مربع نهادند و آنگاه که به انجام رفت، قبله آن را به سوی بیت المقدس راست کردند

۱. اجری جز اجر آخرت نیست، پروردگارا بیخشا و بیامرز انصار و مهاجران را.

۲. حائدا عن التراب: یعنی کسی است که خود را از غبار حفظ کند. و معنی کل شعر چنین است: برابر نیست ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود با کسی که به نزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند از بهر آنکه بر او غباری نشیند.

۳. سمیه: نام مادر عمار است.

۴. و یح کلمه ترحم است، چنانکه ویل کلمه عذاب است و گاهی هر یک را بجای دیگری به کار برند.

و سه در از بهر مسجد گشادند: یکی خاص از بهر پیغمبر و دیگر را باب الرّحمة گفتند؛ و دری نیز در پایان مسجد از بهر عامه مردم نهادند، و از بهر پیغمبر و اهل آن حضرت و بعضی از مهاجرین در گرد مسجد خانه‌ها کردند و رسول خدای در پهلوی خانه خود، از بهر علی علیه السلام خانه‌ای نهاد. و از بهر حمزه رضی الله عنه ساحتی معین کرد، و هریک از مهاجر از خانه خود دری به مسجد گشادند.

[مسدود کردن

درهای منازل مهاجران به مسجد

غیر از در خانه علی علیه السلام]

جبرئیل بدان حضرت سلام آورد که بفرمای تا درهای مسجد را به خانه‌ها بر بندند، جز در خانه علی علیه السلام را که آنچه در مسجد برای تو حلال است، هم از بهر او روا باشد.

چون پیغمبر ابلاغ این خبر فرمود، بعضی از مهاجرین دلتنگ شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله با حمزه فرمود: ای عم، علی برادرزاده توست، و به سال از تو اندک است، لیکن این فرمان از نزد خداوند رسیده، حمزه عرض کرد که: بدین حکومت راضی و شاکرم و تسلیم دارم.

[توسعه مسجد نبی

در زمان خلفا]

بالجمله مسجد بدین عمارت بود تا زمان عمر بن الخطاب، چون مردمان بسیار شدند، مسجد را گشاده کرد و شش (۶) دروازه نهاد، و این بنا را ابتدا از سال هفدهم هجری نمود، لکن آلات و ادوات آن را دیگرگون ساخت.

و عثمان بن عفان نیز گشاده کرد، و طول آن را به یکصد و شصت (۱۶۰) ذراع و عرض آن را به یک صد و پنجاه (۱۵۰) ذراع نهاد. و شش (۶) دروازه داشت، و این بنا را ابتدا از شهر ربیع الاول در سال بیست و نهم هجری نمود، و تا هلال محرم ده

(۱۰) ماه به عمارت آن روز برد. اما دیوارها و ستون‌های آن را با سنگ منقوره^۱ برآورد و گج به کار برد و با چوب ساج^۲ مسقف نمود. و در امارت ولید بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز به وسعت و ساحت آن بيفزود و طول مسجد را بر دویست (۲۰۰) ذراع نهاد و عرض آن را نیز از جانب مقدم، دویست (۲۰۰) ذراع و از طرف مؤخر، صد و هشتاد (۱۸۰) ذراع آورد. و این بنا در سال نود و یک هجری بود، و سه سال با احجار منقوره عمارت همی کرد. و خانه‌های ازواج پیغمبر را که با مسجد اتصال داشت، به درون مسجد انداخت. و مهدی عباسی در زمان خلافت خود، آن را عمارت کرد. و مأمون تجدید عمارت نمود و زیاده ساخت و بنای آن را استوار کرد، - چنانکه انشاءالله شرح حال هریک در جای خود مذکور خواهد شد. - و تاکنون بنای مأمون بر جای است.

[بیوت اطراف مسجد النبی]

اکنون باز بیان نمائیم که بیوت اطراف مسجد، بر چه سان بود. همانا بیوت زوجات مطهرات از شق ایسر^۳ تا فراز قبله بود و قبله به سوی بیت المقدس روی داشت. خداوند این اراضی، حارثه بن نعمان می بود. هرگاه که رسول خدای زنی به نکاح بست، حارثه از جای به جای تحویل داد تا تمامت آن اراضی خاص رسول خدای گشت. و زوجات مطهرات را جای داد. و سرای فاطمه علیها السلام در پهلوی بیت عایشه و از مخرج بیت عایشه بدان خانه روزنی بود، گاهگاه رسول خدای بدان روزن مشرف شده، به سرای فاطمه نظاره می کرد، از حال ایشان آگهی می جست. یک روز فاطمه با علی علیه السلام گفت: حسنین علیل شده‌اند، ما را آدمی^۴ آدمی^۵ واجب افتاده، علی علیه السلام آدمی را از بازار ابتیاع نموده، به خانه آورد، شبانگاه عایشه بدان روزن مشرف شده، در حضرت

۱. منقوره: نوشته شده.

۲. ساج: نام درختی است بسیار بزرگ.

۳. شق ایسر: جانب چپ

۴. آدم: نان خورش، و هر چه اصلاح طعام کند چون سرکه و نمک و جز آن.

۵. آدم: نام نوعی از خرما.

فاطمه مصباحی^۱ نگریست و سخنی ناگوار گفت، و بر حضرت فاطمه گران آمد. صبحگاه از رسول خدای خواستار شد تا آن روزن را مسدود نمود و راه نظاره^۲ بر عایشه بست.

و بعد از رسول خدای معویه خانه عایشه را به یک صد و هشتاد هزار (۱۸۰۰۰۰) درهم بخرید، به شرط آنکه چندانکه زنده باشد، در آن خانه زیست نماید. و خانه سوده بر حسب وصیت او نیز خاص عایشه گشت. و به روایتی زُبیر خانه عایشه را به پنج (۵) شتر بخرید و حمل آن احوال را اموال کرده بفرستاد، هم به شرط چندانکه زنده است، در آن سرای سکون فرماید؛ و خانه حفصه بر حسب میراث، به برادرش عبدالله بن عمر رسید. و او بدون بها اجازت کرد تا به درون مسجد انداختند. و این خانه‌ها به جمله جزو مسجد گشت. - چنانکه مرقوم شد. -

قرار جمعه و جماعت

در خبر است که قبل از هجرت رسول خدای، انصار در مدینه گفتند: یهود را روز شنبه از بهر عبادت است و نصاری را روز یکشنبه بود. ما را نیز روزی می‌باید که خاص از بهر عبادت باشد. پس روز جمعه را که در آن وقت «العروبه» نام بود، برای خود اختیار کردند، و بر اَسْعَد بن زُرَّارَه جمع شدند تا او با ایشان نماز گذاشت و موعظت کرد، و از بهر آن جماعت گوسپندی ذبح نموده، چاشت و شام داد. و برای این اجتماع آن روز را جمعه خواندند. و خداوند باری آیت جمعه فرستاد و آن اول جمعه‌ای بود که در اسلام عقد شد و اول جمعه‌ای که رسول خدای منعقد فرمود، جمعه‌ای بود که از قبا به مدینه کوچ داده، در میان بنی‌سالم عقد بست چنانکه مذکور شد.

زیاد شدن رکعات نماز

و هم در این سال نخستین هجرت، پس از یک ماه رکعات نماز زیاده شد. و آن

۱. مصباح: چراغ ۲. نظاره: نگاه کردن

چنان بود که نمازهای پنجگانه هر یک دو رکعت فرض بود و در سفر و حضر. این جمله را که ده (۱۰) رکعت است واجب می‌شمردند و سفر را با حضر بینونت^۱ نمی‌گذاشتند.

پیغمبر خدای به فرمان خدای هفت رکعت در هنگام حضر بر این رکعات بیفزود. پس بر نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت افزوده گشت، و بر نماز مغرب یک رکعت. نماز صبح را به حال نخستین بازگذاشت، تا این جمله هفده (۱۷) رکعت شد و از علمای اهل سنت متابعین^۲ ابوحنیفه به حدیث عایشه متمسک شده که گوید: *فَرَضَ اللَّهُ الصَّلَاةَ حِينَ فَرَضَهَا رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فِي الْحَضَرِ وَالسَّفَرِ، فَأَقْرَتْ صَلَاةَ السَّفَرِ وَزَيْدٌ فِي الْحَضَرِ.*

پس قصر در نمازهای سفر را واجب شمردند و اتباع شافعی در سفر، قصر و اتمام هر دو را جائز دانند و ثابت کنند که عایشه در سفر نماز خود را تمام کردی. و قاعده اصول شافعیه آن است که چون اجتهاد و رأی هر یک از صحابی با روایت او معارضه^۳ کند، روایت او را واقعی ننهد^۴ و رأی او را معتبر دارند. پس چون عایشه نماز را در سفر تمام کردی رأی او بر این بوده است.

و دیگر مستدل شوند^۵ به حدیث نبوی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که در باب قصر فرموده: *هَذِهِ صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ. وَ هُمْ اسْتَدْلَالُ كُنْتُمْ بِدِينِ آيَةٍ كَمَا مِي فَرَمَايِدُ: فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ.*^۶

چه لفظ قصر مقتضی آن است که از رکعاتی که فرض است، در سفر چیزی کم کنند. پس صواب آن است که گوئیم: آنچه در حضر فرض شد، در سفر نیز واجب گشت. آنگاه در سفر رخصت تخفیف آمد.

و علمای امامیه اثناعشریه که در این مسئله با حنفیه موافق‌اند، در جواب اتباع شافعیه گویند: اینکه عایشه در سفر نماز را تمام کردی، تواند بود که به مدلول و قرن

۱. بینونت: مخالفت، دوئیت

۲. کسانی که درک محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نموده «صحابه» و کسانی که از صحابه استفاده حدیث کرده‌اند «تابعین» نامیده می‌شوند.

۳. معارضه: مخالفت

۴. واقعی ننهد: اعتنا نکند

۵. مستدل شوند: دلیل آورند

۶. نساء، آیه ۱۰۱: گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.

فِي بُيُوتِكُمْ^۱ بعد از رسول خدای، سفر خود را مباح ندانستی تا نماز را به قصر گذاشتی، و آنگهی در سفری که با علی علیه السلام محارب^۲ بودی.

و در کتاب «من لایحضره الفقیه» مسطور است که: زَرَّارَه و مُحَمَّد بن مسلم گویند که: در حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر شدیم و عرض کردیم: مَا تَقُولُ فِي الصَّلَاةِ فِي السَّفَرِ، كَيْفَ هِيَ وَ كَمْ هِيَ؟ چه می فرمائی در نماز سفر؟ چند است و چگونه است؟ فرمود: خدای جل جلاله می فرماید: وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ^۳ آنگاه که مسافر باشید، بر شما گناهی از قصر نماز نباشد. و قصر نماز در سفر واجب است، بدانسان که اتمام در حضر. ایشان عرض کردند: که خدای در این آیت می فرماید: گناهی از قصر بر شما نیست. و جواب آن از کجا ظاهر گشت؟ فرمود: این بدان ماند، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّ الصَّافَا وَ الْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِنَّ وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا^۴ آیا نمی بینید که طواف در آنها واجب است؟ زیرا که خدای در قرآن یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. قصر در نماز از این گونه است برای مسافر که خدای یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. پس جواب شافعیه از کلام فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ از این حدیث معلوم شود. دیگر عرض کردند: هرگاه کسی در سفر نماز را تمام کند بر او واجب است یا واجب نیست؟ فرمود: اگر آیت تقصیر بر او خوانده شده و تفسیر آن را شنیده اعادت بر او لازم است؛ و اگر نه چیزی بر او نیست. وَالصَّلَاةُ كُلُّهَا فِي السَّفَرِ الْفَرِيضَةُ رَكَعَتَانِ كُلُّ صَلَاةٍ إِلَّا الْمَغْرِبَ فَإِنَّهَا ثَلَاثٌ لَيْسَ فِيهَا تَقْصِيرٌ وَإِنَّهُ تَرَكَهَا رَسُولُ اللَّهِ فِي السَّفَرِ وَالْحَضَرِ ثَلَاثَ رَكَعَاتٍ.

و هم در خبر است که نمازها دوگانه دوگانه بر پیغمبر آمد. هنگام میلاد فاطمه علیها السلام به شکرانه رکعتی بر نماز شام افزودند. و در ولادت امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز نافله شام مستحب شد. و در ولادت امام حسین علیه السلام، دو رکعت نماز نافله مغرب افزوده شد و این جمله در سفر و حضر برقرار است.

۱. احزاب، ۳۳. و در خانه های تان بمانید. ۲. محارب: جنگجو

۳. نساء، ۱۰۱: و چون در زمین سفر کنید گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.

۴. بقره، ۱۵۸: صفا و مروه از شعائر خداست بنابراین هرکس حج خانه کعبه کند یا عمره به جا آورد مانعی ندارد که آن دو را طواف کند هرکس کار نیکی انجام دهد مسلماً خدا شکرپذیری داناست.

آوردن فاطمه علیها السلام را به مدینه

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای زید بن حارثه و ابورافع که آزاد کرده آن حضرت بود، پانصد (۵۰۰) درهم و دو (۲) شتر داد تا سوی مکه شدند، از بهر آنکه فاطمه علیها السلام و أم کلثوم و سوده بنت زمعه و أسامة بن زید و مادر او أم ایمن را برداشته به مدینه آورد و عبدالله بن ابی بکر مادر خود أم زومان و اسماء ذات النطاقین و عایشه خواهر او را برداشته، با ایشان کوچ داد و طلحة بن عبدالله نیز موافقت نمود و اسماء ذات النطاقین به عبدالله بن زبیر حامل بود و در قبا بار بگذاشت^۱.

بالجمله پیغمبر اهل خود را به خانه‌ای که در پهلوی مسجد کرده بود جای داد و خود از خانه ابویوب بدانجا نقل کرد.

و هم در خبر است که رسول خدای بعد از ورود به قبا، ابوواقد لیثی را به حضرت امیرالمؤمنین علی رسول فرستاد، و بدو مکتوب کرد که: از مکه به سوی مدینه سفر کند. پس علی علیه السلام بسیج^۲ سفر کرد و ضعفای مسلمین را فرمود: تا آهنگ راه کردند، و پنهانی از مکه بیرون شدند، و آن حضرت، فاطمه دختر رسول خدای را و مادر خود فاطمه بنت اسد را و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را با خود کوچ داد و از بهر فواطم هودج^۳ بساخت و راحله^۴ حاضر کرد و ابوواقد و ایمن بن أم ایمن مولای رسول خدا شتر فواطم را به سرعت جنبش می دادند. و از بیم قریش شتابزده رهسپار بودند. علی مرتضی رو به ابوواقد کرده فرمود: *إِرْفِقْ بِالنَّسْوَةِ أبا واقِد! إِنَّهُنَّ مِنْ الضَّعَائِفِ*. یعنی: زنان را بدین گونه تاختن و به زحمت انداختن توانائی نیست. و از قریش ما را کراهتی نخواهد رسید. و این بیت بگفت:

لَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ فَارْفَعْ هَمَّكَ
يَكْفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكَ^۵

۱. بار بگذاشت: وضع حمل کرد.

۲. بسیج: بفتح اول، به معنی ساختگی کارها و کارسازیه‌ها خصوصاً ساختگی و کارسازی سفر.

۳. فواطم، جمع فاطمه. هودج: جایی که برای نشستن مسافر روی شتر می بستند.

۴. راحله: مرکوب سواری

۵. نیست هیچ چیز مگر خدا، پس بلند کن قصد خو را، بس است ترا پروردگار مردم چه چیز ←

چون به نزدیک ضَجْنان^۱ رسیدند، جَنَاحِ مولاى حارث بن اُمیّه، با هفت (۷) سوار برسید، و از گرد راه بر آن حضرت بانگ زدند و گفتند: أَظَنَنْتَ إِنَّكَ غَدَاؤُ نَاجٍ بِالنُّسُورَةِ، إِزْجَعُ لِأَبَا لَكَ. على عليه السلام فرمود: اگر این نکنم چه توانید کرد؟ گفتند: به اصعب‌ترین امر ایشان را مراجعت خواهیم داد.

در این وقت على مرتضى خشم کرد و چون شیر خشمناک، در میان سواران و اهل خود حایل گشت. جَنَاحِ در رسید و شمشیری بدان حضرت فرود آورد. و على آن زخم از خود بگردانید و دست آخته^۲ تیغ از کف جَنَاحِ بکشید: و هم به جلدی^۳ برکتف^۴ جَنَاحِ بزد، چنانکه سوار را دو نیمه ساخت و برکتف اسب آمد. آنگاه قدم استوار کرده، این رجز بگفت:

خَلُّوا سَبِيلَ الْجَاهِدِ الْمُجَاهِدِ أَلَيْتُ لِأَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ
[و يُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ]^۵

آن دیگر سواران، چون این بدیدند، اندیشه بگردانیدند و گفتند: أَغْنَى عَنَّا يَا بَنَ أَبِی طَالِبٍ على فرمود: من به سوی پسر عم خویش می‌روم؛ و هرکه بر من درآید، خون او را بریزم. و راه برگرفته به ضَجْنان آمد. و اُمّ ایمن کنیزک رسول خدای و مستضعفین مسلمین با ایشان پیوستند، و شب تا بامداد با فواطم نماز بگذاشت. و بدین‌گونه طیّ طریق کرده، در مدینه به حضرت رسول خدای آمد. و پیغمبر صلی الله علیه و آله از

→ غمناک کرده است ترا

- در کون و مکان غیرا خدا ظاهر نیست در دیده خلق غیر او ناظر نیست
گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست
۱. ضجنان، به فتح اول و سکون ثانی: کوهی است نزدیک مکه. ۲. آخته: بیرون کشیده
۳. جلدی: چابکی ۴. کتف، به فتح اول و کسر ثانی: شانه
۵. باز دهید راه مؤمن حرب‌کننده در راه خدا، نمی‌پرستد غیر یکتا را، و بیدار می‌کند مردم را به مسجدها

قومی که سعادت غزا یافته‌اند از صورت فعل خود سزا یافته‌اند
هر سعی که کرده‌اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته‌اند
مصرع سوم این شعر را از شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین على بن ابی طالب (ع) / تألیف قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبیدی یزدی؛ به تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم رشگ شیرین نقل کردم و ترجمه شعر را نیز از همین کتاب آوردم، بقیه ترجمه اشعار حضرت على (ع) را نیز از این کتاب نقل خواهم کرد، چه هم ترجمه‌اش نیکوست و هم شواهد شعر فارسی دارد. (تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹، ص ۴۵۲).

دیدار او شاد شد و این آیت که در حق او فرود شد، چنانکه مرقوم افتاد وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ^۱ تا به آخر برخواند و فرمود:

يا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ هَذِهِ الْآيَةِ اِيْمَانًا بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ اَوَّلُهُمْ هِجْرَةً اِلَى اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ، وَ اٰخِرُهُمْ عَهْدًا بِرَسُوْلِهِ. لَا يُجِبُكَ - وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - اِلَّا مُؤْمِنٌ قَدْ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلاِيْمَانِ، وَ لَا يُبَغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ اَوْ كَافِرٌ.

اما به نزدیک من روایت نخستین درست تر باشد، زیرا اول خونی که از کفار به دست مسلمین ریخته شد، خون عَمْرُو حَضْرَمِي بود. چنانکه در جای خود مرقوم می شود. و تا در این وقت رخصت جهاد با مشرکین نبود.

اسلام

سلمان فارسی

و هم در این سال اول هجرت، سلمان فارسی رضی الله عنه ایمان آورد و شرح حال او و تفصیل ایمانش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد.

عقد مواخاة

میان مهاجر و انصار

و هم در این سال بعد از پنج (۵) ماه و به روایتی هشت (۸) ماه، رسول خدای در میان اصحاب عقد مواخاة بست و چهل و پنج (۴۵) تن یا پنجاه (۵۰) تن از مهاجر را، و بدین شماره از انصار را اختیار کرده، در مسجد میان هر دو تن عقد برادری بست.

و از این جمله ابوبکر را با خارجه بن زید انصاری خَزْرَجِي^۲ و عَمْرُو را با عِثْبَانَ بن

۱. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خشنودی خداجان خود را [می فروشند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است].

۲. سیرت رسول الله: ابوبکر را با خارجه بن زهیر که از انصار بود (۱/۴۸۵).

مالک انصاری خَزْرَجی^۱، و أَبُو عُبَیْدَةَ بن الجَرَّاح را با سَعْد بن مُعَاذ که سَیِّد قَبیلهٔ اَوْس بود از انصار، و زُبَیْر بن العَوَّام را با سَلَمَةَ بن سَلَامَه انصاری اَشْهَلی، و عُثْمَان بن عَفَّان را با اَزْت^۲ بن ثابت انصاری، و طَلْحَةَ بن عُبَیْدالله را با کَعْب بن مالک انصاری، و مُضْعَب بن عُمَیْر را با ابویوب خالد بن زید انصاری، و ابو حَذِیْفَةَ بن عُتْبَةَ بن ربیع را با عَبَّاد بن بِشْرِ انصاری^۳، و عَمَّار بن یاسِر را با ثابت بن قیس انصاری خَزْرَجی^۴ و عبدالله جَحْش را با عاصم بن ابی الافلح انصاری، و ابوذر جُنْدَب بن حازه غفاری را با مُنْذِر بن عَمْرٍو انصاری. و حاطِب بن اَبی بَلْتَعَه را با عُوَیْم بن ساعده و بلال حبشی را با [اَبُو زَوَیْحَه] عبدالله بن عَبْدِ الرَّحْمَنِ الخَثْعَمی^۵ و اَرْقَم بن اَبی الْاَرْقَم را با ابوطلحه انصاری، و عثمان بن مَظْعُون را با اَبوالهَیْثَم بن التَّیْهَان انصاری، و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری، و سلمان فارسی را با اَبُو دَرْدَاءِ عُوَیْمِر بن ثَعْلَبَه انصاری، عقد مواخاة بست^۶. و دست علی علیه السلام را گرفته فرمود: این برادر من است. قَالَ حَذِیْفَةَ فَرَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَیِّدُ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اِمَامُ الْمُتَّقِیْنَ وَ رَسُوْلُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ الَّذِیْ لَیْسَ لَهُ شِیْءٌ وَ نَظِیْرٌ وَ عَلِیٌّ اَخُوهُ.

بالجمله خطی در شرط برادری ایشان نگاشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات کنند، و از یکدیگر میراث برند. و اصحاب رسول بدین عقد از یکدیگر برادرانه میراث بردند، تا بعد از غزوة بدر بدین آیت که خدای فرستاد: وَ اَلُوْا الْاَزْحَامِ بِغَضَبِهِمْ اَوْلٰی بِنِعْمَتِی^۷. حکم مواخاة در اخذ میراث نسخ شد.

و ابن حَجَر در شرح صحیح بخاری خویش، از ابن عَبْدِالْبَرِّ آورده که: در میان مهاجران، جداگانه جز این نیز عقد مواخاتی منعقد شد. و رسول خدای صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان

۱. چاپ سنگی: غَسَّان بن مالک انصاری خَزْرَجی.

۲. سیرت رسول الله: و عثمان بن عفان را با اوسی بن ثابت که از انصار بود (ج ۱، ۴۸۵).

۳. چاپ سنگی: ابو حذیفه عقبه بن ربیع را با عتبه بن بشیر انصاری.

۴. سیرت رسول الله: و عمار بن یاسر را با خذیفه الیمان.

۵. خثعم بر وزن جعفر نام قبیله‌ای است.

۶. به روایت سیرت رسول الله: حمزة بن عبدالمطلب که عم مصطفی بود و شیر ذوالجلال بود با

زید بن حارثه که غلام پیغمبر بود برادری گرفت و جعفر بن ابی طالب و معاذ بن جبل برادری

گرفتند (۴۸۵/۱).

۷. انفال، ۷۵: خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف، عقد مواخاة بست و جعفر بن ابی طالب را با مُعاذ جبل و به روایتی حمزه بن عبدالمطلب را رضی الله عنهما با زید بن حارثه برادر کرد.

در این وقت علی مرتضی عرض کرد: یا رسول الله یاران را با هم برادر فرمودی برادر من کیست؟ پیغمبر فرمود: أَنَا أَخُوكَ، و به روایتی أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. و در ایراد این حدیث اهل سنت متفقاند و شاید که در نزد علمای اثنا عشریه این حدیث قریب به حدیث غدیر خم باشد چنانکه مذکور خواهد شد.

زفاف

رسول خدا ﷺ با عایشه

و هم در این سال رسول خدای با عایشه دختر ابی بکر زفاف کرد و این قضیه در شهر شوال این سال بود. و رسول خدای عایشه را به أمّ عبدالله مکنی ساخت، اگرچه او را فرزند نبود، این کنیت را به نام فرزند خواهرش عبدالله بن زبیر یافت. بالجمله عایشه گوید که: چون ما به مدینه درآمدیم، در محله سُئُح در میان بنی الحارث بن الخزرج جای کردیم. چنان افتاد که یک روز رسول خدای به خانه ما درآمد و گروهی از رجال و نساء انصار، گرد آن حضرت انجمن داشتند. در این وقت مادر من بیامد و دست من بگرفت و روی من بشست و موی من شانه زد و مرا به سوی مجلس پیغمبر همی بکشید. چنانکه سینه من تنگ شد و نفس من به شماره رفت. پس لختی بایستاد تا من اندک به خویش آمدم. پس مرا درآورد، دیدم که آن حضرت در تختی که به سرای ما بود تکیه داشت. مرا همچنان برد تا در کنار پیغمبر ﷺ بنشانند و گفت: یا رسول الله! این اهل توست، خدای برکت کناد، در وی از بهر تو برکت کناد در تو از بهر او. پس مردمان از سرای به در شدند و آن حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسپندی ذبح نشد، و هیچ طعامی از بهر ولیمه عرس^۱ مهیا نشد، جز اینکه کاسه شیری از خانه سَعْد بن عَبَّاد آورده بودند و من در آن روز نه (۹) ساله بودم.

۱. عرس: نکاح و عروسی، مهمانی عروسی.

همانا از بنت عُمَیْسِ مروی است که گفت: در روز زفاف عایشه حاضر بودم سوگند با خدای که در آن روز هیچ طعام ولیمه‌ای نبود، جز قدحی از شیر که رسول خدای ﷺ از آن مقداری بنوشید، و عایشه را داد و او شرم می‌داشت که آن کاسه را بگیرد. من گفتم: دست پیغمبر را رد مکن. پس به شرم تمام عایشه آن کاسه بگرفت و اندک بیاشامید، پس پیغمبر فرمود: آن کاسه مرا دهد، عرض کردم: رغبت ندارم فرمود: رغبت طعام را با دروغ جمع مکنید، عرض کردم: اگر یکی از ما را رغبتی باشد و پنهان دارند آیا آن را دروغ شمرند فرمود: إِنَّ الْكِذْبَ يُكْتَبُ كِذْبًا، حَتَّى تُكْتَبَ الْكُذْبَةُ. یعنی: دروغ را دروغ نویسند، چندانکه دروغ‌های اندک را نیز دروغ اندک رقم کنند.

این دو شعر را در مدح رسول خدا از عایشه روایت کرده‌اند:

فَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصْرَ أَوْ ضَافَ خَدَّهُ لَمَا بَدَلُوا فِي سَوْمٍ^۱ يُوسُفَ مِنْ نَقْدٍ
لَوَاحِي^۲ زُلَيْخَا لَوْرَ آيِنَ جَبِينَهُ لِأَثَرِنَ بِالْقَطْعِ الْقُلُوبِ عَلَى الْآيْدِي^۳

بیماری مهاجرین

در مدینه

در خبر است که مدینه را هوایی عفن^۴ بود و مرض وبا بسیار وقت بدان شهر درمی‌رفت. و در زمان جاهلیت چون غریبی بدانجا داخل می‌شد، و می‌خواست از مرض وبا ایمن باشد، با او می‌گفتند نهیق حمار^۵ کن، چون چنین کردی؛ از وبا ایمن گردیدی. لاجرم مهاجران را آن هوا ناسازگار افتاد، و چندان خسته و ضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذشت؛ و ابوبکر را فراوان تب می‌آمد و می‌گفت:

كُلُّ أَمْرٍ مُصْبِحٌ فِي أَهْلِهِ وَالْمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ^۶

۱. سَوْم: در مبالغه یعنی قیمت گذاشتن چیزی را.

۲. لَوَاحِي: جمع لاحی، یعنی ملامت‌کننده.

۳. اگر در مصر توصیف‌گونه او را بشنوند، برای خرید یوسف پول نقد نمی‌دادند.

ملامت‌کنندگان زلیخا اگر پیشانی او را ببینند به جای دستها، دلها را می‌برند.

۴. عفن: بدبو ۵. نهیق حمار: آواز خر

۶. هر مردی که صبح نزد خانواده خود بود، مرگ از بند نعلین به او نزدیکتر بود.

و عایشه می گفت: والله پدرم نمی داند چه می گوید. و بلال چون بدین بلا مبتلا می شد، می گریست و این سخن می گفت:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبَيْتَنَّا لَيْلَةً
وَهَلْ إِزْوِ يَوْمًا مِنْ مِيَاهِ مَجْنَنَةٍ
بِوَادٍ وَ حَوْلِي إِذْ حِرٌّ وَ جَلِيلٌ
وَ هَلْ يَبْدُونَ لِي شَامَةً وَ طَفِيلٌ

آنگاه می گفت: اَللّهُمَّ الْعَنْ عَثْبَةَ بِنَ رَبِيعَةَ وَ شَيْبَةَ بِنَ رَبِيعَةَ وَ أُمَيَّةَ بِنَ خَلْفِ كَمَا أَخْرَجُونَا إِلَى الْأَرْضِ الْوَبَا. یعنی: خدایا دور کن این جماعت را از رحمت خود که ما را از مکه بیرون کرده، بدین ارض و بانگیز انداختند.

عایشه گوید: قبل از نزول آیت حجاب هم بر سر عامر بن قُھَیْرَه رفتم که او نیز خسته بود، گفتم: كَيْفَ نَجِدُكَ يَا عَامِرُ گفتم:

لَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوِقِهِ
كُلُّ أَمْرٍ مُجَاهِدٌ بِطَوِقِهِ
إِنَّ الْجَبَانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ
كَالثَّوْرِ يَحْمِي جِسْمَهُ بِرَوْقِهِ

در حضرت پیغمبر عرض کردم: که این جماعت از هوش بیگانه شده اند و زبان به هزل و هذیان گشوده اند. پیغمبر ﷺ فرمود: اَللّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَحُبِّنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ حُبًّا وَ صَحِّحْهَا وَ بَارِكْ لَنَا فِي صَاعِهَا وَ مَدَّهَا وَ انْقُلْ حُمَاهَا إِلَى الْجَحْفَةِ. یعنی: الهی دوست گردان با ما مدینه را بدان دوستی که با مکه ایم یا زیاده بر آن؛ و هوای آن را صحت ده و برکت فرمای در صاع آن و مد آن، و این تب که به مدینه اندر است به موضع جحفه^۱ نقل فرمای. چه آن هنگام جحفه به تمامت منازل یهود بود. پس هوای مدینه با امزجه^۲ مهاجر موافق شد و عفونت آن موضع به جحفه نقل شد که بیشتر مسافران را در آنجا تب گرفت.

رسول خدای بعد از آنکه از خداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد، فرمود: زنی را نگرستم که از مدینه بیرون شد و در مهیعه^۳ که عبارت از جحفه است اقامت جست.

و هم در این سال اول هجرت جماعت انصار هریک به هدیه در حضرت رسول

۱. جحفه نام قریه‌ای است در پنج فرسنگی مدینه که آن را مهیعه نیز گفته‌اند و در آنجا میقات اهل شام بود. ۲. امزجه: جمع مزاج: طبیعت ۳. مهیعه، به فتح اول و ثالث: نام جحفه است که میقات شامیان است و ایشان در آنجا احرام حج بستند.

تقرب می جستند. ام‌سلیم را چیزی در دست نبود و دریغ می خورد. پس دست فرزند خود انس را گرفته، از بهر آنکه خادم پیغمبر باشد، طریق حضرت گرفت. ابوطلحه که ولی او بود، عرض کرد: یا رسول‌الله انس غلامی دانا است و تقدیم حضرت را نیک می‌شاید؛ اگر اجازت رود، ملازمت خدمت کند. رسول‌خداى او را بپذیرفت.

ظهور اذان و اقامه

هم در این سال اول، بدایت اذان شد و این از بهر آن بود که برای اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست، تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند. لاجرم رسول‌خداى ﷺ با اکابر مهاجر و انصار در این کار شوری افکند. بعضی گفتند: که به آواز بوق مردم را توان اخبار کرد، چنانکه جهودان کنند. آن حضرت فرمود: موافقت با یهود روا نباشد. گفتند: اگر به بانگ ناقوس خبر کنیم چون است؟ فرمود: این قانون نصاری است و بدان نرویم. دیگری گفت: آتش بر بامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد.

پیغمبر فرمود: که بر طریقت مجوس نیز موافقت نخواهیم کرد. عمر بن خطاب عرض کرد: تنی را فرمان دهید تا مردمان را ندا کند، و بیاگاهاند که وقت نماز درآمد.

پس بلال را فرمودند که وقت نماز بانگ همی کرد که: *الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ*. از پس آن عبدالله بن زید انصاری خَزْرَجِي در خواب دید که: مردی با جامه سبز بر او بگذشت، و ناقوسی در دست داشت عبدالله گفت: این ناقوس را به من بفروش، تا مردم را هنگام نماز اعلام کنم. گفت: تُرا چیزی بهتر از ناقوس پیاموزم و بایستاد یا بر سقف مسجد برآمد و کلمات اذان را تمام بگفت، و لحظه‌ای بنشست و باز برخاسته ادای اقامت کرد. عبدالله چون از خواب انگیخته شد، به حضرت

رسول آمد و صورت حال را عرض کرد. آن حضرت فرمود: صدق است و بلال را پیاموخت تا بدان امر قیام کرد، و جبرئیل علیه السلام نازل شده، مثل آن کلمات به پیغمبر آورد.

اما چون بلال بانگ برداشت، عمر بن خطاب را که مانند عبدالله در خواب نموده بودند، آن بانگ بشنید و بدوید و صورت خواب خویش را در حضرت رسول بنمود. پیغمبر فرمود: **يَا عُمَرُ قَدْ سَبَقَكَ بِذَلِكَ الْوَحْيُ!**

و گویند هفت تن از صحابه مانند آن خواب دیده بودند و اینکه در شب معراج در کتاب اول ناسخ التواریخ (مرقوم) معلوم شد: رسول خدا کلمات اذان را از ملکی اصفا فرمود و در این وقت به کار نبست و کار به شوری افکند، از بهر آن بود که از خدای حکم نشد که این کلمات را علامت اخبار نماز فرمای.

اما علمای اثنی عشریه برآنند، که کلمات اذان را جبرئیل علیه السلام، به حضرت رسول آورد، در هنگامی که سر مبارکش در کنار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، چنانکه ابی عبد منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام آورده که فرمود:

لَمَّا هَبَطَ جِبْرَائِيلُ بِالْأَذَانِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَكَانَ رَأْسُهُ فِي حِجْرِ عَلِيِّ علیه السلام، فَأَذَّنَ جِبْرَائِيلُ وَ أَقَامَ. فَلَمَّا انْتَبَهَ رَسُولُ اللَّهِ، قَالَ: يَا عَلِيُّ سَمِعْتَ؟ قَالَ: نَعَمْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: حَفِظْتَ. قَالَ: نَعَمْ. قَالَ ادْعُ بِالْأَلَاءِ، فَعَلَّمَهُ فَدَعَا بِالْأَلَاءِ، فَعَلَّمَهُ. بِالْجُمْلَةِ جَعْفَرُ صَادِق علیه السلام

می فرماید که: چون جبرئیل کلمات اذان را به رسول خدای آورد، سر آن حضرت در کنار علی علیه السلام بود، فرمود: یا علی سخنان جبرئیل را شنیدی؟ گفت: بلی، فرمود: حفظ کردی؟ عرض کرد: بلی، فرمود: بلال را بخوان و او را تعلیم کن و او چنان کرد. و کلمات اذان به روایت ابوبکر الحَضْرَمِي^۲ و کلیب الاسدی از ابی عبدالله علیه السلام این است:

اللَّهُ أَكْبَرُ چهل نوبت

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دو نوبت

أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ دو نوبت

حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ هریک دو نوبت گفته شود.

باز اللَّهُ أَكْبَرُ دو نوبت.

۱. ای عمرا وحی خدا بر تو پیشی گرفت. ۲. حضرمی: منسوب به شهر حضر موت

و لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ دُو نُوْبِت.

و فرمود: در نماز صبح اگر بعد از حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ دُو نُوْبِتِ الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِّنَ النَّوْمِ گفته شود، باکی نباشد. و فرمود: الْأَقَامَةُ كَذَلِكَ یعنی اقامه نیز مانند اذان است. و مراد از تشبیه اذان و اقامه در این حدیث، مماثله^۱ در نوع فصول^۲ است، جز کلمه قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ که جزو اقامه است، چه عدد کلمات مساوی نیست. و ابن بابویه در «من لا یحضره الفقیه» بعد از ذکر این حدیث می فرماید:

هَذَا هُوَ الْأَذَانُ الصَّحِيحُ لَا يُزَادُ وَلَا يُنْقَضُ مِنْهُ، وَ الْمَفْرُوضَةُ^۳ لَعَنَهُمُ اللَّهُ قَدْ وَضَعُوا أَخْبَاراً وَ أزدَادُ وَافِي الْأَذَانِ: (مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)، مَرَّتَيْنِ. وَ فِي بَعْضِ رَوَايَاتِهِمْ، بَعْدَ (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ) مَرَّتَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ رَوَى بِدَلِّ ذَلِكَ (أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا) مَرَّتَيْنِ. وَ لَا شَكَّ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ وَ أَنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا وَ أَنَّ مُحَمَّدًا وَ آلَهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. وَ لَكِنْ لَيْسَ ذَلِكَ فِي أَصْلِ الْأَذَانِ وَ إِنَّمَا ذَكَرْتُ ذَلِكَ لِيُعْرَفَ بِهَذِهِ الزِّيَادَةِ الْمُتَهَمُونَ بِالتَّفْوِيضِ الْمُدْلِسُونَ أَنْفُسَهُمْ فِي جُمَلَتِنَا.

و دیگر علمای شیعه از وی این کلمات را نپسندند و در سنن ابن ماجه که از فحول علمای اهل سنت است، مسطور است که: نوبتی بلال به دَرِ حُجْرَةِ پیغمبر آمد و گفت: الصَّلَاةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، گفتند: آن حضرت در خواب است. دُو كَرَّتْ^۴ گفت: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِّنَ النَّوْمِ و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند. و به روایتی پیغمبر این کلمه را مقرر داشت، و مالک بن انس در مواطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذّن به نزد او آمد، برای نماز صبح. عمر در خواب بود، گفت: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِّنَ النَّوْمِ عمر بیدار شد و حکم داد، این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کند.

۱. مماثله: شبیه و مانند بودن.

۲. هریک از جملات اذان و اقامه را «فصل» نامند.

۳. المفروضه هم القائلون بتفويض الله تعالى الامور الى محمد و علي (ع) یعنی: مفوضها کسانی را گویند که عقیده دارند خداوند متعال تدبیر امور آفرینش را به محمد و علی علیهما السلام

و اگذار کرده است. ۴. کرت: بار، دفعه، مرتبه.

سخن گفتن گرگ

و هم در این سال نخستین هجرت، در بیرون مدینه گرگی به میان گله درآمد، و گوسپندی برپود، و راعی^۱ بدوید و گوسپند را بازگرفت، گرگ بر سر تلی برآمد، و دم خویش را در میان هر دو ران نهاده بنشست، و به زبان فصیح گفت: رزقی که خدای مرا داده بود، از من گرفتی. راعی در عجب شد و گفت: سوگند با خدای که چونین روز ندیدم، که گرگ سخن کند. گرگ گفت: از این عجب تر آن است که: مردی در مدینه در میان نخلستان و سنگسان جای کرده و خبر می دهد از گذشته و آینده. راعی مردی از یهود بود، چون این سخن بشنید، گوسپندان را بگذاشت و به نزدیک رسول خدای آمد، و این قصه بگفت. آن حضرت فرمود: این علامتی است از علامات قیامت. زود باشد که مرد از خانه خویش شود و هنوز باز نشده باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشند.

فرض روزه عاشورا

و هم در این سال نخستین هجرت، در حضرت پیغمبر ﷺ باز نمودند که جماعت یهود در روز عاشورا روزه گیرند، از بهر آنکه خدای فرعونیان را در این روز غرقه موج بلا گذاشت. و موسی عليه السلام به شکرانه روزه بداشت. آن حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ وَأَوْلَىٰ بِأَحْيَاءِ سُنَّةِ أَخِي مُوسَىٰ مِنْكُمْ. پس آن روز را روزه داشت و فرمود: تا اصحاب روزه گیرند و چون روزه شهر رمضان فرض شد، آن مبالغت در حکم روزه عاشورا نماند و علمای عامه، هم اکنون روزه عاشورا را سنت دانند. و از پیغمبر روایت کنند که: فرمود خداوند باری گناهان یکساله را بر روزه این روز معفو^۲ دارد. و گویند مستحب است روز تاسع^۳ را نیز با عاشورا یار کنند، زیرا که پیغمبر در

۱. راعی: شبان، چوپان

۲. معفو داشتن: بخشیدن، آمرزیدن

۳. تاسع: روز نهم و عاشر: روز دهم هر ماه را گویند ولی تاسوعا و عاشورا در نزد مسلمین و بلکه در لغت هم مختص بروز نهم و دهم ماه محرم است.

سال آخر عمر خویش فرمود که: اگر به سال آینده رسم روز نهم را نیز روزه خواهم داشت، و در آن سال رحلت فرمود. و حکمت روزه تاسع، برای آن است که با یهود مشابه نبود، چه ایشان زیاده از یک روز عاشورا روزه نگیرند. و علمای شیعه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود: روزه عاشورا سنت بود، تا آنگاه که روزه رمضان فرض^۱ شد، پس عاشورا متروک گشت.

وفات براء بن معرور

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای بر قبر براء بن معرور با جماعتی از صحابه نماز گذاشت و فرمود: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَارْضُ عَنْهُ وَقَدْ فَعَلْتَ.** و او یک ماه قبل از ورود آن حضرت به مدینه از جهان برفت، و او اول کسی است از نقبا که وفات یافت و اول نماز است که بر میت گذاشته شد.

وفات أسعد بن زراره

و پس از او هم در این سال، أسعد بن زراره که یکی از نقبای انصار بود، وداع جهان بگفت، و در بقیع مدفون گشت. و مهاجر گویند: اول کس عثمان بن مظعون بود که در بقیع مدفون گشت. بالجمله چون أسعد بن زراره از جهان برفت، بنو النجار نزد رسول خدای آمدند، که نقیب^۲ ما از جهان برفت. از بهر ما نقیبی نصب فرما. فرمود: **اَنَا نَقِيبُكُمْ، مِنْ نَقِيبِ شَمَائِمٍ.**

۱. یعنی واجب شد، چنانچه در ضمن وقایع سال دوم هجرت انشاء الله بیان خواهد شد.
۲. نقیب در لغت به معنی گواه، ضامن، دانشمند و آقا است و در نزد تازیان منصبی است پائین تر از رئیس

وفات عثمان بن مظعون

و هم در این سال عثمان بن مظعون، از جهان برفت، و او رضیع^۱ رسول خدای بود. و به روایتی سی (۳۰) ماه بعد از هجرت وفات یافت. و بعد از وفات او پیغمبر روی او را ببوسید و اشکش بر چهره عثمان جاری گشت. و تواند بود که اول کس از مهاجرین عثمان بود که در بقیع مدفون گشت، و از انصار اسعد بن زراره اول کس باشد که قبرش در بقیع بود.

وفات کلثوم بن هدم

و هم در این سال کلثوم بن الهدم بن امرء القیس از آن پس که مسلمانی گرفت، وفات یافت.
و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی در این سال بمرد.

هلاکت ولید بن مغیره

و هم در این سال هجرت، ولید بن مُغیره راه عدم سپرد. و ولید را عدل^۲ قریش می گفتند: از بهر آنکه جمیع قریش یک نوبت خانه مکه را می پوشیدند، و یک نوبت ولید می پوشید.
بالجمله در هنگام نزع^۳، ولید بن مُغیره به شدت می گریست. ابوجهل گفت: ای

۱. رضیع: همشیر، برادر رضاعی، مانند دو کودکی که از یک دایه شیر خورده‌اند.
۲. عدل، بکسر عین: یک تایی بار را گویند که بر اسب و شتر و مانند آن بنندند و چون در پوشیدن کعبه تمام قریش در یک طرف و ولید در طرف دیگر بود، او را عدل قریش گفتند.
۳. نزع: جان دادن

عم چندین چه جزع می کنی؟ سوگند یاد کرد که: جزع من از بیم موت نیست، بلکه از آن می ترسم که دین ابن ابی کبشه^۱ در مکه گسترده شود. ابوسفیان گفت: مترس، من ضامنم که دین او را نگذارم شایع گردد.

و آن حضرت را از این روی ابن ابی کبشه گفتند، که آمنه مادر او دختر وهب بن عبدمناف بود، و مادر وهب، عمّره بنت وجر بن غالب بود و کنیت وجر ابوکبشه بود و او در بت پرستی با قریش مخالفت کرد، و شعری شامی را پرستش می کرد. و چون پیغمبر در پرستش اصنام نیز مخالف قریش بود، او را ابن ابی کبشه گفتند و اشعار این آیه کریمه **إِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى**^۲ بدان است که رسول خدای اگرچه در نفی عبادت بتان با ابی کبشه موافقت دارد، اما در ربوبیت شعرای نیز با او مخالفت کند.

ولادت

عبدالله بن زبیر

و هم در این سال عبدالله بن زبیر متولد شد و مسلمانان از ولادت او شاد شدند. چه یهود گفته بودند که: ما سحر کرده ایم که از مسلمانان فرزند نیاید.

ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیه

و به روایتی میلاد نعمان بن بشر و ولادت زیاد بن سمیه^۳ در این سال بود. و ذکر احوال ایشان در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. مراد از ابن ابی کبشه حضرت ختمی مرتبت (ص) می باشد.

۲. سورة النجم، ۴۹: او پروردگار ستاره شعری است.

۳. سمیه نام مادر زیاد است، چون پدرش معلوم نبود، گاهی به نام مادر و گاهی او را زیاد بن ابیه می نامیدند یعنی پسر پدرش.

صلح جهودان

با پیغمبر ﷺ

و هم در این سال نخستین هجرت، چون اسلام را قوتی بادید شد، جهودان از پیغمبر ﷺ هراسناک شدند و بزرگان ایشان از بهر مصالحه به حضرت پیغمبر آمدند. از قبیله بنی قریظه^۱، کعب بن اسد و از قبیله بنی نضیر^۲، حئی بن آخطب و از قبیله بنی قینقاع^۳، میخریق لسان قوم^۴ شدند و عرض کردند: یا محمد! ما را بچه دعوت می کنی؟ فرمود: به شهادت آن لایله الا الله و ان محمداً رسول الله منم آنکه در توریة صفت من خوانده اید و دانسته اید و علمای شما خبر داده اند و عالمی از شما گفت که: من از خمر و خمیر^۵ دست برداشتم، و بدان شدت و صعوبت نزدیک شدم که در این بلد است، از بهر آنکه هجرت آخرین و بهترین پیغمبران بدینجا باشد، و او بر حمار^۶ نشیند و گلیم^۷ پوشد و در دو چشم او سرخی بود، و در میان هر دو کتف خاتم نبوت^۸ دارد، و شمشیر خود را بر دوش نهد، و باک ندارد. خندان و کشنده بود، فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر نرسد.

بدین گونه لختی از صفات خویش که علمای ایشان اخبار کرده بودند، برشمرد. عرض کردند: هنوز این سخن بر ما روشن نیست. اگر خواهی با تو کار به مصالحه و مداهنه^۹ کنیم که نه تو را و اصحاب تو را اهانت رسانیم، و نه اعانت کنیم، تا آنگاه که امر تو مکشوف شود. چون صدق آن معلوم گردد، ایمان آوریم.

پیغمبر ﷺ ملتمس ایشان را مقبول داشت^{۱۰} و خطی نوشتند که: اگر یهود جز این کنند و در پنهان و آشکار با دشمنان آن حضرت یار شوند، زن و فرزند و جان و

۱. قریظه، بر وزن جهینه: قبیله ای است از یهودیان خیبر.

۲. نضیر، بر وزن شریف قبیله دیگری از یهودیان خیبر.

۳. قینقاع: طایفه ای از یهود بودند که در مدینه زندگی می کردند.

۴. لسان قوم: یعنی فرستاده و پیغام آور آنها. ۵. خمیر: کسی که خمر بسیار می آشامد.

۶. حمار: الاغ. ۷. گلیم: جامه درشت و خشن.

۸. خاتم نبوت: مهر پیغمبری: میان دو شانه حضرت خال درشتی بوده است که در توراة و انجیل هم این خال از علائم نبوت آن حضرت شمرده شده بود.

۹. مصالحه و مداهنه: سازش و ملایمت. ۱۰. مقبول داشت: تقاضای آنها را پذیرفت.

مال آن جماعت به هدر باشد و به قوم خود بازگشتند.

کعب بن اسد بجای خود بنشست و لب فرو بست، اما حئی بن اخطب با بنی نضیر گفت: این همان پیغمبر است که در کتب خوانده ایم و از علما شنیده ایم، لکن من همیشه با او دشمن خواهم بود، زیرا که رضا نمی شوم که نبوت و رسالت از خاندان اسحق علیه السلام بیرون شود، و به دودمان اسمعیل علیه السلام درآید. و مخریق که از جمله صنایع یهود و اموال و اثقالش^۱ افزون بود، با قوم خود گفت: این همان پیغمبر مرسل است که دانسته اید، خویشتن را به بلا و محن^۲ نیندازید، اگر رضا دهید با او ایمان آریم و فضیلت توریة و قرآن را با هم دریابیم. قوم راضی نشدند و سخن او را وقعی ننهادند.^۳

وزارت علی علیه السلام

فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اگر همه ملایک به تمامت، عنصر آب را مداد کنند و بر اوراق افلاک بنگارند، و ابدالاباد^۴ امداد^۵ مداد^۶ و تجدید ورق فرمایند، به نهایت نتوانند برد^۷ و کماهی^۸ نتوانند یافت. زیرا که این جمله^۹ طفیل خلقت و ترشحات وجود اویند.

ذرات را در میدان خورشید مجال نیفتد، و محاط را ادراک محیط محال باشد، بلکه این آفرینش چندانکه قبض^{۱۰} و بسط^{۱۱} کنند و فراز و فرود شوند، حاملان بذل اویند نه حاویان^{۱۲} فضل او.

این بنده نیازمند به اندازه موری که قرن^{۱۳} او به ترشح دریای محیط آلاشی گیرد، بعضی از فضایل آن حضرت را در ذیل اخبار رسول خدای صلی الله علیه و آله نگار داده، و بعضی

۱. اثقال: چیزهای سنگین، مراد از چیزهای گران قیمت است.

۲. محن، جمع محنت: بلا و مصیبت. ۳. اعتنائی نکردند. ۴. ابدالاباد: همیشه.

۵. امداد: کمک دادن. ۶. مداد: نوشت افزار.

۷. تمام نمی شود. ۸. کماهی: چنانکه در خور و سزاوار است.

۹. این جمله: اشاره به تمام موجودات یا به خصوص آنچه ذکر شد از ملایک و آب و افلاک است.

۱۰. قبض: گرفتن. ۱۱. بسط: پهن کردن.

۱۲. حاویان: در بر دارندگان. ۱۳. قرن: شاخ.

را انشاء الله می نگارد. چون در فهرست اسامی وزرا، نام مبارک علی علیه السلام را به وزارت رسول خدا، فاتحه فهرست نمود، به این معنی اشارتی می کند که ترتیب فهرست را تعطیلی نرود.

سلاطین هندوستان [ظهور اسلام سامری در ملیا]

ظهور اسلام سامری در مملکت ملیبار از ممالک هندوستان هم در سال هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بوده.

در جلد اول و دوم ناسخ التواریخ، حدود مالک هندوستان و شمار مردم آن اراضی باز نموده شد. و قصه سلاطین آن ملک، و ذکر عقاید مردم آن مملکت، به شرح رفت و نگارش یافت که: بعد از ظهور اسلام تا زمان سلطان محمود غزنوی، هیچ پادشاه در ممالک هندوستان، یک تنه حکمرانی نکرده، بلکه کار به ملوک طوایف می رفت، و رایان^۱ و راجگان در هر مملکتی جداگانه حکومتی داشتند. از جمله در مملکت ملیبار مردی که او را سامری می نامیدند، پادشاهی داشت، یک شب چنان دید که ماه از آسمان به زیر آمد و دو نیمه گشت و بعد از زمانی باز جای شد.^۲

از این حدیث شگفت، سخن به عجب رفت و از هرکس پرسش کرد، فتح بابی نشد. یکسال کم و بیش در کشف این امر رنج همی برد، و سفرها به اطراف جهان رسول ساخت، تا معلوم داشت که هم در آن شب رسول خدای شق القمر فرموده. سامری چون این بدانست، ایمان آورده مسلمانی گرفت، و از پس او فرزندان او بدین مبارکی نام خود را سامری می نهادند و در ملیبار سلطنت می کردند و همه مسلمانی داشتند. دوست (۲۰۰) سال روزگار ایشان بر این گونه رفت، آنگاه از مسلمانی بگشتند و مرتد^۳ شدند، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

۱. رایان، جمع رای: سلطان و حاکم و بزرگ هندوستان

۲. به جای خود برگشت. ۳. مرتد: از دین برگشته.

ظهور حارث بن کَلده از اطباء عرب در سال اول تاریخ هجری

حارث بن کَلده بن عمرو بن ابی علاج بن سلْمه بن عبدالعزّی بن عنز بن عوف بن قسّی الثقفی الطایفی، از آغاز زندگانی در تحصیل علوم، خاصه در حکمت طبیعی و علم طب رغبتی تمام داشت. لاجرم از اراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرده، در خدمت اطباء حاذق^۱ کمر طلب و تعب بر میان بست، و از میامن^۲ بخت مکانتی به سزا یافت. بر زیادت از فنون طبابت در علوم موسیقی نیز مهارتی به دست کرد و عود را نیکو بنواخت. آنگاه مراجعت با وطن کرد، و در معالجت مرضی^۳ هنری به کمال بنمود، و نامبردار گشت.

وقتی چنان اتفاق افتاد که سعد بن ابی وقاص مریض شد، و رسول خدا ﷺ او را عیادت فرمود: فَقَالَ: اُدْعُوا لَهُ الْحَارِثَ بْنَ كَلْدَةَ فَإِنَّهُ رَجُلٌ مُتَطَبِّبٌ. یعنی: حارث را حاضر کنید که مردی طبیب است. او را حاضر کردند. عرض کرد: باکی نیست و فرمان داد تا مقداری از تمر^۴ عَجْوَه^۵ و شربه‌ای از شیر بیاوردند و طبخ داده، مکرر بدو خورانید، در زمان بهبودی یافت.

گویند: حارث بن کَلده بدین اسلام سر در نیاورد و از برای نشیمن خویش میقاتی^۶ کرده بود که هرگز آفتاب بر آن تابش نداشت. گفتند: از بهر چه کردی؟ فَقَالَ: الشَّمْسُ تُثْفِلُ الرِّيحَ وَ تُبْلِي الثَّوْبَ وَ تَخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينِ یعنی: ظل شمس جامه را کهنه و بالی^۷ کند، و دردهائی که در ابدان کمون^۸ دارد جنبش دهد و برآورد. حارث را کنیزکی بود که سُمَيَّه نام داشت و با او به شرط زناشوئی هم بستر می‌گشت و آتش شبق^۹ سُمَيَّه را صد تن مانند حارث کافی نبود. لاجرم سربه فحشا برآورد و از حارث کناری گرفت و در میان زناکاران صاحب لوا گشت.

۱. حاذق: ماهر و استاد

۲. میامن: برکتها

۳. مرضی، جمع مریض: بیمار

۴. تمر: خرما

۵. عَجْوَه، بفتح عین: نوعی از خرماي مدینه

۶. میقات، بکسر میم: جایی که آفتاب در آن نتابد.

۷. بالی: پاره و کهنه

۸. کمون: شبق: شهوت بسیار

۹. شبق: مخفی و پنهان بودن

این همان سُمَیّه است که زیاد بن ابیه از وی متولد گشت، و چون پدر او معلوم نبود، او را زیاد بن ابیه و گاهی زیاد بن سمیه گفتند، چنانکه انشاءالله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت.

بالجمله چون حارث، سُمَیّه را از خود دور کرد، فارعه دختر همام بن عروه ثقفی را به شرط زنی به سرای آورد و روزی چند با او بود. چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد، نگریست که خلال می‌کند. بی‌توانی^۱ او را طلاق گفت. فارعه گفت: این از بهر چه کردی؟ فقال: دَخَلْتُ عَلَيْكَ فِي السَّحَرِ فَوَجَدْتُكَ تَتَخَلَّلِينَ، فَإِنْ كُنْتَ بَادَرْتِ الْغِذَاءَ فَأَنْتِ شَرِهَةٌ وَإِنْ كُنْتَ بِتٍّ وَ الطَّعَامُ بَيْنَ أَسْنَانِكَ فَأَنْتِ قَدِرَةٌ، قَالَتْ كُلُّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ وَ لَكِنِّي تَخَلَّلْتُ مِنْ شَطَايَا السُّوَاقِ. گفت: اگر این خلال از بهر غذائی است که هم‌اکنون خورده‌ای و حال آنکه هنوز آفتاب سر برنزده است، عجب حریص و شکم‌خوار بوده‌ای، و اگر از بهر غذائی است که دوش خورده‌ای از نظافت بعید افتاده و سخت پلید بوده‌ای.

فارعه گفت: نه چنین است، بلکه مسواک زده‌ام، و این خلال از بهر دفع خارهای مسواک است. و فارعه از پس حارث، به نکاح یوسف بن ابی عقیل الثقفی درآمد، و حجاج از وی متولد گشت. چنانکه در جای خود مذکور می‌شود.

گویند: وقتی عمر بن الخطاب، حارث بن کلدّه را خطاب کرد: سَأَلَهُ مَا الدَّوَاءُ؟ فَقَالَ الْأَزْمُ يَعْنِي الْجَمِيَّةَ^۲. کنایت از آنکه پرهیز کردن از اغذیه غلیظه دواى نافع است.

حارث بن کلدّه طیب در بارگاه نوشیروان

چنان افتاد که در زمان جاهلیت حارث بن کلدّه، آهنگ حضرت نوشیروان کرد و حاضر درگاه شد و اجازت تقبیل^۳ استان یافت و در پیشگاه پادشاه عجم ایستاده شد. کسری گفت: کیستی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک حارث بن کلدّه مردی متطبّب از رجال عربم.

۲. جَمِيَّة: یعنی پرهیز کردن.

۱. بی‌توانی: بدون سستی

۳. تقبیل: بوسیدن

نوشیروان گفت: با کثرت جهل و قلت عقل و سوء اغذیه^۱ عرب طبیب چه می‌کند؟

قال أَيُّهَا الْمَلِكُ إِذَا كَانَتْ هَذِهِ صَفَتَهَا، كَانَتْ أَخْوَجَ إِلَى مَنْ يُصْلِحُ جَهْلَهَا وَ يُقِيمُ عَوَجَهَا وَ يَسْوِسُ أَبْدَانَهَا وَ يُعَدِّلُ أَمْثَاجَهَا^۲. فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَعْرِفُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ وَ يُمَيِّزُ مَوْضِعَ دَائِهِ وَ يَحْتَرِزُ عَنِ الْأَدْوَاءِ كُلِّهَا بِحَسَنِ سِيَاسَتِهِ لِنَفْسِهِ. حَارِثُ قَالَ: أَكْرَخُوا مَرْدَمَ عَرَبٍ أَيْنَ اسْتَبَدَّ بِرِزْيَادَةَ مُحْتَاجِ طَبِيبٍ أُنْدِ؛ لِأَنَّ مَرْدَمَ دَانَ خُودَ إِصْلَاحِ أَمْرِ خُويشِ تَوَانِدَ كَرْدِ. قَالَ كَسْرِي: فَكَيْفَ تَعْرِفُ مَا تُورِدُهُ عَلَيْهَا؟ وَ لَوْ عَرَفْتَ الْحُكْمَ لَمْ تُنْسَبْ إِلَى الْجَهْلِ.

قال الْحَارِثُ: الطُّفْلُ يُنَاغِي فَيُدَاوِي وَ الْحَيَّةُ تُرْقِي فَتُّحَاوِي، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا الْمَلِكُ الْعَقْلُ مِنْ قِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى. قَسَمَهُ بَيْنَ عِبَادِهِ كَقِسْمَةِ الرِّزْقِ فِيهِمْ، فَكُلُّ مَنْ قَسَمَهُ أَصَابَ، فَمِنْهُمْ مُثَرِّمٌ وَ مُعَدِّمٌ وَ جَاهِلٌ وَ عَالِمٌ وَ عَاجِزٌ وَ حَازِمٌ. ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. نوشیروان را حصافت^۳ عقل و طلاق لسان او به عجب آورد و گفت: از اخلاق عرب و مخایل^۴ ایشان چه دیده‌ای؟ و کدام صفت و شیمت^۵ را پسندیده‌ای.

قال الْحَارِثُ: أَيُّهَا الْمَلِكُ! لَهَا أَنْفُسٌ سَخِيَّةٌ وَ قُلُوبٌ جَرِيَّةٌ وَ السَّنَةُ فَصِيحَةٌ وَ أَحْسَابٌ صَحِيحَةٌ يَمْرُقُ مِنْ أَفْوَاهِهِمُ الْكَلَامُ، مُرَوِّقُ السَّهْمِ مِنْ تَبَعَةِ الرَّامِي. أَعْدَبٌ مِنْ هَوَاءِ الرَّبِيعِ وَ أَلْبِينُ مِنَ السَّلْسَبِيلِ الْمَعِينِ. يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ فِي الْجَدْبِ، وَ يَضْرِبُونَ الْهَامَ فِي الْحَرْبِ. لَا يُرَامُ عِزُّهُمْ وَ لَا يُضَامُ جَارُهُمْ، وَ لَا يُسْتَبَاحُ حَرِيمُهُمْ، وَ لَا يُبَدَّلُ كَرِيمُهُمْ لِأَيْقَرُونَ بِفَضْلِ الْإِنَامِ، إِلَّا لِلْمَلِكِ الْهَمَامِ الَّذِي لَا يُقَاسُ بِهِ أَحَدٌ وَ لَا يُوَازِنُهُ سُوقَةٌ وَ لَا مَلِكٌ.

چون نوشیروان این سخنان استوار و کلمات محکم از پسر کلده بشنید، لختی با مجلسیان، از اصابت رأی و حصافت عقل او سخن کرد و او را بستود و فرمان کرد تا از پای بنشست و پرسش فرمود که اصل طب چیست؟

قال الْأَزْمُ.

قال فَمَا الْأَزْمُ؟

۱. سوء اغذیه: بدی خوراکها

۲. أمثاجها: جمع مثج به معنی آمیخته است.

۳. حصافت: نیکوئی خرد

۴. مخایل: صفات نیک

۵. شیمت: خصلت، صفت

قَالَ ضَبُّطُ الشَّفَتَيْنِ وَ الرَّفْقُ بِالْيَدَيْنِ كُنَايَةٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِلْبَشَرِ حِفْظُ صِحَّةٍ مِنْ أَغْذِيَةِ نَاغُوَارٍ وَ بَسِيَّارِ خَوَارِيٍّ پَرَهِيْزٍ بَايْدِ جَسْتِ.

نوشیروان گفت: نیکوگفتی. فَمَا الدَّاءُ الدَّوِيٌّ؟

قَالَ: إِذْ خَالَ الطَّعَامَ عَلَى الطَّعَامِ، هُوَ الَّذِي يُهْلِكُ الْبَرِيَّةَ وَ يُفْنِي السَّبَاعَ فِي جَوْفِ الْبَرِيَّةِ. خِلَاصُهُ سَخْنُ أَنْ اسْتَكْهَرَ: غِذَا بَرَزِيرٍ غِذَا خَوْرَدَنِ، بِي أَنْ يَكُونَ غِذَايَ بِرِيْشِيْنَ مِنْ مَعْدَةِ الْغَاضِيَّةِ بُوْدَ، مَوْرَثٌ^۱ هَلَاكَةُ الْبَشَرِ وَ دِيْغَرِ جَانُوْرَانِ اسْتَكْهَرَ.

هم این سخن کسری را پسندیده افتاد و گفت: فَمَا الْعِلَّةُ الَّتِي تَضْطَلِمُ مِنْهَا الْأَذْوَاءُ؟

قَالَ: التُّخْمَةُ إِنْ بَقِيَتْ فِي الْجَوْفِ قَتَلَتْ، وَ إِنْ تَحَلَّلَتْ اسْقَمَتْ يَعْنِي: مِنْ تَخْمَةٍ^۲ وَ أَنْ كَوْنَهُ خَوْرَشٍ كَمَا مَوْرَثُ تَخْمَةٍ شُوْدَ، خَوِيْشْتَنِ دَارِ بَاشٍ كَمَا إِنْ عِلَّتْ دِمَارٌ^۳ نَشُوْدُ بِيْمَارِ كُنْدِ.

هم کسری پرسید که از بهر حجامت چه وقت نیکوتر است؟

قَالَ فِي نَقْصَانِ الْهِلَالِ، فِي يَوْمِ صَحْوٍ^۴ لَا غَيْمَ فِيهِ، وَ النَّفْسُ طَيِّبَةٌ وَ الْعُرْوُوقُ سَاكِنَةٌ لِشُرُوْرِ يُفَاجِيْكَ وَ هُمْ يُبَاعِدُكَ يَعْنِي: فِي نِيْمَةِ وَ اِبْسِيْنِ شَهْوَرِ، أَنْ رُوْزَ كَمَا أَفْتَابَ رَا حِجَابَ نَبُوْدَ وَ نَفْسِ حَيْوَانِيٍّ رَا اَسَايِشِيٍّ وَ اَرَامِشِيٍّ بُوْدَ.

دیگر باره کسری می گوید: فَمَا تَقُولُ فِي دُخُولِ الْحَمَّامِ؟

قَالَ: لَا تَدْخُلْهُ شَبَعَانٌ، وَ لَا تَغْشِ أَهْلَكَ سَكَرَانٌ، وَ لَا تَقُمْ بِاللَّيْلِ عُرْيَانًا، وَ لَا تَقْعُدْ عَلَى الطَّعَامِ غَضْبَانَ، وَ اَرْفُقْ بِنَفْسِكَ، يَكُنْ اَرْحَى لِبَالِكَ وَ قَلِّلْ مِنْ طَعْمِكَ يَكُنْ اَهْنَى لِتَوْمِكَ. مِيْ كُوِيْدُ: بِاِشْكَمِ اَكْنَدَه^۵ وَ نِيْمِ شَبَانِ بَرَهْنَه پَايِ مَشُوْ، وَ اَزِ بَهْرِ خَوْرَشِ غَضْبَانِ^۶ اَزِ پَايِ مَنْشِيْنِ. چَه هِرَكَه رَا حْتِ قَلْبِ جُوِيْدِ، بِاِ نَفْسِ مَدَارَا كُنْدِ وَ قَلْتِ اَكْلِ، خَوَابِ رَا كُوَارَا فَرْمَايْدِ.

قال: فَمَا تَقُولُ فِي الدَّوَاءِ؟

قَالَ: مَا لَزِمَتْكَ الصِّحَّةُ فَاجْتَنِبْهُ فَإِنْ هَاجَ دَاءٌ فَاحْسِمْهُ بِمَا يَرِدُغُهُ قَبْلَ اسْتِحْكَامِهِ

۱. مورث: باعث و سبب

۲. تخمه: سنگینی ای که بر اثر پر خوردن عارض انسان می شود. ۳. دمار: هلاکت

۴. صحو: به معنی دور شدن ابر است؛ یوم صحو: یعنی روزی که ابر نباشد.

۵. آکنده: پر، مقصود شکم سیر و پر از غذا است. ۶. غضبان: خشمگین

فَإِنَّ الْبَدْنَ بِمَنْزِلَةِ الْأَرْضِ إِنْ أَصْلَحَتْهَا عُمِرَتْ وَإِنْ تَرَكْتَهَا خَرِبَتْ. می گوید: هنگام صحت دست بدو افزای مکن، و مرض را از آن بیش که استوار شود، با دوایش دفع می ده. چه بدن مانندهٔ ارض است که به دست تعمیر بیاید و به ترک تدبیر ویران گردد.

آنگاه در صفت شراب به عرض رسانید: قال: أَطْيَبُهُ أَهْنَاءُ وَ أَرْقُهُ أَمْرَاءُ وَ أَعَذَّبُهُ أَشْهَاءُ. لا تَشْرَبُهُ صِرْفًا فَيُورِثُكَ صُدَاعًا وَ يُثِيرُ عَلَيْكَ مِنَ الْأَدْوَاءِ أَنْوَاعًا. می گوید: خمر صافی و عذب^۱ بیاشام، و با آب یا گلاب سورت و حدت^۲ آن را درهم شکن. چه این گونه شراب را مقتول خوانند، و ملایم بدن دانند، و اگر نه خمر صرف^۳ مورث خمار شود و حاجت به معالجت افتد.

و در صفت گوشت گوید: الضَّانُّ الْفَيْئِيُّ أَفْضَلُ، وَ الْقَدِيدُ الْمَالِحُ مُهْلِكٌ لِالْأَكْلِ وَاجْتَنِبْ لَحْمَ الْجَزُورِ وَ الْبَقَرِ. یعنی میش جوان را، گوشت نیکوتر از دیگر لحوم است و گوشت کهنه شور، کشنده و گوشت شتر و گاو ناگوار است.

و در صفت فواکه^۴ و ریاحین گوید: قال: كُلُّهَا فِي إِقْبَالِهَا وَ حِينَ أَوَانِهَا وَ اِتْرُكْهَا إِذَا أَذْبَرَتْ وَ وَلَّتْ وَ انْقَضَى زَمَانُهَا وَ أَفْضَلُ الْفَاكِهَةِ الرُّمَانُ وَ الْأُتْرُجُ وَ أَفْضَلُ الرِّيَاحِينِ الْوَرْدُ وَ الْبَنْفَسَجُ وَ أَفْضَلُ الْبَقُولِ الْهِنْدَبَاءُ^۵ وَ الْحَسُّ می گوید: میوه ها را آن وقت که بر اشجار به کمال می رسد و هنگام اجتنای^۶ آن است، باید خورد و بهترین میوه ها نار و ترنج است، و بهترین ریاحین گل سوری و بنفشه است و نیکوترین بقولات^۷ کاسنی و کاهوست.

دیگر باره کسری از شرب آب پرسش فرمود:

قال: هُوَ حَيَاةُ الْبَدَنِ وَ بِهِ قَوَامُهُ. يَنْفَعُ مَا شَرِبَ مِنْهُ بِقَدْرِ. وَ شُرْبُهُ بَعْدَ النَّوْمِ ضَرَرٌ. أَفْضَلُهُ أَمْرَاءُ وَ أَرْقُهُ أَصْفَاءُ وَ مَنْ عِظَامِ أَنْهَارِ الْبَارِدِ الزُّلَالُ لَا يَخْتَلِطُ بِمَاءِ الْأَجَامِ^۸ وَ الْأَكَامِ^۹ وَ يَتَسَلْسَلُ عَنِ الرُّضْرَاضِ وَ عِظَامِ الْحَصَى فِي الْبِقَاعِ. قال: فَمَا طَعْمُهُ؟ قال لا يُوصَفُ لَهُ طَعْمٌ، إِلَّا أَنَّهُ مَشْتَقٌّ مِنَ الْحَيَاةِ. قال: فَمَا لَوْنُهُ؟ قال: أَشْتَبُهُ عَلَى الْأَبْصَارِ

۱. عذب: گوارا ۲. سورت و حدت: تندی و تیزی

۳. صرف: صاف و خالص ۴. فواکه: میوه ها

۵. هندبَاء: به فارسی کاسنی نامند.

۶. اجتنای: چیدن ۷. بقولات: سبزیها

۸. آجام: جماعت. ۹. اکام: یعنی پشته ها.

لَوْنُهُ، لِأَنَّهُ يَحْكِي لَوْنَ كُلِّ شَيْءٍ يَكُونُ فِيهِ. می‌گوید: آب حیات بدن و قوام بدن است، چون شرب آن به هنگام و اندازه بود، و شرب آب بعد از خواب زیان‌کنند. و بهترین آبها صافی‌تر آن است، که از بیشه‌ها و درختها عبور نکند، بلکه همه جا با سنگ پاره‌ها مصادمه^۱ کرده باشد. و آب را طعمی و رنگی نباشد، چه اگر در آب رنگی بینی، لون اشیائی است که به عکوس یا به اجسام به آب درافتد.

آنگاه نوشیروان گفت: أَخْبِرْنِي عَنْ أَصْلِ الْإِنْسَانِ مَا هُوَ؟ قَالَ: أَصْلُهُ مِنْ حَيْثُ شَرِبَ الْمَاءَ. قَالَ: فَمَا هَذَا النُّورُ الَّذِي فِي الْعَيْنَيْنِ؟ قَالَ: مُرَكَّبٌ مِنْ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: فَالْبَيَاضُ شَحْمَةٌ وَ السَّوَادُ مَاءٌ وَ النَّاطِرُ رِيحٌ خَبْرَةٌ مَرَّازٍ حَقِيقَتِ الْإِنْسَانِ وَ إِيْنِ بَيْنَائِي دِيدِغَانٍ. گفت: سرشت انسان از آبخورش و نطفه او است و چشم مرکب است از سفیدی که پیدا است و سیاهی که آبی است و بینشی که باد است.

این وقت کسری از جبلت جسم و طبع و بدن سؤال کرد؟ قَالَ: عَلَيَّ أَرْبَعٌ طَبَائِعٌ: الْمِرَّةُ السُّودَاءُ وَ هِيَ بَارِدَةٌ يَابِسَةٌ وَ الْمِرَّةُ الصُّفْرَاءُ وَ هِيَ حَارَّةٌ يَابِسَةٌ وَ الدَّمُ وَ هُوَ حَارٌّ رَطْبٌ وَ الْبَلْغَمُ وَ هُوَ بَارِدٌ رَطْبٌ، قَالَ: فَلِمَ لَمْ يَكُنْ مِنْ طَبَعٍ وَاحِدٍ؟ قَالَ: لَوْ خُلِقَ مِنْ طَبَعٍ وَاحِدٍ، لَمْ يَأْكُلِ وَ لَمْ يَشْرَبْ وَ لَمْ يَمْرُضْ وَ لَمْ يُهْلِكْ. قَالَ: فَلَوْ كَانَ مِنْ طَبَعَيْنِ؟ قَالَ: لَمْ يَجْزُ لِأَنَّهُمَا ضِدَّانِ، يَقْتَتِلَانِ قَالَ: فَمِنْ ثَلَاثَةٍ؟ قَالَ: لَمْ يَصْلُحْ مُوَافِقَانِ وَ مُخَالَفٌ، فَالْأَرْبَعُ هُوَ الْاِعْتِدَالُ وَ الْقِيَامُ. قَالَ: فَاجْمِلِ لِي الْحَارَّ وَ الْبَارِدَ فِي أَحْرَفِ جَامِعَةٍ. قَالَ: كُلُّ حُلُوٍ حَارٌّ وَ كُلُّ حَامِضٍ بَارِدٌ وَ كُلُّ حَرِيفٍ^۲ حَارٌّ وَ كُلُّ مُرٍّ مُعْتَدِلٌ وَ فِي الْمُرْحَارِ وَ بَارِدٌ. قَالَ: فَمَا أَفْضَلُ مَا عُولَجَ بِهِ الْمِرَّةُ الصُّفْرَاءُ؟ قَالَ: كُلُّ بَارِدٍ لَيْسَ. قَالَ: فَالْمِرَّةُ السُّودَاءُ؟ قَالَ: كُلُّ حَارٍّ لَيْسَ. قَالَ: وَ الْبَلْغَمُ. قَالَ: كُلُّ حَارٍّ يَابِسٍ. قَالَ: وَ الدَّمُ. قَالَ: إِخْرَاجُهُ إِذَا زَادَ وَ تَطْفِئَتُهُ إِذَا سَخِنَ بِالْأَشْيَاءِ الْبَارِدَةِ الْيَابِسَةِ.

خلاصه معنی آن است که می‌گوید: انسان را طبایع چهارگانه است: مزاج سودا سرد و خشک و صفرا گرم و خشک و خون گرم و تر و بلغم سرد و تر است. و اگر از طبع واحد بود، قابل اکل و شرب و مرض و موت نمی‌گشت و اگر از دو طبع بود، اجتماع ضدان با هم راست نیامد. و اگر از سه طبع بود، دو موافق بر یک مخالف چیره می‌گشت. پس طبایع چهارگانه را از بهر ثبات اعتدالی باشد. و باید دانست که

۱. مصادمه: برخورد کردن و آسیب رسانیدن ۲. حریف: چیز تیز زبان‌گزر.

هر شیرینی گرم و هر ترشی سرد است و آنچه زبان را از حدت^۱ بگذرد حار باشد و آنچه میان ترشی و شیرینی است معتدل خوانند، چه این چنین چیز از حار و بارد مرکب است و حدت صفر را با ملین سرد باید شکست. و سورت سودا را با ملین گرم باید چاره کرد، چنانکه دفع بلغم را با گرم و خشک کنند. اما خون اگر فزونی گیرد، بیرون کنند و اگر نه سخونت^۲ آن را با چیزهای سرد و خشک فرو نشانند.

آنگاه کسری دفع ریح ضاره^۳ را استعلاج^۴ کرد؟ قال: بِالْحُقْنِ اللَّيِّنَةِ وَالْأَدِهَانِ الْحَارَّةِ اللَّيِّنَةِ، قال: أَفْتَأْمُرُ بِالْحُقْنَةِ؟ قال: نَعَمْ قَرَأْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ الْحُكَمَاءِ: إِنَّ الْحُقْنَ تُنْقِي الْجَوْفَ وَتَكْسَحُ الْأَدْوَاءَ عَنْهُ. وَالْعَجَبُ لِمَنْ احْتَقَنَ كَيْفَ يَهْرُمُ أَوْ يَعْدِمُ الْوَلَدَ. وَ إِنَّ الْجَهْلَ كُلَّ الْجَهْلِ مَنْ أَكَلَ مَا قَدِ عَرَفَ مَضَرَّتَهُ وَ يُؤَثِّرُ شَهْوَتَهُ عَلَى رَاحَةِ بَدَنِهِ. گفت: دفع ریح را به حقنه^۵ و استعمال روغن های حار ملین باید کرد. همانا از کتب حکما خوانده ام که حقنه درون را پاکیزه کند و دردها را پاک برآورد و مرا عجب می آید از کسی که حقنه کند و از پس آن پیر و عقیم^۶ شود. و جهل بزرگ آن است که کس از اکل چیزی که مضر داند دست بازنگیرد و شکم خوراکی را بر سلامت بگزیند.

دیگر باره کسری به سخن درآمد. قال: فَمَا الْحَمِيَّةُ؟ قال: الْإِخْتِصَارُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَإِنَّ الْأَكْلَ فَوْقَ الْمِقْدَارِ يُضَيِّقُ عَلَى الرُّوحِ سَاحَتَهَا وَيَسُدُّ مَسَامِعَهَا. کسری از قانون اکل و پرهیز پرسش کرد. گفت: بسیار خواری جان را به ستوه آورد، پس باید چنان خورد که حملی و ثقلی^۷ عاید معده نشود.

این هنگام نوشیروان از معاشرت با زنان و مضاجعت^۸ با ایشان سؤال کرد؟ قال: كَثْرَةُ غَشْبَانِهِنَّ رَدِيٌّ. وَ آيَاكَ وَ آتْيَانَ الْعَجُوزِ، فَإِنَّهَا كَالشَّنِّ الْبَالِي تَجْذِبُ قُوَّتَكَ وَ تُسْقِمُ بَدَنَكَ. مَاؤُهَا سُمٌّ قَاتِلٌ وَ نَفْسُهَا مَوْتُ عَاجِلٌ. تَأْخُذُ مِنْكَ الْكُلَّ وَ لَا تُعْطِيكَ الْبَعْضَ، وَ الشَّابَةَ مَاؤُهَا عَذْبٌ زَلَالٌ وَ عِنَاقُهَا غَنْجٌ وَ دَلَالٌ. فُوهَا بَارِدٌ وَ رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ هُنَّ ضَيِّقٌ تُزِيدُكَ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكَ وَ نَشَاطًا إِلَى نَشَاطِكَ.

۱. حدت: تیزی ۲. سخونت: گرمی و حرارت

۳. ریح ضاره: بادهای زیان آور. ۴. استعلاج: بهبودی خواستن

۵. حقنه: دوائی که از راه دبر برای تسهیل شکم مریض، وارد می کنند.

۶. عقیم: نازا، کسی که از تولید و تناسل افتاده است. ۷. ثقل: سنگینی

۸. مضاجعت: هم بستر شدن و نزدیکی کردن.

می‌گوید: با زنان بسیار آمیختن نیکو نباشد، و از زنان پیر پرهیز که توانائی ببرد و رنجوری آورد، مضاجعت او را با مرگ مواضعتی^۱ است و نفس او را با نفس مخاصمتی متاع بهی و بها^۲ ببرد و بها^۳ ندهد، لکن جوانان که گواراتر از آب زلال و دلارتر از غنچ و دلالند،^۴ دهان شکرین دارند و بوی مشکین توانائی را دو چندین کنند و نشاط را دو برابر به میزان آرند.

نوشیروان چون این بشنید قال: فَأَيُّهُنَّ الْقَلْبُ إِلَيْهَا أَمْتَبَلُ وَالْعَيْنُ بِرُؤْيَيْهَا أَقْرُّ؟ گفت: کدام یک از این جمله دل را فریبنده‌تر و چشم به دیدارش روشن‌تر است؟
 قَالَ الْمَدِيدَةُ الْقَامَةُ، الْعَظِيمَةُ الْهَامَةُ، وَاسْعَةُ الْجَبِينِ، قَنَوَاءُ الْعِرْنِينِ، لَعَسَاءُ صَافِيَةُ الْخُدِّ وَافِيَةُ الْقَدِّ، عَرِيضَةُ الصَّدْرِ، مَلِيحَةُ النَّحْرِ، مَقْرُونَةُ الْحَاجِبِينَ، نَاهِدَةُ الثَّدْيِينَ، لَطِيفَةُ الْخَصْرِ وَالْقَدَمِينَ، بَيْضَاءُ فَرَعَاءُ جَعْدَةٌ غَضَّةٌ بَضَّةٌ. تَخَالُهَا فِي الظَّلْمَةِ بَدْرًا أَزْهَرًا تَبَسُّمٌ عَنِ أَفْحُوَانِ، عَنِ مَبَسِّمٍ كَالْأَزْجَوَانِ كَأَنَّهَا بَيْضَةٌ مَكْنُونَةٌ. أَلَيْنُ مِنَ الزَّيْدِ وَاحِلِي مِنَ الشَّهْدِ وَانزَةُ مِنَ الْفِرْدَوْسِ وَالْخُلْدِ وَاذْكَارِيحًا مِنَ الْيَاسِمِينَ وَالْوَرْدِ تَفْرَحُ بِقُرْبِهَا وَتُسْرَكُ الْخَلْوَةَ مَعَهَا.

خلاصه سخن آن است که می‌گوید: آن زن که تمام خلقت و گشاده پیشانی و برجسته بینی، فروزنده خد^۵، فرازنده قد^۶، فراخنا صدر، آبگینه نحر، پیوسته ابروان، نورسته پستان، نازک میان، درخشنده رو، پیچیده مو تازه و طری^۷ و زیبا و روی او چون دیدار نماید، ماه را ماند در شبان تاریک، و چون بخندد ارغوان را ماند، از لبان باریک، گویا بیضه‌ای است^۸ چون کف نرم و لطیف، و چون شکر شیرین و شریف. پاکیزه‌تر از بهشت و خوشبوتر از ریاحین اردیبهشت. قرب او قربت سرور و بهجت است و خلوت با او همه سور و سلوت^۹.

کسری از این کلمات چنان بخندید که هر دو کتفش به جنبش آمد و گفت: چه هنگام مصاحبت^{۱۰} و ملاعبت^{۱۱} با زنان نیکوتر است؟

۱. مواضعت: موافقت
۲. بهاء: به معنی روشنی و طراوت.
۳. بهاء: به معنی قیمت و ارزش است.
۴. غنچ و دلال: ناز و کرشمه
۵. فروزنده خد: تابان روی.
۶. فرازنده قد: بلندبالا.
۷. طری: تازه و خرم.
۸. بیضه: تخم مرغ
۹. سور و سلوت: خوشی و زدودن اندوه
۱۰. مصاحبت: جماع.
۱۱. ملاعبت: بازی کردن

قَالَ: عِنْدَ إِدْبَارِ اللَّيْلِ يَكُونُ الْجَوْفُ أَخْلَى وَالنَّفْسُ أَهْدَى وَالْقَلْبُ أَشْهَى وَالرَّحْمُ
 ادْنَى فَإِنْ أَرَدْتَ الْإِسْتِمْرَاحَ بِهَا نَهَارًا تَقْرَأْ عَيْنِيكَ فِي جَمَالِ وَجْهِهَا وَيَجْتَنِي فَوْكَ مِنْ
 ثَمَرَاتِ حُسْنِهَا وَيَعَى سَمْعُكَ مِنْ خَلَاوَةِ لَفْظِهَا وَتَسْكُنُ الْجَوَارِحُ كُلَّهَا إِلَيْهَا. قَالَ
 كَسْرَى: لِلَّهِ ذُرُكٌ مِنْ أَعْرَابِيٍّ لَقَدْ أُعْطِيَتْ عِلْمًا وَحَصَلَتْ فُطْنَةٌ وَفَهْمًا! كَفْتُ: چُون
 نیمی از شب بگذرد و معده سبک گردد و نفس را سکونی فراگیرد و قلب به رغبت
 آید و رحم گرم شود. و اگر خواهی نیز توانی خاطر خویش را به وصال دوست گلشن
 کنی، و دیده را به دیدار او روشن سازی، و با لب اخذ ثمرات حسن او فرمائی و
 گوش را به جواهر الفاظش گرانبار آری، تا همه تن در مواصلتش آسایش و آرامش
 گیرد.

كسرى گفت: خداوند خیر دهد مانند تو اعرابی را که دانای فضل و دانش و
 دارای علم و بینشی. و فرمان کرد تا مطایای^۱ طلبش را به اجمال بذل وجود گرانبار
 ساختند. و کلماتش را از بهر تذکره خاطر نگار دارند.

و از جمله مصنفات حارث که آن را کتاب «المحاوره فی الطب» می نامند، کتابی
 است که مقالات او را با کسری مرتب داشته اند. و هم از کلمات حارث بن کلد
 است که می گوید:

أَرْبَعَةٌ أَشْيَاءٌ تَهْدِمُ الْبَدَنَ الْغُشْيَانُ عَلَى الْبَطْنَةِ وَدُخُولُ الْحَمَامِ عَلَى الْأَمْتَلَاءِ وَ أَكْلُ
 الْقَدِيدِ وَ مُجَامَعَةُ الْعَجُوزِ. یعنی: چهار چیز است که بدن را فاسد کند: مضاجعت
 زنان با شکم آکنده و دخول حمام با امتلای معده و اکل لحوم^۲ کهنه خوشیده^۳ و
 جماع با پیرزن فرتوت^۴.

گویند: وقتی حارث بن کلد را مرگ فرا رسید: اجتمع إليه الناس، فقالوا مَرْنَا بِأَمْرٍ
 نَنْتَهَى إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِكَ مَرْدَمٌ بَرٍّ أَوْ غَرْدٌ آمَدْنَدُ وَ كَفْتُنَدُ: ما را پندی گوی که از آن بیرون
 نشویم.

فَقَالَ: لَا تَنْتَرَوْ جُوعًا مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا شَابَةً وَ لَا تَأْكُلُوا الْفَاكِهَةَ إِلَّا أَوْانَ نَضْجِهَا وَ لَا يَتَعَالَجَنَّ
 مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا إِذَا حَتَمَلٌ فِي بَدَنِهِ الدَّاءُ وَ عَلَيْكُمْ بِالنُّورَةِ فِي كُلِّ شَهْرٍ فَإِنَّهَا مُذِيبَةٌ لِلْبَلْغَمِ

۱. مطایا؛ جمع مطیه: شترسواری و مطایای طلب کنایه از آرزوها و خواهشها است.

۲. لحوم: گوشتها. ۳. خوشیده: خشک شده.

۴. فرتوت: پیر از کار افتاده.

مُهَلِكَةٌ لِمَرْقَهٍ مُنْبِتَةٌ لِللَّحْمِ وَإِذَا تَغَدَى أَحَدُكُمْ فَلْيَنْتَمِ عَلَى آثَرِ غَدَائِهِ وَإِذَا تَعَشَى فَلْيَخِطْ أَرْبَعِينَ خُطْوَةً. گفت: کس را به زنی مگیرید، جز اینکه جوان باشد. و از میوه‌ها مخور [ید]، جز اینکه هنگام رسیدن آن بود؛ و بی آنکه دردی عارض شود، از پی دوا مشوید و در هر ماه نوره به کار برید که گدازنده^۱ بلغم و کشنده آن است، و گوشت را برویاند. و بعد از غذا خواب سودمند بود و چون از اکل و شرب شبانه کناره جستی، چهل گام طی مسافت می‌کن.

و هم از کلمات او است: دافع بالذَّوْءِ مَا وَجَدْتَ مَدْفَعًا، وَ لَا تَشْرِبْهُ إِلَّا عَن ضَرُورَةٍ فَإِنَّهُ لَا يَصْلِحُ شَيْئًا إِلَّا أَفْسَدَ مِثْلَهُ. می‌گوید: درد را به دوا دفع کن، آنگاه که دردی باشد و بی ضرورت دوا میاشام که مورث فساد بدن خواهد شد.

معالجه حارث بن کلدۀ

مریض عاشق را

و این قصه نیز در فن طبابت بر حذاقت حارث بن کلدۀ، دلالتی تمام دارد. همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدای از طایف مسلمانان گرفتند. یک تن از ایشان زنی از قبیله بنی‌کنه به نکاح بست. و این هنگام سفری از بهر او واجب افتاد. پس تعهد امور زن را با برادر گذاشت و بار بیست. یک روز چشم برادرش بی آنکه قصدی کند، بر چهره آن زن افتاد و چون او را جمالی به کمال بود، دل وی شیفته^۲ او شد و هر روز عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک گشت. چندانکه نیروی قعود و قیام^۳ از وی برفت.

چون شوهر زن از سفر بازآمد و برادر را بدان رنج و محن دید، پرسش کرد که تو را چه رسیده؟ گفت: جز ضعف و فتور مرضی در خود نمی‌بینم. در حال کس بفرستاد و حارث بن کلدۀ را حاضر ساخت. حارث مرضی در وی نیافت، لکن در جواب و سؤال چشم‌های او را شرمگین و محتجب دانست. تفرّس فرمود که از اصابت عشق لطمتی^۴ خورده. فرمان کرد تا جامی از شراب که هتاک^۵ حیا و

۱. گدازنده: آب‌کننده

۲. شیفته: عاشق، فریفته

۳. قعود و قیام: نشست و برخاست

۴. لطمه: آسیب

۵. هتاک: پرده‌در.

حجاب^۱ است، بیاوردند و پاره‌ای از نان ترید کرده، بدو خورانید. وهم حکم داد تا از پس آن نیز شربه‌ای از شراب بیاشامید، تا لختی نیرو یافت و سر برآورد و این شعر انشاد کرد:

أَلَا رِفْقاً أَلَا رِفْقاً قَلِيلاً مَا أَكُونَنَّهُ أَلِمَّا بِي عَلَيَّ الْأَبْيَاتِ بِالْخَيْفِ نَزْرَهُنَّ
غَزَالاً مَا رَأَيْتُ الْيَوْمَ فِي دُورِ بَنِي كُنَّة غَزَالٌ أَحْوَرُّ الْعَيْنِينَ فِي مَنْطِقِهِ غَنَّهُ

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد، خواست تا حشمت آزرم یک باره فروگذارد، لختی دیگرش خمر خورانید تا حجاب حیا بردرآید و این شعر قرائت کرد.

أَيُّهَا الْجَبْرَةُ اسْلَمُوا وَ قَفُّوا كَيْ تَكَلَّمُوا وَ تَقَضُّوا لِلْبَهَانَةِ وَ تُحَنُّوا وَ تُنَعَمُوا
خَرَجَتْ مُزْنَةً مِنَ الْبَحْرِ رِيًّا تُحْمَحَمُّ هِيَ مَا كُنْتِي وَ تَزَعَمُ أَيْ لَهَا حَمُّ

این وقت شوهر زن عشق برادر را با ضجیع خویش بدانست. گفت: ای برادر غمگین مباش، من وی را طلاق گویم، تو تزویج کن. هِیَ طَالِقٌ ثَلَاثًا فَتَزَوِّجِيهَا. گفت: من هرگز این کار نکنم و به شرط زناشوئی به دیدار او نظاره نیفکنم هِیَ طَالِقٌ يَوْمَ أَتَزَوِّجِيهَا. من آن روز که وی را تزویج کنم طلاق گفته‌ام. این بگفت، و اندک نیروئی به دست کرده و سر در بیابان نهاد و دیگر کس نشان او نیافت. او را مردم طایف فقید ثقیف نم کردند وَ أَتَيْتُهُ مِنْ فَقِيدِ ثَقِيفٍ^۲ در میان عرب مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر، پس از روزی چند مریض گشت، و از جهان فانی درگذشت.

گویند: حارث بن کلدۀ تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت. یک روز چنان افتاد که ماری بر وی ظاهر گشت. گفت: ممکن است که مرد عالم به نیروی فضل و قوت نفس، کار تریاق کند، و سمّ افاعی^۳ در وی کارگر نشود. گفتند: یا اباوائل! اگر چنین است که گوئی، تو نیز مرد حکیمی، دست فراز کن و این مار را ماخوذ دار. حارث را نخوت^۴ دانش به جنبش آورد، و دست به سوی مار فرابرد مار او را مجال اخذ نگذاشت، در زمانش بگزید، چنانکه به پشت افتاد و جان بداد؟

۱. حیا و حجاب: شرم و آزرم.

۲. مجمع الامثال میدانی: ۱/۱۴۸؛ با أَتَيْتُهُ مِنْ أَحْمَقِ ثَقِيفٍ اشتباه نشود که آن مثل دیگر است در

بارة یوسف بن عمر از امرای عراقین. ۳. افاعی، جمع افعی، گونه‌ای مار.

۴. نخوت: تکبر و غرور

و دیگر از احوالات حارث بن کلدۀ احتجاجی^۱ است که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده است. و آن قصه در ذیل معجزات علی علیه السلام مسطور می شود انشاء الله.

**ملوک مازندران
جلوس آذرولاش
در مملکت طبرستان
هم در سال اول هجرت رسول صلی الله علیه و آله بوده**

چنان صواب می نماید که در ذیل قصه ملوک مازندران، بعضی از بلاد و امصار آن مملکت را شناخته داریم.

[وجه تسمیه مازندران]

همانا لفظ ماز به معنی چین و شکنج است، چنانکه منوچهری گوید:

«بیت»

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران
و این کوه که از گیلان به جاجرم می گذرد، از بهر آن پیچ و تاب که در این کوه است، در پیشین زمان، ماز نامیده شد. و این آبادانی ها که از پس کوه ماز واقع است، اندر ماز است. از این روی این آبادانی ها را مازندران و مازاندر گفتند، یعنی: اندر ماز. و این جمله را طبرستان گویند.

[رویان]

و اعظم شهرهایی که در جبال طبرستان بوده، رویان نام دارد. و عمارت این شهر را ملک الملوک عجم، منوچهر کرده.

۱. احتجاج: مباحثه کردن و دلیل آوردن

[آمل]

و اعظم شهرهائی که در دشت بوده آمل است. و این شهر را فیروز که از جمله سلاطین ساسانیان است بنیان فرمود، از بهر آنکه از فرزندان اُشتاد که اینک اُشتاد رستاق به نام اوست، دختری نیکو جمال که آمله نام داشت، ضجیع^۱ فیروز گشت. و در حضرت شهریار پسندیده افتاد. و این شهر را پادشاه به نام وی ساخت.

[بنیان]

شهرهای مازندران]

[ساری]

اما شهر ساری چنان بود که نخست از پی آنکه سلم و طور [= تور] مقتول گشت و فریدون نیز وداع جهان بگفت، منوچهر فرمود: تا سر سلم و طور را در پهلوی فریدون به خاک سپردند و سه گنبد بر فراز خاک ایشان راست کرد.

این بیود تا منوچهر از افراسیاب بگریخت، و به قریه چَلَنْدَر آمد و مابین قریه و نَوَشَه دِه و قریه کنس را خندقی کرد، که تاکنون نشان آن کنده پدیدار است. و زنان خود را به قریه مائِهیر که به قریه مُور معروف است جای داد. و خزانه خود را به غاری که اکنون بذر منوچهر خوانده می شود، ذخیره نهاد. و این وقت شهر رویان را بنیان فرمود. دوازده (۱۲) سال در این تنگنا با افراسیاب رزم داد، چنانکه در مجلد اول از کتاب اول مسطور گشت.

بعد از آنکه آن روزگارا سپری شد، و زمان اصفهبد^۲ فرخ خان بزرگ، که شرح حالش مسطور خواهد شد پیش آمد، یکی از بزرگان درگاه را که «بابو» نام داشت بفرستاد تا شهر ساری را بنیان کرد و در

۱. ضجیع: همسر، همخوابه

۲. اصفهبد: معرب سپهبد است.

زمان خلافت هارون، به دست یحیی بن یحیی و مازیار بن قارن مسجد جامع آن شهر به انجام رفت. و در عهد اصفهبد خورشید چون در ارکان آن سه گنبد که منوچهر کرده بود، فتوری پدید شد، آن محال را به فرزند خود سارویه تفویض^۱ کرد. و فرمان کرد تا در تعمیر شهر و تشیید^۲ بنیان سه گنبد نیکو خدمتی کند. چون سارویه این کار به پایان برد، این شهر را به نام وی ساری خواندند.

[رستم‌دار]

دیگر رستم‌دار است که آن را رستم مازندرانی که تاج‌الملوکش خوانند آبادان کرده، و به نام او خوانده شده. چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم می‌شود.

[کوه قارن]

دیگر کوه قارن است. شرح حال سوخرا که بوذرجمهر یکی از فرزندان او است در جلد دویم ناسخ‌التواریخ به شرح رفت. قارن نیز یکی از فرزندان سوخراست که به فرموده نوشیروان به جبل قارن آمد. او را اصفهبد طبرستان گفتند و این کوه به نام او خوانده شد.

[گرگان]

دیگر گرگان است که در حد طبرستان و خراسان است و این شهر را گرگین میلاد بساخت و طول و عرض آن را چهار فرسخ نهاد، و

۱. تفویض: واگذار کردن

۲. تشیید: بلند کردن

راعیان^۱ و استربانان^۲ خود را در اراضی استراباد جای داد تا اسب و استر را در آنجا بدارند. چون روزگاری بر این برآمد، پادشاه عجم او را به دارالملک فارس طلب داشت، و او را در لارسکون فرمود. اولاد گرگین در آنجا بماندند و تاکنون برجای اند، چنانکه به شرح خواهد رفت.

بالجمله گویند استراباد جای قرق خیل گرگین است و از این استراباد نام یافته، که استران وی در آنجا بوده و در بنیان استراباد نیز روایت دیگر است که آن را از این پیش مرقوم داشته‌ام.

مع القصة اراضی مازندران را از بهر آن درختستانها^۳، سلاطین عجم برای خود محکمه دانسته‌اند، چنانکه بعد از غلبه ضحاک، جماعتی از عشیرت جمشید به مازندران گریختند و میلاد فریدون در قریه ده دَرک که از توابع لارجان است افتاد. و از آنجا او را به اراضی سوادکوه و قریه شلات تحویل دادند. و گاهی در تَمِیْشَه می‌زیست، که آن را تَمِیْشَه کوتی خوانند، و اکنون خراب است. و گاهی در قریه کوش جای کرد، و کوش نام کوهی است از اراضی کجور. اکنون باز آئیم به حدیث سلاطین مازندران.

ملوک مازندران

همانا قباد پدر نوشیروان را دو برادر بود، که یکی بلاش نام داشت، و روزگاری با قباد کار به خصومت می‌کرد، چنانکه به شرح رفت، و برادر دیگرش را جاماسب نام بود. وی در عهد سلطنت قباد فرمانگزار آذربایجان و ارمنستان گشت، و از وی دو پسر آمد: یکی نرسی و آن دیگر یَهِوَاط.

بعد از جاماسب نرسی به جای پدر نشست و مردی رزمجوی بود

۳. درختستان: جنگل

۲. استر: قاطر و استربانان: قاطرچیان.

۱. راعی: چوپان

چنانکه او را صاحب حروب دریند خواندند. و او به فرمان نوشیروان در حدود دریند، دیواری عظیم برآورد. و در حضرت نوشیروان مبارزت‌ها نمود، و این نرسی را پسری بود که فیروز نام داشت. بعد از پدر زمام سلطنت بگرفت و قوتی به کمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود، و آن مملکت را مسخر بداشت. و از ملکزادگان گیلان، دختری بگرفت و از وی پسری آورد و نام او را جیلان شاه نهاد. و چون مرگ فیروز برسید، جیلان شاه پادشاهی یافت و او نیز فرزند خود را جیل نام نهاد و از پس او جیل بن جیلان شاه ملک یافت. و در مملکت جیل و دیلم پادشاهی کرد و خواست تا مملکت مازندران را نیز در تحت فرمان آرد.

و این جیل مردی حیلت‌گر و دوراندیشه بود. خواست تا در وصول این آرزو کار به خونریزی کمتر افتد. پس از قبیل خود در گیلان نایبی معتمد نصب کرد و جامه خود را دیگرگون ساخت و سلب^۱ یک تن مرد رعیت و برزیار^۲ بپوشید. و چند سرگاو از پیش روی کرد و راه طبرستان پیش گرفت و در مملکت طبرستان با مردم در آمیخت، و با هر جمع طریق آمیزش و اختلاط بگرفت، و از پشت و روی کارها نیک آگاه شد.

مردم مازندران در آمیزش او از طبع ارجمند و همت بلند او خبر می‌گرفتند، و به عجب می‌رفتند که چرا با این دل دانا و ضمیر روشن، گاو را دوست می‌دارد و با گاوان انس می‌گیرد از این روی او را گاو باره لقب نهادند، چه باره به معنی دوست است یعنی گاو دوست. در این وقت پادشاه مازندران، آذرولاش بن مهر بن ولاش بن دادمهر بن زرمهر بود که پشت بر پشت به فرمان سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند. چون گاو باره به اصابت رای و کفایت امر معروف شد، آذرولاش او را طلب داشته به ملازمت خود فرمان کرد، و به تدبیر او نصرت همی جست.

و در این وقت به جهت استیلای عرب، دولت عجم فتوری^۱ داشت. ترکمانان نیز از اطراف مملکت تاختن می‌کردند و بیشتر اراضی خراسان را معرض نهب^۲ و غارت می‌ساختند. آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان، سفر خراسان فرمود و گاو باره نیز از ملازمان رکاب بود. بعد از طی طریق قبه آذرولاش را در سرحد خراسان برافراختند، و لشکرگاهی بزرگ بساخت، و از آن سوی ترکمانان انجمن شدند، و ساز مبارزت و مقاتلت طراز کردند.

روز جنگ که از هر دو سوی زمین آوردگاه^۳ تنگ افتد، ناگاه گاو باره جامه جنگ در بر راست کرده، به میدان آمد و از چپ و راست تاختن نمود و چندان از یمین و شمال حمله افکند و مرد و مرکب به خاک انداخت، که دل ترکان شکسته شد، و در پایان کار از مردانگی او شکسته شدند و طریق هزیمت پیش داشتند. از این روی گاو باره را در حضرت آذرولاش قربتی دیگر به دست شد، و در مملکت طبرستان نامبردار گشت و مردم را با او مهری و حفاوتی^۴ استوار افتاد.

این وقت گاو باره توقف خود را در طبرستان سودمند ندانست، زیرا که طریق غلبه بر مازندران را درست کرده بود. پس به نزدیک آذرولاش آمد و گفت: اکنون رخصت فرمای تا به گیلان روم، و در آنجا چیزی چند که دارم بفروشم و با زن و فرزند طریق حضرت گیرم. آذرولاش این سخن را از در صدق دانسته، او را اجازت کرد و گاو باره به گیلان آمد. از گیل و دیلم لشکری در خور جنگ بساخت، و آهنگ مازندران کرد.

از این سوی این خبر به آذرولاش آوردند، و او سخت هراسناک گشت، چه دانسته بود که گاو باره مردی دلاور است و مردم مازندران نیز از وی هراسی و هربی ندارند. لاجرم صورت حال را معروض درگاه یزدجرد که این وقت پادشاه عجم بود داشت. و باز نمود که

۳. آوردگاه: یعنی حربگاه، میدان جنگ

۱. فتور: سستی

۲. نهب: تاراج

۴. حفاوت: به معنی دوستی و مهربانی

مردی بی پدر و مادر از اراضی آرامنه بدین محال تاخته و مملکت گیل و دیلم بر خود مسلم ساخته، اینک آهنگ طبرستان دارد. یزدگرد چون سخن او بشنید، به فحص حال گاوباره برآمد، و معلوم داشت که او از اولاد جاماسب است و با سلاطین عجم بنی عم باشند. لاجرم آذرولاش را فرمان کرد که مملکت طبرستان را با گاوباره گذار که از خویشاوندان ماست. خاصه این وقت که عرب را با ما مبارزتی صعب می رود و کار بر ما مشکل افتاده است. چون این فرمان به آذرولاش آمد بیچاره شد، و ملک بر گاوباره بایستاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله آذرولاش، در این وقت فرمانبردار گاوباره گشت. و از قضا یک روز هنگام اسب تازی و گوی بازی، از اسب درافتاد و جان بداد و اندوخته او بهره گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش بیست و پنج (۲۵) سال بود.

جلوس کلوتر دویم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ هجری بود

ذکر حدود مملکت فرانسه و شمار مردم آن اراضی و قصه سلاطین آن محال، در جلد اول و دویم ناسخ التواریخ بشرح رفت و شرح سلطنت شلپریک مرقوم شد. اکنون گوئیم که چون شلپریک از این جهان به سرای دیگر تحویل داد، فرزندش کلوتر دوم چهار ماهه و کار ملک بدو راست نمی گشت، لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده، رای زدند و زمام سلطنت را به عم کلوتر دویم که قوتران نام داشت گذاشتند و مادر کلوتر را که فروقوند نامیده می شد، در امر سلطنت با قوتران مشارکت دادند. همانا از این پیش مرقوم داشتیم که شیتر برادر شلپریک به فتنه فروقوند ناچیز گشت. این وقت که قوتران برادر دیگر ایشان در کار

مملکت مداخلت افکند فروقوند در بیم شد که مبادا از وی آسیبی بیند. لاجرم از در حيله و نیرنگ با قوتران سلسله مهر و حفاظت استوار بست و مواضعه نهاد که در هیچ حال، حفظ و حمایت فروقوند و فرزندش کلوتر دویم را از دست نگذارد و ایشان نیز از قوتران طریق و داد^۱ و اتحاد را پایمال نکنند، لکن از پس روزی چند، کار قوتران به نهایت شد، و به جهان دیگر تحویل داد.

برادرزاده او شلدبر پسر شیژبر مملکت بُورقان را که خاص قوتران بود فروگرفت و بر اراضی خویش بیفزود و قوتی به سزا یافت. این هنگام کین خاله خود قالسوند و پدر خویش شیژبر را به یاد آورده، لشکری عظیم بیاراست و به جانب فروقوند تاختن برد. چون این خبر به فروقوند آوردند، ابواب خزائن اندوخته را بگشود و زر و سیم^۲ فراوان بر لشکریان بخش کرد، و پسرش کلوتر دویم را که این وقت ده ساله بود، برداشته به استقبال جنگ بیرون شد.

از هر دو سوی لشکر صف راست کرد، و کانون حرب^۳ افروخته گشت، و کار طعن^۴ و ضرب^۵ روائی^۶ گرفت. زمانی دیر برنیامد که لشکر شلدبر شکسته شد و شلدبر از میدان جنگ به هزیمت رفت. و این گریختن بر وی مبارک نیفتاد.

از پس روزی چند روزگارش سپری شد و دستخوش هلاک و دمار گشت. او را دو پسر بود یکی را ته آدوبر گفتند، و آن دیگر را طیاری دویم می نامیدند. مملکت پدر را برادرانه قسمت کردند. در این هنگام فروقوند نیز فرصت به دست کرد، بعضی از اراضی ایشان را به تحت فرمان خویش آورد و از وی هولی و هربی^۷ عظیم در دلها افتاد. و این بیود تا اجل فروقوند نیز فرارسید، و جهان را از وجود او پرداخته

۱. و داد: دوستی
 ۲. زر و سیم: طلا و نقره یعنی دینار و درهم.
 ۳. کانون حرب: میدان جنگ
 ۴. طعن: زدن با نیزه.
 ۵. ضرب: زدن با شمشیر.
 ۶. رواء: رونق.
 ۷. هول: ترس، هرب: گریز.

ساخت. مردمان از مرگ او خندان گشتند و بَرْنَحُوت که مادر طیاری و تَه آدُوبَر بود، کامروا شد و چنان پنداشت که بعد از مرگ چنان دشمنی قوی، سلطنت فرزندان او را دوامی و ثباتی^۱ خواهد رفت. بالجمله چند سال بَرْنَحُوت پادشاهی فرزندان خود استوار می داشت تا ایشان به حد رشد و بلوغ رسیدند. آنگاه نخستین از صلاح و صوابدید مادر سر برتافتند، و در کار ملک تدبیرهای ناتمام به کار بردند.

این نیز استوار نماند و میان هر دو برادر کار به خصومت افتاد و روز تا روز این دشمنی فزونی گرفت، تا آنگاه که از دو سوی لشکر کشیدند و صف قتال راست کردند، و ابواب مقاتلت و مبارزت فراز شد در میانه تَه آدُوبَر با یک پسر خود دستگیرگشت و به حکم طیاری مقتول شد. بعضی گویند: مادرش بَرْنَحُوت نیز بر قتل او اجازت راند. طیاری چون این نصرت بدید، بر تنمّر و تکبر بیفزود و آهنگ جنگ کُلُوتَر دویم پیش داشت. از قضا در عرض راه مرگش فرارسید و جان عزیز را به قابض ارواح^۲ تسلیم داد، و لشکریان چون طیاری را دستخوش مرگ یافتند، پاداش نعمت او را گذاشته، به لشکرگاه کُلُوتَر دویم پیوستند و برنحوت با فرزندانها اسیر کُلُوتَر گشت.

نخستین او را سه روز به عنا^۳ و عذاب زحمت کرد. آنگاه بفرمود گیسوانش را به دم اسبی حرون^۴ بسته بتاختند تا اعضای او بر سر خار و خاره پاره پاره گشت و مملکت طیاری به تمامت به تحت فرمان کُلُوتَر آمد. گویند: هیچ امری که نکوهیده عقل و عدل است، جز خون برنحوت هرگز از کُلُوتَر دیده نشد و در همه کارها دین پرست و فقیرنواز بود. و چهل و هشت (۴۸) سال در این جهان زندگانی کرد. و از این مدت پنج (۵) سال به استقلال سلطنت داشت.

۱. ثبات: استقامت و پایداری.

۲. قابض ارواح: گیرنده جانها، مراد حضرت عزرائیل است.

۳. عنا: رنج و سختی

۴. حرون: اسب چموش و سرکش را گویند.

ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در سال دوم هجرت که آن را سنة الامر بالقتال گویند

تحویل قبله

در سال دوم هجرت، قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه بگشت؟ و این چنان بود که به روایت علمای شیعی رسول خدا در مکه به سوی کعبه نماز می گذاشت، و چنان می ایستاد که هم بیت المقدس در برابر بود.

و به روایت ابن عباس، پیغمبر صلی الله علیه و آله، قبل از هجرت به سوی بیت المقدس نماز می گذاشت، اما چنان می ایستاد که کعبه را با یک طرف خود راست می کرد، و جماعتی گفته اند که: رسول خدای در مکه به سوی کعبه نماز می گذاشت. چون به مدینه هجرت فرمود، قبله نماز را بیت المقدس مقرر کرد. و در سال دوم هجرت دیگر باره به سوی مکه شد.

و ابن حجر این سخن را که دو کثرت فسخ لازم افتد وقتی ننهد. اکنون بر سر سخن رویم.

رسول خدای صلی الله علیه و آله چون به مدینه هجرت فرمود، در بدو^۲ ورود، به سوی

۱. سال فرمان جنگ، چون پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله تا این سال که ۱۴ سال از بعثت او می گذشت، مأمور بود با مشرکین مدارا کند؛ ولی در سال دوم هجرت دستور جهاد رسید غزوات شروع شد لذا این سال را «سنة الامر بالقتال» گفتند.
۲. بدو: اول

بیت المقدس نماز می‌گذاشت، باشد که جهودان را دل‌نرم شود، و با اسلام استیناسی^۱ بود. چون روزگاری برآمد، آن جماعت آغاز سفاهت کردند و گفتند: محمد که بر طریقت ما نکوهش دارد، چون است که بر قبله ما نماز گزارد. این سخن بر خاطر آن حضرت حمله گران افکند و وقتی با جبرئیل فرمود: دوست دارم که خدای قبله مرا به سوی کعبه فرماید، که هم قبله پدرم ابراهیم علیه السلام بوده.

جبرئیل عرض کرد: که من نیز بنده‌ای از بندگان ربّ جلیلیم. تو را که در نزد خداوند مکانت بلند است، خواستار شو که هرچه خواهی به اجابت مقرون فرماید. این بیود تا روز دوشنبه نیمه رجب سال دویم هجرت، جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضِيهَا، قَوْلٌ وَجْهِكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ^۲ می‌فرماید: بسا که می‌بینم گردیدن رویت را به سوی آسمان، پس لاجرم مواجه^۳ می‌گردانم ترا قبله‌ای که می‌خواهی آن را، پس بگردان رویت را جانب مسجد الحرام، و هر کجا که باشید، پس بگردانید رویتان را به جانب آن.

در خبر است که رسول خدای در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود که وقت نماز ظهر درآمد، در مسجد آن محله با جماعتی که حاضر بودند، آغاز نماز کرد و در رکعت دویم، روی جماعت خویش به جانب مکه فرمود، و به جانب دیگر مسجد شد، و مسلمانانی که در قفای آن حضرت صفها راست داشتند، به یک بار به سوی کعبه بگشتند و از دنبال پیغمبر برفتند. و مردان به جای زنان و زنان به جای مردان شدند و آن مسجد به ذوالقبلتین معروف شد.

و هم در خبر است که در مسجد دیگر نیز مسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبر برتافتن قبله وقتی بدیشان رسید که دو رکعت نماز گذاشته بودند. پس روی بگردانیدند و دو رکعت دیگر را به سوی مکه نماز گذاشتند.

و قرطبی در تفسیر خود از ابوسعید بن المعلی روایت کند که: پیغمبر بر منبر بود

۱. استیناس: خو گرفتن، انس و الفت گرفتن.

۲. بقره، ۱۴۴: ما توجه تو را به سوی آسمان می‌بینم، پس قبله‌ای را که می‌پسندی به تو عطا می‌کنیم، روی خود را به جانب مسجد الحرام بگردان و هر کجا باشید روی به جانب آن بگردانید.

۳. مواجه: روبرو.

که آیت تحویل قبله بیامد. و این سخن را قوتی نیست؛ زیرا که به اتفاق مورخین هنوز بنیان منبر نشده بود.

و در صحیح بخاری از براء بن عازب روایت است که اول نمازی که پیغمبر به سوی مکه گذاشت، نماز عصر بود، و این با آنچه مرقوم شد توان راست آورد، زیرا که یک رکعت نماز ظهر به سوی بیت المقدس بود، و اول نمازی که تمام به جانب مکه گذاشت نماز عصر بود.

اعتراض مشرکین و جهودان بر تحویل قبله

بالجمله بعد از تحویل قبله مشرکین عرب گفتند: همانا پیغمبر ﷺ در کار خود حیران شد و بی هوشانه کار همی کند، و جهودان گفتند: چه شد که پیغمبر از قبله ما بگشت، همانا دل به سوی بلد و مولد خویش داشت، یا از حسد روی بدان سوی همی کرد، چنانکه این آیت بدین سخن گواهی دهد: سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ می فرماید: زود باشد که مردم دیوانه گویند: چه چیز برتافت ایشان را از قبله خود، بگوی مشرق و مغرب خدای راست، هر که را خواهد به راه راست برد.

بالجمله قبیله حئی بن اخطب که از صنادید یهود بود، با مسلمانان همی خطاب کرد که ما را خبر دهید، از آن نماز که به سوی بیت المقدس گذاشته اید. آیا به ضلالت رفته اید یا به صواب بوده اید؟ اگر کار به صواب می رفت، اکنون بر خطائید، و اگر اکنون به هدایت شدید، از این پیش کار به خطا می گردید. و ایشان در پاسخ می گفتند: إِنَّمَا الْهُدَىٰ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ، وَالضَّلَالَةُ مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ یعنی: ما کار به حکم خدا می کنیم، بدانچه خدای امر کند. عین هدایت؛ و بدانچه نهی فرماید، محض ضلالت است.

۱. بقره، ۱۴۲: کم خردان خواهند گفت: چه باعث شد که مسلمانان از قبله خود روی بگردانند.

گفتند: آن مردم که قبل از تحویل قبله از شما بمردند، نماز ایشان چگونه است؟ خدای این آیت بفرستاد: **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لِرَؤُوفٌ رَحِيمٌ**^۱. یعنی: و نیست خداوند که ضایع بگزارد نماز شما را که به سوی بیت المقدس بوده؛ زیرا که خداوند با بندگان از در مهر و رحمت است.

عمر نسفی در تفسیر خویش گوید که: **حق جل و علا** در این آیت، ایمان فرموده و نماز خواسته، از آن روی که نماز بر مؤمنان فرض است و از ایشان مقبول است.

اجواب حضرت رسول ﷺ از اعتراض یهود

اما چون یهود این سخن به رسول خدای برداشتند، فرمود: روز شنبه اعمال را بگذاشتید و در سایر ایام به کار بستید. و این از چند روی بیرون نیست، آیا از حق به باطل یا از باطل به حق رجوع کردید، و اگر نه از باطل به باطل یا از حق به حق عود کردید. گفتند: ترک عمل در روز شنبه حق است و عمل از پس آن نیز به حق بود. فرمود: قبله را نیز تحویل از این گونه است، هم به سوی بیت المقدس به حق بود و هم به جانب کعبه حق است. گفتند: ای محمد مگر خدای را بدائی^۲ افتاد که قبله را از بیت المقدس به کعبه نقل داد؟ **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا بَدَأَهُ عَنِ ذَلِكَ، فَإِنَّهُ الْعَالِمُ بِالْعَوَاقِبِ وَالْقَادِرُ عَلَى الْمَصَالِحِ لَا يَسْتَدْرِكُ عَلَى نَفْسِهِ غَلْطاً وَ لَا يَسْتَحْدِثُ رَأْيَا يُخَالِفُ الْمُقَدَّمَ جَلَّ عَنِ ذَلِكَ وَ لَا يَفْعُ عَلَيْهِ أَيْضاً مَانِعٌ يَمْنَعُهُ عَنِ مُرَادِهِ وَ لَيْسَ يَبْدُو إِلَّا لِمَنْ كَانَ هَذَا وَ صِفُهُ وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ مُتَعَالٍ عَنِ هَذِهِ الصِّفَاتِ عَلَوّاً كَبِيراً. خلاصه معنی آن است که: بدا از برای خدا نیست، زیرا که او داناست به بیش و کم و قادر است بر**

۱. بقره، ۱۴۳: خداوند ایمان شما را تباه نمی کند؛ زیرا خداوند نسبت به مردم مهربان بخشایگر است.

۲. بداء: در لغت به معنی ظهور است و چون لفظ «بدا» به خداوند متعال نسبت داده شود توهم می رود که مطلبی که در سابق بر ذات مقدسش مخفی بود، سپس ظاهر و هویدا گشت و این معنی با احاطه علمی او بر ماکان و مایکون سازش ندارد، بدین جهت متکلمین اسلام فصلی تحت عنوان «بدا» در کتب کلامیه خود گشوده و مفصلاً جواب داده اند که بدا نسبت به حق متعال اظهار بعد از اخفاء است نه ظهور بعد از خفاء (ب).

پست و بلند، خطائی در فعل او راه نکند که تجدید رای لازم افتد و مانعی او را از مراد خود دفع ندهد که کار به دیگر وقت اندازد. هان ای جماعت یهود آیا سقیم^۱ صحیح نشود یا تندرست رنجور نگردد آیا زنده نکند و نمی‌راند و زمستان از پس تابستان نیارد؟ مگر در این امور خدا را بدائی افتد؟ گفتند: در این افعال بدائی نیست. فرمود: تحویل قبله نیز از این گونه است. و خداوند در هر زمان بر حسب حال بندگان حکمی فرماید و هر که اطاعت کند پاداش نیکو یابد و این آیت مبارک بدین فرود شد: **وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَئِمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ وَّاسِعٌ عَلِيمٌ**^۲. آنگاه پیغمبر فرمود: ای بندگان خدای! شما چون بیمارانید و خداوند طبیب شماست و بیمار را هر روز آنچه در بایست افتد، طبیب فرمان کند.

مع القصة چون قبله بگشت، رسول خدای به مسجد قبا آمد و قبله آن را به سوی مکه راست کرد و بنیان آن را به دست خویش نهاد و هر روز شنبه گاهی پیاده و وقتی سواره بدانجا شد و نماز گذاشت. و در فضیلت آن مسجد فرمود: هر که وضوی کامل بسازد و در مسجد قبا نماز کند، ثواب عمره دریابد.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ أَتَى مَسْجِدِي: مَسْجِدَ قُبَا، فَصَلَّى فِيهِ رَكْعَتَيْنِ، رَجَعَ بِعُمْرَةٍ وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهِ، فَيُصَلِّي فِيهِ بِأَذَانٍ وَ قَامَةٍ وَ يُسْتَحَبُّ إِثْبَانُ الْمَسَاجِدِ بِالْمَدِينَةِ: مَسْجِدِ قُبَا، فَإِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ.

تزویج فاطمه با علی علیهما السلام

و هم تزویج فاطمه با علی علیهما السلام در سال دوم هجرت بود و مطابق آنچه راقم حروف، سال میلاد فاطمه علیها السلام را در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشته، که ولادت آن حضرت در بیستم جمادی الاخره شش هزار و دو یست و هشت (۶۲۰۸) سال شمسی بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از آن زمان تا اول ماه رجب سال

۱. سقیم: بیمار

۲. بقره، ۱۱۵: خاور و باختر از آن خداست، به هر طرف رو کنید رو به سوی خدا دارید که او گشایشگری داناست.

دویم هجرت، نه (۹) سال و ده (۱۰) روز قمری باشد. و زفاف آن حضرت نیز در این ماه بود.

و شیخ مفید و ابن طاوس و جمعی دیگر از علما، تزویج آن حضرت را شب پنجشنبه بیست و یکم محرم سال سیم هجرت نوشته‌اند. و همچنین بعضی بعد از غزوه بدر چند روز از شوال گذشته، بعد از وفات رقیه. و بعضی سه‌شنبه ششم ذیحجه و بعضی خطبه^۱ آن حضرت را در رمضان و زفاف را در ذیحجه سال دویم گفته‌اند. و بعضی زفاف آن حضرت را در ماه صفر یک سال بعد از هجرت نوشته‌اند و گروهی از مورخین اهل سنت، بر آن رفته‌اند که فاطمه در هنگام زفاف هجده ساله بود و این اختلاف از آن برخاسته که اگر زفاف آن حضرت در نه سالگی بوده، لازم آید که حضرت امام حسن علیه السلام را در ده (۱۰) سالگی آورده باشد. و این از عادت زنان بعید است، جز اینکه گوئیم: از پیغمبرزادگان، خاصه آن حضرت عجب نباشد. - والله اعلم -

مع القصة به اتفاق علمای سنّی و شیعه نخستین ابوبکر بود که روزی در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شده، فاطمه علیها السلام را از بهر خود خواستاری نمود، پیغمبر فرمود: در تزویج فاطمه به حکم وحی خداوند کار خواهم کرد. ابوبکر خاموش شده و به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و این قصه را مکشوف داشت. عمر گفت: ای ابوبکر! دانسته باش که پیغمبر خطبه تو را رد کرده و فاطمه را با تو نگذارد.

روزی چند بر این بگذشت. ابوبکر با عمر گفت: نیکوست که تو فاطمه را از بهر خود خواستاری کنی، باشد که تو را اجابت فرماید. عمر نیز از این سخن آرزومند شده و به خدمت پیغمبر آمد و عرض حاجت خویش کرد و همان جواب شنید که ابوبکر شنیده بود. لاجرم باز شده به نزد ابوبکر آمد و صورت حال بنمود.

ابوبکر گفت: تو نیز بجای خویش باش که فاطمه را با تو نگذارند و به اتفاق خاصه و عامه بیشتر از اشراف قریش در طلب تزویج فاطمه تصمیم عزم دادند و در حضرت رسول خدای عرض حاجت کردند. و پیغمبر بدانگونه روی مبارک از ایشان برمی تافت که گمان می بردند که آن حضرت را غضب آمد یا آثار وحی بدو ظاهر شود و می فرمود: تزویج فاطمه به حکم خدای صورت بندد.

روزی ابوبکر و عمر با سعد بن مُعَاذِ انصاری در مسجد انجمن کرده، سخن از فاطمه در انداختند. ابوبکر گفت: اشراف قریش او را خواستند و پیغمبر کار او را به وحی الهی حوالت فرمود، لکن هنوز علی علیه السلام اقدام خطبه او را فرموده؛ و گمان دارم که عدم بضاعت او را از تقدیم این حاجت ممانعت نموده؛^۱ و نیز چنان می دانم که پیغمبر فاطمه را از بهر علی محبوس^۲ داشته. آنگاه روی با عمر بن خطاب و سعد بن مُعَاذِ کرد و گفت: نیکو آن است که شما خدمت علی را دریابید و از این سخن تذکره فرمائید.^۳ هرگاه به سبب قلت مال استقبال این آرزو نمی فرماید، ما از اسعاف حاجت او خود را معاف نداریم.^۴

این بگفت و برخاسته به اتفاق عمر و سعد بن مُعَاذِ به طلب علی علیه السلام شتافتند و جنابش را در حالتی یافتند که با شتر خویش آب همی کشید و نخلستان یکی از انصار را سیراب همی کرد، تا اجرت آن را گرفته بدان معاش کند.

چون چشم علی علیه السلام بدیشان افتاد، فرمود: حال چیست؟ و از بهر چه بدین جا شدید؟ ابوبکر عرض کرد: یا ابالحسن در جمیع خصایل و فضایل تو را بر همه کس قدمت و سبقت^۵ است؛ و قرب و قرابت تو با رسول خدای از همه کس پیشتر و بیشتر است، همانا صنایع قریش در طلب خطبه فاطمه برآمدند و کار آن جماعت به حکم خدای حوالت رفت، چنان دانم که این شرف خاص از بهر تو است، لاجرم تقاعد^۶ از این مطلب روا نباشد.

علی علیه السلام آب در چشم بگردانید و فرمود: یا ابابکر! لَقَدْ هَيَّجَتْ مِنِّي سَاكِنًا وَ اَيَّقَظْتَنِي لِأَمْرٍ كُنْتُ عَنْهُ نَائِمًا غَافِلًا وَاللَّهِ إِنَّ فَاطِمَةَ لَمَوْضِعٍ رَغْبَةٍ وَ مَا مِثْلِي قَعَدَ عَنْ مِثْلِهَا غَيْرُ أَنَّهُ يَمْنَعُنِي مِنْ ذَلِكَ قِلَّةُ ذَاتِ الْيَدِ. یعنی: به هیجان آوردی ساکنی را از من، و بیدار کردی مرا برای امری که خفته بودم از آن. سوگند با خدای که فاطمه از بهر محل رغبت است؛ و مثل من هرگز از چون اوئی صابر و ساکت ننشیند. همان است

۱. نداشتن مال و سرمایه او را از خواستگاری جلوگیری جلوگیر شده است.

۲. محبوس داشته: نگه داشته است. ۳. یادآوری کنید.

۴. معاف نداریم: برکنار نگذاریم. مقصود این است که در مخارج تزویج به او کمک خواهیم کرد.

۵. قدمت و سبقت: پیشی و تقدم. ۶. تقاعد: بازنشستن.

که قلت مال مرا از وصول به آمال^۱ مانع است.
 ابوبکر عرض کرد: یا ابالحسن سخن بدین گونه مفرمای که دنیا و آنچه در
 دنیاست در نزد خدا و رسول هباء^۲ منثور^۳ است.

خواستگاری علی علیه السلام از حضرت فاطمه بنت پیامبر

پس علی علیه السلام از کشیدن آب باز ایستاد، و شتر خویش را به خانه آورد و بیست و
 نعلین خویش بپوشید و به در خانه رسول خدای آمد و در بکوفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله در
 سرای ام سلمه بنت ابی امیة بن المغیره المخزومی بود. پس ام سلمه فریاد برداشت
 که کیست بر در سرای پیغمبر؟ فرمود: برخیز ای ام سلمه و در بگشای که این مرد آن
 مرد است که دوست می دارد او را خدای و رسولش. گفت: بابی آنت و امی کیست
 که قبل از آنکه او را دیدار کرده باشی در حق او چنین سخن کنی؟ فقال: مه، یا ام
 سلمة، فهذا رجل لیس بالحرق^۳ و لا بالنزق^۴ هذا أخي و ابن عمی و أحب الخلق
 إلی.

پس ام سلمه برخاست، و در رفتن چندان شتاب کرد که بیم بود به سر دررود. در
 بگشود و به پرده خویش اندر شد. آنگاه علی علیه السلام درآمد و با رسول خدای سلام و
 علیک به پای برده در پیش روی پیغمبر بنشست و سر به زیر انداخته، بدان گونه بر
 زمین می نگریست که معلوم بود او را حاجتی است و شرم از اظهار آن ابا^۵ دارد.
 رسول خدا فرمود: یا ابالحسن! چنان می نماید که از بهر حاجتی به نزد من
 شده ای؟ ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون به اسعاف^۶ است. عرض
 کرد: بابی آنت و امی تو خود دانائی که مرا هنگام صبی^۷ از پدرم ابوطالب و مادرم

۱. وصول به آمال: رسیدن به آرزوها و مراد خواستگاری از حضرت زهرا علیها السلام است.

۲. هباء منثور: ذره های پراکنده در هوا، کنایه از پستی و عدم ارزش است.

۳. حرق: مردی که از ضعف بدن، گام نزدیک یکدیگر بگذارد.

۴. نزق: به معنی خفیف و سست است.

۵. ابا: امتناع و سرپیچی

۶. اسعاف: برآورده و مقبول است.

۷. صبی: کودکی

فاطمه بنت اسد، مأخوذ داشتی، و به غذای خود غذا دادی، و به ادب خود مؤدب فرمودی^۱ تو از بهر من از ابوطالب و فاطمه بهتر بودی و خدای مرا به سوی تو هدایت کرد، تا از حیرتی که آباء^۲ و اعمام^۳ من گرفتار بودند، رستگار شدم؛ و اینک تو ذخیره دنیا و آخرت منی. لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا به تو محکم کرد، از برای من بیتی و زوجه‌ای باشد. اینک به رغبت تمام به حضرت تو شتافته‌ام، باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی.

چون علی علیه السلام سخن به پای برد، روی مبارک رسول خدای از شادی و فرح درخشان شد، و خندان خندان فرمود: یا ابالحسن آیا چیزی در دست داری که فاطمه را بدان کابین بندی؟^۴ عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، بر هرچه من داریم تو دانائی. مرا از حطام^۵ دنیوی یک زره و یک شمشیر و یک شتر است. پیغمبر فرمود: یا علی ترا از شمشیر چاره نباشد، تا در راه خدا جهاد کنی و نیز بی شتر نتوانی بود، چه در حضر از بهر ترویه نخل^۶ و اهل و در سفر از بهر حمل رحل^۷ در بایست^۸ توست، پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم و از تو بدان راضی شوم. شاد باش یا ابالحسن. پس علی علیه السلام عرض کرد: نَعَمْ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي بَشْرَتِي، فَإِنَّكَ لَمْ تَزَلْ مَيِّمُونَ النَّقِيبَةَ مُبَارَكَ الطَّائِرِ، رَشِيدَ الْأَمْرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ.

باز رسول خدای آغاز سخن کرد، و فرمود: شاد باش ای علی که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از این پیش که من در زمین تزویج کنم و قبل از آنکه تو در نزد من حاضر شوی، ملکی از آسمان بیامد باروهای بسیار و بالهای بی عدد و من مانند او را در ملایک ندیده بودم گفت: أَبَشْرُ يَا مُحَمَّدُ بِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ

۱. چون حضرت امیر علیه السلام پنج ساله شد، سال قحطی پیش آمد و حضرت رسول (ص) او را از پدرش ابوطالب به عنوان اینکه عائله‌اش سنگین است گرفت و به منزل خود برد و از او تکفل می نمود تا از بار ابوطالب کاسته و در ضمن ادای دینی هم نسبت به عم خود کرده باشد و علی (ع) نزد آن حضرت بود تا هنگام هجرت؛ و بعد از آن تا رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.

۲. آباء: پدران ۳. اعمام: عموها

۴. کابین: مهر و صداق؛ و کابین بستن به معنی ازدواج نمودن است.

۵. حطام: گیاه زرد و خرد شده، کنایه از پستی مال دنیا است.

۶. ترویه نخل: آبیاری درخت خرما ۷. رحل: به معنی بار است.

۸. در بایست: چیزی را گویند که برای شخص واجب باشد، لازم و ضروری

وَ طَهَارَةَ النَّسْلِ^۱

گفتم: از بهر چه؟ گفت: من ملکی هستم موکل بر یکی از قوائم^۲ عرش؛ و نامم سباطیل باشد، و از خدای خواستار شدم که من مزده^۳ تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آرم و به نزد تو آمدم، و هم‌اکنون جبرئیل از قفای من درمی‌رسد، و در حال جبرئیل طیلاً بیامد و پاره‌ای حریر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود، از بهشت بیاورد. با او گفتم: این خط و حریر چیست؟ گفت: خدای تعالی مشرف و مطلع شد بر زمین و تو را از مخلوقات به رسالت برگزید. و دیگر باره بر زمین مطلع شد و از بهر تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار کرد و دختر تو فاطمه را با او تزویج بست.

گفتم: ای جبرئیل آن مرد که باشد؟ فقال: لی یا مُحَمَّدُ أَخُوكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ ابْنُ عَمَّتِكَ فِي النَّسَبِ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. و حق تعالی فرمان داد تا بهشت به زینت شد و شجره طوبی به حلی و حلال^۴ مزین گشت و حورا^۵ نیز آئین بستند و ملائکه در آسمان چهارم در باب بیت معمور مجتمع شدند.

خطبه راجیل در آسمان

و رضوان منبر کرامت را که از نور بود، بدانجا نصب نمودند و راجیل را که در میان فریشتگان به فصاحت مکانتی^۵ دیگر بود، حکم شد تا بر منبر شده، حمد خدای کند و ادای خطبه فاطمه فرماید. پس راجیل بر منبر شد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ قَبْلَ أَوْلِيَّةِ الْأَوَّلِينَ، الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْعَالَمِينَ، نَحْمَدُهُ إِذْ جَعَلْنَا مَلَائِكَةً رُوحَانِيْنَ وَ لِرُؤُوبِيَّتِهِ مُذْعِنِينَ وَ لَهُ عَلَي مَا أَنْعَمَ عَلَيْنَا شَاكِرِينَ. حَجَبْنَا مِنَ الذُّنُوبِ وَ سَتَرْنَا مِنَ الْعُيُوبِ وَ اسْكَنَّا فِي السَّمَوَاتِ وَ قَرَّبْنَا إِلَى السَّرَادِقَاتِ وَ حَجَبَ عَنَّا النَّهْمَ لِلشَّهَوَاتِ وَ جَعَلَ

۱. یعنی: مزده باد ترا ای محمد به گیرد آمدن پراکندگی و پاکی فرزندان.

۲. قوائم: ارکان، پایه‌ها ۳. حلی و حلال: زیورها و آرایشها

۴. حورا: به معنی پری زیبا چشم است و حور جمع آن است.

۵. خوش‌بیان‌تر از دیگر ملائکه بود.

نَهَمْتَنَا^۱ وَ شَهَوْتَنَا فِي تَفْدِيسِهِ وَ تَسْبِيحِهِ. الْبَاسِطِ رَحْمَتَهُ، الْوَاهِبِ
نِعْمَتَهُ، جَلَّ عَنِ الْإِحَادِ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ تَعَالَى بِعَظَمَتِهِ عَنِ
إِفْكِ الْمُلْحِدِينَ.

بعد از این خطبه آغاز این سخنان کرد:

اخْتَارَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ صَفْوَةَ كَرَمِهِ وَ عَبْدَ عَظَمَتِهِ لِأَمْتِهِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ
بِنْتِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ، فَوَصَلَ حَبْلَهُ بِحَبْلِ
رَجُلٍ مِنْ أَهْلِهِ، صَاحِبِهِ الْمُصَدِّقِ دَعْوَتَهُ، الْمُبَادِرِ إِلَى كَلِمَتِهِ، عَلِيٍّ
بِفَاطِمَةَ الْبَتُولِ، ابْنَةِ الرَّسُولِ ﷺ.

مجموع سخن آن است که بعد از خطبه فرمود:

که برگزید خداوند جبار صفوت کرم و صافی رحمتش را که
امیرالمؤمنین باشد برای دختر پیغمبر، و محکم بست رشته پیغمبر را
با رشته علی علیه السلام.

و هم از حضرت رب جلیل به جبرئیل علیه السلام خطاب شد: أَنْ إِعْقِدَ عُقْدَةَ النِّكَاحِ،
فَأِنِّي قَدْ زَوَّجْتُ أُمَّتِي فَاطِمَةَ بِنْتِ حَبِيبِي مُحَمَّدٍ، عَبْدِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. فَعَقَدْتُ
عُقْدَةَ النِّكَاحِ وَ أَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ الْمَلَائِكَةَ أَجْمَعِينَ. خداوند عالم می فرماید: من
تزویدم کنیز خود فاطمه را با بنده خود علی علیه السلام و ملائیک آسمان را شاهد
گرفتم. پس شهادت خود را فریشتگان بر آن حریر نگاشتند و فرمان شد که این حریر
را در حضرت تو که رسول خدائی عرضه دارم و خاتم مشک^۲ برنهم، و به رضوان
بسپارم. و هم بعد از شهادت فریشتگان خداوند رؤف و رحیم فرمود که: شَجْرَةٌ
طُوبَى هِيَ حَلِيٌّ وَ حَلِيٌّ هِيَ نَشَارٌ^۳ کرد و فریشتگان و حوران همی
درربودند و تا قیامت بدان فخر کنند.

آنگاه گفت: ای محمد خداوند مرا امر فرمود که: ترا مأمور دارم تا تزویج علی و
فاطمه به پای بری و ایشان را بشارت دهی بدو غلام زکی^۴ نجیب طاهر طیب خیر^۵
فاضل در دنیا و آخرت.

۱. نهمت: میل و شهوة بسیار

۲. با مشک آن را مهر کنم.

۳. درخت طوبی زیورهای خود را پاشید و پخش کرد.

۴. زکی: پاک و پاکیزه

۵. خیر: کسی که بسیار به مردم نیکی می کند.

بالجمله چون رسول خدای این قصه از بهر علی بگذاشت، فرمود: یا ابالحسن سوگند با خدای که آن فرشته عروج^۱ نکرد و بر در بایستاد تا من حکم خدای را با تو بگذاشتم. هم‌اکنون به سوی مسجد شو که من نیز از دنبال می‌رسم و بر رؤس مردمان و صنایع اقوام، ذکر فضایل ترا می‌شمارم، تا چشمان تو و دوستانت در دنیا و عقبی روشن گردد. پس علی علیه السلام از نزد پیغمبر بیرون شد.

و در خبر است که پیغمبر از آن پس با فاطمه فرمود: علی از بهر تو خواستاری کرده است. فاطمه در جواب سخن نکرد و ساکت ماند. پیغمبر روان شد و فرمود: الله اکبر سکوت او کنایت از رضای اوست.

و از اینجا فقهای اهل سنت مستحب کرده‌اند که چون ولی دختر کبیره خود را به شوهر دهد، استیذان^۲ از دختر مستحب است و سکوت دختر به جای اذن اوست. مع‌القصد علی به سوی مسجد همی رفت و از آن سوی ابوبکر و عمر بر سر راه علی منتظر بودند که کار بر چگونه رود. چون علی را بدیدند، به استقبال او دویدند و پرسش حال نمودند. علی گفت: پیغمبر فاطمه را با من تزویج کرد و خبر داد که خداوند در آسمان نیز این عقد ببست و اینک از دنبال در می‌رسد. ایشان شاد شدند و با علی به مسجد آمدند و از دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله برسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را مجتمع کند. پس بلال بزرگان قبایل را به حضرت پیغمبر دعوت نموده، انجمنی بزرگ بیاراست. و آن حضرت بر منبر برآمد و خدای را حمد و سپاس بگذاشت.

آنگاه فرمود: ایها الناس: مردان قریش، فاطمه را به زنی خواستند و به ایشان گفتم: سوگند با خدای که من رد سؤال شما نمی‌کنم؛ بلکه این منع از خداوند جبار است. پس جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت: ای محمد: إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ: لَوْلَمْ أَخْلُقْ عَلِيًّا لَمَا كَانَ لِفَاطِمَةَ ابْنَتِكَ كُفُوٌّ عَلِيٍّ وَجْهٍ الْأَرْضِ، آدَمُ فَمَنْ دُونَهُ. خداوند می‌فرماید: که اگر خلق نکردم علی را از برای فاطمه، او را کفوی^۳ و جفتی از آدم و دون آدم بر روی ارض نبود.

و از این حدیث توان داست که هیچ مردی در میان پیغمبران و جز پیغمبران از

۲. استیذان: اجازه خواستن

۱. عروج کردن: بالا رفتن

۳. کفو: هم‌تا و هم‌سر

هرگونه مردم، با علی علیه السلام برابر نبوده، چه اگر مانند علی کس بودی، جفت فاطمه توانستی شد؛ و همچنان هیچ زنی با فاطمه در دو عالم برابر نبوده که او را جز علی کس به زنی نتوانست گرفت. و از این گونه حدیث از سنی و شیعه بسیار باشد.

بالجملة رسول خدای فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ: اَتَانِي مَلَكٌ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: قَدْ زَوَّجْتُ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ، فَزَوِّجْهَا مِنْهُ وَقَدْ أَمَرْتُ شَجَرَةَ طُوبَى، أَنْ تَحْمِلَ الدُّرَّ وَالْيَاقُوتَ وَالْمَرْجَانَ وَأَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ قَدْ فَرَحُوا لِذَلِكَ. وَسَيُولَدُ مِنْهَا وَلَدَانِ، سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَأَبَشِرْ يَا مُحَمَّدُ، فَإِنَّكَ خَيْرُ الْأَوْلَادِ وَالْآخِرِينَ.

خلاصه سخن آن است که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید: ملکی بر من فرود شد و گفت: خدایت سلام می رساند و می فرماید: من فاطمه را با علی عقد بستم، تو نیز او را با علی تزویج کن و امر کردم درخت طوبی را که با جواهر گرانبار شد، و اهل آسمانها شاد شدند، و زود باشد که دو فرزند آرند که سید جوانان بهشت باشند، پس بشارت باد ترا ای محمد که بهترین اولین و آخرین.

و هم شیخ صدوق آورده که: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ جَالِسًا، إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ لَهُ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ وَجْهًا. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: حَبِيبِي جِبْرِئِيلُ! لَمْ أَرَكَ فِي هَذِهِ الصُّورَةِ فَقَالَ الْمَلَكُ: لَسْتُ بِجِبْرِئِيلَ، أَنَا مُحَمَّدٌ بَعَثَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أُزَوِّجَ النُّورَ مِنَ النُّورِ. قَالَ مَنْ مِمَّنْ؟ فَقَالَ: فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ. قَالَ فَلَمَّا وَلِيَ الْمَلِكُ، إِذَا بَيْنَ كِتْفَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ عَلِيٍّ وَصِيُّهُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مُنذُ كَمْ كُتِبَ هَذَا بَيْنَ كِتْفَيْكَ؟ فَقَالَ: مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ بِأَثْنَيْنِ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ.

و علمای اهل سنت نیز این حدیث را به طرق عدیده هم بدین گونه آورده اند، جز اینکه نام آن ملک را به جای محمود، صرصائیل گویند، و روایت کنند که: او را بیست (۲۰) سر بود و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او از آسمان و زمینها بزرگتر بود و میان دو کتف او بعد از شهادتین مرقوم بود که: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مُتَقِيمٌ الْحُجَّةِ.

مع القصة هم رسول خدای فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ! جِبْرِئِيلُ بِيَامِدٍ وَمَا خَبَرَ دَادَ كَمَا خَدَّوْنَا جَلِيلٌ فِي سَمَانِ فَاطِمَةَ رَا بَا عَلِيٍّ تَزْوِيجَ كَرْدٍ وَمَلَائِكَةُ رَابِعَةُ جَمَلَةُ شَاهِدَةٌ كَرَفَتْ وَفَرْمَانِ دَادَ تَا مَن نِيْزَ دَر زَمِيْنِ اَوْ رَا بَا عَلِيٍّ تَزْوِيجَ كَنَمٍ وَشَمَا رَا گَوَاهِ گِيْرِمِ.

هم علمای سنت از جابر بن سمره روایت کنند که: پیغمبر فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ! اِيْنِ

علی بن ابی طالب است و شما گمان دارید که من رد ملتمس اشراف قریش^۱ کردم و فاطمه را با او تزویج بستم. همانا در شب بیست و چهارم رمضان جبرئیل نازل شد و سلام خدای به من آورد و گفت: خداوند کرویین^۲ و روحانیین را در خانه افیج^۳ که در تحت شجره طوبی است، مجتمع ساخت و فاطمه را با علی تزویج نمود و من خطبه کردم و حکم شد تا طوبی حمل حلی و حلل و دُرّ و یاقوت نثار کرد^۴ و حوران مأخوذ داشتند و تا قیامت با هم هدیه کنند و گویند: نثار فاطمه است و رسول خدای این خطبه را قرائت فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَحْمُودِ بِنِعْمَتِهِ، الْمَعْبُودِ بِقُدْرَتِهِ، الْمُطَاعِ بِسُلْطَانِهِ،
 الْمَرْهُوبِ مِنْ عَذَابِهِ، الْمَرْغُوبِ إِلَيْهِ فِيمَا عِنْدَهُ، النَّافِذِ أَمْرَهُ فِي سَمَائِهِ وَ
 أَرْضِيهِ، الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ وَ مَيَّرَهُمْ بِحِكْمَتِهِ وَ أَحْكَمَهُمْ بِعِزَّتِهِ وَ
 أَعَزَّهُمْ بِدِينِهِ وَ أَكْرَمَهُمْ بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ. ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ جَعَلَ
 الْمُصَاهِرَةَ نَسَبًا لَاحِقًا وَ أَمْرًا مُفْتَرَضًا، نَسَخَ بِهَا الْأَثَامَ وَ أَوْشَجَ بِهَا
 الْأَرْحَامَ وَ أَلْزَمَهَا الْأَنَامَ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا
 فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا فَأَمْرُ اللَّهِ يُجْرَى قَضَاءُهُ وَ قَضَائُهُ
 يَجْرَى إِلَى قَدَرِهِ وَ قَدَرُهُ يَجْرَى إِلَى أَجَلِهِ، فَلِكُلِّ قَضَاءٍ قَدَرٌ وَ لِكُلِّ قَدَرٍ
 أَجَلٌ وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ. يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ثُمَّ
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَنِي أَنْ أُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ وَ قَدَرُ وَجْتِهِ عَلَيَّ أَرْبَعِمِائَةَ
 مِثْقَالٍ فِضَّةٍ. أَرْضَيْتَ يَا عَلِيُّ؟ فَقَالَ عَلِيُّ: رَضَيْتُ عَنِ اللَّهِ وَ عَنِ رَسُولِهِ.
 فَقَالَ: جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَكُمَا وَ أَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَ بَارَكَ عَلَيْكُمَا وَ أَخْرَجَ
 مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا.

خطبه کردن علی علیه السلام فاطمه را

آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود شد و بنشست و فرمود: ای علی برخیز و فاطمه را از بهر خویش خطبه کن. پس علی علیه السلام برخاست و گفت:

۱. تقاضای بزرگان قریش را نپذیرفتم. ۲. کرویین (به تخفیف راء) ملائکه مقربین.
 ۳. افیج: واسع، فراخ. ۴. نثار کردن: پاشیدن و پخش کردن.

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا لِإِنْعَامِهِ وَ أَيْادِيهِ وَ لِأَلِهِ إِلَّا اللَّهُ شَهَادَةً تَبْلُغُهُ وَ تُرْضِيهِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَوةً تُزَلِّفُهُ وَ تُخَطِّبُهُ وَ النِّكَاحُ مِمَّا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ
وَ جَلَّ بِهِ وَ رَضِيَهُ وَ مَجْلِسُنَا هَذَا قَضَاءُ اللَّهِ وَ أَذِنَ فِيهِ وَ قَدْ زَوَّجَنِي
رَسُولُ اللَّهِ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ وَ جَعَلَ صِدَاقَهَا دِرْهَمِي هَذَا وَ قَدْ رَضَيْتُ بِذَلِكَ،
فَاسْتَلُوا وَ أَشْهَدُوا.

پس مسلمانان عرض کردند: یا رسول الله چنین باشد؟ فرمود: بلی، پس گفتند:
بارک لهما و علیهما و جمیع شملهما. آنگاه رسول خدای از مسجد بسوی خانه شد و
چون به نزدیک فاطمه علیها السلام آمد، او را گریان یافت. فرمود: ما یُبکیک؟ فوالله
لو کان فی أهل بیتی خیر منه، زوّجتک و ما أنا زوّجتک، و لکن الله زوّجک و أصدق
عنک الخمس مادمت السموات و الأرض.

و هم در خبر است که خدای ربع دنیا را به مهر فاطمه داد و بهشت و دوزخ را نیز
به مهر او کرد، تا دوستان و دشمنان را کيفراً^۱ و پاداش^۲ فرماید. و در زمین مهر آن
حضرت مشهور به پانصد (۵۰۰) درهم است، چنانکه از این حدیث نیز مستفاد
شود که خدای با رسول وحی فرستاد: اِنِّی جَعَلْتُ نِخْلَتَهَا مِنْ عَلٰی طَلْحَةَ خُمُسَ الدُّنْیَا
وَ ثُلُثَ الْجَنَّةِ وَ جَعَلْتُ لَهَا فِی الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَنْهَارٍ الْفُرَاتِ وَ نِیْلَ مِصْرٍ وَ نَهْرَ وَاوَانَ وَ نَهْرَ
بَلْخِ، فَزَوَّجْتُهَا اَنْتَ یَا مُحَمَّدٌ بِخُمُسٍ مِائَةِ دِرْهَمٍ، تَكُونُ سُنَّةً لِاُمَّتِکَ.
و پانصد (۵۰۰) درهم در آن زمان قیمت دو مثقال و نه نخود زر ناب^۳ در این
زمان است که مردمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار نامند.

خریدن جهاز برای فاطمه علیها السلام

بالجملة رسول خدای فرمود: یا ابالحسن برخیز و این درع^۴ حطیمیه^۵ را به

۱. کيفراً: جزای بدی را گویند.

۲. پاداش: جزای نیکی را گویند.

۳. زر ناب: طلای خالص

۴. درع: زره.

۵. حطیمیه: منسوب است به قبیله حطیمه بن محارب از قبایل عبدالقیس که زره نیکو
می ساختند و بعضی گویند: از آن سبب آن را درع حطیمیه گفتند که چون شمشیر به آن ←

معرض بیع درآورده، بهای آن را نزد من حاضر کن. علی علیه السلام برفت و آن درع را به بازار برده، به روایتی عثمان بن عفان به چهارصد و هشتاد (۴۸۰) درهم بخرید. و علی علیه السلام بهای آن را در گوشه ردای خویش بسته به حضرت پیغمبر آورد، و پیش نهاد و مکشوف نداشت،^۱ که این مبلغ چند است و پیغمبر نیز پرسش نفرمود و دست مبارک برده قبضه‌ای از آن زر را برگرفت^۲ و بلال را سپرد و فرمود: برای فاطمه بهای بوی خوش کن. و آنچه به جای مانده بود، تسلیم ابوبکر کرد و فرمود: بدانچه صلاح و صواب دانی، جهاز او را بساز؛ و به عمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که: به همراه ابوبکر باشند، و در بیع اشیاء، معین^۳ او شوند، اما از صواب دید او بیرون نروند.

و به روایتی آن زر که باقی مانده بود، دویست (۲۰۰) درهم بود و به روایتی دو قسم از آن زر را بهای بوی خوش کردند و چهار قسم را از بهر جهاز نهادند. بالجمله ابوبکر به اتفاق اصحاب به بازار شد و پیرهنی به هفت درهم و مقنعه‌ای به چهار (۴) درهم بخرید و قطیفه خیبریه سیاه که تمام بدن را کفایت پوشش نمی‌کرد، ابتیاع نمود و تختی مزمل^۴ به شریطه^۵ و دو فراش از کتان مصر که حشو^۶ یکی از لیف و آن دیگر از جزغنم^۷ آکنده^۸ بود و چهار بالش از ادم^۹ طایف که دو با پشم و دو با لیف خرما آکنده بود، و پرده‌ای از صوف و حصیری هَجَری و دست آسی و باطیه‌ای^{۱۰} از نحاس^{۱۱} و مشکی و کاسه چوبینی برای شیر و مشربه‌ای از پوست و دوسبو و آردپزی و دو بازوبند از فضا و ظرفی از خزف^{۱۲} سبزساز کرد. پس بعضی را ابوبکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل داده، به حضرت رسول آوردند و پیغمبر با دست مبارک آن اشیاء را تقلیب^{۱۳} می‌فرمود و می‌گفت: بَارَكَ اللهُ لِأَهْلِ الْبَيْتِ.

- می‌رسید شکسته می‌شد. ۱. مکشوف نداشت: اظهار نکرد.
 ۲. مشتی از آن طلا برداشت. ۳. معین: یاور.
 ۴. مزمل: پارچه لفافه‌دار. ۵. شریطه: ریسمانی که از پوست خرما بافته باشند.
 ۶. حشو: میان. ۷. جزغنم: پشم گوسفند.
 ۸. آکنده: پر. ۹. ادم: پوست.
 ۱۰. باطیه: کاسه. ۱۱. نحاس: مس. ۱۲. خزف: سفال.
 ۱۳. تقلیب: زیر و رو کردن.

و به روایتی چون چشم پیغمبر بر آن اشیاء افتاد، آب چشمش از رخسار مبارک بدوید، و سر بر آسمان برداشت و فرمود: **اللَّهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمِ جُلِّ أُنْبِيَهِمُ الْخَزْفُ**.^۱

زفاف

فاطمه و علی علیهما السلام

چون از کار اثاث‌البیت^۲ پرداختند، یک ماه علی خاموش بود و از شرم در حضرت رسول نام فاطمه بر زبان نمی‌آورد، و زوجات مطهرات رسول خدای، با علی علیه السلام گفتند: یا ابالحسن چند از بهر زفاف فاطمه خاموش خواهی بود؟ اگر آزر پیغمبر داری، اجازت ده تا ما در حضرت پیغمبر سخنی درافکنیم.

علی رخصت فرمود، ایشان به گرد پیغمبر درآمدند و از میانه **أُمِّ سَلَمَةَ** عرض کرد: یا رسول الله! اگر خدیجه زنده بود، دیدگانش به زفاف فاطمه روشن می‌گشت، و چشم فاطمه به دیدار شوهر خویش روشن است و علی نیز در طلب اهل خویش است و ما همگان بدین قصه شادمان و شادخواریم. این تعطیل و تسویف^۳ از چه در است؟^۴ چون نام خدیجه مذکور شد، پیغمبر بگریست.

ثُمَّ قَالَ خَدِيجَةٌ وَ أَيْنَ مِثْلُ خَدِيجَةَ صَدَّقْتَنِي حِينَ كَذَّبْتَنِي النَّاسُ، وَ أَزْرَتْنِي عَلِيٌّ دِينَ اللَّهِ وَ أَعَانْتَنِي عَلَيْهِ بِمَالِهَا، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَنِي أَنْ أُبَشِّرَ خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبِ الزُّمُرِّدِ وَ لاصْحَبٍ فِيهِ وَ لَانصَبٍ. أُمِّ سَلَمَةَ عرض کرد: هرگز نام خدیجه مذکور نشد، جز اینکه چنین فرمودید: خدای جمع کند ما را با او در درجات جنت.

پیغمبر فرمود: متوقع چنان است که علی خود از من زوجه خویش بخواهد، و تاکنون خواستار نشده. پس علی علیه السلام عرض کرد: **الْحَيَاءُ يَمْنَعُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ**. در این وقت رسول خدای با زوجات خویش فرمود: **هَيُّوا لِابْنَتِي وَ ابْنِ عَمِّي فِي حِجْرِي بَيْتًا**. یعنی: از برای دختر من و ابن عم من در خانه من وثاقی^۵ زینت کنید.

أُمِّ سَلَمَةَ عرض کرد: کدام وثاق را باید زینت کرد؟ رسول خدای فرمود: در حُجْرَه

۱. یعنی خدایا برکت ده به مردمی که بیشتر ظروف آنها سفالین است.

۲. اثاث‌البیت: اسباب خانه

۳. تسویف: دنبال انداختن.

۴. از چه در است: برای چیست؟

۵. وثاق: خانه

خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود: که خانهٔ اُمّ سَلَمَه را تزیین کنند.

باید دانست که هنوز اُمّ سَلَمَه در سرای شوهر خویش، اَبُو سَلَمَه بود و تشریف زناشوئی پیغمبر را نداشت، تواند بود که رسول خدای به حکم قرابت نسب، اُمّ سَلَمَه را به تقدیم این خدمت فرمان کرد. مؤلف تاریخ خمیس به روایت اَنَس، اسماء بنت عُمَیْس را متصدی^۱ این خدمت دانسته؛ لکن انفاق آرای اصحاب سیر با اُمّ سَلَمَه راست آید.

نگارنده این کتاب مبارک گوید: که در بعضی از کتب دیده‌ام که به جای اُمّ سَلَمَه، اُمّ سُلَیْم رقم کرده‌اند و اُمّ سُلَیْم، نام مادر اَنَس بن مالک است که اَنَس را به حضرت رسول آورد، چنانکه مرقوم شد. بعید نباشد که رسول خدای این خدمت را به اُمّ سُلَیْم رجوع کرده باشد؛ زیرا که اَنَس خادم رسول الله بود و مادرش نیز به درون سرای خدمت پذیر بود. تواند بود که کتاب^۲ در تحریر احادیث تحریفی^۳ کرده‌اند و به جای اُمّ سُلَیْم، اُمّ سَلَمَه نوشته‌اند، یا چنانکه مذکور شد، به حکم خویشاوندی اُمّ سَلَمَه متصدی این امر شده باشد. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُورِ.

بالجمله اُمّ سَلَمَه به فاطمه گفت: آیا از طیب خوش چیزی از بهر خود ذخیره گذاشته‌ای؟ فرمود: بلی. و شیشه‌ای از عطر آورد و مقداری در کف اُمّ سَلَمَه ریخت و او هرگز استشمام^۴ چنین رایحه‌ای^۵ نکرده بود. لاجرم عرض کرد: این چیست و از کجاست؟ فاطمه فرمود: روزی دحیه کلبی بر رسول خدای درآمد و آن حضرت با من فرمود: آن وساده^۶ را بیاور و از بهر عمّ خود گسترده کن. من چنان کردم و او بنشست و چون بیرون شد، چیزی از جامه او بریخت. پس با من گفت: فراهم کن و بدار. عرض کردم: چیست؟ فرمود: عنبری از پر جبرئیل ریخته. و به روایتی فاطمه در جواب اُمّ سَلَمَه فرمود: که این عرق رسول خداست که در هر قیلوله^۷ از بدن مبارکش مأخوذ ساخته در این شیشه کرده‌ام.

۱. متصدی: مباشر

۲. کتاب، جمع کاتب: نویسنده

۳. تحریف: تغییر دادن

۴. استشمام: بوئیدن.

۵. وساده: تشک

۶. قیلوله: خواب پیش از ظهر

ولیمه عروسی

مع القصة رسول خدا فرمود: یا علی طعامی از بهر اهل خود ساز کن، و اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است. بر تو است که خرما و روغن و کشک فراهم کرده به نزدیک من آوری. پس علی علیه السلام این جمله را بیاورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله استین برزده آن خرما را در کشک و روغن هریسه^۱ کرد و با گوشت و نان فراوان به سوی علی گذاشت و فرمود: هر که را خواهی دعوت کن.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب مسجد شد، و دوست نمی داشت که بعضی از مردم حاضر شوند و بعضی غائب باشند. پس بر بلندی برآمد و ندا در داد که: ای جماعت مهاجر و انصار! از بهر ولیمه^۲ فاطمه حاضر شوید و خداوند، بانگ آن حضرت را به جمیع اهل مدینه بشنوانید و مردم از هر جانب گروه گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) تن مجتمع شدند. امیرالمؤمنین از وفور ازدحام و قلت طعام^۳ شرم می داشت. پیغمبر فرمود: یا علی! بیم مکن، اِنِّی سَأَدْعُو اللّٰهَ بِالْبَرَکَةِ.

پس مردمان انجمن شدند و از آن ولیمه بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر گفتند و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام به جای بود و هیچ نقصان نپذیرفت. آنگاه پیغمبر کاسه های بزرگ طلب کرد، و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد. پس کاسه دیگر طلب نمود و از طعام بپاکند^۴ و فرمود: این از بهر فاطمه و شوهر اوست؛ و این کار تا هنگام غروب شمس پرداخته شد.

بردن فاطمه

به خانه علی علیه السلام

آنگاه پیغمبر با اُمّ سلمه فرود: فاطمه علیها السلام را حاضر کن. اُمّ سلمه برفت و آن حضرت را به نزد پیغمبر همی آورد و از شرم رسول الله عرق حیا از رخسار

۱. هریسه: طعام کوبیده و مخلوط شده را گویند.

۲. ولیمه: طعام عروسی

۳. زیادی جمعیت و کمی غذا

۴. بپاکند: پر کرد

مبارکش می ریخت و همی لغزش می کرد، چنانکه بیم می رفت که به روی درافتد. پیغمبر فرمود **أَقَالِكِ اللَّهُ الْعَثْرَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**^۱.

چون در برابر پیغمبر بایستاد، رسول خدای آن ردائی که نقاب چهره فاطمه بود، برکشید تا علی علیه السلام روی او را دیدار کرد، آنگاه دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود: **بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ يَا عَلِيُّ نِعَمَ الزَّوْجَةِ فَاطِمَةَ وَيَا فَاطِمَةَ نِعَمَ الْبَعْلُ عَلِيٌّ**. اکنون به منزل خویش که شدید، هیچ سخن نکنید تا من به نزد شما حاضر شوم.

پس علی دست فاطمه را بگرفت و رسول خدای فرمود: تا بنات^۲ **عبدالمطلب** و زنهای مهاجر و انصار، در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند، و از سخنان هزل و لعب برحذر باشند^۳ که خدای بدان راضی نیست. پس فاطمه علیها السلام بر ناقه سوار شد و به روایتی بر بغله^۴ شهباء^۵ و پیغمبر در پیش روی فاطمه می رفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفت هزار (۷۰۰۰۰) ملک از دنبال تقدیس و تسبیح می کردند، تا هنگام بامداد و هفتاد تن حورا بر اثر فاطمه می آمدند.

اما فقهای اهل سنت از جابر بن سمره روایت کنند که در شب زفاف، جبرئیل زمام^۶ بغله بگرفت و اسرافیل رکاب و میکائیل دنبال آن را داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله جامه های فاطمه را مستوی^۷ می کرد و این ملائک با دیگر فریشتگان تکبیر می گفتند و این تکبیر تا قیامت در میان ایشان به سنت ماند.

مع القصة هم سلمان زمام بغله شهباء داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از قفای فاطمه سیر می کردند و بنی هاشم با تیغ های کشیده بودند و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش روی رجز می خواندند، چنانکه **أُمُّ سَلَمَةَ** این رجز می فرمود:

سِرْنَ بِعَوْنِ اللَّهِ جَارَاتِي وَأَشْكُرْنَهُ فِي كُلِّ حَالٍ
وَأَذْكُرْنَ مَا نَعَمَ رَبُّ الْعَلَى مِنْ كَشْفِ مَكْرُوهِ وَ آفَاتِ

۲. بنات: دختران

۱. خداوند لغزش ترا در دنیا و آخرت جبران کند.

۳. از سخنان یاوه و شوخی دوری کنند. ۴. بغله: استر، قاطر.

۵. شهباء: رنگ سفیدی که در میان آن خالهای سیاه باشد.

۶. زمام: دهنه و افسار

۷. مستوی: راست و هموار

وَ قَدْ هَدَانَا بَعْدَ كُفْرٍ وَقَدْ
وَ سِرْنَا مَعَ خَيْرِ نِسَاءِ الْوَرَى
يَا بِنْتَ مَنْ فَضَّلَهُ ذُو الْعَلَى
و عایشه چنین سخن می کرد:

أَنْعَسْنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ
تُفْدَى بِعَمَّاتٍ وَ خَالَاتِ
بِالْوَحْيِ مِنْهُ وَالرِّسَالَاتِ

يَا نِسْوَةَ اسْتَتَرْنَا بِالْمَعَاجِرِ
وَ اذْكُرْنَ رَبَّ النَّاسِ اِذْ قَدْ خَصَّنَا
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى اِفْضَالِهِ
سِرْنَا بِهَا فَاللَّهُ اَعْلَى ذِكْرَهَا
و حَفْصَه بدین سخن رجز می کرد:

وَ اذْكُرْنَ مَا يَحْسُنُ فِي الْمَحَاضِرِ
بِدِينِهِ مَعَ كُلِّ عَبْدٍ شَاكِرٍ
وَ الشُّكْرُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْقَادِرِ
وَ خَصَّهَا مِنْهُ بِطَهْرٍ طَاهِرٍ

وَ مَنْ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْقَمَرِ
بِفَضْلِ مَنْ خُصَّ بِآيِ الزُّمَرِ^۲
أَعْنَى عَلِيًّا خَيْرَ مَنْ فِي الْحَضَرِ
كَرِيمَةَ بِنْتَ عَظِيمِ الْخَطَرِ

هم این کلمات از مُعَاذَه اُمّ سعد بن مُعَاذ پیوسته گشت:

وَ اذْكُرِ الْخَيْرَ وَ اَبْدِيهِ
مَا فِيهِ مِنْ كِبَرٍ وَ مِنْ تِيهِ^۳
فَاللَّهُ بِالْخَيْرِ يُجَازِيهِ
ذِي شَرَفٍ قَدْ مُكِنْتِ فِيهِ
فَمَا ارَى شَيْئًا يَدَانِيهِ

أَقُولُ قَوْلًا فِيهِ مَا فِيهِ
مُحَمَّدٌ خَيْرُ بَنِي آدَمَ
بِفَضْلِهِ عَرَفْنَا رُشْدَنَا
وَ نَحْنُ مَعَ بِنْتِ نَبِيِّ الْهُدَى
فِي ذُرْوَةِ شَامِيخَةٍ أَصْلُهَا

و دیگر زنان، اول بیت هریک از این ارجوزها را تکرار می کردند و تکبیر می گفتند، تا داخل خانه شدند و علی علیه السلام به اتفاق فاطمه در خانه اُم سلمه درآمد بنشستند و بر حسب حکم پیغمبر، خاموش بودند و هر دو از حیای یکدیگر بر زمین می نگریستند، تا آنگاه که پیغمبر برسید و بنشست. پس با فاطمه فرمود: مقداری آب حاضر کن. فاطمه برخاسته کاسه چوبین خویش را پر آب کرده، بدان حضرت آورد و پیغمبر جرعه ای از آن را مضمضه^۴ فرمود و هم در کاسه ریخت. آنگاه اندکی از آن

۱. آیه: یک سخن تمام از قرآن، جمع آن ای و آیات می آید.

۲. الزُّمَرُ: به معنی کتاب.

۳. تیه: به معنی اکبر است.

۴. مضمضه: آب در دهن گردانیدن.

آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: روی با من کن و مقداری به میان هر دو پستان مبارکش بپاشید. آنگاه قدری در میان هر دو کتفش افشانده فرمود: **اللَّهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ. اللَّهُمَّ وَ هَذَا أَخِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ. اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لَكَ وَلِيًّا وَ بِكَ حَفِيًّا وَ بَارِكْ لَهُ فِي أَهْلِهِ.**

پس فرمود: ای علی داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شده عضاده^۱ در را بگیرت و فرمود: **طَهَّرَكُمَا وَ طَهَّرَ نَسْلَكُمَا أَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمَا وَ حَزَبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمَا أَسْتَوِدُّ عَكُمْ أَللَّهُ وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَيْكُمَا.** آنگاه فرمود: **مَرْحَبًا بِبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ وَ نَجْمَيْنِ يَقْتَرِنَانِ.**

در بامداد زفاف^۲ رسول خدای بدیشان درآمد، و ظرفی از شیر با خود آورد و به دست فاطمه داد و فرمود: که بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی فرمود: بیاشام که پسر عمت فدای تو گردد، و به روایتی سه روز به سرای فاطمه و علی نیامد و روز چهارم، عزم حجره ایشان کرد و بنت عُمَيسِ الْخَثْعَمِيَّةِ را بر در حجره ایشان یافت. فرمود: چرا بدین جا شده‌ای که مرد بدین حجره اندر است؟ عرض کرد: **بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي هِنَاكَ زَفَافٌ مُرْدَانٌ وَ زَنَانٌ أَسْزِيكَ** گزیر^۳ نیست که قضای حوائج ایشان کند، و من از بهر قضای حوائج فاطمه بدین جا شده‌ام. پیغمبر فرمود: **قَضَى اللَّهُ لَكَ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.**

در این وقت که رسول خدای با بنت عُمَيسِ سخن می‌کرد، علی عليه السلام با فاطمه به زیر عبائی اندر بودند. از اصغای صوت آن حضرت آهنگ^۴ تفریق^۵ کردند. پیغمبر فرمود: شما را به حق من سوگند است که به حال خود و بر جای خود باشید و همچنان درآمد و بالای سر ایشان بنشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد، علی پای راست و فاطمه پای چپ را گرفته بر سینه چفسانیدند^۶ و از آن برد و سلامی^۷ به نهایت یافتند. از اینجاست که حضرت صادق عليه السلام می‌فرماید: **لَا غَيْبَةَ فِي الْحَلَالِ بَعْدَ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ لِأَتَحَدَّثَا شَيْئًا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكُمَا فَلَمَّا أُتِيَهُمَا، أَدْخَلَ رِجْلَيْهِ بَيْنَهُمَا فِي الْفِرَاشِ.**

۱. عضاده: چهارچوب در

۲. زفاف: عروسی

۳. گزیر: چاره

۴. آهنگ: قصد

۵. تفریق: جدا شدن.

۶. چفسانیدن: چسبانیدن

۷. برد و سلام: سرد ملایم

مع القصة بعد از آن پیغمبر فرمود: یا علی کوزی^۱ از آب حاضر کن. و امیرالمؤمنین در حال حاضر کرد. پس پیغمبر سه کَرْت در آن بدمید و بعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت و فرمود: ای علی! مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار. چون چنان کرد، رسول خدای آنچه از آب بمانده بود بر سر و سینه علی پاشید و فرمود: أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ الرَّجْسَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ طَهَّرَكَ تَطْهِيراً.
و بدین گونه آبی از نو طلبید و بدین قانون با فاطمه معمول^۲ داشت و هم آن کلمات در حق وی بفرمود. آنگاه حکم داد تا علی از خانه بَدَر شد، پس با فاطمه فرمود: ای دخترک من! چون است شوهر تو؟ عرض کرد: یا رسول الله! شبی که علی به فراش من آمد، شنیدم که زمین با او سخن می گفت. ترسان شدم. پیغمبر سجده شکر بگذاشت و سر برداشت و فرمود: بشارت باد ترا ای فاطمه که خدای فضیلت داده شوهر تو را بر جمیع خلق، و شادباش به فرزندان طیب، و همانا خدای امر کرده است زمین را که خبر دهد شوهر تو را بر آنچه در زمین واقع می شود از مشرق تا مغرب.

فاطمه عرض کرد: شوهر من بهترین شوهرهاست جز اینکه زنان قریش گویند: پیغمبر دختر خود را به مردی فقیر داد. رسول خدای فرمود: ای دخترک من! پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نتواند بود. همانا زمین چندانکه خزاین زر و سیم داشت، بر من عرض کرد و من جز قرب خدای اختیار نکردم. چون دانستی آنچه پدرت می داند، دنیا را در چشم تو مقداری نماند. همانا شوهر تو در اسلام پیشی دارد و بر همه کس از علم بیشی دارد و حلمش از همه جهان بزرگتر است. خدای از همه جهان دو مرد برگزید، یکی پدر توست و آن دیگر، شوهر توست. پس علی را طلب فرمود و گفت: أَدْخُلْ بَيْتَكَ وَالطُّفَّ بِزَوْجَتِكَ وَارْفُقْ بِهَا، فَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي يُوَلِّمُنِي مَا يُوَلِّمُهَا وَ يَسْرُنِي مَا يَسْرُهَا. أَسْتَوِدُّكُمْ بِاللَّهِ وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَيْكُمْ.

علی عليه السلام عرض کرد: سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را به کراهتی در تعب نیندازم. تا از جهان بگذرم و فاطمه نیز با من غضب نکند و عصیان^۳ من نفرماید: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ رَسُولِهِ، قُلْ لِفَاطِمَةَ لَا تَعْصِي عَلِيًّا، فَإِنَّهُ إِنْ غَضِبَ غَضِبْتُ

۱. کوز: سبو، کوزه ۲. آنچه نسبت به علی کرد، درباره فاطمه نیز انجام داد.

۳. عصیان: نافرمانی

لِغَضْبِهِ. یعنی: خدای به رسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی: عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند، من به سبب غضب او غضب می‌کنم.
و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر اهل سنت است، از ابن عباس آورده که: إِنَّ النَّبِيَّ قَالَ لِعَلِيِّ: يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ زَوَّجَكَ فَاطِمَةَ وَ جَعَلَ صِدَاقَهَا الْأَرْضَ، فَمَنْ مَشَى عَلَيْهَا مُبْغِضًا لَكَ مَشَى عَلَيْهَا حَرَامًا.

و هم ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کند: قَالَ: حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى عَلِيٍّ النِّسَاءَ مَا دَامَتْ فَاطِمَةُ حَيَّةً قُلْتُ: وَ كَيْفَ؟ قَالَ: لِأَنَّهَا لَا تُحِضُّ. خلاصه معنی آن است که پیغمبر با علی علیه السلام فرمود که: خدای فاطمه را با تو تزویج بست و زمین را صدق او فرمود. پس هر که بر زمین رود و با تو به کین باشد، رفتن او بر زمین حرام است و مادام که فاطمه در سرای علی علیه السلام بود، دیگری را به زن گرفتن بر آن حضرت حرام بود. و این جلالت^۱ شأن فاطمه دلیلی باشد و دیگر آنکه هرگز حایض نشدی.

و هم شیخ صدوق گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَخْنَابِيْنِي وَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَ بِنِ أَبِي طَالِبٍ وَ زَوْجَهُ ابْنَتِي مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمَوَاتِهِ وَ أَشْهَدَ عَلِيٌّ ذَلِكَ مُقَرَّبِي مَلَائِكَتِهِ وَ جَعَلَهُ لِي وَصِيًّا وَ خَلِيفَةً. فَعَلَى مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِهِ. پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید که: خداوند میان من و علی برادری بست و دختر مرا در فوق آسمانها با وی تزویج کرد و ملائک را شاهد گرفت و علی را وصی و خلیفه من کرد. پس علی از من است و من از اویم. دوست او دوست من، و دشمن او دشمن من است، و ملائکه به محبت علی با خدای تقرب جویند.

مع القصة چون رسول خدای این کلمات در حق علی و فاطمه بیان فرمود، برخاست تا از سرای فاطمه بدر شود. فاطمه عرض کرد: ای پدر مرا توانائی خدمت خانه نیست. خادمی از بهر من فرمای تا در خدمت اعانت^۲ من کند. پیغمبر فرمود: می خواهی بهتر از خادمی با تو عطا کنم؟ فاطمه هنوز ساکت بود که علی فرمود: بفرمای بلی. فاطمه عرض کرد: بلی. پیغمبر فرمود: در هر بامداد سی و سه (۳۳) کَرَّتْ سُبْحَانَ اللَّهِ بگوی و سی و سه (۳۳) کَرَّتْ الْحَمْدُ لِلَّهِ و سی و چهار (۳۴) کَرَّتْ

۱. جلالت: بزرگواری

۲. اعانت: کمک و یاری کردن.

الله اکبر. این جمله صد کثرت بر زبان بگذرد و هزار حسنه در میزان آید و خدای بدین کلمات از هم دنیا و آخرت کافی باشد. و هیچ صبحگاهی فاطمه و علی این کلمات را متروک نداشتند.

و هم در خبر است که هنگام زفاف فاطمه علیها السلام جبرئیل با فوجی از ملائکه بیامد بَهْدِيَّةٍ فِي سَلَّةٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ فِيهَا كَعْكٌ وَ مَوْزٌ وَ زَبِيبٌ، فَقَالَ هَذَا هَدِيَّةٌ جِبْرَائِيلَ وَ قَلَّبَ مِنْ يَدِهِ سَفَرٌ جَلَّةٌ، فَشَقَّهَا نِصْفَيْنِ وَ أَعْطَى عَلِيًّا نِصْفًا وَ فَاطِمَةَ نِصْفًا وَ قَالَ: هَذَا هَدِيَّةٌ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَيْكُمَا. یعنی: جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ هدیه‌ای از آسمان آورد و آن سبزی آکنده از نان و خرما و مویز بهشت بود و نیز یک بهی از میوه‌های بهشت آورد و به دو نیم کرده، نصف را به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و نصف آن را به فاطمه علیها السلام داد و گفت: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما.

و هم جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ حله‌ای از بهشت، برای فاطمه آورد که بهای آن با جمیع دنیا برابر بود و چون فاطمه در بر کرد و زنان قریش بدیدند، متحیر شده عرض کردند: این از کجاست؟ فرمود: از نزد خدای است.

و هم در خبر است که: بعد از زفاف، فاطمه علیها السلام در حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا يَدْعُ شَيْئًا مِنْ رِزْقِهِ إِلَّا وَزَعَهُ بَيْنَ الْمَسَاكِينِ، فَقَالَ لَهَا: يَا فَاطِمَةُ! أَتَسْخِطِينِي فِي أَخِي وَابْنِ عَمِّي وَ إِنْ سَخَطَهُ سَخَطِي وَ إِنْ سَخَطِي لَسَخَطُ اللَّهِ، فَقَالَتْ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَ سَخَطِ رَسُولِ اللَّهِ.

معنی چنان است که فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چیزی از خوردنی باقی نمی‌گذارد و هر چه به دست می‌کند، بر فقرا و مساکین قسمت می‌فرماید. پیغمبر فرمود: ای فاطمه! آیا خشم می‌کنی در حق برادر و پسرعم من و حال آنکه غضب او غضب من است و غضب من خدای را به غضب می‌آورد. فاطمه علیها السلام عرض کرد: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسولش.

بعضی از محققین گفته‌اند: سوره مبارکه هل آتی در شأن اهل بیت فرود شده و خداوند بسیار از نعمای بهشت نعیم^۱ در آن مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده اجلالاً لفاطمة علیها السلام، و ذکر وفات و فضایل آن حضرت، در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. نعما: جمع نعمت، نعیم: بانعمت

وجوب روزه شهر رمضان

و هم در آخر شعبان سال دوم هجرت روزه رمضان فرض شد و این چنان بود که رسول خدای ترسایان^۱ را نگریست که روزه پنج ماهه گیرند. آن حضرت را آرزو آمد که به شریعت اندرش روزه بود. و این هنگام شهر شعبان بود. چون ماه شعبان به کران رسید^۲، خداوند روزه رمضان را فرض فرمود و این آیت بفرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**^۳. یعنی: ای آن کسانی که ایمان آوردید، نوشته شد بر شما روزه، چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند. باشد که پرهیزکار شوید.

همانا در این سخن که می فرماید چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند، مفسرین بسیار سخن کرده اند. زمخشری چنان داند که بر نصاری نیز روزه رمضان فرض بود و چون گاهی به تابستان در حر^۴ شدید و گاهی به زمستان در برد^۵ شدید واقع می شد و کار به صعوبت^۶ می افتاد، زمان روزه گرفتن را میان زمستان و بهار مقرر داشتند و برای کفاره تحویل وقت، بیست (۲۰) روز برافزودند. پس مدت روزه ایشان پنجاه روز شد.

اما در «من لایحضره الفقیه» مسطور است که: حفظ بن غیاث نخعی گوید: که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: **إِنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ لَمْ يَفْرَضِ اللَّهُ صِيَامَهُ عَلَيَّ أَحَدٍ الْأُمَّمِ قَبْلَنَا، فَقُلْتُ لَهُ فَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ»^۷؟ قَالَ: إِنَّمَا فَرَضَ اللَّهُ صِيَامَ شَهْرِ رَمَضَانَ عَلَيَّ الْأَنْبِيَاءِ دُونَ الْأُمَّمِ، فَفَضَّلَ بِهِ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَجَعَلَ صِيَامَهُ فَرَضاً عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَيَّ أُمَّتِهِ. خلاصه سخن آن است که: روزه شهر رمضان بر هیچ امتی فرض نگشت و اینکه فرمود: چنانکه بر پیشینیان نوشته شد، مقصود انبیا علیهم السلام است. چه روزه رمضان بر انبیای**

۱. ترسایان: مجوسیان

۲. به کران رسید: پایان یافت.

۳. بقره، ۱۸۳: ای مؤمنان بر شما روزه مقرر شد، همان گونه که بر پیشینیان هم واجب شده

بود، باشد که پرهیزگار شوید.

۴. حر: گرما

۵. برد: سرما

۶. صعوبت: سختی و دشواری

۷. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

سلف^۱ فرض بود. اما بر هیچ امتی واجب نگشت.

مع القصة چون جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ آیت فرض صیام بیاورد، رسول خدای صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسش نمود که: زمان آن کدام است؟ این آیت بیامد: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِّنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ.^۲ یعنی: ماه رمضان است که فرو فرستاده شده در آن قرآن، هدایت از برای مردمان و بینها از هدایت و فرقان^۳، پس آن کس که حاضر باشد از شما آن ماه را، پس باید که روزه گیرد آن را و کسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر، پس مدتی معدود است از روزهای دیگر.

لاجرم رسول خدای و اصحاب آن ماه را روزه برداشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و پیغمبر با صحابه به صحرا شده، نماز عید بگذاشت. و در این عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه گذرانیدند^۴ و این اول عید اضحی^۵ بود در میان مسلمین.

وجوب جهاد با کفار

و هم در سال دویم هجرت، حکم غزای با مشرکین و مقاتله با منافقین بدین آیت شد: أُوذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ.^۶ یعنی: رخصت رفت آنان را که در معرض حرب دشمنان بودند و مظلوم بودند، و خدای بر نصرت ایشان تواناست.

۱. انبیای سلف: پیغمبران گذشته

۲. بقره، ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن، رهنمود مردمان و نشانه‌های هدایت و متمایزکننده حق از باطل در آن نازل شده است. آن کس که ماه رمضان را دریابد باید روزه بگیرد و آن که بیمار و یا در سفر بود روزهای دیگری را به جای آن روزه بدارد تا شماره‌های روزه کامل شود. ۳. فرقان: فرق‌گذارنده بین حق و باطل. ۴. قربانی کردند

۵. عید قربان

۶. سوره حج، آیه ۳۹: جنگجویان ستم‌دیده (در قتال) مجازند، زیرا خداوند قادر به یاری آنهاست.

و باید دانست که چون لشکری را رسول خدای به حرب دشمن می‌گماشت و خود با آن لشکر بود، آن را «غزاة» نام است و اگر لشکری را مأمور می‌فرمود و خود با آن لشکر نبود، آن را «بَعَث» و «سَرَّیْه» گویند.

عدد غزوات پیغمبر ﷺ

و جمله غزوات آن حضرت به روایتی نوزده (۱۹) و بعضی بیست و یک (۲۱) و برخی بیست و چهار (۲۴) و گروهی بیست و هفت (۲۷) مرقوم داشته‌اند. و این اختلاف بدان است که بعضی از غزوات را که در یک تاختن روی داده، حکم یکی نهاده‌اند. چونانکه محمد جریر طبری، غزوه فدک و خیبر و وادی القری را یک غزوه به شمار آورده و گروهی غزوه طایف و حنین، و احزاب و بنی قریظه را یکی دانند. و شیخ طبرسی بیست و شش (۲۶) غزوه معتبر داشته و این بنده چنین می‌نگارد:

اول: غزوه ابواء، دوم: غزوه بواط، سیم: غزوه عَشِيرَة^۱، چهارم: بدر اولی، پنجم: بدر کبری، ششم: غزوه بنی قینقاع، هفتم: سَویق، هشتم: قَرَقَرَة الْکُدْر که آن را غزوه بنی سَلیم و غزوه بَحْران نیز گویند، نهم: غزوه غَطَفَان^۲، دهم: غزوه أُحُد، یازدهم: غزوه حَمْرَاء الْأَسَد، دوازدهم: غزوه بنی النَّضیر، سیزدهم: غزوه بدر صغری^۳، چهاردهم: غزوه بنی الْمُصْطَلِق. پانزدهم: خَنْدَق، شانزدهم: غزوه بنی قَرِیْظَه، هفدهم: دُومَة الْجَنْدَل، هیجدهم: غزوه ذَات الرَّقَاع، نوزدهم: غزوه بنی لِحْیَان، بیستم: ذِی قَرَدَه، بیست و یکم: حُدَیْبِیَّه، بیست و دوم: غزوه خَیْبَر، بیست و سیم: ذَات سَلَسَل، بیست و چهارم: فَتْح مَكه، بیست و پنجم: حُنَیْن، بیست و ششم: فَتْح طَایِف، بیست و هفتم: تَبُوك.

و از این گونه اصحاب سیر مانند غزوه اَنَمَار و غزوه قَرَدَه و غزوه بَطْن النَّخْلَه و غزوه الْکُدْر و غزوه الرَّجِیْع و غزوه بَدْر الْمَوْعِد و غزوه الْقِضَا و جز این به نامهای

۱. مغازی: ذی الْعَشِيرَه (ص ۱).

۲. به غزوه ذُو أَمْر نیز معروف است (مغازی، ۲).

۳. مغازی: بَدْر الْمَوْعِد (ص ۲).

مختلف نگاشته‌اند، لکن در معنی یک غزوه را چند نام است، چنانکه در تفصیل هریک معلوم خواهد شد. و از این غزوات رسول خدای را در نه (۹) غزوه با دشمن مقابله و مقاتله اتفاق افتاد، چنانکه بعضی بدین‌گونه شمرده‌اند، و زمان هریک را معلوم داشته‌اند.

اول: بدر کبری در روز جمعه هفدهم رمضان از سال دوم هجرت، دوم: جنگ اُحُد در شوال سال سیم هجرت؛ سیم و چهارم: جنگ خندق و بنی قریظَه، در شوال سال چهارم هجرت؛ پنجم: جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت؛ ششم: جنگ خیبر در سال ششم هجرت؛ هفتم: فتح مکه در رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم: جنگ حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت.

و همچنین در سرایای پیغمبر ﷺ نیز به اختلاف روایت کرده‌اند: بعضی سی و پنج (۳۵) سَرِیَه و بَعَث گفته‌اند و گروهی سی و شش (۳۶) و همچنان چهل و هشت (۴۸) و پنجاه و شش (۵۶) نیز نوشته‌اند که رسول خدای لشکر فرستاد و خود به همراه لشکر نبود؛ اما چون لشکریان را مأمور می‌نمود قاید^۱ آن سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین‌گونه اندرز می‌کرد و می‌فرمود:

بروید به نام خدا، و استعانت جوئید به خدا، و جهاد کنید برای خدا بر ملت و رسول خدا. هان ای مردمان مکر مکنید و از غنائم^۲ سرقت^۳ روا ندارید و کفار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع مفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان^۴ را که در غارها و بیغوله‌ها^۵ جای کرده‌اند، به قتل مرسانید؛ و درختان را از بیخ مزینید، جز اینکه مضطر باشید. و هرکس از مسلمانان که کافری را امان دهد، امان او پذیرفته است، تا آن کافر برسد و کلام خدای بشنود. اگر بر دین شما شود، برادر شما باشد، و اگر نه او را به سلامت به جای خود برسانید، پس از آن بر قتل او از خدای مدد طلبید.

۱. قائد: رهبر، سردار

۲. غنیمت: بهره‌ای که در جنگ نصیب لشکر فاتح می‌شود.

۳. سرقت: دزدی

۴. راهب کسی که ترک دنیا کرده و در گوشه‌ای از بیابان خدا را عبادت می‌کند.

۵. بیغوله: خرابه

و دیگر می فرمود:

نخلستان را مسوزانید و به آب آغرق مکنید و درختان میوه دار را برنیاورید و حرث^۱ و زرع را مسوزانید، باشد که هم بدان محتاج شوید؛ و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید، جز اینکه از بهر قوت^۲ لازم افتد؛ و دشمنان را به سه چیز دعوت کنید، هریک را بپذیرند، از ایشان بپذیرید:

نخستین اسلام عرض کنید. اگر مسلمان شدند، هم طریق هجرت نمایند، چه اگر هجرت را قبول کنند، از غنیمت بهره گیرند و اگر در خانه های خویش بمانند، حکم آن جماعت عرب خواهند داشت که مسلمانند و در خانه خویشانند و از غنیمت قسمت ندارند، و اگر از اسلام روی برتابند و از اهل کتاب باشند ادای جزیه را با ذلت و خواری گردن نهند. و هرگاه جزیه بر خویش نهند، هم دست از ایشان بدارید و اگر نه ساز جهاد کنید.

و اگر حصنی^۳ را محصور^۴ داشتید و از شما مردم حصن طلب کنند که به زیر آیند و حکم خدای بر ایشان جاری شود، پذیرفتار نشوید، چه تواند بود که حکم خدای را ندانید، لاجرم حاکمی از خود در قلعه ایشان نصب کنید و اگر امان طلبند از خویشان امان دهید، نه به امان خدا و رسول؛ و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت مپازید.

و رسول خدای ﷺ هرگز با دشمن جز این معامله نکرد و هرگز شبیخون^۵ بر دشمن نبرد و از هر جهادی، جهاد نفس^۶ را بزرگتر می دانست، چنانکه از حضرت صادق علیه السلام آورده اند که: وقتی لشکر پیغمبر از جنگ کافران باز می آمد، پیغمبر می فرمود: مرحبا جماعتی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر، و بر ایشان است جهاد

۱. حرث: زراعت ۲. قوت: خوراک ۳. حصن: دیوار و قلعه محکم

۴. محصور: احاطه شده

۵. شبیخون: تاخت بردن بر دشمن هنگامی که غافل و بی خبر باشد.

۶. مخالفت میل و خواهش نفسانی

بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره.

شعار مسلمین در غزوات

و همچنان باید دانست که هر لشکری را در جنگ شعاری است^۱، و شعار لشکر آن باشد که در تاریکی گرد و ظلمت شب سخنی را تکرار کنند، تا دوست از دشمن بدانند و ضرب نابهنگام نرانند. همانا شعار اصحاب رسول خدا در جنگ بدر و جنگ احد به روایتی «یا نَصْرَ اللَّهِ إِقْتَرِبَ» بود، یعنی: ای نصرت خدای نزدیک شو؛ و در جنگ بنی النضیر «یا رُوحَ الْقُدُسِ أَرْحُ» بود یعنی: ای روح القدس راحت بده؛ و در جنگ بنی قیناع «یا رَبِّ لَا يَغْلِبَنَّكَ» بود، یعنی: الهی کفار بر سپاه تو ظفر نجویند، و در جنگ طایف «یا رِضْوَانَ» بود و در جنگ حنین «یا بَنِي عَبْدِ اللَّهِ» بود؛ و در جنگ احزاب «حَمَّ لَا يَنْصُرُونَ» بود و در جنگ بنی قریظه «یا سَلَامُ أَسْلِمْتُمْ» بود و در جنگ مریسغ که جنگ بنی الْمُضْطَلِق است «أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْأَمْرُ» بود و در جنگ حُدیبیه «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» بود؛ و در جنگ خیبر «یا عَلِيُّ آتَيْتَهُمْ مَنْ غَلَّ» بود. و در فتح مکه «نَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ حَقًّا» بود و در جنگ تبوک «یا أَحَدُ یا صَمَدُ» بود^۲.

و رسول خدای از اسب دوانیدن و شتر با هم گروگان نهادن و دوانیدن مضایقت نمی فرمودند، چه این کار از بهر جهاد قوتی و اعدادی^۳ باشد و نخست حکم خدای

۱. شعار، در لغت به معنی پیراهن زیر و در اصطلاح کلمه یا جمله مخصوصی است که به طور قراردادی در جنگ وضع می کرده اند که در تاریکی شب افراد خودی را از بیگانه و دشمن بشناسند، مانند اسم شب.

۲. به روایت واقدی: شعارهایی که رسول خدا (ص) در جنگها داشتند چنین بود: در جنگ بدر «یا منصور اُمیت» و گفته اند که برای مهاجران شعار «بنی عبدالرحمن» و برای خزرجیان «بنی عبدالله» و برای اوسیان شعار «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود. در جنگهای احد و بنی نضیر و مریسغ شعار «اُمیت، اُمیت» را تعیین کرد، و در خندق «حَمَّ لَا يَنْصُرُونَ»، در قریظه و غابه و طائف شعاری معین نبود، و در جنگ حنین همان شعار «یا منصور اُمیت» تعیین شده بود. در فتح مکه و خیبر برای مهاجران «بنی عبدالرحمن» و برای خزرجیان «بنی عبدالله» و برای اوسیان «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود. (مغازی، ۱/۵ - ۶).

۳. اعداد: تهیه دیدن و آماده کردن

چنان بود که صد (۱۰۰) تن مسلمان با هزار (۱۰۰۰) تن کافر جهاد کند و هرگز فرار نکند، پس خدای به فضل خویش آن حکم منسوخ کرد و چنان شد که صد (۱۰۰) تن مسلمان با دویست (۲۰۰) تن کافر غزا کنند و نگریزند، و اگر دشمنان از دو برابر افزون باشند، در این هنگام مسلمانان در آویختن^۱ و گریختن مختار باشند و رسول خدای زنان را در سفرهای جنگ، با خود کوچ می داد، از بهر آنکه جراحات رسیدگان را مرهم^۲ کنند و پرستار باشند.

اکنون بر سر سخن آئیم و ذکر غزوات و سرایا را هریک در جای خود معلوم و مرقوم داریم.

ذکر غزوة أبواء

همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد تهییج^۳ جهاد فرمود: یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم^۴. و بدین آیت نیز تشیید قواعد مقابله و مبانی مقاتله فرمود: اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و اخضروهم و اقعدوا لهم کل مرصد^۵.

لاجرم رسول خدای تصمیم عزم داده، بر جهاد مشرکین یک جهت شد و نخستین غزوات، غزوة أبواء بود که پس از هفتاد (۷۰) روز از سال دوم واقع شد. و أبواء به فتح همزه و سکون بای موحد و واو و الف ممدوده نام دیهی است بزرگ در میان مکه و مدینه. و هم دیهی دیگر در آنجاست که آن را ودان^۶ گویند. از اینجاست که این غزوه را غزوه ودان نیز گویند.

بالجمله رسول خدای سعد بن عباده را در مدینه به خلیفتی بگذاشت و خود با جمعی از اصحاب، مقاتله با قریش و جهاد بنی ضمیره بن بکر بن عبدمناف بن کنانه

۱. آویختن: جنگ کردن

۲. مرهم: دوی روی زخم

۳. تهییج: برانگیختن و وادار کردن

۴. توبه، ۷۳: ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر.

۵. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و بر سر راهشان به کمین بنشینید و دستگیرشان کنید و به زندان بیفکنید.

۶. میان مکه و مدینه و از آنجا تا أبواء هشت میل است (س).

را تصمیم عزم داده، از مدینه بیرون شد و رایتی سفید راست کرده، به حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه سپرد.

و در خبر است که اول علمی که در اسلام بسته شد، از بهر حمزه بود و جماعتی از اهل لغت «رایت» و «لوا» را به یک معنی دانند و آن را گاهی امیر جیش حمل می داد و گاهی دیگری برداشته، از پیش روی لشکر می رفت. و بعضی از ابن عباس روایت کنند که: رایت رسول خدای سیاه بود و لوای او سفید.

مع القصة رسول خدای با شصت (۶۰) تن از اصحاب طیّ مسافت کرده، به ارض ابواء درآمد، مثنی بن عمرو الضمیری که سید قبیله بنی ضمیره و مهتر قریه ابواء بود، چون این بدید، بیمناک شد و طریق مداهنه^۱ و مصالحه سپرده، به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و کار به صلح انداخت، و رسول خدای، پانزده (۱۵) روز در ابواء بماند و بی آنکه محاربتی و منازعتی واقع شود، عزم مراجعت فرمود:

سَرِیة حمزة

و از پس آن، سَرِیة^۲ حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه در شهر رمضان پیش آمد. و آن چنان بود که در مدینه سمرگشت^۳ که جماعتی از قریش مراجعت از شام کرده، طریق مکه می سپارند. رسول خدای، حمزه را با سی (۳۰) تن از مهاجران^۴ به نهب آن کاروان نامزد کرد، و علمی سفید بسته، ابومرثد [کناز بن حصین] غنوی را

۱. مداهنه: سازش

۲. سَرِیة: لشکری که مأمور می شود، از پنج تن تا چهارصد تن را سریه گویند (س).

۳. سمرگشت: مشهور شد

۴. واقدی گوید: سی سوار - که نیمی از مهاجران و نیمی از انصار بودند - روانه کرد از جمله پانزده نفر مهاجران: ابو عبیده بن جراح، ابو خدیفة بن عثبة بن ربیع، سالم بنده ابی خدیفة، عامر بن ربیع، عمرو بن سراقه، زید بن حارثه، کناز بن حصین و پسرش مرثد، آنسه بنده رسول خدای (ص) و چند مرد دیگر بودند و از انصار: ابی بن کعب، عماره بن حزم، عبادة بن صامت، عبید بن اوس، اوس بن خولی، ابو دجانه، منذر بن عمرو، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، قطیبة بن عامر بن حدیده و چند تنی دیگر که نامهایشان را ضبط نکرده اند. (محمد بن عمر واقدی، مغازی، ج ۱، ۶).

علمدار لشکر حمزه فرمود. و حمزه جماعت خود را برداشته، از مدینه بیرون شد و بجانب سیف البحر که از زمین جُهینه است، تا به نزدیک ساحل بحر شام بتاخت و در آنجا با کفار دچار شد و مردم قریش سیصد (۳۰۰) تن بودند. و ابوجهل^۱ مهتر آن جماعت بود. چون خبر حمزه را بشنید، از در حزم^۲ مردم خود را برداشته، در دیهی که بدان اراضی اندر بود، درآورده جای کرد، و از بهر حرب کار راست کرده، به میدان جنگ درآمد. و از این سوی حمزه در برابر صف برکشید.

مجدی بن عمرو جُهنی، که مهتر دیه بود و با فریقین حلیف^۳ و طریق موالات^۴ داشت، اصلاح ذات بین را تصمیم عزم برگماشت^۵ از آن سوی ابوجهل را از صولت حمزه که از شیر شرز^۶ دلیرتر بود؛ بیم داد و از این طرف به نزدیک حمزه آمد و عرض کرد که: اینک قریش سیصد (۳۰۰) تن مردم کارآزموده‌اند. تو باسی (۳۰) تن از بهر جنگ ایشان پسندیده نباشی.

بالجمله همی بگفت و از جانبین متردد گشت^۷، تا آتش حرب را بنشانند. در این وقت ابو مَرزَد گفت: من علم مسلمانان را بی غنیمتی بازنگردانم. حمزه فرمود: ساکت باش، در چنین رزمگاهی که مردم ما اندک‌اند و دشمن را عدت^۸ و کثرت به کمال است، سلامت بهترین غنیمت است. این بگفت و آهنگ مراجعت فرمود. پس ابوجهل با کاروان خویش به مکه شد و حمزه با مردم خود به مدینه آمد و خبر آن سفر را در حضرت پیغمبر ﷺ مکشوف داشت. و رسول خدای مجدّی را در آن خیرخواهی تحسین^۹ فرستاد^{۱۰}.

۱. مهتر: بزرگتر ۲. برای احتیاط و ملاحظه کاری ۳. حلیف: هم‌سوگند

۴. موالات: دوستی ۵. تصمیم گرفت که طرفین را آشتی دهد. ۶. شرز: خشمگین

۷. متردد گشت: رفت و آمد می‌کرد.

۸. عدت، بکسر اول به معنی عدد و شماره و به ضم اول به معنی اسباب و افزار جنگ است.

۹. تحسین: نیک شمردن و آفرین گفتن

۱۰. به روایت واقدی: چون حمزه به مدینه آمد به پیامبر (ص) گزارش داد که مجدّی سدّ میان دو

گروه شده است و مسلمانان از او انصاف و مروّت دیده‌اند و چون گروهی از خویشان مجدّی

به حضور پیامبر (ص) رسیدند، نسبت به ایشان نیکی فرمود. و بر آنها جامه پوشانید و چون

صحبت از مجدّی به میان آمد فرمود: نمی‌دانستم که چنین نیک نفس و فرخنده کردار است.

(مغازی، ۶/۱ - ۷).

سَرِیَّة أَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ حَارِثٍ

و از پس آن سَرِیَّةٔ اَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ افِتاد و آن چنان بود که: چون اَبُو جَهْل را با حمزه کار به صلح گذشت و به مکه رفت، قریش را انجمن کرده گفت: مُحَمَّد ﷺ دست به حرب گشاده و کار به مقاتلت افکنده، از آن پیش که او بر ما شام کند، ما باید بر او چاشت خوریم.^۱ مردمان بر رأی و رویت^۲ او درود فرستادند. پس دو رست (۲۰۰) تن مرد جنگ گزیده کرد و عِکْرِمَةَ پسرش را سرهنگ آن سپاه نموده حکم داد تا به آهنگ مدینه تاختن کنند و آنچه در زیان پیغمبر ﷺ توانند مسامحت^۳ نفرمایند. پس عِکْرِمَةَ از مکه بیرون شد؛ و از آن طرف خبر به پیغمبر آوردند که لشکر قریش از مکه سفر کردند، دور نباشد که آهنگ مدینه دارند.

رسول خدای، اَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ را با شصت (۶۰) تن سوار از مهاجرین، برای جهاد با ایشان مأمور داشت، و علمی سفید بیست و مِشْطَح بن اُثَاثَةَ را علمدار اَبُو عُبَیْدَةَ فرمود. و این سَرِیَّة به روایتی اول سَرِیَّة بود.

و بعضی آورده‌اند که: در این سَرِیَّة، مسلم ابن اَبان، مولای اَبا بکر را علمدار فرمود و اول علمی که در اسلام بسته شد در این سَرِیَّة بود.

بالجمله مسلمانان از مدینه کوچ داده به عزم رزم قریش طی مسافت کرده، تا نیمه راه مکه بتاختند و کنار چاه اَحْبِیَا را لشکرگاه ساختند. روز دیگر لشکر قریش نیز برسید و تلافی فریقین^۴ شد. پس عِکْرِمَةَ بن اَبی جَهْل که قاید^۵ و سرهنگ لشکر بود، و به روایتی اَبُو سَفِیَان یا مِکْرَز بن الْحَفْص بن الْأَحْنَف، ساز جنگ کرد و جانبین صف راست کردند.

در این وقت مِقْدَاد بن عَمْرُو و عُتْبَةَ بن عَمْرُو که اسلام خود را مخفی می‌داشتند و با لشکر قریش از مکه بیرون شده بودند، وقت را مغتنم دانسته، اسب برجهانیدند و از لشکر کفار جدا شده، به مسلمانان پیوستند. عِکْرِمَةَ چون این بدید، خشم کرد و

۱. این جمله کنایه است از پیشدستی کردن. ۲. رویت: فکر و اندیشه

۳. مسامحت: کوتاهی و تنبلی ۴. دو لشکر به یکدیگر برخورد کردند.

۵. قائد: سردار و سرلشکر

حکم جنگ داد. پس هر دو لشکر کمان از قریان^۱ برآوردند و یکدیگر را تیرباران گرفتند.

نخستین سعد بن ابی وقاص، تیری به سوی قریش گشاد داد و این شعر بگفت:

بیت

فَمَا يَعْتَدُ رَامٌ فِي عَدُوٍّ بِسَهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَبْلِي
وَ ذَلِكَ أَنَّ دِينَكَ دِينُ حَقٍّ وَ ذُو صِدْقٍ أَتَيْتَ بِهِ وَ عَدْلٍ

و او اول کس بود در اسلام که تیر بر مشرکین انداخت و هنوز تیغی از نیام کشیده نگشت و حربی با شمشیر پیوسته نشده بود. کفار را در ضمیر آمد^۲ که مسلمانان کمینی ساخته‌اند؛ و هم اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته، با این سپاه ملحق خواهند شد و کار به سختی خواهد رفت. اگر نه این است، هرگز این سپاه اندک با دویست (۲۰۰) تن دلیران قریش به جنگ در نمی‌آمد.

این اندیشه همی قوت گرفت، تا مجال ثبات و درنگ بر قریش مشکل افتاد. لاجرم پشت با جنگ داده، روی به فرار نهادند. مسلمانان چون بدیدند، آن را فوزی عظیم^۳ شمرده، دیگر از دنبال ایشان تاختن نکردند. و از آنجا راه مدینه برداشته، به حضرت رسول خدای آمدند و قصه خویش بگذاشتند. و این سریه در شهر شوال بود. و بعد از این سریه، ابوبکر بن ابی قحافه، این شعر از بهر قریش گفت:

أَمِنْ طَيْفٍ^۴ سَلَمَى بِالْبِطَاحِ^۵ الدَّمَائِثِ^۶ أَرَفَّتْ لِأَمْرِ بِالْعَشِيرَةِ حَادِثِ
تَرَى مِنْ لُؤْيٍ فِرْقَةً لَا يَصُدُّهَا عَنِ الْكُفْرِ تَذَكِيرٌ وَ لَا بَعَثُ بَاعِثِ
رَسُولٌ أَتَاهُمْ صَادِقٌ فَتَكَذَّبُوا عَلَيْهِ وَ قَالُوا لَسْتَ فِينَا بِمَا كِثْ^۷
إِذَا مَادَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْحَقِّ أَذْبَرُوا وَ هَرُّوا هَرِيرًا^۸ الْمَجْجِرَاتِ^۹ اللَّوَاهِثِ^{۱۰}
فَكَمْ قَدْ مَتْنَا فِيهِمْ بِقَرَابَةٍ وَ تَرَكْنَا التُّقَى شَيْءٌ لَّهُمْ غَيْرُ كَارِثِ^{۱۱}

۱. قریان: جای کمان را گویند.

۲. در ضمیر آمد: به خاطر افتاد.

۳. فوز عظیم: پیروزی بزرگ

۴. طیف: خیال و آمدن خیال در خواب.

۵. ابطاح: آب رود سنگلاخ و جمع آن بطاح است.

۶. دمث: جای نرم ریگ‌ناک، دماتث جمع دمث.

۸. هریر: به معنی بانگ و فریاد است.

۹. حُجْر: سوراخ سگ و دیگر سباع که برای خود کرده باشند.

۷. ما کث: درنگ کنند.

۱۰. لهاث: زیان بیرون آوردن.

۱۱. غیر کارث: یعنی غیر معتنابه.

فَإِنْ يَرْجِعُوا عَنْ كُفْرِهِمْ وَ عُقُوبِهِمْ
وَ إِنْ يَرْكَبُوا طُغْيَانَهُمْ وَ ضَلَالَتَهُمْ
وَ نَحْنُ أَنْاسٌ مِنْ ذُوَابَةٍ غَالِبٌ^۲

فَمَا طَيِّبَاتُ الْحِجْلِ مِثْلُ الْخَبَائِثِ
فَلَيْسَ عَذَابُ اللَّهِ عَنْهُمْ بِلَايِثٍ^۱
لَنَا الْعِزُّ مِنْهَا فِي الْفُرُوعِ^۴ الْأَثَائِثِ^۵

چون این شعر گوشزد جماعت قریش گشت، در جواب او عبدالله بن الزُّبَیْرُ

السَّهْمِيُّ، این بیتها بگفت:

أَمِنْ رَسْمِ دَارِ أَفْزَرْتِ^۶ بِالْعَثَائِثِ^۷
وَ مِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ وَ الدَّهْرِ كُلِّهِ
لَجَيْشِ^۸ أَتَانَا ذِي عُرَامٍ^۹ يَفُودُهُ
لِيُتْرَكَ أَضْنَامًا بِمَكَّةَ عَكْفًا
فَلَمَّا لَقَيْنَاهُمْ بِسَمْرِ^{۱۰} رُدَيْنَةَ^{۱۱}
وَ بَيْضِ كَأَنَّ الرِّيحَ تَحْتَ جِلَالِهَا^{۱۵}
فَكَرُّوا عَلَى خَوْفٍ شَدِيدٍ وَ هَيْبَةٍ
وَ لَوْ أَنَّهُمْ لَمْ يَفْعَلُوا نَاحَ نِسْوَةٍ
وَ قَدَّغُوا دَرَّتَ قَتْلِي يُخَبِّرُ عَنْهُمْ
فَأَبْلِغْ أَبَا بَكْرٍ لَدَيْكَ رِسَالَةً
وَ لَمَّا تُجِبْ مِنِّي يَمِينٌ غَلِيظَةً

بَكَئْتِ بِعَيْنِ دَمْعُهَا غَيْرُ لَايِثٍ
لَهُ عَجَبٌ مِنْ سَالِفٍ ثُمَّ حَادِثٍ
عُبَيْدَةٌ يُدْعَى فِي الْهَيَّاجِ بْنِ حَارِثِ
مَوَارِثُ مَوْرُوثِ كَرِيمِ لَوَارِثِ
وَ جُرْدٍ^{۱۲} عِتَاقٍ^{۱۳} فِي الْعَجَاجِ لَوَاهِثِ^{۱۴}
عَلَيْهَا كُفَاةٌ كَاللُّيُوثِ الْعَوَائِثِ^{۱۶}
وَ أَعَجَبَهُمْ أَمْرٌ لَهُمْ أَمْرٌ رَائِثِ^{۱۷}
أَيَّامًا لَهُمْ مِنْ بَيْنِ نَسِيٍّ^{۱۸} وَ طَامِثِ^{۱۹}
حَفِيٍّ^{۲۰} بِهِمْ أَوْ غَافِلٍ غَيْرِ بَاحِثِ
فَمَا أَنْتَ مِنْ أَعْرَاضِ فِهْرٍ^{۲۱} بِمَا كِثَّ
تُجَدِّدُ حَرْبًا حِلْفَةً^{۲۲} غَيْرِ حَانِثِ^{۲۳}

۱. لایث: درنگ‌کننده.

۳. غالب نام مردی است از قریش.

۵. اثاثه: انبوه شدن موی.

۷. عثته: بالای توده ریگ که بر آن گیاه نباشد.

۹. عُرَامُ الْجَيْشِ: بسیاری لشکر.

۱۱. رُدینه: نام شهری نزدیک شام است و رمح رُدینی منسوب بدانجا است.

۱۲. جرد: کوتاه، تنگ موئی، مدح اسب است.

۱۳. عتاق: درگذشتن اسب از دیگران.

۱۵. جل: پوشش ستور، جلال جمع آن است.

۱۶. عایث: شیر را گویند.

۱۸. یم: زن بیوه، ایاما جماعت نسیء: زنی که حیض او عقب بیفتد.

۱۹. طامث: زن حایض.

۲۱. فهر: نام مردی است.

۲۳. حنث: گناه و خلاف کردن سوگند را گویند.

۲. ذوابه: جمع ذواب.

۴. فرع: موی تمام.

۶. قفر: زمین بی آب و گیاه.

۸. جیش: لشکر.

۱۰. سمر: رمح را گویند.

۱۱. رُدینه: نام شهری نزدیک شام است و رمح رُدینی منسوب بدانجا است.

۱۲. جرد: کوتاه، تنگ موئی، مدح اسب است.

۱۴. لهث: به معنی تشنگی است.

۱۷. ریث: درنگ کردن.

۱۸. یم: زن بیوه، ایاما جماعت نسیء: زنی که حیض او عقب بیفتد.

۲۰. حفی: به معنی مهربان است.

۲۲. حلف: سوگند را گویند.

ابن اسحاق، این جواب و سؤال را به ابوبکر و عبدالله نسبت کرده و ابن هشام و گروهی این شعرها را از ایشان ندانند.

سریه سعد بن ابی وقاص

بالجمله از پس آن در شهر ذیقعد، سریه سعد بن ابی وقاص بود. و آن چنان افتاد، که خبر به مدینه آمد که کاروانی از قریش، برای تجارت مسافرنند، پس رسول خدای صلی الله علیه و آله، سعد بن ابی وقاص را با بیست (۲۰) تن پیادگان از مهاجرین به قصد ایشان بیرون فرستاد و علمی سفید بسته، مقداد بن الاسود را علمدار آن مردم فرمود و با سعد فرمان کرد که: از منزل خَرَّار^۱ که قریب به زمین جُحْفَه است بَرنگذرد. پس سعد مردم خود را برداشته به منزل خَرَّار آمد، و در آنجا معلوم کرد که: روز گذشته قریش از آنجا گذشته‌اند، لاجرم به مدینه مراجعت کرد.

غزوه بُواط

و پس از آن در شهر ربیع الاخر، غزوه بُواط پیش آمد. و آن چنان بود، که خبر در مدینه آوردند که اُمیّه بن خَلْف جُمَحی، با پانصد (۵۰۰) تن از قریش و دو هزار و پانصد (۲۵۰۰) نفر شتر مسافرنند.

پس رسول خدای، سایب بن عثمان بن مَظْعُون را، و به روایتی سعد بن مُعَاذ را خلیفتی^۲ بداد و در مدینه بگذاشت و علمی سفید راست کرد و به سعد بن ابی وقاص سپرد و او را علمدار لشکر فرمود و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب، از مدینه بیرون تاخت و به قصد کاروان قریش تا ارض بُواط^۳ طی مسافت فرمود و با هیچ دشمن دچار نشد، زیرا که اُمیّه با مردم خویش از آنجا عبور کرده بود. لاجرم به سوی مدینه مراجعت فرمود.

۱. نام موضعی است قریب به زمین جُحْفَه و نام اول وادی است، از اودیّه مدینه.

۲. خلیفتی: جانشینی

۳. نام رشته کوهی در ناحیه خُشْب قریب به کوه رضوی و تا مدینه چهار روز راه بود.

غزوة ذوالعشيرة

و از پس آن در شهر جمادی الاولی، غزوة ذوالعشيرة پیش آمد. و عُشیره - به ضم عین مهمله و فتح شین معجمه به اضافه حرف ذو - نام موضعی است در میان مکه و مدینه. و آن چنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی الله علیه و اله گشت که ابوسفیان با جماعتی از قریش از بهر تجارت مسافر شامند، پس ابوسلمة بن عبد الأسد المخزومی را در مدینه خلیفتی بداد و با یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن و اگر نه دویست (۲۰۰) تن اصحاب را گزیده کرده ملتزم رکاب ساخت، و از مدینه بدر شد و ایشان را سی (۳۰) نفر شتر بود. و رایت جنگ را به حمزة بن عبدالمطلب سپرد.

و همه جا قطع مراحل کرده، به ارض ذوالعشيرة فرود شد. و روزی چند در آنجا لشکرگاه ساخت، تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده اند، پس از آن منزل به سوی یمین یک منزل کوچ داد. و چون قریش را هم در آنجا نیافت، به اراضی سُقیاء النَّخْل^۱ بتاخت، و آنجا درختی بزرگ بود که ذات السَّماق نامیده می شد. پس در سایه آن درخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیکدان^۲ بنهاد چنانکه هنوز علامت مسجد و دیکدان برقرار است.

بالجمله هم از دنبال قریش، یک منزل دیگر بریدند و از آنجا به زمین ضَرْغَة^۳ آمدند و از ضَرْغَة به ارض صُحَیر الرَّمَاد^۴ شدند و همه جا فحص حال قریش می کردند و می رفتند. پس بر سر چاهی که مُشیرب نام داشت شدند و آب بیاشامیدند و هم به صُحَیر مراجعت نمودند.

بالجمله همه بیابان را از دنبال قریش بشتافتند و هیچ کس را نیافتند، لاجرم از آنجا راه برگرفتند و به ذات الشُّعَیر آمدند و لشکرگاه کردند.

در این وقت بزرگان بنی لحم که در نواحی ذوالعشيرة جای داشتند با خدمت رسول خدای پیوسته، کار بر مصالحه و مداهنه نهادند.

۱. سقیاء: نام قریه ای است نزدیک جُحْفَه و از آنجا تا جُحْفَه نوزده میل است (س).

۲. دیکدان: ظرف طبخ غذا. ۳. نام زمینی از بنی غطفان.

۴. صحیر (به صیغه تصغیر) منزلی است میان مکه و کوفه.

مکنی شدن علی علیه السلام به ابوتراب

و به روایت سنی و شیعی در این سفر، روزی علی علیه السلام با عمار یاسر در سایهٔ نخلی خفته بودند. و رسول خدای بر بالین ایشان گذشت و روی با علی علیه السلام کرده فرمود: قُمْ يَا أَبَاتْرَابٍ و به روایتی علی علیه السلام، چون آن حضرت را بدید، بر پای خاست. پیغمبر فرمود: اجْلِسْ يَا أَبَاتْرَابٍ یا اینکه فرمود مَالِكٌ يَا أَبَاتْرَابٍ از پس این سخن فرمود: یا علی ترا خبر دهم که بدبخت‌ترین مردم کیست؟ علی عرض کرد: بفرمای یا رسول‌الله! آن حضرت فرمود: یکی آن کس که ناقهٔ صالح را عقرا کرد، دیگر آن کس که رو و موی تو را به خون تو رنگین کند. این همی گفت و دست مبارک بر سر و روی علی علیه السلام همی کشید و گرد از جبین^۲ مبارکش پاک همی کرد. بالجمله در این سفر علی علیه السلام کنیت ابوتراب یافت و از پس آن پیغمبر به مدینه آمد.

غزوه بدر اولی

و دیگر در شهر جمادی الاخره غزوهٔ بدرالاولی^۳ که هم آن را بدرالصغیر گویند، روی نمود. از این روی که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کُزُز بن جَابِرِ الْفِهْرِي از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده، به سه منزلی مدینه آمدند، و شتران آن حضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مراتع^۴ مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدای رایت جنگ را به علی علیه السلام سپرد و خود با جمعی از مهاجر برنشسته، به منزل سَفْوَان^۵ که از نواحی بدر است، بر سر چاهی فرود شد و سه روز

۱. عقر: پی کردن، دست و پای شتر را بریدن.
 ۲. جبین: پیشانی
 ۳. بدر نام مردی بود که در میان مکه و مدینه چاهی چند حفر نمود، آن آبار و منزل به نام وی خواندند. و او بدر بن مخلد بن النضر بن کنانه است. و آن چاه را بدر گفتند به سبب استدارهٔ آن، یا آنکه آب در آن مانند بدر درخشان بود (س).
 ۴. مراتع: چراگاهها
 ۵. سفوان: اودیه است از نواحی بدر.

آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت. لاجرم باز مدینه شد. و این وقت سلخ^۱ جمادی الاخره بود.

سریه عبدالله بن جحش^۲

و دیگر در غره شهر رجب، سریه عبدالله بن جحش بن رباب اسدی برسید. و این عبدالله پسر عمه رسول خدا ﷺ بود.

بالجملة پیغمبر در شب غره شهر رجب، بعد از صلوة عشا عبدالله بن جحش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد به نزد من حاضر شده که مرا با تو کاری است. پس بامداد با ابی بن کعب به نزدیک آن حضرت حاضر شد.

پیغمبر ﷺ، سعد بن ابی وقاص الزهری، و عکاشة بن محصن بن جرثان اسدی، و عتبه بن غزوان بن جابر السلمی، و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع ابن عبد شمس بن عبد مناف، و شهیل بن بیضا الحارثی، و عامر بن ربیع الوائلی، و واقد بن عبدالله الیربوعی، و خالد بن بکیر لثی، و چند تن دیگر که جمله دوازده (۱۲) تن بودند، ملازم رکاب عبدالله فرمود. آنگاه ابی بن کعب را حکم داد تا رقعہ برنکاشت. پس پیغمبر سر آن رقعہ را خاتم برنهاد و به عبدالله داد و فرمود: پس از آنکه سه روز به سوی مکه کوچ دادی، مهر این رقعہ را برگیر و بدانچه حکم شده، معمول دار و از اینان که با تو همراه اند اگر کسی از خدمت تو باز نشیند، زحمت مرساں.

پس عبدالله از مدینه بیرون شده، سه روز راه پیمود، و روز سیم رجب آن نامه را بگشاد. در آن مرقوم بود:

بسم الله الرحمن الرحيم.

اما بعد سیر کن به نام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد^۳ کاروان قریش

۱. سلخ: آخر

۲. نام دیگر این سریه، سریه نخله است، چنانچه واقدی با این عنوان نوشته است. و نخله

بستان عبیدالله بن معمر بود (مغازی، ۹/۱).

۳. مترصد: منتظر

باش، شاید که از آن کاروان به خیری رسی. و باید که هیچ کس را به اکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد بازگردد.

عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت: مرا تا بطن نخله باید رفتن و همی دانم که از کفار مکه به سلامت بیرون شدن صعب است، هر که را طلب شهادت در نهاد است، با من کوچ دهد والا بازگردد که زجری و زحمتی نبیند. ایشان گفتند: ما فرمان خدای و رسول را بر سر و جان روان داریم و هرگز از تو جدائی نکنیم. این بگفتند و تصمیم عزم دادند و به راه اندر آمدند.

در این وقت شتری که به نوبت بارگی سعد بن وقاص و عتبّه بن غزوان بود یاوه گشت^۱ و ایشان به اجازت عبدالله، در فحص^۲ شترگم شده برفتند، و دیگران با عبدالله طی مسافت کرده، به بطن نخله فرود شدند و یک دو روز بیاسودند. ناگاه کاروان قریش که سفر طایف کرده بودند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسیدند، و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کئسان و عثمان بن عبدالله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبدالله المخزومی در آن قافله بودند.

چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد، بیمناک شدند و با یکدیگر همی گفتند: زودتر از اینجا کوچ باید کردن، تا مبادا این جماعت در حق ما کینی و کیدی کنند. عکاشه بن محصن اسدی از میان لشکر اسلام خواست تا کفار را اغلوطه^۳ دهد و به غفلت اندازد. پس سر خود را از موی بسترد و چنان باز نمود که مسلمانان قصد عمره^۴ دارند؛ و کاروانیان از کردار او در غلط شدند و گفتند: این جماعت برای گذاشتن حج به مکه سفر کرده اند. و آسوده خاطر شتران خویش را به مراتع^۵ رها کردند، و دیکدانها برای طبخ طعام نصب نمودند.

اما مسلمانان را شک همی بود، که آن روز سلخ رجب یا اول شعبان است، زیرا که در میان عرب، قتال در شهر رجب حرام بود، عاقبت وقعی بدین قانون نهادند و ناگاه بر سر کفار تاختن بردند. از میانه واقد بن عبدالله تمیمی، مردانه بکوشید و

۱. یاوه گشت: گم شد

۲. فحص: جستجو

۳. اغلوطه دهد: به اشتباه اندازد.

۴. عمره: به معنی زیارت است و زیارت بیت الحرام را با شرایط مخصوص در شرع عمره گویند

۵. مرتع: چراگاه (س).

عَمْرُو بن الحَضْرَمِی^۱ را که از صنّادید مشرکین بود، کمین نهاده خدنگی به سوی او گشاد داد تا بر مقتلش^۲ آمده مقتول گشت. و دیگران حمله کردند و عثمان بن عبدالله و حَکَم بن کَیْسَان را اسیر گرفتند.

تَوْفَل چون این بدید، اموال و ائقال تمامت کاروان را گذاشته، راه فرار پیش گرفت. و مسلمانان بی مانعی غنایم را با اسیران برداشته، به جانب مدینه کوچ دادند. اما از آن سوی، چون خبر به مکه بردند که اموال کاروان به غارت رفت و عَمْرُو مقتول گشت، قریش زبان به شنعت^۳ و سرزنش دراز کردند و گفتند: محمّد ماه حرام را حلال انگاشت و در آن قتال روا داشت. و مسلمانانی که در مکه سکونت داشتند، از سرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت جهودان این قتال را از بهر مسلمانان به فال بد گرفتند و گفتند: دیگر در میان محمّد و قریش آتش حرب سرد نشود. و این سخنان از این الفاظ تطیر^۴ می زدند و می گفتند: واقد، عمرو حضر می را کشت، همانا وقود به معنی افروختن آتش است. پس وَ قَدَتِ الْحَرْبُ و از لفظ عمرو بر عمارت جنگ دلالت می جستند و می گفتند: عَمَرَتِ الْحَرْبُ و از لفظ حَضْرَمِی، حَضْرَتِ الْحَرْبِ می آوردند. و بدین هذیانات^۵ دل خوش می کردند.

مع القصة چون عبیدالله جَحْش، با مدینه نزدیک شد، خمس آن غنیمت را از بهر پیغمبر جدا کرد و تاکنون آیت فرض خمس فرود نشده بود. و بعد از رفع خمس، آنچه ببود بر یاران خود قسمت نمود، و این اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا گشت.

پس از قسمت غنایم، به مدینه درآمد و قصه خویش با رسول خدای ﷺ بگذاشت. و آن حضرت از طعن مشرکین و تطیر جهودان نیز آگهی داشت، پس با عبدالله فرمود: من شما را نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید. این بگفت و حکم داد تا هیچ کس بدان غنایم دست فرا نبرد^۶ و همچنان اسیران محبوسان باشند، تا حکم خدای برسد.

۱. اسم حضر می، عبدالله بود (س).

۲. مقتل: محلی از بدن که هنگام آسیب دیدن باعث کشتن می شود مانند گودی نزدیک گوش.

۳. شنعت: زشت گوئی

۴. تطیر: فال بد زدن

۵. هذیانات: سخنان یاوه

۶. فرا نبرد: دراز نکند

در این وقت اصحاب سرّیه، از کرده پشیمان بودند و روزی چند در تعب^۱ می‌زیستند که مبادا خدای برایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت بیامد: **يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلٌ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ**^۲. یعنی: می‌پرسند تو را از شهر حرام و قتال در او، بگو قتال در شهر حرام بزرگ کاری است و بازگرداننده است از راه خدا و کفر است، اما اخراج مردمان از مسجد حرام، بزرگتر است نزد خدا از آن، و فتنه بزرگتر است از قتل.

و هم آورده‌اند که این آیت نیز بدین سخن که خدای فرماید: **فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ**^۳ منسوخ شد.

بالجمله عبدالله بن جحش و اصحاب سرّیه از غم برستند و خوشحال شدند. و ابوبکر بن ابی قحافه این اشعار انشاد کرد. و هم به روایتی این اشعار عبدالله بن جحش راست:

يَعُدُّونَ قَتْلًا فِي الْحَرَامِ عَظِيمَةً	وَ أَعْظَمُ مِنْهُ لَوْ يَرَى الرَّشِدَ رَاشِدًا
صُدُّوْكُمْ عَمَّا يَقُولُ مُحَمَّدٌ	وَ كُفْرٌ بِهِ وَاللَّهُ رَأَى وَ شَاهِدٌ
وَ إِخْرَاجُكُمْ مِنْ مَسْجِدِ اللَّهِ أَهْلَهُ	لَقَلَّ يَرَى لِلَّهِ فِي الْبَيْتِ سَاجِدًا
شَفَيْنَا مِنْ ابْنِ الْحَضْرَمِيِّ رِمَاحَنَا	بِنَخْلَةٍ لَمَّا أَوْقَدَ الْحَرْبَ وَاقِدًا ^۴
دَمًا وَ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ عُثْمَانُ بَيْنَنَا	يُنَازِعُهُ غِلٌّ مِنَ الْقِدِّ عَائِدًا

آنگاه رسول خدای، خمس آن مال را بپذیرفت و آنچه بماند، هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود، پذیرفتار گشت. و به روایتی آن اموال موقوف بود، تا با غنایم بدر قسمت گشت.

۱. تعب: رنج و سختی

۲. سوره بقره، ۲۱۷: از تو در باره جنگ در ماه حرام می‌پرسند، بگو جنگ امر گرانی است ولی باز داشتن از راه خدا، کفر و رزیدن به او و هتک حرمت مسجد الحرام و بیرون راندن ساکنان آن در نزد خدا گرانتر از آن است و فتنه شرک از کشتار هم بزرگتر است.

۳. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید. این آیه با: **فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ** (الی آخر آیه). یعنی: چون ماههای حرام پایان یافت هر کجا مشرکان را یافتید بکشید... از این رو با نزول آیه ۲۱۷ سوره بقره، آیه ۵ سوره توبه منسوخ شد.

۴. چون واقف آتش جنگ را برافروخت، نیزه‌های خود را از پسر حضرمی شفا دادیم (ب).

مع القصة از آن سوی مردمان مکه از بهر رهائی حَکَم بن کَیسان و عثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند، رأی زدند و فدیة ایشان را فراهم کرده، به مدینه فرستادند. و چون فرستاده ایشان به مدینه آمد و قصه خویشتن مکشوف داشت، رسول خدای فرمود: چندان بباشید که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان را که به طلب شتر یاوه گشته خویش رفته اند، بدانیم. اگر به سلامت دررسند، اسیران شما را رها کنیم و اگر نه به قصاص خواهند رسید.

چون بعد از روزی چند، به سلامت بازآمدند، رسول خدای حَکَم و عثمان را حاضر داشت و بر ایشان اسلام عرضه فرمود. حَکَم بن کَیسان اسلام آورد و در نزد آن حضرت، روز برد^۱ تا در غزای بئر معونه^۲ شهید شد. و عثمان فدیة بداد و به مکه باز شد و عاقبت کافر بمرد.

غزوة بدر کبری

و هم درین سال دویم هجرت، غزوه بدر کبری پیش آمد و آن را بدرقتال نیز گویند.

در خبر است که چون رسول خدای از مکه به مدینه هجرت فرمود، ابوجهل آن حضرت را بدین کلمات پیام فرستاد:

قَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْخَيْوَةَ الَّتِي فِي رَأْسِكَ هِيَ الَّتِي ضَيَّقَتْ عَلَيْكَ
مَكَّةَ وَ رَمَتْ بِكَ إِلَى يَثْرِبَ وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ بِكَ حَتَّى تُنْفِرَ بِكَ وَ تُجِثَّكَ
عَلَى مَا يُفْسِدُكَ وَ يُتْلِفُكَ إِلَى أَنْ تُفْسِدَهَا عَلَى أَهْلِهَا وَ تُصِيلَهُمْ حَرَّ نَارٍ
تَعْدِيكَ طُورَكَ. وَ مَا أَرَى ذَلِكَ إِلَّا وَ سَيُؤَلُّ إِلَى أَنْ تُثَوَّرَ عَلَيْكَ قُرَيْشًا
نُورَةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ لِقَصْدِ إِثَارِكَ وَ دَفَعِ ضَرْرِكَ وَ بَلَائِكَ، فَتَلْقَاهُمْ
بِسُفْهَائِكَ الْمُعْتَرِينَ بِكَ وَ يُسَاعِدُكَ عَلَى ذَلِكَ مَنْ هُوَ كَافِرٌ بِكَ مُبْغِضٌ
لَكَ فَيُلْجِئُهُ إِلَى مُسَاعِدَتِكَ وَ مُضَافِرَتِكَ خَوْفَةً لِأَنْ يَهْلِكَ بِهَلَاكِكَ وَ

۱. روز برد: زندگی کرد

۲. بئر معونه میان اراضی بنی عامر و بنی سلیم واقع است.

يَعْطُبُ عِيَالَهُ بِعَطْبِكَ وَ يَفْتَقِرُ هُوَ وَ مَنْ يَلِيهِ بِفَقْرِكَ وَ بِفَقْرِ شِيعَتِكَ، إِذْ
يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَعْدَاءَكَ إِذَا قَهَرُوكَ وَ دَخَلُوا دِيَارَهُمْ عَنُودَةً، لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ
مَنْ وَالَاكَ وَ عَادَاكَ وَ اضْطَلَمُواهُمْ بِاضْطِلَامِهِمْ لَكَ وَ آتَوْا عَلَى عِيَالِهِمْ
وَ أَمْوَالِهِمْ بِالسَّبِي وَ النَّهْبِ كَمَا يَأْتُونَ عَلَى أَمْوَالِكَ وَ عِيَالِكَ وَ قَدْ أَعْذَرَ
مَنْ أَنْذَرَ وَ بَالِغَ مَنْ أَوْضَحَ.

خلاصه معنی کلمات او چنان است که می گوید:

ای محمد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت، مکه را بر
تو تنگ ساخت و ترا به مدینه انداخت. و این صفت از تو دور نشود تا
تو را به هلاکت نیفکند و قریش را هم دست و هم داستان بر تو
نشوراند، تا زیان تو را از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو
کنند، فریفته تو نیستند؛ بلکه در مساعدت تو ناگزیرند. چه بیم دارند
که چون مقهور شوند^۱ و لشکر دشمن به میان ایشان در شود، دوست
از دشمن و خادم از خائن نداند. من اینک معذورم که تو را از زیان این
امر بیم دادم و وخامت^۲ این عمل را باز نمودم، دیگر تو دانی.
چون پیغام ابوجهل به پای رفت، رسول خدای با فرستاده او گفت:
رسالت خویش را به نهایت بردی، اکنون پاسخ آن را فراگیر و
بازگزار:

إِنَّ أَبَا جَهْلٍ بِالْمَكَارِهِ وَالْعَطْبِ يُهْدِدُنِي، وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِالنَّصْرِ
وَ الظَّفَرِ يَعِدُنِي وَ جَزَاءُ اللَّهِ أَصْدَقُ وَ الْقَبُولُ مِنَ اللَّهِ أَحَقُّ. لَنْ يَضُرَّ مُحَمَّدًا مَنْ
خَذَلَهُ أَوْ يَغْضِبَ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ وَ يَتَفَضَّلَ بِجُودِهِ وَ كَرَمِهِ عَلَيْهِ.
قُلْ لَهُ يَا أَبَا جَهْلٍ! إِنَّكَ رَأْسَلْتَنِي بِمَا أَلْقَاهُ فِي خَاطِرِكَ الشَّيْطَانُ وَ أَنَا
أَجِيبُكَ بِمَا أَلْقَاهُ فِي خَاطِرِي الرَّحْمَنُ. إِنَّ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ كَابِنَةٌ إِلَى
تِسْعَةِ وَ عِشْرِينَ يَوْمًا وَ إِنَّ اللَّهَ سَيَقْتُلُكَ فِيهَا بِأَضْعَفِ أَصْحَابِي وَ سَتُلْقَى
أَنْتَ وَ عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ وَ الْوَلِيدُ وَ فُلَانٌ فِي قَلْبِ بَدْرٍ مُقْتَلِينَ. أَقْتُلْ مِنْكُمْ
سَبْعِينَ وَ أُسِرْ مِنْكُمْ سَبْعِينَ. أَحْمِلُهُمْ عَلَى الْفِدَاءِ الثَّقِيلِ.

می فرماید:

۲. وخامت: بدی و ناگواری

۱. مقهور شوند: شکست خورند.

ابوجهل مرا به مرگ بیم می‌دهد و خداوند به نصرت وعده می‌کند. همانا وعده خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را راست پنداشتن، بگو با ابوجهل که آنچه تو با من ابلاغ کردی، به تلقین^۱ شیطان بود؛ و آنچه من گویم به فرمان رحمن است. از پس بیست و نه (۲۹) روز دیگر، آتش این حرب که در میان ماست زبانه زدن گیرد و تو به دست ناتوانتر مردم من کشته شوی و همچنان عُتْبَةُ و شَيْبَةُ و دیگر ولید بن عُتْبَةَ و تا هفتاد (۷۰) تن به شمار کرد، که این جمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون آیند؛ و نیز هفتاد (۷۰) تن از شما اسیر شوند و رهائی ایشان بی فدیة بزرگ صورت نیندد.

آنگاه مردم را از مؤمن و مشرک و یهود که در حضرت او انجمن بودند، خطاب کرد و فرمود: اگر خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف بدارم؟ گفتند: نیکو باشد. فرمود: آهنگ بدر کنید تا مصرع^۲ هریک از قریش را چنان بنمایم، که هیچ بیش و کم نباشد.

نخستین علی رضی الله عنه عرض کرد: نعم بسم الله و دیگران گفتند: از اینجا تا بدر مسافت بسیار است، بی مرکوب نتوانیم کوچ داد و آذوقه و علف روزی چند را باید حمل داد، و یهود گفتند: ما در خانه‌های خویش آسوده‌ایم و بدین مشاهده حاجت نداریم.

پیغمبر فرمود: در این امر رنجی بر شما نیست. یک قدم بردارید و قدم دیگر در بدر بگذارید، که خدای زمین را از بهر شما درنوردد. در این وقت مؤمنین از در صدق، و مشرکین از بهر امتحان، قدم برگرفتند و قدم دیگر، خود را در بدر دیدند و در عجب شدند.

آنگاه فرمود: از چاه بدر به ذراع زمین را اندازه کردند و در هر مقام فرمود: هذا مصرع ابوجهل و هذا مصرع فلان چندانکه هفتاد (۷۰) کس از مشرکین را بنمود که در کجا به خاک درافتند و قاتل او چه کس باشد.

آنگاه فرمود: بدانچه گفتم آگاه شدید؟ عرض کردند: چنین باشد. فرمود: این

۱. تلقین: یاد دادن ۲. مصرع: جای افتادن بر زمین

کلمات را رقم کنید^۱ و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد، آنگاه بی زیاده و نقصان معاینه خواهید کرد.^۲ عرض کردند: ما را دوات و کتف^۳ در دست نیست. و فرمود: اینک ملائکه نگار می‌کنند.^۴

قال: يا ملائكة ربِّي اكتبوا ما سمعتم من هذه القصة في اکتافٍ واجعلوا في كُمِّ كُلِّ واحدٍ منهم كِتْفًا من ذلك. یعنی: ای ملائکه پروردگار من، رقم کنید آنچه شنیدید در اکتاف، و در آستین هریک از ایشان کتفی بگذارید.

آنگاه آن جماعت را فرمود: در آستین خود فحص کنید^۵ پس هرکس دست برده، کتفی برآورد و صورت حال را در آن نگاشته یافت و قرائت کرد: ثُمَّ قَالَ: إِنَّ ذَلِكَ لَحَقُّ كَائِنٌ بَعْدَ ثَمَانِيَّةٍ وَعِشْرِينَ يَوْمًا مِنَ الْيَوْمِ فِي الْيَوْمِ التَّاسِعِ وَالْعِشْرِينَ وَعَدًّا مِنَ اللَّهِ مَفْعُولًا وَقَضَاءً حَتْمًا لِأَزْمًا.

پس مردمان، ایام را به شمار گرفتند تا بیست و هشت (۲۸) روز سپری شده و روز بیست و نهم جنگ بدر پیش آمد و تمامت آن واقعه را بی کم و کاستی و فزایشی نظاره کردند.^۶ و سبب آن بود که در غزوه ذوالعشیره، چون رسول خدای کاروان قریش را نیافت، چنانکه مذکور شد، جبرئیل عليه السلام مراجعت ایشان را با آن حضرت میعاد نهاد.^۷

پس در این وقت که ابوسفیان با چهل (۴۰) تن از اعیان قریش از شام به سوی مکه مراجعت می‌کرد، و خبر ایشان در مدینه سمر^۸ گشت. رسول خدای، طَلْحَةَ بن عَبِيدَ اللَّهِ [تیمی] و سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل را از بهر فحص حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرون شده در راه یاوه^۹ شدند و راه به مقصد نبردند.^{۱۰}

پس احمد بن عاصم الجُهَینِی و عَدِی بن عمرو و به روایتی بَسْبَس بن عمرو و عَدِی بن اَبی الزُّعْبَاء، مأمور شدند و ایشان تارِض نَخْبَار^{۱۱} تاخته، در خانه مردی که او را کَشَد جُهَینِی نام بود، فرود شدند و کَشَد هر دو تن را به نهانی نگاه می‌داشت.

۱. رقم کنید: بنویسید ۲. دیدار خواهید کرد.

۳. کتف: شانه گوسفند که بر آن می‌نوشتند. ۴. نگار می‌کنند: می‌نویسند.

۵. فحص کنید: جستجو نمائید ۶. بی کم و زیاد دیدند

۷. وعده گذاشت. ۸. سمر: به معنی مشهور شدن است.

۹. یاوه شدن: به معنی گم شدن است. ۱۰. راه را گم کردند و به مقصد نرسیدند.

۱۱. نخبار: نام موضعی است بالای ساحل.

یک شب از آن پیش که کاروان دررسد، احمد و عَدِیّ گوش فراداشتند دو زن را یافتند که با هم سخن می‌کردند، یکی گفت: آن زر که از من به وام گرفتی بازده. آن یک در جواب گفت: باش تا کاروان قریش برسد. کالای خویشتن می‌فروشم، وام ترا می‌گذارم.^۱ از ورود کاروان پرسش نمود، گفت: إِنَّمَا الْعَيْرُ عَدَاً أَوْ بَعْدَ عَدٍ قَدْ نَزَلَتْ. یعنی: کاروان فردا یا پس از فردا برسد.

احمد و عَدِیّ چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند و کَشَد جُهَیْنِی ایشان را مشایعت^۲ کرد تا از محل خوف بگذرانید.

اما از آن سوی چون ابوسفیان روز دیگر به بدر رسید. مَجْدِیّ بن عَمْرٍو جُهَیْنِی را یافت که در آنجا نزول کرده بود. چه رسم عرب بود که چون خبر ورود کاروان را در منزلی معلوم می‌کردند، علف و آذوقه بدانجا حمل می‌دادند و می‌فروختند و سود می‌بردند.

پس ابوسفیان از مَجْدِیّ پرسش نمود که: هیچ از جواسیس و عیون^۳ مُحَمَّد ﷺ و دزدان یثرب خبر گرفته باشی؟ گفت: ندیدم مگر دو شتر سوار که در اینجا فرود شدند و متاره^۴ خویش را پرآب کرده کوچ دادند.

ابوسفیان بی‌توانی^۵ بدانجا شد و در بعرة^۶ شتران نظاره کرد و یکی را بشکافت و پاره‌ای از استخوان خرما در آن یافت^۷، سوگند یاد کرد که این شتران علف یثرب^۸ چریده‌اند. همانا جاسوسان مُحَمَّد بدینجا شده‌اند و دور نیست که لشکر او کمین نهاده باشند. این بگفت و راه بگردانید و به سوی شام مراجعت کرد تا ارض نَقْرَه برفت و در آنجا ضَمُّضَم بن عَمْرٍو خُزاعی را پیش خواند و شتری رونده بدو داد و او را به ده (۱۰) دینار زر سرخ اجرت گرفت، بدان شرط که از نَقْرَه تا مکه را که شش روزه راه است سه روزه قطع مسافت کند و قریش را از ترک‌تاز مسلمانان بپاگاهاند تا برای حراست اموال خویش با لشکری کران به کاروان پیوندند.

۱. طلب ترا می‌پردازم.

۲. مشایعت: دنبال مسافر رفتن.

۳. عیون، جمع عین به معنی جاسوس.

۴. متاره: ظرف آبی که مسافر همراه خود می‌برد.

۵. توانی: سستی و تنبلی.

۶. بعرة: پشگل، مدفوع

۷. مقصود هسته خرماست.

۸. یثرب: شهر مدینه.

آنگاه به اتفاق عمرو بن عاص، کاروان را برداشته از کنار بحر پنج روزه به جدّه آمد و از آنجا سه روزه به مکه شد، چنانکه نه او از پیغمبر و نه قریش از او خبر داشتند. وقتی به مکه آمده، لشکر قریش بیرون شده بود، چنانکه مذکور می‌شود. اما از آن سوی رسول خدای، چون ده (۱۰) روز از خروج احمد و عدی برفت، عمرو بن أمّ مکتوم را در مدینه به خلیفتی گذاشت و روز دوشنبه سیم شهر رمضان، قیس بن صعصعه را سردار پیادگان فرمود و نام ابی صعصعه، عمرو بن یزید بن عوف بن مبدول است و یک میل راه از مدینه بیرون شده، بر سر چاه ابو عنبه خیمه زد.

و جوانان کم سال، مانند عبدالله بن عمرو و أسامة بن زید و رافع بن خدیج و أسید بن ظهیر و عمیر بن ابی وقاص و براء بن عازب و زید بن أرقم و زید بن ثابت را به مدینه بازشدن فرمود.^۱ از میانه عمیر برادر خود سعد بن ابی وقاص را برانگیخت تا از رسول خدای خواستار شد و او را ملازم رکاب ساخت و دیگران مراجعت کردند.

در این وقت عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری^۲ عرض کرد: یا رسول الله! در این جنگ فتح تو را باشد که ما نیز وقتی با جهودان حسیکه^۳ جنگ داشتیم، در این مکان عرض لشکر دادیم و جوانان کم سال را بازفرستادیم. پس بر ایشان مظفر شدیم و غنایم آوردیم.

مقرر است که چون پیغمبر در بیوت سُقیّا فرود شد، اصحاب را فرمود: تا آب از چاه برآوردند و اول کس خود بنوشید و نماز بگذاشت و مردم مدینه را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنَّ اِبْرَاهِيْمَ عَبْدُكَ وَ خَلِيْلُكَ وَ نَبِيُّكَ دَعَاكَ لِاهْلِ مَكَّةَ وَ اِنِّيْ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ نَبِيُّكَ، اَدْعُوْكَ لِاهْلِ الْمَدِيْنَةِ: اَنْ تُبَارِكَ لَهُمْ فِيْ صَاعِيْهِمْ وَ مَدِيْنِهِمْ وَ ثِمَارِهِمْ. اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَيْنَا الْمَدِيْنَةَ وَ اجْعَلْ مَا بَهَا مِنَ الْوَبَا بِحَمِّ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ حَرَمْتُ مَا بَيْنَ لَابَيْتَيْهَا كَمَا حَرَّمَ اِبْرَاهِيْمُ خَلِيْلُكَ مَكَّةَ.

و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود: تا اصحاب روزه خود را بگشایند و مردم در

۱. دستور داد به مدینه بازگردند.

۲. متن: عبدالله بن عمرو بن جزام انصاری.

۳. حسیکه: کوهی است نزدیک مدینه که منازل یهود بود.

اطاعت این امر تقاعد^۱ ورزیدند. لاجرم روز دیگر بفرمود تا منادی ندا درداد که: یا
مَعْشَرَ الْعُصَاةِ إِنِّي مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا.^۲

پس بعد از تأکید، مردم افطار کردند، از اینجاست که علمای شیعی گویند:
اصحاب در زمان رسول خدای، بی فرمانی می کردند، عجب نباشد اگر بعد از آن
حضرت عصیان کنند.

مع القصة رسول خدای به بازدید قیس بن ابی صعصعه عرض لشکر داد.

اسامی لشکر بدر

چنان به صواب گرفتم که اسامی اهل بدر را یک یک برنگارم، چه حدیث
کرده اند که هنگامی ذکر اسامی ایشان، چون بنده خواهنده، خدای را بخواند،
مسئول او به اجابت مقرون گردد^۳. و برزیادت از آن، من بنده بر خود فرض کرده ام
که ناسخ التواریخ را چنان بنگارم که بعد از دیدار این کتاب مبارک، خوانندگان را به
دیگر کتب کمتر حاجت افتد.

بالجملة اهالی بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چند تن که غایب بودند و مانند
جنگجویان از غنائم بهره بردند، با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند:
از جماعت مهاجرین، هشتاد و سه (۸۳) تن، و از جماعت اوس شصت و یک (۶۱)
تن. و از جماعت خزرج یکصد و هفتاد (۱۷۰) تن و قبال ایشان را نیز از یکدیگر
بازنمائیم، بدین شرح که رقم می شود:

[مهاجرین بدر]

از مهاجرین قریش از جماعت بنی هاشم و بنی مُطَّلِب بن عبدمناف، دوازده (۱۱)
تن بودند: اول: رسول خدا ﷺ. دویم: علی بن ابی طالب رضی الله عنه. سوم: حمزة بن

۱. تقاعد: بازنشستن از کار.

۲. ای گروه نافرمانان! من افطار کردم، شما هم افطار کنید.

۳. خواهشش برآورده شود.

عبدالمطلب. چهارم: زید بن حارثة بن شَرَحْبِيل الكلبی. پنجم: آنسة الحبشی، مولای رسول الله ﷺ. ششم: ابوكَبْشَة الفارسی مولای رسول الله. هفتم: ابو مَرْتَد کنانة بن حُصَيْن. هشتم: مَرْتَد بن ابی مَرْتَد حلیف حمزه. نهم: عُبَيْدَة بن الحارث بن عبدالمطلب. دهم: برادر عُبَيْدَة، طُفَيْل بن الحارث. یازدهم: برادر دیگرش حُصَيْن بن الحارث. دوازدهم: مِسْطَح، هو عَوْف بن أثاثَة بن عباد بن المطلب.

و شانزده (۱۶) تن از بنی عبدشمس بودند: اول: عثمان بن عَفَّان بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس، دویم: ابو حَذِيفَة بن [عُتْبَة بن] ربیعة بن عبدشمس و اسم ابو حَذِيفَة، مِهْشَم [بود]. سیم: سالم مولی ابو حَذِيفَة و مادر سالم ثَنِيَة دختر یُعَار بن زید بن سَبِيْبَة است و بعضی گمان کرده اند که صَبِيْح مولی ابی العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد و در عرض راه مریض شد و او را اَبُو سَلَمَة بن عبدالاسد بر شتر خویش سوار کرده به بدر آورد. چهارم: از خُلفای بنی عبدشمس، عبد الله بن جَحْش بن رَبَاب الاسدی است. پنجم: عُكَّاشَة بن مِحْصَن بن حرثان الاسدی. ششم: شجاع بن وَهَب اسدی. هفتم: برادرش عُقْبَة بن وَهَب. هشتم: یزید بن رَقِيش بن رَبَاب الاسدی. نهم: برادر عُكَّاشَة، ابوسنان. دهم: پسرش سنان بن ابی سنان. یازدهم: مِحْرَز بن قُضَلَة الاسدی. دوازدهم: رَبِيعَة بن اَكْثَم الاسدی. سیزدهم: از خُلفای بنی کبیر بن غنم، ثَقَف بن عمرو. چهاردهم: برادرش مالک بن عمرو. پانزدهم: برادر دیگرش مُدَلِج بن عمرو و ایشان از آل بنی سلیم اند. شانزدهم: حلیف ایشان اَبُو مَحْشِي الطائی و نام ابو مَحْشِي، سُوَيْد بن مَحْشِي است.

و از جماعت بنی نوفل بن عبدمناف، دو تن بودند: اول: عُتْبَة بن عَزْوَان. دویم: خَبَّاب مولی عُتْبَة بن عَزْوَان.

و از بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَي، سه تن بودند: اول: زُبَيْر بن العَوَّام بن خُوَيْلِد بن اسد. دویم: حاطب بن ابی بَلْتَعَة لَحْمِي و اسم ابی بَلْتَعَة، عمرو است. سیم: سعد الكلبی مولی حاطب.

و از بنی عبدالدار بن قُصَي، دو تن بودند: اول: مُضْعَب بن عُمَيْر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَي. دویم: سُوَيْبَط بن سعد بن حَرْمَلَة.

و از بنی زهرة بن کلاب، هشت تن بودند: اول: عبدالرحمن بن عبدالحارث بن زهره. دویم: سعد بن ابی وَقَّاص و اسم ابی وَقَّاص، مالک بن اَهْيَب زهری است.

سیم: برادرش عُمَیر بن ابی وَقَاص. چهارم: حُلَفای ایشان، مِقْدَاد بن عُمَر بن بَلْتَعَه. پنجم: عبدالله مسعود بن حارث. ششم: مسعود بن ربیعَة بن عمر؛ و از جماعت قاره و ایشان کماندار بودند. هفتم: ذوالشمالین و اسم او عُمَیر بن عبد عَمْرُو است. چون با دست چپ کار همی کرد و اَعَسْر^۱ بود، او را ذوالشمالین می گفتند. هشتم: حَبَاب بن آرْت از بنی تمیم و به روایتی از خُزاعه بود.

و از جماعت بنی تیم بن مُرّه پنج (۵) تن بودند: اول: ابوبکر و اسم او عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم و لقب او عَتِیق است. دویم: بِلَال بن رَبَاح مولی ابوبکر، او را از اُمَیّة بن خَلَف خرید. سیم: عامر بن فُهَیْرَه، مولی ابی بکر. چهارم: صُهَیْب بن سِنَان بن التَّمَر بن قَاسِط، مولی عبدالله بن جَدْعَان بن عَمْرُو. پنجم: طَلْحَة بن عُبَیدالله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم و او در شام بود، بعد از مراجعت رسول خدای از بدر برسید و پیغمبر او را سهم داد.

و از جماعت بنی مَحْزُوم بن یَقْظَة بن مُرّه، پنج (۵) تن بودند: اول: اَبُو سَلْمَة بن عبدالاسد و اسم او عبدالله است. دویم: شَمَّاس بن عُثْمَان بن الشَّرِید، نام وی نیز عثمان بن عثمان است، از کمال بها و جمال، شماس نام یافت. سیم: اَرْقَم بن ابی الأَرْقَم و اسم ابی الأَرْقَم، عبید بن مناف است. چهارم عَمَّار بن یاسر عَبَسی است از قبیله مَدْجِج. پنجم: مُعْتَب بن عَوَف بن عامر و او حَلِیف ایشان است از جماعت خُزاعه.

و از جماعت بنی عَدِیّ بن کعب چهارده (۱۴) تن بودند: اول: عمر بن الخطّاب بن نَوْفَل بن عبدالعُزّی بن عبدالله بن قُرط بن رَبَاح بن رَزَاح. دویم: برادرش زید بن الخطّاب سیم: مِهْجَع مولی عمر بن الخطّاب و او از اهل یمن بود. چهارم: عمرو بن سُراقَة بن المُعْتَمِر بن اَنَس. پنجم: برادرش عبدالله بن سُراقَة. ششم: واقد بن عبدالله بن عبدمناف و او حلیف ایشان بود. هفتم: خَوَلی بن ابی خَوَلی. هشتم: برادرش مالک بن ابی خَوَلی ایشان نیز از حُلَفای ایشان بودند؛ و ابی خَوَلی از قبیله بنی عَجَل است. نهم: عامر بن ربیعَة از قبیله عَنَز بن وائِل، حلیف بنی خطّاب است. دهم: عامر بن بُکَیر بن عبد یالیل. یازدهم: برادرش عاقل بن بُکَیر. دوازدهم: برادر دیگرش خالد بن بُکَیر. سیزدهم: برادر دیگرش اِیاس بن بُکَیر، ایشان نیز از حُلَفای بنی عَدِیّ اند.

۱. اعسر: مردی که با دست چپ کار کند.

چهاردهم: سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل، وی نیز بعد از مراجعت پیغمبر از بدر، از سفر شام برسد و بهره مجاهدین یافت.

و از جماعت بنی جُمَح عمرو بن هُصَیص بن کعب پنج (۵) تن بودند: اول: عثمان بن مَظْعُون بن حَبِیب. دویم: پسرش سایب بن عثمان. سیم: برادرش قُدَامَة بن مَظْعُون. چهارم: برادر دیگرش عبدالله بن مَظْعُون. پنجم: مَعْمَر بن الحارث بن مَعْمَر بن حَبِیب بن وَهَب.

و از جماعت بنی سَهَم بن عمر یک تن بود: خُنَیس بن حُدَاقَة بن قَیس. و از قبیله بنی عامر بن لُؤی و از جماعت بنی مالک بن حَسَل بن عامر، پنج (۵) تن بودند: اول: ابواسیره بن ابودرهم بن عبدالعزی. دویم: عبدالله بن مُخَرَّمَة بن عبدالعزی بن ابی قَیس. سیم: عبدالله بن سُهَیل بن عمرو بن عبدشمس. چهارم: عُمَیر بن عوف مولای سُهَیل بن عمرو. پنجم: سعد بن خوله و او از مردم یمن و حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی حارث بن فِهر، پنج (۵) تن بودند: ابوَعَبَّیدَة بن عبدالله بن الجَرَّاح و اسم ابوَعَبَّیدَة عامر است. دویم: عمرو بن الحارث بن زُهَیر. سیم: سُهَیل بن وَهَب بن ربیع. چهارم: برادرش صَفْوَان بن وَهَب. پنجم: عمرو بن ابی سَرَح بن ربیع.

و این جماعت که شمرده شد هشتاد و سه (۸۳) تن بودند و ابن اسحق که از صننادید مورخین است، بر این رفته است. و بعضی از علمای تاریخ، شمار مهاجرین را در بدر هشتاد و شش (۸۶) تن گفته اند و این سه کس را افزوده اند: اول: وَهَب بن سعد بن ابی سَرَح. دویم: حاطب بن عمرو و ایشان از جماعت بنی عامر بن لُؤی بن غالب اند. سیم: غِیَاط بن ابی زُهَیر و او از جماعت بنی حارث بن فِهر است.

انصار بدر

از قبیله اوس

اکنون باز آئیم به قبایل انصار و نخستین از مردم اوس برشماریم. همانا از جماعت اوس بن حارثه پانزده (۱۵) تن بودند:

اول: سعد بن مُعَاذ بن النُّعْمَان بن امرء القیس بن زید بن عبد الأشهل. دویم: برادرش عمرو بن مُعَاذ بن النُّعْمَان. سیم: حارث بن اوس بن مُعَاذ بن النعمان. چهارم: حارث بن انس بن رافع بن امرء القیس. پنجم: سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الأشهل. ششم: سَلْمَة بن سَلَامَة بن وَقْش بن زُعْبَة بن زَعُورَاء بن عبد الأشهل. هفتم: سَلْمَة بن ثابت بن وَقْش. هشتم: رافع بن زید بن کُرْز بن سَكَن بن زَعُورَاء. نهم: حارث بن ضِرْمَة بن عَدِی، از جماعت بنی عَوْف بن خَزْرَج، حلیف ایشان بود. دهم: مُحَمَّد بن سَلْمَة بن خالد بن عَدِی، از جماعت بنی حارث بن الحارث. یازدهم: سَلْمَة بن اسلم بن حَرِیش بن عدی، از جماعت بنی حارث بن الحارث این دو تن حلیف ایشان بودند. دوازدهم: أَبُو الْهَيْثَم بن التَّيْهَان. سیزدهم: برادرش عُبَّه بن التَّيْهَان. چهاردهم: به روایتی عَتِیک ابن التَّيْهَان. پانزدهم: عبدالله بن سَهْل از بنی زَعُورَاء و به روایتی از قبیله غَسَّان است.

و از جماعت بنی ظفر که نسب به سواد بن کعب می بردند دو تن بودند: اول: قَتَادَة بن النُّعْمَان بن زید بن عامر بن سواد. دویم: عُبَّیْدَة بن اوس بن مالک بن سواد و او را مُقَرِن می گفتند: لَأَنَّهُ قَرَنَ أَرْبَعَةَ أَسْرَى یَوْمَ بَدْرٍ.

و از جماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه (۳) تن بودند: اول: نَضْر بن الحارث ابن عبد. دویم: مُعْتَب بن عبد. سیم: عبدالله بن طارق از جماعت بنی بَلِی حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی حارث بن خَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن سعد بن عامر بن عدی، به روایتی مسعود بن عبد سعد است. دویم: أَبُو عَبَس بن جُبَیر بن عمرو^۱. سیم: أَبُو بُرْدَة بن نیار، و اسم او هانی است از مردم بنی بَلِی، حلیف ایشان است.

و از جماعت بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس از قبیله بنی ضَبَّیْعَة بن زید ابن مالک بن عوف پنج (۵) تن بودند: اول: عاصم بن ثابت بن القیس بن أَبُو الْأَفْلَح بن عِصْمَة بن مالک بن اُمَیَّة بن ضَبَّیْعَة بن زید. دویم: مُعْتَب بن قُشَیر بن مالک بن مَلِیل^۲ ابن زید بن العَطَّاف بن ضَبَّیْعَة. سیم: ابو مَلِیل^۳ بن الأزعر بن زید بن العَطَّاف بن

۲. متن: مَلِیک بن ...

۱. واقدی: أَبُو عَبَس بن جَبْر (مغازی، ۱/۱۱۷).

۳. متن: ابو مَلِیک.

ضَبَّيْعَه. چهارم: عمرو بن سعید بن الأزعر و به روایتی او را عُمَیر بن مَعْبَد گفته‌اند.
پنجم: سَهْل بن حَنِيف بن واهب بن العُکَیم.

و از جماعت بنی اُمَیَّة بن زید بن مالک، نه (۹) تن بودند: اول بَشیر بن عبدالمنذر بن زبیر بن زید بن اُمَیَّة. دویم: رَوَاعَة بن عبدالمنذر بن زبیر. سیم: سعد بن عبید بن النُّعْمَان بن قَیس. چهارم: عُوَیم بن ساعده. پنجم: رافع بن عَنجده. گویند: عَنجده نام مادر اوست. ششم: عبید بن ابی عبید. هفتم: ثَعْلَبَة بن حاطب. هشتم: ابالبابه بن بَشیر بن عبدالمنذر. نهم: حارث بن حاطب بن عمرو بن عبید. گویند: ابالبابه و حارث با رسول خدای، بیرون شدند و ایشان را از منزل روحا فرمان مراجعت به مدینه رفت و پیغمبر ﷺ هر دو تن را از غنایم بهره مجاهدین فرمود.

و از جماعت بنی عبید بن زید بن مالک، هفت (۷) تن بودند: اول: اَنیس بن قَتَادَة بن ربیعة بن خالد، دویم: از حلفای ایشان از مردم بنی معن بن عدی بن جُدْرَة بن عَجْلَان بن ضَبَّيْعَه. سیم: ثابت بن اَقْرَم بن ثَعْلَبَة بن عَدِیّ بن العَجْلَان. چهارم: رَبِیع بن رافع بن زید بن الحارثه بن جُدْرَة بن العَجْلَان. پنجم: عبدالله بن سَلْمَة بن مالک بن الحارث بن عَدِیّ بن العَجْلَان. ششم: زید بن اَسْلَم بن ثَعْلَبَة بن عَدِیّ بن العَجْلَان. هفتم: عاصم بن عَدِیّ بن جُدْرَة بن العَجْلَان، او را رسول خدای نیز باز مدینه فرستاد و بهره مجاهدین داد.

و از جماعت بنی ثَعْلَبَة بن عَمْرُو بن عوف، هفت (۷) تن بودند: اول: عبدالله بن جُبَیر بن النُّعْمَان بن اُمَیَّة. دویم: عاصم بن قَیس بن ثابت بن النُّعْمَان. سیم: أَبُو صَبَاح ثابت بن النُّعْمَان. چهارم: برادرش أَبُو خَنَه و به روایتی ابوحبّه و هم گفته‌اند: امرء القیس المبرک بن ثَعْلَبَة. پنجم: سالم بن عُمَیر بن ثابت بن النُّعْمَان و به روایتی ثابت بن عمرو بن ثعلبه. ششم: حارث بن النعمان بن اُمَیَّة. هفتم: خَوَات بن جُبَیر بن النُّعْمَان. وی را نیز رسول خدای باز فرستاد و بهره مجاهدین داد.

و از جماعت بنی جَحْجَبِی بن کُلْفَة بن عوف دو تن بودند: اول: منذر بن محمّد بن عَقْبَة بن أَجْبِیْحَة بن الجُلَاح. دویم: از حلفای ایشان از بنی انیق، أَبُو عَقِیل بن عبدالله بن ثَعْلَبَة.

و از جماعت بنی غَنَم بن اَسْلَم بن امرء القیس بن مالک بن اَوْس پنج (۵) تن بودند: اول: سعد بن خَیْثَمَة بن الحارث. دویم: مُنْذِر بن قُدَامَه. سیم: مالک بن قُدَامَة

بن عَزْفَجَه. چهارم: حارث بن عَزْفَجَه. پنجم: تمیم مولای بنی غَنَم و به روایتی مولای سعد بن خَیثَمه.
 و از جماعت بنی معویة بن مالک بن عوف سه (۳) تن بودند: اول: جابر بن عَتِیک ابن الحارث بن قیس. دوم: مالک بن ثَمِیلَه از مردم بنی مُزَیْنَه حلیف ایشان بود. سیم: نُعمان بن عِصْر نیز حلیف ایشان بود از جماعت بَلِی.
 و این جمله از قبایل اوس آنچه به شماره شد شصت و یک (۶۱) تن باشد.

انصار بدر از قبیله خَزْرَج

اکنون به جماعت خَزْرَج باز آئیم. همانا از بنی خَزْرَج بن حارثه بن ثَعْلَبَه چهار (۴) تن بودند: اول: خارجه بن زید بن ابی زُهَیْر بن مالک بن امرء القیس. دوم: سعد ابن ربیع بن عمرو بن ابی زُهَیْر. سیم: عبدالله بن رَوَاحَه بن امرء القیس. چهارم: خَلَّاد بن سُوید بن ثَعْلَبَه بن عمرو بن حارثه بن امرء القیس.
 و از جماعت بنی زید بن مالک بن ثَعْلَبَه دو (۲) تن بودند: اول: بشیر بن سعد بن ثَعْلَبَه. دوم: برادرش سِمَاک بن سعد.
 و از جماعت بنی عَدِیّ بن کعب بن الخَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: سُبَیْع بن قیس بن عِیْشَه. دوم: برادرش عَبَّاد بن قَیس. سیم: عبدالله بن قیس.
 و از جماعت بنی أَحْمَر بن حارثه بن ثَعْلَبَه یک تن بود: یزید بن حارث ابن قیس.
 و از جماعت بنی جُشَم بن حارث بن خَزْرَج و زید بن حارث چهار (۴) تن بودند: اول: خُبَیب بن یَسَاف بن عُثْبَه بن عَمْرُو. دوم: عبدالله بن زید بن ثَعْلَبَه. سیم: برادرش حُرَیْث بن زید. چهارم: سُفیان بن بِشْر و به روایتی بشیر.
 و از جماعت بنی جداده بن عوف چهار (۴) تن بودند: اول: تمیم بن یُعَار بن عَدِیّ. دوم: عبدالله بن عُمَیر از بنی حارثه و به روایتی عبدالله بن عُمَیر بن عدی بن امیه بن جداده. سیم: زید بن النَّمْر بن قَیس بن عَدِیّ. چهارم: عبدالله بن عُرْفُطَه بن امیه بن جداده.
 و از جماعت بنی الأَبْجَر و ایشان بنی جُدْرَه بن عوف بن حارث بن خَزْرَجند یک

تن بود: عبدالله بن زبیع بن قیس بن عمرو بن عباد بن الأَبَجْر.
 و از جماعت بنی عوف بن خَزْرَج از طایفه بنی عبید بن مالک بن سالم بن غَنَم ابن
 عوف بن خَزْرَج و ایشان را بنی حُبَلی گویند، چه نسب به سالم بن غَنَم بن عوف
 می‌رسانند و سالم را به جهت عظم بطن حُبَلی می‌نامیدند و ایشان دو (۲) تن بودند:
 اول: عبدالله پسر عبدالله بن اُبی بن مالک بن الحارث بن عَبیدالله، مشهور به ابن
 سَلُول و سَلُول نام مادر ابن ابی است. از این روی گاهی عبدالله را ابن سَلُول می‌گفتند
 و گاهی به اسم پدر خوانده می‌شد، عبدالله بن اُبی می‌نامیدند و او منافق بود و
 پسرش که نیز عبدالله نام داشت، مؤمن و موحد بود. دویم: اوس بن خولی بن
 عبدالله بن الحارث ابن عبید بود.

و از جماعت بنی جَزِی بن عَدِی بن مالک شش (۶) تن بودند: اول: زید بن وَدِیْعَة
 ابن عَمْرُو بن قَیْس بن جَزِی. دویم: عَقَبَة بن وَهَب بن کَلْدَه حلیف ایشان بود و او از
 بنی عبدالله بن غَطَفَان است. سیم: رِفَاعَة بن عمرو بن زید. چهارم: عامر بن سَلْمَة بن
 عامر، حلیف ایشان بود از مردم یمن. ابن هشام گوید: او عَمْرُو بن سَلْمَة نام داشت،
 از مردم بَلِی و قَبیلَة قُضَاعَة است. پنجم: ابو حَمِیْصَه مَعْبَد بن عَبَاد بن قُشَیر. ششم:
 عامر بن البُکَیر، وی نیز حلیف ایشان است. ابن هشام گوید: عامر بن العکیر نام
 اوست. وهم گفته‌اند: عاصم بن العُکَیر.

و از جماعت بنی سالم بن عوف بن عمرو یک تن بود: نَوْقَل بن عبدالله بن فَضَلَه.
 و از جماعت بنی أَضْرَم^۱ بن فَهَیر بن ثَعْلَبَة بن غَنَم بن سالم بن عوف و این غَنَم به
 روایت ابن اسحق، پسر سالم است و به روایت ابن هشام برادر سالم است. ایشان دو
 تن بودند: اول: عُبَادَة بن الصَّامِت بن قَیْس بن أَضْرَم. دویم: برادرش اوس بن
 الصَّامِت.

و از جمله بنی دَعْد بن فَهَیر بن ثَعْلَبَة بن غَنَم یک تن بود: هوالنعمان بن مالک بن
 ثَعْلَبَة. این نعمان را قَوْقَل گفتند. و از جماعت بنی قُرَیْوش بن غَنَم بن اُمَیّه و به روایتی
 غَنَم بن ثابت است و قُرَیْوس با سین مهمله نیز وارد است.
 و از جماعت بنی مَرَضَخَة^۲ بن غَنَم یک تن بود و هو مالک بن الاحشم^۳ ابن

۱. متن: بنی أَضْرَم بن فَهَیر.

۲. متن: بنی مَرَضَخَة.

۳. واقدی: مالک بن دُخْشَم (مغاری، ۱/۱۲۱).

مَرَضَخَه.

و از جماعت بنی لوی بن سالم^۱، سه (۳) تن بودند: اول: ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم. دویم: برادرش وَرَقَة بن ایاس. سیم: عمرو بن ایاس، حلیف ایشان بود، از اهل یمن. ابن هشام گوید: نام مادر ایشان غُضَیْنَه و پدر ایشان عَمْرُو بن عماره است. و دیگر از جماعت خزرج پنج (۵) تن بودند^۲: اول: مُجَدَّر و اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن زَمْرَمَه است. دویم: عباد بن الخشخاش بن عمرو بن زَمْرَمَه است. سیم: بَحَاث بن ثَعْلَبَه بن خَزْمَه^۳. چهارم: عبدالله بن ثعلبه بن خَزْمَه. پنجم: عْتَبَه ابن ربیعه بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی ساعده بن کعب بن الخَزْرَج، از قبیله بنی ثعلبه بن الخَزْرَج ابن ساعده دو (۲) تن بودند: اول: اَبُو دُجَانَه و هو سَمَّاک بن خَرَشَه^۴. ابن هشام گوید: سَمَّاک بن اوس بن خَرَشَه. دویم: مُنْذَر بن عمرو بن خنیش. ابن هشام گوید: عمرو بن خنیش.

و از جماعت بنی بدی بن عامر بن عوف دو (۲) تن بودند: اول: ابُو اَسَید [ساعدی، نامش] مالک بن ربیعه بن البدی. دویم مالک بن مسعود و هو ابوالبدی و به روایتی مسعود ابن البدی.

و از جماعت بنی طریف بن الخَزْرَج بن ساعده پنج (۵) تن بودند: اول: کعب بن خُمَان بن ثَعْلَبَه، از حلفای ایشان از مردم جُهَیْنَه. ابن هشام گوید: کعب بن جَمَّاز و او از غُبْشَان بود. دویم: حمزه. سیم: زیاد. چهارم: بَسْبَس و ایشان بنوعمروند. ابن هشام گوید! ضَمْرَه و زیاد پسرهای پُشْرَنْد. پنجم: عبدالله بن عامر از قبیله بَلِی.

و از جماعت بنی جُشَم بن الخَزْرَج از مردم بنی سَلَمَه بن سعد بن علی، دوازده (۱۲) تن بودند: اول: خِرَاش بن الصَّمَت بن عَمْرُو بن الجَمُوح. دویم حُبَاب بن مُنْذَر

۱. واقدی: از بنی لوزان بن غنم (مغازی ۱/۱۲۱).

۲. واقدی گوید: دیگر هم‌پیمانان ایشان [= بنی لوزان بن غنم] از بَلِی و بنی غُضَیْنَه: مُجَدَّر بن ذِیَار بن عمرو، عبده بن حسحاس بن عمرو [متن ما: عباد بن خشخاش بن عمرو بن زَمْرَمَه]، بَحَاث بن ثعلبه و برادرش عبدالله بن ثعلبه و هم‌پیمان آن دو از قبیله بهراء که نامش عتبه بن ربیعه بن خلف بود (مغازی، ۱/۱۲۱ - ۱۲۲).

۳. مغازی: بَحَاث بن ثعلبه (۱/۱۲۲).

۴. واقدی: سَمَّاک بن خَرَشَه بن لوزان و در جنگ یمامه کشته شد (مغازی، ۱/۱۲۲).

بن الجَمُوح. سیم: عَمیر بن الحُمَام بن الجَمُوح. چهارم: تمیم مولی خِراش بن الصَّمَت. پنجم: عبدالله بن عمرو بن حَرَام. ششم: مُعاذ بن عَمْرُو بن الجَمُوح. هفتم: مُعوذ بن عَمْرُو بن الجَمُوح. هشتم: خَلَاد بن عَمْرُو بن الجَمُوح. نهم: عُقَبَة بن عامر بن تالی. دهم: حبیب بن اَسود مولای ایشان. یازدهم: ثابت بن ثَعْلَبَة بن زید، و این ثعلبه را جَدع گفته‌اند. دوازدهم: عَمیر بن الحارث بن ثعلبه. ابن هشام گوید: عمیر بن الحارث بن لبدة بن ثعلبه.

و از جماعت بنی عُبَید بن عَدی بن غَنَم بن کعب، نه (۹) تن بودند: اول: بِشْر بن البراء بن مَعْرُور بن صَخْر بن خَنَسَا. دویم: طَفیل بن مالک بن خَنَسَا. سیم: طفیل بن نُعمان بن خَنَسَا. چهارم: سِنان بن صَیْفی بن صَخْر بن خَنَسَا. پنجم: عبدالله بن جُدْرَة بن قَیس ابن صَخْر بن خَنَسَا. ششم: عُبَیة بن عبدالله بن صَخْر بن خَنَسَا. هفتم: جَبَّار بن صَخْر بن اُمَیة بن خَنَسَا. هشتم: خارجه بن حَمیر. نهم: عبدالله بن حَمیر، خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند.

و از جماعت اَشْجَع از قبیله بنی دُهْمَان و از جماعت بنی خُنَاس بن سنان بن عبید هفت (۷) تن بودند: اول: یزید بن مُنْذِر بن سَرَح بن خُنَاس. دویم: مَعْقِل بن مُنْذِر بن سَرَح بن خُنَاس. سیم: عبدالله بن النعمان ابن بَلْدَمَه - و بلدومه بذال معجمه نیز آمده است - چهارم: ضحاک بن حارثة بن زید بن ثعلبه. پنجم: سواد بن زَرِیق بن ثعلبه. ابن هشام گوید: سواد بن رُزَم بن زید بن ثعلبه. ششم: مَعْبَد بن قَیس بن صَخْر بن حَرَام. ابن هشام گوید: معبد بن صیفی بن صخر بن حرام. هفتم عبدالله صخر بن حرام.

و از جماعت بنی نعمان بن سنان بن عبیدالله، چهار (۴) تن بودند: اول: عبدالله بن ابن مناف بن النعمان. دویم: جابر بن عبدالله بن رِباب بن النعمان. سیم: خَلِیدَة بن قیس بن النعمان. چهارم: نعمان بن سنان مولای ایشان.

و از جماعت بنی سواد بن تمیم بن کعب بن سَلْمَه ثم من بنی حَدِیدَة بن عمرو بن غَنَم بن سواد. ابن هشام گوید: عمرو بن سواد و از برای سواد پسری نبود که غَنَم نام داشته باشد چهار (۴) تن بودند: اول ابوالْمُنْذِر و هویزید بن عامر بن حَدِیدَة. دویم: سَلِیم بن عمرو بن حَدِیدَة. سیم: قَطْبَة بن عامر بن حَدِیدَة. چهارم: عَنْتَرَه مولای سَلِیم بن عمرو. ابن هشام گوید: عَنْتَرَه از بنی سَلِیم بن منصور است، از جماعت

بنی ذکوان.

و از جماعت بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم شش (۶) تن بودند:
اول: ثعلبة بن غنمة بن عدی. دویم: عبس بن عامر بن عدی. سیم: ابوالیسر، هو
کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد. چهارم: سهل بن قیس بن نابی بن
کعب بن قیس بن کعب بن سواد. پنجم: عمرو بن طلق بن زید بن امیه. ششم: معاذ
بن جبیل بن عمرو بن اوس.

و از جماعت بنی نصر بن عامر هفت (۷) تن بودند: اول قیس بن محصن بن خالد
بن مخلد و به روایتی قیس بن حصین. دویم: ابو خالد، هو حارث بن قیس بن خالد
بن مخلد. سیم: جبیر بن ایاس بن خالد بن مخلد. چهارم: ابو عباد، و هو سعد بن
عثمان بن خلد بن مخلد. پنجم: برادرش عقبه بن عثمان. ششم: ذکوان بن عبد
قیس بن خلد بن مخلد. هفتم: مسعود بن خلد بن عامر بن مخلد.

و از جماعت بنی خالد بن عامر بن زریق یک تن بود و هو: عبادة بن قیس بن عامر
بن خالد.

و از جماعت بنی خلد بن عامر بن زریق پنج (۵) تن بودند: اول: أسعد بن یزید
بن فاکه بن یزید بن خلد. دویم: فاکه بن بشر بن الفاکه بن زید بن خلد. ابن هشام
گوید: بشر بن فاکه. سیم: معاذ بن معاص بن قیس بن خلد. چهارم: عابد بن معاص
بن قیس بن خلد. پنجم: مسعود بن سعد بن خلد.

و از جماعت بنی العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق، سه (۳) تن بودند: اول:
رفاعة بن رافع بن مالک بن العجلان. دویم: برادرش خالد بن رافع. سیم: عبید بن زید
بن عامر بن العجلان.

و از بنی بیاضه بن عامر بن زریق شش (۶) تن بودند: اول: زیاد بن لبید بن ثعلبة بن
سنان. دویم: فزوة بن عامرة بن ودقه و به روایتی ورقة. سیم: خالد بن قیس بن مالک
بن العجلان. چهارم: رجیلة بن ثعلبة بن خالد^۱. ابن هشام گوید: دجیله. پنجم: عطیة
بن نؤیره بن عامر. ششم: خلیفة بن عدی بن عمرو. ابن هشام گوید: علیفة.

و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک یک تن بود. هو رافع بن المعلی

۱. مغازی: رخیلة بن ثعلبة بن خالد (۱/۱۲۳).

بن لوذان بن حارثه^۱.

و از جماعت بنی النجار و هو تَیْمُ الله بن ثَعْلَبَة بن عَمْرُو بن الْخَزْرَج، ثم من بنی غَنَمِ مالک بن النجار، ثم من ثَعْلَبَة بن عَوْف بن غَنَمِ یک تن بود: هو أَبُو ایوب خالد بن زید بن کَلْبِ بن ثَعْلَبَة^۲.

و از جماعت بنی عَسِیرَة بن عَبِد بن عَوْف بن غَنَمِ یک تن بود، و هو ثابت بن خالد بن النُّعْمَان بن خَنْسَاء بن عَسِیرَة. ابن هشام گوید: عَسِیرَة.

و از جماعت بنی عمرو بن عبد عوف بن غَنَمِ دو (۲) تن بودند: اول: عَمَّارَة بن عَزْم^۳ بن زید بن لُوذَان بن عَمْرُو. دویم: سُراقَة بن کعب بن عبدالعزی.

و از جماعت بنی عُبَید بن ثَعْلَبَة بن غَنَمِ دو (۲) تن بودند: اول: حارثه بن النُّعْمَان بن زید بن عبید. ابن هشام گوید: نعمان بن نفع بن زید. دویم: سلیم بن قَیْس بن فَهْد. و از جماعت بنی عائذ بن ثَعْلَبَة: ابن هشام گوید: بنی عابد، [دو (۲) تن بودند]: اول: سُهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ؛ دوم عدی بن ابی الزُّغَبَاء^۴ حلیف ایشان بود و از قبیلَة جُھَینَة.

و از جماعت بنی زید بن ثعلبه بن غَنَمِ سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن اَوْس بن زید. دویم: ابو خَزِیمَة بن اَوْس بن زید بن اَصْرَم بن زید. سیم: رافع بن الحارث.

و از بنی سواد بن مالک بن غَنَمِ ده (۱۰) تن بودند: اول: عوف. دویم: مَعْوِذ. سیم: مُعَاذ، ایشان پسرهای حارث بن رفاعه بن سوادند. ابن هشام گوید: رفاعه بن حارث بن سواد. و این جماعت را بنو عَفْرَا گویند. و عَفْرَا به روایت ابن هشام، دختر عُبَید بن ثَعْلَبَة بن غَنَمِ بن مالک بن النجار است. چهارم: نعمان بن عمرو بن رِفاعَة بن سواد و به روایتی نُعَیْمَان نام داشت. پنجم: عامر بن مُخَلَّد بن الحارث بن سواد. ششم: عبدالله بن قَیْس بن خالد بن خَلْدَة بن الحارث بن سواد. هفتم: عَضِیْمَة حلیف ایشان

۱. مغازی: از بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک: رافع بن مُعَلّی بن لُوذَان بن حارثه و برادرش هلال بن مُعَلّی که در بدر کشته شد، جمعاً دو نفر. (۱۲۳/۱).

۲. مغازی: کسانی از بنی مالک بن نجار بن عمرو بن خزرج و کسانی از بنی غَنَمِ بن مالک، از بنی ثعلبه بن عبد عوف: ابویوب انصاری که نام او خالد بن زید بن کَلْبِ بن ثعلبه است، وی در روزگار معاویه، در سرزمین روم درگذشت.

۳. مغازی: عماره بن خَزْمِ بن زید. (۱۱۸/۱).

۴. مغازی: نام ابی الزُّغَبَاء: سنان بن شُبَیع است (۱۱۸/۱).

بود از قبیلهٔ اَشْجَع. هشتم: وَدِیْعَةُ بن عَمْرُو حلیف ایشان بود از جُھَیْنَه. نهم: ثابت بن عَمْرُو نیز حلیف ایشان بود. دهم: اَبُو الحَمْرَاء مولای حارث بن عَفْرَا و به روایتی حارث بن رِفَاعَةَ.

و از جماعت بنی عامر بن مالک بن النَّجَار و عامر مَبْدُول، ثم من بنی عَتِیک بن عمرو بن مَبْدُول سه (۳) تن بودند: اول: ثَعْلَبَةُ بن عمرو بن مِخْصَن بن عمرو بن عَتِیک. دویم: سَهْل بن عَتِیک بن النُّعْمَان بن عمرو بن عَتِیک. سیم: حارث بن الصَّمَّة^۱ بن عمرو بن عتیک. حارث نیز از روحا تجاوز نتوانست کرد. پیغمبر ﷺ او را هم سهم داد.

و از بنی عمرو بن مالک بن النَّجَار و ایشان را بنی جَزِیلَه گفتند و جَزِیلَه^۲ به روایت ابن هشام دختر مالک بن زید الله بن حبیب است و مادر معویة بن عمرو بن مالک بن النَّجَار و بنی معویة منسوب به جزیله اند. ثم من بنی قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن النَّجَار دو تن بودند: اول: اَبِیُّ بن کعب بن قیس. دویم: اَنَس بن مُعَاذ بن اَنَس بن قَیْس.

و از جماعت بنی عَدِیُّ بن عَمْرُو بن مالک بن النَّجَار، ابن هشام گوید: ایشان بنی مَغَالَه اند و مَغَالَه دختر عَوْف بن عبد مناة بن عمرو است و مَغَالَه از قبیله بنی زَرِیق است و مادر عَدِیُّ بن عمرو بن مالک بن النَّجَار است و بنی عَدِیُّ منسوب به مَغَالَه است، سه (۳) تن بودند: اول: اَوس بن ثابت بن مُنْذِر بن حزام، دویم: ابوشیخ بن ابی ثابت بن منذر بن حزام. ابن هشام گوید: ابوشیخ برادر حسان بن ثابت است^۳. سیم: ابو طلحه، هو زید بن سهل بن الاسود بن حزام.

و از جماعت بنی عَدِیُّ بن النَّجَار، ثم من بنی عَدِیُّ بن عامرة بن عَنَم بن عَدِیُّ بن النَّجَار، هشت (۸) تن بودند: اول: حارثة بن سُرَاقَةَ بن الحارث بن عَدِیُّ بن مالک بن عَدِیُّ بن عامر. دویم: عَمْرُو بن ثَعْلَبَةُ بن وَهْب بن عَدِیُّ بن عامر و هو ابو حکیم. سیم: سَلِیْط بن قَیْس بن عَمْرُو بن عَتِیک. چهارم: اَبُو سَلِیْط و هوسیره بن عَمْرُو این

۱. این نام در منابع مختلف به صورت: صِمَّة و صَمَّة آمده است.

۲. مغازی: بنی حدیله (۱۱۹/۱).

۳. به روایت واقدی: اوس بن ثابت بن منذر بن حرام که برادر حسان بن ثابت است؛ ابوشیخ که نامش اَبِیُّ بن ثابت بن منذر است (۱۱۹/۱).

عَمْرُو خَارِجَةُ بِنِ قَيْسِ بِنِ مَالِكِ اسْت. پَنْجَم: ثَابِتُ بِنِ خَنْسَاءِ بِنِ عَمْرُو بِنِ مَالِكِ.
ششم: عَامِرُ بِنِ أُمَيَّةَ بِنِ زَيْدِ بِنِ الْحَسْحَاسِ. هفتم: مُحْرِزُ بِنِ عَامِرِ بِنِ مَالِكِ بِنِ عَدِيٍّ.
هشتم: سَوَادُ بِنِ غَزِيَّةَ بِنِ أَهْيَبِ، حَلِيفُ إِيشَانِ بُوْدُ اَزْ قَبِيْلَةُ بَلِيٍّ.

و از جماعت بنی حِزَام^۱ بِنِ مَبْدُوْلِ بِنِ عَامِرِ بِنِ غَنَمِ بِنِ عَدِيٍّ بِنِ النَّجَارِ، چَهار (۴) تن بودند. اول: اَبُو زَيْدِ قَيْسِ بِنِ سَكِيْنِ بِنِ قَيْسِ بِنِ زَعُوْرَاءِ بِنِ حِزَامِ. دویم: اَبُو الْاَعُوْرِ بِنِ الْحَارِثِ بِنِ ظَالِمِ بِنِ عَبْسِ بِنِ حِزَامِ، و به روایتی اَبُو الْاَعُوْرِ كُنِيْتِ حَارِثِ اسْت؛ سیم: سَلِيْمِ بِنِ مَلْحَانَ. چَهارم: حَرَامِ بِنِ مَلْحَانَ و اسْمِ مَلْحَانَ، مَالِكِ بِنِ خَالِدِ بِنِ زَيْدِ بِنِ حِزَامِ اسْت.

و از جماعت بنی مَازِن^۲ بِنِ النَّجَارِ، ثَمَّ مِنْ بَنِي عَوْفِ بِنِ مَبْدُوْلِ، سه (۳) تن بودند: اول: قَيْسِ بِنِ اَبِي صَعْصَعَةَ و اسْمِ اَبِي صَعْصَعَةَ، عَمْرُو بِنِ زَيْدِ بِنِ عَوْفِ اسْت. دویم: عِبْدَاللّٰهَ بِنِ كَعْبِ بِنِ عَمْرُو بِنِ عَوْفِ. سیم: عَصِيْمَةَ حَلِيفِ اِيشَانِ بُوْدُ، اَزْ بَنِي اسَدِ بِنِ خَزِيْمَةَ.

و از جماعت بنی خَنْسَاءِ بِنِ مَبْدُوْلِ بِنِ غَنَمِ بِنِ عَمْرُو بِنِ مَازِنِ، دو (۲) تن بودند: اول: اَبُو دَاوُدِ عُمَيْرِ بِنِ عَامِرِ بِنِ مَالِكِ بِنِ خَنْسَاءِ. دویم: سُرَاقَةَ بِنِ عَمْرُو بِنِ عَطِيَّةَ بِنِ خَنْسَاءِ.

و از جماعت بنی دِيْنَارِ بِنِ النَّجَارِ، ثَمَّ مِنْ بَنِي مَسْعُوْدِ بِنِ عِبْدِ الْاَشْهَلِ بِنِ حَارِثَةَ بِنِ دِيْنَارِ بِنِ النَّجَارِ، پَنْج (۵) تن بودند: اول: نُعْمَانِ بِنِ عِبْدِ عَمْرُو بِنِ مَسْعُوْدِ. دویم: صَحَّاکِ بِنِ عِبْدِ عَمْرُو بِنِ مَسْعُوْدِ. سیم: سَلِيْمِ بِنِ الْحَارِثِ بِنِ ثَعْلَبَةَ و اَوْبِرَادِرِ صَحَّاکِ و نُعْمَانِ اسْت اَزْ طَرَفِ مَادِرِ. چَهارم: جَابِرِ بِنِ خَالِدِ بِنِ الْاَشْهَلِ.

و از جماعت بنی ثَعْلَبَةَ بِنِ مَازِنِ بِنِ النَّجَارِ، يَكُ تَنْ بُوْدُ: و هُوَ قَيْسِ بِنِ مُخَلَّدِ بِنِ ثَعْلَبَةَ بِنِ صَخْرِ بِنِ حَبِيْبِ.

و از جماعت بنی قَيْسِ بِنِ مَالِكِ بِنِ كَعْبِ بِنِ حَارِثَةَ بِنِ النَّجَارِ بِنِ دِيْنَارِ، دو (۲) تن بودند: اول: كَعْبِ بِنِ زَيْدِ بِنِ قَيْسِ. دویم: بُجَيْرِ بِنِ اَبِي بُجَيْرِ حَلِيفِ اِيشَانِ بُوْدُ. اِبْنِ هِشَامِ گوید: بُجَيْرِ اَزْ قَبِيْلَةُ عَبْسِ بِنِ بَغِيضِ بِنِ رَيْثِ بِنِ غَطَفَانَ، اَزْ مَرْدَمِ بَنِي خَزِيْمَةَ بِنِ رَوَاحَةَ اسْت.

۱. اکثر منابع همچون: مغازی و الکامل ابن اثیر: بنی حرام.

۲. دیگر منابع: بنی مازن.

و این جماعت از بنی خَزْرَج یک صد و هفتاد (۱۷۰) تن بشمار شد و تمامت اهل بدر، به روایت ابن اسحق با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند و ابن هشام بر آن جماعت چهار (۴) تن افزوده است. سه (۳) تن از قبیلۀ بنی العَجَلان که از قبائل خَزْرَجند: اول: عَتَبان بن مالک بن عَمْرُو بن العَجَلان. دویم: سَلِیل بن وَبْرَة بن خالد بن العَجَلان. سیم: عَضْمَة بن الحَصِین بن وَبْرَة بن خالد بن العَجَلان.

و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غَضِب بن جُشم بن الخَزْرَج که از بنی زُرَیق شمرده می شود، یک تن افزوده است و او هلال بن المعلی بن لُوذان بن حارثه است. انشاء الله هرکس این نامها را تذکره کند، از بهر حاجات مشروعه خود و خدای تعالی را بخواند دعای او به اجابت مقرون خواهد شد.

بالجمله اسامی اهل بدر بدین گونه تقریر یافت و اگر در ذیل حکایت بعضی از این نامها دیگرگون شود، بر نگارنده این حروف خرده نباید گرفت،^۱ چه علمای تاریخ را در بعضی از این اسامی آراء مختلفه است و من نخواستم بی حجتی گزیده یک تن را اختیار کنم^۲ و آن دیگر را مرجوح^۳ دارم. اکنون بر سر سخن آئیم.

همانا این اول غزوه ای بود که انصار ملتزم رکاب شدند^۴، و چون هنگام عرض لشکر، نظر پیغمبر ﷺ، بر آن جماعت بی بضاعت افتاد و قلت عدده و اعداد ایشان را معاینه فرمود^۵ دست برداشت و گفت: یا رَبِّ إِنَّهُمْ حُفَاةٌ فَأَحْمِلُهُمْ وَجِياعٌ فَأَشْبِعُهُمْ وَ عُرَاةٌ فَأَكْسُهُمْ وَ عَالَةٌ فَأَغْنِهِمْ مِنْ فَضْلِكَ.

و بدین سخن هیچ کس از آن غزا باز نشد، جز اینکه او را از اموال و احمال و ملابِس^۶ ثروتی بزرگ به دست شد و هشت (۸) تن از اصحاب که در غزای بدر متقاعد و غایب^۷ بودند، به روایت عامه از جمله غازیان بدر شمرده شوند و ایشان را پیغمبر ﷺ از غنایم بدر بهره فرستاد و این جماعت، سه تن از مهاجر بودند: نخستین: عثمان بن عفان که به دست آویز^۸ ناتندرستی رقیه دختر رسول خدای که

۱. خرده گرفتن: عیب گرفتن و گناه شمردن.

۲. بدون دلیل و برهان انتخاب شده شخصی را اختیار کنم.

۳. مرجوح: پست و ضعیف.

۴. در خدمت آن حضرت بودند.

۵. معاینه فرمود: دیدار کرد

۶. ملابِس: لباسها، پوشیدنیها

۷. متقاعد: بازنشست، از کار دست کشیده

۸. دست آویز: بهانه

در سرای او بود متقاعد گشت، و دیگر طلحه و سعید که به جاسوسی مأمور شدند و در راه یاوه گشتند. و آن پنج تن که از انصار بودند: یکی: ابولبابه بود که رسول خدای او را به جای ابن اُمّ مکتوم خلیفتی بداد و از نیمه راه به مدینه فرستاد. دویم: عاصم بن عدی العجلانی^۱ بود که بر مردم عالیه^۲ خلافت داد. سیم: حارث بن حاطب که از منزل روحا به میان بنی عمرو بن عوف مأمور گشت. چهارم: حارث بن الصّمّة. پنجم: خوات بن جُبیر و این هر دو را سقطه پیش آمد و کسری در اعضاء راه کرد و باز مدینه شدند.

آنگاه رسول خدای با لشکر خویشان کوچ همی داد، و در لشکر آن حضرت هفتاد (۷۰) شتر بود و سه (۳) سر اسب داشتند. زُبیر را اسبی بود که یعسوب نام داشت و مرثد ابن ابی مرثد را اسبی بود که سَیل می نامیدند و دیگر مقداد را نیز اسبی بود^۳؛ و از آلات حرب شش (۶) زره و هفت (۷) شمشیر داشتند.

و چون راحله^۴ ایشان اندک بود هر دو کس و سه کس به نوبت یک شتر را برمی نشستند و رسول خدای بر شتری که عَضْبَا^۵ نام داشت سوار می شد با اینکه گوش آن شکافته نبود، عَضْبَا می نامیدند، - چه شتر گوش شکافته را عَضْبَا گویند - و با علی علیه السلام نوبت داشت و از آن پیش که ابولبابه مأمور به مدینه شود، نیز به سواری شتر پیغمبر شریک بود و چون مأمور به مدینه شد نوبت او زید بن حارثه را افتاد و آنگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست پیاده رود، علی علیه السلام و ابولبابه عرض می کردند: همچنان سوار باش که ما از قبل تو طی مسافت کنیم. آن حضرت در پاسخ می فرمود: ما أَنَّمَا بِأَخْرَى مِنِّي وَ أَنَا أَغْنَى عَنِ الْأَجْرِ مِنكُمْ.

۱. عجلان: نام موضعی است از هذیل.

۲. عالیه: نام اراضی قریب مدینه است، از طرف نجد (س).

۳. واقدی گوید: همراه اصحاب رسول خدا (ص) دو اسب هم بوده، اسبی از مرثد بن ابی مرثد غَنَوی و اسبی از مقداد بن عمرو بهرانی، برخی گویند: زُبیر هم اسبی داشته است. به هر حال دو اسب بیشتر نداشته اند. آنگاه همو به چهار واسطه از قول مقداد می گوید: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سَبَخَه (شناور) نامیده می شد. و سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود برایم روایت کرد که مرثد غَنَوی روز بدر بر اسبی به نام سَیل سوار بود (مغازی، ۱/۱۹ -

۲۰). ۴. راحله: مرکب

۵. عضبا: گوش شکافته را گویند و شتر پیغمبر (ص) اگرچه گوش شکافته نبود، اما عضبا نام داشت (س).

و حمزة بن عبدالمطلب به اتفاق موالی رسول خدا ابوکبشه و آنسه شتری داشتند و عبید بن حارث و طفیل و حصین^۱ پسرهای حارث و مشطح بن ائانه شتری داشتند؛ و دیگر معاذ و عوف و معوذ، پسرهای عفر با عبد خود ابوالحمراء شتری داشتند. ابی بن کعب و عمارة بن حزام و حارثة بن نعمان بر شتری بودند؛ خیراش بن صمه و قطبة بن عامر بن حدیده و عبدالله بن عمرو بن حزام بر شتری بودند؛ و عتبه بن غزوان و طلیب بن عمیر شتری داشتند، مضعب بن عمیر و سویبط بن خزمله و مسعود بن ربیع را شتری بود و عبدالله بن کعب و ابوداود ماذنی و سلیط بن قیس را شتری بود و قدامة بن مظعون و عبدالله بن مظعون و سایب بن عثمان شتری داشتند.

ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف شتری داشتند و سعد بن معاذ و برادر و برادرزاده اش و حارث بن اوس و حارث بن انس را شتری بود؛ و سعید بن زید و سلمة بن سلامة بن وقش و عباد بن بشر و رافع بن زید را شتری بود و زاد ایشان یک صاع^۲ تمر بیش نبود و معاذ بن رفاعه و خلاد بن رافع و عبیده بن یزید بن عامر، شتری داشتند.

چون به منزل روحا درآمدند، شتر ایشان از راه درآمد و بخفت و بنالید. خلاد گفت: خدایا بر ذمت نهادم^۳ که این شتر چون ما را باز مدینه آرد، در راه تو نحرکنم. در این وقت پیغمبر بر ایشان بگذشت و ماجرا بدانست، پس آن حضرت قدری آب در دهان مبارک کرده بگردانید و در ظرفی بریخت و از آن آب اندکی در دهان شتر کردند و مقداری بر سر و گردن و شانه و کوهان و عجز^۴ آن افشانند در آن زمان آن شتر برخاست و راه برگرفت. هنگام مراجعت در پایان مدینه، شتر حرونی^۵ گرفت و به مصلی آمده بخفت. پس آن را نحر کردند و گوشتش را به مستحقان بذل نمودند.

و چون در منزل روحا فرود شدند، و این وقت شب چهاردهم رمضان بود،

۱. این نام بدین صورت هم آمده: حصین. ۲. صاع: وزنی است حدود ۳ کیلو.

۳. بر ذمت نهادم: بگردن گرفتم.

۴. عجز: ران، کفل

۵. حرون: ستوری را گویند که چموش و بد روش باشد.

پیغمبر فرمود: این افضل اودیة^۱ عرب است و نماز خفتن بگذاشت و سَلَمَة بن هشام و عَیَّاش بن ابی ربیعہ را که قریش اسلام ایشان را دانسته بودند و در مکه محبوس بودند، دعای خیر بگفت و مشرکان را یک یک نام برد و نفرین کرد و بامداد از آنجا کوچ داد. و از مردم مدینه خُبیب بن یَساف و قَیس بن الحارث، با اینکه هنوز ایمان نداشتند، در ارض عقیق به مسلمانان پیوستند.

پیغمبر فرمود: مَا أَخْرَجَكُمَا؟ چه چیز شما را بیرون آورد؟ گفتند: ما برای اخذ غنیمت به شما پیوستیم، باشد که شما را فتحی افتد و ما را از غارت بهره‌ای به دست شود. آن حضرت فرمود: لَا تَخْرَجَنَّ مَعَنَا رَجُلٌ لَيْسَ عَلَيَّ دِينًا.

خُبیب چون این بشنید، ایمان آورد و ملازم رکاب گشت. اما قیس مراجعت کرد و آنگاه که مسلمانان از بدر باز شدند، مسلمان شد و در آحد شهید گشت، چنانکه مرقوم شود.

اما از آن سوی چنانکه مذکور شد، ضَمُضَم بن عَمْرُو خُزاعی به حکم ابوسفیان به شتاب برق و باد، راه مکه می‌برید و سه روز از آن پیش که ضَمُضَم به مکه درآید عاتکه دختر عبدالمطلب را در خواب نمودار شد که شترسواری در أَبْطَح ندا درداد که ای قریش! بشتابید و تا سه روز بکشتن گاه خویش خرامید. پس شتر خویش را به مسجد الحرام راند و مردم بر او جمع شدند و چنان نمود که بر بام خانه کعبه همان ندا کرد. پس از آن بر کوه ابوقبیس برشد و همان آواز داد. آنگاه سنگی از کوه بگردانید و آن سنگ خُرد و درهم شکست و هیچ خانه‌ای در مکه نماند، جز اینکه پاره‌ای از آن سنگ در آن افتاد.

صبحگاه صورت خواب را با برادر خود عباس بن عبدالمطلب بگذاشت و گفت: این سِرِّ به کس مگوی. نیم روز ولید بن عُتبه، عباس را در اندیشه یافت و چون با او نیک دوست بود، پرسش نمود که چرا سر به فکرت فرو داری؟ عباس پرده از آن راز برگرفت و قصه بگفت. چون ولید از او بگذشت، پدر خویش را آگهی داد و زمانی برنیامد که این سخن سمرگشت^۲ و ابوجهل نیز بدانست.

پس با عباس گفت: ای ابوالفضل این زن در میان شما چه وقت پیغمبر شد؟ و

۱. افضل: برتر. اودیة، جمع وادی: رودخانه.

۲. سمرگشت: مشهور شد.

این خواب از کجا آورد؟ کافی نیست که مردان شما دعوی نبوت کنند، اکنون زنان آن کار پیش دارند، اگر تا سه روز دیگر، این خواب صورت نیندد، با جمیع قبایل عرب نامه کنم که شما بنی هاشم دروغگوترین عربید.

عباس گفت: عاتکه خوابی ندیده و از هم بگذشتند. شبانگاه زنان بنی عبدالمطلب بر عباس انجمن شدند و گفتند: تاکنون ابوجهل فاسق خبیث، بر مردان شما طعن و دق^۱ داشت، اینک نام زنان شما بر زبان راند، ترا ای عباس غیرت نبود که او را منع کنی. عباس شرمگین شد و سوگند یاد کرد که این نوبت شر او را کفایت کنم.

و روز سیم برای اینکه ابوجهل را زحمتی رساند و با او عربده آغازد، به مسجد الحرام درآمد، وقتی برسید که ابوجهل از در دیگر به شتاب بیرون می شد، عباس را گمان افتاد که او بترسید و از بیم کیفر سخنان خویش روی برتافت و حال آنکه نه چنان بود، همانا ندای ضَمُّصَم بن عمرو را شنیده بود که با پیراهن چاک زده و بینی و گوش شتر خویش را بریده و رو به سوی دم شتر سوار شده که این همه علامت ابلاغ از خَطْب^۲ عظیم است و فریاد برمی داشت که: ای جماعت قریش! کاروان خویش را دریابید که محمدیان قصد ایشان دارند و گمان ندارم که به فریاد ایشان توانید رسید و تدارک این کار توانید کرد.

چون این خبر سمر شد، دیگر مجال نماند که عباس را با ابوجهل جدالی یا او را با این مقالی افتد. مردمان در غم قافله خویش و لوله بزرگ پیش گرفتند^۳ و ابوجهل همی گفت: محمد و کسان او را گمان آن است که این کاروان عمرو بن الحَضْرَمی است، نه چنان است. و خرد و بزرگ انجمن شدند و رأی زدند و سخن بر این نهادند که مردم مکه از هر دو تن یک تن بیرون شود یا تنی از قبیل خود بیرون فرستد.

سُهَیل بن عمرو گفت: ای معشر قریش! اینک محمد است و اینک اموال شما و ما را از مال و مرکب دریغ نباشد، اعداد جنگ کنید و راه برگزید. و زَمْعَةَ بن الاسود گفت: قسم به لات و عَزَّى که خَطْبی از این بزرگتر بر ما فرود نیامد که محمد و اصحاب او بر کاروان ما درآیند. و طُعَيْمَةَ بن عَدِیّ فریاد برداشت که: ای معشر

۲. خَطْب: پیش آمد بزرگ

۱. دق: کوبیدن، سرکوبی.

۳. لوله: ناله و فریاد

قریش: سوگند با خدای که هیچ کس از بنی عبد مناف نیست، جز اینکه در این کاروان مالی دارد، میان بریندید و راه برگیرید.

أُمیَّة بن خلف و عُتْبَة و شیبَه به نزدیک هُبَل شده قرعه همی زدند و قِدْح نهی برآمد^۱ در این وقت ابوجهل برسید و گفت: قرعه مزینید و از کاروان تخلف مکنید و زَمْعَة بن اسود در ذی طوی قرعه افکند و قِدْح ناهی برآمد، در خشم شد و دو کَرْت دیگر قرعه بزد، هم نهی برآمد. پس قِدْح را بشکست و گفت: هرگز از این روز قِدْح دروغگوتر برنیامد و بسیار کس از قریش از این جنگ کراحت داشتند.

حارث بن عامر همی گفت: که من دوست دارم که مال من در کاروان منهب شود^۲ و خود بیرون نشوم و حکیم بن حزام و أَبُو الْبَخْتَری و علی بن أُمیّه و عاص بن مُنَبّه نیز کراحت داشتند و حَنْظَلَة بن ابی سفیان و برادرش عمرو و نُؤْفَل بن معویه دُثَلِی و حُوَیْطَب بن عَبْدِ الْعُزَی تجهیز لشکر همی کردند.

بالجمله همه کس دل به راه نهاد جز قبیله عَدِیّ بن کعب بن مُرَّة که در میان ایشان، مهتران بزرگ بود. چنانکه حکومت أُمیّه بن خلف، در چشم ایشان وقعتی نداشت و نیز مالی در کاروان نداشت، لاجرم در جنگ پیغمبر اقدام نکردند؛ و دیگر از اشراف مکه ابولهب را بیماری سبب افتاد که از سفر متقاعد گشت و عاص بن هشام بن الْمُغیره را گفت: چهار هزار (۴۰۰۰) درهم دین من بر تو است، اگر به تن خویش از قِبَل من بیرون شوی، آن وام گذاشته باشی - و این عاص بن هشام ملقب به احمق قریش بود، از بهر آنکه با ابولهب قمار کرد و به هرچه دست داشت بیاخت. آنگاه نفس خویش را در معرض قمار درآورد و خود را نیز بیاخت و قین^۳ گشت و این وقت به جای ابولهب بیرون شده و در حرب گاه، به دست علی رضی الله عنه مقتول شد و حسان بن ثابت او را هجا^۴ کند:

بَنِي الْقَيْنِ هَلَّا إِذْ فَخَرْتُمْ بِرَبِّعِكُمْ	فَخَرْتُمْ بِكَبِيرٍ عِنْدَ بَابِ بْنِ جَنْدَعٍ
بِنَاءِ آبُوكُمْ قَبْلَ بُنْيَانِ دَارِهِ	بِحَرَسٍ فَأَخْفُوا ذِكْرَ قَيْنٍ مُدْفَعٍ
وَالْعُوا رِمَادَ الْكَبِيرِ يُعْرِفُ وَسَطُكُمْ	لَدَى مَجْلِسِ مِّنْكُمْ لَثِيمٍ مُّهَجَّعٍ

۱. قِدْح: تیری که با آن قرعه می زدند و استخاره می کردند و مقصود از برآمدن قِدْح نهی، بد آمدن استخاره است.

۲. منهب شود: به غارت رود.

۴. هجا: بدگوئی

۳. قین: برده، آهنگر را گویند.

و دیگر آن زر از تو طلب نکنم. عاص با اینکه کس از قبیل خود فرستاده بود، ساز سفر کرد. و دیگر اُمیّه بن خلف حُمّجی، چون در هنگام موسم، سعد بن معاذ از مدینه به مکه شد، روزی چنان افتاد که از سعد شنید که می گوید: پیغمبر فرمود: امیه به دست مردان ما مقتول خواهد گشت. اُمیّه گفت: ای سعد تو خود از محمد این سخن شنیدی؟ گفت: چنین باشد.

لاجرم خوفی در دل اُمیّه جای داشت و نمی خواست از مکه بدر شو. کبرسن و ثقل جثه را بهانه توقف^۱ ساخت و خواست پسران خود، صفوان و عبدالله را بیرون فرستد، ابوجهل گفت: ای ابوصفوان تو سید اهل وادی می باشی، هرگاه تخلف کنی، بسیار کس متابعت تو کند و کار ما ساخته نشود؛ و عُقبه بن ابی مُعیط، مجمره ای خوشبوی کرده برافروخت و پیش زانوی او گذاشت و گفت: چون در خانه خواهی بود، کار زنان پیش گیر و خویشان خوشبوی کن. اُمیّه گفت: ای عُقبه قَبْحَكَ اللهُ وَ قَبْحَ مَا جِئْتَ بِهِ و ناچار ساز سفر کرد. و این عقبه آن کس بود که به فرمان و خواستاری اُمیّه، خیو^۲ بر روی پیغمبر انداخت. - چنانکه در کتاب اول مذکور شد..

و چون عباس بن عبدالمطلب را گفتند: کار سفر راست کن. فرمود: من پیری سالخورده ام و جنگ را نشایم. پسران خود فضل و عبدالله و عثمان و عبیدالله را فرستم. ابوجهل گفت: می دانم دل تو با محمد است و در مکه جاسوسان او باشید. اگر از این جنگ مظفر^۳ بازآمدم، بنوهاشم را از مکه بیرون کنیم. و همه بزرگان قریش، در این سخن با ابوجهل همداستان شدند.

عباس در خشم شد و پسران خود را گفت: شما بجای باشید و سفر را تصمیم عزم داد و جز غلام خویش کس را به همراهی خود اجازت نفرمود، برادرزادگانش طالب و عقیل، پسران ابوطالب و ثوَقَل بن حارث دانستند که عباس از خشم قریش کس را رفیق راه نمی فرماید با او گفتند: تو مردی سالخورده باشی و ما هرگز تو را نگذاریم یک تنه بیرون شوی و ساز خویش راست کرده، ملازم خدمت او شدند. مع القصه مردم قریش بدین گونه اعداد^۴ کار کرده، از مکه به در شدند و ادوات

۱. کبرسن: بزرگ سالی: پیرمردی ثقل جثه: چاقی و سنگینی بدن

۲. خیو: آب دهن.

۳. مظفر: پیروز

۴. اعداد: آماده کردن، فراهم ساختن

طرب و زنان مُغنیّه^۱ برای لهو و لعب با خود برداشتند. و این زنان مُغنیّه، ساره مولاة عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب، و غزّه مولاة الاسود ابن المطلب و فلانة مولاة امیه بن خلف بودند که با دف^۲ و ادوات غنا ملازم لشکرگاه شدند و جوانان کم سال را مراجعت فرمودند.

در خبر است که ایشان هرشب در ذی طوی انجمن شده، سخن به شعر می کردند سه روز قبل از شکست قریش، چند شعر به گوش ایشان آمد که قائلش مرثی نبود و این بیتها از آن جمله است:

أَزَارَ حَـنْفِیُّونَ بَدْرًا دَقِیْقَةً	سَیَنْقُضُ مِنْهَا رُكْنَ كِسْرَى وَ قِیْصِرَا
أَزَتْ لَهَا ضَمُّ الْجِبَالِ وَ أَفْزَعَتْ	قَبَائِلَ مَا بَيْنَ الْوَتِیرِ وَ خَیْبِرَا
أَبَادَتْ رِجَالًا مِنْ لُؤَى وَ أَبْرَزَتْ	خَرَايِدَ یَضْرِبْنَ التُّرَائِبَ حُسْرَا
فَیَاوِیْحَ مَنْ أَمْسَى عَدُوَّ مُحَمَّدٍ	لَقَدْ حَادَّ عَنْ قَصْدِ الْهُدَى وَ تَحْیِرَا ^۳

آن جماعت بترسیدند و از هرکس فحص این حال همی کردند. پیری گفت: حنیفیون قوم محمد و اصحاب اویند.

مع القصة قریش در بیرون مکه، فرات بن خیال العجلی را برای فحص حال به سوی ابوسفیان فرستادند و عرض لشکر خویش دادند. نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن مرد جنگی برآمد و صد (۱۰۰) اسب و هفتصد (۷۰۰) شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده (۱۰) شتر نحر^۴ کند و این مهتران: عباس بن عبدالمطلب و عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و ابی بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوجهل و ابوالبختری بن هشام و حارث ابن عامر بن نوفل و نبیّه و منبّه پسران حجاج، دوازده (۱۲) تن بودند که به نوبت این کار را کفایت می کردند و روز جنگ نوبت عباس بود که اطعام لشکر فرمود.

۱. مغنی: آوازه خوان

۲. دف: نوعی از آلات موسیقی است.

۳. ترجمه اشعار در ترجمه مغازی بدین صورت است که یک بیت آن متفاوت است: حنیفیان، چنان مصیبتی در بدر به راه انداختند که پایه های حکومت خسرو و قیصر از آن شکسته خواهد شد. سنگهای کوهها از آن به خروش آمد و قبایل میان وتیر و خیبر وحشت زده شدند، دو کوه ابوقبیس و احمر مکه به لرزه در آمدند و حریرهایی که شجاعان بر سینه می بستند کنده شد (مغازی، ۸۸/۱).

۴. نحر: کشتن شتر به طریق شرعی

گویند: در این وقت که قریش کار لشکر را به ساز می آوردند و سلاحهای جنگ را به اصلاح می پرداختند، عْتَبَه و شَيْبَه نیز زره خود پیش نهاده تسویه^۱ و تصفیه می کردند. غلام خویش عداس را که در برابر ایستاده بود، گفتند: هان ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف به دست تو انگور بدو فرستادیم نمی پرسی؟ عداس بگریست و گفت: قسم با خدای که او رسول خداست و نیک نباشد که شما آهنگ جنگ او دارید. - و ما قِصَه عداس و اسلام او را در باغ طایف در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم ..

بالجمله قریش چون از تمهید و تدارک امور فراغت یافتند، به راه درآمدند و ایشان را یک اندیشه دیگر بود، زیرا که این جماعت را با قبیلۀ بنی کنانه کار بر معادات و مخاصمت^۲ می رفت. در این وقت که از مکه بیرون شدند، بیم داشتند که مبادا بنی کنانه بر مکه تاختن کنند، یا از دنبال ایشان بتازند و کاری بسازند، از بهر آنکه در میان ایشان کار به خون خواهی می رفت؛ زیرا که حَفْص بن أَحْنَف که یک تن از بنی مَعِیص بن عامر بن لُؤی بود، پسری نیکو صورت داشت که او را بر دوش گیسوهای مشکین بود، روزی آن پسر یاوه شد و در اراضی ضَجَنان^۳ افتاد.

عامر بن یزید بن عامر بن المَلُوح بن یَعْمَر که رئیس بنی کنانه بود، او را دیدار کرد و بشناخت. پس روی با بنی بکر کرد و گفت: آیا هیچ خونی از شما بر قریش نیست که این پسر را به ثار^۴ خویش مقتول سازید؟ مردی گفت: مر است. او را بگفت و سر برداشت. قریش چون این بدانستند و باز پرس کردند، عامر گفت: از ما بر شما خون فراوان است و اینک خون مردی به مردی است و اگر خواهید دیت بدهید، تا ما نیز دیت او را ادا کنیم.

جماعت قریش بدین سخن ساکت شدند و گفتند: سخن به صدق کند. مردی به مردی؛ و این بیود تا برادر مقتول مِکْرز بن حَفْص روزی به ظهران^۵ عبور کرد و در آنجا عامر را دیدار نمود، بی توانی از شتر خویش به زیر آمد و تیغ برکشید و او را بکشت و شمشیر او را برگرفت و به کعبه آورده، نیم شبی از آستار کعبه بیاویخت.

۱. تسویه: راست کردن.

۲. مخاصمت: دشمنی و نزاع

۳. ضجنان: نام کوهی است در ۸ فرسخی مکه.

۴. ثار: خونخواهی

۵. ظهران: رودخانه‌ای است نزدیک مکه.

صبحگاه قریش بدیدند و بدانستند که میگز بن حَفْص، سید بنی‌کنانه را مقتول ساخت.

و از آن سوی بنی‌کنانه بر او بگریستند و بر ذمّت نهادند که در ازای^۱ او دو تن و سه تن از بزرگان قریش را به قتل رسانند. از این روی قریش بر زنان و اطفال خویش ترسان بودند. ناگاه شیطان به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشَم که سید بنی‌کنانه بود، بر ایشان ظهور کرد^۲ و فریاد برداشت که: ای جماعت قریش! آسوده به کار خویش باشید که من شما را امان دادم. چنانکه خدا فرماید: **وَ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ**^۳ یعنی: امروز کس بر شما غالب نشود که من امان‌دهنده‌ام شما را. و گفت: هان ای قریش! شاد باشید که من نیز با شما خواهم بود و رزم خواهم داد و جمعی از شیاطین را به صورت مردم بنی‌کنانه برآورده، از دنبال خویش برداشت و با مشرکین همراه شد. مردم قریش خوشدل شدند و به شتاب طی مسافت کردند. و از آن سوی جبرئیل علیه السلام، رسول خدای را آگهی داد که قریش به حفظ کاروان خویش از مکه به در شدند و با آلات و ادوات حرب روز تا روز کوچ دهند. پیغمبر صلی الله علیه و آله سران اصحاب را پیش خواند و با ایشان در کار جنگ شوری افکند و هر کس سخنی می‌گفت.

نخستین ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول‌الله این جماعت مردان قریش اند و در حرب و ضرب کار آزموده و مجرب‌اند و اینک به عزم رزم مالشکر را ساختگی کرده، بیرون تاخته‌اند و ما بر بصیرت نبوده‌ایم و کار بر قانون ایشان فرموده‌ایم. رسول خدای را این سخنان پسندید، فرمود: بنشین.

از پس او عمر بن الخطاب برخاست و هم بدین روش سخن کرد. همانا چند تن بر این رفتند، پس این آیت بیامد: **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ**^۴ یعنی: چنانکه بیرون آورد ترا پروردگار تو به حق و راستی، همانا

۱. ازاء: برابر، مقابل.

۲. سیرت رسول‌الله: ابلیس به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشَم المذلجی که رئیس و پیشوای بنی‌بکر بود پیش قریش باز آمد ... (۵۴۳/۲).

۳. انفال، ۴۸: گفت: امروز هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و من شما را پناه خواهم داد.

۴. انفال، ۵: وقتی پروردگار تو را به حق از خانه‌ات بیرون آورد گروهی از مؤمنان خوش نداشتند.

گروهی از مؤمنین از بیرون رفتن کراهت داشتند. يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ^۱. می فرماید: ای محمد ﷺ جدال می کنند با تو در جهاد که اختیار حق است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد. گویا می کشاند ایشان را به سوی مرگ و حال اینکه بر دشمن ظفر خواهند جست بدان وعده ای که خدا نهاده است.

در این وقت مقداد بن أسود کندی برخاست و گفت: یا رسول الله چنان کن که خدای فرموده. سوگند با خدای که ما نگوئیم آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند: إِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ^۲ یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما اینجا خواهیم بود. بلکه ما می گوئیم: إِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ. یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما نیز به اتفاق شما قتال خواهیم کرد. سوگند با خدای که اگر تَا بَرَكِ الْغَمَادِ^۳ که آن سوی مکه است، ما را کوچ فرمائی، با تو همراهیم.

پیغمبر او را دعای خیر گفت و باز فرمود: أَشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ! و از این خطاب مقصود آن حضرت آن بود که در لیلۃ العقبه - چنانکه در کتاب اول مرقوم شد - بیعت انصار بر آن بود که پیغمبر را در مدینه مانند خویشان حفظ و حمایت کنند، دور نباشد در خاطر گیرند که بیرون از مدینه آن رعایت و حمایت واجب نیست.

سعد بن مُعَاذِ بَرَخَاسْت و عرض کرد: گویا از این سخن مقصود ما باشیم. پیغمبر فرمود: چنین باشد. عرض کرد: ما به تو ایمان آورده ایم و تصدیق کرده ایم هر جا خواهی باش و هر چه خواهی فرمای. سوگند با خدای که اگر ما را به دریا بری، باز نگردیم تا به مقابله و مقاتله چه رسد، همانا بر جنگ صابریم و گمان داریم که خدای به دست ما کاری فرماید که چشم تو بدان روشن شود. پیغمبر شاد شد و اظهار فرح کرد و فرمود: يَا سَعْدُ جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ بَيْعَتِكَ وَ عَنْ مُرُوتِكَ وَ عَهْدِكَ وَ عَقْدِكَ خَيْرًا.

۱. انفال، ۶: بعد از آن که حقیقت آشکار می شد در باره حق با تو جدل می کردند، گویی می نگرند که آنها را به جانب مرگ می برند.

۲. مائده، ۲۴: تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید ما همین جا نشسته ایم.

۳. برک الغماد: موضعی است در پنج منزلی مکه. ۴. ای مردم رأی دهید.

حسان بن ثابت اطاعت انصار را در یوم بدر، بدین شعر تذکره کرده است:

أَلَا يَا لِقَوْمِي هَلْ لِمَا جَمَّ دَافِعٌ
تَذَكَّرْتُ عَصْرًا قَدْ مَضَى فَتَهَا فَتَتْ
صَبَابَةٌ وَجَدٍ ذَكَّرْتَنِي أَحِبَّةً
وَسَعْدٌ فَاضْحُوا فِي الْجِنَانِ وَأَوْحَشَتْ
وَقَوْا يَوْمَ بَدْرٍ لِلرَّسُولِ وَفَوْقَهُمْ
دَعَا فَأَجَابُوهُ بِحَقِّ وَكُلُّهُمْ
فَمَا بَدَلُوا حَتَّى تَوَافُوا جَمَاعَةً
لِإِنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفَاعَةً
وَذَلِكَ يَا خَيْرَ الْعِبَادِ بِلَائِنَا
لَنَا الْقَدَمُ الْأُولَى إِلَيْكَ وَخَلْفُنَا
وَنَعْلَمُ أَنَّ الْمُلْكَ لِلَّهِ وَحُدَّهُ

پس ساز راه کرد و طی طریق همی فرمود و گفت: بشارت باد شما را که حق جل جلاله مرا وعده نهاده که یا کاروان قریش را مأخوذ ما دارد یا لشکر ایشان را اسیر ما سازد. قسم به آن خدای که گویا مقتل ایشان را معاینه می‌کنم. در این وقت این آیت فرود شد: وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.^۱ می‌فرماید: خدای وعده داد شما را که یا بر قافله دست یابید یا بر لشکر ظفر جوئید و شما دوست دارید که رزم ندهید و اموال کاروان را به دست کنید و خدای می‌خواهد دشمنان ذلیل شوند و دین حق عزیز گردد.

بالجمله رسول خدای طی مسافت کرده تا به ارض صفرا رسید و آن دیهی بود در میان دو کوه که یکی مُسَلِّح و آن دیگر مَخْرِي نام داشت و دو قبیله عرب در آنجا سکونت داشتند که یکی را بَنُو النَّار و آن دیگر را بَنُو حَرَّاق می‌نامیدند و از قبیله عَقَار

۱. انفال، ۷ و ۸: خدا یکی از دو طایفه را به شما وعده داد که نصیبتان می‌شود و شما مایل به طایفه‌ای بودید که قدرت و سلاح نداشتند، خدا می‌خواست با سخنان خویش حق را پایدار کند و ریشه کافران را از بن بر کند تا حق ثابت شود و باطل زوال پذیرد، اگرچه گناهکاران را خوش نیاید.

دو بطن بودند که یکی را عَفَّان و آن دیگر را بَنی بَیْحان می نامیدند. پیغمبر ﷺ نام این جمله پرسید و این نامها را فال نیکو بزد. آنگاه در میان آن دو کوه، روی به طرف راست برتافت و بر سر چاهی که ذاتِ قَرْن نام داشت آمد و لشکر را فرود شدن فرمود.^۱

آنگاه قَتَادَة بن نُعمان یا مَعاذ بن جبل را ملازم رکاب ساخته برای فحص حال قریش به هر جانب گرد برمی آمد، ناگاه به مردی سالخورده که سُفیانِ ضَمْرِی نام داشت بازخورد. فرمود: هان ای شیخ! از محمد و یاران او و از قریش و جماعت ایشان چه خبر داری؟ گفت: سخن نکنم تا شما را ندانم. پیغمبر فرمود: نخستین تو باید سخن کنی.

سُفیان گفت: به من رسیده که قریش در فلان روز از مکه برآمده اند. اگر چنین باشد، امروز در فلان منزل باشند و نیز شنیده ام که محمدیان در فلان روز از مدینه بیرون شده اند، اگر چنین است، امروز فلان موضع خواهند بود و همان موضع را نام برد که لشکرگاه پیغمبر بود. آنگاه گفت: اکنون شما بگوئید: که اید و از کجائید؟ پیغمبر فرمود: نَحْنُ مِنْ مَاءٍ یَعْنِی: ما از نطفه ایم. سفیان چنان دانسته که ایشان از مردم عراقند چه اهل عراق را عرب به سبب کثرت میاه آن اراضی، اهل الماء گویند. پس از آن رسول خدای، به لشکرگاه مراجعت فرمود، شبانگاه علی علیه السلام را مأمور داشت که خبری از قریش بگیرد و زُبَیر بن العَوَّام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از خواص، ملازم رکاب او ساخت. ایشان لختی از لشکرگاه بیرون شتافتند و شتران آبکش قریش را بیافتند و جماعتی که با شتران بودند، بگریختند. از میانه اسلم غلام مُنَبَّه بن الحجاج و عُرَیض غلام ابویسار و هو سعید بن العاص و ابورافع غلام امیه بن خَلَف اسیر شدند. و از جمله گریختگان مردی که عَجَبِر نام داشت، نخستین به میان قریش درآمد و گفت: ای آل غالب! این پسر ابوکبشه است که مردان او غلامان آبکش شما را اسیر کردند، قریش از این سخن در اضطراب شدند.

و از این سوی چون اسیران را به حضرت پیغمبر آوردند، آن حضرت در نماز بود. مردم از ایشان پرسش کردند که غلامان کیستید؟ گفتند: ما سقایانیم و مردم را دل می خواست که ایشان غلامان ابوسفیان باشند، بلکه به کاروان دست یابند و

۱. امر به پائین آمدن کرد.

غنیمت برند. پس ایشان را رنجه کردند که سخن به صدق کنید، گمان ما آن است که غلامان ابوسفیان باشید. ایشان از بیم گفتند: ما غلامان ابوسفیانیم.

چون رسول خدای از نماز فراغت یافت، فرمود: نخست سخن به صدق کردند شکنجه یافتند. چون دروغ گفتند از عذاب برستند. پس با غلامان فرمود: قریش در کجا لشکرگاه ساخته‌اند؟ گفتند: در پس این تل که پدیدار است در عدوه قصوی و کثیب عَقَنَقَل جای دارند، فرمود: چند کس باشند؟ عرض کردند: عدت ایشان را ندانیم. فرمود: روزی چند شتر نحر کنند؟ گفتند: یک روز نه (۹) شتر و یک روز ده (۱۰) شتر نحر کنند. آن حضرت فرمود: از هزار (۱۰۰۰) کمند و از نهصد (۹۰۰) افزون.

دیگر پرسش نمود که از اشراف قریش چه کسان با این لشکرند؟ گفتند: عُتْبَه و شَيْبَه پسران رَبِيعه و أَبُوالبَخْتَری و حکیم بن حِزَام و حَارِث بن عَامِر و طَعْنَه بن عَدِی و نُضْر بن الحَارِث و زَمْعَه بن الاسود و أَبُو جَهْل و أُمَیَّه بن خَلْف نَبِیه و مُنَبَّه پسران حَجَّاج و شَهیل بن عَمْرُو و عَمْرُو بن عَبْدُوْد. آنگاه پیغمبر با اصحاب خود فرمود: مکه جگرگوشه‌های خود را پیش شما انداخته. پس اسیران را بازداشتند.

و چون شب درآمد، رسول خدای عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرمود: تا اگر توانند از لشکر قریش خبری گیرند. ایشان برفتند و گرد لشکرگاه ایشان برآمده فحصى به سزا کردند و باز شده معروض داشتند که مشرکین را بسیار بیمناک یافتیم، چه اگر اسبان ایشان شیعه زدی، بر دهن ایشان زدند تا صهیل^۱ برنیاورند.

از آن سوی صبحگاه مردم قریش نقش پای بیگانه در گرد لشکرگاه یافتند. مُنَبَّه بن حَجَّاج که در شناس نقش قدم نیک دانا بود، سوگند یاد کرد که این اثر پی از ابن یاسر است و آن دیگر از آن ابن مسعود است. آنگاه لشکر را همی با جنگ تحریض نمود و گفت: ای مردم بیم مکنید که ایشان توان حمله شما ندارند. روا آن است که این جماعت را مقتول نسازید، بلکه اسیر گیرید و زنده به مکه برید تا مردمان بدیشان عبرت گیرند و از کیش اسلاف^۲ خویش، انحراف نجویند. بدین گونه مردم را دل قوی همی ساخت و تحریک همی کرد.

گویند که در منزل جُحْفَه، جُهَیْم بن الصَّلْب بن مُخَرَّمه بن المُطَّلِب بن عبد مناف،

۱. صهیل: فریاد اسب

۲. کیش اسلاف: آئین گذشتگان

در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می‌آید و شتری با خود می‌آورد و ندا در می‌دهد و نام عُتْبَه و شَيْبَه و أَبُو الْحَكَمِ بن هِشَام و أُمَيَّه و جمعی از صنّادید قریش را بر زبان می‌راند و می‌گوید که: کشته شدند. و بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش بزد شتر را رها کرد و هیچ خیمه از قریش نماند، الا که رشحه‌ای^۱ از خون او بدانجا رفت. چون صورت این خواب بر أَبُو جَهْل مکشوف افتاد، گفت: این پیغمبر دیگر است از بنی عَبْدِ الْمُطَّلِب، زود باشد که بدانند مقتولان کیانند.

اما از آن سوی، چون ابوسفیان کاروان را از محل خطر بگذرانید - چنانکه مذکور شد - قیس بن امراء القیس را به قریش فرستاد که شما برای حفظ کاروان از مکه بیرون شدید، اینک کاروان به سلامت بگذشت، صواب آن است که خویشان را در مهلکه نیندازید و با محمدیان رزم ندهید و اگر لابد رزم خواهید داد، زنان را بازگردانید که اسیر نشوند و او سی و نه (۳۹) میل راه طی مسافت کرده، در منزل هدّه به قریش رسید و پیام ابوسفیان بگفت.

ابوجهل سوگند یاد کرد که تا به بدر درنشویم و نحر نکنیم و خمر نخوریم و سرود نگوئیم باز نخواهیم شد. و این از بهر آن است که صیت صولت^۲ و شوکت ماسمر شود و هیبت ما در دل محمدیان جای کند و حال آنکه این همان موسم است که هر سال عرب در بدر جمع شود و بازارها نصب کند ما چرا دست باز داریم. پس قریش هر زن که در لشکرگاه بود، به سوی مکه مراجعت دادند و خود ساخته جنگ شدند.

در این وقت أَخْنَس بن شَرِيق گفت: ای بنی زُهره اکنون که اموال ما به سلامت است متابعت ابوجهل نخواهیم کرد و در این کار تدبیری اندیشیم که قریش را با شما جای سخن نماند، چون شب درآمد، من خویشان را از شتر دراندازم و شما ندا در دهید که: أَخْنَس را مارگزید و مرا به مکه مراجعت دهید. چون ابوجهل این بشنود و بخواهد شما را بجای بدارد بگوئید: ما در حیات و ممات دست از أَخْنَس باز نداریم که سید ما است. سخن بر این نهادند و چون شب درآمد، هم این کردند. اما چون خبر مراجعت بنی زُهره به پیغمبر رسید فرمود: أَرَشَدَهُمْ وَ مَا كَانَ بِرَشِيدٍ

۱. رشحه: مقداری که ترشح می‌شود، قطره.

۲. صیت: آوازه، صولت: حمله، کنایه از قدرت است.

یعنی: راه راست نمود با اینکه خود به راه نیست. و جماعت بنی زهره یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن مرد جنگی بودند و به روایتی بعد از مراجعت ایشان، لشکر قریش نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن به جای بود.

مع القصة چون اَحنَس به مکه درآمد، ابوسفیان را دیدار کرد. تصمیم عزم قریش و ابرام ابوجهل را در کار رزم باز نمود. ابوسفیان گفت: یا بنی زُهْرَةَ لا فی العِیرِ وَ لا فی النَّفِیرِ. و این سخن در عرب مثل شده. و اَحنَس را از این روی اَحنَس نامیدند که از کار حرب باز نشست.

بالجمله ابوسفیان در این وقت گفت: وا قَوْمَاهُ هَذَا عَمَلُ ابْنِ هِشَامٍ. این بگفت و چون از متابعت و مطاوعت^۱ قریش گزیر نداشت، ساز راه کرده، به مشرکان پیوست و در جنگ بدر جراحاتها یافت و بگریخت، چنانکه مذکور می شود.

بالجمله دیگر روز رسول خدای کوچ داده ارض اَثِیل^۲ را لشکرگاه کرد و کفار نیز از آن سوی نزدیک شدند. چون شب درآمد، پیغمبر فرمود: کیست که امشب پاس لشکر ما بدارد؟ شخصی برخاست و گفت: اینک من حاضریم. آن حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذَکْوَانُ بن عبدقیس. فرمود: بنشین و باز آن سخن اعادت کرد، هم شخصی برخاست فرمود: کیستی؟ گفت: ابن عبدقیس. فرمود به جای باش و باز آن سخن تکرار کرد، نیز مردی برخاست که حاضریم. فرمود: که باشی؟ گفت: منم ابوسُبَیْع.

در این وقت رسول خدای فرمود: هر سه تن بروید و پاس لشکر بدارید. ابوسُبَیْع عرض کرد که: هر سه نوبت من بودم که خویشتن را به نام و لقب و کنیت می خواندم. پیغمبر در حق او دعای خیر بگفت و او به طلایه لشکر بیرون شد.

لکن مسلمانان دور از آب جای دشتند و از بهر وضو و غسل و دیگر کارها سخت به آب محتاج بودند و شیطان در ایشان می افکند^۳ که اگر شما مسلمانید و رسول خدای خبر فتح به شما می دهد، چگونه تشنه مانده اید و کفار سیراب می باشند؟ چون مسلمانان از این اندیشه بیمناک شدند، و در حال سحابی متراکم^۴ پدیدار گشت و بارانی سخت بیارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند و ریگستانی که در

۱. مطاوعت: پیروی، فرمانبرداری.

۲. اَثِیل: موضعی است میان بدر و صفرا.

۳. در ایشان می افکند: وسوسه می کرد.

۴. سحاب متراکم: ابر روی هم انباشته

جایگاه ایشان پای تا به زانو درمی برد سخت شد و رفتن بر آن سهل گشت و جایگاه قریش از گل و لای انباشته شد و مرور بر ایشان مشکل افتاد و این آیت مبارک بر این آمد: **إِذْ يُغَشِّبِكُمُ النَّعَاسَ آمَنَةً وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَ يُدْهَبَ عَنْكُم رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ**^۱ خلاصه معنی آن است که: از اول خواب باران بر شما آمد تا پاک سازد پلیدی های شما را و محکم بدارد دل های شما را و استوار کند قدم های شما را بر زمین.

مسلمانان را بدین آیت دل قوی گشت و بامداد از آنجا کوچ داده، شب هفدهم رمضان به اراضی بدر درآمدند. رسول خدای فرمود: تا بر سر چاه اول فرود شدند. حُباب بن المُنْذِر عرض کرد که: حکم خدای چنین است که بدینجا فرود شویم؟ پیغمبر فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: اگر فرمائی بر سر چاه آخر فرود شویم و از بهر جماعت خود آبگیری کنیم و چاه های دیگر را انباشته سازیم تا دشمن را در مقاتله با ما آب نباشد؟ جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد: رأی حُباب را استوار دارید.

پس رسول خدای چنان کرد و هر چاه که بود بینباشت^۲ و یک چاه از بهر لشکر خویش گشاده بداشت و لشکر جای گرفتند و آبگیری حفر نمودند. در آنجا چون رسول خدای بیاسود، در خواب چنان دید که لشکر پراکنده شدند و جز عددی اندک در نزد پیغمبر نماند. تعبیر رفت که قریش هزیمت شوند و مسلمانان از دنبال ایشان به تفاریق^۳ تاختن کنند و خدای عزوجل فرمود: **إِذْ يُرِپَكُهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَنَيْكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَسَلْتُمْ وَ لَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ**^۴ یعنی: خداوند در خواب ایشان را اندک نمود و اگر بسیار می نمود، لشکر اسلام خوفناک می شدند و در کار به خصومت برمی خاستند.

۱. انفال، ۱۱: آنگاه که برای آرامش خوابی سبک از جانب خدا به شما عارض می شود و از آسمان برایتان فرستاد تا پاکتان کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد و دل های شما را محکم بدارد و گامهایتان را با آن استوار کند.

۲. بینباشت: پر کرد

۳. تفاریق: پراکنده

۴. انفال، ۴۳: خداوند در رویا عده آنها را کمتر به تو نشان داد و اگر زیاد نشان می داد بی تردید سُست می شدید و کارتتان به اختلاف می کشید.

[منازل رسول خدای

از مدینه تا بدر]

چنان صواب می‌نماید که منازل رسول خدای را از مدینه تا بدر برشمارم. همانا چون نخست آهنگ کاروان قریش، پیشنهاد خاطر پیغمبر بود، از مدینه طریق مکه پیش داشت و منزل نخستین در نَقَب مدینه بود، و دویم: عَقِيق؛ و سیم: ذُو الْحَلِيفَه؛ چهارم: ذَاتِ الْجَبِيش؛ پنجم: تُرْبَان؛ ششم: مَلَل؛ هفتم: عَمِيشُ الْحَمَائِم؛ هشتم: صُخَيْرَاتُ الثُّمَام؛ نهم: سَيَالَه؛ دهم: فَجَّ الرَّوْحَا؛ یازدهم: شَنُوكَه که نزدیک است به عرق بنی الطَّبِیَه. در آنجا مردی اعرابی برسید، گفتند: بر رسول خدای سلام کن. در حضرت رسول سلام داد و عرض کرد که: اگر رسول خدائی خبر ده مرا از آنچه در بطن ناقه من است.

سَلَمَةَ بن سَلَامَةَ بن وَفَّش گفت: این سؤال از پیغمبر مکن و نزدیک من آی، همانا بر ناقه خویش برجستی و از تو در بطن ناقه سخله‌ای است.^۱ رسول خدای فرمود: ای سَلَمَةَ فَحَشْتُ عَلَى الرَّجُلِ.^۲ و ازو درگذشت.

دوازدهم بِثَرَزَوْحَا، از این منزل ابن اَرَيْقَط که حلیف انصار بود، از مردم جُهَينَه به فرمان رسول خدا برفت و از درگذشتن کاروان قریش خبر آورد. پس رسول خدای راه مکه را به دست چپ افکند و از جانب یمین، به منزله نازیه آمد و آهنگ بدر فرمود و به زمین رُحْقَان آمد که در میان مَضِيق صَفْرَا و نازیه است. آنگاه در مَضِيق آمد، نزدیک به صَفْرَا.

و ازین منزل بَسَبَس بن عَمْرُو جُهَينی حلیف بنی ساعده و عَدِي بن ابی الزَّغْبَاء جُهَينی، حلیف بنی النَّجَار را به جاسوسی به جانب بدر مأمور داشت - چنانکه مسطور گشت - و از آنجا به ارض ذَفِرَان آمد و در این منزل جبرئیل علیه السلام نازل گشت و بشارت نصرت بر قریش یا دست یافتن به کاروان آورد. وهم در این منزل پیغمبر با اصحاب مشورت کرد، چنانکه رقم شد. پس از ذَفِرَان کوچ داد، به تلهای اَصَافِر عروج کرد و از آنجا به نشیب شده، از ارض دَبَه عبور^۳ فرمود و آن موضعی است

۱. سخله: بره یا بزغاله نوزاد.

۲. یعنی: ساکت باش، دشنام دادی مرد را.

۳. دبه: در لغت به معنی ریگستان است.

میان اَصَافِر و بدر. آنگاه کَثِيب^۱ حَنَّان را که جبلی است از رمل به جانب یمین افکنده، نزدیک به بدر فرود شد.

مع القصة چون لشکر قرار گرفت، پیغمبر با جمعی از اصحاب در اراضی بدر همی گرد برآمد و جای جای دست مبارک بر زمین می نهاد و می فرمود: هذا مصرع فلان؛ و کشتن گاه یک یک از صناید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

اساختن سایبان برای پیغمبر ﷺ

در این وقت سَعْد بن مُعَاذ عرض کرد: اگر فرمائی عریشی^۲ از چوب خرما برای تو راست کنیم تا نشیمن کنی؟ و چند اسب و شتر در آنجا بازداریم تا اگر کار دیگرگون شود و نصرت اعدا را افتد، و از آن رکائب یکی را برنشینی و به مدینه شوی، چه یاران ما که در مدینه اند، در اطاعت تو کم از ما نیستند و اگر دانستند، تو را آهنگ جنگ است بر جای درنگ نمی کردند. پیغمبر او را دعای خیر بگفت. پس عریش بگرد و رکائب بازداشت.

ارسیدن کفار به زمین بدر

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمده و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند، مسلمانان نیز در نظر ایشان سخت حقیر نمودند چنانکه خدای تعالی فرماید: **وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقِيْمِ فِي اَعْيُنِكُمْ قَلِيْلًا وَّ يُقَلِّلُكُمْ فِي اَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُوْلًا**^۳. خلاصه معنی آن است که: اندک نمود مسلمانان را در چشم کفار و کفار را نیز در چشم مسلمانان اندک نمود، تا قضائی که کرده بود براند.

۱. کثیب: توده ریگ.

۲. عریش: سایبان

۳. انفال، ۴۴: آنگاه که با هم روبرو شدید آنها را به چشم شما کم نشان داده و شما را به چشم آنها کم جلوه داد تا آنچه را مقرر داشته انجام دهد.

اما چون رسول خدای ﷺ ایشان را معاینه کرد فرمود: **اللَّهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخِيَلِهَا وَفَخْرِهَا تُحَادُّكَ وَتُكذِّبُ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ فَانصُرْكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي.** [یعنی:] الها اینک قریش با کبر و خیلائی خویش می‌رسند و با تو جنگ می‌کنند و رسول تو را به دروغ بازمی‌دهند، الها بدان وعده که فرموده‌ای؛ نصرت تو را می‌جویم.

القصة قریش بعد از نظاره لشکر پیغمبر، در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند، چنانکه این آیت گواهی دهد: **إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ.**^۱ یعنی: شما به کناری بودید و ایشان به کناری از آب دورتر و سواران فرودتر از شما.

لاجرم چون قریش را از آب چاره نبود، جماعتی از مردم ابوجهل پیش شدند که از آبگیر مسلمانان رفع حاجت کنند و ایشان به قصد مدافعه جنبش کردند. پیغمبر فرمود: بگذارید سیراب شوند.

گویند هر کافر که آب خورد، کشته شد و اگر نه اسیر گشت، الا حکیم بن حزام که از معرکه بگریخت و از پس آن مسلمان شد و چندانکه زندگانی داشت هرگاه سوگندی یاد کردی، گفתי به آن خدای که مرا روز بدر نجات داد.

مع القصة اسود بن عبدالاسد مخزومی سوگند یاد کرد که من می‌روم و از آبگیر مسلمانان آب می‌نوشم و آبگیر ایشان را خراب می‌کنم و اگر هم کشته شوم از این برنگردم. این بگفت و به جانب آبگیر تاختن کرد.

حمزة بن عبدالمطلب با شمشیر آخته^۲ بر او تاخت و زخمی بر ساقش زده، از پای در انداخت و او همچنان بر سینه و پهلو می‌رفت که دهان در آبگیر زند و سوگند خویش راست کند. چون به کنار آبگیر رسید، خویشتن در آب انداخت و آبگیر را با خون خویش پلید ساخت. حمزه رضی الله عنه از قفایش برسید و با زخمی دیگر کارش تمام کرد و هنوز لشکر از جانبین خاموش بودند.

در این وقت مشرکین عمیر بن وهب را با گروهی بیرون فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند، بلکه شمار ایشان باز داند. پس عمیر اسب برجهاند و از هر سوی به

۱. انفال، ۴۲: هنگامی که شما به کناره نزدیکتر بودید و آنها در کناره دورتر بودند کاروان پائین‌تر از شما قرار داشت.
۲. آخته: کشیده

گرد مسلمانان برآمد و باز شده با قریش گفت: بیرون از سیصد (۳۰۰) تن کم یا بیش نیستند و دیگر باره برگرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا دشمن کمینی نهاده باشد و باز شده قریش را گفت: کمینی ندارند و از آنچه در نظرند، افزون نباشند و لکن قَدْ رَأَيْتُ الْبَلَايَا تَحْمِلُ الْمَنَايَا نَوَاضِحُ يَثْرِبَ تَحْمِلُ السُّمَّ النَّاقِعَ، أَمَا تَرَوْنَهُمْ خُرْسَاءً لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمُّظَ الْأَفَاعِي مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُبُوفُهُمْ وَ مَا أَرْنَهُمْ يُوَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ، حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَ دِهِمُ، فَأَرَوْا رَأْيَكُمْ. [یعنی]: شتران ایشان حمل مرگ کنند و زهر مهلک در بار دارند. نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند. پناه ایشان شمشیر ایشان است هرگز پشت با جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش از دشمن نکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.

حکیم بن حزام چون این بشنید، روی با عتبه کرد و گفت: ای ابوالولید! هیچ می خواهی تذکره خیری از تو بازماند؟^۱ فرمود: چه باید کرد؟ گفت: دیت عمرو بن الحَضْرَمِی^۲ را بر خویشتن گیر و مردم را از جنگ باز نشان. فرمود: چنین کنم. اکنون اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی؟ همانا حنظلیه نام مادر ابوجهل است و او اسماء دختر مَخْرَمَه است از جماعت بنی نَهْشَل بن دارم بن مالک بن حَنْظَلَه.

حکیم این سخن بپذیرفت و نزد ابوجهل آمد در وقتی که به اصلاح زره خویش کار جنگ راست می کرد و عامر بن الحَضْرَمِی بر سر او ایستاده می گفت: از بنی عبد شمس عهد خویش گسستم و با بنی مخزوم که قبیله ابوجهل است پیوستم، باشد که خون برادر من عمرو بن الحَضْرَمِی به هدر نشود.

بالجمله حکیم بن حزام پیغام عتبه با ابوجهل بگذاشت، ابوجهل در پاسخ گفت: هیچ کس جز تو را رسول نیافت که نزدیک من فرستد أَنْتِفَخَ سَحْرُهُ یعنی: پرباد شد شش او. و این سخن را عرب با مردم بددل و جبان گوید. و گفت: همانا عتبه بر پسر خویش ابو حذیفه می ترسید که با محمد پیوسته و با او کوچ می دهد، بیم دارد که چون محمدیان هزیمت شوند، ابو حذیفه در میانه مقتول شود.

۱. یعنی بعد از مردنت مردم ترا به نیکی یاد کنند.

۲. حضرمی، منسوب به حضرموت است.

پس حکیم بن حزام به سوی عُبَّه بازگشت و او در این وقت ده (۱۰) شتر به لشکریان می سپرد که نحر کنند چه آن روز به روایتی نوبت علف و آذوقه لشکر او را بود.

بالجمله در هنگامی که حکیم سخنان ابوجهل باز می گفت، ابوجهل نیز از دنبال برسد. عتبه روی با او کرد و گفت: يَا مُصَفِّرَ الْإِسْتِه تعبير^۱ می کنی مرا، معلوم خواهد شد که را شش پریاد گشته و این شعر بخواند:

هَذَا حَبَابٍ وَ أَمْرَتْ أَمْرِي
فَبَشْرِي بِالشَّكِلِ أُمِّ عَمْرُوِي^۲

یعنی: ای آن کسی که مقعد تو صفیرزند، کنایت از آنکه از غایت جبن^۳ ضراط^۴ باشی و بعضی گفته اند وقتی در ایام صبی با رسول خدای مصارعت^۵ جست و در کشتی با آن حضرت، رگی از مقعد^۶ ابوجهل گسیخته شد و پیوسته خون از آن آمدی، چنانکه ازار و جامه او رنگین شدی. پس مقعد و ازار^۷ خویشتن با زعفران رنگین می کرد، تا آن خون و پلیدی به رنگ زعفران مستور^۸ ماند، چه رسم عرب بود که گاهی با زعفران نیز تعطیر می نمودند، و مردمان از این روی ابوجهل را مصفرالاست می خواندند، یعنی زردکون.

مع القصة ابوجهل از سخن عُبَّه در خشم شد و دیوانه وار از جای جنبش کرد و شمشیر برکشید و بر پشت اسب خویش بزد. اِئْمَاءُ بِنِ رَحْضَه گفت: این فال نیک نبود که اسب خویش ناچیز کردی.

در این وقت ابوجهل برای تشیید حرب حیلتی دیگر اندیشید و کس به نزدیک عامر بن الحَضْرَمِی فرستاد و پیام داد که: حلیف تو یعنی عُبَّه می خواهد مردم را از جنگ بازدارد و من بر آنم که خون برادر تو بازجویم؛ دیگر تو دانی. عامر چون این بشنید؛ دستار از سر بینداخت و فریاد برداشت که: واعمرواه! و این فریاد همی کرد و در پیش روی لشکر همی بدوید تا دلها به خروش آمد و کینه ها جوش بزد. ابوجهل

۱. تعبير: سرزنش و بدگوئی

۲. أُمِّ عَمْرُو: نام ضَبْع است که به فارسی کفتار گویند.

۳. جبن: ترس

۴. ضراط: بادی که با صدا از دبر خارج شود.

۳. جبن: ترس

۵. مصارعت: کشتی گرفتن

۶. مقعد: نشیمنگاه

۷. ازار: شلوار

۸. مستور: پوشیده

در پیش روی صف بایستاد و گفت: یا رَبِّ انصُرْ أَحَبَّ مِنَ الْفِتْنَيْنِ إِلَيْكَ، اللَّهُمَّ رَبَّنَا دِينَنَا الْقَدِيمُ وَ دِينُ مُحَمَّدٍ الْحَدِيثُ، فَأَيُّ الدِّينَيْنِ كَانَ أَحَبَّ إِلَيْكَ وَ أَرْضَى عِنْدَكَ، فَأَنْصُرْ أَهْلَهُ الْيَوْمَ.

اصف آرائی دو لشکر

و مشرکان را سه علم بود: یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزییر بن عمیر و سیم را نصر بن الحارث داشت و این هر سه تن [از] بنی عبدالدار بودند.

اما از آن سوی رسول خدای نیز سه رایت بیست و رایت مهاجر را به مُصعب بن عمیر بن هشام بن عبدمناف بن عبدالدار داد، و رایت خزرج را به حباب بن المُنذر سپرد و از آن اوس را به سعد بن مُعاذ گذاشت و فرمود: تا مهاجر شعار خویش «یا بنی عبدالرحمن» کنند و شعار خزرج و اوس «یا بنی عبدالله» باشد.

و به روایتی شعار همه لشکر اسلام «یا مَنْصُورِ امیت» بود یعنی ای غازی^۱ موعود بکش^۲ دشمن خود را. آن وقت پیغمبر چوبی به دست کرده، صف خویش را راست همی کرد. چون بر سواد بن غریبه گذشت، او را با صف راست نیافت. سر چوب بر سینه او نهاد و فرمود: اِسْتَوْ يا سَواد یعنی: ای سواد مستوی و بر رده^۳ باش. سواد عرض کرد: یا رسول الله تو به حق آمده‌ای و به ناحق ضربی بر من آوردی مرا قصاص ده. پیغمبر جامه از سینه مبارک دور کرد و فرمود: قصاص کن. سواد بدوید و سینه آن حضرت را ببوسید و گفت: اینک خویشتن را با مرگ نزدیک می‌بینم، خواستم در آخر مدّت بدن من، بدن مبارک ترا مس^۴ کند. رسول خدای او را دعای خیر گفت.

آنگاه رسول خدای روی به مردم آورد و این خطبه قرائت کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْتَكُمُ عَلَى مَا حَتَّكُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْهَاكُمُ عَمَّا نَهَاكُمُ اللَّهُ عَنْهُ، فَإِنَّ اللَّهَ عَظِيمٌ شَأْنُهُ يَأْمُرُ بِالْحَقِّ وَ يُحِبُّ الصُّدُقَ وَ يُعْطِي عَلَى الْخَيْرِ أَهْلَهُ أَعْلَى مَنْازِلِهِمْ عِنْدَهُ بِهِ يُدْكَرُونَ وَ بِهِ يُتَفَضَّلُونَ وَ إِنَّكُمْ قَدْ أَصَبَحْتُمْ بِمَنْزِلٍ مِنَ الْحَقِّ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ فِيهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا مَا ابْتَغَى بِهِ وَجْهَهُ وَ أَنَّ الصَّبْرَ

۳. رده: صف

۱. غازی: جنگجو ۲. بکش: از مصدر کشتن است.

۴. مس: مالیدن شدن دو جسم به یکدیگر.

فِي مَوَاطِنِ الْبَاسِ مِمَّا يُفَرِّجُ اللَّهُ بِهِ الْهَمَّ وَيُنْجِي بِهِ مِنَ الْغَمِّ، تُدْرِكُونَ بِهِ النِّجَاةَ فِي الْآخِرَةِ، فِيكُمْ نَبِيُّ اللَّهِ يُحَذِّرُكُمْ وَيَأْمُرُكُمْ فَاسْتَحْيُوا الْيَوْمَ أَنْ يَطَّلِعَ اللَّهُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَمْرِكُمْ يَمْتَقِتُكُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: لَمَقَّتْ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْظُرُوا إِلَى الَّذِي أَمَرَكُمْ بِهِ مِنْ كِتَابِهِ وَارَآكُمْ مِنْ آيَاتِهِ وَ مَا عَزَّكُمْ بِهِ بَعْدَ الذَّلَّةِ، فَاسْتَمْسِكُوا بِهِ يَرْضَ رَبُّكُمْ عَنْكُمْ وَأَبْلُوا رَبُّكُمْ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ أَمْراً تَسْتَوْجِبُوا بِهِ الَّذِي وَعَدَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ مَغْفِرَتِهِ، فَإِنَّ وَعْدَهُ حَقٌّ وَقَوْلُهُ صِدْقٌ وَ عِقَابُهُ شَدِيدٌ وَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ لِلَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ إِلَيْهِ أَلْجَأْنَا ظُهُورَنَا وَ بِهِ إِعْتَصَمْنَا وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ وَ يَغْفِرُ اللَّهُ لِي وَلِلْمُسْلِمِينَ.

[یعنی:

اما بعد، من شما را به چیزی برمی انگیزم که خدایتان به آن برانگیخته است و شما را از چیزی نهی می کنم که خدایتان آن را نهی فرموده است، پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است به حق فرمان می دهد، صدق و راستی را دوست می دارد، اهل خیر را در مقابل پاداش می دهد، ذکر او را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حق قرار گرفته اید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمی فرماید، مگر این که برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبایی به هنگام سختی، از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را می زداید و از غم نجات می دهد و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار می دهد و امر می کند. پس امروز شرم کنید از اینکه بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب کند و خداوند می فرماید: «دشمنی خدا سخت تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است» (قسمتی از آیه ۱۰ سوره مؤمن) توجه کنید به آنچه که در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است، و پس از خواری به شما عزت بخشیده است. پس به کتاب او تمسک جویند تا از شما خوشنود شود. در این موارد برای

خدای خود عهده‌دار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است باشید، همانا وعده خدا حق، گفتار او درست و عقاب او شدید است. و به درستی که من و شما همه مورد نظر خداییم، خدای زنده و پاینده، به او پشتیبانی داریم، به او پناه می‌بریم، بر او توکل می‌کنیم و بازگشت همه به سوی اوست، خداوندا، من و همه مسلمانان را پیامرزا.

و نیز با لشکریان فرمود:

تا نفرمایم حمله نکنید و اگر به سوی شما تاختن کنند، تیرباران کنید و چنان کار کنید که تیرهای شما به نهایت نشود.

از آن پس به عریش آمد و پسر ابوقحافه نیز با او به عریش رفت و سعد بن معاذ با بعضی از انصار برای حفظ و حراست از بیرون عریش رده شدند.

آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند، به مفاد: **إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**^۱ یعنی: اگر به صلح گرایند^۲، تو نیز آستی کن و تکیه کن بر خدا که او شنوا و داناست.

هرچند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، از بهر آنکه جای سخن نماند، عمر بن الخطاب را به سوی ایشان فرستاد و پیام داد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت^۳ جوئیم، چه شما عشیرت منید و خویشاوندان من باشید. شما نیز چندین با من به معادات و مبارات^۴ نروید. مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم، هم از بهر شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد، شما به آرزوی خود برسید، بی آنکه رنجی بکشید.

عمر برفت و با صف قریش نزدیک شده و این کلمات را با صدا دید آن جماعت بیان نمود. از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد بتابد، رستگار نشود و شتر سرخ موئی که سوار بود، برانگیخت تا مردم را از این خبر آگهی دهد. پیغمبر در صف خویش عتبه را

۱. انفال، ۶۱: اگر به صلح مایل شوند تو نیز از در صلح وارد شو و بر خدا توکل کن که او شنوای داناست. ۲. گزائیدن: به معنی رغبت کردن و میل کردن است.

۳. مبادرت: پیشی گرفتن ۴. مبارات: به معنی دشمنی و خصومت است.

می نگرید، فرمود: **إِنَّ يَكُ فِي أَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَيْرٌ، فَفِي صَاحِبِ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ إِنْ يُطِيعُوهُ يَرْشُدُوا.** [یعنی]: اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند، نجات یابند.

و عتبه همچنان در پیش روی صف بانگ برمی داشت و می گفت: **يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ: أَطِيعُونِي الْيَوْمَ وَ أَعْصُونِي الدَّهْرَ. إِنَّ مُحَمَّدًا لَهُ إِلٌّ وَ ذِمَّةٌ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّكُمْ، فَخَلَوْهُ وَ الْعَرَبَ فَإِنَّ يَكُ صَادِقًا فَأَنْتُمْ أَعْلَى عَيْنًا بِهِ وَ إِنْ يَكُ كَاذِبًا كَفَّتْكُمْ ذُؤْيَانُ الْعَرَبِ أَمْرَهُ.** آنگاه گفت: ای قریش! گفتار مرا پذیرفتار باشید و جانب محمد را که پسر عم و بهتر و مهتر شما است، رعایت کنید. آن مال که از قافله قریش در بطن نخله برفت، بر خویش نهادم که ادا کنم و خون عمرو بن الحضرمی را برگردن گرفتم که دیت دهم. ابوجهل چون این بدید، بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند و او تذکره خیری بگزارد^۱، پس در تاب شد و با او خطاب کرد که: هان ای عتبه این چه آشوب است که افکنده ای؟ همانا از بیم بنی عبدالمطلب، از بهر مراجعت حیلتی کرده ای؟ عتبه برآشفت و گفت: مرا با بددلی نسبت کنی و خائف^۲ خوانی! و از شتر به زیر آمده و ابوجهل را نیز از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما و تو نبرد کنیم تا بر مردمان مکشوف سازیم، که جبان^۳ کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند.

همانا در جلد دویم ناسخ التواریخ به شرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم می نامیدند و نسب او شمرده شد، از غایت جهل که او را بود به ابوجهل نامور گشت و حسان بن ثابت، این شعر از بهر وی گوید:

سَمَاءٌ مُغَيَّرَةٌ أَبَاحَكَمَ	وَاللَّهُ سَمَاءٌ أَبَاجَهْلٍ
فَمَا يُجِيئُ الدَّهْرَ مُعْتَمِرًا	إِلَّا وَ مِرْجَلُ جَهْلِهِ يَغْلِي
أَبَقَّتْ رِيَّاسَتُهُ لِمُغَيَّرَةٍ	غَضَبَ إِيَالِهِ وَ ذِلَّةَ الْأَصْلِ
إِنْ يُنْتَصِرُ يَدُ مِي الْجَبِينِ	وَ إِنْ يَلْبَثُ قَلِيلًا يَعُودُ بِالرَّحْلِ
قَدْرَ أَمْنِي الشُّعْرَاءِ فَأَنْقَلَبُوا	عَنِّي بِأَفْوَقِ سَاقِطِ النَّصْلِ
وَ يَصْدُعُنِي الْمُفْحَمُونَ كَمَا	صَدَّ الْبَكَارَةُ عَنْ حَرِي الْفَحْلِ

۱. یعنی برای خود نام نیکی باقی گذارد.

۲. خائف: بددل، ترسان

۳. جبان: ترسان

شروع به جنگ

در این وقت آتش حرب زیانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار، به جوش و جنبش آمدند و چهار (۴) کس از اصحاب پیغمبر مُعَلِّم^۱ بودند و بر سر مغفر عصابه^۲ داشتند: علی رضی الله عنه به صوف بیضا و ابو دُجانَه به عصابه حمرا و زبیر به عصابه صفرا و حمزه رضی الله عنه به ریش نعامه^۳ مُعَلِّم بود.

بالجمله اول کس عُتْبَه بود که آهنگ میدان کرد، از خشم آنکه ابوجهلش به جبن نسبت داد، پس بی توانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت، در همه لشکر خودی نبود که با سر او راست آید، لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش شیبَه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آئید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر کر و فری^۴ نمودند، مبارز طلب فرمودند.

از سوی مسلمانان عَوْف و مَعُوذ، پسران حارث و عبدالله بن رَواحَه در برابر ایشان شدند که نبرد آزمایند. عُتْبَه گفت: شما چه کسانید؟ و از کدام قبیله اید؟ ایشان گفتند: ما از جمله انصاریم. عُتْبَه گفت: شما هم آهنگ ما نیستید و ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که: ای محمّد! از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء^۵ ما شمرده شود.

رسول خدای نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند. پس علی رضی الله عنه و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبدمناف را رخصت رزم داد: و این هر سه تن، چون شیران آشفته به میدان شتافتند و حمزه گفت: انا حمزة بن عبدالمطلب أسد الله و أسد رسولہ. فقال عُتْبَه: کفو کریم و انا أسد الحلفاء. و از این سخن عُتْبَه خود را سید حلفاء مطیبین شمرد و ایشان بنی عبدمناف و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی تیم و بنی زُهره و بنی الحارث بن فِهْرند که پنج قبیله اند و بر اتفاق سوگند یاد کردند. - و تفصیل اهل حلف مطیبین، و حلف فضول در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد -.

۱. معلم: نشان داشت و بدان شناخته می شد.

۲. عصابه: چیزی را گویند از حریر یمنی یا پارچه دیگری که بر سر و پیشانی بندند.

۳. ریش نعامه: پر شتر مرغ

۴. کر و فر: پیش و پس رفتن و جولان دادن

۵. اقران و اکفاء: همسران، همدوشان، همدیفان.

بالجمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ولید، دچار گشت و حمزه با شیبیه درآویخت و عبیده را کار با عتبه افتاد. پس علی علیه السلام این رجز برخواند:

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ هَاشِكِ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّغْبِ
أَوْفَى بِمِثَاقِي وَ أَحْمَى عَنْ حَسْبِ^۱

[یعنی] که: منم فرزند عبدالمطلب که سقایت حجاج^۲ همی کرد و منم فرزند هاشم که در قحط سال مردم را طعام همی داد. و بر ولید حمله برد و زمین جنگ را با او تنگ آورده، در حمله نخستین شمشیری به بازوی چپ او فرود آورد، چنانکه دستش از بن قطع شد. پس ولید بهخمید^۳ و دست خویش را با دست راست برگرفته به جانب علی تاختن کرد و چنان بر سر آن حضرت بکوفت که علی علیه السلام می فرماید: گویا آسمان بر سر من فرود آمد و لمعان انگشتی ولید از آن دست بریده فروغی تمام افکند و به جانب پدر خویش عتبه بگریخت تا مگر جان به سلامت برد. علی علیه السلام از دنبالش بشتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که هم در زمان جان بداد و روی سخن به سوی کفار قریش فراداشته، بفرمود:

«بیت»

مَعَى سَلَاحِي وَ مَعَى مِجَنِّي	قَدْ عَرَفَ الْحَرْبُ الْعَوَانُ أَنِي
وَ صَارِمٌ يُذْهِبُ كُلَّ ضِعْفِي	بَازِلٌ ^۴ عَامِينَ حَدِيثُ سِنِي
أَقْصَى بِهِ كُلَّ عَدُوِّ عَنِّي	سَنَحْنَحُ ^۵ اللَّيْلِ كَأَنِّي جِنِّي
لِمِثْلِ هَذَا وَلَدَتْنِي أُمِّي ^۶	أَسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِكُلِّ فَنِي

و این سخن را عبدالله بن رواحه به نظم کرده است:

۱. من پسر عبدالمطلبی هستم که دارای دو حوض است و پسر هاشمی که در سال قحطی و گرسنگی غذا می داد. به پیمان خود وفا می کنم و از فامیل خود دفاع می کنم.
۲. آب دادن حاجیان
۳. خمیدن: کج شدن، خم شدن
۴. بازل: شتری است که سال هشتم را تمام کرده به سال نهم در آید، این وقت او را بازل عام و بازل عامین گویند و قوت آن به کمال رسیده باشد.
۵. رَجُلٌ سَنَحْنَحُ: یعنی مردی که شب نمی خوابد.
۶. جنگ پیشین دانسته است که اسلحه و سپر همراه من است. جوانی هستم در کمال نیرو و شمشیرم کینه ها را می برد. شب را نمی خوابم و مانند پری دشمن را از خود می رانم. با تمام وسایل و ابزار رو به جنگ می آورم، برای چنین کار مادرم مرا زائیده است.

لَيْهِنَ^۱ عَلِيًّا يَوْمَ بَدْرٍ حُضُورُهُ
وَكَانَ لَهُ مِنْ مَشْهَدٍ غَيْرِ حَامِلٍ
وَعَادَرَ كَبِشَ الْقَوْمِ فِي الْقَاعِ ثَاوِيًّا
صَرِيحاً يَنْوِيءُ الْقَشْعَمَانَ بِرَأْسِهِ
وَمَشْهَدُهُ بِالْخَيْرِ ضَرْباً مُرْعِباً
يَظِلُّ لَهُ رَأْسُ الْكَمِيِّ مُجَدَّلاً
تَخَالَ عَلَيْهِ الرَّعْفَرَانُ الْمُعَلَّلَا
وَتَدْنُوا إِلَيْهِ الصَّبْعُ^۲ طُولاً لِتَأْكُلَا

اگرچه این بیت را حسان بن ثابت، هنگام قتل عمرو بن عبدود گوید، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد:

وَلَقَدْ رَأَيْتُ غَدَاةَ بَدْرٍ عُصْبَةً^۳
أَصْبَحَتْ لِأُدْعَى لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ^۴
ضَرْبُوكَ ضَرْباً غَيْرَ ضَرْبِ الْمُحْضِرِ
يَا عَمْرُو أَوْ لِجَسِيمِ أَمْرِ مُنْكَرٍ

چون بعضی از مردم بنی عامر، در جواب حسان شعری چند بگفتند که هم قصه بدر و مبارزت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به شرح آورده، شایسته نمود که در اینجا رقم شود:

كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ لَمْ تَقْتُلُونَا
بِسَيْفِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدَ فِي الْوَعَا
وَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرُو بْنَ وَدٍّ وَ لِابْنِهِ
عَلِيٌّ الَّذِي فِي الْفَخْرِ طَالَ ثَنَاءُهُ
بِبَدْرٍ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَازِ^۵ فَرَدَّكُمْ
فَلَمَّا آتَاهُمْ حَمْرَةٌ وَ عُبَيْدَةٌ
فَقَالُوا نَعَمْ أَكْفَاءُ صِدْقٍ فَأَقْبَلُوا
فَجَالَ عَلِيٌّ جَوْلَةً هَاشِمِيَّةً
فَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ عَلَيْنَا بِغَيْرِنَا
وَ لَكِنْ بِسَيْفِ الْهَاشِمِيِّينَ فَافْخِرُوا
بِكُفِّ عَلِيٍّ نِلْتُمْ ذَاكَ فَاقْصِرُوا
وَ لَكِنَّهُ الْكُفُو الْكَرِيمُ الْغَضَنْفَرُ
فَلَا تَكْثِرُوا الدَّعْوَى عَلَيْهِ فَتَفْخِرُوا
شُبُوحُ قُرَيْشٍ جَهْرَةً فَتَأْخِرُوا
وَ جَاءَ عَلِيٌّ بِالْمُهَنْدِ مُخْطِرٌ
إِلَيْهِمْ سِرَاعاً إِذْ بَغَوْا وَ تَجَبَّرُوا
فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَوْا وَ تَكَبَّرُوا
وَ لَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ يُعَدُّ وَ يُذَكَّرُ^۶

۱. لیهن: هر آینه گوارا باد.

۲. صبع: گفتار را گویند.

۳. عصبه: جماعت مردم از ده تن تا چهل تن را گویند.

۴. یوم کریهه: کنایه از روز جنگ است.

۵. براز: بیرون شدن میان دو صف به حرب.

۶. چون حسان از مردم انصار و اهل مدینه بوده است و در اشعار خود دلاوری مسلمین را به رخ کفار می‌کشد، مردی از بنی عامر که اهل مکه است در جواب او این اشعار را می‌گوید که خلاصه‌اش این است:

سوگند به خانه خدا که دروغ می‌گوئید. شما ما را نکشتید، بروید به شمشیر و بازوی علی بن‌ازید. شما عمرو بن عبدود و پسر او را نکشتید بلکه شیر جوانمرد: علی کشت. ←

اکنون بر سر سخن رویم. علی علیه السلام این رجز برخواند:
 تَبَّأُ وَ تَعَسَّأَ لَكَ يَا بَنَ عَتْبَةَ أَشَقِيكَ مِنْ كَأْسِ الْمَنَايَا شَرِبَتْه
 وَ لِأَبَالِي بَعْدَ ذَاكَ غِبَّةٌ^۱

و اما حمزه و شیبه با هم درآویختند و با خاک و خون بیامیختند، و چندان شمشیر برهم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست. پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچفسیدند. و هریک همی خواست تا آن دیگر را بر خاک افکند. مسلمانان از دور چون این بدیدند، ندا دردادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده. علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود، فرمود: ای عم! سر خویشتن به زیر کن. حمزه رضی الله عنه سر فرود کرد. پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه برفت.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بی توانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرود کرد. تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای کرد عبیده افکند، چنانکه هر دو ساقش قطع شد و یک دو شعر بگفت که این بیت از آن است:

فَإِنْ قَطَعُوا رِجْلِي فَإِنِّي مُسْلِمٌ وَ أَرْجُوهُ عَيْشاً مِنَ اللَّهِ عَالِيَا
 فَأَلْبَسَنِي الرَّحْمَنُ مِنْ فَضْلِ مَنْه لِبَاساً مِنَ الْإِسْلَامِ غَطَّى الْمَسَاوِيَا
 از آن سوی چون علی علیه السلام از کار قتل شیبه نیز برداخت، آهنگ عتبه ساخت وقتی برسید که عتبه هنوز رمقی داشت حشاشه جان او را نیز بگرفت.

همانا در قتل هر سه تن پایمردی^۲، علی را بود، از اینجاست که در مصاف معویه او را خطاب کرده می فرماید: وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ أَخَاكَ وَ خَالَكَ وَ جَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ.^۳

→ شما در جنگ بدر به میدان آمدید و بزرگان قریش با شما نجنگیدند ولی چون حمزه و عبیده و علی با شمشیر هندیش آمدند پذیرفته و با آنها جنگیدند. در آنجا هم علی حمله هاشمی کرده و همه را به خاک افکند، پس شما افتخاری از غیر ما بر ما ندارید.

۱. مرگ بر تو باد ای پسر عتبه. اکنون ترا شربت مرگ می آشامانم و از عاقبت آنهم باک ندارم.

۲. پایمردی: مددکاری و یاوری

۳. در اینجا از مرحوم سپهر مسامحاتی دیده می شود زیرا اولاً این جمله را حضرت در ←

هند دختر عتبه این شعرها در مرثیه پدر بگفت:

أَعْيَنِي جُوداً بِدَمْعِ سَرَبٍ عَلِي خَيْرُ خِنْدِفٍ لَمْ يَنْقَلِبْ
تَدَاعَى لَهُ رَهْطَةٌ غَدَوَةٌ بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو الْمُطَلِّبِ
يُذِيقُونَهُ حَرَّ أَسْيَافِهِمْ يُعَلِّونَهُ بَعْدَ مَا قَدْ شَجِبَ

اکنون بر سر سخن رویم: علی علیه السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید. او چشم باز کرد، قال: أما والله لو كان أبو طالب حياً لعلمت أُنِّي أَحَقُّ بِمَا قَالَ حِينَ يَقُولُ:

كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ نُحْلِي مُحَمَّداً وَ لَمَّا نَطَاعِنُ دُونَهُ وَ نُنَاصِلِ
وَ نَنْصُرُهُ حَتَّى نُصْرِعَ حَوْلَهُ وَ نَذْهَلَ^۱ عَنَّا أُنْبِيَانَا وَ الْخَلَائِلِ^۲

گفت: یا خدای سوگند یاد می‌کنم که اگر ابوطالب زنده بود، می‌دانست که من در حمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که قائل شعرهای او باشم، زیرا که در راه رسول خدای، جان دادم. پیغمبر را تعریض^۳ او بر ابوطالب گران آمد و او را از این تذکره بازداشت و از بهر ابوطالب و او هر دو تن استغفار کرد.

آنگاه عبیده گفت: یا رسول الله اولست علی الإسلام؟ پیغمبر فرمود: بلی و علی الشهادة عرض کرد: من بر دین اسلام نیستم؟ پیغمبر فرمود: مسلمانی و شهید نیز باشی و مغز از ساق عبیده می‌رفت و هنگام مراجعت از بدر، در ارض صفرا یا روحا وفات یافت، وهم در آنجا مدفون گشت، و او ده (۱۰) سال از پیغمبر به سال افزون بود.

→ نامه‌ای که به عنوان جواب معاویه مرقوم می‌دارد ذکر فرموده است نه آنکه در میدان جنگ و به عنوان خطاب باشد و ثانیاً اصل جمله چنین است: وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ. (یعنی: و شمشیری که با آن پدر بزرگ و دایی و برادرت را در یک نبرد از پا در آوردم با من است). برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب نهج البلاغه. (ب) ۱. ذهل: فراموش کردن.

۲. گفت: آری، به خدا اگر ابوطالب زنده بود می‌دانست که من به شعری که سروده است شایسته‌ترم زمانی که می‌گفت: سوگند به خانه خدا که دروغ گفتید ما محمد را واگذاریم و از او دفاع نکنیم؟! او را یاری می‌کنیم تا در گردش به خاک افتیم و از همسران و فرزندان خود هم فراموش خواهیم کرد. ۳. تعریض: گوشه زدن.

بالجمله خدای این آیت در حق آن شش (۶) تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرستاد: هَذَا خِضَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ^۱ یعنی: هریک از این دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود، پس آنانکه کافر شدند، بریده می شود از برای ایشان جامه ها از آتش و ریخته می شود از بالای سر ایشان آب گرم.

مع القصة چون این سه (۳) تن از قریش کشته شدند، رُعبی در لشکر کفار افتاد و عاصم بن ابی عوف السُّهَمی فریاد برداشت: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ بِالْقَاطِعِ مُفَرِّقِ الْجَمَاعَةِ اللَّاتِي بِمَا لَا يُعْرَفُ مُحَمَّدٌ لِأَنْجَوْتُ إِنْ نَجَا. [یعنی]: که ای قریش دست از محمد بازندارید که قاطع ارحام و قاتل بنی اعمام است.

ابودجانه انصاری چون بانگ او بشنید، بر او بتاخت و به یک زخم کارش بساخت و مَعَدَّ بن وَهَب چون عاصم را بدان حال دید، غضب کرد و دلیری نموده، از پیش روی ابودجانه درآمد و ضربتی سخت بر او زد، چنانکه به زانو دررفت و بیم آن بود که مقهور گردد؛ لکن ابودجانه خودداری کرده از جای درآمد و بر مَعَدَّ حمله برد و مانند شیر غضبناک از یمین و شمال او درآمد و ضربتی بر او زد، چنانکه مَعَدَّ مجال درنگ نیافت و پشت با جنگ کرده، روی برتافت. و ابودجانه از دنبالش بتاخت تا بدورسید پس دست آخته^۲ مأخوذش ساخت و به خاکش درانداخت و همچنان خویشتن را بر زیر او افکنده، سرش از تن برگرفت و عدی بن ابی الزغبای این رجز بخواند و به جنگ درآمد:

أَنَا عَدِيٌّ وَ السَّحْلُ آمَشِي بِهَا مَشِيَّ الْفَحْلِ^۳

و از سحل درع خویش را در خاطر داشت^۴ و زبیر بن العوام، عبیده بن العاص را بر فرسی دید که در میان زره جز چشمش دیدار نبود، به سوی او حمله افکند و حربه خود را بر چشمش فروبرد و از اسبش درانداخت و طُعَيْمَةَ بن عَدِيَّ را علی عليه السلام با نیزه بزد و فرمود: لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَدًا. و از پس او عاص بن سعید

۱. جح، ۱۹: این دو گروه در باره پروردگارشان به جدل و ستیز پرداختند، جامه هایی از آتش به

قامت کافران بریده شده است و آب سوزان بر سرشان می ریزند. ۲. دست دراز کرده

۳. من عدی هستم و با زرهام راه می روم، راه رفتن مرد نیرومند.

۴. مراد از کلمه سحل، زره او است.

با علی علیه السلام دچار گشت و عرضه هلاک و دمار گشت؛ و این آن کس است که پسرش سعید بن العاص بن سعید به اتفاق عثمان بن عفان در زمان خلافت عمر به نزدیک او شدند و سعید از میان انجمن به یک سوی شد و به کناری نشست. عمر بدو نگریست و گفت: مالی اراک مِعْرِضاً؟ کَأَنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ. إِنِّي لَمْ أَقْتُلْهُ وَ لَكِنَّهُ قَتَلَهُ أَبُو الْحَسَنِ. یعنی: چیست از برای من که ترا بر خویش دیگرگون می بینم، چنانکه پدر ترا کشته باشم. همانا من پدر ترا نکشتم بلکه ابوالحسن او را کشت.

و علی علیه السلام حاضر بود فرمود: يَا عُمَرُ! مَحَا لِإِسْلَامٍ مَا قَبْلَهُ فَلِمَا ذَاتُهَا جُ الْقُلُوبُ؟ یعنی: ای عمر! از بهر چه دلها را بر من می آشوبی؟ همانا اسلام کینه های قدیم را محو می کند. سعید گفت: لَقَدْ قَتَلَهُ كُفُو كَرِيمٍ وَ هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَقْتُلَهُ مَنْ لَيْسَ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ. یعنی: او را قرینی ^۱ کریم کشت. و این نزدیک من بهتر از آن بود که جز بنی عبدمناف قاتل او باشد.

بالجمله ابوداود مازنی، أَبُو وَهَبٍ مَخْزُومِي را شمشیری بزد و به خاکش درانداخت و از او بگذشت.

در این وقت ابواسامه جُشَمِي و برادرش مالک و پسرهای زُهَير که حلیف او بودند در رسیدند و او را از میدان بدر بردند. رسول خدای فرمود: حَمَاهُ كَلْبَاءُ الْخَلِيفَانِ.

این هنگام بنی مخزوم بر ابوجهل گرد آمدند و ساخته جنگ شدند، عبدالله بن مُنْذِر بن ابی رِفَاعَه زره ابوجهل را بپوشید و به میدان آمد و ابوجهل او را نگران بود. علی علیه السلام بر او تاخت و به خاکش درانداخت و فرمود: أَنَا بِنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَزْ طَسِ أَوْ أَن زَرَه رَا أَبُو قَيسِ بِنِ الْفَاكِهِةِ بِنِ الْمُغِيرَةِ دَر بَر كَرْد وَ آهَنگ نَبَرْد نَمُود. حمزه علیه السلام بر او تاخت و جهان از وجودش بپرداخت و گفت: خُذْهَا وَ أَنَا بِنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ طَسِ حَرْمَلَة بِنِ عَمْرٍو أَن دَرع رَا بپوشید و هم به دست علی علیه السلام کشته شد. از پس او خواستند آن زره را که مشوم تر از کفنی بود، بر خالد بن الاعلم بپوشانند و گسیل میدانش سازند ^۲. خالد سر درنیاورد و جان خویش را خوار نساخت و این شعر را نیز در مفاخرت جنگ بدر، از علی مرتضی علیه السلام روایت کرده اند:

أَتَحْسِبُ أَوْلَادُ الْجَهَالَةِ أَنَّنَا عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ

۱. قرین: همدوش و همدیف

۲. او را به میدان فرستند.

فَسَائِلُ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَالَقَيْتَهُمْ
وَإِنَّا أَنَاسٌ لَأَنرَى الْحَرْبَ سُبَّةً
وَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا
فَمَا قَبِلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ
بِقَتْلِ ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارِيسِ
وَلَأَنْتُنِي عِنْدَ الرَّمَاكِ الْمَدَاعِيسِ
بِهِ كَشَفَ اللَّهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُيسِ
فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا حَدِيدَ الْمَلَابِيسِ^۱

اما طالب بن ابوطالب که در لشکر کفار بود این رجز برخواند:

يَا رَبِّ إِنِّي يَغْزُونَ بِطَالِبٍ
فِي مَقْنَبِ الْمُغَالِبِ الْمُحَارِبِ
فِي مَقْنَبِ مِنْ هَذِهِ الْمَقَانِبِ
فَأَجْعَلُهُ الْمَسْلُوبَ غَيْرَ السَّالِبِ^۲

و نفرین بر قوم خویشتن کرده، مسلمانان را دعای خیر همی گفت. مشرکین گفتند: ای طالب همانا تو مسلمانی اگر کار بدین گونه خواهی کرد، ترا به سوی مکه گسیل کنیم که ما را هزیمت می کنی. و او را به سوی مکه مراجعت دادند.

در این وقت رسول خدای ﷺ، چون بر قلت اصحاب خویش نگریست، دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي، اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي، اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي اِنْ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ مِنَ الْاِسْلَامِ لَا تُعْبَدُ فِي الْاَرْضِ اَبَدًا. و چندان الحاح فرمود، که ردا از دوش مبارکش بیفتاد. در این هنگام به روایت اهل سنت، ابوبکر بر رسول خدای تعریض آورد و دست بیازید^۳ و دست آن حضرت را بگرفت و گفت: یا رسول الله بر خدای به دعا اندر ستم مکن. پیغمبر فرمود: ای پسر ابوقحافه به جای باش که من وعده او را همی خواهم و همچنان خدای را می خواند، تا آن حضرت را اندک خوابی بریود. در حال با خویش آمد به مفاد: اِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ اَنِّي مُجِيبُكُمْ بِاَلْفٍ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ مُرْدِفِينَ^۴. یعنی: وقتی که استغاثه می کردید از پروردگار خود،

۱. آیا فرزندان نادانی گمان می کنند که ما بر پشت اسبان در میان سواران مانند آنها نیستیم (و تنها مرد عبادت و زهدیم) اگر مردمان جنگ بدر را دیدی، از کشته شدگان روز جنگ پرسش کن. ما مردمی هستیم که جنگ را عار نمی دانیم و از نیزه های آکنده میان بر نمی گردیم. این است فرستاده خدا که چون ماه در میان ما می درخشد و به وسیله او خدا دشمنان را سرنگون کرده و از بین برد.

۲. خدایا اگر چنان افتد که طالب در میان سواره ای از این سواران در جنگ فرو افتد باشد که او یغما زده شود، نه یغماگر و شکست خورده باشد نه چیره گر. ۳. دست دراز کرد.

۴. انفال، ۹: هنگامی که از پروردگارت یاری خواستید و او پذیرفت من با هزار فرشته ای که پیایی فرود می آیند یاریتان می کنم.

مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده‌ام شما را با هزار فریشته که از پی یکدیگرند.

آنگاه گفت: ای ابوبکر مژده نصرت برسید. اینک جبرئیل عنان اسب خویش گرفته و بر دندان‌های پیشین او غبار نشسته، با هزار فریشته برسید و از عَریش^۱ بدر شد و مردم را مژده ورود هزار فریشته برساند.

مردم گفتند: یا رسول الله هزار فریشته؟! فرمود: سه هزار؟ فرمود: پنج هزار. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُدْعِيَكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ؟ بَلَىٰ إِنْ تَصَبَرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتِيَكُم مِّنْ قَوْمِهِمْ هَذَا يُدْعِيكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ.^۲ خلاصه معنی آن است که: یاری کرد خدای در بدر شما را وقتی که اندک بودید. ای محمد چون با مردم گوئی: آیا کافی نیست که سه هزار ملک شما را مدد کند و صبر کنید بر جنگ، پنج هزار فریشته مددکنندگان شما باشند.

پس رسول خدا مردم را بر جنگ تحریض همی کرد و همی فرمود: هرکس کافری را بکشد سلب او از آن وی باشد و بدان خدائی که نفس محمد به دست قدرت اوست، هرکس با ایشان جنگ کند و پشت با جهاد ندهد، چون کشته شود بهشت جاودان او را باشد.

عُمیر بن الحُمَام^۳ چون این بشنید، خرمائی چند که از بهر خوردن در دست داشت بیفکند و گفت: در میان من و آن کس که در بهشت است، هیچ حاجز^۴ نمانده است. الا آنکه شهید شوم و این شعر بگفت:

رَكَضاً إِلَى اللَّهِ بِغَيْرِ زَادٍ
وَالصَّبْرُ فِي اللَّهِ عَلَى الْجِهَادِ
إِلَّا التَّقَى وَالْعَمَلُ الْمَعَادِ
وَ كُلُّ زَادٍ عُرْضَةٌ النَّفَادِ

۱. عَریش: سایبان

۲. آل عمران، ۱۲۳ - ۱۲۵: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او به جا آورید. آنگاه که به مؤمنان گفتی آیا کافی نیست که پروردگار شما را با فرستادن سه هزار فرشته یاری کند، آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید در اثنائی که دشمن به سراغ شما بیاید خداوند شما را با پنج هزار فرشته نشان‌دار یاری خواهد کرد. ۳. حُمَام: به معنی دویدن است.

۴. حاجز: به معنی مانع است.

غَيْرِ التَّقَىٰ وَالْبِرِّ وَالرَّشَادِ^۱

و شمشیر برگرفت و بر یمن و شمال زد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند: **أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُّنتَصِرُونَ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ^۲** یعنی: آیا می‌گویند: ما انتقام‌کشنده‌ایم زود باشد که هزیمت شوند و بازگردانیده آیند. و مردم را بر جنگ تحریص فرمود.

در این وقت حکیم بن حزام را آوازی از آسمان همی به گوش آمد، بدانسان که سنگ‌پارها به طشت اندر افکنند. و اسدالله الغالب علی رضی الله عنه، مانند شیر آشفته به هر سوی حمله می‌برد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند چون زمانی برآمد، از بهر آنکه رسول خدای را بازداند، به سوی قریش شتافت و آن حضرت را در سجده یافت که می‌فرمود: **يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيْثُ.**

دیگر باره امیرالمؤمنین رضی الله عنه که آهنگ جنگ کرد و بر لشکر کفار بتاخت و چند تن دیگر بینداخت و هم به پرسش حال رسول الله صلی الله علیه و آله بازشتافت و نیز آن حضرت را در سجده یافت که آن کلمات را می‌فرمود.

کرت سیم برای حرب و ضرب به میدان آمد و جنگی عظیم در پیوست و بهر جانب رزمهای بزرگ همی ساخت؛ و زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عثمان بن کعب و عثمان بن مالک برادران طلحه را با تیغ بگذرانید.

مع‌القصه در این سه حمله سی و شش (۳۶) کس از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و می‌فرمود: عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبّه مشاهدهت کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم **حَنْظَلَةَ** بن ابی سفیان بیرون افتاد، چگونه بر حرب من اقدام می‌نمایند؟! و این اشعار را نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که روی سخن با ولید بن مغیره دارد:

يُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدُ
أَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْأَبْطَحِينَ
فَقُلْتُ أَنَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
و بِالْبَيْتِ مِنْ سَلْفِي غَالِبٍ

۱. سوی خدا شوید که توشه‌ای جز پرهیزکاری و محمل آخرت و پایمردی در کار جهاد لازم ندارید و هر توشه‌ای به جز پرهیزکاری و نیکی و هدایت در معرض تلف است.
۲. قمر، ۴۴ - ۴۵: آیا می‌گویند ما جماعتی پیروزیم، به زودی آن جمع شکست خورده روی بگردانند.

و لا اُتْنی مِنْهُ بِالْهَائِبِ
سَمُوْحُ الْأَنَامِلِ بِالْقَاضِبِ
قَصِيْرُ اللِّسَانِ عَلَی الصَّاحِبِ
تَعْبِيْبُونَ مَا لَيْسَ بِالْعَائِبِ
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْكَاذِبِ ۱

فَلَا تَحْسِبْنِي أَخَافُ الْوَلِيدَ
فِيَا ابْنَ الْمُغْيِرَةِ إِنِّي امْرُؤٌ
طَوِيْلُ اللِّسَانِ عَلَی الشَّامِتِيْنَ
خَسِرْتُمْ بِتَكْذِيْبِكُمْ لِلرَّسُوْلِ
وَ كَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ

و حسان بن ثابت در هجو ولید گوید:

فَمَا لَكَ فِي أَرْوَمَتِهَا نِصَابٌ
لِشَجْعٍ حَيْثُ تُسْتَرَقُّ الْعِيَابُ
فَدَأْنَدَبٌ حَمْلٌ عَاتِقِكَ الرُّطَابُ
تَلَاقَتْ دُونَ نَيْسَبِيَّتِكُمْ كِلَابُ
هُنَاكَ السَّرُّ وَالْحَسَبُ اللَّبَابُ

مَتَى تُنْسَبُ قُرَيْشٌ أَوْ تُحْصَلُ
نَفْتُكَ بَنُوهُضَيْصٍ عَنِ أَبِيهَا
وَ أَنْتَ ابْنُ الْمُغْيِرَةِ عَبْدُ شَوْلٍ
إِذَا عُدَّ لِاطَائِبٍ مِنْ قُرَيْشٍ
وَ عَمْرَانُ بْنُ مَخْرُومٍ فَدَعَاهَا

و هم حسان در هجو ولید گوید:

وَ إِنْ تَنْتَسِبُ شِجْعٌ فَأَنْتَ نَسِيْبُهَا
وَ لِيَدَا لِمَهْجَانِ الْغَدَاءِ حَلُوبُهَا
لَسَمْرَاءَ فِيهِمْ إِسْنُ الْبَوْلِ طَيِّبُهَا

إِذَا انْتَسَبْتَ يَوْمًا قُرَيْشٌ نَفْتَكُمْ
وَ إِنْ أَلْتِي أَلْتِكَ مِنْ تَحْتِ رَجْلِيهَا
وَ أُمَّكَ مِنْ قَسْرِ حَبَاشَةَ أُمَّهَا

و هم حسان این شعر در هجو صفوان بن أمیه بن خلف گوید:

أَمَةٌ لِحَاوِرَةَ مُعْمِرِ بْنِ حَبِيْبٍ
نَسَبٌ مِنَ الْأَنْسَابِ غَيْرُ قَرِيْبٍ

مَنْ مُبْلَغٌ صَفْوَانَ أَنْ عَجُوزَهُ
أَمَةٌ يُقَالُ مِنَ الْبَرَاجِمِ أَصْلُهَا

و هم در هجو صفوان بن امیه گوید:

أَبُو حَنْبَلٍ يَنْزُوا عَلَی أُمَّ حَنْبَلٍ
ذِرَاعٌ قَلْوِصٍ مِنْ نِتَاجِ ابْنِ عِرْهَلٍ

رَأَيْتُ سَوَادًا مِنْ بَعِيدٍ قَرَاعِنِي
كَأَنَّ الَّذِي يَنْزُوا بِهِ فَوْقَ بَطْنِيهَا

۱. ولید مرا به امر بزرگی می ترساند، در جواب گفتم من پسر ابی طالبم. منم پسر بزرگوار مکه و منی و کعبه و پدران و مادران گذشته ام از نسل غالبند. گمان نکن که من از ولید بترسم و شکوه او مرا بگیرد. ای پسر مغیره! من مردی هستم که انگشتانم بخشش کننده شمشیر است. زبانم بر بدگویان دراز و بر یار کوتاه است، یعنی:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
فرستاده خدا را باور نداشتید و خود را بدبخت کردید. خرده می گیرید چیزی را که عیب ندارد.
با وجود وحی آسمانی او را تکذیب کردید، همانا لغت خدا بر دروغگو باد.

و هم در حق عمرو بن عاص السهمی گوید:

زَعَمَ ابْنُ نَابِغَةَ اللَّثِيمِ بِأَنَّا	لَا نَجْعَلُ الْأَحْسَابَ دُونَ مُحَمَّدٍ
أَمْوَالَنَا وَ نَفُوسَنَا مِنْ دُونِهِ	مَنْ يَضْطَنِعُ خَيْرًا يَثَابُ وَ يُحْمَدُ
فَتِيَانُ صِدْقٍ كَاللُّبُوثِ مَسَاعِرُ	مَنْ يَلْقَهُمْ يَوْمَ الْهِيَاجِ يُعْرَدُ
قَوْمُ ابْنِ نَابِغَةَ اللَّثَامِ أَذْلَةٌ	لَا يَقْبَلُونَ عَلَى صَفِيرِ الْمُرْعِدِ
وَ بَنَاهُمْ بَيْتاً أَبُوكَ مُقْصِراً	كُفْراً وَ لُوماً بِئْسَ بَيْتُ الْمَحْتَدِ

بالجمله کَرَّت سیم نیز به نزدیک پیغمبر رسید و آن حضرت را در سجده دید که آن کلمات مکرر می فرماید. در این نوبت چون رزم را تصمیم عزم داد، معاینه فرود که بادی سخت بوزید و جبرئیل با هزار فریشته برسید، دیگر باره صرصری^۱ عظیم برخاست و میکائیل با هزار ملک بیامد و کَرَّت سیم باد وزیدن گرفت و اسرافیل با هزار دیگر فرود شد چنانکه خدای فرماید: إِذْ يُوحَى رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا.^۲ یعنی: یاد کن ای محمد! وقتی که خدای فریشتگان را وحی فرستاد که من نیز با شما خواهم بود، دل مؤمنان را قوی کنید در حرب کافران. سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ^۳ یعنی: می افکنیم در دل کافران ترس و خوف، بزنید ای فریشتگان گردن و انگشتان ایشان را.

و فریشتگان را دستارها از نور سرخ و سبز و زرد بود و بر اسبان ابلق که علامتی از یشم در پیشانی داشتند سوار بودند و مشرکان شیعه اسب ایشان را می شنیدند و اسبان را نمی دیدند.

در این هنگام در هنگامه جنگ، خُبیب بن یساف با اُمیّه بن خَلَف در آویخت، چون لختی با هم بگشتند از اُمیّه ضربی بر خُبیب بن یساف رسید که دستش از دوش جدا شد. پس با دست دیگر دست مقطوع را برداشته، به نزدیک پیغمبر آورد. آن حضرت دست او را بر جای گذاشته خدای را بخواند تا التیام یافت^۴ و خطی به

۱. تندباد

۲ و ۳. انفال، ۱۲: آنگاه که پروردگار به فرشتگان وحی کرد من با شما هستم، مؤمنان را به پایداری و ادا کنید، به زودی در دل کافران هراس می افکنیم تا گردنهایشان را بزنید و انگشتان ایشان را قطع کنید.

۴. التیام؛ بهبودی، شفا یافتن.

علامت آن بازماند و بعد از روزگاری حُبیب دختر اُمیّه را تزویج کرد و او روزی بدین ضرب نگریست و گفت: لَا يُشَلُّ اللَّهُ يَدَ رَجُلٍ فَعَلَ هَذَا.
حُبیب گفت: وَ أَنَا وَاللَّهِ قَدَاوَرَدْتُهُ شَعُوبًا.

و از دنبال او عُکَّاشَة بن مِخْصَن برسید و عرض کرد: یا رسول الله شمشیر من در جنگ کافران شکست و سلاحی از بهر جهاد ندارم. آن حضرت چوبی به دست او داد که بدان جهاد کن و در حال آن چوب در دست عُکَّاشَة شمشیری بیضا و بران گشت و چندانکه زنده بود بدان جهاد می فرمود. و از پس او سَلَمَة بن اَسْلَم درآمد و عرض کرد: که تیغ من نیز بشکست. هم چوبی بدو عطا فرمود تا در دستش شمشیر شد و باز جنگ شده، به جهاد مشغول گشت. ناگاه در میدان جنگ، چشم ابوبکر بر پسر خود عبدالرحمن افتاد که در میان مشرکین با مسلمانان رزم همی داد. بانگ بدو زد و گفت: أَيْنَ إِلَيَّ يَا حَبِيبُ؟ عبدالرحمن در پاسخ پدر این شعر را بگفت:

لَمْ يَبْقِ غَيْرُ سَكَّةٍ لَصُوبٍ وَ صَارِمٍ يَفْلِي ضَلَالِ السَّيْبِ

و همچنان در کار جنگ سبک عنان^۱ بود؛ اما مُعَوَّذ بن عَفْرَا و برادرش مُعَاذ که پسران حارث اند و نسبت ایشان با مادر که عَفْرَا نام داشت دهند، در صف جنگ چنان افتاده بودند که بر یمین و یسار عبدالرحمن بن عَوْف جای داشتند. نخستین مُعَاذ، عبدالرحمن را به جانب خود کشید و نرم نرم پرسش نمود که ابوجهل کدام است؟ شنیده ام که با رسول خدای زحمت فراوان رسانیده، اگر او را دیدار کنم از وی جدا نشوم تا یک تن کشته شویم.

چون مُعَاذ سخن به پای برد، مُعَوَّذ آغاز سخن کرد و نرم نرم همین کلمات را بگفت. هنوز این حدیث در میان بود که ابوجهل پدیدار گشت که بر پشت شتر خویش جولان همی داد. عبدالرحمن گفت: اینک ابوجهل، هرچه در بازوی قدرت شما است بنمائید.

پس هر دو برادر مانند ببر درنده یا ابر غرنده بخروشیدند و از جای جنبش کرده، بر او حمله بردند؛ و ابوجهل نیز با ایشان درآویخت و از بیم جان مردانه می کوشید و ایشان از هر جانب بدو درمی آمدند و زخمی می زدند. ناگاه معاذ فرصت به دست کرده تیغی بر پای ابوجهل براند که ساقش جدا گشت.

۱. سبک عنان: تند و تیز به راه رونده و جلد چابک؛ و کنایه از حمله کننده است.

عِکْرَمَه چون این بدید، جهان در چشمش تاریک شد و به خونخواهی پدر بر معاذ تاختن کرد و تیغی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش قطع شده و از پهلویش آویخته شد. اما معاذ از غایت غیرت بدان ننگریست و با دست بریده چون ازدهای زخم یافته، رزم همی داد. چون زمانی برآمد و دید که آن دست آویخته‌اش تعب می‌رساند و در کار جهادش خلل می‌اندازد، دل قوی کرد و سر انگشتان آن دست مقطوع را به زیر پای نهاد، قوتی تمام کرد تا آن رگ و پوست که به جای مانده بود گسیخته شد. پس آن دست را بینداخت و از حرص جهاد به میدان تاخت.

در این وقت آثار فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنبال کافری تاختن می‌کرد، بی آنکه بدو رسد و تیغی براند سر آن کافر را بر زمین افتاده می‌یافت و این از زخم فریشتگان بود، و زخم فریشتگان را علامت آن بود که اعضا مقطوع می‌شد و خون از جای زخم برنمی‌آمد. و یکی از انصار که بر دنبال مشرکی می‌تاخت آواز ضرب تازیانه‌ای بشنید و ندای سواری اصفا نمود که می‌گفت: **أَقْدِمُ حَيْزُومُ**. و آن مشرک را که در پیش روی او بود، ناگاه دید که از پای درآمد و روی او شکافته و بینی او شکسته است. مرد انصاری این صورت عجب به حضرت پیغمبر ﷺ معروض داشت. [پیامبر] فرمود: که او ملکی است از آسمان سیم به مدد رسیده. و به روایتی **حَيْزُوم** نام اسب جبرئیل است.

مع القصة در این وقت که آتش حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بجوشید و برق تیغ مردان در ظلمت کرد، چون ستاره همی بدرخشید، ابلیس که به صورت سُراقه بن مالک رزم می‌داد، بانگ برداشت که ای جماعت فریش! علم به من دهید تا کوششی به سزا کنم. پس علم بگرفت و از پیش روی صف بدوید و مردم را همی بر جنگ تحریض^۱ کرد، ناگاه چشمش بر جبرئیل و آن صفوف فریشتگان افتاد، پس هول و هیبتی چنانش بگرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بینداخته آهنگ فرار ساخت.

مُنَبَّه پسر حجاج چون این بدید، گفت: ای سُراقه کجا می‌گریزی؟ و گریبان او را بگرفت که به جای باش، این چه ناساخته کار است که در این هنگام می‌کنی؟! و لشکر ما را درهم می‌شکنی؟ ابلیس دست بر سینه او زد و گفت: دور شو از من که من

چیزی می بینم که تو نمی بینی و از خدای می ترسم.
این بگفت و بگریخت و همی رفت تا به بحر درآمد و از بیم فریاد همی کرد و
کف برداشته همی گفت: یا رَبِّ مَوْعِدَكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي. چنانکه خدای فرماید: فَلَمَّا
تَرَأَتْ الْفِئْتَانَ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ أَنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ
شَدِيدُ الْعِقَابِ.^۱

در خبر است که چون قریش به مکه شدند و شرافه را دیدار کردند، سوگند یاد
کرد که من با شما نبودم و از رزم شما آگاه نشدم.
بالجمله علی علیه السلام در این هنگام مشتی سنگ ریزه برگرفت و به رسول خدای داد و
آن حضرت بر کفار برافشاند و فرمود: شَاهَتِ الْوُجُوهُ. پس صرصری برخاست و آن
جمرات^۲ را بر کفار افکند و بر هر که رسید، مقتول گشت و این آیت بدان آمده است:
فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ.^۳ یعنی: نکشتید شما ایشان
را، بلکه خدا کشت و نینداختی تو، بلکه خدا انداخت.

در این هنگام، چون رسول خدای دانسته بودی که نُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ که عمّ زبیر بن
العوّام بود، در لشکر قریش است و این نوفل آن کس است که قبل از هجرت، طلحه
و زبیر را به کیفر مسلمانی به یک رسن بسته عقاب کرد، فرمود: اَللّٰهُمَّ اكْفِنِي نُوْفَلَ بْنَ
الْعَدَوِيَّةِ. [یعنی:] الها مرا از نوفل کفایت کن. پس علی علیه السلام در این کَرَّت که حمله
می انگیخت و صف می درید، او را بیافت و شمشیری بر خود او فرود آورد و تا دامن
بشکافت و با زخمی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را برگرفته به نزدیک
پیغمبر آورد، در وقتی که آن حضرت می فرمود: کیست که خبر نوفل را به من رساند؟
پس پیغمبر از قتل او خرم و خرسند گشت و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اٰجَابَ دَعْوَتِي
فِيهِ.

و علی علیه السلام این شعر بگفت:

۱. انفال، ۴۸: وقتی دو گروه رو در رو شدند به عقب برگشت و گفت من از شما بیزارم، من
چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا می ترسم که عذاب او بسیار سخت است.

۲. جمرات: سنگریزه ها

۳. انفال، ۱۷: شما آنها را نکشتید، بلکه خدا گشت به گاه پرتاب تو نبودی که پرتاب می کردی
بلکه خدا می انداخت.

ضَرَرْنَا غُورَةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكْرُمًا
وَلَمَّا أَتَانَا بِالْهُدَىٰ كَانَتْ كُنَّا
نَصْرَنَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا تَدَابَرُوا
وَلَمَّا رَأَوْ قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَىٰ
عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالتُّقَىٰ
وَ تَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذُووَالْحِجَىٰ^۱

از پس او مُعَاذ و مُعَوِّذ در رسیدند و خبر قتل اَبُو جَهْل را بدانسان که مرقوم شد، معلوم داشته، هریک قتل او را نسبت به خویش می کرد. پیغمبر ﷺ فرمود: شمشیرهای خود را از آرایش خون شسته‌اید؟ عرض کردند: بر حال خود است. پس در شمشیر ایشان نگریست و فرمود: هر دو را کشته‌اید و حکم داد که سلب اَبُو جَهْل از آن مُعَاذ باشد که دستش قطع شده. و مُعَاذ با دست بریده تا زمان حکومت عثمان بن عفان بزیست. و مُعَوِّذ باز شده، همچنان مصاف داد تا شهید شد. و بعضی از مورخین مُعَاذ بن عَمْرُو بن الْجَمُوح را قاتل اَبُو جَهْل دانند و مقطوع-الید خوانند.

مع القصة چون هنگام زوال آفتاب رسید، دیگر مشرکان را تاب نماند و پشت با جنگ داده، روی به هزیمت نهادند و حارث بن هشام برادر اَبُو جَهْل نیز طریق فرار گرفت و این بیتها بگفت:

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَرَكْتُ قِتَالَهُمْ
وَ وَجَدْتُ رِيحَ الْمَوْتِ مِنْ تَلِقَائِهِمْ
وَ عَلِمْتُ أَنِّي إِنْ أَقَاتِلُ وَاحِدًا
فَصَدَدْتُ عَنْهُمْ وَ الْأَجِبَّةُ فِيهِمْ
حَسَانُ بْنُ ثَابِتٍ نَزَّ فِيهِمْ قَصِيدَةً كَمَا يُقَالُ:
حَتَّى عَلَوْا فَرَسِي بِأَشَقَرٍ مُزِيدٍ
فِي مَأْزِقٍ وَ الْخَيْلُ لَمْ تَتَبَدَّدِ
أَقْتُلُ وَ لَمْ يَضُرَّرْ عَدُوِّي مَشْهُدِي
طُمَعًا لَهُمْ بِعِقَابِ يَوْمِ مُرْصِدِي

حسان بن ثابت نیز در این قصیده که گوید:

تَبَلَّتْ فُؤَادُكَ فِي الْمَنَامِ خَرِيدَةً
تُسْفِي الضُّجَيْعَ بِبَارِدِ بَسَامِ

سخن از فرار حارث بن هشام می کند:

إِنْ كُنْتُ كَاذِبَةً الَّذِي حَدَّثَنِي
تَرَكَ الْأَجِبَّةَ أَنْ يُقَاتَلَ دُونَهُمْ
جَرْدَاءُ تَمَرُخُ فِي الْعُبَارِ كَأَنَّهَا
تَذُرُّ الْعَنَاجِيحَ الْجِيَادَ بِقَفِيرَةٍ
فَنَجَوْتُ مَنجَى الْحَارِثِ بْنِ هِشَامِ
وَ نَجَا بِرَأْسِ طِمْرَةٍ وَ لِجَامِ
سِرْحَانِ غَابٍ أَوْ ظِلَالِ غَمَامِ
مَرَّ الدُّمُوكِ بِمُحْصِدٍ وَ رِجَامِ

۱. برای دفاع از حضرت پیغمبر (ص) گمراهانی که به راه راست نگریدند زدیم و فرمانبری خدا و پرهیزکاری را پذیرفتیم، گمراهان از او برگشتند و مسلمین دانا به سوی او رفتند.

و هم حسان در فرار حارث بن هشام گوید:

يا حارِ قَدْ عَوَّلْتَ غَيْرَ مَعْوَلٍ	عِنْدَ الْهِيَاجِ وَ سَاعَةِ الْأَحْسَابِ
إِذْ تَمْتَطِي سَرْحَ الْبَيْدَيْنِ نَجِيبَةً	مَرَّطِي الْجَرَآءِ خَفِيفَةَ الْأَقْرَابِ
وَالْقَوْمُ خَلْفَكَ قَدْ تَرَكْتَ قِتَالَهُمْ	تَرْجُو النُّجَاءَ فَلَيْسَ حِينَ ذَهَابِ
هَلَّا عَطَفْتَ عَلَى ابْنِ أُمِّكَ إِذْ نَوَى	قَعَصَ الْأَسِنَّةِ ضَايِعِ الْأَسْلَابِ
جَهْمًا لَعَمْرُكَ لَوْ رَهِنْتَ بِمِثْلِهَا	لَأَفَاكَ أَحْتَمَّ شَابِكُ الْأَنْيَابِ
عَجَلَ الْمَلِكُ لَهُ فَأَهْلَكَ جَمْعَهُ	بِشْنَارِ مُخْزِيَةٍ وَ سُوءِ عَذَابِ
لَوْ كُنْتَ صِنُو كَرِيمَةٍ أَصْلَيْتَهَا	حُسْنِي وَ لَكِنْ صِنُو بِنْتِ عِقَابِ

بالجمله رسول خدای فرمود: کیست که از ابوجهل خبری گیرد؟ و اگر او را در میان کشتگان شناسید، شما را علامتی آموزم. همانا در مکه در روزگار صبی روزی در خانه عبدالرحمن بن جذعان به ضیافت حاضر بودم بعد از شکستن ناهار، ابوجهل با من به مصارعت درآمد و در کشتی افکنده شد و زانویش بر آستان درآمد؛ جراحت یافت و نشان آن بماند.

عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول الله من حاضریم و برخاسته در میان کشتگان قریش فحص کرد؛ و ابوجهل را دید که مجروح بر خاک افتاده و هنوزش رمقی باشد. عبدالله که در مکه از او رنجها یافته بود، چون این بدید، پای برگردن او نهاد و بر سینه او بنشست و موی زنیخ او بکشید و گفت: ای ابوجهل اینک توئی که بدین خواری افتاده‌ای؟ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَاكَ اَي دَشْمَنِ خَدَاي. ابوجهل گفت: لَقَدْ اَرْتَقَيْتَ يَا رُوَيْعِي الْغَنَمِ مَرْتَقًا صَعْبًا، لِمَنِ الدُّبُرُ؟ یعنی: ای شبانک گوسفندان! بر گردنه صعبی رفتی. اکنون بگوی فتح کراست؟ گفت: فتح خدا و رسول را، ای دشمن خدای! تو از فرعون زشت تر باشی، چه او هنگام غرق، انصاف داد و تو هنگام قتل اعتراف نکنی. هم اکنون سزایت در کنار نهم و سرت از تن دور کنم.

ابوجهل گفت: چندین سخن مکن لَسْتَ بِأَوَّلِ عَبْدٍ قَتَلَ سَيِّدَهُ. [یعنی]: تو اول بنده‌ای نیستی که مولای خود را کشت. همانا از این بیش نیست که خواهند گفت: مردی را قوم او کشتند ولیکن: لَوْ غَيْرَ أَكَّارٍ قَتَلْنِي. یعنی: چه بودی که غیر دهقانی قاتل من بود. بدین سخن انصار را شناخت می‌کرد، چه ایشان اهل زراعت بودند.

آنگاه گفت: اکنون که سر مرا از تن دور خواهی کرد، لختی از اعضای گردن مرا با سر برگیر که در میان سرها نیک نمودار باشد. عبدالله گفت: من لختی از اعضای سر ترا به گردن خواهم افزود تا از همه سرها حقیرتر و خردتر نماید. و به روایتی ابوجهل با عبدالله چنین خطاب کرد: قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِذَا حَزَزْتَ رَأْسِي فَأَحْتَزَّهُ مِنْ أَصْلِ الْعُنُقِ لِيُرَى عَظِيمًا مَهِيْبًا فِي أَعْيُنِ مُحَمَّدٍ وَقُلْ لَهُ مَا زِلْتُ عَدُوًّا إِلَى سَائِرِ الدَّهْرِ وَالْيَوْمِ أَشَدَّ عَدَاوَةً.

بالجمله عبدالله شمشیر برکشید تا کار او تمام کند، شمشیرش را حدت نبود لاجرم تیغ ابوجهل را برکشید و سرش را برگرفت و به نزدیک رسول خدای ﷺ آورده، بر خاک افکنده و عرض کرد: یا رسول! اینک سر ابوجهل است. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای سر او باشد؟ عرض کرد: والله سر اوست. پس پیغمبر برخاسته بر بالای سر او بایستاد و نیک احتیاط کرد و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَخْرَاكَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ. و به روایتی فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّ دِينَهُ.

أبا سلمة بن عبدالاسد مخزومی حاضر بود و غیرت جاهلیت در خاطر او افروخته گشت، قدمی چند به سوی ابن مسعود پیش گذاشت. فَقَالَ: أَنْتَ قَتَلْتَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ اللَّهُ قَتَلَهُ. گفت: آری خدایش کشت. أبا سلمه در خشم شد و گفت: لَوْ شَاءَ لَجَعَلَكَ فِي كُمَّهِ. اگر خواست، ترا در آستین خود می نهفت. عبدالله بن مسعود گفت: وَاللَّهِ قَتَلْتَهُ وَجَرَّدْتَهُ. سوگند با خدای که کشتم او را و برهنه کردم. أبا سلمه گفت: اگر تو او را برهنه کردی، از بدن او چه نشان دانی؟ قَالَ: شَامَةٌ سَوْدَاءٌ، بِبَطْنِ فَخْدِهِ الْيَمْنِيِّ. یعنی: در ران راست او خالی سیاه بود. أبا سلمه دانست که سخن به صدق کرد.

فَقَالَ: أَجَرَّدْتَهُ وَ لَمْ يُجَرِّدْ قُرَيْشِي غَيْرَهُ؟ یعنی: برهنه کردی او را و حال آنکه هیچ قریشی را کس برهنه نساخت. عبدالله بن مسعود گفت: سوگند با خدای که دشمن تر از او برای خدا و رسول کس در قریش نبود و از آنچه با او کردم، هرگز عذر نخواهم خواست. این وقت أبا سلمه با خویشان آمد و از این سخنان استغفار کرد.

در خبر است که ربیع دختر مَعْوِذُ با جماعتی از زنان انصار، یک روز به خانه اَسْمَاءِ مادر ابوجهل درآمد؛ و او را عطری از یمن آورده بودند که بدان تجارت می کرد. بالجمله زنان انصار هر کس از بهر خویش مقداری بخرید. و هر که را زرو سیم

حاضر نبود، تمسکی^۱ بسپرد. چون نوبت به ربیع رسید، هم از بهر او مقداری بسنجید و در شیشه او ریخت و گفت: تمسکی بسیار. ربیع قلم برگرفت و بر صحیفه نوشت: بر ذمه ربیع دختر مَعْوِذ. أسماء او را بشناخت و گفت: تو دختر آن کسی که مولای خود را بکشت؟ ربیع گفت: نه چنان است، بلکه دختر آن کسم که بنده خود را کشت. أسماء در خشم شد و گفت: وَاللَّهِ لَا أُبِيعُكَ شَيْئاً أَبَداً. ربیع گفت: وَاللَّهِ لَا أُشْتَرِي مِنْكَ أَبَداً و عطر او را گذاشته از سرای او به در شد. اکنون با سر سخن آئیم.

پیغمبر فرمود: این شخص فرعون این امت بود و سجده شکر بگذاشت و از اینجاست که فقها بعد از رفع بلیات سجده شکر مستحب دانند. حسان بن ثابت این شعر در هجو ابوجهل گفت:

لَقَدْ لَعَنَ الرَّحْمَنُ جَمْعاً يَقُودُهُمْ
شَتُومٌ لَعِينٌ كَانَ قِدْماً مُبْغَضاً
فَدَلَاهُمْ فِي الْغَيِّ حَتَّى تَهَانُوا
فَأَنْزَلَ رَأْسِي لِلسَّبِيِّ جُنُودَهُ
دُعَىٰ بَنِي شِجْعٍ لِحَرْبِ مُحَمَّدٍ
يُبَيِّنُ فِيهِ اللَّوْمَ مَنْ كَانَ يَهْتَدِي
وَكَانَ مُضِلًّا أَمْرُهُ غَيْرَ مُرْشِدٍ
وَ أَيْدُهُ لِلنَّصْرِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ

و هم حسان گوید:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَتَىٰ مَكَّةَ الَّذِي
قَتَلْنَا سِرَاءَ الْقَوْمِ عِنْدَ رِحَالِهِمْ
قَتَلْنَا أَبَا جَهْلٍ وَ عُتْبَةَ قَبْلَهُ
وَ كَمْ قَدْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ مُرَرِّئٍ
تَرَكَنَاهُمْ لِلْخَامِعَاتِ تَنُوشُهُمْ
بِكُفْرِهِمْ بِاللَّهِ وَ الدِّينِ قَائِمٍ
لَعْمُرِي لَقَدْ فُلَّتْ كَتَائِبُ غَالِبٍ
قَبَلْنَا مِنَ الْكُفَّارِ فِي سَاعَةِ الْعُسْرِ
فَلَمْ يَرْجِعُوا إِلَّا بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ
وَ شَيْبَةَ أَيْضاً عِنْدَ نَاجِيَةِ الْجَفْرِ
لَهُ حَسَبٌ فِي قَوْمِهِ نَابِهِ الذُّكْرُ
وَ يَصْلُونَ نَاراً ثُمَّ نَائِيَةَ الْقَعْرِ
وَ مَا طَلَبُوا فِينَا بِطَائِلَةِ الْوَتْرِ
وَ مَا ظَفَرَتْ يَوْمَ التَّقِينَا عَلَىٰ بَدْرِ

مع القصة در این وقت مسلمانان از دنبال هزیمت شدگان تاختن می کردند و هرکس کسی را اسیر می گرفت. سایب بن ابی جیش، سخت به سرعت می رفت که خویشتن از مهلکه بیرون افکند، ناگاه ابلق سواری را دید که از آسمان فرود شد و او

۱. مراد از تمسک در اینجا چیزی است که باعث اطمینان خاطر طلبکار باشد، مانند: گروگان و سند و ضامن.

را گرفته محکم بریست و بگذاشت و بگذشت.

در این هنگام عبدالرحمن بن عوف برسید و او را بسته یافت. چندانکه فریاد کرد که این اسیر کیست؟ کس جواب نداد. پس او را برداشته به نزد پیغمبر ﷺ آورد. آن حضرت پرسید که اسیر کیستی؟ سایب از غیرت کفر مکروه می داشت که حقیقت حال را مکشوف دارد. گفت: نشناختم. رسول خدای ﷺ فرمود: فریشته ای ترا بیست.

در این هنگام سَعْد بن مُعَاذ که بر در عریش ایستاده و نظاره می کرد که مسلمانان کافران را به اسیری می گیرند، آثار کراهت در بشره او پدیدار شد. پیغمبر فرمود: ای سعد مکروه می داری؟ عرض کرد: چنین است، کشتن ایشان نیکوتر از اسیر گرفتن است.

دیگر باره عبدالرحمن بن عوف از پی مشرکین برفت و در میدان چند زره غنیمت یافته با خود حمل همی داد. ناگاه بر اُمیّه بن خَلَف جُمَحی و عَدِیّ پسر او گذشت که حیران ایستاده اند، از این روی که امیه پیری سالخورده بود و اسب او حاضر نبود که بر نشیند و فرار کند، و پسر او عَدِیّ نیز نتوانست که پدر را بگذارد و بگذرد، ناچار همی خواستند که اسیر شوند تا مقتول نگردند. چون اُمیّه، عبدالرحمن را دید و با او نیز سابقه حفاوت داشت، فریاد کرد که: ای عبدالله! چه قبل از اسلام نام عبدالرحمن، عبد عوف بود و چون بعد از اسلام پیغمبر ﷺ او را عبدالرحمن نام نهاد، امیه بدان سر بود که همچنان او را عبد عوف خواند. عبدالرحمن اجابت نکرد. عاقبت قرار شد که عبدالله خواند، لاجرم درین وقت گفت: ای عبدالله! این چند روزه از دوش بیفکن و مرا و عَدِیّ را اسیر کن که اگر همه به فدیه باشد، سود تو از بهای این چند زره افزون خواهد بود.

پس عبدالرحمن زره بگذاشت و دل از بهای آن غنیمت برداشت و دست اُمیّه و عَدِیّ را گرفته با خود همی آورد، ناگاه بلال حبشی بر او بگذشت و چشمش بر ایشان افتاد. بانگ برداشت که ای انصار خدا و رسول الله! اینک اُمیّه بن خَلَف و پسر اوست لَانَجَوْتُ اِنْ نَجَا. مسلمانان برگرد او مجتمع شدند و تیغها برکشیده، آهنگ قتل ایشان کردند.

عبدالرحمن چندان که خواست حفظ ایشان کند، کس اجابت نکرد. خویشان را

بر زبر امیه افکند. حُباب بن المُنْذِر از یک جانب بیرون شده، دست فرابرد و بینی امیه را گرفته از بن قطع کرد. امیه چون این حال دید، با عبدالرحمن گفت: به یک سوی شو تا مرا بکشند که بدین حال زندگانی نخواهم. پس عبدالرحمن از زبر او برخاست و حُبیب بن یَساف او را به یک ضرب مقتول ساخت. حسان بن ثابت بدین شعر امیه بن خَلَف الجَمَحی را هجا کرد:

لَعَمْرُكَ مَا أَوْصَىٰ أُمِّيَّةٌ بُكْرَةً	بِوَصِيَّةٍ أَوْصَىٰ بِهَا يَعْقُوبُ
أَوْصَاهُمْ لَمَّا تَوَلَّىٰ مُدْبِرًا	بِحَظِيئَةٍ عِنْدَ الْأَلِهِ وَحُوبُ
أَبْنِيَّ إِنَّ جَادَلْتُمْ أَنْ تُسْرِفُوا	فَخُذُوا الْمَعَارِكَ كُلُّهَا مَثْقُوبُ
وَأَتُوا بُيُوتَ النَّاسِ مِنْ أَدْبَارِهَا	حَتَّىٰ تَصِيرَ كُلُّهُنَّ مَجُوبُ

و حُباب بن مُنْذِر، عَدِيّ را نیز از پای درآورد و عبدالرحمن همی گفت: خدای رحمت کند بلال را. چند زره از من ضایع کرد و اسیران مرا مقتول آورد.

چون این خبر به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند، فرمود: جماعتی از بنی هاشم، مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و طالب بن ابی طالب و نُوْفَل بن حارث که ایشان را قریش به اکراه از مکه بیرون آوردند، باید چون بدیشان دست یابید، مقتول نسازید، بلکه اسیر بیاورید و نیز ابوالبختری و هو ولید بن هشام بن الحَرَب بن اسد بن عبدالعزّی را زنده بیاورید، چه آنگاه که قریش در مکه صحیفه در حق ما نگاشته و از طاق مکه آویختند، بسیار سعی کرد تا به زبر آورد و پاره ساخت. - و این قصه در کتاب اول به شرح رفت - و حارث بن عامر بن نُوْفَل را، و به روایتی حارث بن زَمْعَةَ بن الاسود را نیز مقتول نسازید.

همانا قیس بن الولید بن المُغیرة و أبوقیس بن الفاکهة بن المُغیرة و زمعة ابن الاسود و علی بن امیه و عاص بن مُنْبه، این جماعت در مکه ایمان آوردند. اگرچه در دین خویش استوار نبودند، اما پدران ایشان به کفر مسلمانی، این جماعت را محبوس داشتند و هنگامی که قریش آهنگ جنگ نمودند، ایشان را به اکراه با خود آوردند و چون هنگام جنگ مسلمانان را عددی اندک یافتند، بیشتر در دین خود متزلزل شدند و گفتند: این بیچاره‌ها را دین ایشان بکشتن افکند. پس این آیت فرود شد: **إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ**

قَالَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۱ یعنی: در هنگامی که می‌گویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی و تزلزلی هست، مغرور کرده است مسلمانان را دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بدانید خدا عزیز و قادر است.

بالجمله پیغمبر ﷺ فرمود: این جماعت را نیز زنده بیاورید و در خون ایشان تعجیل مکنید. أَبُو حَذِيفَةَ بن عَثْبَةَ بن رَبِيعَةَ حاضر بود، چون این سخن بشنید، عرض کرد: یا رسول الله! اینک پدر و برادر منند که در میدان مقتول افتاده‌اند. آیا ما پدران و برادران خود را بکشیم و عباس را زنده بگذاریم؟ سوگند با خدای اگر او را دیدار کنم، شمشیری بر روی او زنم. آن حضرت روی با عمر بن الخطاب کرده، خطاب فرمود که: یا اباحفص! می‌شنوی که ابو حذیفه می‌گوید: شمشیر بر روی عم رسول خدا می‌زنم؟ تا آن زمان عمر را به کنیت خطاب فرموده بود. بالجمله عمر گفت: اگر فرمائی سر او را بگیرم که منافق گشته است. فرمود: منافق نیست از غم پدر و برادر بی‌خویشتن است. و ابو حذیفه از این جسارت و بیم خسارت آن، پیوسته بر خویشتن ترسان بود و کفارت این گناه را شهادت برگردن نهاده بود، تا آنگاه که در روز یمامه در جنگ مُسَيْلَمَةُ کَذَّاب شهید شد - چنانکه مرقوم خواهد افتاد -.

مع القصة مسلمانان همچنان به أسر و قتل کفار مشغول بودند. ناگاه مُجَدَّر بن زیاد که حلیف ایشان بود، أَبُو الْبَخْتَرِي را دیدار کرد که به اتفاق خُلَيْدَةَ بن أُسَيْد، به گرداب حیرت آندر است. گفت: هان ای أَبُو الْبَخْتَرِي! شاد باش که رسول خدای فرمود: ترا مقتول نسازم. اکنون سر خُلَيْدَةَ را بگیرم و ترا زنده به نزد آن حضرت برم. أَبُو الْبَخْتَرِي گفت: من هرگز یار خود را فرونگذارم، اگرچه جان خویش را بر سر این کار نهم. چندانکه مجدّر چاره جست، مفید نیفتاد. عاقبت أَبُو الْبَخْتَرِي با مجدّر بن زیاد به جنگ درآویخت و مقتول گشت. مجدّر به نزدیک پیغمبر آمده و صورت حال بگفت و در آن حضرت عذرش پذیرفته شد و بعضی قاتل أَبُو الْبَخْتَرِي را ابوداود مازنی دانند و گویند: أَبُو الْبَخْتَرِي هنگام حفظ یار خود این شعر بخواند:

۱. انفال، ۴۹: آنگاه منافقان و آنان که در دلشان مرضی بود گفتند: دین ایشان مغرورشان کرده است، هر کس بر خدا توکل کند خداوند نیرومند فرزانه است.

لَنْ يُسَلِّمَ ابْنُ حَرَّةٍ زَمِيلَهُ حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يَرَى سَبِيلَهُ^۱

بالجمله حارث بن عامر بن نوفل را خُبَيْب بن يَسَاف نشناخت که رسول خدای از قتلش نهی فرمود، به قتلش آورد. و زَمَعَة بن الاسود را ثابت الْجَدْع کُشت و ندانست و خدای این آیت در شأن ایشان فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّعْتُمُ الْمَلَائِكَةَ، ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَا جِرُّوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا^۲ می فرماید: آنان که از هجرت تقاعد ورزیدند و در حربگاه به دست فرشتگان مقتول گشتند بر خویشتن ظلم کردند. همانا فرشتگان به نکوهش ایشان گفتند: با کدام قبیله بودید از مشرکان یا موحدان؟ از در معذرت گفتند: ما ضعیف بودیم و قدرت بر هجرت نداشتیم. فرشتگان گفتند: آیا زمین خدا گشاده نبود که هجرت کنید؟ لاجرم ماوای آن جماعت جهنم است.

و ابوالیسر أنصاری، عباس بن عبدالمطلب را اسیر ساخت با آنکه ابوالیسر مردی ضعیف اندام بود و عباس سخت عظیم و جسیم بود. پیغمبر ﷺ با ابوالیسر فرمود: چگونه عباس را اسیر گرفتی؟ عرض کرد: که مردی با هیبتی و هیبتی عجیب که هرگز ندیده بودم مرا یاری داد. فرمود: آن ملکی کریم بود.

و ابوسفیان پس از آنکه چند زخم یافته بود، از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی رضی الله عنه اسیر گرفت و حکیم بن حزام پیاده از میدان فرار کرد و به عبدالله بن عوَّام رسید که با برادرش عبیدالله بر یک شتر سوار شده فرار می کردند. چون عبدالله او را بدید، با برادرش گفت: از شتر به زیر آی، تا حکیم سوار شود. عبیدالله گفت: من اعرجم^۳، چگونه پیاده توام گریخت؟ گفت: این زحمت بر خویشتن سهل گیر که چون این مرد نجات یابد، اگر من از جهان بیرون شوم، کفالت عیال من کند و او را از میدان به در بردند. حسان بن ثابت در فرار وی این شعر گوید:

وَ نَجَى حَكِيمٌ يَوْمَ بَدْرٍ بِرَكْبِهِ كَنَجَاءِ مُهْرٍ مِنْ بَنَاتِ الْأَعْوَجِ

۱. آزاد مرد رفیق خود را تسلیم دشمن نمی کند، مگر اینکه بمیرد یا او هم مانند رفیقش اسیر شود.

۲. نساء، ۹۷: فرشتگان به هنگام قبض روح آنان که بر خود ستم روا داشته اند پیرسند: چگونه بودید؟ پاسخ دهند: ما در زمین زار و زیون بودیم. گویند: مگر زمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید؟ جایگاه آنان دوزخ و سرانجامشان نامیمون است.

۳. اعرج: کسی که به پایش آفتی رسیده و لنگ شده است.

أَلْقَى السُّلَاحَ وَ فَرَّ عَنْهَا مُهْمَلًا
 لَمَّا رَأَى بَدْرًا تَسِيرُ جَلاهِهَا
 صَبْرًا يُسَاقُونَ الكِماءَ حُتُوفَهَا
 كَمَ قِيَهُم مِّنَ ما جِدِ ذِي سَوْرَةِ
 وَ مُسَوِّدٍ يُعْطَى الجَزِيلَ بِكَفِّهِ
 وَ نَجِيَّ ابنِ مُخَضَّرِ العِجانِ حُوْبِرِثُ
 كَالهَبْرَزِيِّ يَزِلُّ فَوْقَ المِنْسَجِ
 بِكَتَائِبِ مِلِ أَوْسٍ أَوْ مِلِ خَزْرَجِ
 يَمْشُونَ مَهْيَعَةَ الطَّرِيقِ المَنْهَجِ
 بَطَلٍ بِمَكْرِهِهِ المَكَانِ المَخْرَجِ
 حَمَّالِ أثْقَالِ الدِّيَابِ مُدَجِّجِ
 يَغْلِي الدَّمَاعُ بِه كَغْلِي الزَّبْرِجِ

و قَبَاثَ بنِ أَشِيمِ الكِنَانِيَّ از میدان جنگ فرار کرده، راه مکه پیش داشت و نفس خود را مخاطب داشته همی گفت: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الأَمْرِ فَرَّ مِنْهُ إِلاَّ النِّسَاءُ و به مکه گریخت و بعد از غزوه خندق - چنانکه مذکور خواهد شد - با خود اندیشید که سفر مدینه کند و باز داند که رسول خدای سخن به حق کند یا از در کذب باشد.^۱ بعد از رسیدن به مدینه، به مسجد رسول خدای درآمد و چون از میانه پیغمبر را ندانست بر مسلمانان سلام داد. رسول خدای ﷺ فرمود: يَا قَبَاثَ بْنَ أَشِيمَ أَنْتَ الْقَائِلُ يَوْمَ بَدْرٍ مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الأَمْرِ فَرَّ مِنْهُ إِلاَّ النِّسَاءُ.^۲ قَبَاثَ عرض کرد: هرگز این سخن از دل من بر زبان من نرفت. همانا تو فرستاده خداوندی، و ایمان آورد.

آنگاه که از هزیمت شدگان دیگر کس نماند، مسلمانان اسیران را مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و برادرش طالب و ابوالعاص بن ربیع و ابو عزییر بن عمرو و ابو عزه عمرو بن الجمحی شاعر و ولید الأسود بن المغیره و وهب بن عمیره بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عمرو بن ابوسفیان و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و دیگر کسان که جمله سی و پنج (۳۵) تن از اشراف قریش بودند، دست و گردن بسته در یک جای بازداشتند.

رسول خدای ﷺ روی با عقیل کرده فرمود: یا بایزید! خداوند ابوجهل و عقبه و شیبه و بسیار کس از مشرکین را هلاک ساخت و گروهی را چون سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و دیگر کسان را به اسیری انداخت. عقیل عرض کرد: فَإِذَا لَمْ تَنَازِعُوا فِي تُهَامَةٍ، فَإِنَّ شِئْتَ قَدْ أَخْنَتَ القَوْمَ وَ إِلاَّ فَارَكَبَ أَكْتافَهُمْ. آن

۱. تا بفهمد که پیغمبر حقیقی و از جانب خدا است یا به دروغ ادعای نبوت کرده است.
 ۲. یعنی ای قباث پسر اشیم: تو بودی که در روز جنگ بدر گفتی: ندیدم مانند این امر که فرار کنند از آن غیر زنان.

حضرت را سخنان عقیل به تبسم آورد. آنگاه رسول خدای شُقران مولای خویش را به نگاهبانی ایشان مأمور فرمود و حکم داد تا شهدای لشکر را احتیاط کنند.

[شهدای بدر]

چون بر رسیدند چهارده (۱۴) تن شهید بودند: شش (۶) تن از مهاجرین: اول: عُبَیْدَةُ بن الحارث. دویم: عُمَیر ابن ابی وقاص و او شانزده (۱۶) ساله بود، از جماعت بنی زُهْرَه به دست عمرو بن عَبْدُوْدَ فاریس الْأَحْزَاب شهید گشت. سیم: عُمَیر بن عَبْدُوْدَ ذوالشمالین، حلیف بنی زهره و او به دست ابواسامه الجُشمی شهید شد. چهارم: عاقل بن ابی البکیر از جماعت بنی عَدِیّ بن کعب سی و چهار (۳۴) سال داشت و به دست مالک بن زُهَیر الجُشمی شهید گشت. پنجم: مِهْجَع مولای عمر بن الخطّاب و او را عامر الحَضْرَمی شهید ساخت؛ و از شهدای مهاجرین او نخست کس بود. ششم: صفوان بن بیضا و او را طُعَیْمَةَ بن عَدِیّ شهید نمود.

و از جماعت انصار هشت (۸) کس شهید گشت: اول: مبشر بن عَبْدِ الْمُنْذِر و او را أبو ثور شهید نمود. دویم: سعد بن خُثَیْمَه و او را عمرو بن عَبْدُوْدَ و به روایتی طُعَیْمَةَ بن عَدِیّ شهید ساخت؛ و این دو کس از جماعت بنی عمرو بن عَوْف بودند. سیم: حارثه بن سُراقَه و او را در جنگ، حَبَّان بن العَرِیْقَه تیری بر حنجر بزد و بکشت، مادر حارثه در مدینه بود. چون این بشنید گفت: اگر جای فرزند من در بهشت باشد، هرگز بر او نوحه نکنم و به حضرت پیغمبر ﷺ عرض کرد: آیا جای حارثه در جَنّت است؟ حضرت پیغمبر فرمود: از برای او جنتهاست. مادر حارثه گفت: هرگز بر او نخواهم گریست، و حارثه از جماعت بنی عَدِیّ بن النّجار بود. چهارم: معاذ بن عَفْرَا و او از بنی مالک بن النّجار بود. پنجم: عُمَیر بن الْخَمَام بن الْجَمُوْح و او به دست خالد بن الاعلم العقیلی شهید شد و از قبیله سَلَمَةَ بن حِزَام بود. ششم: از قبیله بنی زُرَیْق، رافع بن الْمُعَلّی بود و او به دست عِکْرَمَةَ ابن ابی جَهْل شهید گشت. هفتم: یزید بن الحارث بن قُسْحُم از قبیله بنی الحارث بن الْخَزْرَج بود و او به دست نوفل بن معویة الدُّبَلِی شهید گشت. هشتم: عَوْف بن عَفْرَا، به دست أَبُو جَهْل شهید شد و به روایتی آنسه آزاد کرده پیغمبر ﷺ، شهید هشتم است. و هم گفته اند: معاذ بن مَاعِض

و عبید بن السکن جراحی یافتند و از آن پس بدان جراحی درگذشتند.

[کشته شدگان از کفار]

و از لشکر کفار هفتاد (۷۰) تن اسیر شدند و نام بعضی در طی تحریر آمد و هفتاد (۷۰) کس نیز مقتول شد. و از این جمله سی و پنج (۳۵) یا سی و شش (۳۶) تن را علی علیه السلام با تیغ بگذرانید. اکنون نام این جمله به ترتیب مرقوم می شود:

اول: ولید بن عتبّه. دوم: عاص بن سعید. سیم: طعیمه بن عدی ابن نوفل. چهارم: نوفل بن خوئیلد. پنجم: زمعه بن أسود. ششم: عقیل ابن أسود. هفتم: حارث بن زمعه. هشتم: نصر بن حارث بن عبدالدار. نهم: عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم. دهم: عامر بن عبدالله. یازدهم: عثمان بن عبیدالله. دوازدهم: مالک بن عبیدالله. سیزدهم: مسعود بن أمیه بن مغیره. چهاردهم: قیس بن فاکهه بن مغیره. پانزدهم: حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره. شانزدهم: أبوقیس بن ولید بن الولید. هفدهم: حنظله بن ابوسفیان. هجدهم: عمرو بن مخزون. نوزدهم: ابومنذر بن ابی رفاعه. بیستم: منبّه بن حجّاج سَهْمی. بیست و یکم: عاص بن منبّه. بیست و دوم: علقمه بن کلده. بیست و سیم: ابی العاص بن قیس بن عدی. بیست و چهارم: معویة بن مغیره بن ابی العاص. بیست و پنجم: لوذان بن ابی ربیع. بیست و ششم: عبدالله بن منذر ابن ابی رفاعه. بیست و هفتم: اوس بن امیه بن مغیره بن لوذان. بیست و هشتم: زید بن ملیص. بیست و نهم: عاصم بن ابی عوف. سی ام: سعید بن وهب. سی و یکم: معویة بن ابی عامر بن عبدالقیس. سی و دوم: عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد. سی و سوم: سالف بن مالک. سی و چهارم: عوئمر بن سایب بن عوئمر. سی و پنجم: هشام بن ابی امیه بن مغیره. سی و ششم: خلف بن ابی عام.

و نیمه دیگر را فرشتگان علیهم السلام و مهاجر و انصار کشتند و هر که را فرشته می کشت، هم به صورت علی علیه السلام بر او ظاهر می گشت تا هبیتی از آن حضرت در دل مشرکین جای کند، و هم ملایک دوست داشتند که به صورت علی علیه السلام ظاهر شوند. در خبر است که امیرالمؤمنین علیه السلام یک شب قبل از جنگ، خضر را در خواب دید. فرمود: سخنی با من بیاموز که نصرت جنگ را به کار باشد. عرض کرد بگو: یا

هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ

چون این خواب را با پیغمبر ﷺ معروض داشت، فرمود: به اسم اعظم آموزگاری کرده، و علی رضی الله عنه در روز جنگ، این کلمات را تذکره می فرمود. مع القصة رسول خدا ﷺ سه روز در بدر توقف کرد و مقرر بود که هر جا بر دشمن غلبه فرمودی، سه روز توقف فرمودی. چون شب درآمد، شُقران اسیران را بر بست و قریب به خوابگاه پیغمبر ﷺ بازداشت. عباس را نیز سخت بر بسته بود، همه شب از آن تعب می نالید و رسول خدای را از خواب باز می داشت. پیغمبر ﷺ با عبدالله بن کعب که او نیز حارس اسیران بود، فرمود: مرا از غم عباس خواب در نبرد، چه عم نیم پدر است. ^۱ عرض کرد: اگر فرمائی بند او را بگشایم؟ فرمود: آهسته کن، و او چنان کرد. پس ناله او باز نشست. پیغمبر ﷺ فرمود: چه شد که ناله عباس را نمی شنوم؟ عرض کرد: بند او را آهسته کردم. فرمود: بند همه محبوسین را آهسته کنید. چنان کردند.

صبحگاه رسول خدای ﷺ به گرد کشتنگاه قریش برآمد. بیست و چهار (۲۴) تن از آن جماعت را که مصرع ایشان با هم قریب بود، فرمود تا در یک چاه در انداختند. و آنگاه که جسد عتبه بن ربیع را بر خاک می کشیدند تا به چاه در اندازند، پسر او ابو حذیفه بر جسد پدر نظاره می کرد و سخت غمناک ^۲ بود. پیغمبر ﷺ فرمود: یا ابا حذیفه مکروه می داری؟ عرض کرد: سوگند با خدای که در ایمان خویش لغزش نکرده ام، جز اینکه پدر من مردی با اصابت رأی و محاسن اخلاق بود، گمان داشتم که صفات او به اسلامش دلالت کند و نه چنان شد. پیغمبر او را دعای خیر گفت. و امیه بن خلف را از کثرت زخم نتوانستند بر سر چاه آرند. در مصرع او گوری کردند و سنگ و خاک بر سرش ریختند.

به روایت بعضی از اهل سنت نام و نسب کشتگان قریش، در جنگ بدر بدین شرح است ^۳:

از جماعت بنی عبد شمس بن عبد مناف: حَنْظَلَةُ بن ابی سفیان بن حرب، به دست علی رضی الله عنه مقتول گشت، و حارث بن الحَضْرَمِی را عمار یاسر کشت، و عامر بن

۱. عمو برای برادرزاده بجای نصف پدر است.

۲. غمناک: اندوهناک

۳. برابر ص ۱۱۱ - ۱۱۳ (مغازی، اثر واقدی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی).

الْحَضْرَمِيَّ رَا عَاصِمَ بْنَ ثَابِتِ ابْنِ الْأَقْلَحِ بِه خَاكِ افْكَنْد، وَ عُمَيْرُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ وَ پسرش كه از موالی ایشان بودند، مقتول شدند. عُمَيْرُ رَا سَالِمَ مَوْلَايِ ابُوخَذَّيفَه مَقْتُولِ سَاخْت؛ وَ قَاتِلِ پسرش مَجْهُولِ الْحَالِ اسْت^۱، وَ عُبَيْدَةُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ رَا زُبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ كَشْت، وَ عَاصِمُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ رَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَرِ بَرِگَرَفْت، وَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ رَا مُوَاْفِقِ اَيْنِ رَوَايْتِ بِه حَكْمِ رَسُوْلِ خُدَايِ، عَاصِمُ بْنُ ثَابِتِ مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ اَيْنِ شَعْرًا رَا ضِرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ دَرِ مَرْتَبِه اُو گويد:

بیت

عَيْنَ بَكِّي لِعُقْبَةَ بْنِ أَبَانَ قَرَعَ فِهْرٍ وَ فَارِسِ الْفِرْسَانَ

وَ عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ رَا حَمْزَةَ نَابُوْد نَمُوْد؛ وَ شَيْبَةَ بْنُ رَبِيعَةَ رَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْحَارِثِ اَز پَايِ دَرَأُوْرْد؛ وَ وِلِيْدُ بْنُ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ رَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَشْت وَ عَامِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ حَلِيْفِ اَنْ جَمَاعَتِ رَا نِيْزِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَشْتِ وَ اَيْنِ جَمَلَه دُوَاَزْدَه (۱۲) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز قَبِيْلَهٗ بَنِي نُوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ: حَارِثُ بْنُ نُوْفَلِ رَا خُبَيْبُ بْنُ يَسَافِ كَشْتِ وَ اَبُو الرِّيَّانِ طُعَيْمَةَ بْنُ عَدِيٍّ رَا حَمْزَةَ بِه خَاكِ افْكَنْد وَ اِيْشَانِ دُوَاَزْدَه (۱۲) تَنِ بُوْدَنْد. وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي اَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى زَمْعَةَ بْنُ الْاَسُوْدِ رَا اَبُو دَجَانَه مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ بِه رَوَايَتِي ثَابِتِ بْنِ الْجَدْعِ قَاتِلِ اُو بُوْد وَ حَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ بْنِ الْاَسُوْدِ رَا، عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَز پَايِ دَرَأُوْرْد، وَ عَقِيْلُ بْنُ الْاَسُوْدِ بْنِ الْمُطَّلِبِ رَا هَمِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِه خَاكِ افْكَنْد وَ حَمْزَةَ دَرِ قَتْلِ اُو مَدَدِ كَرْد وَ اَبُو الْبَخْتَرِيِّ عَاصِمُ بْنُ هِشَامِ رَا مُجَدَّرُ بْنُ زِيَادِ مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ نُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدِ بْنِ اَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى، مَعْرُوْفِ بِه اِبْنِ الْعَدُوِيَّه رَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَشْتِ وَ اِيْشَانِ پَنَجِ (۵) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيٍّ: نَضْرُ بْنُ حَارِثِ بْنِ كَلْدَه رَا بِه اَمْرِ رَسُوْلِ خُدَايِ، عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَشْتِ وَ زَيْدُ بْنُ مَلِيْصِ مَوْلَايِ عَمْرُو بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ رَا نِيْزِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِه خَاكِ افْكَنْد وَ اِيْشَانِ دُو (۲) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ: عُمَيْرُ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ عَمْرُو بْنِ كَعْبِ بْنِ سَعْدِ بْنِ تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ رَا هَمِ عَلِيٌّ مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ عَثْمَانُ بْنُ مَالِكِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَثْمَانَ رَا صَهِيْبِ بِكَشْتِ وَ اِيْشَانِ دُو (۲) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي مَخْزُوْمِ بْنِ يَقْظَهٗ وَ بَنِي مُغْبِرَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَخْزُوْمِ: اَبُو جَهْلِ هُو

۱. کسی که اسم و نسبش معلوم نیست.

عمرو بن هشام بن الْمُغَیْرَةَ را مُعَاذ و مُعَوِّذ پسران عَفْرَا به خاک افکندند و عبدالله بن مسعودش سر برگرفت و عاص بن هشام بن الْمُغَیْرَةَ را عمر بن الْخَطَّاب کشت؛ و یزید بن عبدالله بن عمرو بن مَخْزُوم حلیف ایشان را عَمَّارِ یاسر و به روایتی علی علیه السلام مقتول ساخت؛ و ابوقیس بن الولید بن الولید برادر خالد بن ولید را علی علیه السلام کشت؛ و ابوقیس بن الْفَاکِیْهَةَ بن الْمُغَیْرَةَ را حمزه از پای درآورد و به روایتی حُبَاب بن الْمُنْذِر قاتل او بود؛ و مسعود بن اَبی اُمَیَّة را علی کشت؛ و اُمَیَّة بن عائذ بن رِفَاعَةَ بن اَبی رِفَاعَةَ را سعد بن ربیع کشت؛ و ابوالْمُنْذِر بن اَبی رِفَاعَةَ را مَعْن بن عَدِی الْعَجْلَانِی به قتل آورد؛ و حَزْمَلَةَ بن عمرو حلیف ایشان را خَارِجَةَ بن زَیْد بن اَبی زُهَیْر کشت، و به روایتی علی کشت؛ و ابوسافع الاشعری حلیف ایشان را اَبُو دُجَّانَةَ کشت؛ و حَزْمَلَةَ بن اسد را علی کشت و اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عَمْرُو بن مَخْزُوم را حمزه کشت؛ و عبیدالله بن اَبی رِفَاعَةَ را علی علیه السلام مقتول ساخت؛ و زُهَیْر بن اَبی رِفَاعَةَ را ابواسَیْد السَّاعِدِی نابود نمود؛ و سایب بن اَبی رِفَاعَةَ را عبدالرَّحْمَن بن عَوْف کشت؛ و صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عَمْرُو بن مَخْزُوم را حمزه مقتول نمود؛ و عَمْرُو بن سُفْیَان که از بنی طی حلیف ایشان بود به دست یزید بن قیس کشته شد؛ و حلیف دیگر ایشان جَابِر بن سُفْیَان به زخم ابوبُرْدَةَ بن سِیَّار از پای درآمد؛ و حَاجِز بن سایب و برادرش عَوَیْمَر بن سایب بن عُمَیْر به دست علی مقتول شدند؛ و عَوَیْمَر بن عَمْرُو بن عائذ بن عُمران بن مَخْزُوم را نَعْمَان بن اَبی مَالِک مقتول ساخت. بِالْجَمَلَةِ از این قبیله نوزده (۱۹) کس به قتل آمد.

و از قبیله بنی جُمَحْ بن عمرو بن هُصَیْم: اُمَیَّة بن خَلْف را خُبَیْب بن یَسَاف کشت؛ و علی بن اُمَیَّة بن خَلْف را عَمَّار بن یاسر کشت؛ و اَوْس بن مُغَیْرَةَ بن لَوْذَانَ را هم علی کشت؛ و ایشان سه (۳) تن بودند.

و از جماعت بنی سَهْم: مُنَبِّه بن الْحِجَّاج را اَبُو الْبَیْسَر و به روایتی علی کشت؛ و برادرش نبیه را نیز علی مقتول نمود؛ و عاص بن مُنَبِّه بن حِجَّاج را هم علی از پای درآورد؛ و ابوالعاص بن قیس بن سعد بن سَهْم را اَبُو دُجَّانَةَ به قتل آورد؛ و به روایتی علی کشت و عاص بن اَبی عَوْف بن صُبَیْرَةَ بن سعد را اَبُو دُجَّانَةَ کشت و ایشان پنج (۵) تن بودند.

و از جماعت بنی عامر بن لُؤَی و بنی مالک بن حَسَل: مَعْوِیَّة بن عبد قیس که

حلیف ایشان بود، به دست عُکَّاشَة بن مِخْصَن کشته شد و مَعْبُد بن وَهَب که از بنی کلب هم حلیف ایشان بود، به دست ابودُجَّانَه به قتل آمد و ایشان دو (۲) تن بودند.

و دیگر همچنان از بنی مخزوم هفت (۷) تن مقتول گشت: اول: حُدَیْفَة بن ابی حُدَیْفَة بن الْمُغَبَّرَة را ابو اَسَید مالک بن ربیعَه کشت. دویم: عائذ بن عُوَیْمَر به دست حمزه جراحات یافت و اسیر شد و بدان زخم درگذشت. سیم: عُمَیْر حلیف ایشان بود، از قبیله طی. چهارم: خبار نیز حلیف ایشان بود از جماعت قارَه. پنجم: سَبْرَة بن مالک از بنی جُمَح بن عمرو حلیف ایشان بود. ششم: الحارث بن مُنَبَّه بن الحجاج به دست صُهَیْب بن سنان مقتول گشت. هفتم: عامر بن ابی عوف بن صهیره را عبدالله بن سلمة العجلانی مقتول ساخت و به روایتی ابودجانه او را کشت.

و دیگر همچنان از بنی عبد شمس بن عبد مناف: وهب بن الحارث از جماعت اَنمار بن بغیض حلیف ایشان بود، و عامر بن زید از مردم یمن هم حلیف ایشان بود و هر دو تن مقتول شدند؛ و دیگر عُقَبَة بن زید از مردم یمن، حلیف ایشان بود و نیز عُمَیْر مولای آن جماعت مقتول گشت.

و دیگر از بنی عبدالدار بن قُصَی: بنیّه بن زید بن مُلَیس؛ و دیگر عُبَید بن سَلِیْط حلیف ایشان از جماعت قیس مقتول شدند؛ و دیگر از بنی تیم بن مُرّه: مالک بن عبدالله بن عثمان اسیر شد و در ذلّ اسر هلاک گشت، از این روی از جمله قتلی به شمار می شود؛ و دیگر عمرو بن عبدالله بن جُدعان عرضه هلاک و دمار شد.^۱

مع القصة به این روایت از مقتولین شصت و هفت (۶۷) کس به شمار شد و بیست و چهار (۲۴) تن را علی علیه السلام مقتول ساخت. و به روایت شیعی چنانکه مرقوم شد، کشتگان قریش هفتاد (۷۰) کس بودند: سی و شش (۳۶) تن را علی علیه السلام با تیغ بگذرانید، بدان اسامی که نگارش یافت. حسان بن ثابت بدین کشتگان مباحثات کند و با قریش خطاب آغازد و گوید:

لَقَدْ عَلِمْتُ قَرِيشَ يَوْمَ بَدْرٍ	غَدَاةَ الْأَسْرِ وَالْقَتْلَ الشَّدِيدِ
بِأَنَا حِينَ تَشْتَجِرُ الْعَوَالِي	حُمَاةَ الرُّوعِ يَوْمَ أَبِي الْوَلِيدِ
قَتَلْنَا ابْنِي رَبِيعَةَ يَوْمَ سَارُوا	إِلَيْنَا فِي مُضَاعَفَةِ الْحَدِيدِ

وَفَرَّ بِهَا حَكِيمٌ يَوْمَ جَالَتْ
وَوَلَّتْ عِنْدَ ذَاكَ جُمُوعٌ فِیْهِرْ
لَقَدْ لَأَقْبَيْتُمْ خِزْيَاً وَ ذُلًّا
وَ كَانَ الْقَوْمُ قَدْ وُلُّوا جَمِيعًا
بَنُو النَّجَارِ تَخْطُرُ كَالْأَسْوَدِ
وَ أَسْلَمَتْهَا الْحَوَیْرُثُ مِنْ بَعِيدِ
جَهِيْزًا بِأَقْبِيًّا تَحْتَ الْوَرِيْدِ
وَ لَمْ يَلُؤُوا عَلَيَّ الْحَسْبِ التَّلِيْدِ

و بالجمله بامداد روز سیم که رسول خدا خواست از بدر کوچ دهد، بر راحله خویش برنشست و اصحاب ملتزم رکاب شدند. نخستین بر سر آن چاه آمد که انباشته از جسد بزرگان قریش بود، پس با ایشان خطاب کرد که: وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالِي قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا^۱ و نام یک یک از آن جماعت را بر زبان می راند و می فرمود: هیچ مسرور می دارد شما را بی فرمانی خدا و رسول او، چه بد خویشاوندان بودید که پیغمبر خدای را به کذب نسبت کردید و بیگانگان تصدیق او کردند.

در این وقت عمر بن الخطاب عرض کرد: یا رسول الله: با اجساد بی روان^۲ سخن می کنی؟ فرمود: سوگند با خدای که شما از ایشان شنواتر نیستید.

وهم در خبر است که خداوند ایشان را زنده کرد و بدین کلمات شنونده ساخت تا بر ندامت^۳ بیفزایند. حسان بن ثابت روی سخن بدین کشتگان دارد و گوید:

عَرَفْتُ دِيَارَ زَيْنَبَ بِالْكَثِيبِ
تَعَاوَرَهَا الرِّیَاحُ وَ كُلُّ جَوْنٍ
فَأَمْسَى رَسْمُهَا خَلْقًا وَ أَمْسَتْ
فَدَعُ عَنْكَ التَّذْكَرُ كُلُّ يَوْمٍ
وَ خُبِرَ بِالَّذِي لَاعَيْبَ فِيهِ
بِمَا صَنَعَ الْمَلِيكَُ غَدَاةَ بَدْرِ
غَدَاةَ كَأَنَّ جَمْعَهُمْ جِرَاءُ
كَخَطِ الْوَحْيِ فِي الْوَرَقِ الْقَشِيبِ
مِنْ الْوَسْمِيِّ مِنْهُمْ سَكُوبِ
يَبَابًا بَعْدَ سَاكِنِهَا الْحَبِيبِ
وَ رَدَّ حَرَارَةَ الصُّدْرِ الْكَثِيبِ
بِصِدْقِي غَيْرِ أَخْبَارِ الْكَذُوبِ
لَنَا فِي الْمُشْرِكِينَ مِنَ النَّصِيبِ
بَدَتْ أَرْكَانُهُ جِنْحَ الْغُرُوبِ

۱. اعراف، ۴۴: متن آیه در قرآن کریم چنین است: وَ نَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. بهشتیان به دوزخیان ندا کنند که درست بود آنچه پروردگار به ما وعده داد، آیا وعده های پروردگار به شما نیز درست بود. گویند: آری. و آنگاه ندا دهنده ای در میان آنها ندا دهد: لعنت خدا بر ستمکاران.

۲. پیکرهای بی جان

۳. ندامت: پشیمانی

فَلَا قَيْنَاهُمْ مِنَّا بِجَمْعٍ
أُمَامَ مُحَمَّدٍ قَدَازَرُوهُ
بِأَيْدِيهِمْ صَوَارِمُ مُرَهْفَاتٍ
بَنُو الْأَوْسِ الْغَطَارِفُ أَزْرَتْهَا
فَغَادَرْنَا أَبَا جَهْلٍ صَرِيحاً
وَ شَيْبَةَ قَدَ تَرَكْنَا فِي رِجَالٍ
يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا
أَلَمْ تَجِدُوا حَدِيثِي كَانَ حَقًّا
فَمَا نَطَقُوا وَ لَو نَطَقُوا لَقَالُوا

كَأَسَدِ الْغَابِ مِنْ مُرِدِّ وَ شَيْبِ
عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي رَهَجِ الْخُرُوبِ
وَ كُلُّ مُجَرَّبٍ خَاطِي الْكُغُوبِ
بَنُو النَّجَارِ فِي الدِّينِ الصَّلِيبِ
وَ عُتْبَةَ قَدَ تَرَكْنَا بِالْجُبُوبِ
ذَوِي حَسَبٍ إِذَا أَنْتَسَبُوا حَسِيبِ
قَدَفْنَاهُمْ كَبَاكِبٍ فِي الْقَلِيبِ
وَ أَمْرُ اللَّهِ يَأْخُذُ بِالْقُلُوبِ
صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ذَارِي مُصِيبِ

و هم این قصیده را حسان بن ثابت، در مدح رسول خدای و اصحاب او در بدر گوید:

مُسْتَشْعِرٌ حَلَقَ الْمَازِيَّ يَقْدِمُهُمْ
أَعْنَى الرَّسُولِ فَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَهُ
وَ قَدَ زَعَمْتُمْ بَانَ تَحْمُوا ذِمَارَكُمْ
لَقَدْ وَرَدْنَا وَ لَمْ نُهْدَدْ لِقَوْلِكُمْ
فِينَا الرَّسُولُ وَ فِينَا الْحَقُّ نَتَّبَعُهُ
مَاضٍ عَلَى الْهَوْلِ رَكَابٍ لِمَافْظَعُوا
وَاقٍ وَ مَاضٍ شِهَابٍ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُبَارَكٌ كَضِيَاءِ الْبَدْرِ صُورَتُهُ
مُسْتَعْصِمِينَ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْجِدِمِ

جَلْدُ النَّحِيزَةِ مَاضٍ غَيْرِ رِغْدِيدِ
عَلَى الْبَرِّيَّةِ بِالتَّقْوَى وَ بِالْجُودِ
وَ مَاءَ بَدْرِ زَعَمْتُمْ غَيْرَ مَوْرُودِ
حَتَّى شَرِبْنَا رِوَاءَ غَيْرِ تَصْرِيدِ
حَتَّى الْمَمَاتِ وَ نَصْرٌ غَيْرِ مَحْدُودِ
إِذَا الْكُمَاةُ تَحَامُّوا فِي الصَّنَادِيدِ
بَدْرٌ أَنَارَ عَلَى كُلِّ الْأَمَاجِيدِ
مَا قَالَ كَانَ قَضَاءً غَيْرَ مَرْدُودِ
مُسْتَحْكِمٍ مِنْ حِبَالِ اللَّهِ مَمْدُودِ

و این شعر علامه بن جابر در قصه بدر و خطاب پیغمبر ﷺ به کشتگان قلب^۱

فرماید:

بَدَا يَوْمَ بَدْرِ وَ هُوَ كَالْبَدْرِ حَوْلَهُ
وَ جِبْرِيلُ فِي جُنْدِ الْمَلَائِكِ دُونَهُ
رَمَى بِالْحَصَى فِي أَوْجِهِ الْقَوْمِ رَمِيَّةً
وَ جَادَلَهُمْ بِالْمَشْرِفَى فَسَلَّمُوا

كَوَاكِبُ فِي أَفْقِ الْكَوَاكِبِ تَنْجَلِي
فَلَمْ تُغْنِ أَعْدَادُ الْعَدُوِّ الْمُخَذَّلِ
فَشَرَّدَهُمْ مِثْلَ النَّعَامِ الْمُجَفَّلِ
مُجَادِلَةً بِالنَّفْسِ كُلِّ مُجَدَّلِ

عُبَيْدَةَ سَلَّ عَنْهُمْ وَ حَمَزَةَ فَاسْتَمِعَ
هُمَّ عَتَبُوا بِالسَّيْفِ عُنْبَةَ إِذْ غَدَا
وَ شَيْبَةَ لَمَّا شَابَ خَوْفًا تَبَادَرَتْ
وَ جَالَ أَبُو جَهْلٍ فَحَقَّقَ جَهْلَهُ
فَأَضْحَى قَلْبًا فِي الْقَلْبِ وَ قَوْمَهُ
وَ جَاءَهُمْ خَيْرُ الْأَنْامِ مُوَبِّخًا
وَ أَخْبَرَ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعِ مِنْهُمْ
سَلَا عَنْهُمْ يَوْمَ الْبَلَاءِ إِذْ تَضَاخَكُوا
أَلَمْ يَعْلَمُوا عِلْمَ الْيَقِينِ بِصِدْقِهِ
فَيَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ جَاهُكَ مَلْجَأِي
عَلَيْكَ صَلَوةٌ يَشْمِلُ الْآلَ عُرْفَهَا

حَدِيثُهُمْ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ عَلِيٍّ
فَذَاقَ الْوَلِيدُ الْمَوْتَ لَيْسَ لَهُ وَ لِي
إِلَيْهِ الْعَوَالِي بِالْخِضَابِ الْمُعْجَلِ
غَدَاةً تَرَدَّى بِالرُّدَا عَنْ تَذَلُّلٍ
يُؤَلُّونَهُ فِيهَا إِلَى شَرِّ مَنْهَلٍ
فَفَتَّحَ مِنْ أَسْمَاعِهِمْ كُلِّ مُقْفَلٍ
وَ لَكِنَّهُمْ لَا يَهْتَدُونَ لِمَقُولٍ
فَعَادَ بُكَاءٌ عَاجِلًا لَمْ يُؤَجَّلِ
وَ لَكِنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ بِمَعْقِلِ
وَ حُبُّكَ ذُخْرِي فِي الْحِسَابِ وَ مَوْتِي
وَ أَصْحَابِكَ الْأَخْيَارَ أَهْلَ التَّفْضِيلِ

اکنون با سر سخن آئیم: آنگاه که رسول خدای از خطاب با کشتگان قریش
بپرداخت، فرمود: تا عبدالله بن کعب، غنائم را مضبوط ساخته حمل داد و از بدر
آهنگ منزل اُتیل^۱ فرمود و نماز دیگر را در اُتیل بگذاشت و عدی بن ابی الرغباء
هنگام کوچ دادن از بدر؛ بَسْبَس را مخاطب ساخت و این شعر بگفت:

أَقِمُّ لَهَا صُدُورَهَا يَا بَسْبَسُ
وَ حَمَلَهَا عَلَى الطَّرِيقِ أَكْبَسُ
إِنَّ مَطَايَا الْقَوْمِ لَأُتَجَسَّسُ
قَدْ نَصَرَ اللَّهُ وَ فَرَّ الْأَخْنَسُ^۲

و از جمله غنائم، یکصد و پنجاه (۱۵۰) شتر بود که حمل اُدم^۳ داشت و شتر
ابو جهل را رسول خدای، خاص خویش فرمود.

اقتل عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ وَ نَضْرَ بْنَ حَارِثٍ فِي مَنْزِلِ أُتَيْلٍ^۱

بالجمله رسول خدای ﷺ در منزل اُتیل، بر صف اسیران عبور فرمود و هریک را

۱. اُتیل: به صیغه تصغیر: وادی است نزدیک بدر.

۲. ای بَسْبَس سینه شتران را برای جنگ به پا دار، همانا اشراف قوم زندانی نخواهند شد. بودن
آنها به راه راست زیرکانه تر است، خدای یاری داد و اخنس گریخت.

۳. ادم، جمع ادیم: پوست یا پوست دباغی شده.

نظاره همی کرد. از میانه نظربه سوی عُبَّه بن ابی مُعِیْط و نُضْر بن حارث انداخت و هر دو را به یک ریسمان بسته بودند. نُضْر فراستی به کمال داشت، پس روی با عُبَّه کرد و گفت: از میان قریش مرا و ترارهائی نیست؛ زیرا که من در نظارهٔ مُحَمَّد، مرگ را معاینه کردم.

در این وقت پیغمبر ﷺ، علی علیه السلام را فرمود: تا ایشان را حاضر ساخت و نُضْر مردی خوش روی بود و علی موی او را می کشید و می آورد. نُضْر گفت: ای مُحَمَّد به حق خویشاوندی با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد. فرمود: مرا با تو خویشی نیست و اسلام قاطع ارحام است. گفت: تو فرموده‌ای قریش چون دستگیر شد، نباید کشت. فرمود: تو قریش نیستی، تو مجوس باشی از اهل صَفُوریه^۱، چه آن پدری که تو را به آن نسبت کنند، به سال از تو کهنتر است.^۲ پس نُضْر روی با مُضْعَب بن عُمَیر کرد و گفت: تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود، قریش نتوانستند ترا کشت. مُضْعَب گفت: تو بر صدق سخن کنی، اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهود کند.

آنگاه علی علیه السلام، قصد قتل او کرد. مقداد بانگ برداشت که یا رسول الله این اسیر من است. پیغمبر فرمود: آلهای تو مقداد را از فدیة نُضْر بی نیاز کن و علی سر او برگرفت و خواهرش در مرگ او این مرثیه را انشاد کرد:

يَا رَاكِبًا إِنَّ الْأَثِيلَ مَظِنَّةٌ	مِنْ صُبْحِ خَامِسَةٍ وَ أَنْتَ مُوَفَّقٌ
بَلَغَ بِهِ مَيْتًا فَإِنَّ تَحِيَّةَ	مَا إِنْ تَزَالَ بِهَا الرِّكَائِبُ تَخْفِقُ
مِنِّي إِلَيْهِ وَ عِبْرَةٌ مَسْفُوحَةٌ	جَادَاتٍ لِمَا بِحِجْهَا وَ أُخْرَى تَخْنِقُ
فَلَيْسَمَعَنَّ النَّضْرُ إِنْ نَادَيْتُهُ	إِنْ كَانَ يَسْمَعُ مَيْتٌ أَوْ يَنْطِقُ
ظَلَّتْ سُيُوفُ بَنِي أَبِيهِ تَنُوشُهُ	لِلَّهِ أَرْحَامٌ هُنَاكَ تُمَرِّقُ
صَبْرًا يُقَادُ إِلَى الْمَدِينَةِ رَاغِمًا	رَسَفَ الْمُقَيَّدِ وَ هُوَ عَانٍ مُوْتِقُ
أَمَحَمَّدٌ وَ لَأَنْتَ نَجْلٌ نَجِيْبَةٌ	فِي قَوْمِهَا وَ الْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرَقُ
مَا كَانَ ضَرْكَ لَوْ مَنَنْتَ وَ رَبَّمَا	مَنْ الْفَتَى وَ هُوَ الْمُغِيْظُ الْمَخْنِقُ
النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ قَتَلْتَ وَ سَيْلَةٌ	وَ أَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عِتْقٌ يُعْتَقُ

و چون مرثیه او در حضرت رسول معروض افتاد، فرمود: لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا

۲. کهنتر: کوچکتر

۱. بلده‌ای از نواحی اردن و شام و نزدیک طبریه.

لَمَا قَتَلْتَهُ^۱.

و این نضر آن کس بود که گفت: اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنْ السَّمَاءِ اَوْ اِثْنَا بِعَذَابِ الْيَمِّ^۲. یعنی: آنگاه که لشکر قریش هزیمت شد، گفت: خدایا اگر تو این کنی و این حق است، از آسمان سنگی فرست یا عذابی، تا ما از این سختی برهیم. و خدای این خبر به پیغمبر فرستاد و گویند این آیت نیز به شأن او آمد: اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَاِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ^۳.

چون نوبت به عقیبه بن ابی معیط رسید و این آن کس بود که به رضای اُمّیه بن خلف خیو بر روی پیغمبر انداخته بود - چنانکه مذکور شد - و آن هنگام که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه هجرت فرمود این شعرها بگفت:

يا رَاكِبَ النَّاقَةِ الْقَصْوَاءِ هَا جَرْنَا
عَمَّا قَلِيلٍ تَرَانِي رَاكِبَ الْفَرَسِ
أَعْلَهُ نَحْنُ فَيْكُمْ ثُمَّ أَنهَلَهُ
وَالسَّيْفُ يَأْخُذُ مِنْكُمْ كُلُّ مُلْتَبِسٍ^۴

چون این سخن به رسول خدای رسید: فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ اَكْبَهُ لِمِنْخَرِهِ وَاَصْرِعْهُ^۵ تا این وقت که به اجابت دعای آن حضرت به دست عبدالله بن سلمه عجلانی اسیر شد و پیغمبر بر ذمّت نهاده بود که چون دست یابد، او را از پای درآورد. پس با علی فرمود: هم اکنون نذر پیغمبر خویش را ادا کن.

چون علی رضی الله عنه قصد او کرد، گفت: ای محمد چون مرا می کشی کودکان مرا کدام کس کفیل باشد؟ فرمود: اگر اسلام نیاورند، آتش دوزخ کفیل خواهد بود. و علی رضی الله عنه

۱. یعنی اگر شعر او را شنیده بودم، برادرش را نمی کشتم. (و گویا سه بیت آخر این اشعار است که سبب شد پیغمبر اکرم (ص) این سخن را بگوید، زیرا در آن اشعار خواهر نضر می گوید: ای محمد! تو مردی نجیب زاده ای و برادر من هم شریف زاده و ریشه دار بود، چه زیان داشت اگر منت می گذاشتی و او را نمی کشتی؛ زیرا جوانمرد گاهی منت می گذارد، با اینکه خصمناک و عصبانی است. اگر بنای آزاد کردن بنده ای بود، نضر سزاوارترین آنها بود به آزادی).

۲. انفال، ۳۲: پروردگارا اگر این پیام حق از جانب توست از آسمان سنگی بر ما بباران یا عذاب دردناکی بر ما بفرست.

۳. انفال، ۱۹: اگر خواهان پیروزی هستید به آن رسیدید و اگر خودداری کنید برایتان بهتر است.

۴. ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی، پس از مدّت کمی مرا سوار بر اسب خواهی دید که نیزه خود را میان شما سیراب خواهم کرد و شمشیر از شما هر گونه شبهه ای خواهد گرفت.

۵. پس گفت: پروردگارا بینی او را به خاک بمال و او را بکش.

گردن او بزد و این شعر بگفت. بفرمود:
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَبْلَى رَسُولَهُ
 بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ
 فَأَمْسَى رَسُولَ اللَّهِ قَدَعَزَّ نَصْرُهُ
 فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللَّهِ مُنْزَلٍ
 فَأَمَّنَ أَقْوَامٌ كِرَامٌ وَأَبْقَنُوا
 وَأَنْكَرَ أَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوبُهُمْ
 وَأَمَكْنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ رَسُولُهُ
 بِأَيْدِيهِمْ بِيضٌ خِفافٌ قَوَاطِعُ
 فَكَمْ تَرَكَوْا مِنْ نَاشِيءٍ ذِي حَمِيَّةٍ
 وَتَبَكَّى عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمْ
 نَوَاحٍ تَبَكَّى عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ
 وَذَالَ الدَّحْلِ تَنَعَى وَابْنُ جُدْعَانَ فِيهِمْ
 نَوَى مِنْهُمْ فِي بَيْتِ بَدْرِ عِصَابَةٌ
 دَعَى الْغَيِّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ
 فَأَضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعَزِلٍ

بَلَاءَ عَزِيزِ ذِي اِقْتِدَارٍ وَ ذِي فَضْلِ
 وَ لَاقُوا هَوَانًا مِنْ إِسَارٍ وَ مِنْ قَتْلِ
 وَ كَانَ أَمِينَ اللَّهِ أَرْسَلَ بِالْعَدْلِ
 مُبَيِّنَةَ آيَاتِهِ لَذَوِي الْعَقْلِ
 وَ أَمَسُوا بِحَمْدِ اللَّهِ مُجْتَمِعِي الشَّمْلِ
 فَزَادَهُمُ الرَّحْمَنُ خَبَلًا عَلَى خَبَلٍ
 وَ قَوْمًا غِضَابًا فِعْلُهُمْ أَحْسَنُ الْفِعْلِ
 وَ قَدْ حَدَّثُوا بِهَا بِالْجَلَاءِ وَ بِالصُّقْلِ
 صَرِيحًا وَ مِنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمْ كَهْلٍ
 تَجُودُ بِأَسْبَابِ الرُّشَايِشِ وَ بِالْوَبْلِ
 وَ شَيْبَةَ تَنْعَاهُ وَ تَنْعَى أَبَا جَهْلٍ
 مُسَلَّبَةَ حَرَى مُبَيِّنَةَ التَّكْلِ
 ذَوَى نَجْدَاتٍ فِي الْحَزُونِ وَ فِي السَّهْلِ
 وَ لِالْغَيِّ أَسْبَابُ مُقَطَّعَةِ الْوَصْلِ
 عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ ۱

۱. آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان، به آنکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند به خوار از دستگیر کردن و از کشتن، پس کشت فرستاده خدا که به حقیقت قوی شد فیروزی او، و هست امین خدا، فرستاده شده است به عدل، پس آورد رسول خدا فرق کننده ای میان حق و باطل از خدا، فرو فرستاده روشن کرده آیت های او مر خداوندان خرد را، پس گرویدند قوی چند بزرگان و به یقین دانستند و گشتند به حمد خدا جماعتی که گرد شد پراکندگی ایشان. و انکار کردند قومی چند، پس میل کرد از راستی دل های ایشان، پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی فرد. و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود. به دست های ایشان شمشیرهای سبک برنده و به حقیقت زدوده آن را به جلا و روشن کردن. پس بسیار گذاشتند از نوحه گران خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری دومی از ایشان. گریه می کردند چشمان نوحه گران بر ایشان، سخا می کرد به باریدن بارانهای اندک و به باران بزرگ قطره. نوحه گرانی که گریه می کردند بر عتبه منسوب به گمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه. می گفتند خبر مرگ شیبه را و می گفتند خبر مرگ ابوجهل را و خداوند کینه را خبر مرگ می گفتند. و عبدالله پسر جدعان در ایشان بود، در ←

و عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ آخِرُ كَسٍ بُوِدَ اَزْ مَقَاتِلِیْنَ بَدْرَ كِهْ بَهْ دَسْتِ عَلِیِّ ؑ مَقْتُولِ گشت، اَسِیدُ بْنُ اَبِیْ اَیَّاسِ دَرِ تَحْرِیضِ مُشْرِكِیْنَ قَرِیْشِ بَهْ جَنْگِ اَنِّ حَضْرَتِ اَیْنِ شَعْرَهَا بَگفت:

فِي كُلِّ مَجْمَعٍ غَابَةٍ أَخْرَاكُمْ لِلَّهِ دَرْكُكُمْ أَلَمْ تَنْكُرُوا هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الَّذِي أَفْنَاكُمْ أَعْطَوْهُ خُرْجًا وَاتَّقُوا تَضْرِيْبَهُ أَيْنَ الْكُھُولُ وَ أَيْنَ كُلُّ دِعَامَةٍ أَفْنَاهُمْ قَعْصًا وَ ضَرْبًا يَفْتَرِي	جَذَعُ أَبْرَ عَلِيٍّ الْمَذَاكِي الْقَرَحِ قَدْ يُنْكِرُ الْحُرَّ الْكَرِيمُ وَ يُسْتَحْيِ ذِبْحًا وَ قَتْلَةَ قَعْصَةٍ نَمُ يُذْبِحُ فِعْلَ الدَّلِيلِ وَ بَيْعَةَ لَمْ تُرْبِحْ فِي الْمُعْضَلَاتِ وَ أَيْنَ زَيْنُ الْأَبْطَحِ بِالسَّيْفِ يَعْْمَلُ حَدَّةً لَمْ يَصْفَحِ
--	---

[چگونگی تقسیم غنائم]

و بعضی برآندند که: روز یکشنبه رسول خدای کوچ داد و از بدر به غروالطین آمد و در آنجا اصحاب با سلاح جنگ، نزد آن حضرت صف برزدند و اسیران را یکان یکان پیش گذرانیدند و در آنجا این حکم با نَصْر و عُقْبَةُ بَهْ امضا رفت؛ و از آنجا اراضی اَثِیل را از پس سر انداخته، به دیه صفرا عبور فرمود و بر سر چاهی که اُدنان^۱ نام داشت، لشکرگاه کرد و صناید اصحاب را انجمن ساخته با ایشان در کار غنائم و اسیران مشاورت انداخت و فرمود: چه می اندیشید در کار این رجال و این اموال که اسیر و دستگیر شماست؟

مردمان خاموش بودند. نخستین عمر بن الخطاب، سر برداشت و عرض کرد: یا رسول الله من چنان می بینم که این خواسته و غنائم را باید حفر کرد و به خاک اندر سپرد تا ضایع ماند؛ و اسیران را جمله مقتول ساخت و هر که را از این اسیران

→ حالی که بودند آن زنان پوشنده جامه عزا، تشنه، هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را. مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیری ها در زمین های درشت و زمین نرم. خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند، پس اجابت کرد او را، و مرگمراهی راست سبب های بریده پیوند. پس گشتند نزد سرای دوزخ به جانبی، از واسطه ستم و ظلم در مشغول کننده ترکاری (نقل از: شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین ... ص ۶۵۹ - ۶۶۲).

۱. ادنان: منزلی است در طرف یمین بدر و از آنجا تا بدر سه میل راه است.

خویشاوندی است او باید به قتل رساند، عباس را حمزه سر بردارد و عقیل را علی از پای درآورد و بدین قانون اصحاب کار کنند، تا کافران بدانند که دیگر مهر و حفاوت کفر و کافر در دل ما راه ندارد، عباس گفت: **يَا عُمَرُ قَطَعْتَ الرَّحِمَ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ** و پیغمبر ﷺ را نیز این سخن پسندید نيفتاد و دیگر باره فرمود: چه صلاح و صواب دانید در فیصل این امر؟

عبدالله بن زواحه انصاری گفت: من چنان دانم که آتشی بزرگ بر فروزیم و این غنایم را به جمله بسوزیم و از آن پس اسیران را به آتش اندازیم و جهان را از ایشان بپردازیم. عباس همان سخن که با عمر گفت با عبدالله اعادت کرد. و رسول خدای روی ترش کرد و دیگر باره فرمود: اندیشه شما در حق این جماعت و این غنیمت چیست؟

ابوبکر گفت: یا رسول الله این مردمان از صنایع قریش و اکابر قبایل اند و از جمله خویشان تو شمرده شوند، چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی به رفق و رحمت باش و این جماعت مهتران و توانگرانند، بهتر آن است که فدیة بستانیم و آزاد کنیم، هم اصحاب را مؤنتی به دست شود^۱ و هم ایشان را منتی بر جان باشد.

پیغمبر تبسم فرمود و گفت: عمر از ملایک نسبت خویش با جبرئیل همی کند که از بهر عقوبت است و با قوم لوط آن کرد که دانسته‌اید و از پیغمبران سنت نوح همی جوید که گفت: **رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا**^۲ و نیز روش موسی خواهد که گفت: **رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ**^۳ می گوید: خدایا اموال ایشان را نابود کن و دل‌های ایشان را مأخوذ بدار که این جماعت مسلمانی نگیرند تا عرضه عنا و عذاب نگردند.

از آن پس فرمود: ابوبکر از ملایک نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از قوم یونس بلا بگردانید و یونس را از شکم ماهی برآورد و از پیغمبران طریق ابراهیم

۱. مؤنة: مال و خرجی

۲. نوح، ۲۶: پروردگارا، دیاری از کافران را روی زمین باقی نگذار.

۳. یونس، ۸۸: پروردگارا، اموالشان را نابود و دل‌هایشان را سخت کن که اینها تا عذاب دردناک را نبینند ایمان نیاورند.

خلیل سپرد که فرمود: **فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱ خلاصه معنی آن است که: هر کس متابعت من کند، از من است و آنکه بی فرمانی کند، حکم آن با خداوند بخشنده است، و هم اقتفا^۲ به عیسی عليه السلام خواهد که فرمود: **إِنْ تُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**^۳

آنگاه فرمود: اکنون صبر کنم تا حکم خداوند برسد، پس این آیت بیامد: **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ. تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ**^۴ یعنی: سزاوار نیست پیغمبری را که او را از اسیران کفار باشد و فدیة گیرد، جز اینکه بسیار از ایشان مقتول سازد، تا اهل کفر ذلیل و قلیل شوند و استیلای اسلام عیان گردد. شما به فدای ایشان حطام^۵ دنیوی خواستید و خدای از بهر شما ثواب آخرت و عزت دین خواهد، چنانکه امم سالفه به حکم خداوند اسیران را بکشتند و غنایم را بسوختند **لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فَمَا آخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**^۶ اگر نه آن بودی که قضای خداوند رفته که این غنیمت بدین اسلام حلال باشد، از بهر شما عذابی بزرگ بود. و علمای عامه و اهل سنت، بدین آیت برهان کنند که جایز است انبیا در امری اجتهاد کنند و در آن اجتهاد ایشان را خطائی افتد تا خدای جل جلاله ایشان را از این خطا برهاند و از راه صواب بیاگاهاند و در تشیید^۷ این سخن، از عمر بن خطاب حدیث کنند که: چون پیغمبر به فدیة رضا داد و کار بر آن نهاد که صبر کنند تا از خداوند حکم برسد، روز دیگر به حضرت پیغمبر شتافتم و رسول خدای را به اتفاق ابوبکر گریان یافتم. سبب پرسیدم؟ فرمود: این گریه بدان است که ما به فدیة رضا دادیم و عذاب ایشان را با من عرضه دادند که نزدیکتر از این درخت بود و اشارت

۱. ابراهیم، ۳۶: حال هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس نافرمانی کند تو آمرزنده مهربانی.

۲. اقتفا: پیروی کردن

۳. مائده، ۱۱۸: اگر آنها را عذاب کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را ببخشی، تو نیرومند و فرزانه‌ای.

۴. انفال، ۶۷: سزاوار نیست هیچ پیامبری اسیرانی داشته باشد تا در زمین کشتار بسیار کند، شما متاع دنیا را می‌خواهید ولی خدا خواستار سرای دیگر است.

۵. حطام: گیاه زرد خشک شده و کنایه از مال پست است.

۶. انفال، ۶۸: اگر حکم خدا پیش از این نیامده بود در آنچه گرفتید عذاب بزرگی به شما می‌رسید.

۷. بلند ساختن، پابرجا کردن

کرد به درختی که قریب به آن حضرت واقع بود و مفسران در این آیت سخن بسیار کرده‌اند.

گروهی گویند: مجتهد چون خطائی کند، بر آن خطا معاقب نباشد. و بعضی گویند: این حکم خاص اهل بدر است که ایشان معذب نخواهند بود. و جماعتی گویند: هیچ قومی را به جهت امری که نهی صریح نرسیده باشد، عذاب نکنند. و قیل: المراد ان الفدیة التي أخذوها تستحل لهم^۱.

و هم گویند: اینکه در جنگ أخذ مسلمانان شکسته شدند و ادراک مصائب کردند، بدان سبب بود که در بدر قبول فدیة نمودند، اما علمای شیعه اثنا عشریه، سخن عامه را نپذیرند و انبیا علیهم السلام را به اجتهاد و خطا نسبت نکنند و تواند بود که هم از روایت ایشان بر ایشان برهان کنند، چنانکه ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» گوید که: ترمذی و نسائی و ابن حیان و حاکم به اسناد صحیح از علی مرتضی آورده‌اند که: چون سخن بر آن نهاده شد که به حکم خداوند در حق اسرا و اموال کار کنند، جبرئیل علیه السلام به نزدیک رسول خدای آمد و گفت: مخیر ساز اصحاب خویشان را در کشتن اسیران بدر و اخذ فدیة از ایشان، اما دانسته باشند که چون فدیة گیرند، به شمار این اسیران در سال دیگر از مسلمانان مقتول خواهد شد. بدین شرط رخصت خدا حاصل شد. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد. فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا^۲. یعنی: بخورید از آنچه به غنیمت و فدیة حاصل کرده‌اید که حلال و پاکیزه است.

پس پیغمبر بدین شرط اصحاب را مخیر ساخت، و ایشان اختیار فدیة کردند و اصحاب رسول خدای را در اخذ فدیة نه همه اندیشه حطام^۳ دنیوی بود؛ بلکه شهادت در أخذ را وصول به جنان جاویدان می دانستند و در طلب شهادت بودند، در این صورت تجویز اجتهاد و خطا بر پیغمبر خدا روا نباشد. اکنون بر سر داستان شویم.

چون کار بر قسمت غنائم و اخذ فدیة قرار گرفت، سعد بن معاذ عرض کرد: یا

۱. یعنی: و بعضی گفته‌اند: مقصود این است که فدیة‌ای که اهل بدر از اسیران گرفتند، برای آنها حلال است. ۲. انفال، ۶۹: از غنیمتی که گرفتید، بخورید که حلال و پاکیزه است.

۳. حطام، کنایه از مال پست و بی ارزش است.

رسول الله! ما جماعتی بودیم که پاس عریش می داشتیم و جهاد نکردیم و جمعی جهاد می کردند و گروهی اسیر می گرفتند، اگر غنائم بهره جهادکنندگان است، بسیار از اصحاب را نصیبه^۱ نخواهد رسید. و از این روی در میان صحابه سخن در افتاد و هریک از این سه گروه، خویشان را در اخذ غنیمت اولی می دانستند. پس خدای این آیت فرستاد: **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ**^۲ یعنی: ای محمد سؤال می کنند ترا از غنائم. بگو: اموال از خدا و رسول اوست. چون مردمان این معنی را دانستند و مأیوس شدند و از منازعت باز نشستند. رسول خدای، عبدالله انصاری را از بنی النجار که حافظ غنائم بود، فرمود تا آن اموال را حاضر ساخت و خمس خویشان را نیز جدا نکرد که بهره اصحاب زیادت باشد و آن غنیمت را بر جمله مجاهدین^۳ بدر قسمت کرد و هر که شهید شده بود، بهره او را به اهل او رسانید و آن هشت (۸) کس را که از سفر بدر تخلف داشتند،^۴ چنانکه مرقوم افتاد، هم نصیبه فرستاد.

در شناختن ذوالفقار

در این وقت سعد بن ابی وقاص عرض کرد که: سواره مجاهد را مانند پیاده ضعیف بهره می فرمائید؟ فرمود: **تَكَلَّفَكَ أُمَّكَ** خداوند به برکت ضعف، شما را نصرت داد. آنگاه شتری که ابوجهل بر آن سوار بود از بهر خود اختیار فرمود، و شمشیر عاص بن منبّه بن حجاج را که «ذوالفقار» نام داشت، به امیرالمؤمنین حیدر داد و (ذوالفقار) به فتح فاء جمع فقاره است. همانا در پشت آن تیغ فقرات^۵ بود. و هم گفته اند چون علی عليه السلام، عاص را بکشت آن شمشیر را خویشان برگرفت و آن تیغ بعد از شهادت امیرالمؤمنین، به میراث می رفت تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن علی عليه السلام رسید و در جنگ منصور عباسی چون شهادت خویش نزدیک

۱. نصیبه: بهره و قسمت.

۲. انفال، ۱: در باره انفال (غنائم) از تو می پرسند، بگو: انفال از آن خدا و پیامبر است.

۳. جمله مجاهدین: تمام جنگجویان

۴. در جنگ بدر حاضر نشدند

۵. فقرات پشت از گردن تا مقعد (س).

دانست، مردی از بنی النجار را که چهارصد (۴۰۰) دینار بدو مدیون بود بخواند و ذوالفقار بدو داد و گفت: خُذِ السَّيْفَ فَإِنَّكَ لَا تُلْقَى أَحَدًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ، إِلَّا أَخَذَهُ مِنْكَ وَ أَعْطَاكَ حَقَّكَ.

و از آن پس چون جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه و یمن شد، آن مرد را طلب کرد و چهارصد (۴۰۰) دینار بدو داد و تیغ بستد و از او به مهدی منصور رسید و با خلفای عباسی می رفت. اصمعی گوید: رَأَيْتُ الرَّشِيدَ يَطُوسُ مُتَقَلِّدًا سَيْفًا فَقَالَ يَا أَصْمَعِي أَرَيْكَ ذَا الْفَقَارِ؟ قُلْتُ بَلَى جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، فَقَالَ أَسْأَلُ: سَيْفِي هَذَا فَسَلِّتُهُ فَإِذَا فِيهِ اثْنَتَا عَشَرَ فِقَارَةً. هم بر سر داستان شویم.

چون رسول خدای قسمت غنیمت به پای برد، ابو عبیده مولای قره بن عبد که حجاج آن حضرت بود، از مدینه به استقبال برسید و ارمغانی از خرما و شیر پیش نهاد. رسول خدای اصحاب را پیش خواند تا بخوردند. چون کاسه تهی شد از هرکس چیزی بستند و بدان کاسه افکنده و حجاج را داد.

[مژده فتح بدر]

آنگاه خواست تا مژده این فتح به مدینه رساند، پس عبدالله بن رواحه را طلب فرموده او را به محلات فرازین مدینه مأمور داشت و زید بن حارثه را فرمود تا به محلات فرودین برود. و این هر دو مردم را بیاگاهانند که رسول خدا روز جمعه هفدهم رمضان بر مشرکین نصرت یافت و ایشان را منهوب و مقتول فرمود.

پس هر دو تن به سرعت تمام سوی مدینه شدند؛ و آن هنگام رسیدند که مردم از تشییع جنازه و دفن رقیه دختر رسول خدای که در سرای عثمان بود فراغت یافته مراجعت می نمودند. زید بن حارثه بانگ برداشت که ای مردمان شاد و شادخوار باشید که پیغمبر خدا بر اعدا ظفر جست و عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند. و نام کشتگان و اسیران را یک یک بر زبان می راند و مردم در عجب می رفتند و بر شگفتی می افزودند. أسامة بن زید گفت: ای پدر راست می گوئی؟ و زید بر صدق سخن، سوگند یاد می کرد. و هرکس همی گفت: این چون تواند بود؟

[رسیدن رسول خدای به مدینه]

پس از آن سوی رسول خدا کوچ داده به رَوْحاً آمد و مردم مدینه از اینجانب به استقبال همی شدند. در ارض رَوْحاً پیغمبر انجمنی کرد و مردم مدینه برسیدند و گرد او بنشستند. اُسامة بن سَلَمه با شمشیر کشیده، در نزد آن حضرت ایستاده بود و این اُسامة در حرب و ضرب دلیری‌ها کرده و مردانگیها نمود. پس مردم مدینه از کوشش و کشش جنگ از او پرسش می‌کردند و او می‌گفت: ایشان را چون کنده پیران زشت‌روی که سر پرموی داشتند یافتیم و بر فراز ایشان شتافتیم و همی خستیم و همی بستیم.

پیغمبر را استخفاف او با قریش پسندید نیفتاد^۱. بانگ به او زد که: ایشان شیران و دلیران قریش بودند، فرشتگان آن جماعت را خسته و بسته کردند و خدای آن گروه را هزیمت داد و شما را غنیمت نهاد. و اصحاب گفتند: این فتح نه به قوت بازوی ما بود، زیرا بسیار کس از مشرکان را دیدیم که سر از تن جدا شد و آن کس که شمشیر می‌زد دیدار نبود و گروهی چون شتران بسته به روی می‌افتادند و ما می‌رفتیم و سر ایشان برمی‌گرفتیم.

و عبدالله بن اُنَیس در موضع تُرَبان^۲ به استقبال رسید و عرض کرد: که روز خروج مریض شدم و دوش تب مرا زایل شد و امروز به خدمت آمدم. پیغمبر عذر او را بپذیرفت و اَسَید بن حُضَیر عرض کرد: که اگر دانستم کار به مقاتله خواهد رفت هرگز تخلف نمی‌کردم. رسول خدا تصدیق او فرمود.

مع‌القصة رسول خدا روز دیگر با لشکریان و پذیره‌شدگان^۳ ساز راه کرده وارد مدینه شد و در خانه سَوْدَه بنت زَمَعَة بن اسود زوجه خود فرود آمد و در این جنگ زمعه پدر سَوْدَه با دو برادر که عقیل و حارث نام داشتند، مقتول بودند و سَوْدَه بر مرگ پدر و دو عمّ سخت می‌گریست.

رسول خدای را ناخوش افتاد و شبانگاه برخاسته به خانه عایشه شد و شب را در آنجا بخفت. صبحگاه عبدالله بن کعب و سُقران مولای پیغمبر با گروهی که حافظ

۱. سبک و خوار شمردن او قریش را پسندیده نیفتاد.

۲. تُرَبان: در پهلوی جُحْفَه واقع است و آب فراوان دارد.

۳. استقبال‌کنندگان

اسیران بودند و ایشان را از دنبال لشکر می‌راندند وارد مدینه شدند و منزل پیغمبر را پرسش نمودند؟

مردم چون آن حضرت را در خانه سَوْدَه می‌دانستند، ایشان را بدانجا رهنمون شدند، لاجرم اسیران به در خانه سَوْدَه فرود آمدند. و از آن سوی چون پیغمبر این بدانست، مکروه داشت و هم روا ندید که آن جماعت را به خانه عایشه طلب فرماید، ناچار به سوی خانه سَوْدَه شد، وقتی برسید که سَوْدَه از غایت غیرت و غم عم و پدر، اسیران را ملامت می‌کرد و سهیل بن عمرو را مخاطب ساخته می‌گفت: همچنان به خواری و ذلت دست ببند دادید تا اسیر و دستگیر شدید، چرا چون پدر من و دو برادرش مردانه نکوشیدید و شربت مرگ ننوشیدید؟

و این سهیل بن عمرو، ابویزید کنیت داشت و ملقب به ذوالانیاب^۱ بود، از بهر آنکه لب فرازین او شکافته بود و دندانهای زیرین او نمایان بود و او در مکه مکانتی تمام داشت و مردم را بسیار وقت به ترید طعام می‌داد، چنانکه اُمیة بن ابی الصلت در مدح او گوید:

يَا بَايَزِيدَ رَأَيْتُ سَيْبِكَ وَاسِعاً وَ سَمَاءَ جُودِكَ تَسْتَهْلُ فْتَمَطِرُ

بالجمله در جنگ بدر، مالک بن دحشم او را اسیر گرفت و این شعر بگفت:

أَسْرْتُ سُهَيْلاً فَلَا أَبْتَعِي بِهِ غَيْرَهُ مِنْ جَمِيعِ الْأُمَمِ
وَ خِنْدِفٌ تَعْلَمُ أَنَّ الْفَتَى سُهَيْلاً فَتَاهَا إِذَا مَا ظَلِمَ
ضَرَبْتُ بِذِي الشَّفْرِ حَتَّى أَنْثَى وَ أَكْرَهْتُ نَفْسِي عَلَى ذِي الْعَلَمِ^۲

و در عرض راه نزدیک به منزل سقیا، سهیل با مالک گفت که: مرا آب تاختن باید. مالک او را به کناری آورد و نگران او بود. سهیل گفت: مرا شرم می‌آید دور شو از من. چون مالک از او به یک سوی شد، دست خود را از بند برآورد و بگریخت. ناگاه مالک بدانست و فریاد برداشت و از قفای اودوان گشت. جماعتی از اصحاب بیرون شدند و پیغمبر نیز بیرون شد و نخستین آن حضرت او را بیافت و فرمان داد تا دست

۱. دارای نیشها (دندانهای تیز جلو دهن)

۲. سهیل را اسیر کردم و در همه امت‌ها هیچ اسیری را همچون او نمی‌دانم، خندف می‌داند که هرگاه ستم روا شود، جوانمردترین جوانانش سهیل است، با شمشیر خود چندان ضربت زدم که خمیده شد و خود را در برابر این لب شکری به زحمت وا داشتم.

و گردن او را بیستند و تا مدینه او را پیاده آوردند از اینجا بود که سَوَدَه او را از تمامت اسیران ذلیل تر یافت و بند او را استوار دید و با او خطاب کرد و آن کلمات بگفت. مع القصة پیغمبر را از کلمات او غضب گرفت و گفت: ای سَوَدَه کافران را بر خدا و رسول او برمی آشوبی و بر جنگ مسلمانان برمی آغالی^۱؟ و از خشم به خانه او نرفت و همچنان سَوَدَه را بر پای طلاق گفت و به خانه عایشه باز شد و اسیران را بدانجا برد. پس سَوَدَه همه روزه می گریست هم از غم پدر و هم از عار طلاق و هرچند کس فرستاد و نزد پیغمبر پوزش نمود^۲، به اجابت مقرون نگشت. و از آن سوی جدش اَسُود بن یغوث که مردی پیر و نابینا بود، در مکه نوحه همی کرد و بر مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مرثی را به سَوَدَه می فرستاد و او می خواند و می گریست.

در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر باز مکه شدند، ابوسفیان و دیگر بزرگان حکم دادند که هیچ کس بر کشته خویش نگرید تا مبادا کین و خشم ایشان اندک شود. اسود نیز لب از گریه بسته داشت. شبی چنان افتاد که نوحه زنی گوشزد او گشت. غلام خویش را فرمود: بازپرسی کند، باشد که سوگواری کشتگان را اجازت رفته باشد^۳ تا من نیز بر فرزندان خویش بگریم. چون مکشوف داشتند، معلوم شد که آن زن شتری یاوه کرده و بر شتر گمشده خویش می گرید. اسود گفت: این زن بر شتر خود می گرید، من بر فرزندان خود نگریم. این بگفت و ناله برکشید و این شعرها انشاد کرد:

و يَمْنَعُهَا مِنَ النَّوْمِ السُّهُودُ	أَتَبْكِي أَنْ يَضِلَّ لَهَا بَعِيرٌ
عَلَى بَدْرِ تَقَاصَرَتِ الْجُدُودُ	فَلَا تَبْكِي عَلَى بَكْرِ وَ لَكِنْ
وَ ابْكِي حَارِثًا أَسَدًا الْأَسُودُ	فَأَبْكِي إِنْ بَكَيْتِ عَلَى عَقِيلٍ
وَ مَا لِأَبِي حَكِيمَةَ مِنْ نَدِيدِ	وَ بَكْيِهِمْ وَ لَا تُسْمِي جَمِيعًا
وَ مَخْزُومَ وَ رَهْطَ أَبِي الْوَلِيدِ	عَلَى بَدْرِ سَرَاةِ بَنِي هَضِيصٍ
وَ لَوْلَا يَوْمَ بَدْرِ لَمْ يَسُودُوا ^۴	أَلَا قَدْ سَادَ بَعْدَهُمْ رِجَالٌ

۱. آغالیدن: برانگیختن و شورانیدن

۲. پوزش نمودن: به معنی عذر خواستن است.

۳. به عزاداری برای کشتگان اجازه داده اند.

۴. می گوید از این که شتری از او گم شده است و ناآرامی او را از خواب باز می دارد. بر شتر ←

و همچنان حبیب بن زُئَعرى، بر کشتگان بدر نوحه همی کرد و سخت همی گریست. حسان بن ثابت چون این بدانست، شعری چند انشاد کرد:

إِنِّكَ بَكَتْ عَيْنَاكَ ثُمَّ تَبَادَرَتْ	بَدَمَ يَهْلُ غُرُوبُهَا بِسِجَامِ
مَاذَا بَكَيتَ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا	هَلَّا ذَكَرْتَ مَكَارِمَ الْأَقْوَامِ
وَذَكَرْتَ مِنَّا مَا جِدَّا ذَاهِمَةً	سَمَّحَ الْخَلَائِقِ مَا جَدَّ الْأَقْدَامِ
أَعْنِي النَّبِيَّ أَخَا التَّكْرُمِ وَالنَّدَى	وَ أَبْرَ مَنْ يُؤَلِّى عَلَى الْأَقْسَامِ
فَلِمِثْلِهِ وَلِمِثْلٍ مَا يَدْعُوا لَهُ	كَانَ الْمُمَدِّحُ ثُمَّ غَيْرَ كَهَامِ

بالجمله زنان مدینه، سوژه را گفتند: از پیغمبر دستوری بخواه و راه مکه پیش گیر. گفت: دو عار بر پدر روا ندارم: نخست آنکه پسرانش را کشتند و دیگر دخترش را بیرون کردند. عاقبت روزی به خانه عایشه رفت و در آنجا بود تا پیغمبر بیامد و خود با آن حضرت سخن کرد و پوزش نمود و عرض کرد: یا رسول الله من زنی پیرم و آن حاجت ندارم که زنان از مردان دارند، آن می خواهم که روز رستخیز چون زنان را به بهشت برند، مرا از میانه جدا نکنند. اکنون مرا بپذیر و آن شب که نوبت من است، به خانه عایشه باش تا از میان زنان عایشه را دو نوبت باشد. و عایشه نیز به ضراعت^۱ و شفاعت برخاست، تا رسول خدای دیگر باره او را بپذیرفت. بالجمله باز به انجام داستان پردازیم.

چون رسول خدای اسیران را به در خانه عایشه حاضر ساخت، هر اسیر را بدان کس سپرد که اسیر ساخته بود و فرمود: اگر خواهید گردن بزنید و اگر نه بدارید تا از مکه فدیة بیاورند، و آزاد سازند. عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول الله: إِلَّا سُهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءٍ. پیغمبر ساکت شد و بعد از لحظه ای فرمود: إِلَّا سُهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءٍ. عبدالله بن مسعود گوید: هیچ ساعت بر من چنان صعب نرفت که پیغمبر ساکت بود و من از آن جرأت در سخن، در دهشت و محن بودم و هیچ ساعت خوشتر از آن بر من نرفت که

→ گریه مکن، اما بر بدر گریه کن که چهره ها کوچک شدند. اگر می گویی بر عقیل گریه کن و بر حارث که شیر شیران بود. بر همه گریه کن و از هیچ یک به ستوه میا، هر چند که ابی حکیمه را نظیر و مانندی نبود. بر بدر گریه کن و بزرگان بنی هیصص و مخزوم و گروه ابوولید. آری پس از ایشان کسانی سالار شدند که اگر روز بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند. ۱. ضراعت: زاری کردن.

آن حضرت با من موافقت کرد و فرمود: *الّا سهیل بن بیضا*.

آنگاه پیغمبر با اصحاب فرمود: اسیران را نیکو بدارید و نیکوئی کنید و از مساکین فدیة نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند^۱ حکم رفت که هریک ده (۱۰) تن از کودکان انصار را خط بیاموزند و آزاد باشند و هر که را مال و ثروتی باشد، به مقدار توانائی و استطاعت فدیة دهد و فدیة هیچ کس از هزار (۱۰۰۰) درهم کمتر و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) درهم نبود.

در این وقت *أبو عَزَّة* شاعر عرض کرد: یا رسول الله من مردی مسکینم و پنج دختر دارم، اگر مرا آزاد کنی دیگر به جنگ مسلمانان نیایم و کس را تحریض^۲ نکنم. از وی این عهد بستند و آزاد کردند.

آنگاه پیغمبر با عباس فرمود: ای عمّ تو از جمله اسیران گرامی تری و ثروت بر زیادت داری، لاجرم بر تو است که فدیة چهار کس بدهی و از بند اسر برهی. نخستین: از بهر خود، و دویم: از بهر برادرزاده ات *عقیل بن ابی طالب*، و سیم: *نوفل بن الحارث*، و چهارم: از بهر حلیف خود *عُتْبَة بن جَحْدَم*، چه ایشان را دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد.

عباس عرض کرد که: من از جمله مسلمانانم و بر من اسر و فدیة لازم نیفتد. پیغمبر فرمود: اسلام ترا خدای نیک داند، اما چون به صورت ظاهر در سایه رایت^۳ کفار آمدی و با ما رزم دادی فدیة بایدت داد. عرض کرد: مرا از مال چیزی نباشد. آیا روا می داری که عمّ تو نزدیک مردمان دست کشد و دستخوش این و آن گردد؟ و آن حضرت فرمود: ای عمّ: آن زر که هنگام خروج از مکه با زوجه خویش *ام الفضل* سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گفתי اگر من از این سفر بازنشوم، بدین گونه تو را و فرزندان تو را قسمت باشد، بفرمای تا به مدینه حمل کنند و کار فدیة بدان راست کن. عباس در عجب شد و گفت: تو این چه می دانی که هیچ کس با من حاضر نبود؟ و اندرز مرا با *ام الفضل* نشنود. پیغمبر فرمود: خدای مرا آگهی داد. عباس گفت: *أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ*.

آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست (۲۰) اوقیه زر با من بود، از بهر آنکه چون

۲. تحریض: وادار کردن

۱. خواندن و نوشتن می دانستند.

۳. رایت: پرچم

نوبت علف و آذوقه لشکر مرا افتد، کار ایشان راست کنم. مسلمانان آن زر از من به غنیمت بردند، اکنون که از فدیة من می‌طلبی اگر به حساب برگیری دور نیست. پیغمبر فرمود تو آن زر از بهر آن حمل دادی که کار لشکریان راست کنی تا با ما نبرد آزمایند هرگز به حساب فدیة نتوان گرفت. و خدای این آیت فرستاد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَشْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِيكُمُ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱ یعنی: بگو ای پیغمبر اسیران را، اگر بداند خدا در دل شما خیری باشد، عطا کند شما را بهتر از آن که از شما گرفته شده، و بیامرزد شما را که آمرزنده و مهربان است.

پس عباس فدیة چهار تن بداد و عقیل و نُوْفَل و عُتْبَه نیز ایمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند.

در خبر است که وقتی پیغمبر با عباس فرمود که ردای خود را بگشای و مالی فره^۲ بدو عطا کرد و فرمود: این از جمله آن است که خدای فرمود: **يُؤْتِيكُمُ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ**^۳.

اکنون باز آئیم به حدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند:

[قریشیان بعد از هزیمت]

گویند: از جمله هزیمتیان اول کس **حَيْسُمَان** بن **عبدالله الخزاعی** که شتری رونده داشت، به مکه درآمد. مردمان مکه در گرد او انجمن شدند و همی در کار محاربت و مضاربت سخن کردند و پرسش فرمودند که فتح که را و هزیمت که را افتاد. **حَيْسُمَان** گفت: چه می‌پرسید و من چگویم؟! و بزرگان قریش را یک یک بر شمرد و گفت: همه مقتول گشتند. چون به نام **أمیة** بن **خلف** رسید، صفوان پسر او حاضر بود و اصفا می‌فرمود، گفت: ای مردمان از این مجنون چه می‌پرسید که با خویشان نیست و عقل او را آفت رسیده، اگر خواهید، هم اکنون پرسید که حال

۱. انفال، ۷۰: ای پیامبر به اسیرانی که در اختیار دارید بگو: اگر خدا خیری در دلتان باز یابد بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما خواهد داد و شما را بیامرزد که خدا آمرزنده مهربان است.

۲. فره: وافر؛ بسیار ۳. سوره انفال، آیه ۷۰.

صفوان بن اُمیّه چیست؟ حَیْثُمان گفت: این چه سخن است؟ اینک صفوان است در برابر من و به چشم خویشتن نگریستم که پدر و برادر او را کشتند. هایاهوئی عجب در مردم افتاد و ناگاه ابولهب برسد و او نیز از این سخنان سخت شگفت بود. در این هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که نیز از هزیمتیان بود، از راه برسد. ابولهب گفت: ای فرزند برادر من تو خبر بگویی که به تحقیق سخن کنی. گفت: ای عم چگویم که ما چون با اصحاب محمد رو باروی شدیم، بر جای خشک بماندیم و همی دیدیم که سلاح جنگ از ما می‌گشایند و دست ما بر پشت می‌بندند و به روایتی بالای سر مردان سفید جامه‌ای نگریستیم که بر اسبان ابلق^۱ سوار بودند و هیچ‌کس را با ایشان دست نبود. ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب گفت: سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده‌اند. ابولهب از سخن او در غضب شد و مشتی بر روی او زد و او را برگرفته به زمین کوفت و با تازیانه‌اش زحمت فراوان می‌کرد. ام‌الفضل زوجه عباس، چون این بدانست، در خشم شد و ستون خیمه برگرفته به سوی ابولهب بشتافت و ناگاه از قفایش برآمده، بر سرش کوفت، چنانکه خون از آن برفت و گفت: اگر عباس غایب نبودی، تو با غلامش این نتوانستی کرد؟ پس مردم ایشان را از هم باز نشانند.

و ابولهب به خانه خویش شد و در رنج و تعب می‌زیست و چون هفت (۷) روز بگذشت، خدای مرض عدسه را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن دانه‌ها برمی‌آمد و ناچار کار به هلاکت می‌رفت و معاشران^۲ را مانند طاعون سرایت می‌نمود، لاجرم ابولهب را چون این تعب افتاد و جان بداد، زن و فرزند از بیم گزند با او نزدیک نتوانستند شد و سه روز جسد پلید او بر جای بود و مردمان مکه اهل او را از تقاعد در دفن او ملامت می‌کردند. عاقبت الامر حمالان را به اجرت گرفته نعش او را تا سر راه عمّر^۳ حمل دادند و به کوی^۴ اندرش افکندند و فرزندان و خویشان از دور ایستاده سنگ و خاک به سوی او پرتاب کرده تا جسدش پوشیده شد و تاکنون هر که بدانجا گذرد، سنگی چند بدو افکند. اینک مانند تلی بزرگ شده است.

۱. ابلق: سیاه و سفید

۲. معاشران: کسی که با او رفت و آمد دارند

۳. عمر: نام کوهی بر سر راه مکه.

۴. کو: به فتح کاف عجمی، جای پست و مفاک را گویند.

بالجمله چون خبر جنگ از پی هم برسید و مکشوف افتاد که کار بر چگونه رفته است و معلوم کردند که اسیران در مدینه محبوسند و بی فدیة مخلصی^۱ ندارند، بزرگان قریش گرد هم برآمدند و گفتند: باید هرکس فکر زر کند و اسیر خود را آزاد سازد و اسیران بدین نام و نسب بودند:

[اسرای قریش]

از جماعت بنی هاشم: چهار (۴) کس اسیر شد، اول: عباس بن عبدالمطلب و او را ابوالیسر کعب بن عمرو اسیر گرفت. دویم: عقیل بن ابی طالب، اسیر عبیده بن اوس الظفری شد. سیم: نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را جبار بن صخر اسیر گرفت. چهارم: یک تن حلیف بنی هاشم که عتبه نام داشت از قبیلۀ بنی فهر اسیر شد. و از بنی مطلب بن عبد مناف: دو (۲) تن اسیر شد: اول: سایب بن عبد مناف، دویم: عبید بن عمرو بن علقمة بن حلان. ایشان را سلمة بن أسلم بن جریش الأشہلی اسیر گرفت و چون مسکین بودند، رسول خدا بی فدیة هر دو تن را آزاد ساخت.

و از قبیلۀ بنی عبدشمس بن عبدمناف: هشت (۸) تن اسیر شدند: اول: عتبه بن ابی معیط - چنانکه مرقوم شد -^۲. دویم: حارث بن وجره بن ابی عمرو بن امیه او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و ولید بن عقبه بن ابی معیط به مدینه آمد و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة کرد و او را آزاد ساخت. سیم: عمرو بن ابی سفیان و او را علی رضی اللہ عنہ اسیر گرفت - چنانکه به شرح می رود -. چهارم: ابوالعاص بن الربیع، او را خراش بن صمّه اسیر کرد و عمرو بن الربیع برادرش از بهر خلاص او به مدینه شد؛ و شرح حال ابی العاص نیز مرقوم می شود. پنجم: حلیف ایشان ابوریشة. ششم: عمرو بن الازرق، این هر دو تن را نیز عمرو بن ربیع فدا داد و رها ساخت. هفتم: عقبه بن الحارث الحضمی، او را عماره بن حزم اسیر گرفت و به حکم قرعه، بهره ابی بن کعب شد؛ و عمرو بن ابی سفیان بن امیه فدیة او بداد. هشتم: نوفل بن عبدشمس و

۲. به دستور پیامبر (ص) به قتل رسید.

۱. مخلص: جای نجات و رهائی

او را عمار بن یاسر اسیر کرد و پسر عمش از بهر نجات او به مدینه آمد.
و از قبیله بنی نوفل بن عبدمناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عدی بن الخیار و او را خراش بن صمّه اسیر کرد. دویم: حلیف ایشان عثمان بن عبدشمس بن אחی عتبّه بن غزوان و او را حارثه بن النعمان اسیر گرفت. سیم: ابو ثور و او را ابو مؤرثد الغنوی اسیر کرد و فدیة ایشان را جبیر بن مطعم بداد.

و از بنی عبدالدار بن قصى: دو (۲) کس اسیر شد: اول: ابو عزیر بن عمیر و او را ابوالیسر اسیر گرفت و به حکم قرعه بهره مخرز بن نضله شد برادر اعیانی ابو عزیر، مضعب که از جمله مهاجرین بود، با مخرز گفت: ابو عزیر را رایگان از دست نگذاری که مادر او را در مکه مال و ثروت فراوان است. ابو عزیر چون این بشنید، با مضعب گفت: این بود شفاعت تو در حق برادر؟ مضعب گفت: تو برادر من نیستی، بلکه برادر من مخرز است. بالجمله چهار هزار (۴۰۰۰) دینار مادر ابو عزیر به فدای او فرستاد. دویم: الأسود بن عامر بن الحارث بن السباق و او را حمزه اسیر گرفت و از بهر خلاص ایشان طلحة بن ابی طلحه به مدینه آمد.

و از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی بن قصى: سه (۳) کس اسیر شد: اول: سائب بن ابی حبیث بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد. دوم: عثمان بن الحویث بن عثمان بن اسد بن عبدالعزی او را حاطب بن ابی بلتعّه اسیر گرفت. سیم: سالم بن شمّاخ او را سعد ابی وقاص اسیر نمود و فدیة ایشان را هریک چهار هزار (۴۰۰۰) دینار، عثمان بن ابی حبیث به مدینه آورد.

و از قبیله بنی تمیم بن مرّه یک تن اسیر شد و در مدینه جان بداد و او مالک بن عبدالله بن عثمان بود که به دست قطبّه بن عامر بن حدیده اسیر شد.

و از قبیله بنی مخزوم ده (۱۰) کس اسیر شد: اول: خالد بن هشام بن المغیره و او را سواد بن غزیه اسیر نمود. دویم: أمیة بن ابی حذیفه بن المغیره و او را بلال اسیر گرفت. سیم: عثمان بن عبدالله بن المغیره و او را واقد بن عبدالله التمیمی اسیر گرفت و گفت: منت خدای را که مرا بر تو نصرت کرد و تو آن کسی که در روز نخله اسیر شدی و به سلامت رها گشتی، چنانکه قصه او در سربّه عبدالله بن جحش مرقوم شد. بالجمله عبدالله بن ابی ربیع فدیة هریک از این سه (۳) تن را به چهار هزار (۴۰۰۰) دینار به مدینه آورد. چهارم: ولید بن الولید بن المغیره و او را عبدالله

بن جَحْش اسیر کرد و برادران او خالد و هشام برای خلاص او به مدینه آمدند و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار بدادند و او را با خود بیردند، از منزل ذوالحلیفه فرار کرده به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای ایمان آورد و عرض کرد که: نخواستم قبل از ادای فدیة مسلمانان بگیرم. پنجم: قیس بن السائب او را عبادة بن الحسحاس اسیر نمود و برادرش قروه او را چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة آورد. ششم: از جماعت ابی رفاعه صیفی بن ابی رفاعه بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم اسیر شد، و چون مسکین بود بی آنکه فدیة دهد رها شد. هفتم: ابوالمنذر بن ابی رفاعه بن عاید اسیر شد و دو هزار (۲۰۰۰) دینار فدیة او کردند. هشتم: عبدالله بن عطاء بن السائب بن عابد بن عبدالله و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و هزار (۱۰۰۰) دینار فدیة او گشت. نهم: مطلب بن حنطب بن الحارث بن عبید بن عمر بن مخزوم و او را ابویوب انصاری اسیر گرفت و چون مسکین بود، بی بها رها گشت. دهم: خالد بن الاعلم العقیلی حلیف بنی مخزوم قائل این شعر:

بیت

وَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تَدْمِي كَلُومِنَا وَ لَكِنِ عَلَى أَقْدَامِنَا تَقَطِرُ الدَّمَاءُ
و او اول کسی است که از میدان جنگ هزیمت جست و او را حباب بن منذر اسیر گرفت و عکرمة بن ابی جهل فدیة او را به مدینه آورد.
و از جماعت بنی جَمَحْ: پنج (۵) تن اسیر گشت: اول: عبدالله بن ابی بن خلف و او را فروة بن عمرو البیاضی اسیر گرفت و پدرش فدیة او را به مدینه حمل داد.
دویم: ابوعیزه شاعر، هو عمرو بن عبدالله بن وهب و او را بی بها رسول خدا رها ساخت و در جنگ احد دیگر باره اسیر و مقتول گشت - چنانکه مرقوم می شود - .
سیم: وهب بن عمیر بن وهب و او را رفاعه بن الرافع الزرقی اسیر نمود - چنانکه قصه او مذکور می شود - چهارم: ربیعة بن دراج بن العنابس بن اهبان بن وهب بن حذافة بن جمح، او نیز مسکین بود و به فدیة اندک رها شد. پنجم: فاکهه مولای امیة بن خلف و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد.

و از جماعت بنی سهم بن عمرو: چهار (۴) کس اسیر شد: اول: ابووداعة بن صبییره و نخستین پسر او چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة او را به مدینه آورد. دویم:

فَرَوَةَ بنِ حُنَيْسِ بنِ حُدَافَةَ بنِ سَعِيدِ بنِ سَهْمٍ^۱ و او را ثابت بن أَقْرَمِ اسیر گرفت و عمرو بن قیس چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة او کرد. سیم: حَنْظَلَةُ بنِ قَبِيصَةَ بنِ حُدَافَةَ بنِ سَعْدِ و او را عثمان بن مَطْعُونِ اسیر کرد. چهارم: حَجَّاجِ بنِ الْحَارِثِ بنِ قَیْسِ بنِ سَعْدِ بنِ سَهْمِ و او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد و از دست او بیرون شد و ابوداود مازنی مأخوذش داشت.

و از جماعت بنی مالک بن حَسَلِ: سه (۳) تن اسیر شد: اول: سُهَيْلِ بنِ عَمْرٍو بنِ عَبْدِشَمْسِ بنِ عَبْدِوَدِّ بنِ نَصْرِ بنِ مَالِكِ و او را مالک بن الدُّخْشَمِ اسیر نمود و مِکْرَزِ بنِ حَفْصِ بنِ الْاِحْنَفِ^۲ به مدینه آمد و به جای او محبوس شد، آنگاه سهیل برفت و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة خود را بفرستاد و مِکْرَزِ را رها ساخت^۳. دویم: عبدالله بن زَمَعَةَ بنِ قَیْسِ بنِ نَصْرِ بنِ مَالِكِ و او را عُمَيْرِ بنِ عَوْفِ مَوْلایِ سَهیلِ بنِ عَمْرٍو اسیر کرد. سیم: عَبْدِالْعَزْزِیِ بنِ مَشْنُوِ بنِ وَقْدَانَ بنِ قَیْسِ بنِ عَبْدِشَمْسِ بنِ عَبْدِوَدِّ بنِ نَصْرِ بنِ مَالِكِ و او را نعمان بن مالک اسیر کرد؛ و این آن کس است که بعد از اسلام رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد.

و از قبیله بنی فهر: دو (۲) تن اسیر شد: اول: طَفَّیْلِ بنِ اَبی قُنْبَعِ. دویم: عَتْبَةَ ابْنِ جَحْدَمِ حَلِیْفِ عَبَّاسِ بنِ عَبْدِالمَطْلَبِ و این به روایت ابن اسحق مرقوم شد، جز عَتْبَةَ بنِ جَحْدَمِ.

و این اسامی که مرقوم می شود از عتبه تا به آخر به روایت هشام است.

بالجمله از بنی المطلب بن عبدمناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عَقِیلِ بنِ عَمْرٍو حَلِیْفِ اِیْشَانَ، دویم: برادرش تَیْمِ بنِ عَمْرٍو؛ سیم: پسرش.

و از جماعت بنی نوفل بن عبدمناف: دو (۲) تن اسیر شد: اول: خَالِدِ بنِ اُسَیْدِ بنِ اَبی الْعِیْصِ، دویم: اَبُو الْعُرَیْضِ یَسَارِ مَوْلایِ عَاصِ بنِ اَمِیْه. و از موالی بنی نوفل یک

۱. متن: فَرَوَةَ حُنَيْسِ بنِ حُدَافَةَ بنِ سَعِيدِ بنِ سَهْمِ.

۲. واقدی: مِکْرَزِ بنِ حَفْصِ بنِ اَحِیْفِ (مغازی، ۱/۱۰۸).

۳. به روایت واقدی: چون مِکْرَزِ در مورد پرداخت فدیة سهیل با مسلمانان به توافق رسید و قرار شد که چهار هزار درهم بپردازد، گفتند: مال بیاور. گفت: بسیار خوب، حالا مردی را به جای مردی نگهدارید و او را رها سازید. عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد هم تصدیق کردند و گفتند: مردی در برابر مردی. سهیل را آزاد کردند و مِکْرَزِ را به جای او حبس کردند و سهیل از مکه مال را فرستاد. (مغازی، ۱/۱۰۸).

تن اسیر شد و او تَبَّهَان نام داشت.

و از بنی اَسَد بن عبدالعزی بن قِصی، یک تن اسیر شد و او عبدالله بن حَمید بن زُهَیْر بن الحارث بود.

و از بنی عبدالدار بن قُصی یک تن اسیر شد و او عقیل، حلیف ایشان بود، از مردم یمن.

و از بنی تَیْم بن مُرّه دو تن اسیر شد: اول: مُسافِع بن عیاص بن صَخْر بن عامر. دوم: جابر بن زبیر حلیف ایشان.

و از بنی مَحْزُوم بن یَقْظَه یک تن اسیر شد و او قیس بن السائب بود.

و از بنی جَمَح بن عمرو: شش (۶) تن اسیر شد: اول: عمرو بن اَبی بن خلف. دوم: اَبورهم بن عبدالله حلیف ایشان. سوم: یک تن حلیف دیگر از ایشان، چهارم: مولای امیه بن خلف که نِسْطاس نام داشت. پنجم: مولای دیگر امیه که نامش معلوم نیست. ششم: نیز اَبورافع غلام امیه.

و از بنی سهم بن عمرو یک تن اسیر شد: و او اَسلم بن نبیّه بن الحجاج بود.

و از بنی عامر بن لُوی دو (۲) تن اسیر شد: اول: حبیب بن جابر. دوم: سائب بن مالک.

و از بنی الحارث بن فِهر دو (۲) تن اسیر شد: اول: شافع. دوم: شفیع، حلیف ایشان بودند از مردم یمن.

مع القصة تمامت اسیران هفتاد (۷۰) تن بودند و چون خبر ایشان را به مکه بردند، اَبوسُفیان گفت: ای مردمان در این کار شتاب مکنید و چنان منماید که برای رهائی اسیران از شما بهائی توان گرفت؛ زیرا که محمد چون این بداند بهای فدیه را بزرگ نهد و شما را مسکین کند، نه آخر مرا نیز دو پسر با این لشکر بود: یکی حنظله که به دست علی بن اَبی طالب علیه السلام مقتول گشت و آن دیگر عمرو که هم به دست علی اسیر گشت؛ و اکنون از جمله اسیران او در سهم محمد افتاده. هرگز قدم در طلب او ننهم و زر ندهم؛ زیرا که اَبوسُفیان مردی بخیل بود و چون کار به زر افتادی آسان از پسر می گذشت؛ و همی گفت: یک پسر کشته شد، نتوانم آن دیگر را به زر خرید تا مرا نه زر باشد و نه پسر. و اَبوسُفیان نیز در جنگ بدر جراحت یافته به مکه گریخت و عمرو بن عبدود را همچنان در آن گیر و دار زخمی گران برسید و به

ابوسفیان پیوست.

بالجمله چون مردمان پراکنده شدند، مُطَلِّب که یکی از بازرگانان مکه بود، گفت: این چه سخن است که ابوسفیان زفت^۱ بخیل گوید: اینک پدر من اَبی وِدَاعَه در مدینه اسیر است! هرگز او را به جای نگذارم و با پدر غم مال ندارم و بهای فدیهِ او را فراهم کرده به مدینه آورد و اَبو وِدَاعَه را آزاد ساخت. بعضی از قریش او را ملامت کردند، گفت:

مَا كُنْتُ لِأَتْرُكَ أَبِي أَسِيرًا فِي أَيَدِي الْقَوْمِ وَ أَنْتُمْ مُضْجِعُونَ^۲

مردمان مکه چون این بدیدند، هرکس از بهر اسیر خود فدیهِ‌ای به دست کرده و به سوی مدینه همی فرستاد و اسرا از پی هم رها شده به مکه بازآمدند. و عمرو بن ابوسفیان که هم دخترزاده عُقَبَة بن اَبی مُعَيْط بود همچنان در مدینه محبوس می‌زیست تا موسم حج رسید و سعد بن نعمان بن اکال از قبیله بنی عمرو بن عوف، از مدینه به سوی مکه شد. ابوسفیان چون این بدانست با اینکه قانون نبود که در ایام موسم حج قتال کنند یا کسی را بازدارند، سعد را بگرفت و به گروکان پسرش عمرو بازداشت و این شعرها بگفت و به مدینه فرستاد:

أَرْهَطُ بِنِ أَكَالٍ أَجِيبُوا دُعَاءَهُ تَعَاقَدُ تُمْ لِأَتْسَلِمُوا السَّيِّدَ الْكَهْلَا
فَإِنَّ بَنِي عَمْرٍو لِسَاءٌ أَذِلَّةٌ لَئِنْ لَمْ يَفُكُّوا عَنْ أَسِيرِهِمُ الْكَبَلَا^۳

و حسان بن ثابت این شعر در جواب ابوسفیان گفت:

وَ لَوْ كَانَ سَعْدٌ يَوْمَ مَكَّةَ مُطَّلَقًا لِأَكْثَرِ فَيْكُمُ قَبْلَ أَنْ يُؤَسَّرَ الْقَتْلَى
بِعَضْبِ حُسَامٍ أَوْ بِصِفْرَاءَ تَبَعَةٍ تَحِجُّ إِذَا مَا أَنْبَضَتْ تَحْفَرُ النَّبَلَا

مع‌القصه چون خویشاوندان سعد این بشنیدند، به نزدیک پیغمبر شدند و صورت حال بازراندند و خواستار شدند تا آن حضرت عمرو را آزاد ساخته به مکه فرستاد. ابوسفیان، سعد را رها ساخت.

۱. زفت: خسیس، بخیل

۲. یعنی: شما راحت بخواهید و من پدر خود را دست مردم اسیر بگذارم.

۳. ای قوم این اکال (پرخوار) دعوت او را پاسخ گوئید که عهد کرده‌اید پیر فرتوت را وا نگذارید. حقا که بنی عمرو پست و ذلیل باشند اگر اسیر خویش را آزاد نکنند.

اسلام آوردن وهب بن عمیر

و دیگر وهب بن عمیر بن وهب الجُمحی در مدینه اسیر و محبوس بود. روزی پدرش عمیر با صفوان بن امیه راز خویش به میان نهاد و گفت: من مردی درویشم و آن مال ندارم که فرزندم وهب را بازخرم و هم مردی معیلم^۱ و از درماندگی عیال و پریشانی ایشان بیمناکم و اگر نه به بهانه آزادی پسر به مدینه می شدم و هر جا محمد را یک تنه می یافتم به یک زخمش مقتول می ساختم و اگر از پس آن مرا می کشتند، هم روا می داشتم. صفوان چون سخنان او را بشنید، شاد شد و دل در آن بست که بلکه به خون پدر کاری کند.

گفت: ای عمیر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد و نام خویش بلند توانی ساخت، غم زن و فرزند مدار که تا من زنده‌ام، ایشان را برابر اهل خویش نهم و نفقه دهم. عمیر گفت: هم وام بسیار برگردن من است. گفت: وام ترا نیز بگذارم. پس صفوان اعداد^۲ کار عمیر بکرد و او را سلاح و زربداد و به سوی مدینه گسیل نمود و این راز پنهان همی داشت، جز اینکه گاهی با قریش می گفت: زود باشد که از مدینه خبری فرحناک برسد.

اما از آن سوی عمیر چون طی مسافت کرده به مدینه درآمد و این هنگام پیغمبر در مسجد جای داشت، پس به سوی مسجد شده به درون رفت؛ چون چشم پیغمبر بر او افتاد، فرمود: هان ای عمیر! از بهر چه بدینجا شده‌ای؟ عرض کرد: پسر من گرفتار و من مردی درویشم و آن مال و ثروت ندارم که فدیة او بگذارم، اکنون به زینهار آمده‌ام، باشد که بر او رحمت فرمائی و آزادش نمائی. پیغمبر فرمود: یا عمیر شمشیر خویش برون آور تا نظاره کنم. چون تیغ برآورد از صفا و صیقل مانده آب همی نمود.

رسول خدای فرمود: ای سگ آن کس که از پی اسیر رود، شمشیر او چنین باشد؟ بگوی تا در مگه با صفوان چه تدبیر کردی؟ و این راه را بچه آهنگ سپردی؟ عمیر در عجب شد و عرض کرد که: جز صفوان و من کس از این راز آگاه نبود، ترا که آگهی داد؟ فرمود: خدای مرا دانا ساخت. پس عمیر عرض کرد: مسلمانی بر من عرضه کن

۱. معیل: کسی که نفقه خوار زیاد دارد. ۲. اعداد: آماده و مهیا ساختن

که دانستم تو رسول خدائی و به دست آن حضرت مسلمان شد و پسرش نیز مسلمان گشت و هر دو تن رخصت یافته باز مکه شدند، از بهر آنکه مسلمانان را در طریق بادیه^۱ از مکه به مدینه دلیل باشند و ایشان بدین گونه همی زیستند تا عمر عُمَیر به کران رسید.^۲

اما سُهیل بن عَمْرُو، در مدینه اسیر بود و کس در مکه نداشت که فدیة او را ساخته کند، پس پسر حَفْص بن الاحنف، میگزرا بخواند و در مدینه به گروکان گذاشت و رخصت حاصل کرده، به مکه شد و فدیة خود را به مدینه فرستاده او را آزاد ساخت.

قصه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب دختر رسول خدای به مدینه

دیگر از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبدالشمس بود و مادر ابوالعاص هاله بنت خُوَیَلِد است و خدیجه علیها السلام او را چون فرزند خویش دوست همی داشت، چه فرزند خواهر او بود. از این روی از پیغمبر خواستار شد تا زینب دختر خویش را به شرط زنی به ابوالعاص داد.

همانا در هنگام هجرت دو (۲) دختر پیغمبر در مکه بازماند که این هر دو قبل از ظهور اسلام در حیات خدیجه شوی گرفتند: یکی رقیه نام داشت و در سرای عَقَبَة بن ابی لهب بود. چون پیغمبر هجرت فرمود، مردم با عَقَبَة گفتند: اکنون پیوند تو با محمد پسندیده نباشد، دست از رقیه بدار که از شهرش به در فرستیم، تا دنبال پدر گیرد. آنگاه از اشراف قریش هر که را خواهی از بهر تو زن گیریم. عَقَبَة سخن ایشان را پذیرفت و رقیه را طلاق گفت و او به مدینه آمد و پیغمبرش با عثمان بن عفان عقد بست و در سفر بدر وفات یافت، چنانکه مذکور گشت.

و دختر دیگر زینب نام داشت که در سرای ابوالعاص بود. مردمان مکه همان

۱. بادیه: بیابان
۲. عمرش تمام شد، اجلش رسید.

سخن که با عُنْبَه گفتند، با وی نیز القا نمودند^۱، ابوالعاص زینب را دوست می داشت، گفت: من از زن خود دست بازن دارم و زینب را در سرای همی داشت، تا این وقت که به اسیری افتاد و فدیة خویش باید داد. پس کس از بهر فدیة به نزد زینب گسیل کرد و زینب مالی فراهم آورد؛ و چون فدیة ابوالعاص را کافی نبود، گردن بندی را که از مادر خود خدیجه علیها السلام به یادگار همی داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه ای از یاقوت رمانی^۲ مرصع بود و آن را پیغمبرش شب زفاف به گردن بست، بر زیر فدیة نهاد و به سوی مدینه فرستاد.

چون به نزدیک پیغمبر نهادند و رسول خدای چشمش بر مُرْسَلَه خدیجه افتاد، سخت محزون و غممنده گشت^۳ و آب در چشم بگردانید و فرمود: زینب را کاری سخت افتاد که یادگار مادر را از گردن بگشاده، مسلمانان چون این بدیدند، گفتند: یا رسول الله! ما این مُرْسَلَه^۴ و این فدیة را با تو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم. خواهی به زینب بفرست و خواهی خویشتن بدار. پیغمبر ایشان را دعای خیر بگفت و با ابوالعاص فرمود: این خواسته برگیر و به سوی مکه شو اما دانسته باش: این دختر من بر تو حرام است، چه او مسلمان است و تو کافری. چون به مکه شوی زینب را با من فرست. سخن بر این نهاد و او را گسیل کرد و زید بن حارث انصاری را که مردی پیر بود، با او بفرستاد که زینب را از مکه به مدینه آورد.

و ایشان تا یک منزلی مکه برفتند و در آنجا ابوالعاص، زید را بازداشت که خود به درون مکه رفته، زینب را به نزدیک او فرستد و او به مدینه اش رساند. و روز دیگر زینب را در هودجی جای داده بر شتری سوار کرد و مهار شتر را به دست برادر خود کَنَانَه بن اَبی ربیعَة سپرد که به زید بن حارث رساند.

کَنَانَه مهار شتر بگرفت و میان بازار مکه بکشید تا به در شود. قریش گفتند: این دختر محمّد است که به مدینه برند و او چند تن از ما کشته است، نخواهیم گذاشت. پس اَبوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و به دنبال او بتاختند.

اول: کس هَبَّار بن الاسود بن اَسَید بن عبدالعزّی بن قُصَی و دیگر نافع بن عبدالقیس الفهری در ذی طوی به زینب رسیدند و هَبَّار با نیزه حمله به زینب برد،

۱. القا: افکندن، و القا کردن سخن به معنی پیشنهاد و خطابه است. ۲. مرصع: جواهر نشان

۳. غممنده: اندوهناک شد ۴. مرسله: فرستاده شده

کنانه که در صفت تیرانداختن کس را به مردی نمی شمرد چون این بدید، شتر زینب را بخوابانید و جعبه تیر پیش نهاد و خدنگی بزه کرد و این شعر انشاد کرد:

بیت

عَجِبْتُ لِهَبَّارٍ وَأُوْبَاشٍ^۱ قَوْمِهِ يُرِيدُونَ إِخْفَارِي^۲ بِبِنْتِ مُحَمَّدٍ
وَلَسْتُ أُبَالِي مَا حَيِّثُ عَدِلْتَهُمْ وَمَا اسْتَجْمَعَتْ قِطَانَةُ الْمَهْدِ بِالْمَهْدِ

وگفت: چندانکه مرا تیر باشد، از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم. چون تیر نماند، شمشیر برکشم و از شما بکشم. در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند. پس ابوسفیان فریاد برداشت که: این کنانه این تیر از کمان به یک سوی نه تا ما با تو نزدیک شویم و سخن کنیم. کنانه چنان کرد. و ایشان پیش شدند و گفتند: ای مرد ما را هرگز با تو نبرد نیست؛ لکن اندرین شهر خانه ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه درد از محمد است و هرگز قریش را شکیب نماند که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی. صواب آن است که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی. کنانه این سخن پذیرفت و باز خانه شد.

در این وقت هند ضجیع^۳ ابوسفیان، روی با شوهر خویش و دیگر بزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت^۴ در جنگ بدر می کردید و امروز با زنی اظهار مردی نمی فرمودید. و این شعر را در سرزنش ایشان بخواند:

بیت

وَفِي السَّلْمِ أَعْيَارٌ جَفَاءٌ وَ غِلْظَةٌ وَ فِي الْحَرْبِ أَمْثَالُ النِّسَاءِ الْحَوَائِضِ
یعنی: در صلح عیاران و بزرگانید از جفا و غلظت، و در جنگ چون زنان حائض می باشید.

اما زینب چون حامل بود و از حمله هبار دهشتی تمام یافت، آن جنین که در شکم داشت سقط کرد و از اینجاست که در سال فتح مکه چنانکه مذکور خواهد شد، پیغمبر ﷺ خون هبار و نافع را هدر کرد و فرمود: ایشان را چون یافتید با آتش تافته بسوزید، و روز دیگر فرمود: عذاب با نار جز خدای جبار را روا نیست، دست و

۱. اوباش: مردم سفله و پست و درآمیخته.

۲. اخفاری: عهد شکستن و غدر و حيله کردن و بدرقه فرستادن.

۳. ضجیع، همخوابه، همسر

۴. جلادت: چابکی، دلاوری

پای ایشان را قطع کنید و به قتل رسانید، و هَبَّار در فتح مکه فرار کرد و بعد از غزوه حُنین در ارض جِعْرانه، به یک ناگاه بر رسول خدای درآمد و شهادت گفت و پیغمبر ﷺ از او عفو فرمود. در این وقت یکی از جواری^۱ پیغمبر او را نفرین کرد. رسول خدای ﷺ فرمود: اسلام ماقبل را محو می‌کند.

مع‌القصة بعد از سقط فرزند هم شبانه زینب را کنانه برنشانند و از مکه بیرون برد و به زید بن حارث سپرد تا به مدینه آورد و چهار (۴) سال زینب بی شوهر بماند و هرکس او را خواستار شد، پیغمبر اجابت نفرمود.

آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت به سوی شام سفر کرد و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند. ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شده، نیم شب به مدینه درآمد و به خانه زینب دررفت و پناهنده گشت. بامداد زینب به حضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص زینهار^۲ خواست. آن حضرت اجابت کرد، لکن فرمود: او را بر خویشتن راه مده که بر وی حرامی؛ و روز دیگر أصحاب را انجمن کرد و فرمود: ای مردمان! ابوالعاص مردی تاجر است و اگرچه کافر است زیان او باکس نرسیده و او را آن بضاعت^۳ نیست که تاوان^۴ این مال که در کاروان به نهب رفته تواند به خداوندانش رساند، هرچند امروز این مال از آن شما و حق شما باشد، اگر با او رد کنید، من از شما سپاس دارم.

مردمان سخن پیغمبر ﷺ را به جان و سر بخریدند و آن مال نزد هرکس بود، فراهم کرده به نزدیک آن حضرت آوردند و رسول خدای ﷺ ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را به سوی مکه گسیل ساخت.

اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید، به مکه رفت و آن مال را به خداوندان مال رسانید و خود باز مدینه شد و مسلمان گشت و دیگر باره پیغمبر زینب را بدو داد و به روایتی از نو با او نکاح بست.

۱. جواری: کنیزان
۲. زینهار: امان
۳. بضاعت: مال و سرمایه.
۴. تاوان: غرامت

[مباحثه یحیی بصری با ابن ابی الحدید]

در این حدیث ابن ابی الحدید که یکی از صننادید علمای اهل سنت است، گوید: قصه ابوالعاص و زینب را بر ابوجعفر یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم. گفت: ابوبکر و عمر مگر حاضر نبودند و کردار پیغمبر را مشاهده نکردند تا در حق فاطمه و تفویض^۱ فدک چنین کنند؟ منزلت زینب در نزد رسول خدای افزون از فاطمه نبود. وَ هِيَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. در جواب گفتم: به روایت ابوبکر که این حدیث آورده: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ.

و نیز فدک را رسول خدای به فاطمه هبه نکرد، چه حقوق مسلمین بود و جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و به فاطمه بگذارد.

ابوجعفر گفت: فدیة ابی العاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود و رسول خدای گرفت و او را سپرد. در جواب گفتم: رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود و ابوبکر این چنین نبود. گفت: من نمی گویم ابوبکر باید قهراً از مسلمین بگیرد، باید بگوید: ای معشر مسلمین اینک فاطمه دختر پیغمبر شماست و فدک را ملک خویش می داند و طلب می کند، شما حقوق خود را به او هبه کنید. البته با فاطمه هیچ کس این قدر مضایقت نمی کرد.

و این قصه نیز بر ابوجعفر خواندم که هَبَّار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَيِّ و نافع بن عبدالقیس فهری بر هودج زینب حمله بردند و هَبَّار او را با نیزه بیم داد و هنگام مراجعت به مکه، زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد. رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت و نخست حکم به حرق^۲ ایشان فرمود و بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشان را قطع کنند و به قتل آورند.

هر آینه مباح می کرد خون کسی را که فاطمه را بیم داد و زحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد. ابوجعفر گفت: مرا بگذار که در این مسئله متوقفم.

۲. حرق: سوختن

۱. تفویض: واگذار کردن

اسرور نجاشی از مژده فتح بدر

در خبر است که چون مژده فتح بدر را به نجاشی بردند، نیک شاد شد و سلب^۱ سفید بپوشید و از سرای خود به در شد و در حایطی^۲ بر خاک نشست و جعفر بن ابوطالب و بعضی از مهاجرین حبشه را بخواند و مژده فتح را بدیشان داد. بعضی از بطارقه که در حضرت او حاضر بودند، عرض کردند: که تو سلطانی باشی سترک^۳ از چه روی سلب سفید پوشی و بر خاک نشینی؟ گفت: هرگاه مژده به مسیح می آوردند شاد می شد و بر تو اضع می افزود، من نیز اقتفا بدو کردم. باز بر سر داستان رویم.

جماعتی که فدیة اسیران بدر را آوردند

جماعتی که از برای رهائی اسیران و حمل فدیة ایشان از مکه به مدینه سفر کردند، به همین نام و نسب بودند: اول: ولید بن عقبه بن ابی معیط. دویم: عمرو بن الربیع، و این دو تن از بنی عبدشمس بودند. سیم: جبیر بن مطعم و او از قبیله نوفل بن عبدمناف بود. چهارم: طلحة بن ابی طلحه و او از بنی عبدالدار بود. پنجم: ابو حبیث و او از جماعت بنی اسد بن عبدالعزی بود. ششم: عبدالله بن ابی ربیع. هفتم: خالد بن الولید. هشتم: هشام بن الولید بن المغیره. نهم: فروة بن السائب. دهم: عكرمة بن ابی جهل و ایشان از بنی مخزوم بودند. یازدهم: ابی بن خلف. دوازدهم: عمیر بن وهب و ایشان بنی جمح بودند. سیزدهم: مطلب بن ابی وداعه. چهاردهم: عمرو بن قیس و ایشان بنی سهم بودند. پانزدهم: مکرز بن حفص بن الاحنف و او را از بنی مالک بن حبلی^۴ بود. ایشان به مدینه آمدند و اسیران را فدیة کردند و رها ساختند، چنانکه قصه بعضی به شرح رفت.

۱. سلب: جامه، لباس.
۲. حایط: بستان
۳. سترک: بزرگ
۴. مالک بن سالم معروف به بنی حبلی، چون شکم سالم بزرگ بود به او حبلی یعنی آبستن می گفتند.

[فضیلت اهل بدر]

مع القصة بعد از انجام کار بدر، جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد که: چگونه دانید اهل بدر را در میان خود؟ فرمود: فاضلترین مسلمانان شمردیم. جبرئیل گفت: فرشتگانی که در بدر حاضر شدند، نیز افضل فرشتگانند. و هم رسول خدای در فضل اهل بدر فرماید: **إِنَّ اللَّهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ.** و به روایتی: **فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمْ الْجَنَّةُ.**

اگرچه حسن بصری را نزدیک شیعیان واقعی نباشد، اما سخن نیکو از هر که خواهی باش؛ نیکو باشد. هم او در فضل اهل بدر گوید: **طُوبَى بِجَيْشِ أَمِيرِهِمْ رَسُولِ اللَّهِ وَ مُبَارِزِهِمْ أَسَدِ اللَّهِ وَ جِهَادِهِمْ طَاعَةَ اللَّهِ وَ مَلَازِمَهُمْ مَلَائِكَةَ اللَّهِ وَ ثَوَابَهُمْ رِضْوَانُ اللَّهِ.**

قتل عَصْمای یهودیه

و هم در سال دوم هجرت، چنان افتاد که عَصْمای بنت مروان زوجه یزید الخَطِمْی که از جهودان جحود^۱ بود و در هجای رسول خدا و غیبت مسلمین زیادت مبالغت^۲ می نمود، عُمَیر بن عَدِیّ بن خَرَشَه که مردی نابینا بود، نذر کرد که چون رسول خدای از سفر بدر به سلامت بازآید، عَصْمَا را با تیغ بگذرانند. لاجرم بعد از ورود پیغمبر به مدینه، شبانگاهی از مدینه بیرون شده، خویشان را به خانه عصما انداخت و احساس کرد که کودکانِ گِردِ او را داشتند و یکی پستان او را می مکید. پس عُمَیر بر او تاخت و کودکان را از گِردِ او دور ساخت و سر تیغ خویشان در سینه نهاد، بدانسان فشار داد که از پشتش سر به در کرد؛ و هم در آن شب به مدینه باز شده و نماز بامداد با پیغمبر خدای به جماعت گذاشت. چون چشم آن حضرت بر عُمَیر افتاد، فرمود: کشتی دختر مروان را؟ عُمَیر بیم کرد که مبادا در قتل او گناهی کرده باشد، عرض کرد: آیا از قتل او بر من چیزی است؟ فرمود: **لَا يَنْتَظِحُ فِيهَا عَنَزَانِ**^۳.

۱. جحود: انکارکننده

۲. مبالغت: زیادروی

۳. مجمع الامثال میدانی (ج ۲ / ۲۲۵).

و بر این کلمه تا آن زمان کس سخن نکرده بود. یعنی: دو بز در این امر مناطحه نکنند^۱ و یکدیگر را با شاخ رنجه ندهند. و مثل شد این سخن از بهر کاری که در دنبالش عتبی و رنجی نباشد.

غزوه بنی قینقاع

و هم در سال دوم هجرت غزوه بنی قینقاع در عشر اول ذی قعدة پیش آمد. چه آنگاه که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، یهود بنی قینقاع با پیغمبر پیمان نهادند که بر مسلمانان نشورند و با دشمن ایشان نپیوندند؛ بلکه چون دشمنی ظاهر شود نصرت پیغمبر کنند.

در این وقت در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان برای حاجت خویش در دکان زرگری نشسته بود، مردی از یهود بر قفای او درآمد و برای تسخر^۲ جامه پشت او را چاک زد و عقد بست^۳ و آن زن بی خبر بود، ناگاه برخاست و سرین^۴ او برهنه پدیدار شد.

یک تن از مسلمانان حاضر بود، این بدید و بی توانی تیغ برکشید و آن جهود را بکشت. پس در بازار جهودان غوغا درافتاد و آن جماعت از هر جانب مجتمع شده، آن مرد مسلمانان را به قصاص رسانیدند. و این قصه در حال به پیغمبر خدای رسید؛ پس آن حضرت بزرگان یهود را طلب فرمود و گفت:

چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید؟ از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید، چه دانسته‌اید که سخن من بر صدق است. ایشان گفتند:

ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو و ایمن مباش. همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند،

۱. مناطحه: یکدیگر را با شاخ زدن، شاخ به شاخ گذاشتن

۲. تسخر: مسخره کردن و استهزاء کردن ۳. عقد بست: گره زد

۴. سرین: کفل

اگر این کار با ما افتد طریق محاربت و ساز مضاربت^۱ خواهی دانست. این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند^۲ و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد: **وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ.**^۳ خلاصه معنی آن است که: بیم مکن از مردم خائن و بر ایشان تاختن کن. خدای دوست ندارد خائنان و ناراستان را.

چون حکم جنگ برسد رسول خدای ابوالباقه بن عبدالمنذر را در مدینه خلیفتی بداد^۴ و رایت جنگ به حمزه رضی الله عنه سپرد و لشکر بساخت و آهنگ ایشان کرد. و جماعت جهودان چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند، به حصارهای^۵ خویش که سخت حصین^۶ بود پناه جستند و پانزده (۱۵) روز در تنگنای محاصره روز گذاشتند تا کار بر ایشان تنگ شد و دانستند که حفظ خویش نتوانند کرد، ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده، حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها را گشوده، به نزدیک پیغمبر آمدند و سر تسلیم پیش داشتند.

آن حضرت، منذر بن قدامه سلمی را حکم داد تا دست آن جماعت را بر پشت بندد و در خاطر داشت که جمله را مقتول سازد و ایشان هفتصد (۷۰۰) تن مرد جنگی بودند. منذر چون آهنگ ایشان کرد و دست چند تن از قفا بریست، عبدالله بن اُبی که در میان مسلمانان مردی منافق بود، به نزدیک ایشان شد و بر او سخت گران می نمود که دوستان و هم سوگندان او را در شکنج قید و غل^۷ اندازند. پیش شد که بند از گردن ایشان بردارد، منذر برآشفست و گفت: هان ای ابن سلول! بر جای باش. قومی را می گشائی که پیغمبر بستن فرموده؟ کس از ایشان بند برنگیرد؛ جز اینکه سرش بگیرم.

ابن سلول چون این بشنید، روی به حضرت پیغمبر آورد و عرض کرد: یا رسول الله در حق هم سوگندان من احسان فرمای. آن حضرت روی بگردانید.

۱. ساز مضاربت: راه و رسم شمشیر زدن

۲. دامن افشاندن: کنایه از کوچ نمودن و اعراض نمودن است.

۳. انفال، ۵۸: اگر از خیانت قومی ترس داشتی منصفانه (فسخ عهد خود را) به آنها اعلام کن زیرا

خداوند خائنان را دوست ندارد.

۴. جانشین خود فرمود

۵. حصین: محکم

۶. حصار: دیوار

۷. شکنجه: رنج و سختی، قید و غل: بند و زنجیر.

دیگر باره آن سخن اعادت کرد. هم جواب نشنید.

ابن سلول پیش شد و دست یازید و گریبان پیغمبر را بگرفت و گفت: یا رسول الله احسان فرمای. آن حضرت در غضب شد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود: **وَيَحَاكُ أَرْسَلَنِي**^۱ ابن سلول گفت: سوگند با خدای تا احسان نکنی، ترا رها نکنم؛ زیرا که هفتصد (۷۰۰) کس را که چهارصد (۴۰۰) تن از ایشان صاحب زره و جوشن است و مرا از سیاه و سرخ حراست کنند، نتوانم رها کرد که تو جمله را در یک بامداد مقتول سازی! چون الحاح^۲ از حد به در برد، رسول خدای فرمود: **خَلَوْهُمْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ** و **لَعَنَ مَنْ مَعَهُمْ**. یعنی: واگذارید ایشان را که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آن کس که یار ایشان است.

پس از خون آن قوم بگذشت؛ لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند و مال و ثروت و قلاع و ضیاع^۳ خویش را از بهر غنیمت اصحاب بجای مانند. چون حکم جلای وطن و ترک اموال و ائقال بدان جماعت رسید، هم آزرده خاطر بودند و چاره کار را رأی همی زدند. عاقبت هم عبدالله چند تن از صناید ایشان را برداشته به در سرای رسول خدای آورد و خواست به خانه دررود و در نزد آن حضرت از در ضراعت شفاعت کند. **عُوَيْمِ بْنِ سَاعِدَةَ** که بر در سرای حجابت داشت، دست بر سینه عبدالله نهاد و گفت: تا رخصت حاصل نکنی، نگذارم به درون سرای شوی. عبدالله با او به مدافعه برخاست، چندانکه روی او به دیوار آمد و خون بریخت. جهودان گفتند: ای ابوالحارث بگذار که ما در موضعی اقامت نکنیم که این شخص با تو چنین کند و ما دفع او نتوانیم کرد و مراجعت کردند.

آنگاه پیغمبر **ﷺ** عباده بن صامت را فرمود: تا ایشان را اخراج کند. آن جماعت سه (۳) روز مهلت خواستند. عباده گفت: مهلت دادم. چه رسول خدای این اجازت داد و اگر کار با من بود، شما را یک چشم زدن مهلت ننهادم. پس روز سیم عباده ایشان را کوچ داد و تا زباب که جبلی است در راه شام آن جماعت را مشایعت^۴ کرد و از آنجا مراجعت فرمود و جهودان از آنجا به اذرع^۵ شام شدند و زیستن در آن

۲. الحاح: اصرار و پافشاری

۱. وای بر تو! رها کن مرا

۳. قلاع، جمع قلعه. ضیاع: زمین و آب، ملک.

۴. مشایعت: دنبال سر کسی رفتن

اراضی بر ایشان مبارک نیفتاد، چه بعد از زمانی اندک همگان عرضه هلاک و دمار گشتند. و اموال و اسلحه و اثاث‌البیت^۱ آنچه داشتند، برحسب فرمان به جای گذاشتند، غنیمت مسلمانان شد و این آیت خدای بفرستاد: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ لِیَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ**^۲. یعنی: بدانید آنچه غنیمت یافتید، خدای را است پنج یک آن پیغمبر را و خویشان و بی‌پدران و بیچارگان و راهگذار را. و پیغمبر از غنایم پنج یک برگرفتی و در میان اصحاب یک تنه نیز قسمت برداشتی و بر درویشان و خویشان و ابناءالسبیل^۳ بذل فرمودی.

مع‌القصة رسول خدای ﷺ سه قبضه کمان که یکی را «کتوم»^۴ و آن دیگر را «روحا»، و سیم را «بیضا» نام بود، و دو زره که یکی را «صفدیّه»^۵ و آن دیگر را «فضّه» گفتند و سه شمشیر که یکی را «قلعی» و دیگر را «بتار» و سیم را «ختف»^۶ نامیدند و سه نیزه، این جمله را از بهر خویشتن اختیار فرمود و کتوم در جنگ احد شکسته شد.

و حکم داد تا خمس آن مال را نیز جدا کردند و زرهی که «سحل» نام داشت، به سعد بن معاذ بخشید و زرهی به محمد بن مسلمه داد و دیگر اموال را بر اصحاب تقسیم فرمود و چون از قسمت غنیمت پرداخت از غزوه قینقاع مراجعت فرمود. این هنگام عید اضحی بود، پس نماز عید بگذاشت و قربانی فرمود.

غزوه سَویق

و هم در سال دویم هجرت در عشر آخر ذی‌قعدة، غزوه سَویق^۷ پیش آمد. و سبب آن شد که چون ابوسفیان از جنگ بدر به مکه گریخت، مسح روغن و مس‌زن

۱. اثاث‌البیت، اسباب‌خانه

۲. انفال، ۴۱: بدانید از هر چیزی که به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا، پیامبر، خویشان، یتیمان و در راه ماندگان است.

۳. ابناءالسبیل: کسانی که در غربت دچار تنگدستی شده‌اند.

۴. کتوم: آن کمان را گویند که هنوز شکافته نشده باشد و سوفار نکرده باشند.

۵. صفدی: بند کردن.

۶. ختف: به معنی مرگ است.

۷. سویق: آرد و گندم و جو که بر آتش تفته باشند.

بر خویشتن حرام کرد، جز اینکه این کین از محمد و اصحاب او بازجوید. پس با دویست (۲۰۰) سوار و به روایتی با چهل (۴۰) تن از مکه کوچ داده به منازل یهود بنی النضیر آمد و شبانگاه خواست به خانه حئی بن اخطب دررود و خبر پیغمبر از او شنود. ابن اخطب او را بار نداد و گفت: بی سبب خویش را در تعب نیفکنم و با محمدیان مقاتلت نکنم. پس به خانه سلام بن مشکم رفت و سلام مقدم او را گرامی داشت و با او خوش بنشست و در به روی بیگانگان بر بست و با هم شراب خوردند و از هرگونه سخن کردند.

پس بامداد ابوسفیان از خانه سلام بار بر بست و تا ناحیت عریض^۱ براند که از آنجا تا مدینه سه میل راه است و در آنجا یک تن از انصار را که معبد بن عمرو نام داشت با برزیگر او که کارزراعت می کردند، بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که سوگند خویش راست کرده، پس بی خویشتن گریختن را شتاب گرفت.

چون این خبر به پیغمبر رسید، ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست (۲۰۰) تن از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان تاختن کرد. و چون ابوسفیان را معلوم شد که پیغمبر با لشکر از دنبال به استعجال آید، هراسناک شد و در مسارعت مبالغت نموده، فرمود: تا لشکریان انبانهای سوپق را که به جهت زاد راه داشتند بریختند، تا از بهر فرار سبکبار باشند. و مسلمانان از دنبال همی رسیدند و آن انبانها را برمی گرفتند و می رفتند، از این روی آن غزوه را ذات السویق خوانند.

مع القصة رسول خدای تا اراضی قَرَقَرَةُ الْكُدَّرِ^۲ بر اثر ایشان بشتافت و آن جماعت را نیافت. لاجرم با مدینه مراجعت فرمود و این سفر را پنج روز مدت بود، گروهی از مورخین غزوه سوپق را در سال سیم هجری دانسته اند.

غزوه قَرَقَرَةُ الْكُدَّرِ

هم در سال دوم هجرت غزوه قَرَقَرَةُ الْكُدَّرِ پیش آمد. چه رسول خدای را

۱. عَرِيض: نام نهری است قریب به مدینه.

۲. نام آبی است از بنی سلیم در ناحیه معدن، پس از سد معونه و میان آن و مدینه هشت چاپار است.

مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلم و بنی غطفان در قرقرة الکدر که نام آبی است در سه منزلی مدینه، انجمن کرده‌اند که به خون قریش بر مدینه شبیخون آرند. پس آن حضرت عبدالله بن مکتوم انصاری را در مدینه به خلیفتی نصب کرد و رایت جنگ به علی رضی الله عنه سپرد و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب آن مسافت را دو روزه به نهایت برد، وقتی رسید که آن جماعت خبر پیغمبر و ترکتاز لشکر را اصفا نموده و مال و مواشی^۱ را به جای گذاشته و برگزشته بودند. لاجرم از آن جماعت هیچ‌کس دیدار نشد.

پس رسول خدای خویشتن در بطن وادی رهسپر گشت و چند تن از اصحاب را در فراز و فرود رفتن فرمود، باشد که از ایشان خبری گیرد، ناگاه به چند تن شبان که راعی^۲ شتران بودند با غلامی که یسار نام داشت دُچار گشت. از ایشان پرسش نمود که بنی سلیم و بنی غطفان به کجا شدند؟ عرض کردند: ما را خبری نباشد، پس حکم داد تا ایشان را اسیر کردند و شتران را براندند و مراجعت نموده، در ارض صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است شماره کردند. پانصد (۵۰۰) نفر برآمد.

پس خمس آن را جدا کردند و آنچه بماند بر اصحاب قسمت شد. هر تن را دو (۲) نفر شتر بهره افتاد و یسار نیز نصیب پیغمبر گشت و آن حضرت چون هنگام نماز نگریست که یسار نیز با سایر مسلمانان نماز می‌گزارد، آزادش ساخت و این سفر را پانزده (۱۵) روز مدت بود و بعضی شش (۶) روز نیز گفته‌اند؛ و هم گروهی آهنگ این غزوه را روز اول شهر شوال، در سال سیم هجری نوشته‌اند.

وفات

عثمان پسر مظعون

و نیز در این سال هجرت عثمان بن مظعون، به جهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز گذاشت و در بقیعش مدفون ساخت و بفرمود تا سنگی از بهر علامت بر سر قبرش نصب کردند. و چون در آن زمین اشجار غرقه فراوان بود، آن گورستان، بقیع

۲. راعی: شبان، چوپان

۱. مواشی: چارپایان، گوسفندان

غرقد نام یافت و او رضیع^۱ رسول خدای بود و به روایتی بعد از وفاتش پیغمبر روی او را ببوسید.

ولادت امام حسن

و هم در سال دوم هجرت حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد و شرح حال آن حضرت در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم می شود.

قتل ابوعفک یهودی

و هم در این سال سالم بن عمیر که یک تن از بگائون^۲ بود ابوعفک را به قتل آورد و این ابوعفک از جماعت بنی عمرو بن عوف به شمار می شد و یکصد و بیست (۱۲۰) سال روزگار برده بود و رسول خدای را هجا^۳ می گفت. سالم بن عمیر بر خویشتن نهاد که جهان را از وجود او پرداخته کند و اگر نه جان بر سر این کار دهد. لاجرم فرصتی به دست کرده، ناگاه به خوابگاه او تاخت و سر تیغ را بر جگر بند او نهاده فشار داده، ابوعفک فریاد برکشید و اهلش بر او درآمدند و او را مقتول یافتند.

جلوس گول آز کی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دوم هجری

شرح سلطنت کیس بای اینال خان، در جلد دوم ناسخ التواریخ

۱. رضیع: همشیر، دو کودکی که از یک مادر شیر خورند، ایشان را رضیع یکدیگر خوانند.

۲. بگائون: بسیار گریه کنندگان

۳. هجا: بدگوئی و مذمت

مسطور افتاد. همانا او را نایی و کارپردازی در امور پادشاهی بود که ارکی نام داشت و کیس بای را پسری بود که قرمان خان می نامیدند، ولایت عهد پدر با وی بود؛ لکن هنگام مرگ پدر هنوز کودکی خردسال بود و کار سلطنت با وی راست نمی گشت.

قورقوت که امیری نامبردار بود و دویست و نود و پنج (۲۹۵) سال در این جهان روز شمرده و از فراز و فرود روزگار تجربتی به کمال داشت و به حصافت^۱ عقل و رزانت رأی نامیده می گشت و نسب به خاندان قبیله بایات می برد، در این امر تدبیری اندیشید و چنان به صواب دانست که ازکی زمام سلطنت به دست گیرد و کار مملکت راست کند تا آنگاه که قرمان خان به حد رشد و بلوغ رسد پس ملک بدو بازدهد و تاج فرونهد. اعیان مملکت رأی او را استوار داشتند و ارکی را به نام کول ارکی خان خواندند و کار ملک بدو تفویض دادند پس کول ارکی خان بر تخت ملک برآمد و کار ملک بساخت. چون پنج (۵) سال از مدت پادشاهی او برفت، قرمان خان نیک از بد بشناخت، پس کول ارکی خان زمام ملک به کف کفایت او باز داد، چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. حصافت: استواری، متانت

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه متبرّ که و آن را سنة التمحیص گویند

[غزوة غطفان]

در سال سیم هجرت رسول خدای ﷺ نخستین غزوة غطفان^۱ پیش آمد که هم آن را غزوة ذی امر^۲ و نیز غزوة انمار^۳ نامیده‌اند و آن موضعی از نواحی نجد باشد. در خبر است که رسول خدای را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و مُحارب در ذی امر از بهر آن انجمن شده‌اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی برند و پسر حارث که نام او دُعُثور^۴ است و به روایتی غُوْرَث سید آن سلسله و قَیل^۵ آن قبیله است.

پیغمبر ﷺ عثمان بن عفان را در مدینه نصب نمود و با چهارصد و پنجاه (۴۵۰) تن از اصحاب، بقدم عجل و شتاب تا زمین ذی امر برفت. در آنجا مردی که جبار نام داشت، گرفتار لشکریان شده، به نزدیک پیغمبرش آوردند. آن حضرت از وی پرسش حال اعادی کرد؟ معروض داشت که: ایشان را دیدار نتوانی کرد، چه از بیم تو به قتل جبال گریخته‌اند. پیغمبر او را به اسلام دعوت کرد. جبار مسلمان شده،

۱. غطفان: نام قبیله‌ای است از بنی عبدقیس.

۲. ذی امر: نام دره‌ای است در راه فید و مدینه، در سه منزلی مدینه و کنار دهکده نخیل (نقل از مغازی، پانوشت دکتر مهدوی دامغانی، ۱/۱۴۱).

۳. انمار: نام پدر قبیله‌ای است از عرب (س).

۴. دُعُثور: به معنی پرنور باشد (س).
۵. قیل: نام پادشاه است (س).

مصاحب بلال گشت.

در این هنگام سحابی متراکم^۱ شد و بارانی متواتر افتاد، چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی برفت. مردمان از هر سوی پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند. رسول خدای نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه‌های درختی بگسترده تا خوشیده^۲ کند، خود نیز در سایه آن درخت بیارمید.

در این وقت دُعُثُور و مردمش که بر فراز کوه نگران بود این بدید و بدانست که پیغمبر دور از لشکر افتاده و یک تنه آرمیده. فرصت از دست نگذاشت، تیغ برآورد و سخت بشتافت؛ ناگاه بر بالین پیغمبر حاضر شده، شمشیر فراشته کرد و گفت: ای محمد! مَنْ يَمْنَعُكَ الْيَوْمَ؟ یعنی: کیست که امروز ترا از شر من کفایت کند؟ رسول خدای فرمود: خداوند قادر قاهر. این سخن هنوز به پای نرفته بود که جبرئیل عليه السلام فرود شد و لطمه‌ای بر سینه او زد که تیغ از دستش برفت و بر پشتش افتاد. پیغمبر در حال آن تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و فرمود: مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؟ دُعُثُور گفت: یا رسول الله هیچ کس مرا حفظ نکند. دانستم تو پیغمبر خدائی. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. سوگند با خدای که دیگر مردم را بر تو نشورانم و بر خلاف تو نشوم وَاللَّهِ لَأَنْتَ خَيْرٌ مِنِّي.

پس پیغمبر شمشیر او را باز داد تا به قوم خود بازگشت. مردمانش گفتند: هان ای دُعُثُور تو را چه افتاد که بی مانعی از بالین محمد باز شدی و تیغ بر وی نراندی؟ دُعُثُور گفت: ای قوم چگویم! آن هنگام که آهنگ او کردم، مردی بلندبالا و سپیدگونه بر من ظاهر شد و ضربی بر سینه من بزد که به پشت افتادم و دانستم او ملکی است و محمد رسول خدای است و طریقت او گرفتم. شما نیز شریعت او گیرید که رستگار شوید. و مردم خود را بدین پیغمبر دعوت می نمود، خدای این آیت بدین فرستاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ^۳. یعنی: ای مؤمنان نعمت خدای را به خاطر آرید وقتی که دشمنان به سوی شما دست یازند و خدای دست ایشان باز دارد.

۱. سحاب متراکم: ابر رویهم انباشته شده. ۲. خوشیدن: به معنی خشک شدن باشد.

۳. مائده، ۱۱: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته است به یاد آورید آنگاه که جمعی قصد کردند بر شما دست یابند و خدا دست آنها را کوتاه کرد.

بالجمله از پس آن پیغمبر خدای باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) شبانه روز بود.

سَرِیَه قَرَدَه

و هم در سال سیم هجرت سَرِیَه قَرَدَه افتاد. و قَرَدَه به فتح قاف و راء مهمله زمینی است در دو منزلی مدینه.

بالجمله رسول خدای را گفتند: که کاروان قریش از طریق عراق به شام روند، چه بعد از غزوه بدر بیم داشتند که از نواحی مدینه گذر کنند. و سران این کاروان صفوان بن اُمیّه و حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی و عبدالله بن اُبی ربیع باشند. پس رسول خدای غلام خود زید بن حارثه را با صد (۱۰۰) سوار به قصد ایشان رهسپار داشت و این اول سَرِیَه‌ای بود که زید امیر گشت.

بالجمله زید با مردم خویشتن تاختن کرد و ناگاه راه کاروان بگرفت و حمله درافکند، آن چند تن که قاید^۱ قافله و سید سلسله^۲ بودند هزیمت شده، پشت دادند. زید اموال و ائقال ایشان را مأخوذ داشته به مدینه آورد؛ و نیز فرات بن حیّان را با یک تن دیگر اسیر نموده با خود می داشت. و چون فرات ایمان آورد، جان به سلامت برد و آن دیگر بهره تیغ گشت؛ اما پیغمبر خمس مالی را که زید آورده بود بیست هزار (۲۰۰۰۰) درهم جدا کرد و آنچه بماند بر مردان سَرِیَه قسمت نمود و در حق زید بن حارثه فرمود: خَیْرُ أَمْرَاءِ السَّرَايَا، زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ، أَعَدَلَهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ وَ أَقْسَمَهُمْ بِالسُّوِيَّةِ.

قتل کعب بن اشرف

و هم در سال سیم هجرت، روز چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف جهود، مقتول گشت. و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست بازداشتی و رسول

۲. سید سلسله: آقا و رئیس جماعت

۱. قائد: رهبر.

خدای و اصحاب را هجاگفتی. و چون خبر بدر بشنید به مکه شد و به خانه مُطَلِّب بن ابی وَدَاعَه صُبَّیرَة السَّهَی در آمد. عاتکه دختر ابوالعیس بن امیه زن مطلب نیز او را تکریم داد. کعب گفت: امروز بطن ارض از برای زندگان بهتر است از پشت ارض؛ و بعد از جنگ و قتل بزرگان قریش زندگانی حرام است و بر کشتگان بدر این مراثی بگفت:

طَحَنَتْ رَحَىٰ بَدْرٍ لِمَهْلِكِ أَهْلِهِ	وَ لِمِثْلِ بَدْرٍ يُسْتَهْلُ وَ يُدْمَعُ
قَتَلَتْ سَرَاةَ النَّاسِ حَوْلَ حِيَاضِهِ	لَا تُبْعَدُوا إِنَّ الْمُلُوكَ تَصَرَّعُ
وَ يَقُولُ أَقْوَامٌ أَدُلُّ بِعِزِّهِمْ	إِنَّ ابْنَ أَشْرَفِ ظَلَّ كَعْبًا يَجْزَعُ
صَدَقُوا فَلَيْتَ الْأَرْضَ سَاعَةً قَتَلُوا	ظَلَّتْ تَسِيخُ بِأَهْلِهَا وَ تَصَدَّعُ
إِصَارَ الَّذِي آثَرَ الْحَدِيثَ بِطَعْنَةِ	أَوْ عَاشَ أَعْمَىٰ مُرْعَشًا لَا يَسْمَعُ
تُبَيَّتُ أَنْ بَنِي الْمُغْيِرَةِ كُلُّهُمْ	خَشَعُوا لِقَتْلِ أَبِي الْحَكِيمِ وَ جُدُّعُو
وَ آبْنَا رَبِيعَةَ عِنْدَهُ وَ مُنَبَّةُ	مَانَالٍ مِثْلَ الْمُهْلِكِينَ وَ تُبَّعُ
تُبَيَّتُ أَنَّ الْحَارِثَ بْنَ هِشَامِهِمْ	فِي النَّاسِ يَبْنِي الصَّالِحَاتِ وَ يَجْمَعُ
لِيُزُورَ يَثْرِبَ بِالْجُمُوعِ وَ إِنَّمَا	يَسْعَىٰ عَلَىٰ الْحَسَبِ الْقَدِيمِ الْأَزْوَاعُ ^۱

و بر کشتگان قریش بگریست و مراثی خود انشاد کرد و آن جماعت را بر جنگ پیغمبر تحریض داد. آنگاه که از مکه باز شد، رسول خدای ﷺ فرمود: اللَّهُمَّ اكْفِنِي ابْنَ الْأَشْرَفِ بِمَا شِئْتَ فِي إِعْلَانِهِ الشَّرِّ وَ قَوْلِهِ الْأَشْعَارِ^۲.

پس روی به اصحاب آورد و فرمود: کیست که شرّ ابن الاشراف را کفایت کند؟

۱. آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش در آمد، آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت. بزرگان مردم بر گرد حوضهای آن کشته شدند، از خیر و نیکی گریزان نباشید، همانا پادشاهان کشته شده‌اند. مردی که من با خشم آنها خوار می شوم، می گویند: ابن اشرف بر کعب زاری می کند. راست می گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند، زمین اهل خود را فرو می برد و از هم پاشیده می شد. چه بسا سپیدچهرگان گرانقدر و گشاده رویی که گرسنگان به آنها پناه می بردند کشته شدند. گشاده دستانی که در خشک سالی ها بارهای سنگین را به دوش می کشند غنیمت می گیرند و سروری می کنند. به من خبر رسیده است که همه بنی مغیره از کشته شدن ابوالحکیم خوار و زبون شده‌اند و دو پسر ربیع و منبّه که در بدر کشته شدند، آیا قوم تبع توانسته است نظیر این کشته‌ها را داشته باشد.

۲. پروردگارا در ازای اشعاری که او سروده و شری که آشکار ساخته است، به هر طریقی که می خواهی او را جزای فرمای.

محمد بن مسلمه گفت: یا رسول الله اگر فرمائی او را به قتل آرم؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: اجازت است که هرچه خواهم بگویم؟ فرمود: باکی نیست؛ لکن با سعد بن معاذ مجاور باش. پس محمد بن مسلمه بعد از مشاوره با سعد، ابونائله و هو سلطان بن سلامه بن وقش از جماعت بنی عبدالاشهل و عبّاد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عیس بن جبیر را برداشته آهنگ منزل کعب کردند. و این ابونائله با کعب برادر رضاعی بود، و به روایتی محمد نیز با او این نسبت داشت.

بالجمله نخستین ابونائله به خانه کعب در رفت و کعب مقدم او را گرامی داشت و زمانی با یکدیگر سخن به شعر کردند، آنگاه ابونائله تشبیب^۱ مقصود کرده سخن در انداخت که این مرد بلائی بود که بر ما فرود شد، اینک در قصد ما تیرهای تمام قبایل به یک زه کمان است و طریق تجارت و سود از همه جهت مسدود باشد، با این همه هر زمان از ما صدقه طلب کنند و حال اینکه معاش خویش را در تعب می‌باشیم.

کعب گفت: هنوز بدانچه باید نرسیده‌اید؟ سوگند با خدای که ادراک ملالت خواهید کرد، اکنون بگوی که مردم مدینه با او از چه درند؟ گفت: این قدر هست که رعایت آن بیعت را که از نخست بسته‌اند چند روزی متابعت دارند، دیر نباشد که از حمایت او دست بازدارند. کعب شاد شد.

و ابونائله هنگام یافت، گفت: چند تن را که با من همدست و همدستانند حاجتی افتاد، اینک از تو طعامی به وام می‌خواهیم و آنچه فرمائی گروگان می‌نهم. کعب گفت: زنان خویش را بر من گذارید. ابونائله گفت: این نتوان کرد، تو در همه عرب به جمال جمیل مثلی، همانا زنان فریفته تو شوند. گفت: پسران خویش را بسپارید. هم ابونائله گفت: روا نباشد؛ زیرا که ایشان را ذلتی حاصل شود و مردمان گویند: شما به گروگان رفته‌اید. اگر خواهی سلاح خویش را مرهون^۲ تو سازیم و شب هنگام بیاوریم. کعب پذیرفت. و ابونائله از سرای او بیرون شده، به اتفاق یاران خود به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و صورت حال باز نمود.

۱. تشبیب: غزل گفتن یعنی صورت و جمال زنی و حال خود را با وی از عشق گفتن و آغاز کردن، و این نوع را در ابتدای اشعار به عنوان مقدمه ذکر می‌کرده و سپس وارد مقصود می‌شده‌اند.

۲. مرهون: گروگان

و شبانگاه آن حضرت تا بقیع غَزَقَد با ایشان بیامد و فرمود: **إِنْ طَلِقُوا بِسْمِ اللَّهِ أَلَلَّهُمْ** **أَعْنَهُمْ** و باز خانه آمد. و آن جماعت طی مسافت کرده به دروازه حصار کعب آمدند و بانگ دادند. کعب از جای انگیخته شد تا فرود شود. ضجیع او سخن آغازید که به کجا می شوی؟ گفت: محمد بن مسلمه و برادران ابونائله است که مرا بخوانند. زن گفت: به جای باش که من از این بانگ سرخی خون دیدار می کنم و دست بزد و دامن کعب بگرفت و گفت: هرگزت برفتن رخصت ندهم.

کعب گفت: ای زن: **إِنَّ الْكَرِيمَ لَوْ دُعِيَ إِلَى طَعْنٍ لَأَجَابَ** اگر کریم را از بهر طعن نیزه طلب کنند اجابت کند؛ و حال آنکه برادر من ابونائله است که اگر مرا در خواب دیدار کند، دل ندهد که بیدار کند. این بگفت و دامن از چنگ زن درکشیده آهنگ نشیب کرد.

و از آن سوی محمد بن مسلمه با یاران خویش مواضعه^۱ نهاد که چون بینید من حیلتی کردم و موی سر کعب را مأخوذ داشتم، شمشیر برانید و او را از جان و جهان برهانید.

در این وقت کعب برسید و هر پنج (۵) تن به گرد او درآمده سخن به مهر درافکندند و گفتند: نیکو آن است که امشب نخست در سایه این ماه چهارده تا شعب عجوز^۲ رویم و بباشیم و تا صبح دم با هم سخن کنیم و شبی خوش به پای بریم. کعب را این سخن پسندید افتاد و دست ابونائله گرفته، لختی راه پیمودند. در این وقت ابونائله گفت: این چه عطر است که به کار برده ای؟ هرگز استشمام چنین رایحه ای نکرده ام؟ گفت: زنی تازه به سرای آورده ام که اجمل زنان عرب است. محمد بن مسلمه پیش شد و سر پیش داشته موی او بگرفت و ببوئید و هم لختی راه پیمود.

دیگر باره محمد بن مسلمه همان تمنی کرد و رخصت یافت تا موی کعب را ببوید، در این نوبت موی او را نیک بگرفت و سخت به دست بر بست و بانگ بر یاران زد که دشمن خدای را زنده مگذارید. ایشان شمشیرها برآوردند و بروی همی برانندند، و کعب از دهشت خویشان را بر ابونائله برچفسانید و از این سوی بدان سوی می شد و زخمی بر او کارگر نمی افتاد. و در میانه حارث بن اوس از شمشیر

۱. مواضعه: قرارداد ۲. شعب العجوز: نام موضعی است در پشت مدینه

یاران خویش، زخمی صعب برداشت.

در این وقت محمد بن مسلمه معول^۱ خویش برآورد و بر شکم او نهاد و تا عانه اش^۲ بردرید؛ و کعب از آن زخم چنان نعره‌ای بزد که در همه حصنهای آن نواحی بانگ او برسید؛ و مردمان دانستند خطبی عظیم افتاده و بر بروج و حصارها آتش برافروختند تا یکدیگر را آگهی دهند.

اما محمد بن مسلمه با یاران خویش بی‌توانی سر کعب را برگرفته راه مدینه پیش داشتند؛ و مردم کعب به زیر آمده به جستجوی ایشان راه برگرفتند. از قضا به راه دیگر افتادند و یاوه شدند^۳. لاجرم محمد بن مسلمه با یاران خویش صحبگاه به بقیع غرقه رسیدند و تکبیر گفتند. رسول خدای این زمان در نماز بود، ماجرای بدانست ایشان در حال در رسیدند و سر کعب را بیفکندند. آن حضرت شکر خدای بگذاشت و فرمود: أَفَلَحَتِ الْوُجُوهُ. قَالُوا: وَ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!^۴

آن وقت پیغمبر آب دهان مبارک بر جراحت حارث بن اوس طلی^۵ کرده، شفا یافت و فرمود: بر هر جهود که دست یابید، زنده نگذارید.

روز دیگر عشیرت کعب به نزدیک پیغمبر آمده عرض کردند: از چه در است که بزرگان ما را بی جرم و جنایتی عرضه دمار و هلاک می‌سازید؟ فرمود: تا هجا نکنند و دشمنان را بر حرب ما تحریض نمایند. ایشان را از بیم مجال سخن نماند، لاجرم لب بیستند و باز شدند. و حسان بن ثابت در قتل کعب بن اشرف و کنانه بن ابی الحقیق که در فتح خیبر مقتول شد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد این شعر گفته است:

لِلَّهِ دَرٌّ عِصَابَةٌ لَأَقْبِتَهُمْ	يَا بْنَ الْحَقِيقِ وَ أَنْتَ يَا بْنَ الْأَشْرَفِ
يَرِدُونَ بِالْبَيْضِ الْخِفَافِ عَلَيْكُمْ	بَطْرًا كَأَسَدٍ فِي عَرَبِينَ مُغْرَفِ
حَتَّى أَتَوْكُمْ فِي مَحَلِّ بِلَادِكُمْ	فَسَوْكُمْ حَتْفًا بِبَيْضِ الْمَشْرِفِ
مُسْتَبْصِرِينَ لِنَصْرِ دِينِ نَبِيِّهِمْ	مُسْتَضْعِرِينَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُجْجِفِ ^۶

۱. معول: شمشیر کوتاه و باریکی است که در زیر جامه بندند.

۲. عانه: زیر ناف

۳. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.

۴. چهره‌های شما شاد باد. گفتند: و چهره تو یا رسول الله.

۵. طلی: مالیدن

۶. خلاصه معنی شعر چنین است: ای ابن حقیق و ای ابن اشرف، دلیرا گروهی که شما ←

اسلام حُوَیصَه جهود

و هم در سال سیم هجرت حُوَیصَه مسلمان شد. و این چنان بود که: حُوَیصَه و مَحِیصَه دو برادر بودند، از جمله جهودان. نخستین مَحِیصَه ایمان آورد. در این وقت که کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدای اصحاب را حکم داد که چون بر جهودی دست یابند مقتول سازند، مَحِیصَه بشتافت و بازرگانی که همسایه او بود بکشت. حُوَیصَه گفت: ای برادر چه کردی؟ گوشت و پوست ما از احسان این بازرگان رسته^۱ است. امروز در همه جهودان از وی بزرگتر و کریم تر مردی نبود. مَحِیصَه گفت: ساکت باش؟ آن کس که حکم بر قتل جهودان کرده، اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی بی درنگ سرت برگیرم. حُوَیصَه دانست این سخن از در صدق کند، پس خاموش شد و شب همه شب اندیشه کرد و با خود گفت: دینی که حلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند، نیست الا آنکه بر حق باشد. لاجرم روز دیگر به حضرت پیغمبر آمده شهادت برآورد و مسلمانی گرفت.

قتل

ابورافع جهود

و هم در سال سیم هجرت ابورافع جهود مقتول شد و قتل او را در سال چهارم و پنجم و ششم نیز گفته اند و من به سال سیم اندر اقرب دانستم. بالجمله بعضی نام او را عبدالله و برخی سلام بن ابی الحقیق دانسته اند. در خبر است که چون قاتل کعب بن اشرف از قبیله اوس بود، بزرگان قوم خزرج گفتند که: ما نخواهیم بود که مردم اوس از قتل کعب بر ما فخری جویند، باید یک تن که مانده کعب باشد مقتول سازیم تا از ایشان در ارادت رسول خدای بازمانیم و این کس نباشد، جز ابورافع شوهر صفیّه. و این ابورافع برادر کنانه بن ابی الحقیق بود که در نواحی خیبر به ارض حجاز نزدیک حصار داشت و تجارت حجاز می کرد. پس

→ دیدید که چون شمشیر تیز سوی شما شدند و مرگ به شما پوشانیدند که در کار دین خویش بینا بودند و مایه زبونی ستم بودند.
۱. رسته: روئیده

عبدالله بن عتیک و عبدالله انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده و یک تن دیگر از خَزْرَج از رسول خدای اجازت یافتند و به فرمان آن حضرت، ابن عتیک بر دیگران امیر شد، پس طریق خیبر پیش گرفتند و راه بیریدند.

از قضا آن هنگام بر در حصن ابورافع رسیدند که خورشید به کوه می نشست و مردم و مواشی به حصار درمی رفتند. عبدالله بن عتیک یاران خویش را دورتر از قلعه جای داده و خود به نزدیک حصار شده، در کناری بنشست و جامه بر سر کشید بدان گونه که قضای حاجت می کند. دربان فریاد کرد که: ای بنده خدا اگر درمی آئی تعجیل کن. ابن عتیک فرصت به دست کرده، برخاست همچنان که جامه بر سر کشیده داشت، به قلعه دررفت و در زاویه ای^۱ بنشست و از دور همی نگریست.

چندانکه دربان در بست و کلیدها را از میخی درآویخت و به خویشان پرداخت. و چون پاسی^۲ از شب بگذشت کار اکل و شرب بگذاشت و بخفت. ابن عتیک برخاست و کلید برگرفت و در حصار بگشود تا اگر کار بر او تنگ شود، تواند به آسانی گریخت، و از آنجا به خانه ابورافع دررفت و او را در وثاقهای فرازین^۳ خانه یافت که بخفته بود و کسی از بهر او قصه می کرد. پس به گوشه ای پنهان شد تا افسانه گزار^۴ از کار شد و ابورافع به خواب رفت.

آنگاه از جای درآمد و به خانه های یک یک درمی رفت و از اندرون ابواب را برمی بست تا اگر غوغائی برخیزد، کس نتواند به مدد ابورافع آید، از این گونه کار کرد تا بدانجا رسید که ابورافع و اهلس بخفته بودند. ابن عتیک از میان آن چند تن ندانست مقصود کدام است، پس بانگ زد که ای ابورافع! وی از خواب انگیخته شد و گفت: مَنْ هَذَا؟ ابن عتیک تیغ بر اثر صوت او براند و کارگر نیفتاد؛ چون این بدانست؛ صوت خویش را دیگرگونه کرد و آواز داد که: مَا هَذَا الصَّوْتُ يَا أَبَارَافِعَ؟ ابورافع گفت: لِأُمَّكَ الْوَيْلُ هَمَانَا در این خانه مردی درآمده است. زن او گفت: ای ابورافع بانگ عبدالله بن عتیک می شنوم. ابورافع گفت: گم کناد تو را مادر تو. ابن عتیک این جا چه کند؟

۱. زاویه: گوشه ۲. پاس: یک حصه از هشت حصه شبانه روز که سه ساعت می شود.

۳. در بالاخانه ها یافت

۴. افسانه گزار: آن کس که قصه یا داستان همی گوید.

هم در این نوبت بر هنجار^۱ آواز تیغ براند و کاری نساخت. در زمان پیش شده سر تیغ بر شکم ابورافع نهاد و فشار داد، چنانکه از پشتش بیرون شد و در حال باز شده درها را یک یک بگشود و برفت، تا به زینه بام رسید. چون ماهتاب بود، دهشتی تمام در خاطر داشت، چنان پنداشت که به تمام مرقاة^۲ فرود شده است. پس از چند پایه به زیر افتاد، چنانکه ساقش بشکست. در حال شکسته را با دستار خویش بر بست و با یک پای بجست و از حصار به در شده با یاران خویش پیوست، و در بیغوله‌ای چندان توقف کردند که سحرگاه بانگ قلعه گیان را اصفا نمودند که شب دوش ابورافع را کشته‌اند. پس از آنجا کوچ داده در مدینه به حضرت رسول الله ﷺ آمدند و بشارت قتل او دادند. و آن حضرت دست مبارک بر ساق ابن عتیک بسود، در حال شفا یافت.

غزوه نَجْران

و هم درین سال غزوه نَجْران پیش آمد، از بهر آنکه در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت بنی سلیم در نَجْران انجمنی کرده‌اند و کیدی اندیشیده‌اند. پس رسول خدای با سیصد (۳۰۰) تن از فارسان اصحاب آهننگ دفع ایشان کرد؛ و در مدینه ابن امّ مکتوم را به خلیفتی بازگذاشت و تا اراضی ایشان تاختن کرد.

جماعت بنی سلیم این بدانستند در اراضی خویش پراکنده شدند، لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) روز بود.

۱. هنجار: راه و روش

۲. مرقاة: نردبان و هرچیز که به وسیله آن بالا روند.

ولادت

امام حسین علیه السلام

و هم در سال سیم هجرت ولادت حضرت امام حسین علیه السلام بود و تفصیل احوال آن حضرت، در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم خواهد شد.

تزوید ام کلثوم با عثمان بن عفان

و هم در این سال ام کلثوم دختر رسول خدای به شرط زناشوئی، به سرای عثمان بن عفان شد - چنانکه در جای خود به شرح خواهد رفت -.

تزوید حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه با پیغمبر صلی الله علیه و آله

و هم در سال سیم هجرت در شهر شعبان، حفصه دختر عمر بن خطاب و در نیمه رمضان زینب بنت خزیمه [بن الحارث] به تزوید رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدند، شرح این جمله نیز در جای خود است.

غزوة اُحد

و هم در سال سیم هجرت غزوة اُحد پیش آمد. از این روی که قریش بعد از مقاتله بدر سخت آشفته بودند و سینه ایشان از قتل ابطال^۱ و نهب اموال تنگ بود،

۱. ابطال: دلاوران

ابوسفیان اندرز آن جماعت همی کرد که نگذارید زنان شما بگریند و سوگواری آغازند؛ زیرا که آب چشم اندوه را بنشانند و کین محمد را از خاطرها زایل کند. لاجرم هیچ کس سوگ^۱ کشته خویش نداشت، و همگان یک جهت شدند که این کین از پیغمبر و اصحاب او بازجویند. و آنگاه که ابوسفیان اموال کاروانیان را چنانکه مذکور شد از شام به سلامت تا مکه آورد به سبب قتال بدر کس را مجال نیفتاد که اخذ مال خویش کند، آن اموال هنوز در دارالندوه^۲ محبوس بود.

در این وقت که رزم پیغمبر را تصمیم عزم دادند بزرگان قریش گفتند: که ماسود تجارت این سفر را به تجهیز لشکر می گذاریم و خویشتن را در کام نهنگ می سپاریم، باشد که بر خصم ظفر جوئیم.

اول کس ابوسفیان اجابت این سخن کرد، پس متاع تجارت را به معرض بیع و شری درآورده صد هزار (۱۰۰۰۰۰) مثقال زر ناب و دو هزار (۲۰۰۰) شتر برآمد، یک نیمه آن سود این سفر بود. پس یک نیمه مال را به صاحبان مال سپردند و نیم دیگر را تجهیز لشکر کردند؛ و خدای این آیت بدین فرستاد: *إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ.*^۳ یعنی: این کافران که بذل اموال خویش کنند که راه حق بگردانند، دیر نباشد که پشیمان شوند و مغلوب گردند.

بالجمله ابوسفیان و دیگر مشرکان از همه قبایل عرب، ابطال و رجال را به اعانت خویش طلب نمودند و چهار کس را به دعوت مردم به میان قبایل گسیل ساختند: نخستین: عمرو بن العاص. دویم: هبیره بن ابی وهب. سه دیگر: ابوالبختری و این ابوالبختری را اسد قریش می نامیدند و حسان بن ثابت در هجای او این شعر گوید:

و ما طلعت شمس النهار ولا بدت	علیک بمجد یابن مقطوعه الید
أبوک لقیط الثم الناس موضعاً	تبئی علیک اللوم فی کل مشهد
إذا الدهر عفا فی تقادم عهده	علی عار قوم کان لؤمک فی غد

۱. سوگ: ماتم و عزاء

۲. دارالندوة: خانه‌ای است در مکه که مجلس مشورت قریش بوده است.

۳. انفال، ۳۶: کافران اموال خود را برای باز داشتن مردم از راه خدا صرف می کنند، این اموال را خرج خواهند کرد ولی برای آنها مایه حسرت خواهد شد و بعد شکست می خورند.

و چهارم کس: ابو عزه^۱ شاعر بود. اما ابو عزه نخست سر برتافت و گفت: محمد مرا بی آنکه اخذ فدیة کند از میان اسیران بدر آزاد ساخت؛ و من پیمان نهادم که دیگر بر وی بیرون نشوم. صفوان بن امیه گفت: بیرون شو اگر گرفتار شوی چند آنکه زر واجب افتد من فدیة کنم؛ و اگر کشته شوی زن و فرزند تو را مانند عیال خویش بدارم. جبیر بن مطعم نیز با صفوان همدست شد و ابو عزه را جنبش داد تا با آن سه تن یار شد و از بهر استمداد به میان قبال رهسپار گشت:

إِيهِ بَنِي عَبْدِ مَنَاةِ الرَّزَامِ أَنْتُمْ حُمَاةٌ وَأَبُوكُمْ حَامِ
لَأَتَسَلِمُونَ لِي لِأَجْلِ الْإِسْلَامِ لَأَتَعِدُونِي نَصْرَكُمْ بَعْدَ الْعَامِ^۲

بالجمله نشیب و فراز آن اراضی را درنوشتند و مردمان دلاور را از هر حی و هر قبیله بخواندند و به مکه آوردند؛ و لشکری بزرگ ساخته کردند. و بزرگان قوم خواستند زنان خویش را نیز با خود کوچ دهند از بهر آنکه در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد؛ و مردان جنگ، پای اصطبار^۳ استوار کنند و کامبردار شوند. نخستین صفوان بن امیه گفت: من اول کسم که زنان خود را کوچ خواهم داد و خون خویش را از محمدیان بخواهم جست و اگر نه جان بر سر این کار می کنم؛ و عکرمه بن ابی جهل گفت: من اول کسم که اجابت سخن صفوان خواهم کرد. نوفل بن معویه الدثلی گفت: ای معشر قریش این رأی نیست چه تواند بود که شکسته شوید و این زنان به دست دشمن اسیر شوند. صفوان گفت: هرگز این نخواهم کرد. پس نوفل به نزد ابوسفیان آمد و رأی صفوان را ناصواب شمرد و هند زوجه ابوسفیان سر برداشت و گفت: نَعَمْ نَخْرُجُ وَ نَشْهَدُ الْقِتَالَ. رأی صفوان استوار است ما بیرون می رویم و در میدان مقاتله حاضر می شویم.

ابوسفیان گفت: من با قریش مخالفت نخواهم کرد؛ و سخن بر آن نهادند که زنان را کوچ دهند.

۱. ابو عزه، نام اصلیش عمرو بن عبدالله بن عمیر بود و مشهور به ابو عزه جُمحی.
۲. ای فرزندان رزمنده عبدمناف، شما حمایت کنندگانید و پدرتان حام است، مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فراگیرد و نصرت خود را برای سال بعد به من وعده ندهید.
۳. اصطبار: بردباری

أبوسفیان هر دو تن زنان خود را بسیج^۱ سفر کرد: اول هند: دختر عتبه بن ربیعه و او در طلب خون پدرش عتبه و برادرش ولید و عمش شیبه کانون خاطرش افروخته بود: وَالْوِثْرُ يُفْلِقُهَا وَالْكَفْرُ يُخْنِقُهَا وَالْحُزْنُ يُحْرِقُهَا وَالشَّيْطَانُ يُسْطِقُهَا. دویم: امیمة دختر سعد بن وهب بن أشیم بن کنانه.

و صفوان بن امیه نیز دو زن کوچ داد: اول: بَرَزَه دختر مسعود الثقفی و گفته اند: رقیة نام داشت و او مادر عبدالله اکبر است. دویم: أَلْعَبُولُ دختر الْمُعَزَّلُ از جماعت بنی کنانه و او مادر عبدالله اصغر است.

و طلحة بن أبی طلحه زوجه خود سلافه دختر سعد بن شهید از قبیله اوس را کوچ داد و اسم ابوطلحه، عبدالله بن عبدالعزی است و او مادر چهار پسر است. اول: مُسَافِع. دویم: الحارث. سیم: کلاب. چهارم: ابوالجلاس و ایشان را از طلحه داشت. و عكرمة بن أبی جهل زوجه خود أم حكيم^۲ دختر الحارث بن هشام را کوچ داد. و الحارث بن هشام زوجه خود فاطمه دختر الولید بن المغیره را کوچ داد. و عمرو بن العاص، زوجه خود دختر مُنَبَّه بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و به روایتی ریطه نام داشت و او مادر عبدالله بن عمرو بن العاص است.

و أبی عزیر بن عُمیر از بنی الدار، مادر خود خُناس دختر مالک بن الْمُضَرَّب را که از زنان بنی مالک بن حَسَل است با خود برداشت. و الحارث بن سفیان بن عبدالاسد زوجه خود رَمَلَه دختر طارق بن علقمه کنانیه را کوچ داد.

کنانه بن علی بن ربیعه بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف زوجه خود أم حکیم دختر طارق را کوچ داد.

و سفیان بن عویف، ضجیع خود قَتَبَلَه دختر عمرو بن هلال را کوچ داد. و النعمان بن عمرو مادر خود دُعْنَه^۳ را با خود برداشت.

و غراب بن سفیان بن عویف زوجه خود عَمْرَه دختر الحارث بن علقمه کنانیه را کوچ داد. و این زن است که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور می شود، بالجمله پانزده (۱۵) هودج از بهر این زنان راست کردند.

۱. بسیج: ساختگی کارها و کارسازیهها و آماده گردیدن.

۲. واقدی: أم جُهیم (۱/۱۴۷). ۳. واقدی: دُعْنَه (۱/۱۴۸).

چون عباس بن عبدالمطلب که در این وقت از مدینه به مکه سفر کرده بود این بدانست، صورت حال را کتابی کرده خاتم بر نهاد و یک تن از قبیلۀ بنی غفار را به اجرت گرفته بدو داد، بدان شرط که سه (۳) روزه خویشتن را به مدینه رساند و رسول خدای ﷺ را از این قضیه بی‌آگاهانند.

پس آن مرد به شتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده، به مدینه آمد و رسول خدای را بیرون مسجد قبا یافت، هنگامیکه عزیمت مدینه را سوار می‌شد پس برسید؛ و نامه عباس را برسانید. پیغمبر نامه را به ابی‌کعب داد تا بخواند و به عرض رساند. چون مضمون نامه را معلوم کرد: فرمود: ای ابی‌کعب این معنی را پوشیده بدار و از آنجا به خانه سعد بن الربیع درآمد و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته کن.^۱ عرض کرد هیچ‌کس را در اینجا بار نیست. پس قصه قریش را با او بگذاشت و فرمود: این سر را مستور بدار. سعد گفت: یا رسول‌الله گمان من این است که خیر تو در این است. آن حضرت از آنجا به مدینه بازشتافت.

همانا چون پیغمبر از خانه سعد بدر شد زنش از در درآمد و گفت: رسول خدای با تو چه سخن کرد؟ سعد گفت: ترا چه کار است؟ گفت: بیهوده ملای^۲ که من سخنان آن حضرت را به جمله اصغار نمودم و آن کلمات را تا به پایان برشمرد. سعد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۳ و دست برده گلوگاه زن بگرفت و چنانش دوان دوان به حضرت پیغمبر آورد که نفس دیردیر برمی‌آورد و صورت حال باز نمود. رسول خدای ﷺ فرمود: او را بگذار. و زمانی دیر برنیامد که در مدینه هرکس دیگرگونه سخن می‌کرد و منافقان می‌گفتند: این مرد که از مکه رسیده، خبری نیکو ندارد.

بالجمله مکشوف شد که لشکر قریش از مکه به در شدند و ابوعامر راهب با پنجاه (۵۰) کس بدیشان پیوست و عرض لشکر دادند، پنج هزار (۵۰۰۰) کس برآمد و سه هزار (۳۰۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اسب در لشکر ایشان بود. پس هزار و هشتصد (۱۸۰۰) مرد پیاده بودند و از جمله این لشکر هفتصد (۷۰۰) تن زره داشتند و پانزده (۱۵) هودج^۴ از بهر زنان حمل می‌دادند؛ و از اشراف قریش

۱. یعنی اگر بیگانه‌ای در خانه هست، او را بیرون کن.

۳. بقره، ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.

۴. هودج: جایگاهی که برای نشستن مسافر روی شتر می‌بستند.

۲. هرزه مگوی

أبوسفیان بن حرب و اسود بن مطلب و جُبیر بن مُطعم و صَفْوَان بن أُمیّه و عِکْرَمَة بن أبی جهل و حارث بن هشام و سُفیان بن عُوَیْف با ده (۱۰) پسر و عبدالله بن ربیع و حُوَیْطَب بن عبدالعزی و خالد بن الولید و أبو عَزّه جُمَحی شاعر و دیگر بزرگان هم گروه‌اند و امارت سپاه با أبوسفیان است.

بالجمله چون لشکر قریش طیّ طریق کرده، به منزل ابوا^۱ رسیدند، بعضی از کفار گفتند: صواب آن است که قبر مادر محمد را بشکافیم و جسد او را برآورده با خود حمل دهیم تا اگر کار جنگ دیگرگونه شود؛ و زنان ما به دست محمد اسیر گردد این معنی را مکشوف داریم تا زنان ما را از قید اسر برهاند و جسد مادر خود را بستاند. ابوسفیان گفت: حاشا و کلا^۲ هرگز از پی این اندیشه مباشید که قبیله بنی بکر و حیّ و بنی خزاعه حلیفان و هم‌سوگندان محمدند، چون این بدانند یک تن از مردگان ما را در گور نگذارند. و از آنجا کوچ داده، به منزل ذوالحلیفه^۳ فرود شدند و سه روز آن اراضی را لشکرگاه کردند.

اما از این سوی رسول خدای ﷺ آنس و مؤس پسران فضاله را فرمود تا فحص حال قریش کرده خبری باز آرند. ایشان برفتند و فحص کرده باز آمدند و گفتند: دیر نباشد که از کشتزار عُرَیْض^۴ یک برگ سبز نماند و جمله را اسب و شتر لشکریان چریده باشند.

از پس ایشان رسول خدای حُباب بن المُنْذِر را نیز به بازدید لشکر مشرکین مأمور داشت. حُباب راه برگرفت و آن جماعت را باز دیدی به سزا کرده باز آمد و همه چیز چنان گفت که با کتاب عباس راست بود. پیغمبر فرمود: حَسْبُ اللَّهِ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۵، اللَّهُمَّ بِكَ أَجْوَلُ وَ بِكَ أَصْوَلُ. الهی به قوت تو دفع دشمن می‌کنم و به نیروی تو حمله می‌افکنم.

این هنگام شب جمعه ششم شوال بود، پس سعد بن مُعَاذ و سعد بن عُبَادَة و

۱. ابوا: قریه‌ای است میان مکه و مدینه که مدفن مادر پیامبر (ص) هم آنجاست و از آنجا تا جحفه از طرف مدینه بیست و سه میل راه است.

۲. این دو کلمه هنگام انکار و تعجب گفته می‌شود.

۳. ذوالحلیفه: قریه‌ای است از آنجا تا مدینه هفت میل راه است.

۴. عُرَیْض: نام وادی است در مدینه.

۵. آل عمران، ۱۷۳: خدا ما را پسندد و بهترین حامی است.

اَسَیْد بن حُضَیْر و چند تن دیگر از ابطال رجال سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مسجد و بیرون خانه پیغمبر از بهر حفظ و حراست تا بامداد بختند. و هم رسول خدای را آن شب در خواب نمودار شد که زرهی محکم در بر دارد اما ذوالفقار را رخنه و ثلمه‌ای^۱ چند پدیدار گشت و گاوی بکشتند که اندر آن کبش^۲ نیز مذبوح^۳ شد.

بامداد تعبیر رفت که آن زره محکم قلعه مدینه است و آن رخنه‌ها که به ذوالفقار اندر شد مصایبی است که بر رسول خدای خواهد رسید و قتل گاو کنایت از کشتگان و شهیدان صحابه است؛ و ذبح کبش قتل فائدی^۴ از قریش است.

در خبر است که رسول خدای بر آن بود که از مدینه بیرون نشود. عبدالله بن اَبی بن سَلُول و گروهی از مهاجر و انصار نیز بر این رأی همداستان بودند، و عبدالله عرض کرد که: ما مجرب داشته‌ایم هر وقت دشمنی آهنگ ما کرد و ما از مدینه بیرون نشدیم ظفر جستیم. رسول خدای فرمود: نیکو باشد. خود در مدینه بباشید و زنان و کودکان را به حصنهای حصین فرستید.

اما جمعی از جوانان انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و ننگ می نمودند و شهادت را نیک دوست می داشتند، از بهر خروج و مبارزت الحاح فراوان می فرمودند؛ و حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن عباد و نعمان بن مالک و چند تن دیگر از قبیله اَوس و خَزْرَج گفتند: ما بیم داریم که کفار قریش در ضمیر گیرند که ما از شمشیر ایشان بترسیده‌ایم و بر ما دلیر شوند؛ و مالک بن سنان پدر ابوسعید خَدَری گفت: یا رسول الله! ما در میان اِخْدی الحُسَینیین^۵ هستیم که آن ظفر و اگر نه شهادت است، در هر حال فتح ما را باشد. حمزه عرض کرد: یا رسول الله! سوگند با خدائی که قرآن به سوی تو فرستاده که روزه نگشایم تا با مشرکان به شمشیر خویش جنگ نکنم. از این روی شامگاه جمعه روزه خود را نشکست و روز شنبه نیز نهار با دشمنان جنگ نپیوست.

نعمان بن مالک بن ثَعْلَبه گفت: یا رسول الله! کشته شدن گاوی که در خواب تو را

۱. ثلمه: شکاف ۲. کبش: قوچ را گویند، و کبش قوم، بزرگ قوم را گویند.

۳. مذبوح: سربریده ۴. فائد: سرهنگ لشکر را گویند (س). رهبر، پیشوا

۵. یکی از دو چیز خوب

نمودار گشت قتل من است، قسم با خدای که در بهشت خواهم بود؛ زیرا که خدا و رسول را دوست دارم و از معرکه بازنگردم. فرمود: راست گفتی و او در جنگ شهادت یافت.

بالجمله چندان مبالغه کردند که رسول خدای با کراهت خاطر رخصت بیرون شدن فرمود. و چاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد و موعظت فرمود و گفت: نصرت شما را خواهد بود؛ اگر در مبارزت مصابرت جوئید و زحمت ضرب و حرب را متحمل باشید؛ و چون نماز عصر بگذاشت به خانه شد.

به روایت عامه سلاح جنگ ابوبکر و عمر بر پیغمبر پوشیدند و دستار بر سر مبارک محکم کرد و از برون خانه سعد بن مُعَاذ و اَسَیْد بن حُصَیْر مردم را مخاطب ساخته می فرمودند: چگونه در بیرون شدن پیغمبر مبالغت می نمائید و حال آنکه آن حضرت کراهت دارد؟

در این سخن بودند که رسول خدای از خانه برآمد، زرهی پوشیده و کمبری از ادیم^۱ بر میان بسته و تیغی حمایل ساخته و سپری از پس پشت انداخته و نیزه‌ای به دست کرده. مردمان چون آن حضرت را بدین صورت دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند: یا رسول الله! ما را نرسد که در حضرت تو بلا و نعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی.

رسول خدای فرمود: نخست گفتم نپذیرفتید. اکنون روا نباشد پیغمبر را که سلاح جنگ از تن دور کند تا خداوند در میان او و اعدایش حکومت نفرماید. اکنون به نام خدای کوچ دهید که اگر صابر باشید مظفر باشید.

و چون مالک بن عُمَیْر در این روز از جهان رفته بود جنازه او را بگذاشتند نخستین رسول خدای بر وی نماز گذاشت، آنگاه سه نیزه بگرفت و سه رایت بر بست یکی از بهر مهاجر که خاص خود پیغمبر بود و آن را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و به روایت دیگر که اصح است علم مهاجرین را به مصعب بن عُمَیْر سپرد و رایت اَوْس را به اَسَیْد بن حُصَیْر، و آن خَزْرَج را به حُبَاب بن المُنْذِر عطا فرمود و به روایتی صاحب لوای خَزْرَج، سعد بن عُبَادَه بود.

آنگاه عبدالله بن اُمِّ مَكْتُوم را در مدینه به خلیفتی باز داشت و بر اسبی که نام آن

مُرْتَجِرٌ بود سواره شده به جانب اُحُد رهسپار گشت. و سعد بن مُعَاذ را دوزره بر تن بود و از پیش روی آن حضرت همی رفت و هزار تن از ابطال رجال از دنبال آن حضرت به تک تاز بودند و در میان آن لشکر صد (۱۰۰) تن زره دار بود، و دو سر اسب افزون نداشتند که یکی از آن پیغمبر و آن دیگر را ابو بَرَدَة بن نَبَار^۱ از بنی الحارث که از قبیله اُوس بود داشت.

در این وقت جُعَیْل بن سُراقَة الصُّمَرِی پیش شد و دم سرد برکشید و عرض کرد: یا رسول الله مرا گفتند: تو فردا کشته می شوی. پیغمبر دست مبارک بر سینه او زد و فرمود: أَلَيْسَ الدَّهْرُ كُلُّهُ غَدًا؟ یعنی: آیا نیست دهر همه فردا؟ زیرا که از پی هر امری فردائی است.

بالجمله چون پیغمبر به منزل بنی النّجار رسید، جوقی^۲ از لشکریان را نگریست که در منزل ابوبکر و عمر به خشونت بانگ همی کردند. فرمود چه کسانند؟ گفتند: از جماعت جهود هم سوگندان عبدالله بن اُبی این غوغا کنند. فرمود: لَا تَسْتَنْصِرُوا بِأَهْلِ الشُّرْكِ عَلَى أَهْلِ الشُّرْكِ.

و در آن منزل کودکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطّاب و زید بن ثابت و أسامة بن زید و زید بن ارقم و زید بن طاهر و براء بن عازب و أُسَیْد بن ظُهَیْر و عَرَابَة بن اُوس و ابوسعید خُدَری و سَمُرَة بن جُنْدُب و رافع بن خَدِیج را حکم مراجعت به مدینه فرمود و ایشان چهارده (۱۴) ساله بودند و در جنگ خندق رخصت جهاد یافتند.

ظُهَیْر عرض کرد یا رسول الله: رافع نیکو کمانداری است و رافع بر سر انگشتان پای برمی شد و خویشتن را برمی کشید که در نظر بلند نماید و رخصت حرب حاصل کند و رسول خدای وی را دستوری داد.

در این وقت سَمُرَة بن جُنْدُب با مُرَیّ بن سِنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که: چگونه مرا رخصت جنگ ندهید و حال در کشتی بر رافع مظفرم؟ مُرَیّ بن سِنان این سخن را به عرض رسول خدای رسانید و آن حضرت حکم داد تا ایشان با هم در آویختند و یکدیگر را همی قوت کردند. عاقبت سَمُرَة غلبه جست و رسول خدایش رخصت جنگ داد.

۲. جوق: گروهی از مردم

۱. متن: ابو بَرَدَة بن دینار.

در این هنگام آفتاب فروشد و بلال بانگ نماز برداشت و پیغمبر نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه محمد بن مسلمه را بفرمود تا با پنجاه (۵۰) کس به حفظ و حراست لشکر مشغول باشند و لشکر قریش نیز نزدیک بودند و کردار را می‌نگریستند و از جانب ایشان عکرمه بن ابی جهل طلایه^۱ لشکر بود. و به روایتی بعد از نماز خفتن، پیغمبر فرمود: کیست امشب پاس ما بدارد؟ و حدیث ذکوان را به نهجی که در جنگ بدر مرقوم داشتیم در این غزوه روایت کنند. و راقم حروف چون این روایت را ضعیف دانست به تکرار نپرداخت.

مع القصة از پس آنکه یک نیمه شب را پیغمبر بخفت از جای برآمد و به اسب خویش برنشست و ابو خثیمه حارثی را دلیل راه کرده تا در اُحد لشکر کفار را باز دیدی به سزا کند و راه برگرفت.

در این وقت اسب پیغمبر دم بزد به شمشیر یکی از انصار، و آن شمشیر از نیام^۲ بیرون آمد. فرمود: هم تیغ خود را در نیام کن که گمان دارم امروز بسیار تیغها از نیام برآید. و چون از قبیله بنی حارثه که بر سر راه بود عبور می‌فرمود، ناچار در حایط مِربَع بن قبطی مرور داشت و او مردی منافق و نابینا بود. پس از جای برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک همی پاشید و گفت: تو اگر رسول خدای بودی، به حایط من درنشدی. سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر او زد چنانکه خون برفت. پیغمبر فرمود: دَعَهُ فَإِنَّ الْأَعْمَى أَعْمَى الْقَلْبِ. یعنی: کور نیز دلش کور است. و چند تن از بنی حارثه که با آن منافق موافق بودند از جای درآمدند و بخروشیدند و گفتند: این نیست جز نتیجه خصمی بنی عبدالاشهل. اُسید بن حُضیر گفت: لا والله این نیست جز ثمره نفاق و شقاق شما، سوگند با خدای که اگر پیغمبر فرمان دهد یک تن از امثال شما را زنده نگذارم. رسول خدای فرمود: ساکت باشید و ایشان را تسکین فرمود.

و نیز در بامداد بلال را حکم داد تا بانگ نماز برداشت و هم نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه زرهی دیگر بر زبر زره نخستین بپوشید و خود و مغفر^۳ راست کرد و رزم را تصمیم عزم فرمود و زمین جنگ را بنمود. وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ

۲. غلاف شمشیر

۱. طلایه لشکر: مقدمه لشکر

۳. مغفر: زره خود که زیر کلاه پوشند.

مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۱ یعنی: یاد دارای محمد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ بنمودی، خدا شنوا و دانا است.

مخالفت عبدالله اُبی از جنگ

در این وقت عبدالله بن اُبی بن سلول با سیصد (۳۰۰) تن از یهودان که هم سوگندان او بودند از این منزل که شوط^۲ نام داشت و تا مدینه زیاده از نیم فرسنگ مسافت نبود سر برکاشتند و آهنگ مدینه کردند و این آیت در حق ایشان نازل شد. اِذْهَبْتَ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.^۳ یعنی: دو گروه از شما که عبدالله بن اُبی و آنانکه متابعت او داشتند؛ ساز مراجعت نمودند نفاق و بددلی آشکار نمودند. باید به خدای توکل کنند که او نگاه دارنده است. وهم خدای در حق این جماعت این آیت فرستاد: وَلْيَعْلَمِ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَأَتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ.^۴ از بهر آنکه مکنون خاطر این منافقین آشکار شود حکم شد که به جهاد حاضر شوند و دل ایشان با کفر نزدیکتر بود که پشت با جهاد داده، روی به مدینه نهادند.

عبدالله بن عمرو بن حرام از دنبال ایشان بتاخت باشد که آن جماعت را به سوی جهاد مراجعت دهد، چندانکه پند و اندرز داد، مفید نیفتاد. پسر اُبی گفت: محمد سخن ما را وقتی ننهاد^۵ و رای جوانان نامجرب^۶ را اختیار کرده از مدینه بیرون شد، هرگز با او مرافقت و موافقت نکنیم. عبدالله بن عمرو گفت: خدای شما را هلاک

۱. آل عمران، ۱۲۱: چون بامدادان از خانواده‌ات برای صف‌آرایی مؤمنان به جهت جنگ بیرون رفتی خداوند شنوای داناست.

۲. شوط: نام حایطی است نزدیک کوه احد.

۳. آل عمران، ۱۲۲: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد، در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او را به جا آورید.

۴. آل عمران، ۱۶۷: و نفاق‌افکنان شناخته شوند، چون به آنها گفته شد بیایید در راه خدا نبرد کنید یا به دفاع پردازید گفتند: اگر جنگ آزموده بودیم از شما پیروی می‌کردیم. در آن روز آنها به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان.

۵. وقتی ننهاد: اعتنائی نکرد

۶. نامجرب: ناآزموده، خام.

کند، زود باشد که حق جل و علا رسول خویش را از نصرت شما مستغنی دارد. این بگفت و باز شده با لشکر اسلام ملحق شد.

و در آن منزل دو تل ریگ برابر یکدیگر بود که در جاهلیت دو تن از مشایخ جهود برای تعلیم مسائل بدانجا می شدند و جهودان در گرد ایشان انجمن شده، استفاده می نمودند و آن تل را شجره نام بود. پیغمبر در آنجا نماز دیگر^۱ بگذاشت و عرض سپاه داد بعد از مراجعت پسر اُبی و اتباعش، هفتصد (۷۰۰) تن بجای بود. این هنگام مردمان یک جهت دل بر مقاتلت نهادند و ساز و برگ گیر و دار راست کردند و به میدان جنگ اندر شدند. و این هنگام روز شنبه، هفتم شهر شوال بود.

اصف آرائی مسلمانان و قریش در اُحد^۱

بالجمله از آن سوی نیز کفار جنبش کردند، و از هر دو جانب کین ها بجوشید و دلها بخروشید. در این وقت رسول خدای به خویشان همی صف راست کرد و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین^۲ از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عینان شکافی بود که اگر دشمن خواستی؛ توانستی کمین بازگشادی، لاجرم پیغمبر عبدالله بن جُبَیر و عبدالله بن عمرو بن حرام را فرمود: تا با پنجاه (۵۰) تن کماندار در آنجا کمین نهند. و اعدا را با خدنگ خارا شکاف از مرور آن شکاف مانع باشند. و فرمود: اگر ما غلبه جوئیم و غنیمت آریم قسمت شما بگذاریم، در هر حال از این شکاف انحراف نجوئید و در فتح و شکست ما از جای نجنبید.

آنگاه عُکَّاشَةُ بن مِحْصَن اسدی را و زُبَیر العَوَّام را با صد (۱۰۰) مرد در برابر خالد بر میمنه^۳ و أبوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را و مقداد بن اسود را با صد (۱۰۰) مرد برابر عکرمة بر میسره^۴ بداشت و ابو عبیده بن الجرّاح و سعد بن اُبی وقاص را بر

۱. نماز دیگر: نماز عصر را گویند.

۲. عینان یا عینین، از شعب و افنان کوه احد است.

۳. میمنه: طرف راست

۴. میسره: طرف چپ

مقدمه^۱ گماشت و ساقه^۲ لشکر را به مقداد بن عمرو سپرد.
و از آن سوی قریش نیز صفها برآراستند: خالد بن ولید با پانصد (۵۰۰) تن میمنه گرفت و عکرمه بن ابی جهل با پانصد (۵۰۰) تن در میسره بایستاد؛ و صفوان بن امیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت؛ و عبدالله بن ربیعہ قاید تیراندازان شد؛ و ایشان صد (۱۰۰) تن کماندار نام آور بودند و شتری را که بر آن بت هبل را حمل داده بودند از پیش روی برداشتند، چه هنگام خروج از مکه، ابوسفیان هبل را برای نصرت برداشت.

مع القصة زنان را از پس پشت لشکریان انجمن کردند و ابوسفیان در پیش روی لشکر عبور همی کرد و گفت:

ای مردمان اگر از بهر دین جنگ نخواهید کرد از بهر کشتگان بدر و این عورتان جنگ کنید تا مبادا به دست بیگانگان اسیر شوند؛ و رایت جنگ را به طلحة بن ابی طلحة سپرد.

در این وقت رسول خدای پرسش فرمود: که رایت کفار را حامل کیست؟ گفتند از قبيلة بنی عبدالدار. فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ.

پس گفت: مُضْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ كَجَاسْتِ؟ عرض کرد: اینک حاضرم. فرمود: بگیر اینک رایت نصرت است. پس مُضْعَبُ عَلِمَ بِنُحْتِ وَ مِنْهُ رُوِيَ أَنَّ حَضْرَتَ هَمِي بُوَد.

و پیغمبر ﷺ دو زره در برداشت و دو شمشیر حایل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود. به روایت آنانکه گویند: ذوالفقار را رسول خدای در اُحُد به امیرالمؤمنین علی داد و این سخن را راقم حروف ضعیف می دانست؛ زیرا که ذوالفقار را آن حضرت در بدر به علی داد؛ چنانکه مذکور شد و شمشیر دیگر را «حید» نام بود.

خطبه پیغمبر ﷺ در میان صف

بالجمله چون رسول خدای لشکر را بر رده کرد و صفها راست بداشت، این خطبه بخواند:

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ: أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، مِنْ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَ التَّاهِي عَنْ مَحَارِمِهِ، ثُمَّ إِنَّكُمْ الْيَوْمَ بِمَنْزِلِ أَجْرٍ وَ ذِكْرِ. لِمَنْ ذَكَرَ الَّذِي عَلَيْهِ ثُمَّ وَطَنَ نَفْسُهُ عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الْمَجِدِّ وَ النَّشَاطِ، فَإِنَّ جِهَادَ الْعَدُوِّ شَدِيدٌ كَرِيهٌُ قَلِيلٌ مَنْ يَصْبِرُ عَلَيْهِ، إِلَّا مَنْ عَزَمَ لَهُ عَلَى رُشْدِهِ. إِنَّ اللَّهَ مَعَ مَنْ أَطَاعَهُ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ مَنْ عَصَاهُ، فَاسْتَفْتِحُوا أَعْمَالَكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى الْجِهَادِ وَ التَّمَسُّوا بِذَلِكَ مَا وَعَدَكُمْ اللَّهُ وَ عَلَيْكُمْ بِالَّذِي أَمَرْتُكُمْ بِهِ، فَإِنِّي حَرِيصٌ عَلَى رُشْدِكُمْ. إِنَّ الْإِخْتِلَافَ وَ التَّنَازُعَ وَ التَّشَبُّطَ^۱ مِنْ أَمْرِ الْعَجْزِ وَ الضَّعْفِ وَ هُوَ يَمَّا لَا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ لَا يُعْطَى عَلَيْهِ النَّصْرَ وَ الظَّفَرَ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قُذِفَ^۲ فِي قَلْبِي: أَنْ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ، فَرَغِبَ عَنْهُ ابْتِغَاءَ مَا عِنْدَ اللَّهِ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبَهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْ كَافِرٍ، وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلِ دُنْيَاهُ أَوْ فِي آجِلِ آخِرَتِهِ وَ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، فَعَلَيْهِ بِالْجُمُعَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، إِلَّا صَبِيًّا أَوْ امْرَأَةً أَوْ مَرِيضًا أَوْ عَبْدًا مَمْلُوكًا وَ مَنْ اسْتَعْفَى عَنْهَا، اسْتَعْفَى اللَّهُ عَنْهُ وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ. مَا أَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى اللَّهِ، إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ وَ لَا أَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى النَّارِ، إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ وَ إِنَّهُ قَدْ نَفَثَ الرُّوحُ الْأَمِينُ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوِيَ فِي أَقْصَى رِزْقِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْهُ شَيْءٌ وَ إِنْ أَبْطَأَ عَنْهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ أَجْمِلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَ لَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَاؤُهُ عَلَى أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ رَبِّكُمْ، فَإِنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ.

قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ، غَيْرَ أَنَّ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمْهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، إِلَّا مَنْ عَصِمَ، فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِرْضَهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا، كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى، أَوْ شَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَلَهُ حِمَى^۳، أَلَا وَ إِنَّ حِمَى اللَّهِ

۱. ثَبَطَ: تَكَاهَلَ وَ دَرَنَگَ كَرْدَن.

۲. قُذِفَ: يَعْنِي دَر دَل مِّنْ اِفْتَاد.

۳. حِمَى: قُورُقُ كَرْدَن، جَائِي رَاكِهِ كَسِي دَر أَنْجَا نَرُود (س).

مَحَارِمُهُ وَالْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ.

ای مردم، شما را سفارش می‌کنم به آنچه خدایم در کتاب خود، به من سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت خدا و دوری جستن از محرّمات اوست. شما امروز در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید، برای هر کس که وظیفه خود را بیاد آرد و نفس خود را به شکیبائی و یقین و کوشش و تلاش و دارد که جهاد با دشمن سخت و گرفتاریش شدید است. کم‌اند افرادی که سعادت رفتن به جهاد را داشته باشند مگر آنان که خداوند آهنگ رهنمونی آنها فرماید، همانا خداوند همراه کسی است که از او فرمان‌برداری کند و شیطان یار و همراه کسی است که از امر خدا سرپیچی کند، کردار خود را با صبر در جهاد آغاز کنید، با جهاد آنچه را که خدا به شما وعده داده است بخواهید، سخت مواظب آنچه خدا به شما فرمان داده است باشید، من آرزومند رهنمونی شمایم، اختلاف و ستیزه‌گری و پراکندگی مایه ضعف و ناتوانی و از چیزهایی است که خداوند دوست نمی‌دارد و در آن صورت نصرت و پیروزی عنایت نمی‌فرماید.

ای مردم، در سینه مردم چنین است که هر کس بر حرام باشد، خداوند میان او و خود جدایی می‌افکند و هر کس محض خاطر خدا از گناه دوری گزیند، خدای گناهِش را می‌آمرزد. هر کس بر من درود فرستد خدا و فرشتگانش بر او ده درود می‌فرستند، هر کس چه مسلمان و چه کافر نیکی کند مزد او بر عهده خداست که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد، هر کس که به خدا و روز آخر گرویده است، بر اوست که در نماز جمعه حاضر شود، به جز کودکان، زنان، بیماران و بردگان؛ هر کس که از نماز جمعه خود را بی‌نیاز بداند خدای از او بی‌نیاز خواهد بود و خدای بی‌نیاز ستوده است. هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به خدا نزدیک کند مگر اینکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به دوزخ نزدیک کند مگر اینکه شما را از آن نهی کردم، همانا جبرئیل به روح

من القاء کرده است که هیچ کس نمی‌میرد مگر اینکه به آنچه روزی اوست برسد. هیچ چیز از آن کم و کاسته نمی‌شود اگر چه دیر انجام پذیرد. از خدا که پروردگار شماست بترسید و در طلب روزی خود به طریق پسندیده اقدام کنید، اگر روزی شما به تأخیر افتاد شما را وادار نکند که با معصیت پروردگار در طلب آن بر آید، به نعمت‌هایی که نزد خداست نمی‌توان دست یافت مگر به فرمان‌برداری از او.

خدا برای شما حلال و حرام را بیان فرموده است، البته بین حلال و حرام اموری محل شبهه است که گروه زیادی از مردم آن را نمی‌دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند، به هر حال کسی که آن گونه امور را ترک می‌کند آبرو و دین خود را حفظ کرده است و هر کس که در آنها بیفتد، همچون چوپانی است که در کنار قرقگاه است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه افتد. برای هر پادشاهی قرقگاهی است و همانا قرقگاه خدا کارهایی است که آنها را حرام فرموده است. هر مؤمنی نسبت به مؤمنان دیگر، چون سر نسبت به پیکر است که چون به درد آید همه بدن به خاطر آن به درد می‌آید. والسلام علیکم].

بالجمله زمین جنگ از دو رویه^۱ تنک افتاد، از جانب کفار اول کس ابوعامر راهب اسب بزد و به میدان آمد. و این ابوعامر از قبیله اوس بود و مسلمانی گرفت، آنگاه برنجید و مرتد شد؛ پس با رسول خدای گفت: این چه آئین است که آورده‌ای؟ فرمود: این دین حنیفیه است. گفت: همانا بدعتی چند برافزوده‌ای. پیغمبر فرمود: **بَلْ جِئْتُ بِهَا عَلَىٰ وَجْهٍهَا يَافَاسِقُ**. گفت: خدایت در غریبی مرگ دهاد. پیغمبر فرمود: **فَعَلَّ اللَّهُ ذَٰلِكَ بِالْكَاذِبِ**. یعنی: خدای با دروغگوی این کند. و از این روی ابوعامر در روم غریب‌وار بمرد.

بالجمله با اینکه قبل از بعثت خود مژده ظهور پیغمبر می‌رسانید گفت: آن کس که من گفتم محمد نیست و دل از اسلام برگرفت و پنجاه (۵۰) تن از اقوام او متابعت وی کردند و از مدینه به سوی مکه شد، از بهر آنکه در جاهلیت مردم مدینه سخن او را واقعی تمام می‌نهادند.

۱. دو رویه: دو طرف، مقصود نزدیک شدن دو سپاه به یکدیگر و درگرفتن جنگ است.

این هنگام نیز چنان می دانست که آن مکان و حشمت باقی است، از این روی پیوسته با قریش می فرمود که: آسوده خاطر جنگ محمد را تصمیم عزم دهید که چون روز مقاتلت پیش آید و مردم مدینه مرا در صف شما نگرند یک باره از محمد دست بازدارند و به نزدیک ما آیند. پس به این اندیشه با مردم خویشتن تاختن کرده به میدان آمد و در برابر صف مسلمانان بایستاد و آواز داد که: ای مردم مدینه! اینک منم ابوعامر، دست از محمد بازدارید و به سوی من شتاب کنید. انصار به یک بار زبان به دشنام گشادند و او را سخت بد گفتند و برشمردند.^۱

ابوعامر از کردار انصار نزد قریش به نهایت شمرسار شد و از آن خجالت که داشت دیگر به سوی قریش بازنگریست و آغاز مناظرت^۲ کرده، خدنگی به سوی مسلمانان گشاد داد و غلامی چند از قریش با خویشاوندان او متفق شده به اتفاق کمانداران با تیر و سنگ همی جنگ جستند. مسلمانان گفتند: لَأَمْرَحِبَابِكَ وَ لَأَهْلًا اِی فاسق منافق و بر مردم او حمله بردند و همی تیر و سنگ باریدند تا آن جماعت پشت بدادند و روی به گریز نهادند.

از میانه زُبیر بن العوام، چون پلنگ دلیر بر خالد بن الولید حمله برد و عرصه جنگ را بر او تنگ آورد. خالد چون تاب حمله او نداشت روی برکاشت^۳ و زُبیر از دنبال او تاختن می کرد، ابوسفیان چون این بدید بترسید که خالد بر دست زُبیر تباه شود، با هزار (۱۰۰۰) مرد از لشکر بر زُبیر حمله افکندند و زُبیر را به جای خویش برد. و زنان قریش در این گیر و دار زره جنگ بر تن راست کردند و دفها بر چنگ گرفته می نواختند، و از قفای صف بهر جانب می تاختند و برگشتگان بدر مرایی می کردند و مردان را بر جنگ تحریض^۴ می دادند و ارجوزه می گفتند و این سخن از آن جمله است:

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقِ	نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقِ
مَشَى الْقَطَا النَّوَارِقِ	الْدُّرُّ فِي الْمَخَانِقِ
وَالْمِسْكُ فِي الْمَفَارِقِ	إِنْ تُقْبِلُوا تُعَانِقِ

۱. برشمردن: دشنام دادن

۳. روی برکاشت: برگشت

۲. مناظرت: تیراندازی

۴. تحریض: وادار کردن

أَوْ تُدْبِرُوا تُفَارِقِ فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ^۱

و از هر دو جانب تیراندازان کشش و کوشش می کردند، عاقبت غلبه اسلامیان را افتاد و سواران هوازن هزیمت شدند. طلحه بن ابی طلحه که صاحب علم مشرکان بود چون این بدید در خشم شد و اسب برجهاند و مبارز بخواند و گفت: ای محمد گمان دارید که ما را با شمشیرهای خود به جهنم می فرستید؛ و ما با شمشیر خود شما را به بهشت می فرستیم؛ پس هرکه آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا به سوی بهشتش فرستم.

چون کسی جرأت میدان او نداشت هیچ کس جواب او بازنداد. علی علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و گفت: ای طلحه اگر راست گوئی به جای باش تا حق از باطل پدید آید:

يا طَلْحُ إِنَّ كُنْتُمْ كَمَا تَقُولُ لَكُمْ خِيُولٌ وَ لَنَا فُصُولٌ
فَأَبَيْتَ لِيَتَنْظَرُ آئِنَا الْمَمْتُولُ وَ آئِنَا أَوْلَىٰ بِمَا تَقُولُ
فَقَدْ آتَاكَ الْأَسَدُ الصَّوْلُ بِبَصَارِمٍ لَيْسَ بِهِ فُلُولُ
يَنْصُرُهُ النَّاصِرُ وَ الرَّسُولُ

طلحه گفت: هان ای پسر تو کیستی که آهنگ من کرده ای؟ علی علیه السلام نام خویش

۱. این اشعار در سیرت رسول الله (۶۵۵/۲) چنین است:

إِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقِ وَ نَفْرُشِ النَّمَارِقِ
أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقِ فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ

و ایضاً در تاریخ کامل ابن اثیر چنین است:

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقِ نَمِشِي عَلَى النَّمَارِقِ
إِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقِ وَ نَفْرُشِ النَّمَارِقِ
أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقِ فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ

ما دخترانی هستیم که شب در بر دلبر می کوبیم. بر بسترهای نرم و گرانبها می خرامیم، اگر به پیش تازید، شما را در آغوش کشیم و بسترها بگسترانیم. اگر پشت کنید، جدایی گزینیم چنانکه شما را دوست نداریم.

و نیز:

إِيهَا بَنِي عَبْدِ الدَّارِ إِيهَا حُمَاةَ الدِّيَارِ
ضَرْبًا بِكُلِّ بَتَارِ

هان به پیش تازید ای پسران عبدالدار به پیش تازید ای نگهبانان و پشتوانان کس و کار، بتازید با شمشیرهای جان شکار (تاریخ کامل، ۹۸۷/۳).

آشکار فرمود و نیز این شعر انشاد کرد:

إِنِّي أَنَا اللَّيْثُ الْهَزْبِيُّ الْأَشْوَسُ
وَإِلَّا الْهَزْبِيُّ الْأَشْوَسُ
وَإِلَّا الْهَزْبِيُّ الْأَشْوَسُ
وَإِلَّا الْهَزْبِيُّ الْأَشْوَسُ
مَا هَابَ مِنْ وَقَعِ الرَّمَاحِ الْأَشْرَسُ^۱

طلحه گفت: ای قَظِم دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید. و آن حضرت را از این روی قَظِم گفتند که: در ایام سکونت در مکه به تحریک کفار، اطفال قریش بر سر راه پیغمبر می آمدند و به کردار ناهنجار آن حضرت را رنجه می ساختند. چون این معنی به تکرار پیوست، علی علیه السلام برای دفع آن اشرار ملازم خدمت پیغمبر شده با آن حضرت به کوی و بازار آمد و هنوز کودک بود. این کَرّت چون کودکان قریش بر سر راه پیغمبر آمدند سر و روی ایشان را درهم شکست تا به خانه خویش فرار کردند و با مادر خود گفتند: قَظِمْنَا عَلِيٌّ يَعْنِي: علی ما را به دندان مجروح کرد.

مع القصة طلحه بر امیرالمؤمنین علی حمله افکند و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، علی علیه السلام با سپر آن زخم را دفع داد و مانند برق و باد بر او بدوید و تیغی بر فرقش بزد که مغزش برفت. و هم گفته اند: به یک زخم هر دو پایش را قطع کرد. پس طلحه در افتاد و عورتش مکشوف شد و از علی زینهار^۲ جست. پس علی علیه السلام بازگشت و عذر ناکشتن او را این قصه بازگفت^۳ و کبش کتیبه قریش که پیغمبر در خواب دید او بود و رسول خدای از قتلش شاد شد و به آواز تکبیر گفت. و مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند و بعضی نسبت قتل او را به مُصْعَب بن عُمَيْر کرده اند و این درست نباشد، چنانکه حجاج بن علاط السُّلَمِي هم آن حضرت را در مبارزت طلحه این خطاب کند:

۱. به درستی که من آن شیرم که به دنبال چشم نگرد از خشم، و آن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند. چون حربها رو آورد که آزمايد و استوار کند، و آمد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفس ها، نترسد از آواز نیزه ها دلیر

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم
و ز دشمن خود به هیچ رو نگریزم
آفاق کنم به چشم دشمن تاریک
چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

(شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ص ۵۳۳، ۵۳۴).

۲. زینهار: امان

۳. یعنی گفت: چون عورتش هویدا شد از او دست بازداشتم و او را نکشتم.

لِلَّهِ أَيُّ مُذَبِّبٍ عَنِ حُرْمَةٍ
جَادَتْ يَدَاكَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ
وَ شَدَّدَتْ شِدَّةً بَاسِلٍ فَكَشَفْتَهُمْ
وَ عَلَلْتَ سَيْفَكَ بِالدَّمَاءِ وَ لَمْ يَكُنْ

أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْمُعَمِّمِ الْمَخُولَا
تَرَكَتْ طَلِيحَةَ لِلْجَبِينِ مُجَدَّلًا
بِالسَّفْحِ إِذِ يَهُوونَ أَسْفَلَ أَسْفَلَ
لِتَرْدَةِ حَرَّانِ حَتَّى يَنْهَلَا

و حسان بن ثابت این بیت در هجو او گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طَلْحَةَ مِنْ قُرَيْشٍ
وَ كَانَ أَبُوهُ مِنْ بَلْقَاءِ دَهْرًا
هُوَ الرَّجُلُ الَّذِي جَلَبَ ابْنُ سَعْدٍ

يُعَدُّ مِنَ الْقَمَاقِمَةِ الْكِرَامِ
يَسُوقُ الشُّوْلَ فِي جِنْحِ الظُّلَامِ
وَ عُثْمَانًا مِنَ الْبَلَدِ الشُّثَامِ

از پس طلحه برادرش مُصْعَب بن ابی طلحه علم بگرفت و به میدان آمد. هم علی علیه السلام با تیغ سرافشان سر او برگرفت؛ و هم این شعر در آن حریگاه از آن حضرت روایت کرده اند:

أُصُولٌ بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْأَمْجِدِ
وَ فَالِقِ الْأَصْبَاحِ رَبِّ الْمَسْجِدِ
أَنَا عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَمِّ الْمُهْتَدَى^۱

و نیز این اشعار انشاد کرد:

اللَّهُ حَيٌّ قَدِيمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ
هُوَ الَّذِي عَرَّفَ الْكُفَّارَ مَنْزِلَهُمْ
فَإِنْ يَكُنْ دَوْلَةً كَانَتْ لِنَاعِظَةٍ
وَ يَنْصُرُ اللَّهُ مَنْ وَالَاهُ إِنْ لَهِ
فَإِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لِأَبَا لَكُمْ
فَإِنْ طَلْحَةَ غَادِرْنَا مُنْجِدِلًا
وَ الْمَرْءُ عُثْمَانُ أَرَدْنَاهُ أَسِنَّتَنَا
فِي تِسْعَةٍ إِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ أَظْهِرِهِمْ
كَانُوا الدَّوَائِبَ مِنْ فِهْرِ وَ أَكْرَمَهَا
وَ أَحْمَدُ الْخَيْرِ قَدْ أَرْدَى عَلِيٌّ عَجَلُ
وَ ظَلَّتِ الطَّيْرُ وَ الضُّبْعَانُ تَرْكِبُهُ

وَ لَيْسَ يُشْرِكُهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ
وَ الْمُؤْمِنُونَ سَيَجْزِيهِمْ كَمَا وَعَدُوا
فَهَلْ عَسَى أَنْ يُرَى فِي غَيْبِهَا رَشْدٌ
نَصْرًا وَ يَمْتَلُ بِالْكَفَّارِ إِذْ عَنَدُوا
فِي مَنْ تَضَمَّنَ مِنْ إِخْوَانِنَا الْخَدُّ
وَ لِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَيْنَنَا تَقْدُ
فَجَيْبُ زَوْجَتِهِ إِذْ خُبِرَتْ قُدُّ
لَمْ يَنْطَلُوا مِنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ إِذْ وَرَدُوا
شَمُّ الْعَرَانِينَ حَيْثُ الْفَرْعُ وَ الْعُدُّ
تَحْتَ الْعَجَاجِ أَبِيًّا وَ هُوَ مُجْتَهِدٌ
فَحَامِلٌ قِطْعَةً مِنْهُمْ وَ مُقْتَعِدٌ

۱. به یاری خداوند توانای بزرگ که صبح را می شکافد و پروردگار مسجد است، حمله می کنم. من علی و پسر عموی پیغمبر هدایت شده ام.

وَمِنْ قَتَلْتُمْ عَلِيَّ مَا كَانَ مِنْ عَجَبٍ
 لَهُمْ جَنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ طَيِّبَةٍ
 صَلَّى الْإِلَهَ عَلَيْهِمْ كُلَّمَا ذُكِرُوا
 قَوْمٌ وَفَوَّا لِرَسُولِ اللَّهِ وَاخْتَسَبُوا
 وَ مُضْعَبٌ ظَلَّ لَيْثًا دُونَهُ حَرْدًا
 لَيْسُوا كَقَتْلِي مِنَ الْكُفَّارِ أَذْخَلَهُمْ
 مِنَّا فَقَدْ صَادَقُوا خَيْرًا وَ قَدْ سَعِدُوا
 لَا يَغْتَرِبُهُمْ بِهَا حَرٌّ وَ لَا صَرْدٌ
 فَرُبَّ مَشْهَدٍ صِدْقٍ قَبْلَهُ شَهِدُوا
 شُمُّ الْعَرَانِينَ مِنْهُمْ حَمْزَةُ الْأَسَدِ
 حَتَّى تَرْمَلَ مِنْهُ تُغَلَّبُ جَسَدُ
 نَارِ الْجَحِيمِ عَلَيَّ أَبْوَابَهَا الرِّصْدُ

[خداوند زنده، همیشه توانا، پناهنده و کسی در سلطنت او انباز نیست او است که جایگاه کفار را (که دوزخ است) به آنها نشان داده و اهل ایمان را چنانچه وعده داده شده‌اند (به بهشت) پاداش می‌دهد. اگر گردش روزگار به نفع ما باشد، پند و عبرتی است برای کفار که شاید در گمراهی آنها هدایتی دیده شود. یاری می‌کند خداوند کسی را که او را دوست بدارد و گوش و بینی کفار را می‌برد اگر از راه حق برگردند. ای بی‌پدران اگر به افتخاری زبان گشائید، نسبت به برادران ما است که در گور جای گرفته‌اند. همانا طلحه را به خاک افکندیم و آتش شمشیرهای بلند ما شعله‌ور است. عثمان را نیزه‌های ما هلاک کرد، پس گریبان همسرش هنگامی که آگاه شود دریده خواهد بود. نه نفری که از مابین آنها رفتند خود را به حوض مرگ انداختند و آلوده نشدند. ایشان سردارها و شریف‌زادگانِ فیهر بودند و از جهت شماره و اولاد بلندمرتبه بودند. و أحمد نیکوکار (صلی الله علیه و آله) ابی کوشا را با شتاب در میان گرد جنگ هلاک کرد. پرنندگان و گفتارها بر جسدش می‌نشستند، بعضی پاره‌ای می‌بردند و برخی بر او سوار بودند. کسانی را که شما از ما کشتید، (و این هم شگفت است) از خیر و سعادت برخوردار گشتند. برای ایشان منازل پاکی از بهشت است که گرما و سرما گرد ایشان نمی‌گردد. درود خدا بر ایشان باد هنگامی که به خاطر آیند، چه بسا از مقام درستی را که پیش از این حاضر شدند. مردمی که نسبت به فرستاده خدا وفاداری کردند و ثواب خدا را چشم داشتند، بلندمرتبه بودند و حمزه شیرمرد از آنها بود. و دیگر مصعب که شیرینی خشمگین بود و از وی روباهی خون‌آلود گشت. اینان مانند کشتگان بی‌دینان نیستند که خدای آنها را به آن دوزخی که بر در آن نگهبان است وارد کند.]

آنگاه عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و این رجز بگفت:

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الدَّارِ ذِي الْفُضُولِ إِنَّكَ عِنْدِي يَا عَلِيُّ مَقْتُولٌ
أَوْ هَارِبٌ خَوْفِ الرَّدَى مَقْلُولٌ^۱

هم علی علیه السلام، در برابر او شد و این جواب انشاد کرد:

هَذَا مَقَامِي مُعْرَضٌ مَبْدُولٌ مَنْ يَلْقَى سَيْفِي فَلَهُ الْعَوِيلُ
وَلَا هَابُ الصَّوْلِ بَلْ أَصُولٌ إِنِّي عَنِ الْأَعْدَاءِ لَا أَزُولُ
يَوْمًا لَدَى الْهَيْجَا وَلَا أَحُولُ وَالْقِرْنُ عِنْدِي فِي الْوَعْيِ مَقْتُولُ
أَوْ هَالِكٌ بِالسَّيْفِ أَوْ مَقْلُولٌ^۲

و او را مقول ساخت و بعضی به روایتی که من ضعیف دانم گفته‌اند: حمزه بن عبدالمطلب چون شیر آشفته بر او تاخت و با شمشیر کتف او را فرود آورد، چنانکه شش او پدیدار گشت و باز آمد و همی گفت: أَنَا ابْنُ سَاقِي الْحَجَّيجِ^۳.
آنگاه ابوسعید ابی طلحه علم کافران بگرفت و این رجز بگفت:

قَدْ قَدَّمْتُ^۴ بِرَايَةٍ^۵ أَرِبَائِهَا تَحْفِلُ^۶ فِيهَا دُونَهَا أَصْحَابُهَا
وَلَسْتُ مِنْ أَهْوَالِهَا^۷ أَهَابُهَا وَالصَّيْدُ^۸ مِنْ أَرْجَائِهَا^۹ يَنْتَابُهَا
يَأْتِيهِ مِنْ قِسْبِهَا^{۱۰} نُشَابُهَا^{۱۱}

نیز علی مرتضی چون هزبر غضبناک، بر وی درآمد و این شعر بگفت:

وَالْخَيْلُ جَالَتْ يَوْمَهَا غِضَابُهَا بِمِرْبَاطٍ سِرْبَالِهَا تُرَابُهَا
وَسَطَ مَنَايَا بَيْنَهَا أَحْقَابُهَا الْيَوْمَ عَنِّي تَنْجَلِي جِلْبَابُهَا^{۱۲}

۱. ذی الفضول، اشاره به حلف (سوگند) فضول است که جماعتی در آن شرکت داشتند. هارب: فرارکننده.
۲. این است مقام آشکار فداکاری من. کسی که شمشیر مرا برخورد کند، برایش ناله و زاری کنند. من حمله کننده‌ام و از حمله دشمن نمی‌ترسم. من از دشمنان هیچگاه بر نمی‌گردم. هم‌آورد من در میدان جنگ یا کشته می‌شود و یا فرار می‌کند.
۳. من فرزند آب‌دهنده حاجیانم.
۴. قُدُوم: آمدن.
۵. رایة: عَلَم، پرچم، لوا.
۶. حفل: گرد آمدن دوباره.
۷. هول: ترسناک.
۸. صید: شکار.
۹. رجا: کناره آسمان.
۱۰. قوس: کمان و قسی جمع آن.
۱۱. نُشَاب: تیر.

۱۲. سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب، خشم‌گیرندگان حرب، مقیدند به رسن، پیراهن حرب خاک اوست که از سُم ستوران برخاسته و در میان شتران مرگه‌است، در میان حرب ریسمانهای میان ایشان، امروز از من و او می‌شود رادی حرب (دیوان منسوب ... ص ۳۳۶).

و زنان قریش از قفای ابوسعید این رجز را سرود می‌کردند:
 ضَرْباً بَنِي عَبْدِ الدَّارِ ضَرْباً حُمَاةَ الْأَذْبَارِ
 ضَرْباً بِكُلِّ بَتَّارٍ

پس علی مرتضی تیغ بکشید و جهان از وجودش بپرداخت. و این نیز روایت است که گفته‌اند: سعد بن وقاص خدنگی به سوی او خلاص داد که در حنجر^۲ او جای کرد و مانند سگ زبان از دهانش بیرون افتاد.

از پس او مُسَافِحَةُ بن طلحة بن ابی طلحة علم برداشت، عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح این بدید، از یک سوی درآمد و با خدنگ خارا شکاف زخمی بر او زد، هنوز جان از تنش بیرون نشده بود که عشیرت او دویدند و جثه او را برگرفته به نزدیک مادرش سُلافة بنت سعد گذاشتند. از قاتل پسر پرسش کرد؟ مسافح گفت: ندانم جز اینکه شنیدم که گفت: أَنَا بِنُ ابی الاقلح. چون سُلافة این بدانست بر خویشتن واجب کرد که از کاسه سر عاصم شراب خمر نوشد و هرکس عاصم را بسته به نزدیک او برد صد (۱۰۰) شتر به پاداش گیرد. این هنگام مُسَافِحُ جان بداد. آنگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحة رایت بگرفت و همچنان عاصم با یک چوبه تیر دیگر کارش بساخت. از پس او کِلَابُ بن طلحة علم برداشت و از سوی مسلمانان زُبَیر بن العَوَّام بر او تاختن کرد و در نخستین حمله به خاکش در انداخت. پس ابوالخشخاش بن طلحة^۳ علم بگرفت و طلحة بن عُبَیدالله او را بکشت.

آنگاه عَزَّیر بن عثمان بن طلحة صاحب رایت شد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام به یک ضرب او را کفایت کرد. آنگاه ارطاة بن شَرْحِبِیل علمدار شد، هم علی علیه السلام به یک شمشیرش نابود ساخت. از پس او شُریح بن قَاسِط^۴ صاحب رایت گشت و به روایتی سعد بن وقاص او را از حمل جان خلاصی داد؛ و دیگر عبدالله بن جمیل علم برگرفت، هم علی مرتضی او را بکشت.

از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی از آن قبیله که صواب نام

۱. ای بنی عبدالدار ضربت بزنید، ای پشتیبانان سیه‌روزان ضربت بزنید، با شمشیرهای بران ضربت بزنید. ۲. حنجر: گلو

۳. واقدی: سپس جُلاس بن طلحة ابی طلحة ابی طلحة پرچم را گرفت که او را طلحة بن عبیدالله کشت (مغازی، ۱/۱۶۶). ۴. واقدی: شُریح بن قَاسِط (مغازی، ۱/۱۶۶).

داشت آن علم برافراشت، علی علیه السلام بر او حمله کرد و دست راستش را با شمشیر قطع فرمود، علم را به دست چپ گرفت؛ هم آن را با تیغ بزد، پس علم بر سینه برچفسانید و گفت: ای بنی عبدالدار از من راضی شدید؟

این وقت امیرالمؤمنین در خشم شد و تیغی برآورد که سرش برفت. در این معنی حسان این شعر انشاد کرد:

تِسْعَةٌ تَحْمِلُ اللّوَاءَ وَ طَارَتْ
لَمْ يُؤَلُّوا حَتَّى أُبِيدُوا جَمِيعاً
بِذَمِّ عَاتِكِ وَ كَانَ حِفَاطاً
وَ أَقَامُوا حَتَّى أُزِيرُوا شَعُوباً

و هم حسان گوید:

فَخَرْتُمْ بِاللّوَاءِ فَشَرَّ فَخْرٍ
جَعَلْتُمْ فَخْرَكُمْ فِيهِ بَعْدِ
حَسِبْتُمْ وَ السَّفِيهِ أَخَوْظُنُونِ
بِأَنَّ لِقَائَنَا إِذْ حَانَ يَوْمٌ
لِّوَاءٌ حَيْنٌ رُدَّ إِلَى الصَّوَابِ
مِنَ الثَّمِّ مَنْ يَطَاءُ عَقْرَ التُّرَابِ
وَ ذَلِكَ لَيْسَ مِنْ أَمْرِ الصَّوَابِ
بِمَكَّةَ بَيْعُكُمْ حُمُرَ الْعِيَابِ

این هنگام عمره دختر علقمه حارثیه علمدار شد و کس او را آسیبی نکرد تا جنگ به پای رفت و این شعر را حسان در این معنی گوید:

وَ لَوْلَا لِيَوَاءُ الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا
يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بِالثَّمَنِ الْبَخْسِ
در خبر است که رسول خدای را شمشیری به دست اندر بود که یک طرف آن تیغ را رقم کرده بودند:

فِي الْجُبْنِ عَارٌّ وَ فِي الْأَقْبَالِ مَكْرُمَةٌ
وَالْمَرْءُ بِالْجُبْنِ لَا يَنْجُو مِنَ الْقَدْرِ^۱
فرمود: کیست که این تیغ از من بستاند و حق آن بگذارد؟ عمر بن الخطاب و زبیر بن العوام در طلب آن تیغ به پای شدند؛ و مسؤل ایشان به اجابت مقرون نگشت. ابودجانه انصاری که در حرب و ضرب شمشیر کشیده و شیر شمیده^۲ بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! حق آن چیست؟ فرمود: که بر روی دشمنان برانند و دمار از ایشان برآرند. عرض کرد که: من این توانم کرد. رسول خدای تیغ را بدو داد و

۱. در ترس ننگ است و در حمله بزرگواری، انسان با ترس از سرنوشت رهائی نمی یابد.

۲. شمیده: آشفته و بی هوش

ابودجانه عصابه^۱ احمر^۲ بر سر بست و این علامتی بود که چون مردمان او را با عصابه احمر دیدند دانستند که نیکو جنگ خواهد کرد و حق کوشش خواهد گذاشت و بر یک سوی آن عصابه مرقوم بود که: **نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ**. و بر سوی دیگر رقم داشت:

أَلْجَبَانَةُ فِي الْحَرْبِ عَارٌ وَ مَنْ فَرَّ لَمْ يَنْجُ مِنَ النَّارِ^۳

بالجمله ابودجانه با آن عصابه و شمشیر آهنگ میدان کرد و با کبری تمام و تبختری^۴ بی اندازه، طی مسافت همی نمود و بر خویشتن همی بالید و گفت:

أَنَا الَّذِي عَاهَدَ فِي خَلِيلِي وَ نَحْنُ بِالسَّفْحِ لَدَى النَّخِيلِ
أَنْ لَأَقُومَ الدَّهْرَ فِي الْكَيْوَلِ^۵ أَضْرَبُ بِسَيْفِ اللَّهِ وَالرَّسُولِ

رسول خدای فرمود: **إِنَّ هَذِهِ لَمَشِيَّةٌ يَمْتَقِنُهَا اللَّهُ إِلَّا فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْطِنِ**. یعنی: این گونه رفتن را خدای دشمن دارد، جز اینکه در چنین جایگاه باشد. پس ابودجانه مانند شیری که نخجیری^۶ دیده باشد خویشتن را بر سپاه دشمن زد و به هر جانب بتاخت و مرد و مرکب به خاک انداخت و صف اعدا بدرید تا از صف برگزیده به سفح جبل^۷ رسید. هند که زوجه ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر تحریض مردان به جنگ رجز همی کردند و دف همی زدند. ابودجانه خواست که آن تیغ بر هند آزماید، به خاطر آورد که شمشیر پیغمبر را با خون چنین زنی آلوده کردن، کار مردان نباشد و دست بازداشت و بازآمد.

گویند: زبیر بن العوام که آن شمشیر را از رسول خدای بخواست و مقبول نیفتاد، سخت رنجه خاطر بود که چون است که با قرابتی که با پیغمبر مرا باشد و شجاعتی که با من است رسول خدای این تیغ به ابودجانه داد. آنگاه که این رزم از ابودجانه بدید انصاف داد که وی از من دلیرتر و شجاع تر است.

مع القصة چون مسلمانان این مبارزت از ابودجانه بدیدند از هر جانب حمله بردند و کفار را درهم شکسته هزیمت دادند، و هرکس از مشرکین به طرفی گریخت

۱. عصابه: پارچه‌ای که مانند دستمال به سر بندند.

۲. احمر: سرخ

۳. ترس در جنگ ننگ است و کسی که بگریزد از آتش رهائی نیابد.

۴. تبختری: خودبینی و ناز

۵. کیول: مؤخر صفوف را گویند.

۶. نخجیر: شکار

۷. سفح جبل: دامنه کوه

زنان قریش چون این بدیدند دفها از کف بیفکندند و دامن‌های جامه را برگرفتند، چنانکه ساق و خلخال ایشان پدیدار شد و وایلاه کنان به جانب کوه فرار کردند و آن شتر که حمل هُبَل می‌کرد درافتاد و هُبَل نگونسار شد.

پس مسلمانان لختی از دنبال کفار برفتند و ایشان را از لشکرگاه دور کردند و آنگاه باز شده دست به غارت برآوردند. و از آن سوی خالد بن الولید با دویست (۲۰۰) تن از لشکریان کمین نهاده بود تصمیم عزم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تاختن کند. عبدالله بن جُبیر به اتفاق کمانداران به زخم تیر ایشان را دفع داد. همچنان چند نوبت خالد این عزیمت کرد و از باران تیر جز گریزگزیری ندید؛ لاجرم بازنشست و انتهاز فرصت می‌برد^۱، اما چون کمانداران از خالد پیرداختند و نظاره کردند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را تحریص و تحریک داد و از بهر اخذ غنیمت عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند، چندانکه عبدالله بن جُبیر ممانعت کرد متابعت نکردند و گفتند: قصد پیغمبر این نبود که تو دانسته‌ای! این بگفتند و به سوی غارت مبادرت جستند.

عبدالله با کمتر از ده (۱۰) کس به جای ماند؛ و از آن سوی چون خالد این بدانست که جز معدودی حاجز^۲ راه نمانده به اتفاق عِکْرَمَة بن اَبی جَهْل و جمعی از مبارزان بر عبدالله تاختن کردند و او را با چند تن که با او بودند مقتول ساختند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند.

این وقت عَمْرَه که علم مشرکان داشت هنوز بر کنار معرکه بود، آن علم بر پای کرد و هزیمت‌شدگان قریش، چون بر قفای خود نگریستند علم خود را بر پای دیدند، از گیر و دار رزمگاه استشمام رزم خالد و عِکْرَمَه بکردند، پس روی به مصاف نهادند و تا این زمان باد صبا^۳ همی وزید و این وقت باد دبور^۴ وزیدن گرفت و دیدار مسلمانان را آشفته کرد و گرد جنگ، جهان را تیره ساخت؛ و کفار یک تن از قفای ابوسفیان فرستادند و او را نیز آگهی دادند تا با جماعت خود مراجعت کرد و خویشان را بر صف مسلمانان زد.

این هنگام، شیطان نیز به صورت جُعَیل بن سُراقه برآمده همی ندا درداد که: آلا

۱. پی وقت مناسب می‌گشت.

۲. حاجز: به معنی مانع و جلوگیر است.

۳. صبا: بادی که از جانب مشرق می‌وزد.

۴. دبور: بادی که از جانب مغرب می‌وزد.

إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ یعنی: آگاه باشید که محمد کشته شد. مسلمانان از این خبر وحشت آمیز بی خویشتن شدند و از دهشت تیغ در یکدیگر نهادند. از جمله اَسِيد بن حُضَيْر دو زخم یافت که یکی را أَبُو بُرْدَه زد. ناگاه چشم مسلمانان بر جَعِيل بن سُراقه افتاد، خواستند به جرم آنکه ندای قتل پیغمبر در انداخت با تیغش بگذرانند، خَوَات بن جُبَيْر و أَبُو بُرْدَه گفتند: دست از او بازدارید که او به نزدیک ما بود و هرگز این ندا نکرد.

از پس آن أَبُو بُرْدَه نیز از یک تن مرد انصاری دو زخم یافت، فریاد کرد که هان ای انصاری! چه می کنی؟ چون او را بشناخت گفت: باک مدار که تو نیز ندانسته با اسید بن حُضَيْر چنین کردی؟ پیغمبر چون اصغای این قصه فرمود، گفت: هُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

مع القصة چندان کار معرکه آشفته شد که مسلمانان یمان پدر حُذَيْفَه را به دست آورده تیغ بر او نهادند و چندانکه حُذَيْفَه فریاد کرد که این پدر من است کس ندانست تا به زیر تیغ درگذشت. حذیفه گفت: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَا صَنَعْتُمْ بِأَبِي. یعنی: پیامرزد خداوند شما را از آنچه با پدر من کردید. از آن پس به حکم رسول خدای دیت پدر خویش گرفت و صدقه کرد.

بالجمله در آن گیر و دار عبدالرحمن بن ابی بکر به میدان آمده مبارز خواست، ابوبکر آهنگ جنگ او کرد و تیغ برکشید. پیغمبر فرمود: سِمٌ سَيْفِكَ وَ رَاجِعٌ إِلَى مَكَانِكَ وَ مَتَّعْنَا بِنَفْسِكَ. یعنی: شمشیر خویش در نیام کن و بازآی و ما را به نفس خود متمتع گردان. ابوبکر باز جای شد. و آن روز شعار کفار: يَا لَلْعَزَى وَ يَا لِلْهُبَلِ بود که در جنگ این سخن بر زبان می رانند و یکدیگر را از هم بازمی شناختند و بر مسلمانان حمله می انداختند.

در این وقت سی (۳۰) کس از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم می دادند و می گفتند: وَجْهِي دُونَ وَجْهِكَ وَ نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ غَيْرَ مُوَدَّعٍ. سرانجام ایشان نیز شکسته شدند و چهارده (۱۴) کس از اصحاب در نزد پیغمبر بجای ماند: هفت (۷) تن از مهاجر بودند.

نخستین: علی عليه السلام. دوم: ابوبکر. سیم: عبدالرحمن بن عوف.

چهارم: سعد بن ابی وقاص. پنجم: طلحة بن عبیدالله. ششم: أبو عبیده

بن الجراح. هفتم: زبیر بن العوام.

و هفت تن از انصار بودند:

اول: حُبَاب بن المُنْذِر. دویم: أَبُو دُجَانَه. سیم: عاصم بن ثابت.

چهارم: سهل بن حُنَیْف. پنجم: اَسَیْد بن حُضَیْر. ششم: سَعْد بن مُعَاذ.

هفتم: حارث بن صَمَّه و بعضی به جای سعد بن مُعَاذ و اَسَیْد بن

حُضَیْر، سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته‌اند.

و از این جماعت هشت (۸) تن با آن حضرت بر مُوتِ خویش بیعت کردند: سه

(۳) تن از مهاجر و پنج (۵) تن از انصار و مردانه در جنگ پای اصطبار می‌افشردند^۱:

اول: علی علیه السلام دویم: طلحه. سیم: زبیر. چهارم: أَبُو دُجَانَه. پنجم: حارث بن صَمَّه.

ششم: حُبَاب بن المُنْذِر. هفتم: عاصم بن ثابت. هشتم: سهل بن حُنَیْف، و از یمین و

شمال پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستادند.

قتل

أَبِی بن خلف

به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این وقت اَبِی بن خلف جُمَحِی از صف کافران اسب برانگیخت و قصد

پیغمبر کرد و این اَبِی بن خلف آن کس است که وقتی استخوان پوسیده‌ای برگرفته به

حضرت رسول آورد فقال: تَزَعَمُ أَنَّ رَبِّكَ يُحْيِي الْمَوْتَى فَمَنْ يُحْيِي هَذَا؟ گمان

می‌کنی که پروردگار تو، مردگان را زنده می‌کند. کیست که این استخوان پوسیده را

زنده کند؟ و آن را به نزدیک پیغمبر افکند. حسان بن ثابت اشارت بدین قصه کند و

گوید:

أَبِی يَوْمَ فَارَقَهُ الرَّسُولُ

لِتُكْذِبَهُ وَ أَنْتَ بِهٖ جَهُولٌ

أَبَا جَهْلٍ لِأُمَّهِمَا الْهَبُولُ

لَقَدْ وَرِثَ الضَّلَالَةَ عَنِ أَبِيهِ

أَجِئْتَ مُحَمَّدًا عَظْمًا رَمِيمًا

وَ تَبَّ ابْنَا رَبِيعَةَ إِذْ أَطَاعَا

۱. اصطبار: بردباری و پای اصطبار فشردن، کنایه از پایداری و مقاومت است.

و همچنان او از اسیران بدر بود که فدیة بر خویشتن می نهاد و رها می شد که به مکه رود و فدیة خود بفرستد. گفت: ای محمد اسبی دارم که او را مانند نباشد، هر روزش ارزن دهم تا فربه شود، باشد روزی که بر آن نشینم و آهنگ تو کنم و مقتولت سازم. پیغمبر فرمود: بلکه من ترا بر آن اسب خواهم کشت، گاهی که بر آن سوار باشی انشاءالله.

و هرگز رسول خدای در هیچ جنگ به اطراف خویشتن نگران نبود، جز این هنگام که با اصحاب فرمود: از اُبَی بن خلف ایمن نیستم. هرگاه او قصد من کند، مرا آگهی دهید.

این وقت ابی بن خلف دیدار گشت و فریاد کرد که: ای محمد امروز از دست من به در نشوی و سخنان ناهموار همی راند. اصحاب گفتند: اینک اُبَی بن خلف، رخصت فرمای تا ما بر او درآئیم. فرمود: او را بگذارید تا با من رزم دهد. چون نزدیک شد پیغمبر حربه‌ای که در دست زبیر بود بگرفت و به سوی او پرانید تا بر گردنش آمد و اندک خراشیده ساخت. اُبَی از همان زخم روی برتافت و اسب براند تا به عشیرت^۱ خویش آمد و خویشتن را از اسب درانداخت و ماننده گاو همی خروش می کرد. قوم گفتند: ای اُبَی این همه جزع چیست؟ اگر این زخم بر چشم یکی از ما آمدی آه نکردی. گفت: شما ندانسته‌اید، این زخم بر من که زد؟ به لات و عَزَی اگر این زخم که بر من یک تنه آمده بر همه مردم ذوالمجاز^۲ آمدی، همه به یک بار سرد شدند. اَلَيْسَ قَدْ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ؟ یعنی: آیا نیست این همان سخن که پیغمبر گفت: می کشم ترا؟ هرگز من از این زخم جان نبرم و همچنان بانگ همی کرد تا در راه مکه در وادالظُّهْران^۳ جان بداد.

احملة مشرکین به رسول خدا

بالجمله در این جنگ فرشتگان خدای حاضر بودند و لکن رزم نمی دادند، جز

۱. عشیرت: فامیل، خویشان

۲. ذوالمجاز: نام موضعی است که در آنجا بازار می کردند و عبور مرور حاج بر آنجا بود.

۳. ظهران: نام وادی است نزدیک مکه.

جبرئیل و میکائیل که به صورت دو مرد سفید جامه بر یمن و یسار پیغمبر ایستاده دفع دشمنان می دادند؛ و از آن سوی کفار همداستان شده به قصد پیغمبر میان بستند.

نخست چهار (۴) تن هم آهنگ شدند: یکی مُغیره پسر عاص بود. و این مغیره در سنگ افکندن نیک توانا بود، پس چند سنگ از راه برگرفت و گفت: با این سنگها پیغمبر را هلاک خواهم کرد. دویم: عُثْبَةُ بن ابی وَقَّاص زهری برادر سعد بن ابی وَقَّاص بود. سیم: عبدالله بن قَمِئَه بود. چهارم: عبدالله بن حمید اسدی. و این جمله به یک بار بر پیغمبر صولت نمودند و حمله افکندند؛ اَبُو دُجَّانَه چون شیر دل آواز پیش روی عبدالله بن حمید درآمد و به یک ضرب تیغ، جهان از وجودش برداخت. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ ارْضُ عَنِ ابْنِ خَرَشَةَ، کَمَا اَنَا عَنْهُ رَاضٍ. چه نام ابودجانه، سماک پسر خرشه است.

اما مغیره خسارت دارین را قدم جسارت پیش گذاشت و سنگی بر دست مبارکش زد که تیغ بیفکند پس بانگ برداشت که سوگند به لات و عزی که محمد را بکشتم. علی مرتضی علیه السلام گفت: لعنت بر تو باد که سخن به کذب کردی. مغیره سنگ دیگر برداشت و بر پیشانی آن حضرت زد. پیغمبر فرمود: خدای ترا حیران بدارد و او در میدان خیره بماند و نتوانست به کناری گریزد. چندانکه عمار یاسر برسید و او را به نار دوزخ برسانید.

اما عبدالله بن قَمِئَه با شمشیر کشیده به آهنگ پیغمبر مبارزت نمود، چون مُضْعَب بن عُمَیر که صاحب رایت بود از پیش روی پیغمبر دفع دشمن می داد، نخستین با مُضْعَب درآویخت و آن تیغ کشیده بر دست راست مُضْعَب فرود آورد، چنانکه دستش برفت. مصعب این آیت از قرآن قرائت کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد: وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنَّ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اَنْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ و مَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰی عَقْبَيْهِ فَاِنَّ يَضُرَّ اللّٰهَ ضَرًّا سَيِّئًا^۱ خلاصه معنی آن است که: نیست محمد مگر فرستاده من. اگر از این جهان رحلت

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی گردید و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی رساند.

فرماید یا شهید شود، محال نباشد، وهم از این پیش انبیا از جهان برفتند، پس نباید بندگان مرتد شوند؛ خدای را زیان نرسد و خداوند شاکران را که در دین استوارند جزای خیر عطا فرماید.

بالجمله مصعب بعد از تلاوت این آیت علم به دست چپ گرفت. ابن قَمِئَه دست چپش را نیز با تیغ بزد؛ دیگر باره مُصْعَب این آیت بخواند. ابن قَمِئَه این نوبت با نیزه زخمی منکر بر وی زد تا شهید شد و علم بیفتاد. خداوند قادر متعال، ملکی را به صورت مُصْعَب برانگیخت تا علم رسول خدای را برافراشت.

و در خبر است که چون جنگ به پای رفت پیغمبر فرمود: تقدّم یا مُصْعَب. عرض کرد: من مُصْعَب نیستم. آن حضرت دانست ملکی است. آنگاه علم بگذاشت. آن وقت سُوَيْبُ بن سعد بن حَرَمَلَه و ابوالرّوم بن عُمَیر برادر مُصْعَب قصد برداشتن علم کردند و ابوالرّوم سبقت جسته آن علم برگرفت و تا مدینه از پیش روی پیغمبر برفت.

در خبر است که مُصْعَب را از حطام دنیوی جز پوست پاره‌ای نبود که بعد از شهادت، بدنش را به تمام ستر نمی‌کرد.^۱ اکنون بر سر داستان شویم.

شکستن دندان مبارک پیغمبر ﷺ

ابن قَمِئَه بعد از شهادت مُصْعَب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر همی پرانید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و درهم شکست و حلقه‌های خود بر پیشانی مبارکش فرود شد و خون بر چهره‌اش بدوید و از موی زنج^۲ برفت؛ و رسول خدای با ردای خویش آن خون را بر سر و روی مبارک می‌اندود^۳ تا مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و می‌فرمود: كَيْفَ يَفْلَحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِيَّهُمْ وَ هُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ یعنی: چگونه رستگار می‌شوند قومی که پیغمبر خود را این‌گونه زحمت رسانند و حال آنکه ایشان را به خدای می‌خوانند؟ و این هنگام رسول خدای را به خاطر آمد که ایشان را به دعای بد سزا کند. خداوند این آیت

۲. زنج: چانه

۱. تمام بدنش را نمی‌پوشاند.

۳. اندودن: مالیدن

فرستاد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ.^۱ خداوند خود حکیم و حاکم است، توبه می‌دهد، چون ایمان آرند و عذاب می‌کند چون طغیان ورزند و ظالم باشند.

و عبدالله بن شهاب، نیز با سنگ آهنگ پیغمبر کرد و مرفق مبارک آن حضرت را به رمی حجاره جراحات انداخت و از طرف دیگر عتبه بن ابی وقاص هم با سنگ بدان حضرت جنگ جست، ناگاه سنگی بر لب و دندان پیغمبر آمده، لب زیرین مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه از طرف شیب شکسته شد. پیغمبر فرمود: اِسْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِ. و اشاره به سوی دندان مبارک کرد و هم فرمود: اِسْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى رَجُلٍ، يَقْتُلُهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. اِسْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ دَمُّوا وَجْهَ نَبِيِّ اللَّهِ. از پس این واقعه چندانکه از عتبه اولاد آمد دندان پیش برنیاورد.

سعد بن ابی وقاص گوید: آن هنگام که رسول خدای این دعا کرد دانستم برادر من بدترین خلق خداست و به خون ریختن هیچ کس چنان حریص نبودم که به خون برادرم.

بالجمله با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید از بیم آنکه بلائی بدان قوم فرود شود دست به دعا برداشت و گفت: اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. و هم در خبر است که جبرئیل خون از رخساره پیغمبر برمی‌گرفت و می‌گفت: به فرمان یزدان این خون مبارک را به جنان جاویدان برم تا حوران گلگونه^۲ دیدار^۳ کنند، همانا اگر رشحه‌ای^۴ از این خون بر زمین رود تا قیامت مهبط^۵ رحمت نشود. آنگاه عرض کرد: که این دندان مبارک به من سپار تا حرز خویشتن کنم. رسول خدای فرمود: من این دندان بدارم تا در قیامت چون خطاب آید که: امتان تو فرمان ما را شکستند عرض کنم که: دندان مرا بندگان بی فرمان بشکستند. من عفو کردم تو که

۱. آل عمران، ۱۲۸: کار به دست تو نیست، خدا یا می‌بخشد یا عذابشان می‌کند که آنها ستمکارند.

۲. گلگونه: سرخابی است که زنان به روی مالند.

۳. دیدار: هم به معنی چهره است، هم به معنی دیدن.

۴. رشحه: یک قطره

۵. مهبط: فرودگاه

آفریدگار منی عفو فرمای.

اما کافران همچنان دست بازمی داشتند. در آن گیر و دار هفتاد (۷۰) ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود. از میانه باز ابن قَمِئَه یا عُبَیْه شمشیری بر پهلوی آن حضرت آزمود، چون رسول خدای را دوزره در بر بود کارگر نیفتاد، لکن از ثقل سلاح^۱ و ضرب تیغ از اسب به زیر افتاد. و چون ابو عامر و دیگر کافران در جنگ‌گاه چاهها کرده بودند و سر آن را پوشیده بودند از قضا بر لب چاه فرود آمد و از لب چاه به نشیب افتاد و زانوهای مبارکش شخوده^۲ گشت و از چشم اصحاب غایب شد. ابن قَمِئَه پنداشت که با آن زخم پیغمبر را کشته است، اسب آن حضرت را بگرفت و فریاد برداشت: که محمد را کشتم. و آن هنگام که ابن قَمِئَه تیغ می‌راند، طلحه بن عبیدالله دست خویش را سپر پیغمبر کرد هم دست او شل شد و به روایتی با طلحه گفتند: ای ابو محمد! دست تو را چه رسیده؟ گفت: مالک بن زُهَیْر جُشَمی تیری به قصد پیغمبر گشاد داد، من دست خود سپر کردم، خنصر^۳ من از کار شد و آن روز مالک از پس سنگی همی تیر بارید. نوبتی چون سر خود از پس سنگ برکشید سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش به در شد و جان بداد.

بالجمله در این وقت شیبۀ بن مالک بن المضرب از قبیلۀ بنی عامر بن لُوی بر اسبی گمیت برآمده و رمح خویش بر کف گرفته صیحه زنان همی آمد و همی گفت: أَنَا أَبُو ذَاتِ الْوَدَعِ، دُلُونِي عَلَى مُحَمَّدٍ. طلحه چون این بدید، بدو حمله برد و زخمی بر پای اسب او بزد و اسب از پای نشست. پس نیزه او را بگرفت و از چنگش برآورد و بر چشمش زد و به خاکش در انداخت و چهره‌اش را به زیر قدم در سپرد.

اما طلحه با آن زخم دست و زحمت گیر و دار خود را به نشیب چاه افکند و پیغمبر را در بر کشید، تا از جای برخاست و علی مرتضی عليه السلام، دست آن حضرت را بگرفت و از چاه برآورد. رسول خدای فرمود: طلحه از آن مردم است که امروز حق کار خویش بگذاشت. مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ يَمْشِي فِي الدُّنْيَا وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى طَلْحَةَ بْنِ عَبِيدِ اللَّهِ.

به عقیدت مردم شیعی تواند بود که این احادیث در حق مردمی وارد شود که در

۲. شخوده: خراشیده

۱. ثقل سلاح: سنگینی اسلحه

۳. خنصر: انگشت کوچک دست

عاقبت امر اهل دوزخ شوند، چه این هنگام که مشغول این‌گونه عبادت و جهادند از اهل جنت‌اند و اگر فی‌المثل کافر شوند و با ولی خداوند عصیان ورزند از اهل نار خواهند شد.

بالجمله در این وقت دو زخم تیغ از دست ضرار بن الخطاب بر سر طلحه آمد که بیفتاد و از هوش برفت. ابوبکر این هنگام مقداری آب به دست کرده به نزدیک پیغمبر رسانید، آن حضرت فرمود: یا بن ابی قحافه! طلحه را دریاب. پس بر سر طلحه آمد و آب بر رخسار او همی زد تا به خویش آمد؛ چون چشم باز کرد گفت: رسول خدای را حال چون است؟ گفت: خیر است. طلحه شاد شد و گفت: شکر خدای را از این پس آنچه بر ما آید سهل باشد.

جنگ

سعد بن ابی وقاص

و جماعتی دیگر از مشرکان تیر بدان حضرت همی باریدند و حَبَّان بن العَرِقه^۱ و ابواسامه جُشمی سخت همی کوشیدند. رسول خدای سعد بن ابی وقاص را در برابر ایشان بازداشت و فرمود: یَا سَعْدُ اِزْمِ فِدَاكَ اَبِی وَ اُمِّی.

در این وقت ام ایمن که حاجبه پیغمبر بود و سقایت لشکر می‌کرد، از دست حبان بن العرقه تیری بر دامن جامه‌اش آمد، چنانکه جامه‌اش به یک سو شد و عورتش آشکار گشت. ابن‌العرقه سخت بخندید و این بر رسول خدای گران آمد، پس تیری بی‌پیکان به دست سعد داد تا به سوی ابن‌العرقه افکند و بر سینه او آمده، به پشت افتاد و عورتش مکشوف شد، آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجذ^۲ مبارکش ظاهر شد و فرمود: اِسْتَفَادَ لَهَا سَعْدٌ. یعنی: سعد از برای ام ایمن قصاص کرد. و در حق او فرمود: اَجَابَ اللهُ دَعْوَتَكَ وَ سَدَّدَ رَمِيَّتَكَ. و سعد از آن پس مستجاب‌الدعوه گشت.

در خبر است که سعد در پایان زندگانی از هر دو چشم نابینا شد، او را گفتند:

۱. عَرِقه نام مادر حَبَّان است، این لقب را به جهت خوشبوئی عرق یافت.

۲. نواجذ: همه دندانها را گویند.

مریضان به دعای تو شفا یابند، از خدای بخواه تا بینائیت باز دهد. گفت: قَضَاءُ اللَّهِ تَعَالَى أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَصَرِي. یعنی: حکم خدای نزد من عزیزتر است از روشنائی چشم من.

بالجمله چون گوشه کمان سعد از کثرت تیرانداختن شکسته شد کمان بینداخت و سلاح دیگر گرفت. عُكَّاشَةُ بن مِحْصَن آن کمان برداشت و افزون از شبری^۱ وتر^۲ آن نمانده بود عرض کرد: یا رسول الله این کمان را وتر نارسا باشد فرمود: بکش وتر آن را. عکاشه آن وتر را بکشید، چندانکه چند دالی از کمان افزون آمد.

قِصَّةُ قَتَادَةَ

و شفای چشم او

آنگاه قَتَادَةُ بن النُّعْمَانِ آن کمان به دست کرده و تا زنده بود همی داشت. هم در آن گیر و دار زخمی بر چشم قتاده آمد که حدقه از جای برفت، قتاده به نزدیک رسول خدای آمد و عرض کرد که: زنی نیکو روی در سرای دارم که او را دوست می دارم و او مرا نیز دوست می دارد و روزی چند بیش نیست که با او بساط عیش و عرس^۳ گسترده ام و سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند. رسول خدای دست فرابرده، چشم او را باز جای گذاشت و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَكْشُهُ الْجَمَالَ. پس چشم او از نخست نیکوتر گشت. از اینجاست که یکی از فرزندان او بر عمر بن عبدالعزیز در آمد. عمر گفت: کیست این مرد؟ در پاسخ این شعر انشاد کرد:

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلْتُ عَلَى الْخَدِّ عَيْنَهُ فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فَبِأَحْسَنِ مَا عَيْنٍ وَ يَا حُسْنَ مَارَدٍ^۴

۱. شبری: وجب ۲. وتر: زه کمان. ۳. عرس: طعام ولیمه

۴. منم پسر کسی که چشم او بر گونه اش ریخت و به وسیله دست پیغمبر مصطفی به خوبی به حال اول برگشت.

شهادت وهب بن قابوس

این وقت وَهَب بن قابوس و برادرزاده اش حارث بن عَقْبَة بن قابوس مُزَنی از جبل مدینه به زیر آمدند و مانند دو شرزه شیر به کنار رسول خدای آمده دشمنان را همی دفع دادند. نخستین وَهَب چون زخم بیست (۲۰) نیزه یافت شهید شد و پیغمبر بر سرش ایستاده فرمود: رَضِيَ اللهُ عَنْكَ، فَإِنِّي عَنْكَ رَاضٍ. آنگاه که در قبرش نهادند آن حضرت به دست خود بُردی که علم های سبز داشت بر او افکند.

شهادت حارث بن عَقْبَة و عبدالله بن جَحش

بالجمله از پس وَهَب، حارث همی رزم داد تا او نیز شهادت یافت، آنگاه عبدالله بن جَحش اسدی پسر عمه پیغمبر که مادرش اُمیمه دختر عبدالْمُطَّلِب است مردی دلاور بود و چهل و اند سال داشت از یک سوی حمله بر کفار آورد و همی رزم داد تا به شهادت رسید.

سعد وقاص گوید که: بامداد آنگاه که عبدالله از خانه به در می شد؛ همی گفت: خدایا مرا با کافری قوی بنیاد دُچار کن که بعد از شهادت گوش و بینی مرا ببرد. چون در قیامت از من بپرسی که: گوش و بینی خویش چه کردی؟ بگویم در راه تو و رسول تو دادم. فرمائی: آری و گوش و بینی بریده مائی. بامداد این بگفت و نماز دیگر گوش و بینی او را دیدم بریده و کفار به ریسمان کرده بودند؛ و جسد عبدالله را با حمزه به یک قبر نهادند.

شهادت ذکوان بن قیس

دیگر از اصحاب ذکوان بن عبد قیس صبحگاه زن و فرزند را وداع گفت. با او

گفتند: یا اباالسُّبُع! دیدار کی خواهد بود؟ گفت: دیدار به قیامت افتاد. و در آن رزمگاه دل بر مرگ نهاده رزم همی داد. آنگاه ابوالحکم عمرو بن اَحْنَس بن شُرَیْق او را بدید و از دنبال بتاخت و همی گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم و بدو رسیده شمشیری بر دوش او فرود آورد که بدان زخم درگذشت و این شعرها بگفت:

بیت

يَا مَرْحَبًا بِفَارِسٍ مِنْكُمْ
يَرْجُو قِرَانًا قاصِداً نَحُونَا
مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ لَهُ لِقِرَى
ذَاكَ الَّذِي يَقْرَى ضُيُوفَ الْوَعَى
إِذْ جَاءَنَا فِي حَوْمَةِ الْقَسْطَلِ^۱
نَسْقِيهِ مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ الْمُعْجَلِ^۲
إِلَّا حَدِيثُ الْعَهْدِ بِالصَّيْقَلِ^۳
وَاللَّائِي^۴ لِلْأَضْيَافِ فِي الْمَنْزِلِ^۵

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

إِحْسَا عَلَيْكَ اللَّعْنُ مِنْ جَاحِدِ
الْيَوْمِ أَعْلُوكَ بِذِي رَوْنَقِ
يَقْرَى سُتُونَ الرَّأْسِ لِأَيْشِنِي
أَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ فِي جَنَّةِ
يَا ابْنَ لَعِينٍ لَأَحَ بِالْأَرْذَلِ
كَالْبَرْقِ فِي الْمُخْلُوقِ الْمُسْبِلِ
بَعْدَ فِرَاشِ الْحَاجِبِ الْأَجْزَلِ
عَالِيَةٍ فِي أَكْرَمِ الْمَدْخَلِ^۶

بالجمله علی مرتضی علیه السلام این بگفت و تاختن کرد و پای ابوالحکم را با تیغ قلم کرده از اسبش درانداخت. رسول خدای در حق ذکوان فرماید: هر که خواهد مردی را نگرد که بر سبزه بهشت می گذرد بر ذکوان بیند.

۱. قَسْطَلٌ: گرد. ۲. مَاءُ السَّمَاءِ: مراد از شمشیری است که از بالای سر فرود آید.

۳. إِعْجَالٌ: شتابانیدن.

۴. صَيْقَلٌ: آنچه آهن روشن کند، جلادهنده آهن.

۵. اللَّائِي: جمع الَّتِي.

۶. دور شو، بر تو باد نفرین از منکری، ای پسر ملعونی که پیدا شد به خوارتر احوال. امروز می زخم ترا به شمشیر خداوند آب، چون برق اثرکننده در جامه کهنه فرو گذاشته. می بُرد آن شمشیر درزهای سر را، و نمی گردد بعد از استخوانهای خرد ابروی بریده شده. امیدی دارم به آن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدنی

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو
وز طالع و بخت خود نگو نساار شدی
در مذهب ما محل انکار شدی
(دیوان منسوب به ... ص ۶۶۵ - ۶۶۶).

شهادت اَصْبِرْم أَشْهَلِي

و دیگر از غازیان اسلام اَصْبِرْم الْأَشْهَلِي که نام او عَمْرُو بن ثابت است و تا این وقت کافر بود. چون داستان اُحُد بشنید سلاح جنگ در بر کرده بشتافت تا به رزمگاه آمد و بی آنکه خدمت پیغمبر را دریابد خویشتن را بر سپاه اعدا افکند و تیغ بر ایشان نهاد و چندان بکوشید که از کثرت زخم به خاک افتاد، آنگاه که مسلمانان در طلب کشتگان خود بودند اَصْبِرْم را به خاک افتاده دیدند که هنوز حشاشه‌ای از جان به کنار داشت. گفتند: هان ای اَصْبِرْم تو کافر بودی، اینجا چه کنی؟ گفت: تا کنون کافر بودم، امروز ایمان آوردم و سلاح جنگ در بر کردم و رزم دادم تا در افتادم. این بگفت و بمرد. از اینجاست که أَبُو هُرَيْرَةَ گاهی از مردمان پرسش می‌کرد که: خبر دهید مرا از آن کس که هرگز نماز نکرد و به بهشت درآمد.

شهادت عمرو بن الجَمُوح

از پس او عمرو بن الجَمُوح که مردی أعرج بود و چهار پسر او که هر یک پیلی تناور بودند ملازمت پیامبر داشتند، خود نیز خواست که از مدینه به در شود و در اُحُد رزم دهد. مردمانش گفتند: ترا چهار پسر به جهاد اندر است روا نیست که با پای لنگ به جنگ روی. گفت: این روا باشد که پسران من به جنان سفر کنند و من چون زنان از پس خانه نشینم. این بگفت و ساز راه کرد و دست برداشت که الها مرا به خانه بازگردان. و چون به حضرت رسول آمد، فرمود: خداوند بر تو جهاد ننهاده است. عرض کرد که: می‌خواهم با پای لنگ از ایدر^۱ به بهشت شوم، پس آهنگ میدان کرد و بر سر حمله سر بداد.

۱. ایدر: اینجا، اکنون

شهادت خلاد و عبدالله پدر جابر انصاری

از پس او پسرش خلاد شهید گشت، آنگاه برادرزانش عبدالله بن عمرو بن حرام به دست سُفیان بن عبدشمس شهادت یافت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است که قبل از رزم أُحُد در خواب دید مُبَشِّر بن عبدالمنذر را که شهید بدر بود. گفت: ای عبدالله تو درین ایام با ما خواهی بود. پرسش کرد که تو در کجائی؟ گفت: در هر جای بهشت که خواهم سیر توانم کرد. چون این خواب را با پیغمبر برداشت، فرمود: ای پدر جابر شهید خواهی شد.

شهادت محارق یهودی

دیگر از مدینه محارق جهود با جماعت جهودان گفت: راستی خواهید، دین محمد بر حق است و اینک در أُحُد به جهاد ایستاده است همدست شوید تا بدو پیوست شویم و رواج دین را کین از کفار بکشیم^۱. جهودان گفتند: امروز شنبه است و ما دست به کاری نکنیم. فرمود: در اسلام شنبه نباشد، نپذیرفتند. ناچار شمشیر خود بگرفت و گفت: ای مردمان گواه باشید که چون من در جنگ شهید شوم، اموال و ائقال من از آن محمد است. این بگفت و به أُحُد تاخت و رزم در انداخت و سر بباخت و چون مردی موّال^۲ بود اکثر اوقاف مدینه از مال او است.

قتل قُزَمان

و دیگر مردی از اصحاب که قُزَمان بن الحارث نام داشت و صحابه صفت او به خیر همی کردند و پیغمبر خبر داده بود که از اهل نار است، چنان افتاد که خالد بن الاعلم العقیلی به میدان تاخت و فریاد می کرد که ای معشر قریش: لَا تَقْتُلُوا مُحَمَّدًا و إِسْرُوهُ أَسْرًا حَتَّى تُعَرِّفَهُ مَا صَنَعَ. یعنی: محمد را نکشید، بلکه او را اسیر کنید تا کار او

۲. موّال: ثروتمند

۱. برای رواج دین اسلام از کفار انتقام بکشیم.

را بدانیم. قُزْمَان بر او تاخت و او را بکشت و تیغش را برگرفت، از پس او ولید بن عاص بن هشام بر قُزْمَان حمله برد هم به دست او کشته شد و همچنان قُزْمَان رزم داد تا از کثرت جراحی به خاک افتاد و اصحاب نبی او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد.

چون حقیقت حال را بجستند مکشوف آمد که عشیرت او جسد زخمی او را به خانه بردند و به شهادتش بشارت همی دادند. گفت: لب فروبندید. من به حمیت و حفاظت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت. این بگفت و چون از الم جراحی او را زحمت می داد یک چوبه تیر خویش را برداشت و بدان پیکان خود را به نیران^۱ رسانید. چون این خبر پیغمبر برداشتند، فرمود: گواهی می دهم که منم پیغمبر خدای.

قطع دست عبدالله بن عتیک

و دیگر دست عبدالله بن عتیک در آن حربگاه با تیغ دشمنان مقطوع گشت. عبدالله دل را قوی کرده آن دست برگرفت و چون رزم به پای رفت، شبانگاه به حضرت رسول الله آورد، آن حضرت دست او را به جای نهاد و دست مبارک بر آن سود تا بهبودی یافت.

زخم یافتن ابوَرُهم غفاری

دیگر ابوَرُهم الغفاری در آن حربگاه خدنگی بر سینه اش آمد که بیم هلاک داشت، پس به نزدیک رسول خدای آمد. آن حضرت آب دهان مبارک بر زخم او طلی کرد تا بهبودی یافت، و ابوَرُهم را از آن پس مَنحُور می نامیدند، از بهر آنکه آن تیر بر نحر وی آمده بود.

۱. نیران، جمع نار: آتش، مقصود دوزخ است.

شهادت ابواسیره

و دیگر ابی اُسیره بن الحارث بن علقمه با یک تن از مشرکین در آویخت و چند ضربه با هم برانندند. پس یکدیگر را بگرفتند و فروکشیدند چندانکه هر دو تن به خاک افتادند. ابواسیره که بر زبر افتاد تیغ برکشید و سر مشرک را چون گوسپندی از تن دور کرد.

در این وقت خالد بن ولید برسید و نیزه‌ای که بر کف داشت چنان بر پشت ابواسیره زد که از سینه‌اش سر به در کرد. آنگاه خالد عنان برتافت و همی گفت: انا ابوسلیمان.

شهادت

عثمان بن شماس

و دیگر شماس بن عثمان از یمین و شمال رسول خدای همی بر کافران حمله برد و خویشتن را در حراست پیغمبر سپر داشت تا به دست مشرکین شهید گشت. رسول خدای فرمود: *مَا وَجَدْتُ لِشَمَاسٍ شَبَّهًا إِلَّا الْجَنَّةَ*.

شهادت

قیس بن حارث

و دیگر قیس بن حارث با چند تن از انصار در پیش روی قریش رزم همی داد، مشرکین بر ایشان تاختند و آن جماعت را با تیغ بگذرانید. قیس بسیار از ایشان را بکشت و پای مصابرت استوار بداشت تا آنگاه که چهارده (۱۴) زخم نیزه و ده (۱۰) ضربه شمشیر بدو رسید، پس از پای درآمد و شهید گشت.

شهادت عباس بن عباد و خارجه بن زید و اوس بن ارقم

این وقت عباس بن عباد بن نضله که او را ابن قوقل می نامیدند خارجه بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید را مخاطب ساخت و گفت: عصیان^۱ خدا و پیغمبر را روا می دارید و در جنگ اعدا مصابرت می فرمائید؟! پس مغفر از سر برگرفت و درع^۲ از تن دور کرد و خارجه بن زید را گفت: اینک درع و مغفر من. اگر خواهی برگیر و کار جنگ را ساخته باش.

خارجه گفت: من از جهاد گریزان نیستم، پس هر سه تن به سپاه دشمن حمله بردند و عباس را سفیان بن عبدشمس السلمي مقتول ساخت و نیز خارجه بن زید افزون از ده (۱۰) زخم نیزه برداشت. پس صفوان بن امیه برسید و حشاشه جان او را بگرفت؛ و اوس بن ارقم را نیز بکشت و گفت: الآن شفیت نفسی اکنون آسوده شدم که ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را عرضه هلاک ساختم.

شهادت یزید بن حاطب

و دیگر یزید بن حاطب در رزمگاه چندان زخم های گران برداشت که از پای درآمد و او را از اُحد به مدینه باز خانه آوردند و عشیرت او بر او می گریستند. پدر او حاطب که مردی منافق بود گفت: چندین چه می گریید؟ همانا شما او را به کشتن گاه فرستادید.

۲. درع: زره

۱. عصیان: نافرمانی

قصه نسیبه

دیگر نسیبه بنت کعب که او را اُمّ عمّاره گویند به اتفاق شوهر خود غزیه و پسر خود عمّاره و عبدالله حاضر بود و اُمّ عمّاره مشکی به پشت همی کشید و سقایت لشکر همی کرد. چون حمله کفار تکرار یافت و بر پیغمبر خیرگی و چیرگی همی نمودند، نسیبه مشک را به یک سوی افکندند و خویشتن را در پیش روی پیغمبر سپر ساخت تا سیزده (۱۳) زخم یافت و یکی از آن جراحات چنان کاری بود که از پس جنگ یک سال اصلاح آن جراحات می‌کرد و این زخم نیز ابن قَمِئَه بدو زد و با این همه اُمّ عمّاره از پای ننشست و بر ابن قَمِئَه دوید و چند ضربت شمشیر بر او آزمود و چون ابن قَمِئَه را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد و از پیش به در رفت. در این وقت مردم پشت به کفار داده فرار می‌کردند و از کنار پیغمبر می‌گریختند آن حضرت یک تن را بانگ زد که ای صاحب سپر! اکنون که به هزیمت می‌روی سپر خود را بیفکن. او سپر بگذاشت و بگذشت، اُمّ عمّاره سپر برگرفت و هم در برابر پیغمبر مردانه ایستاد.

در این وقت کافری در رسید و زخمی بر او فرود آورد. اُمّ عمّاره آن زخم را با سپر بگردانید و با یک ضرب تیغ اسبش را از پای درآورد. پیغمبر عبدالله را به اعانت مادرش بخواند و عبدالله پیش شده به اتفاق مادر آن کافر را بکشتند. در زمان مشکری دیگر برسید و عبدالله را جراحی رسانید اُمّ عمّاره بی‌توانی زخم فرزند را بیست و گفت: برخیز و در کار جهاد تأخیر مکن و خود بدان مشرک حمله برد و زخمی بر پای او زد که از پای درآمد. پیغمبر چنان بخندید که نواجذ مبارکش آشکار شد و فرمود: قصاص خود کردی، شکر خداوند را که تو بر دشمن ظفر جستی. بَارَكَ اللهُ عَلَيْكُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ لِمَقَامِكَ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ هَمَانَا رَاوِي این حدیث نام فلان و فلان را پوشیده داشت.

بالجمله این عبدالله را اُمّ عمّاره از زید بن عاصم داشت که قبل از غزیه در سرای او بود. بالجمله اُمّ عمّاره عرض کرد: یا رسول الله از خدا بخواه تا در بهشت ما را ملازم حضرت تو گرداند. آن حضرت فرمود: اَللّهُمَّ اجْعَلْهُمْ رُفَقَائِي فِي الْجَنَّةِ. و این اُمّ عمّاره در جنگ یمامه و طغیان مُسَیْلَمَه کذاب با فرزندش عبدالله حاضر بود و

زخم گران یافت - چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد -.

[کمانداران لشکر اسلام]

مع القصة در آن گیر و دار بسیار می افتاد که مسلمانان فرار می جستند و باز کزی^۱ می کردند و کمانداران لشکر اسلام این جماعت بودند. نخستین: سعد بن ابی وقاص و دیگر قتاده بن النعمان که شرح رزم ایشان مذکور شد و همچنان ابوظلحه انصاری و عاصم بن سائب مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب ابن ابی بلتعنه و عتبه بن غزوان و خراش بن النضیر و قطیبه بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابونائلة بن سلطان بن سلامه.

رزم ابوظلحه

اما ابوظلحه انصاری کمانداری دلیر بود و بانگی به غایت مهیب داشت، خود را سپر پیغمبر ساخته پنجاه چوبه تیر از کیش^۲ بیرون کرده به سوی اعدا گشاد داد و هر تیر که از زه رها می کرد نعره ای عظیم برمی آورد و می گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ! نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ. و پیغمبر از قفای او هدف سهام او را نظاره می فرمود. و چون تیرهای او به نهایت شد آن حضرت چوب از زمین برمی داشت و بدو می داد و می فرمود: اِزْمِ يَا أَبَا طَلْحَةَ.

و چون او در کمان راست می کرد، تیری پران می گشت و اگر جعبه تیر به نزد آن حضرت می آوردند، می فرمود: أَتَشْرُهَا لِأَبِي طَلْحَةَ. و می گفت: بانگ ابوظلحه در لشکر نیکوتر است از چهل مرد.

در این هنگام ابو عبیده بن الجراح برسید و خواست تا حلقه های زره را از پیشانی پیغمبر برآورد، پس پیش شده یکی از آن حلقه ها را با دندان بگرفت و برآورد و از این زحمت یک دندان پیشین او بیفتاد و حلقه دیگر را با دندان دیگر گرفت و

۱. کزی: حمله کردن و روی آوردن. ۲. کیش: تیردان

برکشید. آن دندان نیز بیفتاد، از این روی او را اَثْرَم نامیدند^۱ و خون از جای حلقه‌ها روان شد. ابوسعید مالک بن سنان خُدَری پیش شد و لب خود را بر موضع جراحی گذاشته بمکید. مردمانش گفتند: ای مالک خون می‌آشامی؟ گفت: خون پیغمبر را چون شربت شکر می‌نوشم. پیغمبر فرمود: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَنْ خَالَطَ دَمَهُ دَمِي؟ فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمَهُ دَمِي لَمْ تُصِبْهُ النَّارُ.

شهادت حمزه بن عبدالمطلب

و هم در این حربگاه وحشی که عبد جُبَیر بن مُطعم بود، به کین حمزه بن عبدالمطلب کمر بست. از این روی که در جنگ بدر طُعَيْمَة بن الخیار که عم جُبَیر بود به دست حمزه مقتول گشت و چون جنگ احد پیش آمد، جبیر گفت: ای وحشی اگر حمزه را در ازای^۲ عم من مقتول سازی، آزاد باشی. و به روایتی دختر حارث بن عامر بن ثُوَفل با وحشی گفت: که اگر یکی از این سه تن که محمد و علی و حمزه باشد، به قتل آری، سبب آزادیت شوم؛ زیرا که پدر من در بدر کشته شد و جز این سه تن کس را کفو^۳ او نشمارم.

اما وحشی دانسته بود که بر رسول خدای دست ندارد، کمینی از بهر علی و حمزه نهاده بود. ناگاه علی علیه السلام را دیدار کرد، او را چنان یافت که بر اطراف خویش مشرف و مطلع است. طمع از او ببرید و از پس حمزه در رسید و آن حضرت را چنان دید که مانند بختی^۴ مست، از یمین و شمال نپرهیزد و چون شیر خشمگین رزم همی دهد. وحشی طمع در وی بست.

این هنگام سباع بن عبدالعزی خزاعی از لشکر قریش به میدان تاخت و مرد جنگ طلب کرد. حمزه رضی الله عنه، چون او را نگریست، مانند هژبر^۵ آشفته بدو حمله برد و گفت: ای ابن اُمّ اتمار که مقطعه بظور^۶ است، با خداوند جل و علا و

۱. اثرم: کسی که دندان پیشین او شکسته باشد.

۲. از: برابر

۳. کفو: همتا

۴. بختی: شتر

۵. هژبر: شیر

۶. بظور، جمع بظر: گوشتی که میان فرج زنان است و مقطعه بظور به معنی ختنه‌کننده زنان ←

رسول او نبرد افکنی؟ او را به نام مادر تعریض^۱ کرد، چه مادر او ختانه بود و زنان مکه را ختنه همی کرد. بالجمله این بگفت و بر او تاخت و به یک ضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت.

وحشی که در کمین انتهاز فرصت می برد^۲ و حربه را نیک توانست پرانید، وقت به دست کرده، حربه خویش را به سوی حمزه پرتاب داد، چنانکه بر عانه^۳ آن حضرت آمده؛ از دیگر سوی سر بدر کرد. حمزه رضی الله عنه با آن زخم گران از پای نرفت و چون آتش تفته آهنگ وحشی کرد. چون وحشی را به هیچ روی مجال درنگ نبود مانند روباهی که از پیش شیر زخم خورده گریزد، به شتاب برق و باد برفت. لختی حمزه از دنبالش تاختن کرد و زحمت آن زخم سنگین از پایش درآورد و جمعی از اصحاب بر سر او رسیدند و فریاد کردند یا ابا عمارة؟ جواب ایشان بازنداد. وحشی چون از دور این بدید، دانست که کار آن حضرت به نهایت شده، پس به گوشه‌ای رفته به نظاره بایستاد.

شرح حال وحشی

اینجا چنان صواب نمود که شرح انجام کار وحشی نگاشته آید. چون جنگ اُحد به پای رفت، و وحشی به مکه شتافت، به پاداش قتل حمزه آزاد شد. در مکه بیود تا آنگاه که رسول خدای فتح مکه فرمود. چون مکه مفتوح شد، وحشی از بیم جان، به طایف گریخت. زمانی دیر بر نیامد که طایف نیز به دست مسلمانان افتاد. وحشی در اراضی عرب دیگر جای سکونت ندید، خواست تا به مملکت شام شود و از آنجا سفر دریا کرده، به جایی رود که دیگر نام لشکر اسلام نشنود. کسی از دوستان او گفت: ای وحشی به کجا می‌گریزی که از چنگ ابطال محمد رهائی نیست؟ اگر خواهی طریق سلامت جوئی، ناگاه بر محمد صلی الله علیه و آله ظاهر

→ است. به روایت طبری: و حمزه گفت: بیا ای که مادرت چو چوله می‌برید. و چنان بود که مادر وی کنیز شریق بن عمرو بن وهب ثقفی در مکه ختنه گر بود. (تاریخ طبری، ۳/۱۰۲۸).
 ۱. تعریض: سخن گوشه‌دار دشنام مانند
 ۲. در کمین نشسته بود، دنبال وقت مناسب می‌گشت.
 ۳. عانه: زیر ناف

شو و اسلام خویش را آشکار کن که کلمه شهادت، از این بلیت تو را حراست کند. این سخن در دل وحشی جای کرد و پوشیده از مردمان چهره خود را پوشیده، به حضرت پیغمبر شتافت و ناگاه بر سر آن حضرت ایستاده، کلمه شهادت بر زبان راند. رسول خدای سر برآورد و بر روی وحشی نگاه کرد و فرمود: تو وحشی نیستی؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله! فرمود: اگر نه حرمت اسلام بود، می گفتم سزای تو چیست. هم اکنون چنان زیستن کن که از این پس من هرگز روی تو را دیدار نکنم و این آیت در حق توبه او فرود شد: **وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**^۱ و از این آیت مکشوف افتاد که قبول توبت وحشی در قیامت معلوم خواهد شد.

بالجمله وحشی از رسول خدای پنهان می زیست تا ابوبکر به خلافت برخاست. این هنگام خویشتن را ظاهر کرد و در جنگ **مُسَيْلَمَةُ** کذاب حاضر شد و هم حربه ای بدو پرانید و او را بکشت - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد - مسلمانان از قتل **مُسَيْلَمَةُ** نیک شاد شدند، چندانکه در شهادت حمزه حزین بودند و وحشی همی گفت: بهترین خلق را من کشتم، و بدترین خلق نیز به دست من تباه شد. و در خلافت عمر نیز زنده بود و به عادت جاهلیت، از خوردن خمر خود را باز نمی داشت. از این روی عمر او را چند کَرّت با درّه زحمت کرد و حد بر وی براند هم سودی نبخشید. لاجرم آن مرسوم که از بیت المال برقرار داشت، مقطوع نمود و همی گفت: من دانسته بودم: خدای قاتل حمزه را مالش دهد.^۲ پس وحشی متواری^۳ شد و در زمان معویه پیری گوژپشت بود و هنوز فتوری در حواس نداشت^۴، چنانکه در شهر حمص جمعی از او سؤال کردند که: حمزه را چون کشتی؟

از میانه روی با عبدالله عُدُس کرد و گفت: تو عبدالله عُدُس نیستی؟ گفت: بلی. گفت: تو در قبیله بنی سعد شیرخواره بودی و من حاضر بودم، وقتی مادرت بر

۱. توبه، ۱۰۶: کار گروهی دیگر موقوف به مشیّت خداست یا عذابشان می کند و یا توبه آنها را می پذیرد و او دانای فرزانه است.

۲. کیفر دهد و مجازات کند.

۳. متواری شدن: از نظر پنهان گشتن

۴. عقل و هوشش بجای بود و کودن و خرف نشده بود.

شتری سوار شد تا سفری کند مرا گفت: این پسر شیرخواره را بگیر و به من سپار، من ترا برگرفتم و بدو دادم و تاکنون تو را ندیده‌ام. اکنون که در تو نگاه کردم بشناختم. مردم از شناس او در عجب شدند. آنگاه قصه قتل حمزه بازگفت. اکنون بر سر داستان اُحد رویم.

افرار مسلمین و مقاومت پیغمبر ﷺ

بعد از آشفتگی مسلمانان و گیر و داری چنانکه مسطور افتاد، کفار چیرگی و غلبه یافتند و مسلمانان هزیمت و شکسته شدند و شکست کلی در شکست ایشان بیشتر آنگاه افتاد که ابن قَمِئَه با رسول خدای مکاوح^۱ آغازید و تیغ بر آن حضرت راند و گفت: خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ قَمِئَةَ پیغمبر فرمود: أَقْمَأَكَ اللَّهُ وَ أَذْلَكَ. خداوندت خوار و ذلیل کند. و در همان سال بدین نفرین، خداوند قوچی بفرستاد تا بر سر کوهی که ابن قَمِئَه به خواب بود، شاخ بر شکمش نهاده فشار داد چنانکه از پشتش بدر شد. بالجمله چون از زخم ابن قَمِئَه چنانکه مذکور شد، رسول خدای به نشیب چاه افتاد و از نظرها غایب شد و ابن قَمِئَه همی ندا درداد که: من محمد را کشتم. شیطان این بانگ از دهان او گرفته در اطراف لشکر همی پراکنده ساخت و مسلمانان همی پراکنده شدند و خدای این آیت بدین فرستاد: إِذْ تُضْعِدُونَ وَ لَا تُلُونَ عَلٰی أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِيْ أُخْرٰیكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ^۲. یعنی: یاد دارید آن هنگام که به هزیمت می شدید و از غایت دهشت، بر هیچ کس نگران نبودید، و حال آنکه رسول خدای، شما را می خواند در جماعت دیگر از شما. و چندانکه به آواز بلند شما را دعوت می فرمود و می گفت: اینک من رسول خدایم به سوی من آئید، اجابت نمی کردید. پس خداوند سزای این بی فرمانی را در کنار شما نهاد و شما را غمی از پی غمی متصل

۱. مکاوح: مقاتلت

۲. آل عمران، ۱۵۳: هنگامی که از میدان نبرد (رو به هزیمت گذاشته بودید و) به بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید، پیامبر از پشت سر شما را صدا می زد، آنگاه بود که اندوه در پی اندوه به شما روی آورد.

گردانید، تا اخذ غنیمت را بر سر این هزیمت نهادید و بهره شما شناخت اعدا و غلبه اعدای اگشت. همانا اگر در مبارزت مصابرت اختیار کردید، هرگز خال این عصیان بر چهره شما نمی افتاد.

هم خدای فرماید: **وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأُمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا أُرِيكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِّنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِّنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ.**^۲ خلاصه معنی آن است که: خداوند وعده خود را راست آورد، اگر از پیغمبر دور نمی شدید چنانکه از کفار همی کشتید تا آنگاه که سست و بددل شدید و با عبدالله بن جُبَیْر منازعت انداختید و به اخذ غنیمت پرداختید و بعضی از پی حطام دنیوی شدید و برخی طریق فرمان گرفتید.

[خبر کذب]

مع القصة چون خبر شهادت پیغمبر مشتهر شد و در مدینه نیز سمر گشت و گریختگان حربگاه به مدینه رسیدند زن و مرد زبان به سرزنش و شنعت^۳ ایشان دراز کردند و گفتند: **أَتَفِرُّونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؟**

از میانه آنس بن النضر عمّ آنس بن مالک چون این خبر شنید گفت: روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر شهید باشد؟ این بگفت و سلاح جنگ بگرفت و به سوی رزمگاه شتاب کرد. ناگاه به ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بازخورد که از پس سنگی دزدیده نشسته بودند. گفت: هان ای جماعت اینجا از بهر چه اید؟ گفتند: کار دیگرگونه شد و پیغمبر زنده نماند. گفت: شما از پس او زندگانی چکار کنید؟ گفتند: ما زخم دارانیم و کار حرب نتوانیم. ایشان را بگذاشت و گرم درگذشت و به سعد بن ابی وقاص رسید، گفت: ای سعد سوگند با خدای که بوی بهشت می شنوم. آنگاه

۱. اعدای: دشمنان

۲. آل عمران، ۱۵۲: خدا به وعده خویش با شما وفا کرد، آنگاه که به اذن او دشمن را می کشتید تا وقتی که آنچه را خوش داشتید به شما نشان داد، آنگاه سستی کردید و به کشمکش پرداختید و نافرمانی کردید، بعضی از شما خواستار دنیا شدید و عده ای خواستار آخرت.

۳. شنعت: بدگوئی

علی مرتضی را دیدار کرد، گفت: یا علی پیغمبر خدای را کشتند؟ فرمود: اگر چنین است از پس او زندگانی ما بچه کار است؟ پس انس خویشتن را در میان لشکر کفار افکند و بی هوشانه بر چپ و راست حمله کرد و جنگی سخت در پیوست و همی رزم داد تا هشتاد و چند زخم یافته ادراک شهادت کرد.

در خبر است که از پس جنگ از کثرت جراحت جسد او شناخته نمی شد و خواهرش به نشان خالی که در انگشت داشت او را باز دانست.

در این وقت جماعتی از منافقین گفتند: کاش ما را سفیر بود تا به نزدیک عبدالله بن اُبی می فرستادیم و ازو خواستار می شدیم که تا از ابوسفیان برای ما زینهار ستاند. و گروهی گفتند: اگر محمد پیغمبر بود مقتول نمی گشت. نیکو آن است که به نزدیک قریش شتاب گیریم و پذیرای دین نخستین گردیم. انس بن نضر گفت: ای قوم اگر محمد کشته شد خدای محمد زنده است و شما بعد از رسول خدا زندگی چه می کنید؟ فَقَاتِلُوا عَلِيَّ مَاقَاتَلُ عَلَيْهِ وَ مَوْتُوا عَلِيَّ مَمَاتَ عَلَيْهِ. پس رزم دهید، چنانکه او داد و جان ببازید، چنانکه او باخت. آنگاه روی ضراعت به حضرت یزدان آورد و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعْتَدِرُ اِلَيْكَ مِمَّا يَقُوْلُهُ هُوْلَاءِ وَاَبْرءُ اِلَيْكَ مِمَّا جَاءَ بِهٖ هُوْلَاءِ. خدایا عذر می جویم به حضرت تو از آنچه مسلمین می گویند و بیزاری می جویم از آنچه منافقین می کنند.

و هم در آن گیر و دار ثابت بن الدّحداحه فریاد برداشت و گفت: یا معشر الانصار اِلَيَّ اِلَيَّ به سوی من شتاب کنید. اَنَا ثَابِتُ بِنُ الدّحْدَاحَةِ اِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ، فَاِنَّ اللّٰهَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ. قَاتِلُوا عَنْ دِيْنِكُمْ، فَاِنَّ اللّٰهَ مُظْهِرُكُمْ وَ نَاصِرُكُمْ. گفت: اینک منم ثابت پسر دحداحه، اگر رسول خدای کشته شد خدای زنده جاوید است و هرگز نمیرد، از بهر دین خود جهاد کنید که خداوند شما را نصرت دهد. و چند تن از اصحاب بر او گرد آمدند و آهنگ مقاتلت کردند.

در این وقت خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عِکْرَمَةَ بِنِ اَبِي جَهْلٍ و ضِرَارِ بِنِ الحَطّابِ بر ایشان تاختند. نخستین خالد بن ولید، ثابت را با زخم نیزه در انداخت و از پس او دیگران را از پای در آوردند و ایشان از جماعت مسلمانان واپسین مقتولان بودند.

بالجمله عاقبت کار بدانجا کشید که یک تن از اصحاب به نزدیک رسول خدای

نبود و آن حضرت از جای جنبش نکرد و خویشتن یک تنه رزم همی داد، گاهی با تیر نبرد آزمود و گاهی دشمنان را با سنگ دفع همی داد و همی گفت:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ
أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ^۱

و گاهی می فرمود: أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ^۲.

مقرر است که در میان جدّه‌های پیغمبر نه (۹) تن زن عاتکه نام داشت: نخستین: دختر هلال بن فالج و او مادر عبدمناف بود. دویم: عاتکه دختر مُرّة بن هلال و او مادر هاشم بن عبدمناف بود. سیم: عاتکه دختر أَوْقَص بن مُرّة بن هلال و او مادر وَهَب بن عبدمناف است و مادر پیغمبر آمنه بنت وهب است و چنان افتاده است که عاتکه اول عمه ثانی و ثانی عمه ثالث است. و این سه تن عاتکه از قبیله بنی سلیم‌اند؛ و شش تن دیگر از دیگر قبایل‌اند و هم بر سخن رویم.

در این وقت شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام که در قلب کفار غزا می جست از دنبال همی نگریست که مسلمانان رسول خدای را گذاشته هزیمت شوند. چون شیر غضبناک از قفای گریختگان شتاب گرفت، نخستین: به عمر بن خطاب رسید که به اتفاق عثمان و حارث بن حاطب و ثَعْلَبَة بن حاطب و سواد بن غَزِيَّه و مُعَد بن عثمان و عُقْبَة بن عثمان و خارجه بن عامر و أوس بن قبطی و جماعتی از بنی حارثه سخت همی گریخت. بانگ بر ایشان زد: که هان ای جماعت بیعت بشکستید و رسول خدای را گذاشته به سوی جهنم می‌گریزید؟

عمر گوید که: علی را دیدم شمشیری پهن در دست داشت که مرگ از آن می‌چکید و چشمهایش از خشم چون دو قدح پر خون بود و مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن زده باشند می‌درخشید. دانستم که به یک حمله ما را به تمامی عرضه هلاک سازد. پیش شدم و گفتم: یا اباالحسن با خدای سوگند می‌دهم دست از ما بدار که عرب را عادت است که گاهی می‌گریزد و گاهی حمله می‌اندازد، آنگاه که حمله کند جبر کسر گریختن باشد.^۳ پس از ما بگذشت و هر وقت صورت غضب او را به خاطر می‌آورم ترسان می‌شوم.

۱. من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است، من پسر عبدالمطلبم.

۲. من پسر عاتکه‌ها هستم.

۳. زمانی که حمله کند برای جبران شکستی است که هنگام فرار از او سر زده است.

مع القصة علی از ایشان بگذشت و چون رسول خدای را غایب یافت با خود اندیشید که پیغمبر آن کس نباشد که از جهاد چهره برتابد. همانا خدای بر بندگان بی فرمان غضب کرده و پیغمبر خویش را به آسمان برده؛ پس عزم فرمود که رزم دهد تا شهید شود و مانند شیر شمیده^۱ با شمشیر کشیده بر کافران حمله گران افکند و چند صف از هم بدرید، ناگاه رسول خدای را میان سواره و پیاده اعدا ایستاده دید. چون پیغمبر دیدار علی را مطالعه فرمود: گفت: یا اباالحسن چون است که با برادران خود ملحق نگشتی و هزیمت نشدی؟ عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ لِي بِكَ أُسْوَةٌ. یعنی: مرا با تو اقتداست و هرگز از تو باز نگردم. و نیز این هنگام همچنان کفار حمله می افکندند و هم گروه قصد پیغمبر داشتند، ناگاه اُمّیه بن ابی حذیفه با چهار تن از فرزندان سُفیان بن عُوَیْف: خالد و اَبُو الشَّعْثَا و اَبُو الحَمْرَاء و غراب و جماعتی همدست شده پای جلادت پیش گذاشت تا مگر پیغمبر را آسیبی کند.

در این وقت رسول خدای را از درگاه خداوند خطاب برسد که علی را بدین کلمات طلب فرمای: نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ، تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ، كُلُّهُمْ وَ غَمٌّ سَيَجَلِي، بَوْلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ.^۲

بالجمله آن حضرت فرمود: یا علی شَرَّ این قوم را از من بگردان. علی عليه السلام با حمله شیرآزمای بدیشان دوید و از گرد راه تیغی بر خود اُمّیه فرود آورد، چنانکه شمشیر در آهن خود بنشست، اُمّیه نیز تیغ بر علی راند و آن حضرت با سپر دفع کرد و شمشیر خود را از خود او بکشید و به زیر بغلش بزد و او را بکشت، از هیبت این رزم جمعی که با او بودند پشت دادند.

و هم از طرفی دیگر هشام بن اُمّیه مَخْزُومی با گروهی قصد پیغمبر کرد. همچنان پیغمبر فرمود: یا علی این گروه دشمن را دفع ده. و علی عليه السلام بی توانی بر ایشان بتاخت و نخستین چون شیر خون آشام سر راه بر هشام گرفت و پس از حرب و ضرب او را به خاک انداخت و مردم او را نیز هزیمت ساخت. از پس او عمرو بن

۱. شمیده: خشمگین

۲. بخوان علی را که نماینده شگفتیها است تا او را در سختیها یاور یابی. به برکت ولایت تو ای علی هر اندوه و غصه‌ای برطرف می شود.

عبدالله جُمَحی با جمعی قدم مکاوحت^۱ پیش گذاشت و یک دل و یک جهت آهنگ پیغمبر داشت. رسول خدای فرمود: یا علی هم این اشرار را به جای مگذار. علی مرتضی چون قضای آسمانی بر سر ایشان فرود شد و به صولت^۲ اول عمرو را به خاک مذلت انداخت و مردم او را هزیمت کرد. هنوز ایشان به کلی پریشان نشده بودند که بِشِر بن مالک عامری با یک طایفه از ابطال رجال به قصد رسول خدای تاختن کرد. هم پیغمبر علی را به مقاتلت آن جماعت فرمان داد. آن شیر یزدان و خلاصه مردان خویشان را چون برق درفشنده بدیشان زد و به اول حمله بِشِر را به خاک افکنده و جماعت او را پراکنده نمود.

این هنگام جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله: این کمال مواساة^۳ و جوانمردی است که علی آشکار می فرماید. پیغمبر فرمود: إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ. یعنی: علی از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: أَنَا مِنْكُمْ.

در بیشتر کتب سنّی و شیعی مسطور است که: در این وقت هاتفی^۴ که او جبرئیل و به روایتی رضوان خازن بهشت بود همی ندا در داد که: لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَأَقْتِي إِلَّا عَلِيٌّ.

و در روضه کافی و دیگر کتب بدین گونه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد است: قَالَ علیه السلام: انْهَزَمَ النَّاسُ يَوْمَ أُحُدٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَغَضِبَ غَضَبًا شَدِيدًا. قَالَ وَ كَانَ إِذَا غَضِبَ انْحَدَرَ عَنْ جَبِينِهِ مِثْلُ اللُّؤْلُؤِ مِنَ الْعَرَقِ. قَالَ فَنَظَرَ فَإِذَا عَلِيٌّ علیه السلام. فَقَالَ الْحَقُّ بَيْنِي وَأَبِيكَ مَعَ مَنْ انْهَزَمَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! لِي بِكَ أُسْوَةٌ، فَقَالَ فَأَكْفِنِي هُوْلَاءِ، فَحَمَلٌ وَ ضَرْبٌ أَوَّلَ مَنْ لَقِيَ مِنْهُمْ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ علیه السلام: إِنَّ هَذِهِ لَهِيَ الْمُوَأَسَاةُ يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ: إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ: وَ أَنَا مِنْكُمْ يَا مُحَمَّدُ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى جَبْرَائِيلَ علیه السلام عَلَى كُرْسِيِّ مِنْ ذَهَبٍ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يَقُولُ: لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَأَقْتِي إِلَّا عَلِيٌّ.

بالجمله در این هنگام ناگاه چشم مبارک پیغمبر بر ابودُجّانه افتاد، فرمود: ای ابودُجّانه من بیعت خود را از تو برگرفتم، به سلامت بیرون شو و بهرجا خواهی باش، اما علی، پس او من است و من اویم. ابودُجّانه زار بگریست و گفت: والله من

۱. مکاوحت: جنگ و نزاع
۲. صولت: حمله
۳. مواساة: برادری و برابری
۴. هاتف: صداکننده

۱. مکاوحت: جنگ و نزاع
۳. مواساة: برادری و برابری

هرگز خود را از بیعت تو رها نکنم. به کجا روم؟ به سوی زن خود که خواهد مرد یا به خانه خود شوم که خراب خواهد شد؟ آیا به مال خود برگردم که فانی می شود یا به اجل خویش گریزم که زود درمی رسد؟

پس پیغمبر بر او رقت کرد و اجازت داد تا آغاز مبارزت کند. لاجرم او از یک سوی و علی علیه السلام از جانبی سازمکاوحت کردند تا اَبُو دُجَّانَه از کثرت جراحت بیفتاد. علی مرتضی جسد او را برگرفته، به نزدیک پیغمبر آورد. اَبُو دُجَّانَه عرض کرد که: آیا بیعت خویش را به پای بردم؟ آن حضرت فرمود: چنین باشد و در حق او دعای خیر گفت.

دیگر باره علی علیه السلام یک تنه به جنگ درآمد و چندان در آن رزمگاه بکوشید که بدن مبارکش نود (۹۰) زخم برداشت و شانزده (۱۶) کَرَّت در هنگام حمله افکندن بر زمین افتاد، چنانکه چهار (۴) کَرَّت از این جمله را جبرئیل علیه السلام به صورت مردی نیکو روی آن حضرت را از زمین برداشت. ناگاه پیغمبر نگریست که پاهای علی از کثرت قتال همی لرزان بود، رسول خدای بگریست و گفت: خدایا مرا وعده دادی که دین خود را قوی و غالب کنی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست.

در این وقت فریاد جبرئیل علیه السلام به گوش علی همی رسید که می فرمود: اَقْدِم حَیْزُوم و اصحاب آن حضرت بعضی از جنگ یک باره دست بازداشته پشت به رزمگاه داده بودند و گروهی از دور نظاره می کردند. این آیت مبارک شاهد حال هزیمتیان است: اَمْ حَسِبْتُمْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِیْنَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ یَعْلَمَ الصَّابِرِیْنَ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَاَيْتُمُوهُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ.^۱ خلاصه معنی آن است که: مپندارید که بهشت بهره شما باشد، بی آنکه پای اصطبار در میدان کارزار استوار کرده باشید^۲ و خدای مجاهدین را از بددلان نیک بداند. همانا پیوسته آرزوی حرب و جهاد می کردید و چون هنگام آمد از مرگ بترسیدید و هزیمت شدید.

و نیز می فرماید: وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرَّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلٰی

۱. آل عمران، ۱۴۲ و ۱۴۳: آیا صورتان این بود که بی آن که خداوند مجاهدان و صابران شما را معلوم گرداند وارد بهشت خواهید شد، شما پیش از رو به رو شدن با مرگ آرزویش را می کردید، اینک آن را با چشم خود دیدید و خیره در آن نگاه کردید.

۲. پای اصطبار استوار کردن: کنایه از ایستادگی و مقاومت است.

أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً^۱ مراد این است که: محمد جز رسول خدای نیست و پیش از او فرستادگان خدای بسی بودند و از جهان بگذشتند او نیز تواند کشته شد یا از جهان رحلت کرد. پس شما در این وقت مرتد خواهید شد و اگر مرتد شوید هم خدای را زیان نرسد؛ بلکه کيفر آن دستگیر شما خواهد شد.

مع القصة از میان اصحاب که از دور نظاره بودند چشم کعب بن مالک انصاری بر رسول خدای افتاد و چشمهای مبارک آن حضرت را مانند ستاره روشن از زیر زره خود دیدار کرده بشناخت و بانگ برداشت که: هَذَا رَسُولُ اللَّهِ حَيًّا سَوِيًّا.^۲ و پیش شد و خواست تا مسلمانان را بیاگاهاند که رسول خدای به سلامت است، آن حضرت به اشارت فرمود: خاموش باش لکن هم در حال مسلمانان بدانستند و از هر جانب به نزدیک پیغمبر گرد آمدند و خدای دل ایشان را قوی کرد و سکینه بداد و اندک خوابی بر ایشان مستولی شد تا هرچه در دل داشتند بیان می کردند و منافق از مؤمن پدیدار می گشت، چنانکه می فرماید: ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ.^۳

پس مسلمانان بر عدم مقدرت بر کار جهاد، زیان معذرت گشودند و گفتند: چون خبر شهادت رسول خدای را اصفا نمودیم تاب و توان از ما برفت و دیگر مجال درنگ نیافتیم و از بیم جان بجستیم. این آیت بدین هنگام فرود شد: وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَاباً مُؤَجَّلًا.^۴ یعنی: روا نیست هیچ نفسی را که بمیرد مگر به اذن خداوند و فرمان او و حکمی که نگاشته مقرر و موقت است.

و نیز می فرماید: يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَقْتُلْنَا هُنَا. قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ.^۵ خلاصه معنی چنان است که این منافقان

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی گردید، و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی رساند. ۲. اینک پیغمبر زنده و سالم بر جای است.

۳. آل عمران، ۱۵۴: آنگاه پس از اندوه، آرامشی بر شما فرستاد، این آرامش خلسه مانند جمعی از شما را گرفت و دیگران در فکر جان خویش بودند.

۴. آل عمران، ۱۴۵: هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد، سرنوشتی است زماندار.

۵. آل عمران، ۱۵۴: می گویند: اگر اختیاری داشتیم در اینجا کشته نمی شدیم. بگو: اگر در خانه هایتان هم بودید آنهایی که سرنوشتشان کشته شدن بود به قتلگاه خود می رفتند.

می‌گویند: که اگر از برای ما فتح و نصرت بهره می‌افتاد، چنانکه محمد به ما وعده داده در این مقاتلت و مبارزت مقتول نمی‌شدیم. بگو ای محمد ایشان را اگر در خانه‌های خویش اندر می‌شدید و خویشان را نیک حراست می‌نمودید حکمی که خدای از بهر شما کرده است بر خوابگاه شما می‌تاخت.

چون هزیمت‌شدگان از کردار ناهنجار^۱ پشیمان شدند و به توبت و انابت اقدام کردند، خداوند عصیان جماعتی که باز شدند معفو داشت و این آیت بیامد. *إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ*^۲ همانا شیطان ایشان را بلغزانید و از ره حق بگردانید تا پشت به جهاد دادند، و روی به فرار نهادند و آنگاه که توبت و انابت آوردند، خدای ایشان را معفو داشت که خداوند آمرزنده و بردبار است.

پس این هنگام رسول خدای با عباس بن عبدالمطلب فرمود: هم‌اکنون به دامان جبل اُحُد فراز شو و مسلمانان را دعوت فرمای. عباس برحسب فرمان بر فراز جبل شد و فریاد برداشت: که هان ای گروه مسلمین! بشارت باد شما را که پیغمبر خدای به سلامت است. و چون عباس را بانگی به نهایت رسنده بود، مسلمانان از دور و نزدیک همی بشنیدند و انجمن شدند و کافران از این خبر دلگران آمدند و علی عليه السلام در این وقت سپر خویش پرآب کرده به نزد آن حضرت آورد و عرض کرد: رخسار مبارک را از خاک و خون شستن فرمای تا نزدیک اصحاب شناخته گردد.

این هنگام چون مسلمانان ضعیف بودند رسول خدای خواست تا به شعب اُحُد برآید و خویشان را متحصن سازد، پس راه جبل پیش گرفت و چون به نزدیک کوه آمد ابوسفیان این بدید و بدانست پس با گروهی از کافران از جانب دیگر آهنگ صعود کرد که فراز مسلمانان را به دست کند. پیغمبر فرمود: *اللَّهُمَّ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَعْلُونَا*. خدایا ایشان را سزا نباشد که فراز ما را گیرند. پس خداوند قهار خوفی و رعبی بر ایشان مستولی کرد که نتوانستند مستعلی^۳ شد. و به روایتی عمر خطاب با گروهی از

۱. ناهنجار: بی‌قاعده و زشت، ناپسند.

۲. آل عمران، ۱۵۵: به اغوای شیطان بود که بر اثر پاره‌ای از گناهی که مرتکب شده بودند گرفتار چنین لغزشی شدند و خدا آنان را بخشید که او آمرزندهٔ بردبار است.

۳. مستعلی: بالا رونده

اصحاب بر سر راه ایشان شدند و آن جماعت را از آن اندیشه بازداشتند و ابوسفیان به یک سوی شد.

شهادت حنظله

و این هنگام حرب حَنْظَلَه پیش آمد، و این حنظله پسر ابوعامر راهب از قبیله اوس بود. آن شب که صبحگاهش جنگ احد بود، دختر عبدالله بن سلول را نکاح کرده زفاف داشت. لاجرم از رسول خدای اجازت حاصل کرده آن شب در مدینه بماند به مفاد: *إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنَ لِمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ*^۱. خلاصه معنی آن است که: آنانکه ایمان به خدا و رسول دارند در هیچ امری از پیغمبر روی برنتابند تا دستوری نگیرند. پس ای محمد چون از تو اجازت جویند برای امر خود رخصت فرمای و طلب آمرزش کن از بهر ایشان که خداوند آمرزنده و مهربان است.

مع القصة حنظله رخصت یافته آن شب در مدینه زفاف کرد، صبحگاه که از جامه خواب برخاست، به خاطر آورد که رسول خدای در میان دشمنان نبرد کند و من به عروسی و سرور داد دهم، روا نباشد. پس غسل جنابت ناکرده رزم کفار را تصمیم عزم داد و سلاح جنگ بر تن راست کرد. در زمان ضجیع^۲ او بدوید و چهار تن از انصار را حاضر ساخت، گفت: از حنظله اقرار بگیری و گواه باشید که وی دوش با من زفاف^۳ کرد. گفتند: این همه دهشت از بهر چیست؟ و این گواهان تو را بچه کار است؟ گفت: دوش در خواب دیدم که آسمان را شکافی پدید شد و حنظله بدانجا دررفت و دانسته‌ام که از رزمگاه بازگردد و شهید شود، شما را گواه می‌دهم که اگر

۱. نور، ۶۲: مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و چون با او در کاری همگانی باشند بدون اجازه‌اش به جایی نمی‌روند، کسانی که از تو اجازه می‌گیرند به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، در این صورت هرگاه از تو برای پاره‌ای از کارهای مهمشان اجازه بخواهند به هر کدام که خواستی اجازه بده و برایشان طلب مغفرت کن، خدا بخشنده مهربان است.

۲. ضجیع: همخوابه، همسر

۳. زفاف: عروسی کردن، نزدیکی نمودن.

فرزندی آرم دانید از حنظله است.

بالجمله حنظله بی هوشانه به سوی احد شتاب گرفت، وقتی برسید که رسول خدای در دامان جبل بر سر سنگی نشسته بود و ابوسفیان از جانب دیگر همی گفت: **أَيْنَ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ. أَيْنَ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ. أَيْنَ ابْنِ الْخَطَّابِ أَلَا وَإِنَّ الْآيَاتِمَ دُؤْلٌ وَالْحَرْبُ بَدَلٌ وَ يَوْمًا بِيَوْمٍ.**

حنظله این بدید، چون شیر خشمگین تیغ برکشید و به قصد ابوسفیان تاختن کرد و خود را بدو رسانید و نخستین تیغ بزد و اسب او را عقر^۱ کرد و درانداخت و ابوسفیان از پشت اسب بر خاک افتاد و فریاد برداشت: که دریابید مرا، اینک حنظله مرا عرضه هلاک ساخت. اسود بن شَعُوب با نیزه‌ای آخته بر سر حنظله تاختن کرد و آن رمح^۲ را بر شکم حنظله فروداد و حنظله آن رمح را به خویش در همی برد و به سوی او همی رفت چندانکه نزدیک شد. پس در این وقت حنظله نیز تیغی بر او راند و کارگر نیفتاد و اسود دیگر ضربتی بزد و حنظله را بکشت و او در میان اجساد حمزه و عمرو بن الجَمُوح و عبدالله بن حرام بر زمین افتاد. و ابوسفیان گفت: **يَوْمًا بِيَوْمٍ وَ حَنْظَلَةَ بِحَنْظَلَةَ^۳.**

و بدین سخن یاد از حنظله پسرش می‌کرد که در جنگ بدر به دست علی رضی الله عنه کشته شد و این شعرها بگفت:

و لَمْ أَحْمِلِ النَّعْمَاءَ لِابْنِ شَعُوبٍ	و لَوْ شِئْتُ خَاضْتُ بِي كُمَيْتٍ طَمْرَةَ
لَدُنْ غُدْوَةٍ حَتَّى دَنْتَ لِغُرُوبٍ	و مَا زَالَ مُهْرِي يَزْجُرُ الْكَلْبَ فِيهِمْ
وَأَدْفَعَهُمْ عَنِّي بِرُكْنِ صَلِيبٍ	أَقَاتِلُهُمْ وَ أَدْعُونَ يَا آلَ غَالِبٍ
وَ لَا تَسَامِي مِنْ عِبْرَةٍ وَ نَحِيبٍ ^۴	فَبِكِّي وَ لَا تَرْعَى مَقَالََةَ عَاذِلٍ

بالجمله در این وقت فرشتگان خدای فرود شدند و حنظله را غسل دادند و

۱. عقر: پی کردن، دست و پا بریدن

۲. رمح: نیزه

۳. روزگار نوبت به نوبت، حنظله‌ای را به جای حنظله‌ای کشتیم.

۴. اگر می‌خواستم، سمندی سرخ و سیاه و چالاک مرا وا می‌رہاند و بار بخشایش بر پسر شعوبیم نمی‌گرداندم. همانا کره اسب رمنده‌ام از پگاه تا هنگام فرود شدن خورشید آماج زوزه کشیدن سگان ایشان بود. با ایشان پیکار می‌کردم و فریاد می‌زدم: ای فرزندان غالب! آنگاه در برابر ایشان به ستونی استوار پناه می‌بردم و ایشان را از خود می‌راندم. نگارین منا، گریه سرده و از گفتار نکوهش‌گران باک مدار و از شیون و زاری به ستوه می‌ای.

رسول خدای خبر داد که هم‌اکنون ملائک را دیدار کردم که در میان زمین و آسمان با طاسهای زرین به آب ابر، حنظله را غسل دادند، و ابو اَسَید السَّاعِدی بر او گذشت نظاره کرد که آب از سر و روی او متقاطر^۱ بود و به حضرت رسول آمد و این قصه معروض داشت و این شرف بدان یافت که غسل ناکرده به جهاد شتافت. نیکوترین مردم آن باشد که چون آواز جهاد اصفا^۲ کند چون مرغ برنشینند و از اینجا حنظله غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ لقب یافت.

[قتل عثمان بن عبدالله المغیره]

و این هنگام از جانب کفار عثمان بن عبدالله بن الْمُغَیْرَةَ الْمَخْزُومِ با سلاح جنگ بر اسبی ابلق^۳ نشسته آهنگ پیغمبر کرد و اسب برجهانده شتاب گرفت، چون راه بدان حضرت نزدیک کرد پای اسبش به گودی دررفته به روی زمین افتاد. حارث بن صَمَّه چون این بدید وقت را غنیمت شمرده بر او تاخت و با یک ضرب تیغ عرضه هلاکش ساخت.

[قتل عبیده بن هاجر]

عُبَیْدَةُ بْنُ هَاجِرِ عَامِرِی، به خونخواهی عثمان قصد حارث کرد. اَبُو دُجَّانَهُ انصاری او را مجال نگذاشت و سر راه عبیده گرفته در نخستین حمله از پایش درآورد و سرش را مانند گوسپندی ببرید. در این وقت حارث بی‌مانعی خود و زره عثمان را که بهائی گران داشت برگرفت و در آن روز جز سلب عثمان از اموال کافران غنیمتی به دست مسلمانان نیفتاد و پیغمبر بعد از قتل عثمان فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَهَانَهُ.

۱. قطره قطره فرو می‌ریخت.

۲. اصفا: گوش دادن

۳. اسب ابلق: اسبی است که لکه‌های سفید و سیاه داشته باشد.

[صعود بر فراز اُحد]

آنگاه رسول خدای از کمال ضعف نماز پیشین را در نیمه راه نشسته گذاشت و از آنجا خواست تا بر فراز کوه برآید ناگاه سنگی عظیم پیش آمد که نتوانست بدان صعود کرد. پس طلحه پیش شد و بنشست تا پیغمبر پای مبارک بر دوش او نهاده صعود فرمود و گفت: **أَوْجَبَ طَلْحَةُ الْجَنَّةَ** یعنی: طلحه بهشت را از بهر خود واجب ساخت. و این روز طلحه به «طلحة الخیر» ملقب شد، چنانکه در غزوه ذوالعشیره طلحة «الفیاض» نام یافت، و در روز حنین «طلحة الجود» نامیده گشت و هریک در جای خود مذکور خواهد شد.

چون رسول خدای خواست هم از آنجا بر فراز شود، عباس به نزدیک آمد تا آن حضرت پای مبارک بر دست و کتف او نهاده صعود کرد و فرمود: **رَفَعَ اللَّهُ قَدْرَكَ يَا عَمُّ** آنگاه بر قله جبل بیارمید.

[عطایای هند به وحشی]

و اما از آن سوی چون کافران این بدیدند و کار رزم را به کران یافتند، نخستین وحشی به میدان جنگ آمد و جگرگاه حمزه علیه السلام را بشکافت و جگر او را برآورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد و او بستد و خواست لختی از آن بخورد، لاجرم در دهان گذاشت خدای در دهانش سخت کرد تا خون و گوشت آن حضرت با کافری آمیخته نشود، ناچار از دهان بیفکند و از این روی به هند جگرخواره مشتهر^۱ شد. بالجمله هر حلی و زیوری که در برداشت به وحشی عطا کرد و گفت: چون به مکه روم، ده (۱۰) دینار زر سرخت بدهم، هم اکنون مرا بنمای که مصرع حمزه کجا است؟ و وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش حمزه و را به روایتی مذاکیر آن حضرت را نیز بریده تا با خود به مکه برد و بر سنگی بلند صعود کرد و به آواز بلند این شعرها بخواند:

نَحْنُ جَزَيْنَاكُمْ بِيَوْمِ بَدْرٍ وَالْحَرْبُ بَعْدَ الْحَرْبِ ذَاتُ سَعِيرٍ

مَا كَانَ عَنْ عُتْبَةَ لِي مِنْ صَبْرٍ
 شَفَيْتُ نَفْسِي وَ قَضَيْتُ نَذْرِي
 فَشَكَرْتُ وَحَشِيئِي عَلَى عُمَرِي
 وَ در جواب هند زوجه ابوسفیان این شعرها هند دختر اثنائه بن مُطَلِّب بن
 عبدمناف گوید:

خُزَيْبٍ فِي بَدْرٍ وَ غَيْرِ بَدْرٍ
 أَفْحَمَكَ الْفَخْرُ غَدَاةَ الْفَخْرِ
 بِكُلِّ قِطَاعِ حُسَامٍ يَفْرِي
 إِذْرَامَ شَيْبٍ وَ أَبُوكَ قَهْرِي

وَ نُذِرُكَ الشَّرَّ بِشَرِّ بَدْرٍ

و همچنین این شعر را نیز هند زوجه ابوسفیان در روز اُحُد به ارجوزه برخواند:
 شَفَيْتُ مِنْ حَمْرَةَ نَفْسِي بِأُحُدٍ
 أَذْهَبَ عَنِّي ذَاكَ مَا كُنْتُ أَجِدُ
 وَ الْحَرْبُ تَعْلُوكُمْ بِشَوْبُوبٍ بَرْدُ
 وَ این شعر را حسان بن ثابت در هجای هند گوید:

أَشْرَتْ لِكَاعٍ وَ كَانَ عَادَتُهَا
 أَحْزَى الْإِلَهِ وَ زَوْجَهَا مَعَهَا
 أَخْرَجَتْ رَاقِصَةً إِلَى أَحَدٍ
 بَكَرٍ ثِقَالٍ لِأَحْرَاكَ بِهِ
 أَقْبَلَتْ ثَائِرَةً مُحَارِبَةً
 وَ بِعَمِّكَ الْمَتْرُوكِ مُنْجَدِلًا
 فَرَجَعَتْ صَاغِرَةً بِبَلَاتِرَةٍ

و نیز حسان در هجو او گوید:

لِمَنْ سَوَاقِطٌ وَ لِدَانٍ مُطْرَحَةٌ
 بَاتَتْ تُفْحِصُ لَمْ تَشْهَدْ قَوَائِلُهَا

بَاتَتْ تُفْحِصُ فِي بَطْحَاءِ أَجْيَادٍ
 إِلَّا الْوُحُوشَ وَ الْأَحْيَةَ الْوَادِي

۱. خلاصه اشعار: جنگ بدر و کشته شدن عتبه و بکر را جبران کردیم. آتش دلم را خاموش کردم، تا هنگامی که استخوانم بیوسد از وحشی سپاسگزارم.

يَظِلُّ يُرْحَمُهَا الصَّبِيَانُ مُنْعَفِرًا وَ خَالَهُ وَ أَبُوهُ سَيِّدُ النَّادِي
و نیز هنگام مراجعت از اُحُد، هند زوجه ابوسفیان این شعر انشاد کرد:
رَجَعْتُ وَ فِي نَفْسِي بَلَابِلُ جَمَّةٌ وَ قَدْ فَاتَنِي بَعْضُ الَّذِي كَانَ مُطْلَبِي
مِنْ أَصْحَابِ بَدْرِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ غَيْرِهِمْ بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ وَ مِنْ آلِ يَثْرِبِ
وَ لَكِنِّي قَدْ نِلْتُ شَيْئًا وَ لَمْ يَكُنْ كَمَا كُنْتُ أَرْجُو فِي مَسِيرِي وَ مَرْكَبِي

[قتل یهودی به دست صفیه]

در خبر است که چون خبر غلبه قریش بر مسلمانان در مدینه پراکنده گشت، زنان بنی هاشم بر فراز بام خانه برآمده بر شارع^۱ اُحُد نگران بودند و حسان بن ثابت که مردی جبان بود در میان زنان درآمده از معبر^۲ مخافت^۳ کناری داشت. در این وقت گروهی از مردم یهود که رسول خدای را شهید می پنداشتند آهنگ سرای بنی هاشم کردند و یک تن از یهود به سوی بام عروج کرد. صفیه دختر عبدالمطلب، با حسان گفت: یا اباالقریعه! با این تیغ که در کف داری سر این جهود را برگیرد. حسان گفت: سوگند با خدای که من مقاتله نتوانم کرد.

در این وقت جهود به فراز بام آمد پس صفیه پیش شد و تیغ از حسان بگرفت و گردن جهود را بزد و سر او را برداشته به میان جهودان پرانید، جماعت جهود چون این بدیدند از گرد آن خانه پراکنده شدند. هم اکنون به داستان اُحُد و مصرع حمزه بازشویم.

اجسارت ابوسفیان

نسبت به جسد حمزه

این وقت ابوسفیان برسیده و نیزه خود را در دهان حمزه می برد و می گفت:

۱. شارع: راه، جاده ۲. معبر: رهگذر ۳. مخافت: ترس

بعش ای عاق! حَلْبَس بن عَلْتَمه^۱ این بدید بانگ کرد که ای گروه بنی کنانه: بنگرید این مرد را که دعوی بزرگی قریش دارد با پسرعم کشته خود چه معاملت می گذارد؟ ابوسفیان شرمگین شد و با حلبس گفت: این لغزشی بود که از من ظاهر شد، اکنون این نیزه از من بگیر و این راز پوشیده بدار و آن نیزه را بدو بخشید. چون این خبر به علی علیه السلام آمد که هند آکله الاکباد در قتل حمزه نیک شاد است و زبان به مفاخرت باز دارد این شعرها بفرمود:

دَعَتْ دَرَكًا وَ بَشَرَتِ الْهُنُودَا	آتانی اِنَّ هِنْدًا جِلَّ صَخْرٍ
مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا	فَاِنَّ تَفْخُرَ بِحَمْرَةَ حِينِ وَلِيٍّ
اَبَا جَهْلٍ وَ عُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا	فَاِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ
وَ غَنَمْنَا الْوَلَايِدَ وَالْعَبِيدَا	وَ قَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا
عَلَى اَثْوَابِهِ عَلَقًا جَسِيدًا	وَ شَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُم
عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدًا	فَبَوَّأَ مِنْ جَهَنَّمَ شَرًّا دَارٍ
يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدًا	وَ مَا سِيَّانٍ مَنْ هُوَ فِي جَحِيمٍ
عَلَيْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبَطًا حَمِيدًا ^۲	وَ مَنْ هُوَ فِي الْجِنَانِ يُدْرُ فِيهَا

امثله کردن اجساد شهدای اُحد به دست زنان قریش

بالجمله زنان قریش هم گروه به میان حربگاه آمدند و شهیدان را به جمله مثله کردند و بینی بریدند و شکم دریدند و مذاکیر ایشان را قطع کردند و جگر ایشان را

۱. تاریخ کامل: حُلْبَس بن زَبَّان (۳/۹۹۵).

۲. به من خبر رسیده که هند زوجه ابی سفیان جنگ بدر (باته دوزخ) را خواسته و فامیل خود را مژده داده است. اگر تو به حمزه ای که در راه خدا شهید شد و با شهیدان پیوست افتخار می کنی، ما در روز جنگ بدر، ابوجهل را با عتبه و ولید کشتیم. تمام بزرگان را کشتیم و غلامان و کتیزان را غنیمت بردیم. و در آن روز، شیبه را کشتیم و خون خشکیده بر جامه های او بود. در دوزخ که خانه بدی است، جای گرفت و برای او راه گریزی نیست. کسی که در دوزخ است و زرداب می نوشد با کسی که در بهشت است و پی در پی نعمت به او می رسد و ستوده و به حالش آرزو برده می شود یکسان نیست.

برآوردند و این اشیاء را در ریسمان کشیده دست برنجن و مرسله ساختند و از دست و گردن درانداختند، جز حنظله غسیل الملائکه هیچ کس از شهیدان از چنگ ایشان محفوظ نماند؛ و از بهر آنکه پدرش ابو عامر حاضر بود و پای بر سینه او بزد و گفت: قَدَمْتُ عَلَيْكَ فِي مَضْرَعِكَ وَ لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَوَاصِلًا لِلرَّحِمِ بَرًّا بِالْوَالِدِ.

در این وقت ابوسفیان و دیگر کافران آهنگ مکه نمودند و ابوسفیان خواست بداند که حال پیغمبر چیست؟ پس به پای جبل شد و فریاد برداشت که: أَفِي الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ؟ یعنی: آیا محمد در میان قوم است؟ پیغمبر فرمود: جواب او را نگوئید. و دیگر باره گفت: أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ؟ باز پیغمبر فرمود: پاسخ او را مگوئید. دیگر باره گفت: أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ؟ هم آن حضرت فرمود: سخن نکنید. چون ابوسفیان پاسخ نشنید، مردم خویش را گفت: این چند تن را که نام بردم کشته شده‌اند. از این سخن طاقت و تاب از پسر خطّاب برفت، آواز داد که: ای دشمن خدا و رسول! سخن بر کذب کردی، خدای همه را بر ضرر تو زنده گذاشته است.

در این وقت ابوسفیان صنم خویش را ستایش گرفت و دو کَرْت گفت: أَعْلَ هُبَلٍ. پیغمبر فرمود: بگوئید: اللَّهُ أَعْلَى وَ أَجَلٌ^۱. باز ابوسفیان گفت: إِنَّ لَنَا الْعُرَى وَ لَأَعْرَى لَكُمْ^۲. جواب را به فرمان پیغمبر گفتند: اللَّهُ مَوْلِينَا وَ لَأَمْوَالِي لَكُمْ^۳. ابوسفیان گفت: امروز در برابر روز بدر است. يَوْمٌ بِيَوْمٍ وَ الْحَرْبُ سِجَالٌ^۴ همانا کار جنگ به نوبت است روزی شمار است و روزی ما را. پیغمبر فرمود: لَأَسْوَأَ، قَتَلَاكُمْ فِي النَّارِ وَ قَتَلَانَا فِي الْجَنَّةِ^۵. آنگاه ابوسفیان گفت: دانسته باشید که در میان کشتگان، مثله^۶ کرده‌ها خواهید یافت، من نمروده‌ام ولیک مرا بد نیامده است. آنگاه گفت: میعاد جنگ ما سال دیگر در بدر است. پیغمبر فرمود: بگوئید چنین باشد.

و در آن روز از مشرکان نزدیک به سی (۳۰) تن مقتول گشت و هفتاد (۷۰) تن از اصحاب شهید شد. و از این جمله چهار (۴) تن از مهاجر و دیگر از انصار بودند و

۱. خداوند برتر و شکوه‌مندتر است.

۲. ما عُرَى داریم و شما عُرَى ندارید.

۳. خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

۴. روزگار نوبتی است و جنگ، پیروزی و شکست دارد (پس فتح و شکست گاهی با ما و گاهی با شماست).

۵. چنین نیست، کشته‌های شما در آتش‌اند و کشته‌های ما در بهشت.

۶. مثله: به معنی عقوبت کردن است که بعضی از اعضا را قطع کنند.

این شهدا، به شمار اسیران قریش بودند که در جنگ بدر اسیر شدند و به رضای خود فدیة گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند. چنانکه در قصه بدر مرقوم شد و این نه از بهر طمع مال بود که اصحاب فدیة گرفتند و خود را به هلاکت افکندند؛ بلکه خواستند بدین وسیلت اجر شهادت دریابند. و به روایت جماعتی از اهل سنت شهیدان اُحد هشتاد و یک (۸۱) تن بودند و مقتولین قریش بیست و هشت (۲۸) تن اکنون بر سر سخن رویم.

[بازگشت قریش به مکه]

چون اُبوسفیان این کلمات بگفت روی برتافت و با لشکر خود کوچ داد. پیغمبر ﷺ علی رضی الله عنه را یا سعد بن اُبی وقاص را فرمود: که از دنبال ایشان بروید و گوش دارید اگر بر شتر سوار شوند و اسبها را جنیبت^۱ کند، آهنگ مکه دارند و اگر جز این باشد، قصد تاراج مدینه کرده‌اند. سوگند با خدای که از دنبال ایشان بروم و دمار از ایشان برآرم. چون فحوص کردند معلوم شد که به سوی مکه رفتند.

اما نخستین که قریش شکسته شدند از میدان جنگ: عبدالله بن اُبی اُمیة بن المَغِیرة المَحْزُومی فرار کرد و شرمگین بود که به مکه درآید، پس راه بگردانید و به طایف دررفت و خبر هزیمت قریش را به قبیلهٔ بنی ثقیف برد و از پس آنکه مسلمانان به غارت درآمدند و قریش روی برتافته ظفر جستند و جنگ به پایان رفت و قریش راه مکه پیش گرفت، برای تبلیغ این مژده وحشی سرعت کرد و به مکه درآمد و در کنار حَجُّون^۲ بر تلی صعود کرد و همی بانگ برداشت که: ای معشر قریش! تا جماعتی بر او گرد آمدند و بیم داشتند که مبادا خبری ناگوار برساند. پس وحشی گفت: شاد باشید که اصحاب محمد را کشتیم و محمد را جراحت کردیم و من سردار لشکر او حمزة بن عبدالمطلب را کشتم. مردمان از کنار وحشی پراکنده شدند و گفتند: تو چه کس باشی که حمزه را توانی کشت؟

جُبَیر بن مُطعم که مولای وحشی بود او را پیش خواند و گفت: هان ای وحشی!

۱. جنیبت: یدک ۲. حَجُّون: نام کوهی است در بلندی مکه.

نگران باش چه می‌گوئی؟ تو چگونه حمزه را کشتی؟ گفت: سوگند با خدای او را کشتم، مزراقی^۱ نیک بر شکم او زدم که از میان هر دو ران او گذر کرد و جگر او را با خود آورده‌ام که تو آن را معاینه کنی. جبیر بن مطعم چون این بشنید، گفت: اندوه دل مرا بردی و آتش دل مرا بنشانیدی و این وقت زنان خود را گفت تا حلی بندند و به استعمال طیب و عطر باز آیند، و همچنان عبدالله بن الزبیری در مفاخرت قریش و فتح ایشان در جنگ اُحد این شعرها بگفت:

أَلَا ذَرَفْتَ مِنْ مُفْلَتِيكِ دُمُوعٌ
وَشَطَّ بِمَنْ تَهْوَى الْمَزَارُ وَفَرَّقْتَ
وَلَيْسَ لَمَّا وَلِيَّ عَلِيٍّ ذِي صَبَابَةٍ
فَدَعِ ذَاوَلِكِنْ هَلْ أَتَى أُمَّ مَالِكٍ
وَ تَجَنَّبْنَا جُرْدًا إِلَى أَهْلِ يَثْرِبٍ
عَشِيَّةً سِرْنَا مِنْ كَدَاءٍ يَتَّقُودُهَا
يُشَدُّ عَلَيْنَا كُلُّ زَعْفٍ كَأَنَّهَا
فَلَمَّا رَأَوْنَا خَالَطَتْهُمْ مَهَابَةٌ
فَوَدُّوَالْوَأْنَ يَنْشَقُّ ظَهْرَهَا
وَ قَدَّعَرْتِ بِيضٌ كَأَنَّ وَ مِيضَهَا
بِأَيْمَانِنَا نَعْلُوبِهَا كُلُّ هَامَةٍ^۳
فَغَادَرْنَ قَتْلَى الْأَوْسِ عَاصِبَةً بِهِمْ
وَ مَرَّتُوا النَّجَارِ فِي كُلِّ تَلْعَةٍ
وَلَوْلَا عُلُوُّ الشَّعْبِ غَادَرْنَ أَحْمَدًا
كَمَا غَادَرْتَ فِي الْكُرِّ حَمَزَةَ ثَاوِيًّا

و هم این قصیده از ابن زبیری است که در فتح اُحد گوید:

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ أَسْمَعْتُ فَقُلْ
إِنَّمَا تَنْعِقُ^۷ أَمْرًا قَدْ فَعِلْ

۱. مزراق: نیزه خرد و کوچک.

۳. هام و هامة: به معنی سر است.

۵. سمهریه: نیزه. ۶. شرع: راست شدن نیزه به سوی کسی.

۷. نعيق: بانک کردن زاغ.

۲. نقيع: یعنی پرآب.

۴. حمام: به معنی مرگ است.

إِنَّ لِلْخَيْرِ وَاللِّشْرِ مَدَى
 كُلِّ خَيْرٍ وَنَعِيمٍ زَائِلٌ
 أَبْلِغَا حَسَّانَ عَنِّي آيَةً
 كَمْ تَرَى بِالْحَرْبِ مِنْ جُمُومَةٍ
 وَسَرَابِيلٍ^۲ حِسَانٍ سُلَيْبَتِ
 كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ سَيِّدِ
 صَادِقِ النَّجْدَةِ قَرْمٍ^۵ بَارِعِ
 فَسَلِ الْمِهْرَاسَ مِنْ سَاكِنِهِ
 لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِيدُوا
 حِينَ ضَلَّتْ بِقُبَاءٍ بَرَكُهَا
 ثُمَّ حَفُّوا عِنْدَ ذَاكُمْ رُقُصًا
 فَقَتَلْنَا النُّصَفَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
 لِأَلْوَمِ النَّفْسِ إِلَّا إِنَّا
 بِسَيُوفِ الْهِنْدِ تَعْلُوها مَهْمُ

وَ سَوَاءٌ قَبْرٌ مُثْرٌ وَ مُقِيلٌ
 وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَيْنَ بِكُلِّ
 فَقْرِيضٍ^۱ الشَّعْرِ يَشْفَى ذَا الْعِلَلِ
 وَ أَكْفٌ قَدَابِيَّتِ وَ رَجُلٌ
 عَنِ كُومَةٍ غُودِرُوا فِي الْمُنْتَزَلِ
 مَا جِدِ الْجَدَّيْنِ مِقْدَامٍ^۴ بَطْلٍ^۳
 غَيْرِ رَعْدِيدِ لَدَى وَقَعِ الْأَسْلِ
 مِنْ كَرَادِيْسٍ^۶ وَ هَامٍ كَالْحَجَلِ
 جَزَعِ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ
 وَ اسْتَحَرَّ الْقَتْلَ فِي عَبْدِ الْأَسْلِ
 رَقَصَ الْحَقَّانِ تَعَدُّوا فِي الْجَبَلِ
 وَ عَدَلْنَا مَيْلَ بَدْرِ فَأَعْتَدَلِ
 لَوْ كَرَرْنَا لَفَعَلْنَا الْمُفْتَعَلِ
 تَبْرِدُ الْغَيْظِ وَ يَشْفِينِ الْعِلَلِ

همانا گروهی یک شعر از این قصیده را به یزید بن معویه علیه اللعنة نسبت کنند و گویند: آن هنگامی که سر مبارک سیدالشهدا حضرت حسین بن علی علیه السلام را به نزدیک او آوردند این شعر بگفت و از آن مصرع که گوید: جَزَعِ الْخَزْرَجِ معلوم توان داشت که سخن ابن زبیری است؛ زیرا که سیدالشهدا علیه السلام را خزرج نصرت نکرد. پس باید بگوید: جَزَعِ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ، چنانکه ابن ابی الحدید بر این رفته و گوید: یزید پلید بدین شعر تمثل جسته.

و همچنان حسان بن ثابت در پاسخ او گوید:

ذَهَبَتْ بِإِبْنِ الزُّبَيْرِ وَقَعَةٌ
 وَ لَقَدْ نَلْتُمْ وَنَلْنَا مِنْكُمْ
 إِذْ شَدَدْنَا شِدَّةً صَادِقَةً
 كَانَ مِنَّا الْفَضْلُ فِيهَا لَوْ عَدَلِ
 وَ كَذَاكَ الْحَرْبُ أَحْيَانًا دَوْلِ
 فَأَجَانَاكُمْ إِلَى سَفْحِ الْجُبَلِ

۱. قریض: به معنی شعر است. ۲. سربال: پیراهن و سرابیل جمع آن است.
 ۳. بطل: شجاع. ۴. مقدم: شجاع. ۵. قرم: مرد بزرگ.
 ۶. کردوس: استخوان‌های مفاصل که دوگانه باشد، مثل دو کتف و زانوها.

إِذْ تُؤَلُّونَ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ
تَضَعُ الْخَطِيئَةَ فِي أَكْتَافِكُمْ
فَسَدَّ حَنَافِي مَقَامٍ وَاحِدٍ
وَ أَسْرَنَا مِنْكُمْ أَعْدَادَكُمْ
يَخْرُجُ الْأَكْدَرُ مِنْ أَسْتَاهِكُمْ
لَمْ يُفُوقُونَا بِشَيْءٍ سَاعَةً
ضَاقَ عَنَّا الشُّعْبُ إِذْ تَجَزَعُهُ
بِرِجَالٍ لَسْتُمْ أَمْثَالَهُمْ
وَ عَلَوْنَا يَوْمَ بَدْرٍ بِالتَّقَى
وَ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا شَاهِدًا
وَ تَرَكْنَا فِي قُرَيْشٍ عَوْرَةً
وَ تَرَكْنَا مِنْ قُرَيْشٍ جَمْعَهُمْ
فَقَتَلْنَا كُلَّ رَأْسٍ مِنْهُمْ
وَ شَرِيفٍ لِشَرِيفٍ مَا جِدِ
نَحْنُ لِأَنْتُمْ بَنُو أَشْبَاهِهَا

هَرَبًا فِي الشُّعْبِ أَشْبَاءَ الرَّسَلِ
حَيْثُ نَهَوَىٰ عَدْلًا بَعْدَ نَهْلِ
مِنْكُمْ سَبْعِينَ غَيْرَ الْمُنتَحِلِ
فَانصَرَفْتُمْ مِثْلَ إِفْلَاتِ الْحَجَلِ
مِثْلَ ذَرَقِ النَّيْبِ يَاكُلْنَ الْعَصَلَ
غَيْرَ أَنْ وَلَّوْا بِجُهْدٍ وَ فَشَلِ
وَ مَلَاتَا الْقَطَرَ مِنْكُمْ وَ الرَّجَلَ
أَيْدُوا جِبْرِيلَ نَصْرًا فَنَزَلَ
طَاعَةَ لِلَّهِ تَصَدِيقَ الرَّسَلِ
يَوْمَ بَدْرٍ وَ التَّنَاهِيَّ الْهَبَلَ
يَوْمَ بَدْرٍ وَ أَحَادِيثًا مِثْلَ
مِثْلَ مَا جُمِعَ فِي الْخَصْبِ الْهَمَلِ
وَ قَتَلْنَا كُلَّ جِحْجَاحٍ^۱ رَقَلَ
لَأَنْبَالِيهِ لَدَىٰ وَقَعِ الْأَسَلِ
نَحْنُ فِي الْبَاسِ إِذَا الْبَاسُ نَزَلَ

و هم این قصیده را حسان در جواب ابن زبیری در یوم اُحد گوید:

أَسَاءَكَ مِنْ أُمِّ الْوَلِيدِ رُبُوعٌ
عَفَاهُنَّ صَيْفَى الرِّيَّاحِ وَ وَكِفٌ
فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا مَوْقِدُ النَّارِ حَوْلَهُ
فَدَعِ ذِكْرَ دَارٍ بَدَّدَتْ بَيْنَ أَهْلِهَا
وَ قُلْ إِنْ يَكُنْ يَوْمٌ بِأَحَدٍ يَعُدُّهُ
وَ قَدْ ضَارَبَتْ فِيهِ بَنُو الْأَوْسِ كُلَّهُمْ
وَ حَامِي بَنُو النَّجَارِ فِيهِ وَ ضَارَبُوا
وَ قُوا إِذْ كَفَرْتُمْ يَا سَخِينُ بِرَبِّكُمْ
أَمَامَ رَسُولِ اللَّهِ لَا يَخْذُلُونَهُ
بِإِيمَانِهِمْ بِيضٌ إِذَا حَسَرَ الْوَعْيُ

بِالْقَيْعِ مَامِنَ أَهْلِهَا جَمِيعٌ
مِنَ الدَّلْوِ رَجَافُ السُّحَابِ هَمُوعٌ
رَوَاكِدُ أَمْثَالِ الْحَمَامِ^۲ وَ قُوعٌ
نَوَىٰ فَرَّقَتْ بَيْنَ الْجَمِيعِ قَطُوعٌ
سَفِيهَةٌ فَإِنَّ الْحَقَّ سَوْفَ يَشِيعُ
وَ كَانَ لَهَا ذِكْرٌ هُنَاكَ رَفِيعٌ
وَ مَا كَانَ مِنْهُمْ فِي اللَّقَاءِ جَزُوعٌ
وَ لَا يَسْتَوِي عَبْدٌ عَصَى وَ مُطِيعٌ
لَهُمْ نَاصِرٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ شَفِيعٌ
فَلَا بَدَّ أَنْ يُرْدَىٰ بِهِنَّ صَرِيعٌ

۱. الجحججاج: به معنی سید و بزرگ است.

۲. حمام: کبوتر.

كَمَا غَادَرَتْ فِي النَّقْعِ عُثْمَانَ^۱ ثَاوِيًّا
وَقَدْ غَادَرَتْ تَحْتَ الْعَجَاجَةِ مِسْدًا^۳
بَكَفِّ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى تَلَفَّفَتْ
أَوْلِيكَ قَوْمِي سَادَةً مِنْ فُرُوعِهِمْ
بِهِنَّ يُعِزُّ اللَّهُ حِينَ يُعِزُّنَا
فَإِنْ تَذَكَّرُوا قَتَلِي وَحَمَزَةَ فِيهِمْ
فَإِنَّ جَنَانَ الْخُلْدِ مَنَزَلُهُ بِهَا
وَقَتْلَاكُمْ فِي النَّارِ أَفْضَلُ رِزْقِهِمْ
وهم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

وَسَعْدًا^۲ صَرِيحًا وَالْوَشِيحُ شُرُوعٌ
أَبِيًّا وَقَدْ بَلَّ الْقَمِيصَ نَجِيعٌ
عَلَى الْقَوْمِ مِمَّا قَدْ يَثْرَنُ نُقُوعٌ^۴
وَمِنْ كُلِّ قَوْمٍ سَادَةٌ وَفُرُوعٌ
وَإِنْ كَانَ أَمْرٌ يَأْسَخِينُ فَطِيعٌ
فَقَتِيلًا ثَوَى لِلَّهِ وَهُوَ مُطِيعٌ
وَأَمْرٌ الَّذِي يَقْضِي الْأُمُورَ سَرِيعٌ
حَمِيمٌ مَعَا فِي جَوْفِهَا وَضَرِيعٌ

عَضَّضْتُ بِأَيْرٍ مِنْ أَبِيكَ وَخَالِهِ
فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ أَبِيكَ وَخَالِهِ
وَلَسْتُ بِذِي دِينَ وَلَا ذِي أَمَانَةٍ
وَلَكِنْ هَجِينٌ^۶ ذُو دَنَاءَةٍ لِمُغْرِفٍ
وهم حسان در این معنی گوید:

وَعَضَّتْ بَنُو النَّجَارِ بِالسُّكْرِ الرَّطْبِ
وَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ مُعَاظِلَةٍ^۵ الْكَلْبِ
وَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ لُؤْيٍ وَلا كَعْبٍ
مَجَاجَةٌ^۷ مِلْحٍ غَيْرِ صَافٍ وَلا عَذْبٍ

وَلَسْتُ مِنَ الْمَعَشْرِ الْأَكْرَمِينَ
وَلَيْسَ أَبُوكَ بِسَاقِي الْحَجِيجِ
وَلَكِنْ هَجِينٌ^۸ مَنُوطٌ بِهِمْ
تَجِيشٌ مِنَ اللَّؤْمِ أَحْسَابِكُمْ
وهم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

لَا عَبْدَ شَمْسٍ وَلا نَوْفِلَ
فَاقْعُدْ عَلَى الْحَسَبِ الْأَرْدَلِ
كَمَا نُوطَتْ حَلَقَةُ الْمَحْمَلِ
كَجَيْشِ الْمُشَاشَةِ^۹ فِي الْمِرْجَلِ

أَيَا رَاكِبًا أَمَا عَرَضْتَ فَبَلَّغْنِي
وَهِلَّا أَمَرْتُمْ حِينَ حَانَ مُجِيبُكُمْ
ثَكَلْتُ ابْنَتِي إِنْ لَمْ يُقَطِّعِكَ مَا جِدُّ

عَلَى النَّأْيِ مِنْي عَبْدَ شَمْسٍ وَهَاشِمًا
بِشْتَمٍ^{۱۰} سَوِي حَسَّانٍ إِنْ كَانَ شَاتِمًا
حُسَامٌ يَرُدُّ الْعَيْرَ^{۱۱} مِثْلَكَ وَاجِمًا

۱ و ۴. عثمان و سعد هر دو فرزندان طلحه‌اند.

۳. اشاره به اُبی بن خلف است که به دست رسول خدا مقتول گشت (س).

۴. نقع: غبار و نقاع و نقوع جمع آن است. ۵. معاظله: در پی ماده سگ رفتن سگان تر.

۶ و ۸. هُجْنَه: فرومایه و ناکس و هجین لغت منه (س).

۷. مجاج: عصاره.

۹. مشاشه: استخوان نرم که توان خائید آن را (س).

۱۰. شتم: دشنام دادن.

۱۱. عَیْر: به معنی بزرگ قوم و خردشتی [= گورخر] و اهلی و ناقه را گویند که به طلب فحل به ←

وَإِنْ لَمْ تَقُلْ سِرًّا لِنَفْسِكَ إِنِّي
تَخَيَّرْتُ لَنَا ثَلَاثًا كُلُّهُنَّ مَهَانَةٌ
وَتُتْرَكُ مِثْلَ الْكَلْبِ يَلْمَحُ آيْرَهُ
أَصَبْتُ كَرِيمًا ثُمَّ أَصْبَحْتُ نَادِمًا
سَلَايِلَ أَغْلَالٍ تَشِينُ الْمَكَارِمَا
وَتُنزَعُ مَحْشُورًا وَتَقْعُدُ إِثْمًا

[خبر کذب شهادت

پیامبر در مدینه]

اکنون به داستان اُحُد بازگردیم: اما آن سوی چون خبر شهادت رسول خدای در مدینه پراکنده شد، چهارده (۱۴) تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان، از مدینه بیرون شده، تا جنگگاه آمدند. عایشه و ام‌سلیم مشمردان بودند. نخستین فاطمه زهراء علیها السلام رسول خدای را با این همه جراحت دریافت و آن حضرت را در بر کشید و سخت بگریست. پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید. آنگاه علی علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از غلیان بازمی‌نشست، قطعه‌ای از حصیر بدست کرده بسوخت و با خاکستر، جراحت پیغمبر را ببست. و از آن پس رسول خدای با استخوان پوسیده زخم‌های خود را دود همی داد، تا نشان آن بجای نماند. آنگاه علی علیه السلام شمشیر خود را به فاطمه داد و فرمود:

أَفَاطِمُ هَاكِ السَّيْفِ غَيْرَ ذَمِيمٍ
لَعَمْرِي لَقَدْ أَعْدَرْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
أُرِيدُ ثَوَابَ اللَّهِ لِأَشْيَاءَ غَيْرِهِ
وَكُنْتُ امْرَأً يَسْمُو إِذَا الْحَرْبُ شَمَّرَتْ
أَمَمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى جَرَحْتَهُ
فَغَادَرْتُهُ بِالْقَاعِ فَارْقَضَ جَمْعُهُ
وَسَيْفِي بِكَفِّي كَالشَّهَابِ أَهْرُهُ
فَلَسْتُ بِرِعْدٍ^۱ وَلَا بِلَيْثٍ
وَطَاعَةَ رَبِّ بِالْعِبَادِ عَلِيمٍ
وَرِضْوَانَهُ فِي جَنَّةٍ وَنَعِيمٍ
وَقَامَتْ عَلِيٌّ سَاقٍ بِغَيْرِ مُلِيمٍ
بِذِي رَوْثِي يَفْرِي الْعِظَامَ صَمِيمٍ
عَبَادِيدَ مِنْ ذِي قَائِطٍ^۲ وَكَلِيمٍ
أَحْزُبِهِ مِنْ عَاتِقِي وَصَمِيمٍ

→ گوشه‌ای رود (س).

۱. ها: اسم فعل، یعنی خد و با کاف خطاب استعمال می‌شود (س).
۲. الرعدید: به معنی جبان و ترسنده است. ۳. قنوط: نومید شدن.

فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رَيْسِي جُمُوعَهُمْ وَ أَشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمٍ^۱
 چون امیرالمؤمنین این ابیات بیای برد، رسول خدای فرمود: خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ،
 فَقَدْ آدَى بَعْلُكَ مَا عَلِيهِ وَقَدْ قَتَلَ اللَّهُ صِنَادِيَدَ قُرَيْشٍ بِيَدَيْهِ. [یعنی]: ای فاطمه بگیر
 شمشیر علی را که شوهر تو هرچه بر ذمت داشت فرو گذاشت و خدای، بزرگان
 قریش را به دست او تباه ساخت. پس فاطمه آن تیغ بگرفت و پاک بشست.

[در جستجوی حمزه]

آنگاه مسلمانان به میدان آمدند و کشتگان و جراحت یافتگان خویش را احتیاط
 همی کردند، پیغمبر فرمود: مَا فَعَلَ عَمِّي حَمَزَةٌ مَا فَعَلَ حَمَزَةٌ؟ [یعنی]: آیا حمزه را
 حال چیست که او را نمی بینم؟ حارث بن الصَّمَّة از نزدیک آن حضرت برفت تا
 خبری آورد کار او به دراز کشید؛ زیرا که بر وی صعب می نمود که به سوی پیغمبر
 باز شود و خبر قتل حمزه بگذارد؛ لاجرم امیرالمؤمنین علی عليه السلام از دنبال او بشتافت
 و این سخنان در حق حارث همی فرمود:

لَا هُمْ إِلَّا الْحَارِثُ بْنُ صَمَّةَ كَانَ وَفِيًّا وَبِنَاذَا ذِمَّةَ

۱. ای فاطمه! بگیر شمشیر سرزنش نشده را که من مرد ترسان و پست نیستم. به جانم سوگند که
 در یاری پیغمبر و اطاعت پروردگار آگاه کوشش نمودم. تنها پاداش خدا و خشنودی او را در
 بهشت با نعمت، خواستارم. زمانی که جنگ شدت کرد، مردی بالارونده و سرزنش نشده
 بودم. آهنگ این هانی کردم تا او را با شمشیر استخوان برنده مجروح ساختم. او را در بیابان به
 خاک افکندم و جمعیت او را که برخی نوید و بعضی مجروح بودند پراکنده ساختم. شمشیر
 مانند آتشم در دستم بود، او را حرکت می دادم و شانه و استخوان می بریدم. ایستادگی کردم تا
 آنکه پروردگارم آنها را پراکنده کرد و دل هر مرد دانائی را از کین آنها شفا دادم.

و نیز بنگرید به «شرح دیوان» منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ص ۷۱۹ -
 (۷۲۰) و این دو رباعی نیز از آن دیوان است:

تا در تن زار من بود قوت روح	پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند به جهان یک کافر	گویا که خدا داد مرا مشرب نوح
تا من سر خصم را ز تن برکندم	او را به بیابان عدم افکندم
پیوند به جاهلان نخواهم کردن	گر نیز جدا کنند بند از بندم

و این شیوه شارح دیوان است که پس از ترجمه ابیات یک رباعی که موافق مضمون اشعار
 علی بن ابی طالب (ع) است می آورد.

أَقْبَلَ فِي مَهَامِهِ مُهِمَّةُ فِي لَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ مُدْلِهِمَّةُ
بَيْنَ رِمَاحٍ وَ سُيُوفٍ جَمَّةُ يَبْغِي رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا عَمَّةُ
لَأَبَدٍ مِنْ بَلِيَّةٍ مُسَلَّمَةٍ يَلْتَمِسُ الْجَنَّةَ فِيهَا أُمَّةُ^۱

و او را بر بالین حمزه ایستاده دید و چون علی علیه السلام حمزه را بدان گونه یافت، سخت بگریست و در زمان به نزدیک رسول خدای صلی الله علیه و آله آمده آگهی بداد. آن حضرت خود برخاسته بر سر حمزه حاضر شد و جنابش را کشته و مثله دید اشک از دیده بیالود^۲ و فرمود: مَا وَقَفْتُ مَوْقِفًا قَطُّ أَغِيظُ لِي مِنْ هَذَا! یعنی: نایستاده‌ام هرگز در موقفی که به خشم آرنده‌تر باشد مرا از این موقف. آنگاه فرمود: يَا حَمَزَةُ يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ و أَسَدَ اللَّهِ و أَسَدَ رَسُولِهِ! يَا حَمَزَةُ يَا فَاعِلَ الْخَيْرَاتِ! يَا حَمَزَةُ يَا كَاشِفَ الْكُرْبَاتِ! يَا حَمَزَةَ يَا ذَابُّ^۳ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ! آنگاه فرمود: اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَاِلَيْكَ الْمُشْتَكٰى وَاَنْتَ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا اُرٰى. آری، سوگند با خدای اگر دست یابم بر قریش، یک تن و به روایتی هفتاد (۷۰) تن از ایشان را مثله کنم.

در این وقت جبرئیل علیه السلام، این آیت را آورد: و اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ وَاَنْتُمْ صَبْرْتُمْ هُوَ خَيْرٌ لِّلصّٰبِرِيْنَ وَاَصْبِرْ وَا مَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللهِ. ^۴ می‌فرماید: اگر عقوبت کنید همان کنید که با شما کرده‌اند، کنایت از آنکه حمزه یک تن بود به کیفر او یک تن را مثله باید کرد نه هفتاد (۷۰) تن؛ زیرا که حمزه در راه خدای شهادت یافت پس کیفر مصائب او واجب نشده است. لاجرم اگر صبر کنید و از کیفر کفار درگذرید نیکوتر است. آنگاه می‌فرماید: صبر کن ای محمد که این صبوری به توفیق خدای و از بهر رضای خدای باشد. چون رسول خدای اصغای این آیت فرمود، گفت: صبوری پیشه ساختم و از این اندیشه درگذشت و کفارت آن سوگند بداد و در ازای مکافات

۱. پروردگارا، حارث بن صَمَّة از دوستان متعهد ماست، او در پی مهمی رفت، گویی در جستجوی بهشت است. به سوی بیابانی سخت و بسیار تاریکی و به طرف نیزه و شمشیرها روی آورد که رسول خدا در آنجا عموی خود را طلب می‌کند. ناچار گرفتارئی پیش آمده است، او در آنچه قصد کرده بهشت را طلب می‌کند.

۲. پالودن: صاف کردن

۳. ذب: دفع کردن و باز داشتن (س).

۴. نحل؛ ۱۲۶ و ۱۲۷: اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که مجازات شده‌اید کیفر دهید و اگر شکیبائی پیشه کنید برای شکیبایان بهتر است، صبر کن که صبر تو جز به توفیق خدا نیست.

کفار هفتاد کُرت برای حمزه استغفار فرمود. آنگاه علی علیه السلام روی سخن را با مشرکین قریش داشته چنین فرمود:

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا
فَإِنْ يَبْغُوا وَيَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا
فَقَدْ أُوْدِي بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ
وَقَدْ فَلَّتُ خَيْلَهُمْ بِبَدْرٍ
وَقَدْ غَادَرْتُ كَبْشَهُمْ جِهَادًا
فَقَتَّلَ بِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ
كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهُ إِذَا مَا

و هم در این غزوه می فرماید.

إِلَّا الَّذِي بِالْكَفِّ بَتَارٌ
يَبْرُقُ فِي الرَّاحَةِ ضَرَارٌ
تَسْطِيعُ مِنْ تَضْرَأُ بِهِ النَّارُ
إِنِّي عَلَى الْحَرْبِ لَصَبَّارٌ^۱

و هم روی این سخن با أسامه است:

نِعْمَ الَّذِي حَكَمْتَهُ بَيْنَنَا
فَفِي يَمِينِي مَارِقٌ أَسْمَرٌ

۱. مشرکان را دیدم که بر ما ستم می کنند و در گمراهی پافشاری می نمایند، گفتند جمعیت ما بیشتر است، زمانی که صبح جنگ با نیزه های دراز بر شما غلبه کنیم. اگر به کشته شدن حمزه ای که در غرفه های عالی بهشت است، بر ما افتخار می کنند. حمزه هم در روز بدر، عتبه را هلاک کرد و بدون کوتاهی کوشش و مجاهده نمود. و من در روز بدر در جماعت رخنه انداختم و مردان را در پی آن شکست دادم. با سپاس یزدان پیشرو آنها طحه را در میدان به خاک افکندم. پس چون برو در افتاد، شمشیر بران و صیقل زده را از او برداشتم.

۲. من داوری جز شمشیر برنده ای که در دست دارم نمی خواهم. شمشیری که مانند بلور در کف دست می درخشد و دشمنان را زیان می رساند. شمشیر تیز و برآنی با من است که از زدن آن آتش زبانه می کشد. ما مردانی هستیم که کیش و دین ما درست است و من در جنگ ایستادگی و مقاومت دارم.

قَدْ خُصِّبَتْ بَيْضَةُ رَأْسِي فَمَا
و هم آن حضرت علیه السلام فرماید:

سَوْفَ يَرَى الْجَمْعُ ضِرَابَ الْفَاتِكِ^۲ الْخُلَاطِيسِ^۳
و طَعْنَةَ قَدْ شَدَّهَا لِكَبُوتٍ^۴ الْفَوَارِسِ
الْيَوْمَ أَضْرِمُ نَارَهَا بِجَذْوَةٍ^۵ لِقَابِيسِ^۶
حَتَّى تَرَى فُرْسَانَهَا تَخْرُ لِلْمَعَاطِيسِ^۷

آنگاه رسول خدا ردای مبارک را برگرفته بر زبر حمزه کشید. چون حمزه را قامتی به نهایت رسا بود پاهای مبارکش از زیر ردا بیرون ماند؛ و رسول خدایش به گیاه بپوشانید. این هنگام صفیه خواهر حمزه از دور پدیدار شد. چون رسول خدای او را بدید با فرزندش زبیر فرمود: بشتاب و مادر خود را بازدار تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند. زبیر مادر را پذیره شد^۸ و گفت: ای مادر نیکو آن است که به حربگاه درنشوی و هم از اینجا مراجعت فرمائی که رسول خدای از تو چنین دوست می دارد. گفت: ای فرزند شنیده‌ام که برادرم حمزه را کشته‌اند و مثله کرده‌اند و شکم دریده‌اند و من می‌دانم که در راه خدا این زحمت یافته و این زحمت در راه خدا بسیار اندک است و خدای مرا صبر دهد، تا فراوان جزع نکنم.

زبیر باز آمد و سخن مادر را به عرض پیغمبر رسانید. آن حضرت دستوری داد تا صفیه حاضر شود. پس بیامد و برادر را بدانسان بدید و از خدای آمرزش او را

۱. نیکو داوری بین ما قرار دادی، پس بر جای باش که خدایت لعنت کند، ای اسامه. در دستم نیزه درگذرنده‌ای است که از سر آن آتش زبانه می‌کشد. کلاه خود سرم خضاب شد و خون‌آلود گشت. ۲. فتک: ناگاه کشتن. ۳. حلابس: شجاع.

۴. کبوت: به روی در افتادن.

۵. جذوه: هیمة افروخته به آتش، آتش سرخ گل انداخته.

۶. قیس: طلب شعله از آتش.

۷. زود ببینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر، و نیزه زدنی که به حقیقت قوی کرده است او آن را برای به رو افتادن سواران. امروز برای افروزم آتش حرب را به هیمة‌ای درشت برای جوینده شعله آن، تا ببینی سواران حرب را که می‌افتند به بینی‌ها.

ترسم که شود قهر الهی ظاهر
وز نیزه من قتل تو گردد صاد
چون آتش قهر حق فروزان گردد
از شعله آن جهان بسوزد آخر
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۳۴). ۸. پذیره شدن: پیشواز رفتن

بخواست و بر او نماز گذاشت و مراجعت کرد؛ لکن نتوانست خویشتن را از گریستن نگاه دارد و رسول خدای از گریه او گریان شد و فاطمه نیز بگریست. پس پیغمبر فرمود: لَنْ أُصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا. یعنی: هرگز بدین گونه مصیبت زده نخواهم شد. آنگاه با فاطمه و صفیه فرمود: شاد باشید که جبرئیل مرا آگهی آورد که حمزه را در میان هفت آسمان **أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ**. نوشتند؛ و نیز فرمود که: اگر بیم آن نداشتم که بر اهل بیت دشوار آید و پس از این در میان امت سنت شود، جسد حمزه را به خاک نمی سپردم تا خدایش در محشر از درون سباع و طیور حشر کند.^۱

[بازتاب شهدای اُحُد در مدینه]

در این وقت **حَمْنَه بنت جَحْش** از مدینه برآمده طلب برادر خود **عبدالله بن جَحْش** و خال خود **حمزه** و شوهر خود **مُصْعَب** می داشت. چون از راه برسید رسول خدای فرمود: ای **حَمْنَه** در راه خدای صبورى اختیار کن. عرض کرد: بر کدام مصیبت صابر باشم؟ فرمود بر برادرت **عبدالله** گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۲ گوارا باد او را شهادت. دیگر باره فرمود: ای **حَمْنَه** صبر کن؟ عرض کرد: بر چه صبر کنم؟ فرمود: بر مصیبت خال خود **حمزه بن عبدالمطلب**. هم **حَمْنَه** گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هم بر وی گوارا باد شهادت. دیگر باره رسول خدای فرمود: ای **حَمْنَه** صابر باش. عرض کرد باز بر که صبر کنم؟ فرمود: بر شوهرت **مُصْعَب بن عُمَيْر**. **حَمْنَه** عرض کرد: وا حزناه. رسول خدا فرمود: زنان را هیچ کس به جای شوهر نباشد. **حَمْنَه** عرض کرد: یتیم شدن فرزندان را به خاطر آوردم. و این **حَمْنَه** خواهر زینب بنت **جَحْش** زوجه رسول خدای بود و بعد از **مُصْعَب بن عُمَيْر**، **طلحة بن عبیدالله** او را نکاح بست و **محمد بن طلحة** را در سرای او بزاد.

آنگاه پیغمبر فرمود جسد **حمزه** **علیه السلام** را با خواهرزاده اش **عبدالله بن جَحْش** در

۱. یعنی بدن او را روی زمین می گذاشتم تا درندگان و پرندگان گوشت او را بخورند و او روز قیامت از شکم آنها به محشر آید.

۲. بقره، ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.

یک قبر نهادند و از این گونه هرکس با کسی مألوف^۱ بود، هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

زَمَّلُوهُمْ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٍ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرَّيْحُ رِيحُ الْمِسْكِ.

و ابوزید عمرو بن شیبه این شعرها در مرثیه حمزه علیه السلام گوید:

بَكَتْ عَيْنِي وَ حَقَّ لَهَا بَكَاهَا	وَ مَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَ لَا الْعَوِيلُ
عَلَى أَسَدِ الْإِلَهِ غَدَاةَ قَالُوا	لَحْمَزَةٌ ذَلِكَ الرَّجُلُ الْقَتِيلُ
أَصِيبَ الْمُسْلِمُونَ بِهِ جَمِيعاً	هُنَاكَ وَ قَدْ أُصِيبَ بِهِ الرَّسُولُ
أَبَا يَعْلَى لَكَ الْأَرْكَانُ هُدَّتْ	وَ أَنْتَ الْمَاجِدُ الْبِرُّ الْوُضُوءُ
عَلَيْكَ سَلَامٌ رَبِّكَ فِي الْجِنَانِ	يُخَالِطُهُ نَعِيمٌ لَا يَزُولُ
أَلَا يَا هَاشِمَ الْأَخْيَارِ صَبْرًا	فَكُنْتُمْ أَبَدًا حَسَنٌ جَمِيلُ
رَسُولَ اللَّهِ مُصْطَبِرٌ كَرِيمٌ	بِأَمْرِ اللَّهِ يَنْطِقُ إِذْ يَقُولُ
نَسِيتُمْ ضَرِبْنَا بِقَلْبِ بَدْرٍ	غَدَاةَ اتَاكُمْ الْمَوْتُ الْعَجِيلُ
غَدَاةَ ثَوَى أَبُو جَهْلٍ صَرِيعاً	عَلَيْهِ الطَّيْرُ حَائِمَةٌ تَجُولُ
وَ عُتْبَةُ وَ ابْنُهُ خَرًّا جَمِيعاً	وَ شَيْبَةُ عَصَّةُ السَّيْفِ الصَّقِيلُ
أَلَا يَا هِنْدُ لَا تُبَدِي شِمَاتًا	بِحَمْزَةٍ إِنَّ عِزَّكُمْ ذَلِيلُ
أَلَا يَا هِنْدُ بَكِّي لَا تَمْلِي	فَأَنْتِ الْوَالِيَةُ الْعَبْرَى الثُّكُولُ

بالجمله رسول خدای فرمود: تانعمان بن مالک و عبدالله بن الخشخاش^۲ و مجذّر بن زیاد این هر سه تن را به یک جای مدفون ساختند و خارجه بن زید را با سعد بن ربیع به یک قبر نهادند.

و این سعد بن ربیع از قبایل اهل عقبه بود و هم از اصحاب بدر بود و هم شهید اُحد. چون پیغمبر نشان او از میان کشتگان گرفت، یکی از انصار او را دیدار کرد، وقتی که از حشاشه جان چیزی با او بود گفت: ای سعد رسول خدای ترا می جوید. گفت: آن حضرت را از من سلام برسان و بگوی: جَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرٌ مَا جَزَى بِهِ نَبِيْنَا

۱. مألوف بود: مانوس بود، رفاقت و دوستی داشت.

۲. واقدی: عبدة بن حسحاس (۲۱۸/۱).

عَنْ أُمَّتِهِ. و با قوم من بگوی: زینهار دست از نصرت پیغمبر ﷺ بازمدارید و جان و مال را در راه او واقعی نگذارید که در نزد خدا معذور نباشید. این بگفت و برفت. چون خبر او را به پیغمبر آوردند او را ثنا گفت و فرمود: **اللَّهُمَّ ارْضُ عَنْ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ**. در خبر است که دختری کوچک از وی بازماند.

و عبدالله بن عمرو بن حِزَام^۱ را با عمرو بن الجَمُوح، به یک قبر نهادند و این چنان افتاد که هند زوجه عمرو بن الجموح از مدینه به حربگاه آمد و جسد شوهر را با جسد برادرش عبدالله و جسد فرزندش خَلَاد را برگرفته بر شتری حمل داد و روانه مدینه گشت. ناگاه با عایشه بازخورد که با جمعی از نسوان به طلب رسول خدای بیرون شده بود. عایشه چون هند را نگریست از پیغمبر پرسش نمود؟ هند گفت: حمد خدای را که رسول خدای به سلامت است. دیگر هر مصیبتی که بسیار صعب باشد بر ما سهل آید. گفت: حمل شتر چیست؟ عرض کرد: جسد پدر و برادر و شوهر من است.

و چون به منتهای حَرَّة^۲ رسید شتر بخفت. هرچند هند او را برانگیخت و با سنگ و چوب زحمت کرد از جای جنبش نکرد و اگر او را آهنگ اُحُد می داد، چون باد شتاب می کرد. ناچار این قصه را به حضرت پیغمبر آورد.

رسول خدای فرمود: شتر بدین مأمور است جز این نتواند. اکنون بگوی: هنگام بیرون شدن از خانه، عمرو را چه بر زبان گذشت؟

عرض کرد: هنگامی که از خانه به در می شد روی قبله آورد و گفت: **اللَّهُمَّ لَا تُرِدَّنِي إِلَىٰ أَهْلِي وَارْزُقْنِي الشَّهَادَةَ** یعنی: خدایا مرا بر اهل خود بازمگردان و شهادت روزی کن، پیغمبر فرمود: ای انصار در میان شما جماعتی هستند که خدای را بر هرچه قسم دهند روا می سازد و عمرو از آن جمله بود. آنگاه فرمود: ای هند فرشتگان خدای بر سر برادر تو عبدالله بال گسترده اند و نظاره اند که در کجا دفن خواهد شد. باز فرمود: ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت خدای انیس و رفیق یکدیگرند. هند عرض کرد: یا رسول الله از خدای بخواه تا من نیز با ایشان باشم. پیغمبر در حق او دعای خیر گفت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است.

۱. واقدی: عبدالله بن عمرو بن حرام.

۲. حرة: زمین سنگستان را گویند و در اطراف مدینه مواضع بسیار به این نام است.

در خیر است که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود، وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را آب ببرد. عبدالله را دست بر جراحت خویش بود و چون دست او را بازداشتند، خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای گذاشتند، جابر گوید: بعد از چهل و شش (۴۶) سال پدرم را در قبر بدون تغیر جسد یافتم، گویا در خواب بود و علف حَرْمَل که بر زیر ساقهایش ریخته بودند تازه بود، خواستم بوی خوش بر او ریزم اصحاب گفتند: او را به حال خود بگذار و داخل در امری مشو. آن هنگام که معویه بن ابی سفیان چنانکه مذکور خواهد شد خواست تا در اُحُد چشمه جاری گرداند، ندا در داد که ای اهل مدینه! برای شهیدان خود بیرون شوید. و مردمان در اُحُد حاضر شدند. پس حکم داد تا قبرها را بشکافتند و بدنها را تازه و طری^۱ یافتند چنانکه به هر سوی متمایل می شد، از میانه بیلی بپای یک تن از شهیدان خورد و خون از آن جاری شد و همچنان بوی مشک از شهیدان می دمید چون چشمه بر قبر عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجَمُوح می گذشت ایشان را از قبر برآوردند و خارجه و سعد را که از جای دیگر آشکار شده بودند به جای گذاشتند و چون در این کار کس معویه را طرد^۲ و منعی نکرد، ابوسعید خُدَری گفت: بعد از این هیچ منکر را کس انکار نخواهد کرد. و اکنون بر سر داستان شویم.

بعد از آنکه هند جسد شوهر و برادر و پسر را به اُحُد بازآورد، هم در آنجا مدفون شدند بدانسان که مذکور گشت. اما علمای عامه شافعی مذهبان بر شهیدان نماز جایز ندانند و روایت کنند که پیغمبر بر شهیدان اُحُد نماز نگذاشت، و متابعان ابوحنیفه گویند: که نماز به شهیدان جایز باشد چه پیغمبر بر حمزه و دیگر شهدا نماز گذاشت؛ و در این روایت با علمای شیعی متفق اند و گویند: رسول خدای نخستین بر حمزه نماز گذاشت و هر جنازه ای که می آوردند، در جنب جنازه حمزه جای می دادند و از این روی در آن روز هفتاد (۷۰) نماز بر حمزه گذاشت و هفتاد (۷۰) تکبیر داد. و به روایتی آن شب را پیغمبر در اُحُد بماند از بهر انجام کار شهدا و صبح یکشنبه به مدینه آمد. و به روایتی نزدیک فرود شدن آفتاب آن حضرت از کار شهدا پرداخت و راه مدینه پیش گرفت و به هر قبیله می رسید مرد و زن بیرون شده

۱. طری: تازه و شکفته

۲. طرد: دور کردن و بیرون انداختن.

بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.^۱ از قبیله بنی عبدالاشهل: کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن مُعَاذ بود به سوی پیغمبر شتاب گرفت، در این وقت سعد عنان اسب پیغمبر داشت پس عرض کرد که: یا رسول الله اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر فرمود: مَرْحَباً بِهَا. چون کبشه برسید، رسول خدای تعزیت فرزندش عمرو بن مُعَاذ را باز داد و او عرض کرد: یا رسول الله چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند.

آنگاه پیغمبر با کبشه فرمود: یا اُمّ مَعْبِد شاد باش و اهل خود را شاد کن که کشتگان شما در شرفات بهشت با هم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما پذیرفته است. کبشه عرض کرد که: راضی شدیم و بر ایشان گریستن روانداریم، اکنون در حق بازماندگان این جماعت دعای خیر فرمای. آن حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اَذْهَبْ حُزْنَ قُلُوْبِهِمْ وَاجْبُرْ مُصِیْبَتَهُمْ.

و با سعد فرمود: جراحت یافتگان قوم خود را بگوی: از مرافقت^۲ من بازایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد بانگ برداشت و گفت: لَا يُتَّبِعُ رَسُوْلَ اللّٰهِ جَرِيْحٌ مِّنْ بَنِي عَبْدِ الْاَسْهَلِ. پس سی (۳۰) تن از آن جماعت که جراحت داشتند، به جای خویش شدند و سعد نیز چون پیغمبر را به جایگاه رسانید به خانه خود مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه‌ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود و اهل آن از بهر شهیدی مصیبت زده نباشد، جز از خانه حمزه علیه السلام. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: وَلٰكِنْ حَمْرَةَ لِابْوَاكِي لَهٗ هِيْهٰنَا. یعنی حمزه را در این زمین غربت گریه کنندگان نباشند.

چون انصار این بشنیدند به خانه‌های خود شده زنان خود را گفتند: نخستین به خانه حمزه شوید و بر او بگریید آنگاه برگشتگان خویش نوحه کنید، لاجرم زنان انصار به خانه حمزه شدند و از هنگام عشا تا نیم شب بر او گریستند، چنانکه رسول خدای از خواب انگیخته شد و پرسش فرمود: که این ناله چیست؟ چون صورت حال را باز دانست فرمود: رَضِيَ اللّٰهُ عَنْكُمْ وَ عَنِ اَوْلَادِكُمْ وَ عَنِ اَوْلَادِكُمْ. و این قاعده در میان زنان انصار استوار ماند که تاکنون هر مصیبتی روی دهد، نخستین بر

۱. فراموش می کردند.

۲. مرافقت: همراهی، مساعدت

حمزه بگیرند، آنگاه بر اهل خود.

و به روایتی پغمبر فرمود: که اندیشه من آن نبود که زنان بر حمزه بگیرند و از گریه و نوحه آن جماعت را منهی داشت^۱ و فرمود: ارواح شهدای اُحُد به صورت مرغان سبز هر روز از جویبار بهشت سیراب شوند و از میوه‌های بهشت بهره گیرند و در تمام طبقات جنت طیران کنند. آنگاه در قندیل‌های زرین^۲ در ظل عرش جای گیرند و گویند! کیست که پیام ما را به برادران ما برد؟ که فرصت از دست مگذارید و از کار غزا و جهاد متقاعد نشوید. خدای با ایشان خطاب کند که من پیام شما بگذارم و اعلام حال ایشان را این آیت مبارک بفرستاد. لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَآهُمْ يَحْزَنُونَ^۳ خلاصه معنی آنکه: گمان مکنید این مجاهدان را که در راه خدا شهادت یافتند مردگان باشند؛ بلکه با حیات ابدی در حضرت حق از میوه‌های بهشت روزی خورند و شاد باشند و نیز شاد می‌شوند به برادران خود که از پی ایشان در می‌رسند و بر ایشان خوفی و حزنی نیست.

و هم خدای در بهشت بر ارواح شهیدان تجلی کند^۴ و فرماید: طلب کنید از من آنچه مطلوب شماست، گویند: الها پروردگارا! چه بخواهیم و حال آنکه در بهشت جاوید جای داریم. آنگاه پاس ادب را خواستار مطلوبی شوند و عرض کنند: که خدایا ما را به دنیا بازفرست تا دیگر باره در راه تو شهید شویم و چون جز این طلب نکنند، به حال خویش باشند.

هم این حدیث بر مسئلت ایشان گواه باشد: ما مِنْ أَحَدٍ يُفَارِقُ الدُّنْيَا يُحِبُّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهَا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ وَ أَنَّ لَهُ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا، إِلَّا شَهِيدٌ فَإِنَّهُ يُحِبُّ أَنْ يُرَدَّ إِلَى الدُّنْيَا فَيُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلَ مَرَّةً أُخْرَى. یعنی: هیچ کس از دنیا بیرون نشود که دیگر باره دوست دارد به جهان آید اگرچه جهان از او باشد؛ اما شهیدان دوست

۱. بازداشت، نهی کرد. ۲. قندیل: جام‌های بلورین.

۳. آل عمران، ۱۶۹ و ۱۷۰: هرگز گمان مبر که کشته‌شدگان در راه خدا مردگانند بلکه زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند، شادمانند به آنچه خدا از فضلش به آنان عطا فرموده و مسرورند برای کسانی که هنوز به آنان نپیوسته‌اند که بیم و اندوهی برای ایشان نیست. ۴. آشکار شود.

دارند که به دنیا باز آیند و یک بار دیگر جهاد کنند و نوبت دیگر شهید شوند.
و هم این حدیث در فضل شهیدان از ابن عباس وارد است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:
الشُّهَدَاءُ عَلَى نَمَارِقِ النُّورِ بِبَابِ الْجَنَّةِ فِي قُبَّةِ خَضْرَاءَ يَخْرُجُ عَلَيْكَ رِزْقُهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ
بُكْرَةً وَعَشِيًّا. یعنی: شهیدان بر مسندهای^۱ نور در قبه‌های بهشت جای دارند و هر
بامداد و شامگاه روزی ایشان می‌رسد بدیشان.

بالجمله جابر بن عبدالله انصاری گوید: چون رسول خدای مرا از مرگ پدر و
عیال او و قرض او غمگین یافت فرمود: ای جابر خدای با هیچ‌کس از شهدای اُحُد
سخن نکرد جز از پس حجاب و با پدر تو بی حجاب فرمود: سَلْنِي عَبْدِي اعْطِيكَ.
یعنی: ای بنده من! بخواه از من تا بدهم. عرض کرد: آن خواهم که دیگر باره به دنیا
شوم و دیگر باره در راه تو شهید شوم. خطاب آمد: إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي: إِنَّهُمْ إِلَيْهَا
لَا يُرْجَعُونَ. عرض کرد: ای پروردگار پس یاران مرا از من آگهی ده. هم این آیت گواه
حال او باشد لَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ (الی آخره) چنانچه مسطور افتاد.

بالجمله بعد از جنگ اُحُد، رسول خدای خطبه بگذاشت و خدای را حمد گفت
و تعزیت مسلمانان باز داد و اجر و ثواب ایشان را باز نمود و این آیت بر خواند: رِجَالٌ
صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۲ خلاصه
معنی آن است که: مردانی هستند که راست کردند عهد خویش را با خدای خود،
گروهی از ایشان مدت خود را به پای بردند و برخی نگران وقت‌اند و عهد خویش
نشکنند.

آنگاه زیارت قبور شهدای اُحُد کرد و اسب خواست و برنشست و اصحاب آن
حضرت آنان که به سلامت بودند و آن کس که جراحت داشت در پیرامون آن
حضرت راه مدینه برگرفتند. چون رسول خدای به حَرَّة در آمد، بفرمود: تا اصحاب
دو صف برزدند و چهارده (۱۴) تن از زنان که از مدینه به فحوص حال پیغمبر تا اُحُد
آمدند از قفای مردان بایستادند.

این هنگام رسول خدای دست به دعا برداشت و گفت:

۱. مسند: جای نشستن و تکیه دادن

۲. احزاب، ۲۳: مردمانی هستند که بر پیمان با خدا صادقانه وفادار ماندند، بعضی پیمان خود را
به آخر رساندند و عده‌ای در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ، اللَّهُمَّ لَا قَابِضَ لِمَا بَسَطْتَ و لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ و
لَا مُعْطِيَ لِمَا بَنَعْتَ و لَا هَادِيَ لِمَنْ أَضَلَلْتَ و لَا مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ و لَا مُقْرَبَ لِمَا
بَاعَدْتَ و لَا مُبَاعِدَ لِمَا قَرَّبْتَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَرَكَتِكَ و رَحْمَتِكَ و فَضْلِكَ و
عَافِيَّتِكَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ النَّعِيمَ الْمَقِيمَ الَّذِي لَا يَحُولُ و لَا يَزُولُ. اللَّهُمَّ إِنِّي
أَسْأَلُكَ الْأَمْنَ يَوْمَ الْخَوْفِ و الْغِنَا يَوْمَ الْفَاقَةِ عَائِذًا بِكَ. اللَّهُمَّ مِنْ شَرِّ مَا أَعْطَيْتَ
و مِنْ شَرِّ مَا مَنَعْتَ. اللَّهُمَّ تَوَقَّفْنَا مُسْلِمِينَ. اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْإِيمَانَ و زَيِّنْهُ فِي قُلُوبِنَا
و كَرِّهْ إِلَيْنَا الْكُفْرَ و الْفُسُوقَ و الْعِصْيَانَ و اجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ. اللَّهُمَّ عَذِّبْ كَفْرَةَ
أَهْلِ الْكِتَابِ الَّذِينَ يُكْذِبُونَ رُسُلَكَ و يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِكَ. اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيْهِمْ
رِجْزَكَ و عَذَابَكَ، إِلَهَ الْحَقِّ آمِينَ.

[یعنی: پروردگارا، ستایش همه‌اش از آن تو است! خدایا، آنچه را
تو بگشایی، کسی نیست که آن را ببندد، برای هر بخششی که
بفرمایی، مانعی نیست، آنچه را که تو باز داری، هیچ کس عطاکننده آن
نیست؛ هر کس را گمراه کنی، راهنمایی برایش نیست و هر آن کس را
که رهنمون فرمایی، گمراه‌کننده‌ای برایش نیست؛ هر کس را از خود
برانی، هیچ کس نزدیک‌کننده او نیست و آن روز که به خود نزدیک
فرمایی، دورکننده‌ای ندارد؛ خدایا، من برکت و رحمت و عافیت از تو
درخواست می‌کنم! خدایا من فضل و بخشش از تو مسألت می‌کنم!
خدایا، من از تو نعمت پاینده‌ای درخواست می‌کنم که دگرگون
نمی‌شود و تمامی ندارد. خدایا من زینهار در روز ترس [قیامت] و
توانگری روز فقر را از تو می‌خواهم! خدایا، از شر آنچه که به ما عنایت
کرده‌ای و آنچه که از ما باز داشته‌ای به خود پناه می‌برم! خدایا، ما را
مسلمان بمیران! خدایا، ایمان را در نظر ما محبوب کن و دل‌های ما را با
آن زینت بخش، کفر و سرکشی و تبهکاری را برای ما ناخوشایند کن و
ما را از رهنمون‌شدگان قرار بده! بار خدایا کافران اهل کتاب را که
رسولت را تکذیب می‌کنند و خلق را از راه تو باز می‌دارند، عذاب
فرمای! ای پروردگار بر حق، پلیدی و عذاب را بر ایشان نازل فرمای!
آمین.]

و همچنان در حق شهدای اُحُد فرمود: ای خدای سزای پرستش، بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه تو شهادت یافتند و فرمود: هر که ایشان را زیارت کند و سلام دهد تا قیامت جواب گویند، چنانکه عَطَّاف بن خالد مَخْرُومی از خاله خود روایت کرده که گفت: به زیارت شهدای اُحُد رفتم و سلام دادم و جواب شنیدم و گفتند: ما شما را می شناسیم چنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را. لرزه بر من افتاد و به سرعت مراجعت کردم.

و فاطمه خُزاعیه وقتی در اُحُد گذشت و گفت: السَّلَام عَلَیْكَ يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ در جواب آمد: عَلَیْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ رَسُولِ اللَّهِ خدای هر سال ایشان را زیارت همی کرد و فرمود: السَّلَامُ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ!

مع القصة هفتاد (۷۰) کس از اصحاب شهادت یافتند به کیفر قبول فدیة که در بدر کردند - چنانکه مذکور شد - و این آیت مبارکه تسلیه‌ای^۲ است مر آنان را که زنده ماندند: أَوْلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلِهَا قُلْتُمْ إِنِّي هَذَا قُلٌ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۳ خلاصه سخن آن است که: آنچه در جنگ احد از کفار به شما رسید در جنگ بدر از شما دو چندان یافتند؛ زیرا که در جنگ بدر هفتاد (۷۰) تن از قریش مقتول شدند و هفتاد تن اسیر گشتند: و مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ^۴ و این مصیبت مر شما را هم از شما رسید، چه در حربگاه مخالفت آغاز کردید و صبوری نگرفتید و از این جمله خدای آگاه بود از بهر آنکه ظاهر شوند مؤمنان از منافقان؛ همانا مؤمن از قضای حق غمنده نشود و بدان رضا دهد.

بالجملة رسول خدای پس از جنگ اُحُد با علی عليه السلام فرمود: یا ابالحسن دیگر قریش بر ما ظفر نخواهند جست. در خبر است که عثمان بن عفان، با یک دو تن از انصار از آن رزمگاه تا ارض اَعْوَص^۵ گریختند و بعد از سه روز به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. رعد، ۲۴: سلام بر شما به خاطر صبر کردنتان، عاقبت چه خوب جایگاهی نصیبتان شد.

۲. تسلیه: دلداری

۳. آل عمران، ۱۶۵: چرا وقتی آسیبی به شما رسید که خود دو برابر آن به دشمن وارد کرده بودید، گفتید: این آسیب از کجا به ما رسید؟ بگو: از ناحیه خودتان بود، خداوند بر هر چیزی قادر است.

۴. آل عمران، ۱۶۶: آنچه در روز برخورد دو گروه به شما رسید به فرمان خدا بود تا مؤمنان [و

نفاق افکنان] شناخته شوند. ۵. اعوص: نام موضعی است نزدیک به مدینه

پیوست. رسول خدای فرمود: ای عثمان خوش پهناور گریختی. و بعضی از علمای عامه گویند: ابابکر نیز در آن روز از نزد پیغمبر فرار نجست و شیعیان گویند: این هرگز نتواند بود در جنگی که علی مرتضی نود (۹۰) زخم بردارد و به رسول خدای چندین جراحی برسد؛ چگونه رنگ پذیرد که ابوبکر در چنین معرکه حاضر باشد و نه یک تن را جراحی رساند و نه از کس بدو آسیبی رسد؟ بلکه گویند آنگاه که رسول خدای نسیبه را فضیلت بر فلان و فلان می نهاد - چنانکه مذکور شد - مقصود از آن ابوبکر و عمر بود.

و در بیشتر از روایات اهل سنت نیز فرار ابوبکر و عمر و عثمان مکشوف می افتد، نخست آنکه از آن چهارده (۱۴) کس که با پیغمبر ﷺ بیائیدند هیچ کس از روایت نام این سه کس را بر نگار نکرده؛ و هم گفته اند که: آن هنگام که عثمان طریق فرار می سپرد و ضرار بن خطاب بدو رسید و سر او را با نیزه جراحی کرد: قَالَ: أَنَّهُ نِعْمَةٌ مَشْكُورَةٌ يَا بْنَ الْخَطَّابِ إِنِّي آلَيْتُ أَنْ لَا أَقْتَلَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ. عثمان این جراحی را نعمتی پنداشت و شکر آن بگذاشت و گفت: من سوگند یاد کرده ام که با قریش مقاتله نکنم و کس از ایشان نکشم.

و در ایام خلافت او به روایت واقدی، عبدالرحمن بن عوف از او برنجید، پس ولید بن عقبه را بخواند و گفت: مرا با عثمان پیامی است که دانسته ام جز تو کس ابلاغ آن نتواند کرد. با او بگویی: يَقُولُ: لَكَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ شَهِدْتُ بَدْرًا وَ لَمْ تَشْهَدْهَا وَ تَبَّتْ يَوْمَ أُحُدٍ وَ وُلَّيْتُ وَ شَهِدْتُ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَ لَمْ تَشْهَدْهَا.

چون ولید این پیام به عثمان آورد، گفت: برادر من عبدالرحمن سخن به راستی کرد: أَمَا تَخَلَّفْتُ عَنْ بَدْرِ عَلِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ هِيَ مَرِيضَةٌ فَضَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِ بِسَهْمِي وَ أَجْرِي فَكُنْتُ بِمَنْزِلَةٍ مَنْ حَضَرَ بَدْرًا وَ وُلَّيْتُ يَوْمَ أُحُدٍ فَعَفَى اللَّهُ عَنِّي فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ أَمَا بَيْعَةُ الرِّضْوَانِ فَإِنِّي خَرَجْتُ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ وَ قَالَ إِنَّ عُثْمَانَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ رَسُولِهِ. چون ولید این جواب به عبدالرحمن آورد، گفت: برادر من عثمان سخن به صدق کند.

همچنان واقدی در کتاب مغازی در قصه حُدَیبیه^۱ آورده، آن هنگام که رسول خدای کار بر مسالمت کرد و از فتح مکه دست بازداشته طریق مراجعت گرفت، عمر

۱. نام موضعی است که فاصله آن تا مکه نه (۹) میل است.

با پیغمبر از در محاجه و منازعت^۱ بیرون شد.

قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَمْ تَكُنْ حَدَّثْتَنَا أَنَّكَ سَتَدْخُلُ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَ تَأْخُذُ مِفْتَاحَ الْكَعْبَةِ وَ تُعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفِينَ وَ هَدَيْتَنَا لَمْ يَصِلْ إِلَى الْبَيْتِ وَ لَانْحَرُنَا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَقَلْتُ لَكُمْ فِي سَفَرِكُمْ هَذَا؟ قَالَ عُمَرُ: لَا، قَالَ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَدْخُلُونَهُ وَ آخُذُ مِفْتَاحَ الْكَعْبَةِ وَ أَحْلِقُ رَأْسِي وَ رُؤُوسَكُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ وَ أَعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفِينَ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عُمَرَ وَ قَالَ: أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ أُحُدٍ إِذْ تَضَعُونَ وَ لَا تَلُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ فِي آخِرِيكُمْ؟ أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ الْأَحْزَابِ إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلِ مِنْكُمْ وَ إِذْ رَاغَبَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ؟ أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ كَذَا وَ جَعَلَ يُذَكِّرُهُمْ أُمُورًا أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ كَذَا^۲. در این وقت مسلمانان بانگ برداشتند که صدق الله و رسوله^۳ تو داناتری از ما. پس آن هنگام که فتح مکه فرمود و موی سر بسترد^۴ و مفتاح کعبه را بگرفت فرمود: عمر بن الخطاب را حاضر کنید. چون عمر حاضر حضرت شد او را خطاب کرد و گفت: این همان میعاد است که با شما نهادم. پس پسر خطاب شرمسار شد. بالجمله از این سخنان مکشوف می شود که به روایت اهل سنت و جماعت ابوبکر و عمر و عثمان هر سه تن در جنگ اُحُد فرار کردند و عمر بعد از فرار طریق جبل گرفت و از آن پس با رسول خدای پیوست.

۱. محاجه و منازعت: ستیزه و جدال

۲. واقعی گوید: عمر و گروهی که با او بودند، به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند و گفتند: ای رسول خدا، مگر نگفته بودی که به زودی وارد مسجدالحرام خواهی شد و کلید کعبه را خواهی گرفت و همراه دیگران در عرفات و قوف خواهی کرد؟ و حال آنکه نه قربانی های ما به خانه خدا رسید و نه خودمان. پیامبر (ص) فرمود: آیا گفتم که در این سفرتان؟ عمر گفت: نه. رسول خدا (ص) فرمود: شما به زودی وارد مسجدالحرام خواهید شد و من کلید کعبه را خواهم گرفت و من و شما سر خود را در مکه خواهیم تراشید و با کسانی که به عرفات می روند به آنجا خواهیم رفت. آنگاه رسول خدا (ص) رو به عمر کرده و چنین فرمودند: آیا روز اُحُد را فراموش کرده اید که می گریختید و به پشت سر خودتان نگاه نمی کردید و من از پی، شما را فرا می خواندم؟ آیا روز احزاب را فراموش کرده اید که دشمن از بالای مدینه و پایین آن به شما حمله کردند و چشم ها تیره شد و جان ها به گلوگاهها رسید؟ آیا فلان روز را فراموش کرده اید؟ و هم چنین موارد دیگری را تذکر داد و فرمود: فراموش کرده اید؟

۳. خدا و رسولش را می گویند. ۴. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن

غزوة حَمْرَاءِ الْأَسَدِ

اما غزوة حمرء الاسد^۱، هم از پس این واقعه چنان افتاد که رسول خدای چون از اُحُد باز شد، از بهر آنکه مبادا کفار قریش رجعتی^۲ کنند و کمینی افکنند، چون شب درآمد، بزرگان اوس و خزرج مانند سعد بن عباده و سعد بن معاذ و حُباب بن المُنذر و اوس بن خولی و قتادة بن النعمان؛ و جماعتی دیگر از دلیران صحابه تا بامداد به حفظ و حراست رسول خدای قیام نمودند.

و از آن سوی چون ابوسفیان لختی راه به جانب مکه قطع کرد، از مراجعت پشیمان شد و مردم خویش را گفت: عزمی کردیم و رزمی دادیم و دلیران محمد را از پای در آوردیم و کار به پایان نبرده مراجعت کردیم. صواب آن است که از آن پیش که دیگر باره محمد اعداد^۳ لشکر کند و شوکت یابد، باز شویم و کار ایشان یکسره کنیم. عِکْرَمَةُ بن ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن العاص و خالد بن ولید با او همداستان شدند. صفوان بن اُمیّه گفت: که مردمان مدینه از این آسیب که بدیشان رسیده دلتنگ و غضبناکند، اگر مراجعت کنیم تمامت قبایل اوس و خزرج هم پشت شوند و با ما نبرد آزمایند. دور نیست که این نام بلند شده پست کنیم، اکنون که کار بر مراد است، نیکو آن باشد که مظفر و منصور به مکه شویم.

و از آن سوی هم رسول خدای ﷺ بدین اندیشه افتاد که مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند؛ لاجرم روز دیگر که هشتم شوال بود، هنگام بامداد حکم فرمود تا بلال ندا درداد که حکم خداوند قادر قاهر است که مسلمانان به طلب دشمنان بیرون شوند؛ و باید جز آنان که در اُحُد حاضر بودند دیگر کس بیرون نشود. و این هنگام این آیت بیامد: **إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ**^۴ خلاصه معنی آن است که: اگر شما جراحی یافتید، هم اعدا را در بدر جراحی رسید مثل شما. و ما مردمان را گاهی به شادی افکنیم و گاهی اندوه می‌رسانیم. و هم می‌فرماید: **وَ لَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا**

۱. حمرء الاسد: نام موضعی است از آنجا تا مدینه هشت میل راه است.

۲. رجعت: بازگشت ۳. اعداد: آماده و تهیه کردن.

۴. آل عمران، ۱۴۰: اگر آسیبی به شما وارد آمد به گروه مقابلتان نیز آسیبی چون آن وارد شده است و ما روزگار را در میان مردم می‌گردانیم.

تَأْمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْمُونَ كَمَا تَأْمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ^۱ سستی مکنید در طلب کافران اگر زخم خورده‌اید کافران نیز زخم خورده‌اند؛ و حال آنکه شما امید ثواب و اجر از خدای دارید و ایشان را این آرزو نیست.

مع‌القصة چون خبر پهن شد که پیغمبر فرمان داده: مردمان از دنبال کفار تاختن کنند بی‌توانی مردم مدینه انجمن شدند؛ و سعد بن مُعَاذ میان قبیله خویش شد و با اینکه بنی عبدالاشهل بیشتر مجروح بودند ایشان را از بهر جهاد برانگیخت. و همچنان اُسَید بن حُضَیر با اینکه هفت زخم صعب در بدن داشت کار معالجت و مداوا بگذاشت و سلاح جنگ بپوشید؛ و سعد بن عبادہ جماعت بنی ساعده را از بهر جنگ برانگیخت؛ و ابوقتاده به میان مردم خود درآمد و گفت: این مرهم و مداوا به یکسو نهید اینک منادی رسول خدا است که شما را به جهاد می‌خواند؛ و این جماعت جراحات خویش را نادیده انگاشتند و سلاح جنگ برداشتند.

و از جماعت بنی سلمه چهل (۴۰) تن مجروح بیرون شد: طفیل بن نعمان سیزده (۱۳) زخم داشت و خِراش الانصاری السُّلمی ده (۱۰) زخم داشت و کعب بن مالک ده و اند^۲ زخم داشت و قُطْبَةُ بن عامر بن حُدَیجَه را نه (۹) جراحات بر دست بوده؛ و از جماعت بنی عبدالاشهل، عبدالله بن سهل و رافع به سهل زخمهای گران داشتند و رافع را جراحات فزون بود با عبدالله گفت: وَاللَّهِ إِنْ تَرَكْنَا غَزَاةً مَعَ رَسُولِ اللَّهِ لَغَبْنَا وَاللَّهِ مَا عِنْدَنَا دَابَّةٌ تَرْكَبُهَا وَ مَا تَدْرِي كَيْفَ نَصْنَعُ. گفت: سوگند با خدای اگر با رسول خدای ﷺ حاضر جهاد نشویم زیان بزرگی کرده‌ایم و اسبی یا شتری نداریم که سوار شویم و پیاده نتوانیم طی طریق کرد. عبدالله گفت: راه برگیر تا از این نعمت بزرگ بی‌بهره نمانیم و هر دو تن رهسپار شدند.

در این وقت رافع بی‌خویشتن شد و از پای بنشست.^۳ عبدالله او را بر پشت خویش حمل داد و بدین سان به حضرت رسول آمدند و با تمامت مجاهدین بر صف شدند. پیغمبر ﷺ چون به جماعت جراحات یافتگان نگریست: گفت اَللَّهُمَّ

۱. نساء، ۱۰۴: در تعقیب آن گروه احوال نکنید، اگر شما رنج می‌برید آنها نیز مانند شما رنج می‌کشند، با این تفاوت که شما به لطف خدا امیدوارید و آنها ندارند.

۲. اند (بر وزن و معنی چند) شماره نامعلومی است که غالباً از سه، تا نه بدان اراده می‌شود.

۳. بی‌هوش شد و به زمین افتاد.

از حَم بنی سَلَمَه بالجمله جراحی یافتگان به تمامت دست از مداوا^۱ برداشته بدیشان پیوستند.

در این وقت رسول خدای ﷺ به عیادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد، چه خبر کثرت جراحی آن حضرت متواتر^۲ بود. پس علی را بر نطعی^۳ افتاده یافت که هشتاد (۸۰) یا نود (۹۰) زخم کاری داشت که در همه فتیله به کار واجب می افتاد. پیغمبر از دیدار او بگریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بیند بر خدا لازم است که جزای جزیل کرامت فرماید.

علی علیه السلام اشگ در دیده بگردانید و گفت: شکر می کنم خدای را که تو را در حربگاه یک تنه نگذاشتم و از پیش دشمن فرار نجستم؛ اما دوست داشتم که شهادت یافته باشم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: انشاءالله شهادت خواهی یافت.

آنگاه فرمود: همانا ابوسفیان قصد مراجعت کرده است، لاجرم باید تا اراضی حَمراء آسد از دنبال ایشان برفت. علی عرض کرد: بآبی آنت و اُمی از ملازمت تو باز نخواهم ماند اگرچه مرا بر زبردست برند. و این آیت در شأن آن حضرت فرود شد. وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ^۴ یعنی: بسی از پیغمبران را عالمان ربّانی مرافقت کردند و در ملازمت ایشان محاربت نمودند و در کار جهاد سستی نکردند و هر زحمت که به ایشان رسید در راه خدا ضعیف نشدند و در نزد دشمنان خاضع نگشتند تا نصرت یافتند و خدای صابران را دوست دارد.

بالجمله رسول خدای ﷺ سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مدینه سواره بایستاد تا لشکریان بدو ملحق شدند؛ و خدای این آیت مبارک در فضل ایشان فرو فرستاد: وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ^۵ یعنی: مؤمنان ثابت قدم آنانند که اجابت کردند فرمان خدا و پیغمبرش را

۱. مداوا: معالجه ۲. خبر متواتر: خبری که شایع شده و پی در پی گفته شود.

۳. نطع: سفره چرمی

۴. آل عمران، ۱۴۶: و چه بسیار پیامبرانی که خدادوستان بسیاری به همراه آنان جنگ کردند، آنها در برابر آنچه در راه خدا به آنها می رسید سست نشدند و زبونی نکردند و خداوند صابران را دوست دارد.

۵. آل عمران، ۱۷۲: آنان که پس از رسیدن جراحات بسیار همچنان دعوت خدا و پیامبر را ←

از پس آنکه زحمت جراحی دیدند و بیم کردند از مخالفت پیغمبر و غضب خدای، ایشان را مزدی بزرگ است.

در این وقت جابر بن عبدالله انصاری به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد کفالت عیال پدر مرا از جنگ بازداشت، باشد که اجازت فرمائی تا امروز ملازم رکاب باشم. رسول خدای صلی الله علیه و آله مسئول او را به اجابت مقرون داشت. جز او هیچ کس با غازیان^۱ آخذ همراه نشد.

آنگاه رسول خدای، ابن امّ مکتوم را خلیفتی مدینه بداد و علم جنگ را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپرد و تا موضع حمراء اسد که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است از پی کفار بتاخت؛ و در آنجا سه روز بود و فرمان داد تا در آن اراضی پانصد (۵۰۰) جای آتش برافروختند.

این هنگام معبد بن ابی معبد خزاعی که طریق مکه می سپرد به حضرت پیغمبر رسید؛ اگرچه معبد را ایمان نبود؛ لکن چون قبیله خزاعه چه کافر بودند و چه مسلمان هم سوگندان آن حضرت بودند و نصرت او می جستند، از این روی معبد از شکست مسلمانان غمگین بود و شرط تعزیه و تسلیه به پای می داشت. از پس آن پیغمبر را وداع کرده به سوی مکه کوچ داده، چون به منزل رَوْحاً^۲ رسید با ابوسفیان و مردم او دُچار گشت. هنگامی که ایشان از بهر مراجعت به مدینه رای می زدند، چون معبد را دیدار کردند از وی پرسش حال پیغمبر را نمودند؟ گفت: آن حضرت در حمراء الاسد ساکن می باشد با لشکری انبوه در خاطر دارد که از دنبال شما تاختن کند و انتقام از شما بجوید؛ دور نیست که هنوز از اینجا کوچ نداده باشید که نواصی^۳ اسبان ایشان را دیدار کنید و این شعرها بر ایشان انشاد کرد:

كَادَتْ تُهَدُّ مِنَ الْأَصْوَاتِ رَاحِلَتِي	إِذْ سَأَلْتُ الْأَرْضَ بِالْجُرْدِ الْأَبَابِيلِ
تُرْدِي بِأَسَدٍ كِرَامٍ لِاتْنَابِلَةِ	عِنْدَ اللَّقَاءِ وَ لَا خُرْقٍ مَعَاذِيلِ
فَظَلْتُ عَدُوًّا أَظُنُّ الْأَرْضَ مَائِلَةً	لَمَّا سَمَوَا بِرَثَائِسٍ غَيْرِ مَخْدُولِ

→ اجابت کردند، نیکوکاران و پرهیزگاران ایشان را پاداش گر بزرگی است.

۱. غازیان: مجاهدین، جنگجویان.

۲. رَوْحاً: نام منزلی است از آنجا تا مدینه سی و شش میل راه است.

۳. نواصی، جمع ناصیه: پیشانی

وَ قُلْتُ وَيْلُ بِنِ حَرْبٍ مِّنْ لِّقَائِكُمْ
إِنِّي نَذِيرٌ لِأَهْلِ السَّبِيلِ صَاحِبِيَّةٌ
مِّنْ جَيْشِ أَحْمَدَ لَا وَخْشٍ تَنَابِلَهُ
آن جماعت را پریم داشت.

در این وقت صفوان، ابوسفیان را مخاطب داشت و گفت: همانا آنچه گفتم راست آمد، اکنون جنبش کنید و به تعجیل عزم رحیل^۲ فرمائید، اینک دولت نصرت ماراست، مبادا کار دیگرگون شود و نام بلند با ننگ آید. پس به سرعت تمام از آنجا بار بستند و راه مکه پیش گرفتند، از پس آن جماعت معبد کس به نزد پیغمبر فرستاد و این خبر باز داد و کلمات صفوان را در تحریک قریش ابلاغ نمود، رسول خدای ﷺ فرمود: **أَرْشَدَهُمْ صَفْوَانٌ وَمَا كَانَ بِرَشِيدٍ**. یعنی: صفوان ایشان را راه راست نمود و حال آنکه خود بر ضلالت بود.

اما چون ابوسفیان از آنجا کوچ داد، به گروهی از بنی عبد قیس باز خورد که در طلب آزوقه سفر مدینه می کردند. **نُعَيْمُ بْنُ مَسْعُودٍ أَشْجَعِيٌّ** را از میان آن گروه پیش طلبید و گفت: **مُحَمَّدٌ لَشَكْرِي بَرْدَاشْتَهَ** از دنبال ما طی مسافت همی کند او را باید از لشکر ما پریم ساخت تا از این اندیشه بازایستد، اگر این خدمت را به انجام رسانی ده (۱۰) شتر که حمل جمله خرما و مویز باشد از من عطا یابی. **نُعَيْمٌ** گفت: آنچه فرمائی چنان کنم. گفت: از این راه که در پیش داری چنان قطع مسافت کن که از لشکرگاه محمد عبور کنی، و چون بدو باز خوردی، بگویی: **قَرِيشُ تَصْمِيمِ عَزْمِ دَادِهَانِدْ** که باز بر تو بتازند و کار تو بسازند، چون این سخن اصفا کنند خوفناک شوند و آن قوت نیابند که دنبال ما گیرند.

پس **نُعَيْمُ بْنُ مَسْعُودٍ** بر حسب فرموده ابوسفیان به حمراء اسد آمد و این سخنان بازراند. مسلمین چون این بشنیدند گفتند: **حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ**^۳ و خدای این آیت

۱. خلاصه معنی آن است: ناقه من نزدیک بود از ترس از پای درآید، چون گروه سواران همچون سیل راه افتادند. اسبها به سرعت می تاختند در حالی که شیران بلندبالایی را همراه داشتند که به هنگام جنگ و روبرویی سخت مقاومت می کنند و از آن گروه نبودند که بدون اسلحه و سپر باشند. با خود گفتم وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان و از آن وقتی که این گروه در بطحا به حمله و هجوم پردازند. ۲. رحیل: کوچ کردن.

۳ و ۲. آل عمران، ۱۷۳، ۱۷۴: کسانی که مردم به آنها گفتند که مردم برای نبرد با شما گرد ←

بفرستاد: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ^۱. خلاصه معنی آن است که می فرماید: که ایشان را بیم دادند که کفار بر کمین شما انجمن شده‌اند بترسید و ایشان به ایمان ثابت گفتند: خداوند کافی است ما را و نیکو کارگزاری است و بازگشت به فضل خداوند نمودند و از ضرر و زیان برستند و پیروی خشنودی خدای کردند و خدای صاحب فضل بزرگ است.

قتل ابو عزه شاعر

در خبر است که در آن منزل دو تن از کفار دستگیر شد: نخستین معویة بن المغیره بن اُمیّه و آن دیگر ابو عزه شاعر. پس ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند. رسول خدای ﷺ بر قتل ابو عزه فرمان داد؛ زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود - چنانکه مذکور شد - . این کُرت نیز آغاز زاری و ضراعت نهاد باشد که خلاص شود و این شعرها بگفت:

مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي الرَّسُولَ مُحَمَّدًا	بِأَنَّكَ حَقٌّ وَالْمَلِيكَ حَمِيدًا
وَ أَنْتَ أَمْرٌ بَوَّئْتَ فِينَا مُبَوَّءًا	لَهَا دَرَجَاتٌ سَهْلَةٌ وَ صُعُودًا
وَ أَنْتَ أَمْرٌ تَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَ الْهُدَى	عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ الْعَظِيمِ شَهِيدًا
وَ أَنْكَ مَنْ حَارَبْتَهُ لِمُحَارِبٍ	شَقِيئٌ وَ مَنْ سَأَلْتَهُ لَسَعِيدًا
وَ لَكِنْ إِذَا ذَكَرْتَ بَدْرًا وَ أَهْلَهُ	تَأَوَّبَ مَا بِي حَسْرَةً وَ فُقُودًا

رسول خدای ﷺ فرمود: ای ابو عزه چنان می خواهی که در حجر^۲ مکه نشیمن کنی و دست بر ریش خویشتن فرود آری و گوئی: محمد را دوباره بازی دادم. این نکنم لا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ. یعنی: مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نشود. پس حکم داد تا زبیر بن العوّام جهان از وجودش بپرداخت. آنگاه حارث بن سوید بن الصّامت به خون مُجَدَّر بن زیاد به معرض قصاص رفت.

→ آمده‌اند از آنها بترسید، ایمانشان زیادتر شد و گفتند: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است. آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشنده بزرگی است. ۲. حجر: موضعی است در مسجد الحرام.

قصه قتل سُوید بن الصّامِت

و این قصه به شرح چنان است که: از آن پیش که رسول خدای ﷺ به مدینه درآید حُضیر پدر اُسَید به نزدیک بنی عَمرو بن عَوف آمد و سُوید بن الصّامِت و خَوّات بن جُبَیر و ابالبّابة بن عبدالمُنذِر را به ضیافت طلب داشت و شتری نحر کرد، و شراب خمر حاضر ساخت؛ و ایشان را سه روز به کباب و شراب میزبان بود. و چون آهنگ مراجعت کردند، دو تن از جوانان، سُوید بن صامت را که مست طافح^۱ و پیری سالخورده بود برداشته با خود طریق خانه گرفتند.

در عرض راه یک تن از مردم خَزْرَج او را بدید و بی توانی به نزدیک مُجَدَّر بن زیاد آمد و گفت: هیچ خواهی ترا به غنیمتی نغز^۲ دلالت کنم؟ گفت: آن کدام است؟ گفت: اینک سُوید بن صامت چنان مست است که خویشتن داری نتواند کرد و هیچ گونه سلاح جنگ با او نیست.

مُجَدَّر بن زیاد چون این بشنید آن کین کهن که در میان خَزْرَج و اَوس است، جنبش داد و تیغ برگرفت و شتابزده بر سر سُوید بن صامت آمد و او را زخمی مهلک^۳ بزد و از آن پیش که سُوید جان بدهد فرزندان خود را مخاطب ساخته، این شعرها بگفت و بمرد:

أَبْلِغْ جُلَاساً وَ عَبْدَ اللَّهِ مَالِكَةً وَ إِن دُعَيْتَ فَلَا تَخْذُلُهُ مِن جَارٍ
أُقْتُلُ جَدَارَةَ إِمَّا كُنْتَ لِأَقِيَّتِهِ وَ الْحَيَّ عُرْفًا عَلَى عُرْفٍ وَ إِنْكَارًا^۴

جَدَارَه برادر جَدَرَه^۵ است و این دو پسرهای عوف بن الحارث بن الخزرجند.

مع القصة این بیود تا رسول خدای ﷺ به مدینه آمد. این سُوید را پسری بود که حارث نام داشت، بعد از ورود پیغمبر مسلمانی گرفت و همچنان مُجَدَّر بن زیاد

۱. طافح: سرمست و از خود بی خبر. طفح: یعنی پر شد ظرف آب و بالا آمد و از اینجاست که

گویند: مست طافح یعنی مست از سر بدر رفته.

۲. نغز: نعمتی نیکو

۳. مهلک: کشنده

۴. از سوی من به جُلاس و عبدالله پیامی برسان که اگر سالخورده هم شده‌ای مواظب باش، آن

دو را خوار و ذلیل بگیر، اگر با جَدَارَه برخوردی او را بکش پسندیده یا ناپسند، همچنین قبیله

عوف را.

۵. جَدَرَه: نام قبیله‌ای است از ازد، چون دیوار کعبه را ساختند به این نام موسوم شدند. (س)

ایمان آورد، اما حارث به خون خواهی پدر، از بهر قتل مُجذّر انتهاز^۱ فرصت می برد و در جنگ بدر هر دو تن حاضر شدند و از بهر حارث فرصتی به دست نشد. چون جنگ اُحُد پیش آمد در گردگاه میدان و دار و گیر مردان، ناگاه حارث از قفای مُجذّر درآمد و نیک نگریست هیچ یک از مسلمانان را نگران نیافت، پس چیردستی کرد و مُجذّر را به ضرب تیغ از پای درآورد. مسلمانان چنان دانستند که: مُجذّر به دست مشرکین شهید شده تا آنگاه که پیغمبر از غزوه حمراء اسد باز شد جبرئیل علیه السلام خبر قتل مُجذّر را به دست حارث آگهی آورد.

رسول خدای صلی الله علیه و آله بی آنکه درنگ فرماید حمار خویش را طلب فرموده؛ سوار شده راه قبا برگرفت. و مقرر بود که رسول خدای روز شنبه و روز دوشنبه در مسجد قبا حاضر می شد و نماز می گذاشت و این هنگام چون از ایام معهوده نبود مردمان از ورود پیغمبر در اندیشه شدند و دانستند امری حدیث شده.

بالجمله بعد از ورود آن حضرت در قبا اصحاب از هر سوی گرد آمدند. در این وقت حارث بن سوید نیز از راه برسید. چون رسول خدای صلی الله علیه و آله او را دیدار کرد عُوَیْم بن ساعده را بخواند و فرمود: حارث را از مسجد خروج ده و درباب مسجد سر او را برگیر به کیفر آنکه مُجذّر را مقتول ساخت. این بگفت و حمار خویش را طلب داشته برنشست.

حارث از عُوَیْم خواستار شد که این قدر مرا بگذار که با رسول خدای صلی الله علیه و آله سخنی چند معروض دارم. آنگاه به حضرت رسول فریاد برداشت که قَتَلْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا كَانَ قَتْلِي إِتَاءَهُ رُجُوعاً عَنِ الْإِسْلَامِ وَ لَا أَبِئَا بِمَا فِيهِ يَعْنِي: من کشتم او را لکن کافر و مشرک نشدم و این عصیان در من شیطان افکند، اینک توبه کردم و دیت او را از خویشتن می گذارم و دو ماه از پی یکدیگر روزه می گیرم و شصت (۶۰) تن مسکین را طعام می فرستم و بنده آزاد می کنم. و رکاب رسول خدای برگرفت و همی فریاد برداشت اِنِّي اَتُوبُ اِلَى اللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ پیغمبر هیچ سخن نکرد تا کلمات حارث به نهایت شد. آنگاه فرمود: يَا عُوَیْمُ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ پس عُوَیْم او را درباب مسجد گردن بزد و رسول خدای باز مدینه شد.

و از این قصه فهم توان کرد که حکم رسول خدای صلی الله علیه و آله و حشمت او در میان قوم

چندان استوار بود که یک تنه از مدینه به قبا رفت و در میان قبیله حارث فرود شد و بفرمود: تا سرا او را از تن دور کردند و حسان بن ثابت این شعر در این معنی گوید:

یا حارُّ فی سِنَّةٍ مِنْ نَوْمٍ أَوْلَکُمْ	أَمْ کُنْتَ وَیْحَکَ مُغْتَرًّا بِجَبْرِیلِ ^۱
أَمْ کُنْتَ یابنَ زِیادٍ حِینَ تَقْتُلُهُ	کَفَرْتَ فی مُحْکِمِ الْاِیَاتِ وَ الْقِیلِ
وَ قُلْتُمْ لَنْ نُری وَاللهُ یَبْصُرُکُمْ	بِغَرَّةٍ فی قَضَاءِ الْأَرْضِ مَجْهُولِ
مُحَمَّدٌ وَ الْعَزِیزُ اللهُ یُخْبِرُهُ	بِمَا تَکِنُّ سَرِیراتُ الْأَقاویلِ

قتل

معویه بن المُنغیره

اما معویه بن المُنغیره آن کس بود که بینی حمزه علیه السلام را با بعضی از اعضای او قطع کرده بود. چون رسول خدای صلی الله علیه و آله حکم بر قتل او فرمود، عثمان بن عفان به شفاعت او برخاست؛ زیرا که با او خویشاوند بود و خواستار شد که او را به سلامت باز مکه گردانند. پیغمبر صلی الله علیه و آله التماس او را پذیرفتار شد و شرط نهاد که اگر بعد از سه روز او را در مدینه دیدار کنند قتلش واجب گردد. عثمان در حال از بهر او شتری بخرید و زاد راه بساخت و او را گسیل نمود.^۲ معویه از مدینه به در شد و راه را یاوه نمود^۳ و نتوانست از طرفی جان بدر برد، لاجرم باز شده در خانه عثمان پنهان شد. روز سیم عثمان در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر آمد و گوش همی داشت که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق معویه چه خواهد گفت.

ناگاه آن حضرت فرمود: همانا معویه در این شهر است او را بجوئید. یک تن از اصحاب سر برداشت که او در خانه عثمان است. عثمان گفت: سوگند با خدای که من از بهر شفاعت او آمده‌ام. پس مسلمانان برفتند در خانه عثمان، و اُمّ کلثوم دختر پیغمبر جای او را با مسلمانان نمودار ساخت؛ و زید بن حارثه و عمار بن یاسر به فرمان رسول خدای او را مقتول ساختند.^۴

۱. ای حارث، گویی تو هنوز در حالت چرت جاهلیت بودی، وای بر تو، مگر از جبرئیل غافل بودی. ۲. گسیل نمود: روانه کرد. ۳. راه را گم کرد.

۴. زید بن حارثه و عمار یاسر او را پیدا کردند و در جماعه به قتل رساندند. این معویه نیای ←

علمای اثنا عشریه گویند: سبب کین عثمان بر امّ کلثوم قتل معویه بود و از این روی امّ کلثوم را زحمت کرد تا شهید شد - چنانکه مذکور خواهد شد -^۱.

[مکانت عبدالله بن ابّی منافق]

و بعد از غزوه حمراء اسد، عبدالله بن ابّی که نفاق خویش را در غزوه احد آشکار ساخت و از نیمه راه بازگشت چنانکه مذکور شد، هم بدان اندیشه بود که در میان مسلمانان از مکانت و عظمت^۲ سابق کاسته نشود، و رسم داشت که هر روز جمعه در مسجد پیغمبر درآمدی، او را جایی مخصوص بود که هیچ کس به جای او نتوانستی نشست. و چون پیغمبر خطبه کردی او برخاستی و به دروغ موعظت کردی و نصرت پیغمبر جستی.

این هنگام در روز جمعه هم به قانون برخاست که پس از خطبه پیغمبر ﷺ آغاز موعظت کند، مسلمانان دامن او بگرفتند و فروکشیدند که ای دشمن خدای نفاق تو آشکار شد، بنشین و سخن مکن. عبدالله خجل شد و از مسجد بیرون رفت. یک تن از انصار بدو بازخورد و گفت: این وقت کجا می روی؟ صورت حال بازراند. گفت به نزدیک پیغمبر شویم تا از بهر تو استغفار فرماید و خدای توبه تو قبول کند. عبدالله گفت: من حاجت به استغفار محمد ندارم اگر اطاعت من کردند در احد کشته نشدند و این آیت مبارک این هنگام آمد: **الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قَاتَلُوا قُلُوبًا قَادِرُوا عَلَى أَنْفُسِهِمُ الْمَوْتُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**^۳ می فرماید: آنانکه امثال و اقران خویش را گفتند که اگر پیغمبر و اصحاب او نصیحت ما را اصفا می کردند و از مدینه بیرون نمی شدند همانا مقتول نمی گشتند، بگو: ای محمد مرا ایشان را، اگر راست گفتار هستید مرگ را از خود دفع کنید.

→ مادری عبدالملک بن مروان بن حکم بود.

۱. آوازه چنین در افتاده است که در این رویداد، عثمان بن عفان، امّ کلثوم دخت پیامبر (ص) را که همسر وی بود، چندان بزد که تا حد مرگ پیش رفت. و بهانه او آن بود که امّ کلثوم گزارش رفت و آمدهای معویه را به پیامبر خدای و یاران وی می رساند. ۲. شوکت و مقام
۳. آل عمران، ۱۶۸: به کسانی که خود از جهاد باز ایستادند و در باره یاران خود گفتند: اگر از ما تبعیت می کردند کشته نمی شدند، بگو: اگر راست می گوید مرگ را از خود برانید.

سَرِیة رَجِیع

و هم در سال سیم هجرت و به روایتی در اول [سال] چهارم، سَرِیة رَجِیع^۱ پیش آمد، چه آنگاه که قریش از حرب أُحُد به سوی مکه شدند، سُفیان بن خالد هُدلی^۲ ثَمَّ اللُّحِیانی با جماعتی از قبیله عَضَل و قاره به مکه آمدند و قریش را به نصرتی که در احد یافته بودند تهنیت^۳ گفتند.

در این وقت از محله بنی عبدالدار فریاد سوگواری و ناله برخاست. سفیان پرسش نمود. مکشوف افتاد که جماعتی از مردم آن محلت که علمداران سپاه بودند در جنگ احد به دست مسلمین مقتول گشته‌اند. لاجرم سفیان مردم خود را برداشته بدان محلت شد و سُلَاقَه بنت سعد^۴ را که زوجه طلحة بن ابی طلحة بود، در قتل شوهر و پسرانش تعزیت گفت و تسلیت فرستاد. و سُلَاقَه گفت: من موی خود بریده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که روغن بر سر مسح نکنم تا خون کشتگان خویش نجویم؛ و پیمان نهاده‌ام که هر که سر یک تن از کشتگان ایشان را بیاورد صد (۱۰۰) نفر شتر بدهم.

طمع سفیان جنبش کرد و گفت: کیست کشتگان ایشان؟ سُلَاقَه گفت: چهار پسر از من مقتول شده: دو تن را عاصم بن ثابت و یکی را طلحة بن عبیدالله و آن دیگر را زبیر بن العوّام کشته است.

پس سُفیان با خویشان حیلتی اندیشید و در خاطر گرفت که جمعی را به مدینه فرستاده تا در نزد رسول خدای ﷺ به دروغ اظهار اسلام کنند و حصول تمنی را حیلتی افکنند.^۵ پس هفت (۷) تن از قبیله عَضَل و قاره که در تدلیس^۶ از ابلیس افزون بودند به سوی مدینه گسیل ساخت. و ایشان در حضرت رسول خدای آمده به کذب مسلمانی گرفتند و گفتند: در قبیله ما بسیار کس باشد که اختیار اسلام نموده و بسا کس که در طلب مسلمانی باشد، لاجرم جماعتی را با ما همراه کن که در میان قبیله تعلیم شرایع کند.

۱. رجیع: نام آبی است از بنی هُدلی.

۳. متن: سُلَاقَه بنت سعد.

۵. تدلیس: حيله و تزویر.

۲. تهنیت: مبارکباد

۴. برای رسیدن به مقصود مکرری کنند.

۶. ابلیس: شیطان

آنگاه به خانه ثابت بن اقلح فرود شدند و با عاصم بن ثابت ساز حفاوت^۱ و مهربانی طراز کردند و گفتند: چه باشد که تو از آنان باشی که از بهر تعلیم شرایع با ما خواهند بود. و عاصم را نیز بدین سخن رغبت دادند. این بود تا پس از روزی چند رسول خدای ﷺ از میان اصحاب ده (۱۰) تن اختیار کرده فرمان داد که با آن جماعت به میان قبایل شده تعلیم قرآن و شرایع کنند.

اول: عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح انصاری. دوم: مرثد بن ابی مرثد. سیم: حَبِیب بن عَدِی. چهارم: زید بن الدَّیْنَه. پنجم: عبدالله بن طارق. ششم: خالد بن ابوالبکیر. هفتم: مُعْتَب بن عُبَید و سه تن دیگر از اصحاب نیز با ایشان مأمور بودند و عاصم بن ثابت و به روایتی مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان بود.

پس همگی سلاح جنگ در بر کرده با آن جماعت از مدینه بیرون شدند. مردم عَضَل و قاره گفتند: شما را دشمنی نیست بیهوده حمل سلاح از بهر چیست؟ ایشان پاسخ دادند که مبادا در راه خطبی^۲ واقع شود و فتنه‌ای حدیث گردد.^۳

بالجمله روزها در بیغوله‌ها^۴ اقامت می نمودند و شبها طی مسافت می کردند تا هفت میل از عَسفان^۵ گذشته در زمین هَدَه^۶ فرود شدند. چون تا ارض مکه هفت (۷) میل بیش نماند، یک تن از مردم عَضَل و قاره سبقت گرفته سُفیان بن خالد را مژده رسانید که اینک عاصم بن ثابت را با جمعی از محمدیان آورده ایم.

سُفیان نیک شاد شد و در زمان با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بنی لحيان که صد (۱۰۰) تن از ایشان کمانداران بودند به طلب مسلمانان بیرون شد و همه جا شتاب زده طی مسافت همی کرد. بامداد دیگر عاصم با مسلمانان در ارض رَجِیع درآمد و مقداری خرما که با خود داشت خوردن گرفت و به خاطر آورد که مبادا بعد از طی مسافت در این بیابان بی پناه آفتی روی دهد، در حال جنبش کرد و به سوی جبل شتاب گرفت.

و هم در زمان سواران کفار در رسیدند و ندانستند مسلمانان به کجا شده اند؟ ناگاه

۱. حفاوت: مهربانی
 ۲. خطب: پیش آمد بزرگ.
 ۳. حدیث گردد: واقع شود.
 ۴. بیغوله‌ها: گوشه و خرابه‌ها
 ۵. عسفان: موضعی است از آنجا تا مکه دو منزل است.
 ۶. هده: موضعی است نزدیک به مکه.

زنی از بنی لحيان که گوسفندان خود را شبانی می‌کرد چند استخوان خرما یافت که به غایت دقیق و باریک بود. بانگ برداشت که: ای لشکر اینک خستوی^۱ خرمای یثرب^۲ است، همانا مسلمانان شب دوش را در اینجا به پای برده‌اند. کفار نقش ایشان را دلیل ساخته هنوز یک میل راه نسپرده که از دور مسلمانان را دیدار کردند و آن مرد که مژده به سفیان برده بود همچنان از پیش روی لشکر می‌تاخت. عاصم بن ثابت چون ایشان را بدید با مردم خویش گفت: شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بهره ما فرموده و هر روز بدین دولت نتوان رسید، مردانه رزم دهید تا شهید شوید. این بگفت و همداستان گشته به جنگ شدند.

شهادت عاصم بن ثابت

مشرکان چون این بدیدند بانگ بدیشان رسانیدند که بیهوده خویشان به کشتن مدهید که شما را نیروی جنگ ما نیست. عاصم گفت: ما را از شهادت باک نباشد؛ زیرا که بر دین خویش استواریم. سفیان بن خالد گفت: ای عاصم خود را عرضه هلاک مکن که من ترا امان می‌دهم. عاصم گفت: من امان هیچ مشرک نخواهم. آنگاه گفت: اَللّٰهُمَّ اَخْبِرْ عَنَّا رَسُوْلَكَ و این شعرها انشاد کرد:

مَا عِلتی إِذْ اَنَا جَلدٌ نَابِلٌ	وَالْقَوْمُ فِیْهَا وَتَرَّ عُنَابِلٌ
تَزِلُّ عَنْ صُحْبَتِهِ الْمَعَابِلُ	اِنْ لَمْ اِقَاتِلْكُمْ فَاَمّیْ هَابِلٌ
اَلْمُوْتُ حَقٌّ وَالحِیَاثُ باطِلٌ	وَ کُلَّمَا حَمَّ اِلَا لَهٗ نازِلٌ
بِالْمَرْءِ وَ الْمَرْءِ اِلَیْهِ اَیْلٌ ^۳	

و خدنگی در کمان راست کرده گشاد داد و چندانکه تیر در کیش داشت به سوی

۲. یثرب: مدینه

۱. خستو: هسته خرما

۳. انگیزه من چیست؟ من خردمند چابکم و تیر و کمان من هراس‌انگیز است، از زه کمانم تیرهای بلند فرو می‌ریزد، مرگ حق است و زندگی باطل، آنچه خداوند تقریر فرموده باشد به آدمی می‌رسد و مرد به سوی آن می‌رود، اگر من با شما جنگ نکنم، مادرم به عزای من بنشیند.

اعدا افکند و با هفت چوبه تیر که او را بود هفت تن از شناختگان کفار را به خاک افکند. آنگاه سنان بگرفت و خویشتن بر قلب دشمن زد و چندان بکوشید که نیزه بشکست، آنگاه تیغ برکشید و گفت: الها پروردگارا! تو دانی که سلافه نذر کرده است که با کاسه سر من خمر بنوشد، من از اول روز نصرت دین تو کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان حراست فرمای. این بگفت و حمله گران افکند و از دشمنان همی بکشت تا کشته گشت و شش (۶) تن دیگر از مسلمین نیز رزم دادند تا شهید شدند. حَبِیبُ بنِ عَدِیِّ و زید بن الدَّیْنَه و عبدالله بن طارق به امان کفار راضی شده از کوه به زیر آمدند و رزم به کران رسید.

چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم برگرفته نزد سلافه برد و صد (۱۰۰) شتر گیرد. خدای زنبوران را برانگیخت تا به حراست عاصم، هر کس نزدیک می شد بر سر و روی او می زدند، بدانسان که از زخم زنبوران بیم هلاکت می رفت. کفار گفتند: چه باید حمل این زحمت کرد؟ بجای باشید تا شبانگاه درآید بی رنجی و محنتی بر سر او شویم و سر او بگیریم. پس به کناری شدند؛ اما چون شب برسد سیلی از کوه به زیر آمد و جسد عاصم را ببرد، چنانکه کافران نشان آن ندانستند و از مطلوب محروم ماندند.

شهادت عبدالله بن طارق

بالجمله چون کفار ساز مراجعت کردند عهد را بشکستند و هر سه تن را که امان داده بودند با زه کمان ایشان را دست بر بستند. عبدالله بن طارق گفت: هَذَا أَوَّلُ الْغَدْرِ مِنْ بَا شَمَا نَخَوَاهُمْ آمَد، لختی او را بکشیدند حبلی^۱ که بر دست او بود گسیخته^۲ شد پس عبدالله دست فرابرده تیغی برگرفت و با ایشان درآویخت. کافران به یک سوی شده او را سنگباران کردند تا شهید شد.

۱. حبل: ریسمان ۲. گسیخته: پاره

[اسارت خُبیب و زید]

آنگاه خُبیب بن عَدِیّ و زید بن الدَّیْنَه را به مکه بردند و بفروختند. بالجمله خُبیب را زُهَیْر بن الاغْرَوّ و جامع که نسب به قبیله هُذَیْل بن مُدْرِکَه می بردند پناه دادند و عهد را بشکستند و او را بفروختند چنانکه حسان گوید:

فَلَيْتَ خُبَيْبًا لَمْ يَخُنْهُ أَمَانُهُ
شَرَاهُ زُهَيْرُ بْنُ الْأَغْرَوِّ جَامِعُ
وَلَيْتَ خُبَيْبًا كَانَ بِالْقَوْمِ عَالِمًا
وَ كَانَا قَدِيمًا يَرْكَبَانِ الْمَحَارِمَا
وَ كُنْتُمْ بِأَكْنَافِ الرَّجِيعِ لَهَاذِمًا^۱
أَجْرْتُمْ فَلَمَّا أَنْ أَجْرْتُمْ غَدْرْتُمْ

خُبیب را دختر حارث بن عامر بن نُوفَل به صد (۱۰۰) شتر خرید و به روایتی حُجَیْر بن اَبی اَهاب تَمِیْمِی، برادر مادری حارث که حلیف بنی نُوفَل بود بخرید تا در ازای^۲ حارث که مقتول بدر بود به قتل رساند. و هم گفته اند که: خُبیب را بداد و دو تن از مردم هُذَیْل که در مکه اسیر بودند بگرفت. و زید بن الدَّیْنَه را صَفْوَان ابن اُمَیّه به پنجاه (۵۰) شتر خرید تا در ازای پدر خود بکشد.

چون این واقعه در شهر ذیقعه بود ایشان را محبوس کردند و آن کس که خُبیب را محبوس داشت، قوتی بدو نمی فرستاد و مائدهای نمی نهاد، و او را کنیزی مسلمان بود بر خُبیب افسوس می خورد و احوال او را نگران بود و هر روز خُبیب را می یافت که انگور همی خورد، و در آن فصل در هیچ زمین انگور نبود.

مع القصة چون شهر حرام به کران رفت^۳، خُبیب و زید را از بهر کشتن به موضع تنعیم^۴ آوردند و ایشان یکدیگر را در بین راه دیدار کردند. پس هریک آن دیگر را به صبر و بردباری وصیت فرمود. نخستین خُبیب را به پای دار حاضر ساختند و تمامت اهل مکه مجتمع شدند. گفت: مرا می گذارید تا دو رکعت نماز کنم؟ گفتند: روا باشد. پس به نماز ایستاد. چنانکه ابوهریره گوید: كَانَ خُبَيْبٌ أَوَّلَ مَنْ سَنَّ الرَّكْعَتَيْنِ عِنْدَ الْقَتْلِ لِكُلِّ مُسْلِمٍ قُتِلَ صَبْرًا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَرْدَارِ او را پسندیده داشت

۱. ای کاش نسبت به خُبیب خیانت نمی شد و ای کاش او رفتار مشرکان را می دانست زُهَیْر بن اَغْرَوّ و جامع که دوستان قدیمی او بودند، فروختندش، شما که او را امان دادید و پس از آن مکر و غدر کردید، آیا شما مردمان پست و فرومایه اید که در اطراف رجیع زندگی می کنید.

۲. ازاء: برابر

۳. به کران رفت: پایان یافت

۴. تنعیم: موضعی است در مکه و بیرون حرم

و این سنت در میان امت به جای ماند. بعد از آن خُبیب گفت: اگر نه آن بود که گویند: بیم مرگ داشت بر نماز می افزودم. پس بر آن جماعت نفرین کرد و گفت: **اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا وَ أَقْتُلْهُمْ بَدْوًا وَ لَا تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا.**

از سخنان او هیبتی در دل کافران افتاد. ابوسفیان فرزند خود معویه را بر زمین بخوابانید زیرا که عرب چنان دانستند که هنگام دعای بد چون کسی بر زمین بخسبد زیان نبیند؛ و حَویطَب بن عبدالعُزّی نیز از بیم نفرین خُبیب انگستان خود بر گوش نهاده بگریخت؛ و حکیم بن حِزام در پس درختی در رفت؛ و بیشتر از آن مردم که حضار بودند هریک به داهیه‌ای مبتلا شدند. چنانکه سعید بن عامر که در خلافت عمر بن خطاب امیر جمّص بود، گاهگاهش مانند دیوزده، ربودگی و غشی عارض می‌گشت. عمر از او پرسش کرد که این چیست ترا؟ گفت: در قتل خُبیب حاضر بودم و هر وقت نفرین او را یاد می‌کنم دیگرگونه می‌شوم.

بالجمله خُبیب را بر دار کردند و روی او را از کعبه گردانیده به جانب مدینه داشتند. گفت: از این مرا زبانی نرسد چه خدای فرمود: **فَإِنَّمَا تُولُوا قَتْمًا وَ جَهْلًا** گفتند: از اسلام بگرد تا این بلا از تو بگردد. گفت: هرگز این نکنم. گفتند: می‌خواهی محمد به جای تو باشد و تو در خانه به سلامت باشی؟ گفت: سوگند با خدای نخواهم که خاری در پای او رود و من به سلامت باشم. گفتند: به لات و عُزّی اگر از دین محمد بازگردی تو را زنده نگذاریم. گفت: **إِنَّ قَتْلِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَقَلِيلٌ** خون من در راه خدا اندک است. آنگاه گفت: **اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا رَسُولَ لِي إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ** فَأَبْلِغُهُ عَنِّي السَّلَامُ. و این شعرها بگفت:

لَقَدْ جُمِعَ الْأَحْزَابُ حَوْلِي وَ الْبُؤَا	قَبَائِلُهُمْ وَ اسْتَجْمَعُوا كُلَّ مَجْمَعٍ
وَ قَدْ قَرَّبُوا أَبْنَاءَهُمْ وَ نِسَاءَهُمْ	وَ قُرْبَتُ مِنْ جِدْعٍ طَوِيلٍ مُمْنَعٍ
وَ كُلُّهُمْ يُبْدِي الْعَدَاوَةَ جَاحِدًا	عَلَيَّ لِأَنِّي فِي وَثَاقٍ مُجْمَعٍ
إِلَى اللَّهِ أَشْكُو غُرْبَتِي بَعْدَ كُرْبَتِي	وَ مَا جَمَعَ الْأَحْزَابُ لِي عِنْدَ مَصْرَعِي
فَذَا الْعَرْشِ صَبْرُنِي عَلَى مَا يُرَادُ بِي	فَقَدْ بَضَّعُوا لَحْمِي وَ أَيَّاسَ مَطْمَعِي
وَ ذَلِكَ فِي ذَاتِ الْآلِهِ وَ إِنْ يَشَأْ	يُبَارِكُ عَلَيَّ أَوْصَالِ شِلْوٍ مُمْرَعٍ
لَعَمْرُكَ مَا آسَأُ إِذَا مِتُّ مُسْلِمًا	عَلَى أَيِّ جَنَبٍ كَانَ لِلَّهِ مَضْجَعِي

وَ قَدْ خَيَّرُونِي الْمَوْتَ وَ الْكُفْرَ بَعْدَهُ
وَ مَا بِي جِذَازُ الْمَوْتِ إِنِّي لَمَيِّتٌ
و حسان بن ثابت در مرثیه او این شعرها بگفت:

يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعٍ مِنْكَ مُنِسَكَبٍ
صَفْرٌ تَوَسَّطَ بِالْأَنْصَارِ مُنْتَصِباً
قَدْ هَاجَ عَيْنِي عَلَى الْعِلَاتِ عَبْرَتُهَا
يَا أَيُّهَا الرَّايِبُ الْغَادِي مَطِيئَتُهُ
فِيهَا أُسُودَ بَنِي النَّجَارِ تَقْدِمُهُمْ
بَنِي كَهَيْفَةَ إِنْ الْحَرْبُ قَدْ لُقِحَتْ
هم در مرثیه اصحاب رجب گوید:

يَوْمَ الرَّجِيعِ فَآكِرُمُوا وَ أَثِيبُوا
إِبْنَ الْبُكَيْرِ إِمَامُهُمْ وَ خُبَيْبٌ
كَسَبَ الْمَعَالِي إِنَّهُ لَكُشُوبٌ
حَتَّى يُجَالِدَ إِنَّهُ لَنَجِيبٌ
وَ آفَاءُ يَوْمِ جِمَامِهِ الْمَكْتُوبُ
صَلَّى إِلَاهُ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا
فَزَعِيمُهُمْ رَأْسُ الْكُتَيْبَةِ مُرْتَدُّ
وَ الْعَاصِمُ الْمَقْتُولُ عِنْدَ رَجِيعِهِمْ
مَنْعَ الْمَغَاذِفِ أَنْ يَنَالُوا ظَهْرَهُ
وَ ابْنُ الْبَطَارِقِ وَ ابْنُ دِئْنَةَ فِيهِمْ
و دیگر در مرثیه منذر بن عمرو گوید:

عَلَى قَتْلِي مَعُونَةٌ فَاسْتَهْلِي
عَلَى خَيْلِ الرَّسُولِ غَدَاةَ لَاقُوا
أَصَابَهُمُ الْفَنَاءُ بِخَيْلِ قَوْمٍ
فَيَا لَهْفِي لِمُنْذِرٍ إِذْ تَوَلَّى
فَكَأَيْنَ قَدْ أُصِيبَ غَدَاةَ ذَاكُمُ
بِدَمْعِ الْعَيْنِ سَحّاً غَيْرَ نَزْرٍ
مَنَايَا هُمْ وَ لَاقَتْهُمْ بِقَدْرِ
تَخَوَّنَ عَقْدُ حَبْلِهِمْ بِغَدْرِ
وَ أَعْنِفَ فِي مَنِيئِهِ بِصَبْرِ
مِنْ أَبْيَضَ مَا جِدَ فِي ابْنِ عَمْرٍو

شهادت خُبَيْب

بالجمله خُبَيْب دست برداشت و گفت: الها پروردگارا! نمی بینم جز روی دشمنان را و دوستی نیست که سلام من به دوست تو رساند، تو سلام مرا به رسول خود برسان. در این هنگام زید بن اسلم و جمعی از اصحاب در حضرت رسول

خدای حاضر بودند، ناگاه دیدند پیغمبر فرمود: **عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ** پس فرمود: **خُبَيْبٌ رَأَى مَقْتُولًا سَاحَتًا**. اینک جبرئیل سلام خُبیب را به من رسانید. مع القصة كفار قریش چهل (۴۰) تن از جوانان خویش را که از مقاتله بدر، پدر کشته بودند نیزه‌ها بدادند و گفتند: اینک قاتل پدران شماست کار او بسازید. پس آن جماعت نیزه‌ها بر او همی زدند. پس خُبیب منقلب شده^۱ روی او به سوی مکه آمد و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ وَجْهِي نَحْوَ قِبْلَتِهِ الَّتِي رَضِيَتْهَا لِنَفْسِيهِ وَلِنَبِيِّهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** پس یک تن از کفار نیزه‌ای بر سینه او زد که از پشتش سر بدر کرد. آنگاه به توحید خدای و نبوت رسول اقرار داده به دارالقرار شتافت.

شهادت زید بن الدثنه

چون از کار خُبیب برداختند زید را به پای دار حاضر ساختند. هم او نماز بگذاشت، آنگاه بردارش کردند و آنچه با خُبیب گفتند: با او نیز بگفتند و بیم قتلش دادند. همان جواب شنیدند که خُبیب گفت. در این وقت ابوسفیان سخن کرد که: هرگز اصحاب هیچ‌کس را مهربان‌تر از اصحاب محمد بر محمد ندیدم. آنگاه نِسْطَاسِ غَلامِ صَفْوَانَ بْنِ أُمَيَّةٍ او را شهید ساخت.

از پس این واقعه سفیان بن خالد به نزدیک سُلَافَه رفت و گفت: آن صد (۱۰۰) شتر که از بهر قتل عاصم نهاده بودی تسلیم کن. گفت: من صد (۱۰۰) شتر بدان می‌دادم که یکی از قاتلان فرزندان مرا به من سپاری یا سر یکی از ایشان را حاضر کنی. هیچ‌کدام به دست نشده، لاجرم چیزی بر من نیست. و سفیان بعد از این زحمت نعمتی به دست نیافت.

[واکنش منافقان مدینه]

اما از آن سوی چون منافقان مدینه از قصه مسلمانان آگهی یافتند زبان به طعن و

۱. منقلب شده: پیکرش برگشت.

دق گشودند و گفتند: اگر این بیچارگان گرد این فضول نمی‌گشتند به سلامت می‌زیستند. خدای این آیت فرستاد: **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ** یعنی: از مردمان کسی است که خوش می‌دارد تو را گفتارش در زندگانی این جهان و گواه می‌گیرد خدای را در ضمیر و گفتار خود و حال اینکه او بدترین دشمنان است.

ارهائی جسد خبیب از دار توسط مسلمانان

مع القصة همچنان کفار قریش، خُبیب را بردار گذاشتند که وارد و صادر خبر او را در اطراف جهان سمر کنند^۲ تا دوست و دشمن حساب خویش برگیرند. چون پیغمبر خدای این بدانست با اصحاب فرمود: کدام یک از شما خُبیب را از دار به زیر می‌آورد تا بهشت را از بهر خویش کند. زبیر گفت: یا رسول‌الله من و مقداد بن اسود این خدمت به پای بریم. و با مقداد از مدینه بیرون شدند و روزها همه پنهان می‌زیستند و شبها طی مسافت می‌کردند تا نیم شبی در مکه درآمدند به حوالی دار آمدند.

در خبر است که چهل (۴۰) تن از مشرکان پاس خُبیب می‌داشتند و شبها در نزدیک دار او شرب خمر کرده تا نیمه شب با هم سخن می‌گفتند و با هم می‌خفتند. و هم در آن شب که شب چهلم قتل خُبیب بود چون مشرکان به خواب شدند، زبیر و مقداد از کمین بیرون شده جسد خُبیب را از دار به زیر آوردند هنوز تازه بود و دست بر جای جراحی خود داشت و خون از او می‌رفت و بوی مشک برمی‌داد. زبیر او را بر اسب خویش حمل داده به راه درآمد.

در حال کافران از خواب درآمدند، چون خُبیب را بر دار ندیدند هفتاد (۷۰) سوار از دنبال ایشان بتاختند چندانکه به زبیر و مقداد برسیدند. زبیر جسد خُبیب را

۱. بقره، ۲۰۴: گفتار برخی از مردم در باره زندگی دنیا تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می‌گیرند، حال آن که سرسخت‌ترین دشمنان است.

۲. سمر کردن: به معنی مشهور کردن است.

بر زمین نهاد، در زمان زمین او را ببلعید و از این روی بلیعُ الأَرْض لقب یافت. آنگاه زبیر روی به کفار کرد و دستار از سر برگرفت فقال: أَنَا الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَ أُمِّي صَفِيَّةٌ، بِنْتُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ صَاحِبِي الْمُقَدَّادُ بْنُ الْأَسْوَدِ أَسَدَانِ رَابِضَانِ حَامِيَانِ حَافِظَانِ يَدْفَعَانِ عَن شِبْلِهِمَا، فَإِنْ شِئْتُمْ نَاضَلْتُمْ وَ إِنْ شِئْتُمْ نَازَلْتَكُمْ وَ إِنْ شِئْتُمْ أَنْصَرَفْتُمْ وَ كَفْتُمْ: ای جماعتِ قریش، چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته؟ اینک منم زبیر که مادرم صفیه دختر عبدالمطلب است و آن دیگر مقداد بن اسود است. ما دو شیریم که بسوی پیشه خود می رویم اگر بخواهید رزم دهید و کار به مناصله^۱ و منازل^۲ اندازید و اگر خواهید باز مکه شوید. کفار سود خویشان در رزم ایشان ندیدند و طریق مکه گرفتند.

زُبَيْر و مُقَدَّاد نیز به حضرت رسول خدای آمدند و قصه خود بگذاشتند. در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت: ای محمد فرشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو مباحثات همی کنند.

سَرِيَّة أَبُو سَلْمَةَ مَخْرُومِي

و هم در این سال و به روایتی در اوایل سال چهارم، سَرِيَّة أَبُو سَلْمَةَ بْنِ عَبْدِ الْأَسَدِ مَخْرُومِي به بنی اسد پیش آمد؛ زیرا که در حضرت پیغمبر معروض افتاد که: طَلَبْتُهُ وَ سَلَّمَهُ پسران خویلد با جماعتی در عشیرت خود برآند که در اطراف مدینه تاختن کنند و هرچه از مواشی^۳ به دست شود به غارت برند. و بعضی گفتند: تا نیمه راه از بهر تاراج مدینه آمدند؛ و چون در قوت بازوی خود ندیدند مراجعت کردند. لاجرم رسول خدای رایتی ترتیب داده أَبُو سَلْمَةَ را سپرد؛ و ابوعُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ وَ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ وَ أُسَيْدَ بْنَ حُضَيْرٍ وَ أَبُونَائِلَةَ وَ ابوسَبْرَةَ بْنَ أَبِي رُهْمٍ غفاری و عبدالله بن سَهِيلَ بْنَ عَمْرٍو وَ أَرْقَمَ بْنَ أَبِي الْأَرْقَمِ از این گونه اصحاب صد و پنجاه (۱۵۰) تن را به زیر رایت او بازداشت و فرمان داد تا مراتب بنی اسد را عرضه غارت سازند.

۱. مناصله: تیراندازی به یکدیگر

۲. منازل: از اسب پیاده شدن برای جنگ با یکدیگر

۳. مواشی: گوسفندان

پس اَبُو سَلَمَه، وَلید بن زُبَیْر طائی را دلیل ساخته از راه و بی راه تا به ارض قَطَن^۱ که آبی است از بنی اسد تاخته بعضی از مواشی ایشان را غارت کرد؛ و سه (۳) تن از چوپانان را نیز دستگیر نمود و یک دو تن بگریختند. و بنی اسد را از ترکناز لشکر بیگانه آگهی دادند. و آن جماعت از بیم مسلمانان امکان زیست نیاوردند هرکس به گوشه ای گریخت.

و ابوسلمه به منازل ایشان نزول کرده مردم خود را سه بهره ساخت: گروهی را نزد خویش بازداشت و دو بهره را به اخذ اموال و ائقال بنی اسد مأمور نمود. ایشان بی آنکه یک تن را دیدار کنند مواشی و مراعی و تولید^۲ و طریف^۳ هرچه یافتند برگرفتند و به مدینه شتافتند. و ولید بن زُهَیْر را که دلیل راه بود از بذل مال خشنود نمودند؛ و بنده ای از بهر پیغمبر بخریدند و خمس آن مال را برکنار گذاشتند و فاضل را قسمت نمودند. هر تن را هفت (۷) شتر و چند گوسفند بهره رسید. و مدت سفر ابوسلمه ده (۱۰) روز بود.

قتل سُفیان بن خالد

و هم در این سال سیم یا اول سال چهارم، سُفیان بن خالد هُدلی مقتول گشت. و آن چنان بود که در حضرت رسول خدای ﷺ معروض افتاد که: سُفیان بن خالد که ساکن عُرَنَه^۴ بود سبب قتل عاصم بن ثابت گشت - چنانکه مذکور شد - و هم عرض کردند که: اینک به آهنگ مدینه در تجهیز لشکر مشغول است. آن حضرت عبدالله اُنَیس را طلب داشت و فرمود: ای عبدالله شرّ سفیان را کفایت کن. عرض کرد که: چون به او رسم چگونه بشناسم؟ فرمود: چون به او رسی شیطان سهم او در دل تو افکند؛ و شمایل سفیان را برشمرد. عبدالله دستوری خواست تا چون به او رسد هرچه خواهد بگوید، و تیغ خود را حمایل کرده از مدینه بیرون شد و طیّ مسافت کرده به بطن عُرَنَه درآمد، و سُفیان را در میان

۱. قَطَن: نام کوهی است و آبی در آن جاری است مخصوص قبیله بنی اسد.

۲. تولید: کهنه و پاره.

۳. طریف: تازه و نو.

۴. عُرَنَه: نام وادی است در برابر عرفات مکه.

جماعتی دید و بدان صفت که از پیغمبر ﷺ شنیده بود بشناخت و نخستین هراسی از او در دلش آمد. گفت: صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ.

چون چشم سفیان بر وی افتاد گفت: مِنَ الرَّجُلِ كَيْسَتْ اَيْنَ مَرْدٍ؟ عبدالله گفت: مردی از قبیله خُزاعه‌ام، شنیدم که تو تجهیز لشکر کنی تا با محمد مصاف دهی، آمده‌ام تا با تو باشم و در ملازمت تو مبارزت کنم. سفیان گفت: چنین باشد، هم تو با ما باش. پس عبدالله همی با او بود تا به خیمه خویش دررفت. و چون شب درآمد مردمان پراکنده شدند، پس عبدالله بماند تا نیمه شب که خواب سفیان گران شد، این وقت برخاسته بر بالین او شتافت و سر او را از تن برگرفته از میان قبیله بیرون شد و لختی راه بپیمود، پس به میان غاری دررفت و پنهان شد.

خدای عنکبوتان را فرستاد تا بر اطراف آن غار کار تنبیدند، چنانکه قوم او را چون آگهی رسید از دنبال عبدالله بشتافتند و او را نیافتند. عبدالله چون آسوده شد از غار برآمد و همه شب طی مسافت می‌کرد و روز پنهان می‌زیست تا به مدینه آمد و در مسجد به حضرت رسول خدای پیوست. پیغمبر فرمود: أَفْلَحَ الْوَجْهُ عَرَضَ كَرْد: أَفْلَحَ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ و سر سفیان را به نزد آن حضرت نهاد. پس پیغمبر عصائی بدو داد و فرمود: تَحْضُرُ بِهَذِهِ فِي الْجَنَّةِ. پس ابوسلمه وصیت کرد تا چون از جهان برفت آن عصا را اهل او در کفن او نهادند. و مدت سفر ابوسلمه هیجده (۱۸) روز بود.

ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه متبرکه و آن را «سنة الترفیه» خوانند

قصة مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ وَ شهادت اصحاب^۱

در سال چهارم هجرت در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به ابوبراء و ملقب به مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ^۲ است و در قبیله بنی عامر بن صَعَصَعَه خداوند حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد تا بر آثار و اخلاق پیغمبر خدای مطلع و مشرف شود، و هم ساز مهربانی و حفاوتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید و تشدید کند.

از پس آنکه به حضرت رسول الله ﷺ پیوست دو سراسب و دو نفر شتر به رسم هدیه به دست لبید بن ربیع که او را هم برادرزاده و هم شاعر مدحت‌گوی بود به درگاه پیغمبر فرستاد. آن حضرت فرمود: که من هدیه هیچ مشرک نپذیرفته‌ام. لبید گفت: گمان ندارم هیچ کس از بنی مُضَرُّ هدیه عامر را پذیرفتار نشود. پیغمبر فرمود:

۱. در دیگر منابع از این عنوان با «غزوة بئر معونه» یاد شده است.

۲. مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ: بازی کننده با سنان‌ها و نیزه‌ها، کنایه از شجاعت است. علت شهرت ابوبراء به مَلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ آن بود که: در جنگی میان قیس و تمیم برادرش گریخت و شاعری خطاب به برادرش گفت: از جنگ گریختی و برادرت عامر را وا گذاشتی که با لبه‌های بران سنانها ملاحبه و بازی کند.

اگر هرگز هدیه مشرکی را قبول کردمی هدیه ابوبراء بودی. عرض کرد: عامر را مرض دُبیلَه^۱ به ستوه دارد، این هدیه از بهر شفا بدین حضرت فرستاد. رسول خدا ﷺ کلوخ پاره‌ای برگرفت و با آب دهان مبارک آلوده ساخت و فرمود: این کلوخ را در آب حل کرده بنوشد. عامر چنان کرد و شفا یافت.

آنگاه در حضرت رسول خدای عرض کرد که: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی به گزاف نیست، اما قوم من انبوهی بزرگند، روا آن باشد که جماعتی از مسلمانان را به اتفاق من سفر نجد فرمائی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت فرمایند، دور نباشد که مرافقت و موافقت نمایند. رسول خدای فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم، تواند بود که فرستادگان ما را گزند تن و جان کنند. ابوبراء گفت: چون ایشان در جوار من و امان من باشند هیچ‌کس را دست زحمت ایشان نیست. لاجرم رسول خدای ﷺ چهل (۴۰) تن و به روایتی هفتاد (۷۰) تن از اخیار اصحاب را اختیار کرده با او مأمور ساخت که بعضی از آن جماعت بدین نامند: اول مُنْذِر بن عَمْرُو؛ و دیگر حزام^۲ و سُلَیْم پسران مُلْحان و حارث بن صِمْه و عامر بن فُهَیْرَه و حکم بن کَیْسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و آنس بن معویه و نافع بن بُدَیل بن وَرْقَاء الخُزاعی و عُرْوَة بن الصَّلْت و عُقْبَة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عَمْرُو بن أُمَیَّة صَمْرِی و کَعْب بن یزید.

مع‌القصه هفتاد (۷۰) کس شمرده شدند و همگان از بزرگان اصحاب و وجوه^۳ صحابه بودند. و ایشان روزها از بهر حجرات ازواج مطهرات رسول هیزم حمل می‌دادند و شبها به نماز و نیاز و تلاوت قرآن کار می‌داشتند. و به روایتی هیزم می‌کشیدند و می‌فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صفه - که ذکر حال ایشان به شرح خواهد رفت - طعام می‌خریدند. و باز گفته‌اند که: از بهر رسول خدای ﷺ آب شیرین می‌آوردند.

بالجمله پیغمبر مُنْذِر بن عَمْرُو ساعدی را در آن سَرِیَه امارت داد و به نزدیک بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب کرد که تعلیم فرستادگان را در شرایط پذیرفتار باشند. و ایشان همه جا طی مسافت کرده بر سر چاه مَعُونَه فرود شدند؛ و آن چاه

۱. دبيله، به صیغه تصغیر: دمل و جراحت. ۲. واقدی: حرام بن ملحان (۱/۲۵۵).

۳. وجوه: بزرگان

آبی است که میان قبیله بنی عامر و بنی سلیم است.

بالجمله آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خویش را به عمرو بن أمیه ضمیری و حارث بن صمّه سپردند تا علف بچرانند. آنگاه مکتوب رسول خدای را به حزام بن ملحان دادند تا به نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده عامر بن مالک بود برده و پیغام مسلمانان را بگزارد. و حزام دو تن دیگر از اصحاب را برداشته به نزدیک قبیله آمد و یاران خود را اندرز فرمود و گفت: شما ایدر^۱ بیاشید تا من به میان این قوم شوم، اگر با من نیکو معاملت کردند شما نیز درآئید و اگر نه به سوی مسلمانان مسارعت^۲ کنید.

این بگفت و به میان قبیله دررفت و پیش شده تا نامه پیغمبر را به عامر بن الطفیل دهد. عامر نامه را اخذ نمود و به روایتی بگرفت و بیفکند. حزام چون این بدید قدم بازپس گذاشت و فریاد برداشت که: هان ای مردمان! آیا مرا امان می دهید چندان که پیام پیغمبر خدای ﷺ را بگذارم. هنوز سخن به تمام نکرده بود که یک تن از قفایش درآمده نیزه ای بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. حزام گفت: فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ.

در این وقت عامر بن الطفیل گفت: ای مردمان قبیله بنی عامر! اکنون هم گروه شوید و این مردم که از جانب محمد بدین اراضی درآمده اند زنده نگذارید. بزرگان قبیله گفتند: ابوبراء که عم تو و قاید قوم است این جماعت را زینهار داده و ما با زینهاری او نبرد نتوانیم کرد.

چون عامر بن الطفیل از ایشان کام نیافت در زمان به قبایل سلیم و عَصِیَه و رِغْل^۳ و ذَکْوَان دررفته استمداد کرد و جماعتی را با خود برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاخت. در وقتی که مُنْذِر بن عَمْرُو ساعدی با مردم خویش همی گفت که: باید از دنبال حزام رفت، ناگاه لشکر کفار را دیدار کردند که گرد بر گرد ایشان دایره شدند. مسلمانان دانستند که مخلصی^۴ به دست نخواهد شد گفتند: الها پروردگارا! هیچ کس نباشد که سلام ما را به پیغمبر تو رساند تو خود بدو باز رسان. و گفتند: رَئِنَّا اجْزِعْنَا اِخْوَانَنَا بِمَا رَضِينَا عَنكَ وَ رَضِيتَ عَنَّا. پس جبرئیل علیه السلام آن جماعت را

۱. ایدر: اینجا

۲. مسارعت: شتاب

۴. مخلص: جای رهائی

۳. رِغْل: نام قبیله ای از بنی سلیم.

به پیغمبر آورد. آن حضرت فرمود: *عليهم السلام*.

و هم گفته‌اند این آیت از بهر ایشان فرود شد و در میان آیات قرآن قرائت نکردند:
بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمَنَا إِنَّا قَدْ لَتَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَ أَرْضَانَا.

بالجمله مسلمانان یک دل و یک جهت شده، به جهاد درآمدند تا جملگی شهید شدند. از میانه مُنْذِر بن عَمْرُو به جای بود، او را گفتند: اگر خواهی ترا امان دهیم گفت: امان شما را تا مَصْرَع^۱ حزام بن مُلحان پذیرفتارم و آنگاه بیزارم. پس او را تا مقتل حزام راه کردند و از آنجا نیز ساز مقاتلت آغاز کرد و رزم داد تا شهید شد.

و این هنگام عَمْرُو بن اُمیة ضَمْرِي و حارث بن صِمَّة که راعی شتران بودند باز شدند و از دور گرد لشکرگاه را بدیدند و مرغان سفید نگریستند که بر سر لشکریان طیران همی کنند، صورت حال باز دانستند. عَمْرُو گفت: صواب آن است که به حضرت پیغمبر شتاب کنیم و او را بیاگاهانیم. حارث گفت: من از اینجا که مَصْرَع مُنْذِر بن عَمْرُو است یک قدم آن سوی تر نشوم. این بگفت و به اتفاق عمرو بر اعدا تاخت و مقاتلت انداخت و دو تن از مشرکان را مقتول ساخت، آنگاه او را و عمرو را دستگیر کردند و با حارث گفتند: ما را از قتل تو سروری نباشد، از آن چه رهایی تواندت داد طلب کن که با تو سخت نگوئیم. گفت: مرا به مصرع حزام بن مُلحان و منذر بن عمرو راه کنید^۲ دیگر شما دانید. چون به قتلگاه ایشان رسانیدند باز مبارزت آغازید و دو تن دیگر را بکشت و کشته گشت.

آنگان عمرو بن اُمیة ضَمْرِي را در مقتل شهدا آوردند و عامر بن الطَّفیل نسب هریک را از وی پرسش می نمودند و او باز می گفت. آنگاه گفت: هیچ کس از لشکر هست که از میان این کشتگان غایب باشد؟ گفت: عامر بن فُهیره مولای ابوبکر را نمی بینم. عامر پرسش نمود که او چگونه مردی بود؟ گفت: افضل و اشرف این جماعت اوست. جبار بن سُلمی از قبیله بنی کلاب گفت: من او را با طعن نیزه بیفکندم و شنیدم که گفت: *فُرْتُ وَاللَّهِ*. آنگاه دیدم که جسد او را بر آسمان صعود دادند و ندانستم از چه روی گفت: *فُرْتُ وَاللَّهِ*.

هم او گوید که: سرّ این سخن از ضحاک بن سُفیان کِلابی پرسش کردم؟ گفت: مقصودش آن بود که: *فُرْتُ وَاللَّهِ بِالْجَنَّةِ* و از این قصه که معاینه کردم دل من به سوی

۱. ذکوان: نام قبیله‌ای از بنی سلیم.

۲. نشان دهید و دلالت کنید

مسلمانی رفت و به دست ضحاک مسلمانی گرفتم؛ و از پس آن ضحاک این خبر را به پیغمبر مکتوبی کرد و آن حضرت فرمود: فرشتگان خدای جثه عامر را مدفون ساختند و روح او را به علیین^۱ نقل دادند.

مع القصة از میانه کعب بن زید در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند، او برست و در جنگ خندق شهید شد - چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد - و همچنان عمرو نیز نجات یافت از این روی که چون شهدا را به عامر بن الطفیل باز نمود. عامر گفت: عمرو از قبیله مضر است قتل او را دوست نمی دارم و نیز بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند، پس او را موی پیشانی بسترد^۲ و در ازای نذر مادر آزاد ساخت.

و عمرو راه مدینه پیش گرفت و در راه به دو تن مرد کافر از قبیله بنی عامر باز خورد و ایشان در زینهار رسول خدای بودند و عمرو از این آگهی نداشت. لاجرم کمین نهاد تا هر دو تن به خواب شدند پس بر بالین ایشان درآمد و هر دو ان را بکشت و از آنجا به مدینه آمد و این قصه به حضرت پیغمبر برداشت. آن حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند و از این جلادت واجب کردی که ادای دیت ایشان باید کرد. مع القصة چون خبر شهادت اصحاب رسول در مدینه سمر گشت خواهر منذر بن عمرو برادر را بدین مرثی تذکره همی کرد:

بَسَحْلِ غَزِيرٍ وَ لَا تَفْتَرِي	أَعْيُنِي بَكِّي عَلَى الْمُنْذِرِ
وَ ذَا الْمَجْدِ وَ النَّسَبِ الْأَظْهَرِ	وَ بَكِّي ابْنُ عَمْرٍو أَخَا الْمُكْرَمَاتِ
وَ ذَا الْحَسَبِ الْوَاضِحِ الْأَزْهَرِ	وَ بَكِّي ابْنُ عَمْرٍو أَخَا الصَّالِحَاتِ
كِرَامِ الضَّرَائِبِ وَ الْعَنْصُرِ	وَ بَكِّي عَلَى فِتْيَةِ صَابِرُوا
بَنُو بُهْنَةَ وَ بَنُو جَعْفَرِ	تَعَادَتِ عَلَيْهِمْ ذُنَابُ الْجِجَارِ
وَ ذُو الْفَتَكِ وَ الْغَدْرِ وَ الْمُنْكَرِ	يَقُودُهُمْ عَامِرٌ ذُو الشَّقَاءِ
جُمُوعِ أَخِي الْخَبِيثَةِ الْأَعْوَرِ	فَلَوْ جَذَرَ الْقَوْمِ تِلْكَ الْجُمُوعِ
وَ مَا ذَاكَ مِنْهُمْ بِمُسْتَنْكَرِ	لَأَقْوُوا لَبُونًا غَدَاةَ اللَّقَاءِ

و حسان بن ثابت، در مرثیه نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی، این شعر بگفت:

رَحِمَهُ اللَّهُ نَافِعَ بْنِ بُدَيْلٍ

۱. علیین: مقامی است عالی در بهشت. ۲. ستردن: تراشیدن و زایل کردن.

صَابِرًا صَادِقَ الْحَدِيثِ إِذَا مَا أَكْثَرَ الْقَوْمِ قَالَ قَوْلَ السَّدَادِ
كُنْتُ قَبْلَ اللَّقَاءِ مِنْهُ بِجَهْلٍ فَقَدْ أَمْسَيْتُ قَدْ أَصِيبَ فُوَادِي^۱

و رسول خدای ﷺ از شهادت اصحاب سخت ملول گشت و تا یک ماه و به روایتی چهل (۴۰) روز در قنوت نماز بامداد بر قبایل رِغْل و ذُكْرَان و عُصَيَّة و دیگر کفار دعای بد همی کرد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَشْدُدْ وَ طَاثَكَ عَلٰى مُضِرِّ اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ عَلَيْهِم سِنِينَ كَسَنِي يُوْسُفَ اَللّٰهُمَّ عَلَيكَ بِنِي لِحْيَانَ وَ رِغْلٍ وَ ذُكْرَانَ وَ عُصَيَّةَ فَاِنَّهُمْ عَصَوْا اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ اَللّٰهُمَّ عَلَيكَ بِنِي لِحْيَانَ وَ عَضْلٍ وَ قَارَةَ.

و مسلمانان همی گفتند: این فتنه از ابوبراء حدیث شد و حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان او شعرها انشاد کردند. و این شعر را حسان از بهر ربیعه بن ابی براء انشاد کرد و او را از عامر بن الطفیل که عهد ابوبراء را بشکست نکوهش می کند:

أَلَا مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي رَبِيعًا فَمَا أَحَدَّثَتْ فِي الْحَدَثَانِ بَعْدِي
أَبُوكَ أَبُو الْفَعَالِ أَبُو بَرَاءٍ وَ خَالِكَ مَا جِدُّ حَكْمُ بْنُ سَعْدٍ
بَنِي أُمِّ الْبَنِينَ أَلَمْ يَرْعُكُمْ وَ أَنْتُمْ مِنْ ذَوَائِبِ أَهْلِ نَجْدٍ
تَهَكُّمُ عَامِرٍ بِأَبِي بَرَاءٍ لِيَخْفِرَهُ وَ مَا خَطَأَ كَعْمَدٍ

چون این سخن به ربیعه رسید به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله مسلمان آمده ام اگر فرمائی در کیفر این غدر عامر بن الطفیل را مکافات کنم و از پیغمبر ﷺ اجازت یافته بازشتافت.

اما از آن سوی چون این اخبار به ابوبراء رسید چندان ملول و حزین شد که هم در آن حزن و اندوه بمرد. آنگاه ربیعه پسر ابوبراء در ازای این، انتهاز فرصت همی برد تا روزی عامر بن الطفیل از بهر صید برنشست. ربیعه نیز بر اسب خود برآمده از دنبال او برفت و با نیزه او را زخمی بزد. عشیرت عامر او را به خانه آورده بر بستر جای

۱. بیت سوم در دیوان حسان بن ثابت، چاپ دارالکتب علمیة بیروت نیست. واقدی در مغازی دو بیت اول این اشعار را به عبدالله بن زواحه نسبت داده و گوید: عبدالله بن زواحه مرثیه ای برای نافع بن بدیل گفته است و من از اصحاب خود شنیدم که آن را چنین می خواندند: خدای نافع بن بدیل را رحمت کند، و به او پاداش شایسته جهاد عنایت فرماید. او شمشیر برنده و راستین بود. و هنگامی که مردم زیاد حرف می زدند، او بود که گفتاری استوار و صحیح می گفت (مغازی، ۲۶۰/۱).

دادند. عامر گفت: اگر از این زخم جان برم ربیعه را کیفر کنم؛ و اگر از جهان بگذرم خون من در ازای عم من است؛ لکن از آن زحمت جان به سلامت برد و بعد از آن به نفرین رسول خدای که فرمود: **اللَّهُمَّ اكْفِنِي عَامِراً** در خانه زنی **سَلُولِيَّةَ طَاعُونِي** چون شتران بر آورد. آنگاه که نزدیک به هلاکت رسید گفت: **غُدَّةٌ كَغُدَّةِ الْبَعِيرِ وَالْمَوْتُ فِي بَيْتِ سَلُولِيَّةٍ** و اسب خود را بخواست و به زحمت تمام برنشست و لختی راه بپیمود و پشت اسب جان بداد.

غزوه بنی النضیر

و هم در سال چهارم غزوه بنی النضیر پیش آمد. همانا نخستین از شرح حال این جماعت گزیر نباشد.

معلوم باد که جهودان بنی النضیر هزار (۱۰۰۰) تن مردم بودند و جهود بنی قُرَیْظَه هفتصد (۷۰۰) تن برمی آمدند. و چون بنی النضیر هم سوگندان عبدالله پسر اَبی بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قُرَیْظَه فزونی می جستند، چنانکه پیمان نهادند و سَجَل^۱ کردند که: چون از قبیله قُرَیْظَه یک تن از بنی نضیر را مقتول سازد خونخواهان دیت یک مرد به تمام بگیرند و قاتل را نیز مقتول سازند؛ و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قُرَیْظَه را بکشد روی قاتل را قیراندود کرده و ارونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند. و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدای بودند به شرط که دشمنان را بر رسول خدای نشورند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که از قبیله بنی قُرَیْظَه یک تن از بنی النضیر را بکشت. وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سَجَل حکومت براند، هم قاتل را بکشد و هم دیت ستانند. در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قُرَیْظَه پیمان بشکست و گفت: این حکومت با توریه راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و اگر نه دیت ستانید. عاقبت سخن بدانجا افتاد که در میان ایشان رسول

خدای حکم باشد و بنی النضیر، عبدالله بن اُبی را برانگیختند و یک تن را با او همراه ساخته با مکتوبی به نزدیک رسول خدای فرستادند.

عبدالله صورت پیمان و سجل بازنمود و عرض کرد که: اگر این شرط در میان ایشان محو شود و بنی قریظه خواهند مکانت^۱ بنی نضیر گیرند، دور نیست مورث فتنه گردد که اصلاح آن صعب باشد. پیغمبر از سخنان تهدیدآمیز او به خشم شد و لحظه‌ای درنگ فرمود تا جبرئیل این آیت بیاورد: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ**.^۲ یعنی: ای رسول بزرگوار ترا اندوهناک نگرداند کردار کافران که گفته‌اند: ایمان آورده‌ایم به دهانهای خود و به دل مؤمن نیستند - مانند عبدالله بن ابی و جماعتی از جهودان اصغای کلمات تو کنند - تا بر تو دروغ بندند یا کذب عبدالله بن ابی را شنوند، تا برای آن جهودان که حاضر نشده‌اند، حدیث کنند، مانند آن کس که از قبیله بنی النضیر به همراه عبدالله بود. و هم می‌فرماید: **لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا**^۳ این جهودان به نزدیک تو حاضر نشدند همانا تغییر می‌دهند کلمات را از آنجا که خدای نهاده و می‌گویند: اگر رسول خدای به آنچه شما خواهید سخن کند بپذیرید و اگر نه سر برتابید، چه عبدالله با بنی نضیر گفت: شما محمد را حکم کنید اگر به دلخواه شما سخن نکند سر برتابید.

مع‌القصة چون این پیمان که جهودان در میان خود استوار کرده بودند با توریه راست نبود، رسول خدای برانداخت و حکم به دلخواه بنی قریظه نفاذ یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در ضمیر گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی اندیشند. و هم در این وقت چنان افتاد که کعب بن زید به مدینه درآمد و آن دو تن از بنی عامر را که زینهار پیغمبر بود بکشته بود - چنانکه مذکور شد - از پس قتل ایشان

۱. مکانت: منزلت و مقام

۲ و ۳. مائده، ۴۱: ای پیامبر شتابندگان به کفر غمگینت نکنند که به زبان اظهار ایمان می‌کنند و در دل ایمان ندارند و اینان بعضی از یهودند که گوش سپردگان به دروغند تا برای گروهی که نزد تو نیامده‌اند جاسوسی کنند. آنها سخنان خدا را دگرگون می‌کنند و می‌گویند: اگر چنین بیاورد بپذیرند و جز در این صورت از او دوری کنید.

بنی عامر را به حضرت پیغمبر فرستادند و باز نمودند که: ما اصحاب تو را نکشتیم و عهد تو نشکستیم و عامر بن الطفیل را یاری نکردیم و این دو کس را به نزدیک تو فرستادیم که از تو عهد گیرند و حفاوت و مهربانی سابق همچنان استوار باشد، اکنون که کعب بن زید ایشان را بگشت، بفرمای تا دیت دهد.

رسول خدای فرمود: سخن به صدق کنند و ناچار از بهر فراهم کردن دیت ایشان بر حمار خویش که یعفر نام داشت برنشست و علی مرتضی علیه السلام و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر را برداشته بر در حصار بنی النضیر فرود شد و از بهر دیت آن دو تن استعانت جست تا ایشان نیز مانند اهل مدینه یاری کنند؛ زیرا که در پناه اسلامیان زیستن دارند.

جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم، و هم اکنون چه باشد فرود آئی و به حصار ما درآمده یک امروز مهمان ما باشی؟ پیغمبر به درون حصار شدن را رواندانت؛ لکن فرود شده پشت مبارک را به دیوار حصار ایشان باز داده بنشست. حئی بن آخطب به میان جهودان آمده و گفت: ای جماعت هرگز محمد بدین آسانی به دست نشود او را عدتی و لشکری نیست نیکو آن است که یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطانند و ما را از زحمت او برهانند.

عمرو بن حُجاش بن کعب که هم به روایتی بنیامین نام اوست گفت: من اینک حاضریم و این خدمت به پای برم. سَلام بن مِشکَم گفت: ای مردمان این نوبت نصیحت مرا گوش دارید و دیگر تمامت عمر مرا فراموش کنید. سوگند با خدای که چون تصمیم این عزم دهید او را از آسمان خبر دهند و پیمان شما شکسته شود و امان شما گسسته گردد. او بدین گونه سخن می کرد و عمرو بن حُجاش کار سنگ راست می نمود. در حال جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت، رسول خدای از جای جنبش کرد و مانند کسی که از پی کاری رود از مجلس به در شده راه مدینه پیش گرفت، چه دانسته بود که چون جهودان بر وی دست نیابند بر اصحاب او دلیری نکنند.

بالجمله چون مراجعت آن حضرت دیر برآمد، علی علیه السلام و دیگر اصحاب به پای شدند و راه مدینه پیش گرفتند و یعفر را نیز از پیش روی براندند تا در مدینه به حضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کمین و کید جهودان و غدر ایشان

اصحاب را آگهی داد.

اما از سوی جهودان، عبدالله بن صوریا گفت: ای گروه یهودان همانا خدای محمد را بر غدر شما مشرف و مطلع ساخت و دیر نباشد که کس به سوی شما فرستد و شما را از این اراضی بیرون شدن فرماید. این وقت صواب آن است که بی توانی^۱ بیرون شوید و اگر نه شریعت او بگیرید. گفتند: ما هرگز دین او را پذیرفتار نخواهیم شد.

مع القصة از پس آنکه رسول خدای به مدینه درآمد محمد بن مسلمه را فرمود: هم اکنون به نزدیک بنی النضیر بشتاب و ایشان را بگوی که: شما با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید؛ لاجرم بی توانی از دیار من بدر شوید. همانا اگر از پس ده (۱۰) روز یک تن از شما دیدار شود عرضه هلاک و دمار گردد. جهودان ناچار ساز سفر کردند و شتران خویش را از مرتع^۲ طلب نمودند و چندی نیز به کری گرفتند تا اموال و اثقال خود را حمل داده کوچ دهند.

عبدالله بن ابی چون این بدانست کس بدیشان فرستاد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه خود بیرون مشوید و قلاع خود را از بهر دفاع محکم کنید، اینک من با دو هزار (۲۰۰۰) تن از قوم خود دستیار^۳ شما هستم و بنی قریظه و غطفان که حلیفان ایشانند از پامردی^۴ شما نخواهند نشست، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید مرافقت خواهیم کرد. و این آیت مبارک بدین فرود شد: *أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.*^۵ خلاصه معنی چنان است که: آیا ندیدی منافقان را که برادران کافر خویش را از جماعت جهودان گفتند: اگر بیرون شوید از دیار خود با شما مرافقت کنیم و اگر مبارزت فرمائید موافقت نمائیم و هرگز بر ضرر شما گوش به فرمان کس فرانهیم و خدای گواهی

۱. بی توانی: بدون سستی، یعنی: زود

۲. مرتع: چراگاه

۳. دستیار: کمک و یاور

۴. پامردی: مددکاری و دستگیری

۵. حشر، ۱۱: آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کافر اهل کتابشان می گفتند: هرگاه شما را بیرون کنند ما نیز با شما خواهیم بود و هرگز به زیان شما از هیچ کس اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما پیکار کنند، یاریتان خواهیم کرد. خدا شاهد است که آنها دروغگویانند.

دهد که ایشان سخن به کذب کنند.

بالجمله سَلَام بن مِشْکَم گفت: ای مردمان بدین سخنان فریفته مشوید و بی‌درنگ بار بریندید. حُی بن أَخْطَب گفت: خاموش باش، از این صعب‌تر چه بر ما خواهد رفت که مربع^۱ و مرتع^۲ و ضیاع^۳ و عقار^۴ خویشان به جمله بگذاریم و بگذریم. سَلَام گفت: بدتر از این روز آن است که گویند: اموال و ائقال نیز با خود نبرید و بی‌زاد و راحله سفر کنید. حُی بن أَخْطَب از این سخنان سر برتافت. و چون سَلَام اندرز خویش را در گوش ایشان مانند باد در چنبر بیهوده یافت اموال برگرفت و از میان آن جماعت بیرون شتافت.

اما حُی بن اخطَب و دیگر جهودان با گفتهٔ عبدالله منافق موافق شدند و در حصانت حصون خویش پرداختند^۵ و پیغمبر خدای را پیام فرستادند که هرچه خواهی می‌کن که ما از خانهٔ خود بیرون نشویم. چنانکه خدای فرماید: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرَىٍّ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ.^۶ خلاصه معنی آن است که: خدای هول و ترس شما را در سینه‌های ایشان جای داده چندانکه جز از پس دیوارها و قلعه‌ها نتوانند با شما رزم داد. گمان دارند که در کمین و کید شما انجمنی کرده‌اند و حال آنکه دل‌های ایشان پراکنده و پریشان است. می‌فرماید: كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذَاتُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۷ مانند آنانکه پیش از ایشان زمانی دراز برنیامد که وبال اعمال خویش دریافتند. و این اشارت بنی قَیْنُقَاعِ راست - چنانکه قصه ایشان مرقوم افتاد -.

بالجمله چون پیام جهودان با پیغمبر خدای رسید، آن حضرت آواز به تکبیر

۱. مربع: خانه ۲. مرتع: چراگاه ۳. ضیاع: باغها ۴. عقار: ملک و آبادی

۵. به نگهداری برج‌های خود مشغول گشتند.

۶. حشر، ۱۳ و ۱۴: وحشت آنها از شما بیش از ترسشان از خداست زیرا آنها گروهی نادانند. آنها هرگز با شما نمی‌جنگند جز در دژهای محکم یا از پس دیوار. نزاع بین خودشان سخت است اما تو آنها را متحد می‌پنداری در صورتی که دل‌هایشان سخت متفرق است، زیرا قومی نادانند.

۷. حشر، ۱۵: مانند کسانی که چندی پیش از آنها عاقبت کار بدشان را چشیدند و برای آنها عذاب دردناکی است.

برداشت. اصحاب نیز تکبیر بگفتند و رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و از پیش بفرستاد و ابن ام مکتوم را به خلیفتی مدینه بازداشته از دنبال علی شتاب گرفت و نماز دیگر را در اراضی بنی النضیر گذاشت. جهودان در حصارها را استوار کردند و مدافعه را به منازعه برخاستند.^۱ عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست بازداشت و بنی غطفان و قریظه نیز جانب ایشان فرو گذاشت و خدای این آیت بدیشان فرستاد: **وَ لَئِنْ أَخْرَجُوا لِیَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قَاتَلُوا لَا یَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُولُنَّ الْأَذْبَارَ ثُمَّ لَا یُنصَرُونَ**^۲ اگر بیرون کرده شوند یهودان، منافقان موافقت نکنند و اگر کارزار کنند هم ایشان را یاری ندهند و اگر یاری کنند لاجرم پشت دهند و بگریزند پس جهودان یاری کرده نشوند.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانه روز جهودان در تنگنای حصار، خویشتن داری همی کردند، و سراپرده رسول خدای در اقصای قبیله بنی حطمه افراشته بود. یک شب چنان افتاد که غرورا نام، مردی از بنی النضیر خدنگی به سوی خیمه آن حضرت گشاد. پیغمبر فرمود: تا آن سراپرده را برداشته در دامان جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آن را به حراست پره زدند. شبانگاه علی از میان مسلمانان ناپدید گشت مردمان او را بازجستند. رسول خدای فرمود: همانا تشدید امر شما خواهد کرد.

بالجمله علی مرتضی از لشکرگاه دور شده به گوشه‌ای کمین نهاد. ناگاه غرورا با نه (۹) تن دیگر از جهودان با تیغ کشیده از قلعه به زیر آمده تا مگر بر مسلمانان کیدی افکند. چون وقت رسید که بر علی عبور کند، آن حضرت بر او تاختن برد و در حمله نخستین او را در انداخت و سرش برگرفت؛ و دیگر جهودان چون این بدیدند بجستند. پس علی مرتضی علیه السلام سر غرورا را به حضرت رسول آورده بیفکند. و ابودجانة و سهل بن حنیف را با هشت (۸) تن دیگر از اصحاب برداشته شتاب گرفت؛ و چنان تاختن کرد که پیش از آنکه جهودان به قلعه در روند گرفتار شدند و

۱. برای دفاع از خود به جنگ پرداختند.

۲. حشر، ۱۲: اگر آنان را نفی بلد کنند با آنها خارج نمی‌شوند و اگر با آنها بجنگند یاریشان ندهند و اگر هم یاریشان کنند پشت به میدان کرده بگریزند و یاری نبینند.

همگان عرضه دمار گشتند^۱ و سرهای ایشان را نیز به حضرت پیغمبر آورده برحسب فرمان از در خانه‌های بنی حطمه درآویختند. و از این مبارزت رعبی عظیم و خوفی بزرگ در دل جهودان جای کرد.

هم رسول خدای فرمود: درختان خرماى ایشان را از بیخ بزنند، جز یک نوع از تمر که عَجْوَه نام داشت؛ و حکمت این حکومت آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یکباره دل برگیرند. جهودان پیام کردند که ای محمد! خدای ترا فساد نرموده، درختان را از بهر چه قطع کنی؟ اگر ما بباشیم که ما را باشد و اگر نه شما را خواهد بود و از این سخن خلافی در ضمیر بعضی از مردم درافتاد و همی گفتند: این درختان بهره ما خواهد گشت قطعش واجب نشده است. پس پیغمبر، عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی را متصدی ساخت تا آن نخیلان را از بیخ بزنند.

ابولیلی نخل عَجْوَه را همی افکند و گفت: این بر جهودان دشوارتر باشد و عبدالله زیون‌ترین را که لَوْن گویند همی قطع کرد و گفت: زود باشد که این جمله بهره مسلمانان شود. نیکوتر را برای ایشان گذارم و شش اصله نخل قطع کردند و بسوختند و حسان بن ثابت گوید:

و هَانَّ عَلٰی سُرَاةِ بَنِي لُؤَيٍّ حَرِيْقٌ بِالنُّوَيْرَةِ مُسْتَطِيْرٌ^۲

و در جواب او ابوسفیان بن الحارث این شعر بگفت و هنوز مسلمانی نداشت.

أَدَامَ اللهُ ذَلِكَ مِنْ صَنِيعِ وَ حَرَقِ فِي نَوَاحِيهَا سَعِيْرٌ
سَتَعْلَمُ أَيْنَا مِنْهَا يَسِيْرٌ وَ تَعْلَمُ أَيُّ أَرْضَيْنَا تَصِيْرٌ

و خداوند جل جلاله این آیت مبارک فر فرستاد: ما قطعتم من لينة أو تركتموها قائمة

۱. به معرض هلاکت درآمدند.

۲. در دیوان حسان بن ثابت بقیه ابیات این اشعار بدین قرار است (ص ۱۱۷ - ۱۱۸).

تَفَاوَدَ مَعْشَرٌ نَصَرُوا قُرَيْشًا وَ لَيْسَ لَهُمْ يَبْلُدَتُهُمْ نَصِيْرٌ
هُمُ أَوْتُوا الْكِتَابَ فَضَيَعُوهُ فَهُمْ عُمَى مِنَ التَّوْرَةِ بُورٌ
كَفَرْتُمْ بِالْقُرْآنِ وَقَدْ أُتَيْتُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي قَالَ النَّذِيْرُ

و در مصرع دوم بیت چهارم که برابر متن ماست به جای «بالتویره»، «بالبؤیره» آمده و مصحح محترم دیوان حسان در پانوشت توضیح داده‌اند که: والبؤیره: هو موضع منازل بنی‌التصیر الیهود الذین غزاهم رسول‌الله.

عَلَىٰ أَسْوَأِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ.^۱ آنچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید به جای خود، به امر خدای بود. از بهر آنکه یهودان را خوار و ذلیل کند. بالجمله جهودان در تنگنای حصار بماندند و عبدالله بن سلول ایشان را یاری نداد چنانکه خدای فرماید: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.^۲ یعنی: مثل ایشان مثل شیطان است که گفت انسان را کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما. به درستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است.

مع القصة چون یک باره کار بر جهودان صعب افتاد، ناچار دل بر جلای وطن^۳ نهادند و کس به حضرت رسول فرستادند که ما را امان ده تا از این دیار به در شویم و اموال و ائقال خود را حمل کرده کوچ دهیم. پیغمبر فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد، با شما نگذارم، ایشان رضا ندادند و همچنان روزی چند از پس حصار بزیستند. چون در ثانی نیز از این رنج و تاب فتح بابی نبود ناچار سر به رضا فرود داشتند. پیغمبر فرمود: چون نخست سر برتافتید به کیفر آن هرچه دارید بگذارید و بگذرید.

جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه‌های ایشان بهره دشمنان خواهد شد به دست خویش خانه‌های خویش همی خراب کردند، چنانکه خدای فرماید: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يُحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ^۴ می فرماید: اوست خداوند که کفار جهود را

۱. حشر، ۵: هر درخت خرمایی که بریدید و یا آن را بر ریشه‌اش واگذارید به فرمان خدا بود تا فاسقان خوار شوند.

۲. حشر، ۱۶: همچون شیطان که به انسان گفت: کافر شو. و چون کافر شد گفت: من از تو بیزارم. من از خداوندی که پروردگار عالمیان است بیم دارم.

۳. جلای وطن: آوارگی و ترک کردن وطن

۴. حشر، ۲: اوست که کافرشدگان اهل کتاب را با نخستین برخورد از خانه‌هایشان راند و شما رانده شدن آنها را گمان نمی کردید و آنها نیز گمان داشتند که دژهای محکم آنها از عذاب الهی مصونشان خواهد داشت، اما خداوند از جایی که گمان نمی کردند به سراغشان آمد و در ←

نخستین از جزیره عرب بیرون کرد. شما ای مؤمنان گمان نداشتید که ایشان بیرون روند و ایشان گمان داشتند که حصارهای محکم دفع دشمن تواند کرد و نزول عذاب خدای را دافع و مانع خواهد بود. همانا عذاب خدای از آنجا که گمان نداشتند درآمد و دل‌های ایشان را از ترس و بیم بینباشت تا خانه‌های خود را به دست خود خراب همی کردند و مؤمنان نیز به تخریب همدست شدند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت.

و نیز می‌فرماید: وَ لَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ^۱. خلاصه معنی آن است که: اگر خدای آوارگی ایشان را رقم نکرده بود کیفر ایشان در دنیا به قتل و اسیر می‌فرمود. همانا در جهان دیگر عقاب و عذاب ایشان نهاده است؛ زیرا که دشمن خدا و رسول اویند و هر که با خدای منازعت کند عذاب عظیم بیند.

مع القصة رسول خدای، محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به روایتی ششصد (۶۰۰) شتر که مرایشان را بود رخصت یافته هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را بجای گذاشتند و دف‌زنان و سرودگویان از بازار مدینه عبور کردند، کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذرعَاتِ شام^۲ و برخی به خیبر شدند. و از آن قبیله دو تن مسلمانی گرفت: یکی را عمران نام بود و آن دیگر را بنیامین همی گفتند که عمرو بن حُجاش باشد که خواست سنگ بر پیغمبر بغلطانند. لاجرم هرگاه پیغمبر این قصه را با خاطر او می‌داد، شرمسار شده سر به زیر می‌انداخت. امیرالمؤمنین علیه السلام در بیرون شدن جماعت بنی النضیر این شعرها بفرمود و از قتل کعب بن اشرف که قائد جهودان بود نیز تذکره کرده و می‌فرماید:

→ دلشان ترس و وحشت افکند به گونه‌ای که خانه‌هایشان را با دست خود و دست مؤمنان ویران کردند، پس ای صاحب نظران عبرت گیرید.

۱. حشر، ۳ و ۴: اگر خدا مقرر نداشته بود که آنها بیرون روند در دنیا معذبشان می‌کرد و نصیب آنها در آخرت عذاب آتش است، این بدان جهت است که آنان با خدا و فرستاده‌اش مخالفت کردند و هر کس با خدا مخالفت کند (بداند که) خدا سختگیر است.
۲. اذرعَات: نام بلدی است در شام.

عَرَفْتُ وَ مَنْ يَعْتَدِلُ يَعْرِفِ
 عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ يَأْتِي بِهَا
 رَسَائِلُ يُدْرَسْنَ^۲ فِي الْمُؤْمِنِينَ
 فَأَصْبَحَ أَحْمَدُ فِينَا عَزِيزاً
 فَيَا أَيُّهَا الْمُؤَعِدُّهُ سَفَاهاً
 أَلَسْتُمْ تَخَافُونَ أَذْنَى الْعَذَابِ
 فَإِنْ تُضْرَعُوا تَحْتَ أَسْيَافِنَا
 غَدَاةَ رَأَى اللَّهُ طُغْيَانَهُ
 فَأَنْزَلَ جِبْرِيْلَ فِي قَتْلِهِ
 قَدَسَ الرَّسُولُ رَسُولاً لَهُ
 فَبَاتَتْ عُيُونُ لَهُ مَعُولَاتٍ^۶
 فَقَالُوا لِأَحْمَدَ ذَرْنَا قَلِيلاً
 فَخَلَّاهُمْ ثُمَّ قَالَ اطَّعِنُوا
 وَأَجْلَى النَّضِيرِ إِلَى غُرْبَةٍ
 إِلَى أَذْرِعَاتٍ رِدَافاً هُمْ

وَ أَيَقْنْتُ حَقّاً وَ لَمْ أَصْدِفِ^۱
 مِنْ اللَّهِ ذِي الرَّأْفَةِ الْآرَافِ
 بِهِنَّ اضْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى
 عَزِيزَ الْمُقَامَةِ وَ الْمَوْقِفِ
 وَ لَمْ يَأْتِ جَوْرًا وَ لَمْ يَعْنِفِ
 وَ مَا أَمِنَ اللَّهُ كَالْأَخْوَفِ
 كَمَضْرَعِ كَعْبِ أَبِي الْأَشْرَفِ
 وَ أَعْرَضَ كَالْجَمَلِ الْأَجْنَفِ^۳
 بِوَحْيِ إِلَى عَبْدِهِ الْمُطْلَفِ
 بِأَرْهَفِ^۴ ذِي ضَبَّةٍ مُرْهَفِ^۵
 مَتَى يُنْعَ كَعْبٌ لَهَا تَذْرُفِ
 فَإِنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَشْتَفِ
 دُخُوراً^۷ عَلَى رَغْمَةِ الْأَنْفِ^۸
 وَ كَانُوا بِدَارَةِ ذِي زُخْرَفِ
 عَلَى كُلِّ ذِي دِبْرِ أَعْجَفِ^۹

۱. صَدَف: روی گردانیدن.

۲. تدریس: سبق گفتن از کتاب.

۳. جَنَف: میل کردن.

۴. ارهاف: تنگ کردن شمشیر.

۵. این بیت در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) بدین صورت است:

قَدَسَ الرَّسُولُ رَسُولاً لَهُ
بِأَبْيَضِ ذِي ظَبَّةٍ مُرْهَفِ

۶. عویل: آواز داشتن در گریه.

۷. دَخُور: راندن و دور کردن.

۸. انف: بینی.

۹. شناختم، و هر که راست باشد، بشناسد، و بی گمان شدم به تحقیق و نمی گردم از سخن های راست که آورد پیغمبر آن را از خدای، خداوند مهربانی مهربانتر، پیغامها که خوانده می شود در میان مؤمنان که به آن برگزید احمد را خدای برگزیننده پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمندست جای برخاستن و جای ایستادن او. پس ای بیم کنندگان او از سفاهت، و حال آنکه نیامورد ستمی و درشتی نکرد، آیا نیستید که ترسید از نزدیکتر عذاب؟ و نیست ایمن از خدا چون ترسیده. پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما، چون افکندن کعب ابی الاشرف، بامدادی که دید خدا بیراهی او را، و روی گردانید چون شتر نرگردنده از راه راست. پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او به وحی به بنده او، لطف کرده شد. پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده ای را برای او به شمشیر خداوند تیزنای تنگ کرده. پس ←

مع القصة آنچه از جهودان به جای ماند پنجاه (۵۰) زر و پنجاه (۵۰) خود و سیصد و چهل (۳۴۰) شمشیر بهره رسول خدای گشت و این اموال فتی مسلمین بود. و فتی آن باشد که چون آتش حرب سرد شود به دست آید؛ و خمس از آن جدا نشود و رسول خدای بهر که خواهد دهد. چنانکه خدای فرماید: **وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَارِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**^۲ یعنی: و آنچه خدای بازگردانید بر رسول خود، از آن جماعت پس شما هیچ اسب و شتر بر ایشان تاختن نکردید و لکن خدای غالب کند رسولانش را بر هر که می خواهد و خدای بر هر چیز قادر و توانا است.

مع القصة رسول خدای انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را نیز از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجر برقرار باشد. چه از آن وقت که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، چون مهاجران را مالی که بدان معاش کنند یا خانه ای که اقامت فرمایند نبود، رسول خدای فرمود که: هر کس از انصار یک تن از مهاجرین را به خانه خویش جای داده با مال خویش شریک کند و معاش او را کفیل باشد. و این کار تا بدانجا بود که انصار قرعه می افکندند و به حکم قرعه یک تن از مهاجرین را به خانه خویش می بردند.

مع القصة سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند: یا رسول الله این مال که از

→ شب گذاشت چشم ها برای او گریه کننده که هرگاه که داده می شد خبر مرگ کعب مر آن چشم ها را، اشک می ریختند. پس گفتند مرا احمد را که بگذار ما را زمانی اندک، چه به درستی که ما از نوحه گران شفا نیافته ایم. پس رها کرد ایشان را، پس گفت: کوچ کنید براندن بر رغم بینها. و بیرون کرد از خان و مان قبیله نصیر را به غربت، و بودند به خانه صاحب آرایش به موضع اذرعاع، در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر.
 جمعی که سزاوار شرم و دم باشند
 از بهر چه در میان مردم باشند
 چون ظلمت محضند ز سر تا به قدم
 آن به که ز چشم مردمان گم باشند
 (شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۸۵ - ۵۸۹).

۱. فتی را با غنیمت فرق آن است که غنیمت آن باشد که در میان مقابله و حرب به دست آید و هنوز جنگ برجاست، و فتی آن باشد که چون جنگ تمام شده به دست آید (س).
۲. حشر، ۶: چیزی که خدا از آنها به رسولش غنیمت داد، نه اسبی بر آن تاختید نه شتری، ولی رسولانش را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد و خدا بر هر چیز تواناست.

بنی‌النضیر به دست شده جمله را بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و همچنان ایشان را در خانه‌های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهم دانیم. و تمامت انصار اقتفا^۱ به ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند.

در این وقت پیغمبر ﷺ فرمود: **اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَ أَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ وَ أَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ** و هم از حضرت پروردگار این آیت در حق انصار فرود شد: **وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**^۲ یعنی: آنانکه جای دادند در سرای هجرت و دار ایمان از پیش ایشان دوست دارند کسی که هجرت کند به سوی ایشان و نیابند در سینه‌های ایشان حاجتی از آنچه داده شدند و اختیار می‌کنند مهاجران را بر نفسهای خود و اگرچه ایشان را حاجت هست و هرکه نگاه داشت از بخل نفس خود، پس آن گروه رستگارانند.

بالجمله رسول خدای آن مال را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کس را بهره نداد، چه ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مزارع و مراتع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام ببخشید. و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را بهره‌ای به سزا عطا فرمود؛ و شمشیر ابن ابی‌الحقیق را که به سورت و حدت^۳ سمر بود، سعد بن معاذ را بخشید.

وفات عبدالله بن عثمان بن عفان

و هم در سال چهارم هجرت عبدالله بن عثمان بن عفان را که از دختر رسول

۱. اقتفا: پیروی

۲. حشر، ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود فقیر باشند، کسانی که از بخل خویش برکنار مانده باشند رستگارانند.

۳. سورت و حدت: تیزی و برندگی

خدای داشت زندگانی به پایان شد، چه یک شب خروسی با منقار چشم او را جراجت کرد و بدان زحمت مریض گشته وداع جهان گفت؛ و این هنگام شش سال داشت. پس پیغمبر بر او نماز گذاشت و عثمان جسد او را در قبر مستوی کرد.

وفات ابوسلمه

و هم در این سال چهارم هجرت ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که شوهر امّ سلمه بود به جهان دیگر رحلت کرد.

تزوید امّ سلمه با رسول خدای

و هم در این سال چهارم رسول خدای ام سلمه را که دختر عمّه آن حضرت بود تزوید فرمود.

وفات زینب زوجه رسول خدای

و هم در این سال زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدای از جهان برفت.

وفات فاطمه بنت اسد

و هم در این سال چهارم هجرت فاطمه بنت اسد علیها السلام مادر علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه به جنان جاویدان شتافت. و ذکر احوال این جمله در ذیل اسامی ایشان به قانونی که در فهرست مضبوط است انشاء الله به شرح خواهد رفت.

غزوه بدر صغری

و هم در این سال چهارم هجرت غزوه بدر صغری که هم آن را بدرالموعده و بدرالثالثه خوانند پیش آمد؛ و از این روی بدر موعده خوانند که ابوسفیان در جنگ اُحُد میعاد نهاد که سال دیگر در بدر مقاتلت خواهیم کرد - چنانکه مذکور شد -.

بالجمله چون آن موعده نزدیک شد ابوسفیان به کار جنگ و اعداد سپاه پرداخت؛ و لکن در ضمیر داشت که حیلتی انگیزد تا این مقاتلت صورت نیندد، لاجرم سهیل بن عمرو را به مدینه فرستاد تا مسلمانان را از کثرت لشکر قریش بیم دهد باشد که از کار جنگ تقاعد ورزند و این عار دامن مسلمانان را بیالاید.

و به روایتی نَعِیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه به مکه شده بود ابوسفیان دیدار کرد و گفت: ای نَعِیم امسال در مکه قحط و غلائی باشد که اعداد لشکر کاری صعب است، اگر مسلمانان را بیم دهی که به جنگ ما بیرون نشوند و خلف وعده ایشان را افتد بیست (۲۰) نفر شتر سه ساله با تو عطا کنم؛ و سهیل بن عمرو را بدین گفته ضامن داد. نَعِیم گفت: من برای آن بدینجا شدم که ترا بیاگاهانم که محمد از اُوس و خَزْرَج سپاهی بی عدد فراهم کرده تا در موعده حاضر باشند. با این همه من بدانجا شوم باشد که کار به کام تو کنم. این بگفت و بشتاب تمام به مدینه آمد و موی سر خود را سترده^۱ کرد تا چنان باز نماید که از بهر عمره به مکه شدم.

آنگاه یک به یک از اصحاب را دیدار می کرد و از کثرت لشکر ابوسفیان و صولت^۲ و صلابت^۳ ایشان و تصمیم عزم آن جماعت به مبارزت مسلمانان سخنهای دهشت آمیز می گفت. چندانکه هول و هیبت قریش در دل اصحاب جای کرد.

و از آن سوی رسول خدای همچنان اصحاب را آگهی فرمود که هنگام مقاتلت با قریش قریب است کار سفر بدر راست کنید. مسلمانان را نیز این رزم صعب می نمود. پس خدای این آیت بفرستاد: **فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضَ**

۱. سترده: تراشیده

۲. صولت: حمله و هیبت.

۳. صلابت: سختی و شدت.

الْمُؤْمِنِينَ عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَكْفُرَ بِأَسْ الذِّينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَكْفِيلًا^۱ یعنی: کارزار کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس تو و ترغیب کن مسلمانان را برای جهاد باشد که خدای بازدارد هول و هیبت کافران را و هیبت خدای سخت تر است و عقوبت او محکمتر است.

چون این آیت بیامد پیغمبر فرمود: سوگند با خدای که می‌روم اگرچه یک تنه باشم، پس عبدالله بن زواحه را در مدینه به حکومت بازداشت و رایت جنگ را به علی مرتضی علیه السلام سپرد و با هفتاد (۷۰) سوار بیرون شد و مردمان بدو پیوسته شدند چندانکه هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن گرد آن حضرت انجمن شدند و ده (۱۰) سر اسب با ایشان بود و بسیار کس از اصحاب کار تجارت راست می‌کردند و با خود مال التجاره حمل دادند؛ زیرا که قانون عرب بود در ماه ذیقعه در بدر بازاری می‌کردند و قبایل عرب از بهر بیع و شری در آنجا حاضر می‌شدند.

مع‌القصه روز اول ماه ذیقعه رسول خدای صلی الله علیه و آله با آن جماعت در بدر نزول فرمود و هشت (۸) شبانه‌روز در آنجا اقامت نمود و اصحاب اموال تجارت را به سودی فراوان بفروختند، چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد. و ابوسفیان چون این خبر بشنید با دو هزار (۲۰۰۰) کس از مکه بیرون آمد و در لشکر او پنجاه (۵۰) سر اسب بود و تا اراضی مَجَنَّة^۲ بتاخت وهم در آنجا پشیمان شد و مردم را انجمن کرده گفت: صواب آن است که سوی مکه شویم و این رزم را به تأخیر اندازیم، چه امسال بلای قحط و غلا در مکه افتاد و مزارع و مراتع از علف تهی گشته، مواشی در کلفت و مردم در زحمت‌اند، و از آنجا به مکه مراجعت کرد. و مردمان آن جیش را جیش السَّوِيق نام نهادند، چه قوت لشکریان در آن سفر سَوِيق^۳ بود.

این هنگام صفوان بن اُمیّه زیان ملامت و شنعت^۴ بر ابوسفیان بازداشت که از وعده و موعد سربرکاشتی^۵ و مسلمانان را بر قریش دلیر داشتی. ابوسفیان گفت: کیفر این کار بر خویشان واجب کرده‌ام از پای ننشینم تا مراد به دست نکنم. و از آن روز

۱. نساء، ۸۴: در راه خدا پیکار کن جز بر خودت مکلف نیستی و مؤمنان را تشویق و تشجیع

کن، امید است خداوند مانع قدرت کافران شود که قدرت او بیشتر است و عقوبتش شدیدتر.

۲. مجنه، بلدی است نزدیک مکه.

۳. سویق: آرد جو یا گندم نرم کوبیده.

۴. شنعت: بدگوئی.

۵. سربرکاشتن: سرپیچی کردن

ساز رزم همی کرد تا جنگ خندق پیش آمد - چنانکه به شرح خواهد رفت - .
 اما رسول خدای ﷺ چون خلف وعده قریش مکشوف شد به مدینه مراجعت فرمود و خداوند این آیت مبارک را فر فرستاد: **فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ**^۱ یعنی: باز پس گشتند به نعمتی از خدای و فضلی و مسّ مکروهی نکردند و پیروی کردند خشنودی خدای را و خدای خداوند فضل بزرگ است.

رجم زانی و زانیه یهود

و هم در این سال چهارم هجرت چنان افتاد که در میان جهودان خیبر مردی محصن^۲ با زنی محصنه^۳ زنا کرد. چون این دو تن از اشراف قبایل بودند، خویشاوندان ایشان مانع از قتل و رجم ایشان بودند و حیلتی می جستند که این مماطله و تسویف^۴ را در اجرای حکم حق چنان باز نمایند که موجب نکوهش^۵ نشود. پس به جهودان مدینه نامه کردند که حکم و حدّ زنا از محمد باز پرس کنید و ما را معلوم دارید، باشد که سخن به کام ما راند. پس کعب بن أسید و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانه بن ابی الحقیق و چند تن دیگر از جهودان به حضرت رسول خدای ﷺ آمدند و سؤال کردند. جبرئیل حکم سنگسار آورد و پیغمبر ابلاغ حکم خدای را کرد. چون این حکم با مراد ایشان راست نبود گفتند: در شریعت ما و احکام توریة حد زانی و زانیه سیاه کردن گونه و برنشانیدن وارونه بر شتر است تا گرد شهر بگردانند و مردمان را بدان حساب دهند.

عبدالله بن سلام که یک تن از احبار^۶ یهود بود و - چنانکه مذکور شد - مسلمانی

۱. آل عمران، ۱۷۴: آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشنده بزرگی است.

۲. محصن: در عرف فقها مردی باشد که زنی دائمه در سرای داشته باشد.

۳. محصنه: زن شوهردار است که از شوهر به قانون متمتع باشد.

۴. مماطله و تسویف: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن.

۵. نکوهش: به معنی سرزنش است.

۶. حبر: عالم و صالح را گویند، و احبار جمع حبر است.

گرفت حاضر بود. عرض کرد که: سخن ایشان از صدق و صواب بعید است و حکم زنا در توریة جز رجم کردن و سنگسار نمودن نیست. پس فرمان شد تا توریة را حاضر کردند و این معنی را با سخن عبدالله بن سلام راست یافتند، لاجرم آن زانی و زانیه را سنگسار نمودند.

و رسول خدای ﷺ فرمود: منم اول کسی که زنده می‌کند حکم خدای را هرگاه خواهند پنهان کنند، و خداوند این آیت مبارک نازل فرمود: **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ**^۱ ای اهل توریة به تحقیق که آمده است به سوی شما رسول ما، بیان می‌کند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان می‌کردید از کتاب خدا و عفو می‌کند از بسیاری و اظهار نمی‌کند.

و از پس این واقعه زید بن ثابت را حکم داد تا توریة را به لفظ و معنی بیاموزد از بهر آنکه جهودان تحریفی^۲ نتوانند کرد. و او در پانزدهم (۱۵) روز جمله را بیاموخت.

سرقه بنو ابیرق

و هم در این سال چهارم هجرت بنو ابیرق دست به سرقت کردند و حال ایشان بر مردمان کشف شد. در خبر است که از جمله انصار سه تن برادر از قبیلۀ اوس که فرزندان ابیرق بودند: یکی به نام بشر؛ و آن دیگر بشیر؛ و سیم مبشر بود. و به روایت صحیح چنانکه شعر حسان بن ثابت گواهی دهد: **طُعَيْمَةُ بِنْتُ أَبِي رِقٍّ** نام داشت و ایشان به نفاق مسلمانی داشتند و در پنهان رسول خدای و اصحاب او را هجا می‌گفتند و بر کافران قریش می‌بستند و سمر می‌کردند.

چنان افتاد که شبی طُعَيْمَةُ به خانه قتاده بن النعمان انصاری دررفت و زره او را به سرقت برگرفت و در میان انبان آرد او که از بهر خویش ذخیره کرده بود، نهاد و برداشته از خانۀ وی بر بام برآمد و از بامی به بامی همی برفت. و چون نیک

۱. مائده، ۱۵: ای اهل کتاب پیامبر ما نزد شما آمد تا حقایق بسیاری را که از کتاب پنهان کرده‌اید بیان کند و از بسیاری درگذرد.

۲. تحریف: تغییر دادن کلمه و پس و پیش کردن آن.

نگریست دانست که بر اثر او آرد از شکافهای انبان ریخته، دور نباشد که صبحگاه بدین نشان تا به خانه او راه برند. از این اندیشه انبان را به خانه زید بن السّمین که یکی از جهودان بود در انداخت و برفت. زید دید که ناگهان انبانی فرو افتاد. بی توانی بر بام برآمد و احتیاط کرده طعمه را بشناخت.

و بامداد قتاده بر نشان آرد به خانه زید آمد و او را باز پرس کرد. زید قصه خویش بازگفت: پس به اتفاق قتاده به نزدیک طعمه آمد و او را بدین جنایت مخاطب ساختند. بنو ابیرق گفتند: ما را از این آگهی نیست و این سرقت را با لبید بن جهل نسبت کردند. چون این خبر گوشزد لبید شد، با شمشیر کشیده به خانه بنی ابیرق شد و گفت: مرا به سرقت نسبت می‌کنید؟ سوگند با خدای که شمشیر خویش را بر شما می‌خوابانم. ایشان بیم کردند و او را با رفق و مدارا مراجعت دادند.

و از آن سوی بنی ابیرق به نزدیک اُسَید بن عُرّوه که یک تن از فحول قبیله ایشان بود و به طلاق لسان و ذلاقت بیان^۱ امتیازی داشت برفتند؛ و او را به حضرت رسول خدای ﷺ فرستادند تا غدیری اندیشد و عذری گوید.

او در حضرت پیغمبر حاضر شد و گفت: یا رسول الله! قتاده از قبیله ما خانه‌ای را که به شرافت نسب و طهارت حسب سمر است به سرقت نسبت کرده است. رسول خدای را از این خطاب ملالتی افتاده، قتاده را عتاب فرمود. لاجرم قتاده سخت غمین شد و گفت: کاش بمُرده بودم و اصغای این عتاب نکرده بودم.^۲ این هنگام بر طهارت لبید بن جهل از آن سرقت این آیت بیامد: وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَ إِثْمًا مُّبِينًا.^۳ و هر کس به دست‌کنند گناهی اندک یا بسیار و به بندد آن را بر بیگناهی پس برداشته است بر خویشتن بهتانی و گناهی آشکار.

و هم در حق قتاده این آیت مبارک فرود شد اِنَّا انزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا.^۴ همانا

۱. طلاق لسان و ذلاقت بیان: خوش‌بیانی و چرب‌زبانی

۲. این تندى و سرزنش را نشنیده بودم.

۳. نساء، ۱۱۲: هر کس مرتکب خطا یا گناهی شود آنگاه بی‌گناهان را بدان متهم کند، بار تهمت و گناه آشکاری را به گردن گرفته است.

۴. نساء، ۱۰۵، ۱۰۶: ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا بدان سان که خداوند به تو آموخته است در میان مردم داوری کنی و طرفدار خیانتکاران مباش، از خدا طلب آمرزش ←

فروفرستادیم به سوی تو قرآن را به راستی و درستی تا فرمان کنی میان مردمان به آنچه خدای تو را آگهی داده و مباش از بهر خیانت‌کنندگان از در مخاصمت و بخواه از خدای آمرزش ایشان را که خداوند آمرزنده مهربان است. وَ لَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا^۱ می‌فرماید: مجادله مکن از قبل آنان که خیانت می‌کنند با نفسهای خود به درستی که خدا دوست نمی‌دارد هر که بسیار خیانت‌کننده و گناهکار است پنهان می‌کنند کردار خود را از مردمان و از خدای پنهان نمی‌کنند و حال اینکه خداوند با ایشان است وقتی که در شب تزویر و تدبیر همی‌کنند آنچه را خدای پسندنده ندارد از سخنان دروغ و خداوند به آنچه ایشان همی‌کنند داناست.

بالجمله همچنان از بهر خویشاوندان طُعَيْمَه که برای برائت ذمّت او از سرقت به حضرت رسول ﷺ پیوسته بودند این آیت بیامد: وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تُكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۲ می‌فرماید: اگر نه فضل خدایت یار بودی هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که تو را از راه بگردانند و گمراه نتوانند کرد مگر خود را و به هیچ‌گونه نتوانند تو را زیان آرند و خداوند بر تو قرآن فرستاد و حکمت آموخت آنچه نمی‌دانستی و فضل خداوند بر تو بزرگ است.

مع‌القصه چون این آیات مبارکه که در حق بنی‌أبیرق فرود شد و آنچه مستور می‌داشتند مکشوف افتاد، رسول خدای فرمود: تا دست طُعَيْمَه را قطع کنند. لاجرم

→ کن که او آمرزنده مهربان است.

۱. نساء، ۱۰۷ و ۱۰۸: از کسانی که به خود خیانت می‌کنند دفاع مکن، زیرا خدا خیانت‌پیشگان گنه‌کار را دوست ندارد، آنان زشتکاری‌های خود را از مردم پنهان می‌دارند اما از خدا پنهان نمی‌دارند، شبانگاه که در اندیشه سخنانی ناپسند هستند، خدا با آنهاست و به اعمالشان واقف است.

۲. نساء، ۱۱۳: اگر فضل و رحمت خدا شامل حالت نبود گروهی از آنها قصد داشتند گمراهت کنند، اما جز خودشان را گمراه نکنند و هیچ‌زیانی به تو نرسانند و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و کرم خدا نسبت به تو بزرگ است.

طُعَيْمَه از مدینه به سوی مکه گریخت و مرتد شد. سلافه بنت سعد مادر بنی طلحه که فرزندانش در اُحُد کشته شدند - چنانکه مرقوم افتاد - او را به خانه خود درآورد و قدم او را مبارک شمرد. و چون این قصه به حسان بن ثابت رسید، این شعر بگفت:

وَ مَا سَارِقُ الدَّرْعَيْنِ إِنْ كُنْتَ ذَاكِرًا بِذِي كَرَمٍ مِنَ الرِّجَالِ أَوَادِعُهُ
فَقَدْ أَنْزَلْتَهُ بِنْتُ سَعْدٍ فَأَصْبَحَتْ يُنَازِعُهَا جِلْدَ اسْتِهَا وَ تُنَازِعُهُ
فَهَلَّا أَسِيداً جِئْتَ جَارَكَ رَاغِباً إِلَيْهِ وَ لَمْ تَعْمِدْ لَهُ فَنَرَاغِعُهُ
ظَنَنْتُمْ بَانَ يَخْفَى الَّذِي قَد صَنَعْتُمْ وَ فِيكُمْ نَبِيٌّ عِنْدَهُ الْوَحْيُ وَ اضِعُّهُ
فَلَوْلَا رِجَالٌ مِنْكُمْ أَنْ يَسُوءَهُمْ هِجَائِي لَقَدْ حَلَّتْ عَلَيْكُمْ طَوَالِعُهُ
فَإِنْ تَذَكَّرُوا كَغِباً إِذَا مَانِسِيْتُمْ فَهَلْ مِنْ أَدِيمٍ لَيْسَ فِيهِ أَكَارِعُهُ
هُمْ الرَّأْسُ وَ الْأَذْنَابُ فِي النَّاسِ أَنْتُمْ وَ لَمْ تَكُ إِلَّا فِي الرُّؤُوسِ مَسَامِعُهُ

هم در مکه دست به سرقت برآورد و در سرای یکی از مردمان مکه دررفت که چیزی بریاید، ناگاه دیواری بر سرش فرود آمد و جانش به جهان دیگر شتافت و این آیت بدین نازل شد: وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَ يُتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا^۱ می فرماید: هر که مخالفت کند با رسول خدا بعد از آنکه او را راه حق مکشوف افتد و بر طریقت مؤمنان نرود و اگذاریم او را به آنچه خود از بهر خویشتن خواسته است و او را به جهنم درآوریم و بد بازگشتنگاهی است جهنم.

و هم گفته اند بعد از آنکه در مکه سرقتی کرد و بیم قتل یافت، از آنجا نیز فرار کرده سفر بحر پیش گرفت، و هم در کشتی صره‌ای^۲ بدزدید و به کیفر آن غرقه بحرش ساختند.

تحریم خمر

و هم در این سال چهارم هجرت شرب خمر به فرمان خدای حرام گشت. و

۱. نساء، ۱۱۵: کسی که بعد از روشن شدن راه حق با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر از مؤمنان برگزیند، به همان راه به خود رهاش کنیم و به دوزخ در افکنیم که بد جایگاهی است.
۲. صره: کیسه پول

جماعتی تحریم خمر را به سال ششم نگاهشته‌اند و ابن حجر در «شرح صحیح بخاری» به سال هشتم تصحیح نموده.

بالجمله نخستین از بهر خمر این آیت نازل شد: **وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**.^۱ می‌فرماید: و از میوه‌های خرما بنان و تاکستان می‌گیرید از آن مست کننده و روزی نیکو، به درستی که در این میوه‌ها هر آینه دلالتی است بر گروهی که تعقل کنند.

لاجرم مسلمانان شرب خمر را چون دیگر مباحات به کار می‌بستند و گروهی که به رزانت رأی و حصافت^۲ عقل مفسد آن را دانسته بودند پیوسته حکم خمر را به بیانی روشن از حضرت رسول پرسش می‌نمودند تا خدای متعال این آیت بفرستاد. **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا**.^۳ معنی چنان است که ای محمد: پرسش می‌کنند ترا از خوردن عقار^۴ و باختن قمار. بگو در این هر دو گناهی بزرگ باشد و نیز مردمان را منفعتی حاصل آید لکن گناه آن بزرگتر از سود آن است؛ زیرا که منافع آنها سود دنیوی است و زایل و اندک است و ثمر گناه آنها عقاب اخروی است که پاینده و ابدی باشد.

پس رسول خدای فرمود: که این آیت دلالت می‌کند که خمر حرام خواهد گشت. و عمر بن الخطاب بعد از اصغای این کلمات گفت: **اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ** این وقت جمعی گفتند: به کاری که در آن گناهی بزرگ اندر است نزدیک شدن واجب نباشد؛ و برخی به لحاظ منافع آن مواظب بودند تا روزی چنان افتاد که عبدالرحمن بن عوف جماعتی از اصحاب را به ضیافت طلب داشت و شراب خمر نیز حاضر ساخت و همگنان چندان بخوردند که مست طافح^۵ شدند. و چون هنگام نماز شام برسید یک تن از مجلسیان به امامت یاران اقامت نمود و سوره مبارکه **قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ**^۶ را خواندن گرفت و هر حرف «لا» که به سوره اندر بود متروک ساخت و

۱. نحل، ۶۷: از میوه درختان خرما و انگور مسکرات و روزی خوبی به دست می‌آورد که در

این عبرتی است برای خردمندان. ۲. حصافت: خوبی و محکمی

۳. بقره، ۲۱۹: در باره شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در هر دو گناه بزرگی است و سودهایی هم دارد، اما گناهشان بیش از سودشان است.

۴. عقار: شراب

۵. طافح: سرمست ۶. کافرون، ۱: بگو ای کافران.

گفت: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ أَعْبُدُوا مَا تَعْبُدُونَ. در حال جبرئیل علیه السلام این آیت بیاورد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ^۱ یعنی: ای گروه گروندگان! نزدیک مشوید نماز را و حال اینکه مستان باشید تا وقتی که بدانید آنچه بدان سخن می‌کنید.

این هنگام شوایب^۲ کدورت در خاطرها زیادت گشت. گروهی گفتند: کاری که در نماز خلل اندازد از آن برکناره باید رفت و جماعتی چنان به کار می‌بستند که هنگام نماز سکران و بی‌خویشتن نبودند. این بی‌بود تا آن وقت که عتبّان بن مالک انصاری جمعی از مسلمین را به ضیافت انجمن کرده، کله شتری را از بهر خورش بریان نمود. آن جماعت درآمدند و خمر و خورش بخوردند و مست شدند و به مفاخرت و مباحثات سخن در انداختند و یکدیگر را گاهی نکوهش و زمانی به ستایش آزمایش ساختند.

از میانه سعد بن وقاص^۳ مثالب^۴ انصار را به انشاد اشعار شعار ساخت و قصیده‌ای برداخت. مردی از انصار استخوان لَحَى^۴ کله شتر را که بریان آورده بودند برگرفت و بر سر سعد کوفت، چنانکه بشکافت و خون برفت. سعد به خدمت پغمبر صلی الله علیه و آله آمد و آن حکایت به شکایت برداشت. عمر بن خطاب^۵ که این وقت حاضر بود، هم دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ وَ خَدَايِ اِيْنَ اَيْتِ مَبَارَكِ فَرَسْتَاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَ يُصَدِّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ^۵ یعنی: ای گروه مؤمنان همانا خمر و قمار و بتان که بر پای کرده‌اند و تیرهای اقداح که بدان قمارکنند پلید و نجس است از اعمال شیطان، پس دور باشید از آن شاید که رستگار شوید، همانا می‌خواهد شیطان آنکه بیفکند میان شما دشمنی و خصومت در خوردن خمر و باختن قمار و

۱. نساء، ۴۳: ای مؤمنان در حال مستی به گرد نماز نگردید، تا زمانی که بدانید چه می‌گوئید.

۲. شوائب: جمع شائبه، خیال بد و ترس آور

۳. مثالب: معایب

۴. لَحَى: فک اسفل

۵. مائده، ۹۰، ۹۱: ای مؤمنان! شراب، قمار، بت و تیرهای قرعه، پلید و عمل شیطان است، از آن دوری کنید تا رستگار شوید، شیطان می‌خواهد با شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا خودداری خواهید کرد.

باز دارد شما را از یاد کردن خدای و از نماز، پس آیا هستید شما بازایستادگان.
 مع القصة عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید گفت: **إِنْتَهَيْنَا يَا رَبِّ** و به روایتی
 گفت: **إِنْتَهَيْنَا إِنْتَهَيْنَا إِنَّا تَذْهَبُ الْمَالُ وَ تَذْهَبُ الْعَقْلُ**. پس پیغمبر ﷺ فرمود: تا در
 کوی و بازار مدینه ندا در دادند. **أَلَا إِنَّمَا الْخَمْرُ قَدْ حُرِّمَتْ** [یعنی]: آگاه باشید که خمر
 حرام شد. چون این خبر در مدینه سمر گشت، هر که به پیمودن کاسات خمر
 اشتغال داشت دست و دهان بشست و هر که را خمری به شرابخانه اندر بود
 بریخت، چندانکه در کوی و بازار مدینه جریان یافت.

شیخ نجم الدین عمر نسفی در شرح اربعین خویشتن از این آیت مبارک ده (۱۰)
 برهان بر حرمت خمر اقامت داشته:

نخستین گوید که: **در إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ** انهای حرمت خمر باشد، چه
 خمر را با قمر قرین داشته^۱ و قمار حرام باشد.

دوم: مقارنت کلمه **وَالْأَنْصَابُ** هست و هیچ محرم با پرستش صنم
 برابر نباشد.

سیم: دلالت کلمه **رِجْسٍ** است که به معنی پلید باشد و هر نجس
 حرام بود.

چهارم: کلمه **مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ** برهان محکم است، چه اعمال
 شیطان به تمامت حرام است.

پنجم: لفظ **فَاجْتَنِبُوا** امر به اجتناب باشد و هرچه را اجتناب واجب
 افتد در حساب حرام خواهد بود.

ششم: کلمه **لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ** مکشوف دارد که رستگاری به اجتناب از
 شراب خمر به دست شود و هرچه حاجز^۲ رستگاری باشد حرام
 باشد.

هفتم: کلام **إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ
 الْمَيْسِرِ** بیاگاهاند که خمر و قمر سبب معادات و مبارات^۳ گردد و هرچه

۱. شراب را با قمار در یک ردیف آورده. ۲. حاجز: مانع و جلوگیری

۳. معاداة: دشمنی؛ مبارات: مسابقه گذاشتن، کنایه از جنگ و نزاع است.

مورث خصومت^۱ باشد، حرام باشد.

هشتم: کلمه یَصُدُّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ نیز ابلاغ حرمت کند؛ زیرا که هرچه،

کس را از یاد خدای بازدارد حرام باشد.

نهم: لفظ وَ عَنِ الصَّلَاةِ حجتی است، چه کاری که خلل در واجبی

اندازد مباح نتواند بود.

دهم: کلمه فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ یعنی ارتکاب بدان مکنید و دست

بازدارید؛ پس هرچه را ترک آن واجب باشد، فعل آن روا نخواهد بود.

و زمخشری به «کشاف» اندر از علی مرتضی علیه السلام در تفسیر این آیت این حدیث

روایت کند که فرمود: لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنْهَا فِي بَيْتٍ فَبَنَيْتَ مَكَانَهَا مَنَارَةً لَمْ أُؤْذِنْ عَلَيْهَا وَ

لَوْ وَقَعَتْ فِي بَحْرِ ثَمَّ جَفَّ وَ نَبَتَ فِيهَا الْكَلَاءُ لَمْ أَرْعَهُ یعنی: هرگاه واقع شود قطره‌ای

از آن شراب در چاهی و بنیان شود مناره‌ای به جای آن، بر آن مناره اذان نگویم و اگر

واقع شود در دریائی، پس خشک گردد آن دریا و سبز شود از آن جا گیاه کلاء،

مواشی خود را از آن نچرانم.

جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدای آورده که می‌فرماید: هر که در این جهان

خمر بیاشامد، او را در آن جهان از طینت خَبَال^۲ چشانند که وسخ^۳ و عرق اهل

جهنم باشد. و طارق بن شویب از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسش نمود که: مرا در خوردن خمر

هیچ رخصت است؟ فرمود: روا نباشد. عرض کرد: ننوشم مگر از بهر مداوا. فرمود

خمر دوا نتواند بود.

و انس بن مالک از رسول خدای حدیث کند و می‌گوید: لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ عَشْرَةَ

عَاصِرَهَا وَ مُعْتَصِرَهَا وَ شَارِبَهَا وَ حَامِلَهَا وَ الْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ وَ سَاقِيَهَا وَ بَايِعَهَا وَ آكِلَ ثَمَنِهَا

وَ الْمُشْتَرِيَّ لَهَا وَ الْمُشْتَرَى لَهَا یعنی: رسول خدای صلی الله علیه و آله فشارنده خمر؛ و آن کس که از

بهر او فشارند و شرب کننده آن را و بردارنده آن را؛ و آن کس را که از بهر او برند و

ساقی آن را و فروشنده آن را و خورنده بهای آن را و خریدار آن را؛ و آن کس را که از

بهر او خرند، لعن کرد.

و ابن عباس از رسول خدای آورده که فرمود: مُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثْنِ یعنی:

۱. مورث خصومت: باعث دشمنی گردد

۲. خبال: چرک و عرق

۳. وسخ: چرک

دائم الخمر چون بت پرست باشد.

[ناپاکی خمر]

بالجمله در جمیع مذاهب سنّی و شیعی خمر حرام است و نیز نجس باشد، چنانکه سید مرتضی در کتاب «انتصار» چنین گوید: لاخلاف بین المسلمین فی نجاسة الخمر إلا عن شواذٍ لا اعتبار بقولهم یعنی: میان مسلمانان خلافتی نیست در نجاست خمر و اگر یک دو تن هم بر خلاف رفته باشند سخن ایشان را وقعی نباشد. و سید بن زهره در کتاب «غنیه» گوید: الخمر نجسة بلاخلاف و در کتاب «تهذیب احکام» مسطور است که ان الرّجس بمعنی النّجس بلاخلاف و شیخ جمال الدین بن مطهر حلّی در کتاب مختلف هم سخن بدین گونه کند و در «ایضاح المشکلات» مرقوم است که: لاخلاف عندنا فی نجاسة الخمر و هم در خمر، محمد بن یونس راست از ابی عبدالله علیه السلام: إذا أصاب ثوبك خمر و نبیذاً مُسکراً، فأغسله إن عرفت موضعه، وإن لم تعرف موضعه، فأغسله كله فإن صليت فيه، فأعد صلوتك یعنی: اگر جامه ترا خمر و نبیذ ملاقات کند اگر آن موضع بدانی بشوی و اگر نه تمام آن را بشوی، و هرگاه قبل از شستن بدان جامه نماز کرده باشی، آن نماز را اعادت کن. اما روایتی که در طهارت خمر کرده اند، سند آن را به صالح بن سبابه و حسن بن موسی خیاط پیوندند. و ایشان و حال ایشان از کتب رجال شناخته نشود. و دیگر راوی ابوبکر خضرمی است اگرچه در کتاب ابن داود او را توثیق کرده، اما تعدیل نشده. و در دیگر کتب نه او را توثیق کرده اند و نه تعدیل نموده اند و حدیث این است که از آن حضرت روایت کنند. أصاب ثوبی نبیذاً أصلى فيه؟ قال نعم قلت له قطرة من نبیذ فی حُبٍّ^۲ أشرب منه؟ قال نعم إن أصل التبیذ حلالٌ وإن أصل الخمر حرامٌ. یعنی: سائلی از آن حضرت پرسش کرد که نبیذ که شیره خرما است، هرگاه به جامه من رسد نماز در آن جامه گزارم؟ فرمود: بلی. پس پرسیدم اگر قطره ای از آن در خم یا سبوی افتد، از آب آن می توان خورد؟ فرمود: بلی. اصل نبیذ حلال است و اصل خمر حرام.

۲. حُبٌّ: به معنی سبوی بزرگ است.

۱. نبیذ: شراب خرما را گویند.

پس در متن این حدیث اختلال است. چه اگر از نبیذ شراب خرما خواهند حرام است، و اگر آبی خواهند که در آن خرما انداخته باشند پاک است؛ و این پاکی دلالت بر طهارت خمر و شراب خرما نکند. و نیز با این همه احادیث کثیره از در مخالفت است، چنانکه عبدالرحمن بن الحجاج از ابی عبدالله علیه السلام آورده که می فرماید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْخَمْرُ مِنْ خَمْسَةِ الْعَصِيرِ^۱ مِنَ الْكَرْمِ^۲ وَ النَّقِيعِ^۳ مِنَ الزَّيْبِ^۴ وَ الْبِتْعِ^۵ مِنَ الْعَسَلِ وَ الْمِزْرُ^۶ مِنَ الشَّعِيرِ وَ النَّبِيدُ مِنَ التَّمْرِ. یعنی: کسی را به خاطر درنیاید مخصوص عنب است؛ بلکه خمر از انگور و از عسل و از شعیر و از زیب و از خرما حاصل تواند شد.

بالجمله چون جماعتی از علمای عامه بر طهارت خمر سخن کرده اند و علمای امامیه اثنا عشریه بر نجاست آن متفق اند، این اطناب^۷ رفت با اینکه در این کتاب نگارش این گونه محاکمات روا نباشد.

۱. عصیر: فشرده انگور را گویند (س).
 ۲. کرم: درخت انگور است.
 ۳. نقیع: شراب زیب را گویند.
 ۴. زیب: مویز را گویند.
 ۵. بتع: شراب عسل.
 ۶. میزر: شراب جو.
 ۷. اطناب: زیاده روی در سخن

وقایع سال پنجم هجرت که آن را «سنة الزلازل» گویند

تزوید پیغمبر ﷺ زینب بنت جحش را

در سال پنجم هجرت، رسول خدای ﷺ زینب بنت جحش را به حباله نکاح درآورد، و هنگام زفاف او آیت حجاب فرود شد. و شرح این قصه در ذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد.

غزوه بنی مُرَیسع

و هم در این سال غزوه مُرَیسع^۱ واقع شد که هم آن را غزوه بنی الْمُصْطَلِق گویند. همانا مُرَیسع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند؛ و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قُدَید. و مُصْطَلِق لقب جُذَیْمَه بن سعد بن عمر بن عُمَیر بن ربیعَه بن حارث است و ایشان بطنی از بنی خزاعه اند. بالجمله حارث بن ابی ضرار که قائد آن قوم بود و نسب او به مُصْطَلِق پیوسته می شود، بدین گونه: حارث پسر ابی ضرار است و نام ابی ضرار، حبیب است و او پسر حارث بن عائد بن مالک بن جذیمه است؛ و مُصْطَلِق لقب جُذَیْمَه است،

۱. مُرَیسع: نام چاه آبی است از آن قبیله خزاعه که میان آن و فُرع یک روزه راه است؛ و فُرع نام یکی از دهکده های بزرگ نزدیک مدینه است.

چنانکه مذکور شد. و از پدران جُذَیْمَه، ربیعة بن حارث اول کس بود که دین اسمعیل ﷺ را دیگرگونه ساخت و بت هُبَل را در کعبه نصب کرد و مردم را به عبادت آن صنم دعوت نمود اکنون بازگشت به داستان کنیم.

حارث بن ابی ضرار بر حرب رسول خدای یک جهت شد و جماعتی را با خود همداستان ساخت. چون این خبر در مدینه سمرگشت به رخصت رسول خدای بُرَیْدَه بن الحَصِیْب اَسْلَمی تعبیه دوستانه کرده، آهنگ قبیله بَنی الْمُصْطَلِق فرمود و به میان ایشان درآمده گفت: چنین مکشوف افتاد که شما را در جنگ محمّد تصمیم عزم رفته، اگر این سخن از در صدق است، مرا نیز آگهی دهید تا مردم خود را ساخته جنگ کرده با شما پیوسته شوم، و هم آهنگ با او جنگ دهیم.

مردم بَنی الْمُصْطَلِق را این سخن پسندید افتاد، او را مکانتی عظیم نهادند و از مستور خاطر پرده برگرفتند^۱ و گفتند: هم اکنون شتاب کن و لشکر خود را پرداخته کرده حاضر باش. بُرَیْدَه بر این سخن پیمان نهاد و از میان ایشان بیرون شده شتابزده تا به مدینه بتاخت و رسول خدای را از مکنون خاطر ایشان آگاه ساخت. پس پیغمبر بی توانی تجهیز لشکر کرد و رایت مهاجران را به علی مرتضی سپرد و علم انصار را به سعد بن مُعَاذ داد و عمر بن الخطّاب را فرمان رفت تا بر مقدمه رود و زید بن حارثه بر میمنه و عُکَّاشَة بن مِخْصَن میسره را باشد.

آنگاه ابوذر غفاری را در مدینه به خلیفتی بازداشت و روز دوشنبه دویم شعبان از مدینه خیمه بیرون زد؛ و گروهی از منافقان به طمع غنیمت نیز ملازمت رکاب اختیار کردند. و در این سفر از زوجات مطهرات: اُمّ سَلَمَه و عایشه ملازم حضرت بودند و از تمامت لشکر مهاجران را ده (۱۰) اسب و انصار را سی (۳۰) اسب بود.

بالجمله رسول خدای از مدینه کوچ داده طی طریق همی کرد؛ و چون یک نیمه راه را درنوشت^۲ لشکریان یک تن بیگانه از بیرون لشکرگاه دیدار کردند و دستگیر ساختند و بدانستند که از جانب بَنی الْمُصْطَلِق به جاسوسی می رسد. چون پرسش کردند، بیگانه وار سخن کرد و خواست تا نام و نسب خود پوشیده دارد. عمر بن الخطّاب به تهدید و عتاب او را از انکار بازآورد و مکشوف داشت که: حارث بن ابی ضرار جنگ شما را اعداد کرده و مرا به جاسوسی فرستاده که خبر شما را بدانم و

۱. آنچه در دل داشتند به زبان آوردند.

۲. نوشتن: راه پیمودن

بدیشان برسانم.

چون این قصه را به حضرت رسول برداشتند، او را به اسلام دعوت فرمود و او سر برتافت و گفت: من چندان بباشم که کار قوم خویش را با شما دیدار کنم، اگر ایشان طریق اسلام سپرند من نیز روش ایشان گیرم؛ و اگر نه کیش خویش را نخواهم گذاشت. عمر بن خطاب چون انکار و استنکاف او را بدید بی توانی تیغ برآهیخت^۱ و خونس بریخت. و این خبر در بنی المصطلق مشتهر گشت و خوفی عظیم در دل ایشان جای کرد، چندانکه جماعتی از گرد حارث بن ابی ضرار پراکنده شدند.

و از پس آن رسول خدای ﷺ کوچ داده در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود شده اوتراق^۲ کردند. چون پاسی از شب برفت جبرئیل ﷺ فرود شد و عرض کرد که: جماعتی از کافران جن در این وادی انجمن شده‌اند و در خاطر دارند که اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند. رسول خدای، علی ﷺ را طلب فرمود و گفت: با آن نیرو که خدایت بدان مخصوص فرموده دفع این جماعت جن کن، و از مردم لشکرگاه صد (۱۰۰) تن با او همراه کرد. علی ﷺ مردم خود را برداشته در کنار وادی فرود شد و فرمود: شما هم ایدر بیاشید و تا نفرمایم در نیائید. و خود از پیش روی لشکر همی برفت و لختی از اسماء اعظم خداوند قرائت کرد. آنگاه اشارت فرمود تا لشکریان یک تیر پرتاب پیش شدند و باز در ایستادند. چون این بکرد راه برگرفت و اندر واردی شد.

این وقت صرصری عاصف^۳ چنان بوزید که قدمهای لشکریان از جای همی برفت و بیم بود که به روی درافتند، پس علی ﷺ فریاد برداشت که: منم علی بن ابی طالب وصی و پسر عم رسول الله؛ اگر خواهید ایستاده باشید تا قدرت یزدان را نظاره کنید. این هنگام به کردار زنگیان صف از پس صف سیاهان دیدار شدند و چشمهای ایشان چون مشعلهای آتش نمودار گشت و چندان بیامدند که تمامت وادی از ایشان آکنده شد.

علی ﷺ بی ترس و خوف قرائت قرآن همی کرد و شمشیر خویش را از چپ و راست همی فرود آورد تا آن گروه اندک اندک چون دود سیاه گشتند و پراکنده و تباه

۲. اوتراق: بارگشادن و سنگر کردن

۱. آهیختن: برکشیدن و بیرون آوردن

۳. صرصر عاصف: باد تند و شدید

شدند. پس علی علیه السلام فرمود: الله اکبر. و از وادی به سوی فراز صعود داد. لشکریان عرض کردند: یا علی چه اندیشیدی و چگونه ظفر جستی که از دیدار ایشان بیم آن می رفت که ما هلاک شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خدا ایشان را دفع دادم و اینک گروهی هزیمت شده به حضرت رسول پناهانده گشتند و اگر کار از در کارزار می داشتند^۱ یک تن را زنده نمی گذاشتم و لشکریان را برداشته به حضرت رسول پیوست. پیغمبر فرمود: یا علی، آن جماعت که از شمشیر تو هزیمت گرفتند، به نزدیک من آمدند و ایمان آوردند.

مع القصة بامداد رسول خدای از آن وادی جنبش فرموده، کوچ بر کوچ تا به اراضی مُرَیْسِیع آمد و لشکرگاه کرد.

از آن سوی حارث بن ابی ضرار چون این بدید، لشکرهای خود را بفرمود: تا آلات حرب بر تن راست کردند و در برابر مسلمانان آمده، صف جنگ بیاراست. اصحاب پیغمبر نیز بر رده شدند. این وقت رسول خدای بفرمود: تا یک تن از مسلمین در پیش روی سپاه کفار درآمده ندا درداد که: هان ای جماعت بَنِي الْمُصْطَلِقِ! جز به ایمان امان نتوانید به دست کرد، اگر خواهید جان و مال شما پی سپر لشکر نشود به کلمه: لا اله الا الله مُحَمَّدًا رسول الله ایمن توانید شد و اگر نه عرضه هلاک و دمار خواهید گشت. هیچ کس از آن قبیله این کلمه روا نداشت، ناچار آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی بازارِ مقاتلت و مبارزت به رونق شد. شعار مسلمین آن روز یا مَنْصُورُ امِثْ بود.

بالجمله نخستین کمان برگرفتند و یکدیگر را به باران تیر لختی دفع دادند. پیغمبر فرمود: تا مسلمانان همگروه شدند و به یک بار حمله ور گشتند. در این حمله صَفْوَان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قَتاده از پای درآمد؛ و رایت کفار نگونسار گشت و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست علی علیه السلام جان بداد؛ و لشکر حارث بن ابی ضرار طریق فرار برداشتند و مسلمانان از پی بتاختند و ده (۱۰) تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت، تمامت مردم بنی الْمُصْطَلِقِ اسیر و دستگیر شدند: از این جمله دویست (۲۰۰) تن از زنان ایشان

۱. اگر می خواستند واقعاً به جنگ پردازند

گرفتار گشت و دو هزار (۲۰۰۰) شتر و پنج هزار (۵۰۰۰) گوسفند غنیمت لشکریان گشت. حسان بن ثابت قصه ایشان را تذکره می دهد:

فَإِمَّا تَثْقَفَنَ بَنِي لُؤَيٍّ جَذِيمَةً إِنَّ قَتْلَهُمْ شِفَاءُ
أُولَئِكَ مَعْشَرٌ أَنْصَرُوا عَلَيْنَا سَقَى أَظْفَارِنَا مِنْهُمْ دِمَاءُ
وَ حِلْفُ الْحَارِثِ بْنِ أَبِي ضِرَارٍ وَ حِلْفُ قُرَيْظَةَ مِنَّا بَرَاءُ^۱

رسول خدای از پس حرب چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت، از غنایم خمس برگرفت. آنگاه سواران را دو سهم و پیادگان را یک سهم بداد. مردی از بنی المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت می کند که: در حربگاه مردان سفید جامه بر اسبان ابلق همی نگریستم که مانند ایشان هرگز دیدار نکرده بودم.

ترویج پیغمبر ﷺ جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را

بالجمله رسول خدا طریق مراجعت گرفت و لشکریان، زنان و دختران بنی المصطلق را با خود کوچ دادند. در میانه دختر حارث بن ابی ضرار که نام او بَرّه بود هم اسیر گشت، و در سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسر عم او افتاد. ثابت چند نخله خرما به پسر عم خویش داد و بَرّه را از بهر خود خالص کرد و او را مَکَاتِب^۲ ساخت و چیزی بر او نهاد که ادای نجم^۳ آن را نتوانست کرد، از پی چاره به نزدیک رسول خدای آمد. وقتی برسید که حضرتش با عایشه در کنار ابی جای داشت.

۱. قصیده مطولی است از حسان بن ثابت بالغ بر سی دو بیت، و این سه بیت آخر از آن اشعار است، که در جواب ابوسفیان سروده. این ابوسفیان نامش مغیره بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بود و برادر رضاعی رسول خدا، قبل از فتح مکه هنوز مسلمان نشده بود و در هجای رسول خدا و مسلمین اشعار فراوان سروده و غالباً آن اشعار را حسان بن ثابت جواب گفته. پس از فتح مکه، ابوسفیان مسلمان شد و از آن تاریخ در مدح مسلمانان و هجای مشرکین اشعار فراوان سرود. وفات ابوسفیان در سال ۲۰ هـ / ۶۴۱ م روی داد.

۲. مَکَاتِب: بنده‌ای که به رخصت خداوندش بهای خود را به کسب حاصل نموده تسلیم خداوند کند و آزاد شود.

۳. نجم: اندک اندک وام خود را دادن است، مدتی که برای ادای قرض قرار می دهند.

چون چشم عایشه بر بَرّه افتاد و حضارت^۱ دیدار و نصارت^۲ رخسار او را نگریست در ضمیر آورد که اگر رسول خدای را با او رغبت افتد، بعید نباشد. بالجمله بَرّه نزدیک شد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْكَ رَسُولَ اللَّهِ مِنْ دَخْتَرِ حَارِثِ بْنِ أَبِي ضِرَّارٍ مِمَّنْ قَائِدِ أَيْنِ قَبِيلِهِ وَ سَيِّدِ أَيْنِ سَلْسَلِهِ اسْت، مرا اسیر ساخته‌اند و مکتاب داشته‌اند در این حضرت بدان آمدم که در نجم کتابت من اعانت فرمائی. پیغمبر فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفتم: آن بهتر کدام است؟ فرمود نجم کتابت بدهم و ترا به زنی بخواهم. عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس پیغمبر نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریّه نهاد و در سلک زوجات خویش منسلک^۳ ساخت، و صداق او را آزادی اسیران بنی المصطلق ساخت و به روایتی آزادی چهل (۴۰) کس و نیز صد (۱۰۰) کس گفته‌اند.

از جویریّه حدیث کنند که: سه شب از آن پیش که با رسول خدای همبستر شود در خواب دید که ماه از مدینه برآمد و در کنار او فرود شد. بالجمله چون مسلمانان بدانستند که جویریّه خاص رسول خدای گشت، گفتند: روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر در قید اسر و رقیبت^۴ باشند. پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند، آزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریّه را بود. و به روایتی جویریّه را علی علیه السلام به حضرت رسول آورد.

مع القصة بعد از آنکه پدرش حارث بن ابی ضرار مسلمانان گرفت با خدمت رسول خدای آمد و عرض کرد: دخترم را اسیر مگیر که زنی کریمه است. پیغمبر فرمود: او را مخیر ساختم اگر بخواهد بماند و اگر نه با تو کوچ دهد. گفت: قَدْ أَحْسَنْتَ وَ أَجْمَلْتُ وَ بَه نَزْدَ دَخْتَرِ أَمَدٍ وَ كَفْت: مرا رسوا مکن در میان قوم و راه خویش گیر. گفت: من خدا و رسول را اختیار کردم فَقَالَ لَهَا أَبُوهَا فَعَلَّ اللَّهُ بِكَ وَ فَعَلَ كَوَيْنَد: این هنگام پیغمبر آزادش ساخت و به زنی گرفت و از آن پس راه مدینه پیش داشت و بر سر آبی فرود شدند.

۱. حضارت: سبزی ۲. نصارت: طراوت ۳. منسلک ساختن: به رشته درآوردن

۴. در بند اسیری و بندگی

سگالش عبدالله بن اُبی که پیغمبر ﷺ را به مدینه راه ندهند

جَهْجَاه بن سعید غفاری که اجیر پسر خطاب بود و سنان جُهَنی که حلیف بنی عمرو بن عَوْف از قبیله خَزْرَج بود، بر سر چاه آب آمده و هردوان دلو خویش به چاه در انداختند؛ و هنگام برکشیدن آن دلو که نخست برآمد، هر دو تن آن خویش می پنداشتند، از این روی رسنها درهم بافته بود. پس هریک برای اخذ دلو دست فرا بردند و آن دیگر به مدافعت برخاست تا کار به منازعت کشید.

جَهْجَاه مستی بر روی سنان زد چنانکه خون بدوید با آنکه دلو آن سنان بود. پس سنان بانگ برداشت که *يَا لَلْأَنْصَارِ وَ جَهْجَاه فَرِيَادِ بِرَأْوَرْدِ كِه يَا لَلْكِنَانَةَ بِالتَّقْرِيشِ*. از فریاد استغاثت ایشان، مهاجر و انصار انجمن شدند و مردی از مهاجرین که *جِعَال* نام داشت در اعانت سنان نیک بکوشید. دیر نبود که کار به مقاتلت رود، این هنگام گروهی از دانایان مهاجر به نزدیک سنان آمدند و گفتند: *جَهْجَاه* را بدین خُرده مگیر و گناه او را معفو دار، و او ملتمس ایشان را مقبول داشت و آتش این فتنه را فرونشاند.

اما از آن سوی چون این خبر به عبدالله بن اُبی رسید روی با *جِعَال* کرد و گفت: تو را نیز آن مکانت است که چندین جسارت کنی؟ *جِعَال* گفت: چیست که مرا از چنین کار بازدارد؟ و با عبدالله سخن به خشونت آغازید. و چون او مردی فقیر بود بر عبدالله گران آمد و سخت به غضب شد و روی با آن منافقان که در گرد او بودند کرد و گفت: *هَذَا عَمَلُكُمْ أَنْزَلْتُمُوهُمْ مَنَازِلَكُمْ وَ أَسَيْتُمُوهُمْ بِأَمْوَالِكُمْ وَ وَقَيْتُمُوهُمْ بِأَنْفُسِكُمْ وَ أَبْرَزْتُمْ نُحُورَكُمْ لِلْقَتْلِ فَأَرْمَلْ نِسَاءَكُمْ وَ أَيْتَمَّ صِبْيَانَكُمْ وَ لَوْ أَخْرَجْتُمُوهُمْ لَكَانُوا عِيَالًا لِغَيْرِكُمْ* [یعنی]: این جماعت مهاجرین را به خانه خود آوردید و از بذل مال دریغ نداشتید؛ و در راه ایشان قتال کردید، اکنون که این عظمت و عزت از ما یافتند به مناطحت و مکاوحت ما شتافتند این بدان ماند که *سَمَّنَ كَلْبِكَ يَا كَلْبَكَ أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ* [یعنی]: سگ خویش را فربه می کن تا تو را لقمه خویش کند. چون باز مدینه شویم آن کس که عزیز باشد ذلیل تر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای ذلیل من است، همانا او را در

مدینه نخواهم گذاشت. و لختی با ملک و سُوید و مُعْتَب بن قُشیر و مردم خود سخن از در تشنّیع و بیغاره^۱ کرد و گفت: این از شما بر شماست. زید بن اَرْقَم که هنوز مکانت بلوغ نداشت حاضر بود و این کلمات را اصفا می فرمود، پس بی توانی به حضرت رسول خدای آمد و این قصه به تمامت بگفت. ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطّاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمّد بن مَسْلَمه و اوس بن خولی^۲ و عبّاد بن بشر که حاضر حضرت بودند این حدیث بشنیدند.

اما پیغمبر از این خبر به خشم شد چنانکه رنگ مبارکش دیگرگونه گشت. آنگاه باز فرمود: تواند بود که تو از پسر اَبی آزرده باشی و این سخن از در رنجش بدو بندی. عرض کرد: لا والله این کلمات جمله از او شنیدم. باز فرمود: تواند بود که گوش تو به خطا اصفا کرده باشد. عرض کرد: سوگند با خدای که در این سخن بر خطا نرفته‌ام و واژونه^۳ نشنیده‌ام. جماعتی از انصار با زید گفتند: ای کودک؟ قطع رحم کردی و بر قائد قوم خویش کذبی افکندی.^۴ گفت: قسم با خدای که دروغ نگفته‌ام و از خدای می خواهم که پیغمبر خود را به وحی آگهی فرستد و صدق مرا مکشوف دارد و گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی نَبِيِّكَ مَا يَصْدُقُ حَدِيثِي.

عمر خطّاب گفت: یا رسول الله اجازت فرمای تا سر این منافق را بگیرم. پیغمبر فرمود: از قتل او قلوب بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد. عرض کرد: اگر این فرمان را به مهاجران روا نمی داری محمّد بن مَسْلَمه یا عبّاد بن بشر یا سعد بن معاذ را بفرمای تا سرش بگیرند. فرمود: ای عمر دوست نمی دارم که مردمان گویند: محمّد اصحاب خویش را همی کشد.

و از بهر آنکه اصحاب در قتل آن منافق موافق نشوند و تهییج این فتنه را مجال نیابند، در حال فرمان داد که از این منزل کوچ باید کرد. اُسَید بن حُضَیْر به نزدیک پیغمبر آمد و عرض کرد: چه پیش آمده است؟ این وقت که هوا چون کوره حدّادان تافته چرا کوچ باید داد؟ فرمود: مگر نشنیده‌ای صاحب شما چه سخن کرده است؟

۱. بیغاره: سرزنش و طعنه

۲. متن: اخوس بن خولی.

۳. واژونه: وارو یعنی سخن او را عوضی و اشتباهی نشنیده‌ام.

۴. به رئیس قوم خود دروغ بستی.

عرض کرد: یا رسول الله! اعزّ خلائق توئی^۱ و خوارتر اوست، تو او را از مدینه بیرون کن و تواند بود که با او به رفق و مدارا کار فرمائی؛ زیرا که مردم مدینه از این پیش او را به سلطنت خویش گزیده ساختند و تاجی از یواقیت و دراری از بهر او ترصیع دادند و این تاج روزی چند معطل بماند، از بهر آنکه یوشع یهودی گوهری لایق آن تاج می داشت، و چون مردم مدینه را محتاج می پنداشت بهائی گران بر آن نهاده بود، به یک ناگاه رسول خدای بدین شهر درآمد و کار پادشاهی او به تباهی کشید، لاجرم گاهی از غایت حسد سخنان نالایق همی کند.

و از آن سوی عبدالله بن ابی را آگهی دادند که سخنان تو گوشزد رسول خدای شده، صواب آن است که به نزدیک آن حضرت شوی و از در توبت و انابت^۲ معذرت جوئی تا از بهر تو طلب مغفرت کند؛ و اگر نه دور نباشد که در حق تو آیتی نازل شود که ابدأ از آرایش عار آن پاکیزه نشوی.

پس پسر ابی به حضرت پیغمبر آمد و گفت: وَالَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مَا قُلْتُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ قَطُّ وَإِنَّ زَيْدًا لَكَاذِبٌ [یعنی]: سوگند با خدای که زید به کذب این سخنان بر من بسته. جماعتی گفتار عبدالله را از در صدق پذیرفتار شدند و خویشاوندان زید او را به نکوهش زحمت کردند. عمر بن الخطاب گفت: ای زید، نیکوکاری به دست نکردی. و زید افسرده خاطر همی بود.

ناگاه رسول خدای پیش او شده، گوش او را بکشید و تبسم کنان فرمود: این گوشها با خدا و رسول وفا کرد و آنچه بشنید به راستی آورد. هان ای زید شاد باش که خداوند تبارک و تعالی بر صدق مقال تو و کذب ابن ابی سوره فرستاد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ اخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله إنهم ساء ما كانوا يعملون^۳. خلاصه معنی به پارسی چنان است که: این منافقان می گویند: ما شهادت می دهیم

۱. اعز خلائق: شریفتر مردمان

۲. انابت: رجوع و بازگشت

۳. منافقین، ۱ و ۲: آنگاه که منافقان نزد تو آمدند، گفتند: شهادت می دهیم که تو فرستاده خدایی، خدا می داند که تو فرستاده اش هستی ولی خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگو هستند. آنها سوگندهایشان را سپر کردند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنها کار ناشایستی انجام می دهند.

که تو رسول خدائی و خدا شهادت می دهد که ایشان سخن به کذب کنند و این سوگندهای دروغ را از بهر حفظ خویش یاد کنند و سپر تن و جان شمرند، آنگاه حایل و حاجز باشند طریقت حق را که مردمی بدکردارند. يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ^۱ گویند: چون باز مدینه شویم آنکس که عزیز باشد؛ ذلیل را دفع دهد و ندانند که عزت خاص خدا و رسول اوست.

چون کذب پسر اُبی مکشوف افتاد، عبادة بن الصّامت و اوس بن عبدالله بر وی گذشتند و سلام نکردند. عبدالله ایشان را نکوهش کرد. گفتند: تا از در توبت بیرون نشوی و رسول خدا از بهر تو طلب استغفار نکند بر تو سلام نکنیم. عبادة گفت: هم اکنون حاضر حضرت شو تا از بهر تو طلب مغفرت کند و اگر نه در حق تو آیتی فرود شود که مسلمین در نمازها قرائت کنند.

عبدالله [بن اُبی] سخن او را وقتی نگذاشت و این آیت مبارک نازل شد: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسِهِمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۲ می فرماید: چون ایشان را بیاگاهانند که به نزدیک رسول خدا شوید تا از بهر شما استغفار کند استنکاف نمایند، اگر همه از بهر ایشان استغفار کنی، هم آمرزیده نشوند این از بهر آن است که خمیرمایه فطرت ایشان سرشته خبیثی است که در خور آمرزش نباشد و آمرزش این گونه فطرت های خبیثه ملازم محال بود. قدرت خداوند و دعای پیغمبر او تعلق بر محال نگیرد.

مع القصة عبدالله بن اُبی را پسری بود که عبدالله^۳ نام داشت. مردی مؤمن و پارسا بود. چون بشنید که عمر بن الخطاب در حضرت پیغمبر معروض داشته که: فرمان

۱. منافقین، ۸: آنها می گویند: اگر به مدینه باز گردیم عزت یافتگان، خوارشدگان را بیرون می کنند، در حالی که عزت از آن خدا و فرستاده او و مؤمنان است ولی منافقان این را نمی دانند.

۲. منافقین، ۵ و ۶: چون به آنها گفته شود بیاید تا فرستاده خدا برایتان استغفار کند سر بگردانند و می بینی که اعراض می کنند و تکبر می ورزند. تفاوت نکند که برای شان استغفار کنی یا نکنی، خداوند هرگز آنها را نخواهد بخشید زیرا خدا فاسقان را هدایت نمی کند.

۳. متن: عبیدالله.

کن تا من یا محمد بن مسلمه سر عبدالله را از تن دور کنیم، شتاب زده به حضرت رسول آمد و عرض کرد: اگر پدر من از بهر کشتن است مرا فرمای تا از آن پیش که از محل خویش قیام کنی سر او را به نزدیک تو آرم، با اینکه نیکوکارترین مردم خزرج با پدر منم، و دیر وقتی است که پدر من جز به دست من خوردنی و آشامیدنی روا ندارد. همانا بیم دارم که چون دیگر کس او را گردن بزند و من قاتل پدر را دیدار کنم نشکبیم و از در انتقام برخیزم و در جهنم جای سازم. پیغمبر فرمود: ای عبدالله من به قتل پدرت فرمان نداده‌ام و چندانکه در میان ما باشد با او بد نخواهم کرد.

بالجمله رسول خدا ﷺ هم در آن گرمگاه از آن منزل کوچه داده، راهی دراز پیمود و همه روزه طی مراحل کرده نزدیک بقیع بر سر آبی فرود آمد که آن را بقعا گفتند، در این وقت صرصری عاصف وزیدن گرفت و جماعتی را گمان رفت که دشمنان به تاراج مدینه می‌آیند. پیغمبر فرمود: بیمناک مباشید، مدینه جای امن و امان است. امروز منافقی مرده است، و از قضا هم در آن شب ناقه پیغمبر یاوه شده بود. یکتن از منافقین با آن دیگر گفت: که این مرد با اینکه ضاله خویش را نمی‌داند دعویدار علم غیب است، جبرئیل سخن او به حضرت رسول ﷺ برداشت.

پیغمبر فرمود: دعویدار علم غیب نیستم؛ لکن خداوند مرا به وحی آگهی دهد و اینک مهار ناقه من در فلان درخت استوار شده بروید و باز آرید. برفتند و باز آوردند. و از آن سوی بعد از ورود به مدینه مکشوف افتاد که در آن ساعت رفاعه بن زید که از بزرگان یهود و دوستان عبدالله بن اُبی بود و نسبت به قبیله بنی قینقاع می‌برد بمرده بود. آن منافق چون این بدید از دل ایمان آورد.

اما عبدالله بن عبدالله بن اُبی روز همی شمرد تا رسول خدای در وادی عقیق نزول فرمود و به مدینه نزدیک شد. این وقت بر سر راه پدر بیامد و بایستاد و سواران را همی فحص کرد تا پدر را بیافت، بی‌توانی زمام شتر او را گرفته بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد و گفت: سوگند با خدای که تا رسول خدایت اجازت نفرماید تو را به مدینه نگذارم تا بدانی که اعز از همه کس اوست و اذل از همه کس تویی. و مردمان بر او می‌گذشتند و کار او نظاره می‌کردند. و او با پسر می‌گفت: اَنَا اَذَلُّ مِنَ الصُّبَّيَّانِ اَنَا اَذَلُّ مِنَ النِّسَاءِ. این نبود تا پیغمبر برسید و حال او را مشاهده کرد پس با عبدالله فرمود: دست از وی بدار تا به درون مدینه رود.

این هنگام پیغمبر عمر بن خطاب را خطاب کرد که: اگر آن روز که تو خواستی عبدالله را گردن زدم بعید نبود که قبیله او آزرده خاطر شوند و از طریق دین دل بگردانند، چون او را معفو داشتم؛ اکنون او را شماتت کنند؛ و اگر بفرمایم خویشتن او را بکشند. عمر عرض کرد: که خیر و برکت مسلمانان در آن است که تو دانی.

سفر ولید بن عُقبه برای اخذ زکوة بنی المصطلق

بالجمله بعد از ورود به مدینه رسول خدای ﷺ ولید بن عقبه را فرمان کرد تا به میان بنی المصطلق شده زکوة ایشان را مأخوذ دارد. چون آن جماعت رسیدن ولید را بدانستند، گروهی از بهر استقبال بیرون شدند.

از این سوی چون ولید گروه پذیره شدگان را از دور نگریست، چنان پنداشت که ایشان از بهر مقاتلت با او درمی رسند بی اینکه فحصى کنند یا رسول بدیشان فرستد، روی برتافت و شتابزده تا مدینه بشتافت؛ و در حضرت رسول معروض داشت که: اگر طریق فرار نمی سپردم عرضه هلاک و دمار می شدم. از آن طرف مردم بنی المصطلق این بدانستند و در زمان رسولان چرب زبان با هدیه های گرانبها گسیل حضرت رسول ساختند و صورت حال را به عرض رسانیدند.

و پیغمبر در سخن ایشان و کلمات ولید تأملی فرمود تا خداوند این آیت مبارک بفرستاد: یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبیا فتبیتوا ان تصیبا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و اعلموا ان فیکم رسول الله لویطعکم فی کثیر من الامر لعنتم و لکن الله حبیب الیکم الایمان و زینته فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان الیک هم الراشدون فضلاً من الله و نعمة و الله علیهم حکیم.^۱ خلاصه معنی چنین باشد: می فرماید: ای مؤمنین به

۱. حجرات، ۶ - ۸: ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد در باره آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته به مردم آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید. بدانید رسول خدا در میان شماست، چنانچه در بسیاری از امور تابع فرمان شما باشد به مشقت گرفتار می آید، ولی خدا با محبوب کردن ایمان برای شما آن را در دلتان جلوه داد و کفر و فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد، اینان هدایت یافتگانند. کرم و احسانی است از جانب خدا که او دانای فرزانه است.

خبر فاسقی آسیب مکنید مردم را، پس فحص حال کنید تا از کرده پشیمان نشوید. اگر رسول خدا در میان شما کردار شما را به کار می‌بست طریق هلاکت می‌سپردید، لکن خداوند ایمان را در دل‌های شما محبوب ساخت و کفر را مکروه گردانید، همانا ایشان به فضل و نعمت خداوند هدایت یافته‌اند.

پس بدین آیت مبارک کذب ولید و صدق بنی المصطلق روشن گشت و رسول خدای فرستادگان آن جماعت را نیک بنواخت و از برای اخذ زکوة عامل دیگر به اراضی ایشان فرستاد.

قصه افک عایشه

هم در این سال پنجم هجرت عایشه را آسیب افک^۱ برسید. همانا رسول خدا را به قانون بود که در هر سفر به حکم قرعه بعضی از زوجات مطهرات را با خود کوچ می‌داد، در غزوه مُرَیْسِیع؛ عایشه ملازم خدمت گشت. در هنگام مراجعت نزدیک به مدینه محل نزول افتاد و رسول خدای با لشکر فرود شد و چون وقت سحر ندای کوچ برخاست، از قضا عایشه به قضای حاجت بیرون لشکرگاه بود. چون به رحل خویش آمد، گردن‌بند خود را که منضود از جزع^۲ ظفار^۳ بود نیافت. ناچار بازشتافت و در جستجوی آن زمانی دیر بماند و بر قانون بود که هنگام کوچ دادن پرده‌های هودج عایشه را می‌آویختند.

در این وقت که لشکر کوچ می‌داد پاسبانان هودج عایشه پرده‌های هودج را آویخته دیدند، چنان پنداشتند که عایشه به هودج اندر است. پس هودج را حمل داده با لشکر بردند. از آن سوی چون عایشه گردن‌بند خود را بیافت و بازشتافت هیچ‌کس را به جای ندید. ناچار در آنجا توقف فرمود و با خود اندیشید که چون پرستاران مرا در هودج نیابند، به طلب من باز آیند، لختی ببود آنگاه از ماندگی خوابش بر بود.

از آن طرف صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که بر ساقه لشکر می‌رفت و همچنان

۲. جزع: دانه و مهره

۱. افک: دروغ بزرگ.

۳. ظفار: بلدی است در مملکت یمن.

به حکم رسول از دنبال مردمان احتیاط لشکرگاه می کرد تا اگر از کسی چیزی به جای مانده حمل دهد و به خداوندش رساند، در این وقت برسید و از دور سواد خفته بدید. بانگ بدو زد یا نُؤمان برخیز. و به روایتی او را بشناخت، چه هنوز آیت حجاب فرود نشده بود؛ اما روایت نخستین استوار است، چه آیت حجاب در تزویج زینب بنت جَحْش آمد.

بالجمله صفوان گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** از بانگ استرجاع او عایشه از خواب انگیخته شد؛ پس صفوان فرود شده شتر خود را بخوابانید و از دور بایستاد تا عایشه سوار شد؛ پس زمام ناقه را بگرفت و تا لشکرگاه بکشید.

در گرمگاه روز که لشکریان فرود سوار شده بودند برسید. اصحاب اِفْک چون این بدیدند، زبان به هذیان^۱ گشوده سخنان بیهوده برانندند؛ و اول کس عبدالله بن اَبی بود که بدین بهتان جسارت کرد. و به روایت عُرْوَة بن زُبَیْر، حسان بن ثابت و مِسْطَح بن اِثاثه و حَمْنَه بنت جَحْش نیز چنین سخن کردند و زید بن رفاعه نیز از این جماعت بود.

عایشه گوید: بعد از ورود به مدینه از قضا رنجور شدم و ملازم بستر گشتم و رسول خدای را با خود دیگرگونه همی دیدم، چه هرگاه به خانه آمدی به حجره من درنشدی و از دیگران پرسیدی که بیمار شما چون است؟ و گاه مادرم را گفتم **كَيْفَ تَيْكُمُ تَاكَارُ مِنْ بِي نَقَاهَتِ**^۲ کشید. یک شب با سلمی^۳ مادر مِسْطَح به قضای حاجت بیرون شدم و به فضائی که در بیرون مدینه از بهر این کار بود راه بریدم، چه هنوز در خانه های مدینه مستراح نبود، ناگاه پای مادر مِسْطَح به چادر درآمد و به سر دررفت، پس برخاست و گفت: **تَعَسَ مِسْطَحُ**. او را گفتم: دشنام می گوئی پسر خود را که از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بوده؟

بالجمله سه نوبت پای **أُمِّ مِسْطَحٍ** لغزش کرد و هر نوبت مِسْطَح را دشنام همی گفت و من او را زجر کردم. گفت: ای عایشه هیچ دانی او چه گفت؟ گفتم: ندانم. این

۱. هذیان: یاوه گوئی

۲. نقاهت: ضعفی که بعد از مرض عارض می شود.

۳. سلمی مادر مِسْطَح، دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد است و سلمی دخترخاله ابوبکر است (س).

وقت قصه اهلِ اِفک را به تمام برشمرد و دودی به سر من بررفت و چندان اندوه من قوت یافت که از پای درافتادم و بدان مهم که شده بودم فراموش کردم و در ضمیر آوردم که خود را به چاهی درافکنم.

مع القصة عایشه باز خانه شد و روز دیگر که پیغمبر درآمد و گفت: بیمار شما چون است؟ عایشه عرض کرد که: مرا دستوری فرمای تا به نزدیک پدر و مادر خویش شوم و روزی چند بباشم. رسول خدای نیز اجازت کرد؛ و عایشه بیست و پنج (۲۵) روز در خانه پدر ببود. نخستین با مادر گفت: این چه سخن است که مردمان در حق من گویند؟ اُم رومان او را دل همی داد و گفت: غمنده مباش همانا زن خوب روی، چون پسندیده شوی شود و شوهر او را زنان فراوان باشد، ناچار چنین سخنها در حق او گفته خواهد شد.

عایشه بانگ گریه برداشت. ابوبکر در خانه فرازین تلاوت قرآن می کرد، گفت: چه حدیث است؟ اُم رومان گفت: عایشه از سخن اهلِ اِفک آگهی یافته، ابوبکر نیز لختی بگریست، آنگاه گفت: ای عایشه جزع مکن که خداوند کشف این حال می فرماید؛ اما عایشه بدین گونه کار به آزاری و تبارزه داشت و گاه گاه از هوش بیگانه می شد.

و از آن سوی رسول خدا، علی علیه السلام و اسامة بن زید و زینب بنت جحش و مادر اسامة بن ایمن را حاضر ساخت تا در امر عایشه مشورتی فرماید. زینب بنت جحش گفت: یا رسول الله من در آنچه ندیده و نشنیده ام سخن نکنم، و اسامة عرض کرد: ما هرگز از اهل تو جز خیر ندیده ایم. علی مرتضی فرمود: **يَا رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يُضَيِّقِ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ النِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرَةٌ** یعنی: خداوندگار بر تو تنگ نکرده است، جز عایشه زنان بسیار است و اگر خواهی از کنیزک او بریره فحصى^۱ فرمای که روز و شب ملازم خدمت اوست و حال او نیکو داند و از در صدق به عرض رساند. پیغمبر بریره را طلب کرد و پرسش فرمود. سوگند یاد کرد که: هرگز از عایشه امری ندیده ام که مورث عاری^۲ باشد و من او را چنان پاک دانم که زرگر طلای احمر را، الا آنکه گاهی که من آرد خمیر کرده ام و او را گفته ام پاس دار تا آتش برافروزم به خواب می رفته، گوسفند می آمده خمیر می خورده. هم در آن ایام رسول خدای در خانه ملول

۱. فحص: جستجو ۲. مورث عار: موجب ننگ

نشستی.

یک روز عمر بن الخطاب درآمد. پیغمبر فرمود: ای عمر تو در این حدیث چه گوئی؟ عمر گفت: این چه سخن است؟ خداوندی که روانمی دارد مگس بر اندام تو بنشیند و ترا از پلیدی پای مگس حراست می فرماید، چگونه از زشتترین پلیدیها نگاه نمی دارد؟ و از آن سوی چون عثمان این بدانست عرض کرد: یا رسول الله این همه کذب منافقان است، خداوندی که سایه ترا بر زمین دریغ دارد تا مبادا کس قدم بر سایه تو بگذارد، یا زمین پلید بود و سایه تو بر آن رود، چگونه صیانت حرم تو از ناشایست نکند هم خاتمت امر را با علی علیه السلام به مشورت گذاشت.

امیرالمؤمنین فرمود: یا رسول الله یک روز در عرض نماز نعلین از پای برآوردی ما نیز چنان کردیم، پس از نماز فرمودی: شما را چه افتاد؟ معروض داشتیم که اقتفا با تو کردیم. آنگاه فرمودید: که جبرئیل به من آمد که نعلین تو از پوست مردار است با آن نماز روا نباشد؟ اگر این قصه به کذب نبود، چگونه خدایت آگهی نمی فرمود؟ هم اکنون دل قوی دار که خداوندت آگهی فرستد.

این هنگام پیغمبر به مسجد شد و خدای را ثنا گفت و فرمود: *أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ يَعْدُرُنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِي آذَاهُ فِي أَهْلِي كَيْسَتْ كَمَا نَصَرْتِ دَعْدَ وَانْتِقَامَ كَشَدَّ أَنْ كَسَّ رَا كَهْ زِيَانِ أَهْلِ مَنْ جَسَتْ؟* سوگند با خدای که من از اهل خود جز نیکوئی ندیده‌ام و مردی را نام برده‌اند که جز نیکوئی از او ندانسته‌ام. سعد بن معاذ برخاست و گفت: یا رسول الله من نصرت کنم اگر از قبيلة اوس است، گردن بزنم و اگر از خزرج است، هم بفرمای تا امر ترا به نفاذ رسانم. سعد بن عباده که سید خزرج بود، سعد بن معاذ را گفت: به دروغ سخن کردی چه اگر از خزرج است، تو او را نتوانی کشت و اگر از قوم تو است کشتن او را روانمی داری و این سخن بدان گفتمی که دانسته‌ای آنان که این دروغ گفته‌اند، از قوم خزرجند.

أسید بن حُضَیْر که پسر عم سعد بن معاذ بود، سعد بن عباده را گفت: تو سخن به کذب همی رانی، سوگند با خدای که بکشم او را، و تو منافقی و از قبیل منافقان سخن کنی. و میان اوسیان و خزرجیان کار به منازعت کشید. رسول خدای ایشان را تسکین داد و از آن سخن لب بیست، اما این اخبار همه روزه در خانه ابوبکر، گوشزد عایشه می شد و به زاری و افغان می افزود.

یک روز زنی از انصار به نزدیک عایشه شده با او در گریه موافقت همی کرد. در این وقت رسول خدای در آمد و سلام داد و بنشست. عایشه در تب و لرز همی بود. پیغمبر پرسید: او را چیست؟ امّ رومان صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: باشد که این سخن که گفته اند شنیده بود؟ عرض کرد: چنین باشد. این هنگام عایشه برخاست و بنشست، پیغمبر فرمود: آنچه در حق تو گفته اند، من دانسته‌ام. اگر بی‌گناهی زود باشد که خداوند مرا آگهی دهد و اگر گناهکاری توبت و انابت جوی؛ زیرا که چون بنده به گناه خویش اعتراف کند، خداوند توبت او بپذیرد.

عایشه گفت: من لب بیستم و پدر و مادر را گفتم: جواب گوئید. ایشان گفتند: چه دانیم. گفت: ما در روزگاری که بت پرست بودیم کس این سخن به خاندان ما نبست، امروز که نور توحید در قلب ما جای دارد، مردمان این‌گونه سخن کنند. پس من آغاز سخن کردم و حال آنکه خُردسال بودم و از قرآن إِلَّا اندکی نمی دانستم، عرض کردم: والله این سخن در دل‌های شما جای گرفته، اگر بگویم بی‌گناهم باور ندارید و اگر اعتراف کنم، استوار فرمائید و خدای داند که بی‌گناهم، مَثَل من مَثَل پدر یوسف است آنگاه که گفت: أَشْكُو بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ^۱ و فرمود: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ^۲.

و هر چند خواستم نام یعقوب بر زبان رانم به خاطر نیاوردم. این بگفتم و روی برگردانیدم و تکیه زدم و آرزومند بودم که رسول خدای خوابی ببند که مشعر^۳ بر برائت^۴ ساحت من باشد و خود را از آن حقیرتر می داشتم که خدای در حق من وحی فرستد؛ لکن رسول خدای هنوز آهنگ برخاستن نفرموده بود: که آثار وحی بر حضرتش ظاهر شد، از پس آنکه یک ماه وحی منقطع بود. پس مادر من بالشی از ادیم^۵ زیر سر پیغمبر نهاد و بُرد^۶ یمنی بر فراز^۷ افکند و چون وحی به پایان رسید، پیغمبر بُرد را از بر خویش برانداخت و عرق از رخسار مبارکش همی برفت پس

۱. یوسف، ۸۶: شرح اندوه و پریشانی خود را فقط به خدا می‌گویم.

۲. یوسف، ۱۸: صبر زیباست و من بر آنچه می‌گویند از خدا یاری می‌خواهم.

۳. مشعر: اعلام‌کننده و آگاهنده

۴. برائت ساحت: پاکدامنی و بی‌گناهی

۵. ادیم: چرم دباغی شده

۶. بُرد: پارچه‌ای است که در یمن ساخته می‌شود.

۷. فراز: بالا

تبسم کنان فرمود: اَبَشْرِي يَا عَائِشَةُ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ بَرَأَ كِبْرُ اللَّهِ شَادِبَاشِ اِي عَائِشَةَ كِه خدای بر طهارت تو گواهی داد.

مادرم گفت: برخیز و پیش شو و شکر این نعمت بگذار. گفتم: من در این واقعه شکر نگویم، الا خدای را که براءت مرا از آسمان فرورستاد. و به روایتی گفت: رسول خدای دست مرا بگرفت و من به خشم دست خود را از آن حضرت کشیدم. پدرم ابوبکر بانگ بر من زد، آنگاه پیغمبر آیات منزله را قرائت فرمود. ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید.

از آن پس رسول خدا طریق مسجد گرفت و مردمان را فراهم کرد و خدای را ثنا بگفت، پس فرمود: اَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ: اِنَّ الَّذِيْنَ جَاؤَا بِالْاِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا نَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ اِمْرِيٍّ مِّنْهُمْ مَا كَتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱ یعنی: جماعتی از شما که این دروغ بزرگ آوردند، گمان مکنید که شری بر شما بسته‌اند، بلکه این خیر شما است. (و روی این سخن با رسول خدا و عایشه و صفوان است) - همانا هریک این دروغگویان به اندازه کذب و بهتان خویش کسب عصیان کردند. (چه بعضی دشنام گفتند و برخی به سخره خنده زدند و گروهی از رد و منع خاموش بودند) - و عذاب عظیم خاص عبدالله بن اُبیّ باشد که عظیم این جنایت را خاص خود داشت.

لَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَّ قَالُوا هَذَا اِفْكٌ مُّبِينٌ^۲ چون جماعتی از مسلمین بعد از اصغای اهل اِفْک در حق عایشه بدگمان شدند، خداوند می فرماید: چرا چون اصغای این سخن باطل کردید بر روش دینداران گمان نیک در حق عایشه و صفوان نبردید که از همکیشان شما هستند و نگفتید: این سخن کذبی روشن است: لَوْلَا جَاؤَا عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ فَاِذْ لَمْ يَأْتُوْا بِالشُّهَدَاءِ فَاُولٰٓئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكٰذِبُوْنَ وَّ لَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلٰیكُمْ وَّ رَحْمَتُهُ فِی الدُّنْيَا وَّ الْاٰخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِیْ مَا اَفْضَضْتُمْ فِیْهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۳ چرا نیاوردند چهار شاهد بر صدق سخن خود، پس ایشان دروغگویانند در ظاهر و باطن، چه اگر در ظاهر شاهد آوردند و سخن خود را به صدق راست کردند، هم در باطن کاذب بودند، چه در زنان پیغمبران این گونه پلیدیها راست نیاید و اگر فضل

۲. سوره نوره، آیه ۱۲.

۱. سوره نوره، آیه ۱۱.

۳. سوره نوره، آیه ۱۳ و ۱۴.

خدا شامل حال نبود بدین کذب که افکندند ایشان را عذاب عظیم دُچار می‌گشت. اِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالْاِسْتِخْفَارِ وَ تَقُولُونَ بِاَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسِبُوْنَهُ هَيِّئًا وَ هُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيْمٌ وَّلَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوْهُ قُلْتُمْ مَا يَكُوْنُ لَنَا اَنْ نَّتَكَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ^۱ آن هنگام که بی‌آگاهی با یکدیگر این حدیث می‌کردید کاری سهل پنداشتید و حال آنکه نزد خداوند آلوده ساختن خانواده طهارت را امری بزرگ است، تواند شد که زنان انبیا کافر باشند، اما نتواند شد که فاجر باشند، چرا وقتی اصغای این کلمات کردید مانند ابویوب انصاری نگفتید: این سخن بهتان عظیم است.

همانا چون این سخن پراکنده شد یک شب امّ ایوب با شوهر خود ابویوب انصاری گفت: شنیده‌ای در حق عایشه چه سخن کرده‌اند؟ ابویوب گفت: ای زن آیا تو در حق من چنین کاری روا می‌داری؟ گفت: هرگز روا ندارم. پس ابویوب او را گفت: عایشه از تو پارساتر است، چگونه در حق پیغمبر روا دارد؟ مَا يَكُوْنُ لِلنَّاسِ اَنْ نَّتَكَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ^۲ و روی این کلمات در این آیات مبارک با ابویوب بود و مانند آنچه از ابویوب مرقوم شد، با اُبی بن کعب و اُسامة بن زید نیز نسبت کرده‌اند و صحت این هر سه حامل توارد نخواهد بود.

يَعِظُكُمْ اللّٰهُ اَنْ تَعُوْدُوْا لِیْلِهِۦ اَبَدًا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ وَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ الْاٰیٰتِ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ اِنَّ الَّذِيْنَ يُحِبُّوْنَ اَنْ تَشِيْعَ الْفٰحِشَةُ فِی الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا هُمْ عَذٰبُ الْاَلِيْمِ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وَّلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ اَنَّ اللّٰهَ رَوْفٌ رَّحِيْمٌ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّبِعُوْا خُطُوٰتِ الشَّيْطٰنِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوٰتِ الشَّيْطٰنِ فَاِنَّهٗ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ وَّلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكٰى مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَدًا وَ لَكِنَّ اللّٰهَ يُزَكِّىْ مَنْ يَشَآءُ وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ^۳ خلاصه معنی چنان است می‌فرماید: پند می‌دهد خداوند شما را که از طعن و دق در حق مسلمین بپرهیزید خاصه در حق امّهات مؤمنین. همانا آنانکه دوست دارند فحشا و ناشایست را بر مؤمنان بندند و این خبر را پراکنده کنند و در دنیا و آخرت گرفتار عذابی دردناک خواهند شد، چنانکه در دنیا رسول خدا اهل اِفْک را حد بزد و در آن سرای نیز کیفر خویش خواهند یافت پس می‌فرماید: هان ای گروه مؤمنان بر طریقت شیطان مروید که او امر می‌کند شما را بر کارهای زشت مانند بهتان بر

۱. سوره نور، آیه ۱۵ و ۱۶.

۲. سوره نور، آیه ۱۶.

۳. سوره نور، آیه ۱۸ - ۲۱.

عایشه، اگر فضل خداوند دستگیر شما نشود و طریق توبت و انابت نسپارید، هیچ یک از آلائش معاصی پاکیزه نشوید.

وَلَا يَأْتَلُ أَوْلُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ همانا مسطح بن اثاثه که پسر دختر خاله ابوبکر بود چون پدرش از جهان برفت فقیر و صغیر بود، ابوبکرش به نفقه و کسوه مدد می کرد. این وقت که در قصه اِفْک با منافقان موافق گشت و برائت ساحت عایشه مکشوف افتاد، ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را نفقه و کسوه نفرماید. خداوند این آیت مبارک فرستاد و امر فرمود که: خداوندان جاه و مال نباید سوگند یاد کنند که نعمت خویش از خویشاوندان و مسکینان و هجرت کنندگان در راه خدا بازگیرند و مسطح هم خویش ابوبکر بود هم مسکین بود؛ و هم از مهاجران بود. و می فرماید: باید جریمه او را معفو دارند، آیا دوست نمی دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ شما نیز از دیگران عفو فرمائید. چون ابوبکر اصغای این آیت مبارک کرد، گفت: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَجِبُ أَنْ يَغْفِرَ لِي وَاللَّهِ لَا أَنْزَعَهَا عَنْهُ أَبَدًا سوگند با خدا که دوست دارم خداوند مرا بیامرزد و هرگز آن نفقه از مسطح بازنگیرم.

مُسلم بن حجاج قشیری نیشابوری در «صحیح» خود از عبدالله مبارک مروزی آورده که امیدوارترین آیت در قرآن مجید جز این نیست: إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَشْهَدُ عَنْهُمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ يُؤْمِنُ اللَّهُ بِدِينِهِمُ الْحَقُّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ الْحَبِثَاتُ لِلْحَبِثِينَ وَالْحَبِثُونَ لِلْحَبِثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّؤُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ^۲ آنانکه بی آگهی زنان پرهیزگار را به زنا منسوب دارند روز جزا که دست و پا و زبان ایشان بر اعمال ایشان گواهی دهد کیفر خویش ببرند و ادراک عذاب بزرگ کنند. مفسرین گویند: در همه آیات قرآن آشد از آیات اِفْک آیتی نشود، چه در حریم حضرت رسول این گونه سخن کردن، بزرگتر گناه است و از برای اظهار شوکت و حشمت رسول خدای آن تهدید که در این آیات بر اهل اِفْک آمده، بر اهل شرک نرفته.

گویند: روز عرفه از ابن عباس شأن نزول این آیات را مستثلت کردند، فرمود: مَنْ

۲. سوره نور، آیه ۲۳ - ۲۶

۱. سوره نور، آیه ۲۲.

أَذْنَبَ ذَنْباً ثُمَّ تَابَ مِنْهُ قَبْلَتْ تَوْبَتُهُ إِلَّا مَنْ خَاضَ فِي أَمْرِ عَائِشَةَ يَعْنِي: گناهی از هر که آید و به توبت گراید، توبت او پذیرفته شود، جز در حق آن کس که در حق عایشه سخن به ناشایست کرد. آنگاه می فرماید: سخنان زشت از بهر پلیدان و سخنان پاک در خور پاکان است، یعنی: مردم پاک زنان پاکیزه اختیار فرمایند و زناکاران زنان زانیه بدست کنند و این نصی باشد رسول خدای را که پاکیزه ترین موجودات است، نتواند که زوجات مطهرات او را آرایش عاری^۱ رسد و ایشان مبرا و منزه اند^۲ از آنچه در حق ایشان می گویند و مغفرت خداوند و روزی نیکو از بهر ایشان است.

مع القصة از پس آنکه این آیات مبارک فرود شد و براءت ساحت عایشه مکشوف افتاد و به حکم خداوند قاهر غالب که فرمود: وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۳ یعنی: آنانکه زنان عقیفه را به زنا نسبت کنند و چهار شاهد عادل بر صدق سخن ایشان حاضر نشود به ضرب هشتاد (۸۰) تازیانه کیفر حد بر ایشان برانید و هرگز شهادت چنین فاسقان را نپذیرید. پس رسول خدا، عبدالله بن ابی و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش را حاضر کرده حد قذف^۴ بر ایشان جاری ساخت، از میانه چون جراحی حسان بن ثابت بهبودی گرفت، صفوان بن معطل را بدین شعر هجا گفت:

بیت

أَمْسَى الْجَلَابِيبُ قَدْ عَزُّوا وَ قَدْ كَثُرُوا وَ ابْنُ الْفَرِيعَةِ أَمْسَى بَيْضَةَ الْبَلَدِ

چون این سخن به صفوان رسید، در خاطر گرفت که حسان را کیفری کند. از قضا یک روز در میان کوی و برزن حسان را دیدار کرد و بی توانی تیغ برکشید و او را جراحی کرد و این شعر بگفت:

بیت

تَلَوْتُ ذُبَابَ السَّيْفِ عَنِّي فَأَتَيْتِي غَلَامٌ إِذَا هُوَ جِيتُ لَسْتُ بِشَاعِرٍ^۵

۱. عاری: تنگ ۲. منزّه و مبرا: پاک و بی گناه ۳. سوره نور، آیه ۴.

۴. قذف: نسبت به زنا دادن و حد این عمل در شرع اسلام هشتاد (۸۰) تازیانه است.

۵. کویش دم شمشیر از من بپذیر که چون زبان به بدگوئی من گشایند، پسری چابک و چالاک باشم نه سخن سرایی زبان دراز.

ثابت بن قیس چون این بدید دست برآهیخت^۱ و صفوان را بگرفت و به خانه خویش همی برد تا قصاص کند. این وقت عبدالله بن زواحه برسد و حال بدانست بانگ بر ثابت زد که بی فرمان رسول خدای چه خواهی کرد؟ هم اکنون او را حاضر حضرت رسول کن. این بگفت و خود طریق حضرت گرفت. از قفای او حسان و صفوان نیز درآمدند و صورت حال را مکشوف داشتند. پیغمبر روی با حسان کرد و فرمود: با صفوان نیکوئی کن و زحمت آن ضربت که تو را آمده است مرا بخش. عرض کرد تو را بخشیدم. این هنگام رسول خدای ﷺ در ازای آن کوشکی که ابوظلحه بن سعد پیغمبر را بخشیده بود و برحان نام داشت او را بخشید، و همچنان کنیزکی قبطی که شیرین نام داشت، هبه فرمود. در این وقت حسان از در معذرت شعری چند در مدح عایشه انشاد کرد و هی هده:

حَصَانُ رَزَانٌ مَا تُرْنَ بِرِيبَةٍ	وَ تُصْبِحُ غَرْنِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ
حَلِيلَةٌ خَيْرِ النَّاسِ دِينًا وَ مَنْصِبًا	نَبِيُّ الْهُدَى وَ الْمُكْرَمَاتِ الْفَوَاضِلِ
عَقِيلَةٌ حَيٌّ مِنْ لُؤْيٍ بِنِ غَالِبِ	كِرَامِ الْمَسَاعِي مَجْدُهَا غَيْرُ زَائِلِ
مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَيَّبَ اللَّهُ خِيَمَهَا	وَ طَهَّرَهَا مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ بَاطِلِ
فَإِنْ كَانَ مَا قَدْ قِيلَ عَنِّي قُلْتُهُ	فَلَا رَفَعْتُ سَوْطِي ^۲ إِلَيَّ أَنَا مِل ^۳
وَ إِنْ الَّذِي قَدْ قِيلَ لَيْسَ بِلَايِطِ	بِهَا الدَّهْرُ بَلْ قَوْلُ أَمْرِي بِي مَا جِلِ
فَكَيْفَ وَ وُدِّي مَا حَيْبُتُ وَ نُصْرَتِي	لِإِلِ رَسُولِ اللَّهِ زَيْنِ الْمَحَافِلِ
لَهُ رُتَبٌ عَالٍ عَلَى النَّاسِ كُلِّهِمْ	تَقَاصِرُ عَنْهُ سَوْرَةٌ ^۴ الْمُتَطَاوِلِ
رَأَيْتُكَ وَ لِيَغْفِرُ لَكَ اللَّهُ حُرَّةً	مِنْ الْمُحْصَنَاتِ غَيْرِ ذَاتِ عَوَامِلِ ^۵

چون عایشه این مصرع را که وَ تُصْبِحُ غَرْنِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ اصفا نمود با حسان گفت: لِيَكُنَّكَ لَسْتَ كَذَلِكَ هَمَانَا وَ تُصْبِحُ غَرْنِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ اشاره به آیه مبارکه: إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۶ می باشد و جواب

۱. آهیختن: برکشیدن و دراز کردن

۲. سوط: به معنی تازیانه است.

۳. دیوان حسان بن ثابت (ص ۱۹۱):

فَلَا رَفَعْتُ سَوْطِي إِلَيَّ أَنَا مِلِي

فَإِنْ كُنْتُ قَدْ قُلْتُ الَّذِي قَدْ رَعَمْتُمْ

۵. همان: مِنَ الْمُحْصَنَاتِ غَيْرِ ذَاتِ غَوَائِلِ.

۴. سوره: به معنی شرف و منزلت است.

۶. سوره نور، آیه ۲۳: متهم کنندگان زنان پاکدامن ناآگاه با ایمان در دنیا و آخرت از رحمت حق محرومند.

عایشه که گفت: لِيَكُنَّكَ لَسْتَ كَذَلِكَ اِشَارَه به آیه شریفه: وَ لَا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا اَيُّجِبُ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا فَكِرِهْتُمُوهُ^۱ می باشد. کنایه از آنکه من از خوردن گوشت زنان پارساگرسنه ام و غیبت نکنم و تهمت نزنم، لکن تو که حسانی چنین نیستی، مرا تهمت بستی و غیبت کردی. یک تن از مسلمین در حق حسان بن ثابت و اصحاب اِفک گوید:

لَقَدْ كَانَ حَسَّانُ الَّذِي كَانَ أَهْلُهُ وَ حَمْنَةٌ إِذْ قَالُوا هَجِيْرًا وَ مِسْطَحُ
تَعَاطَوْا بِرَجْمِ الْغَيْبِ زَوْجَ نَبِيِّهِمْ وَ سُخْطَةَ ذِي الْعَرْشِ الْكَرِيمِ فَأَتْرَحُوا
وَ آذَوْا رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا فَجَلَّلُوا مَحَاذِي تَبْقَى عَمَّمُوهَا وَ فَضَّحُوا
وَ صَبَّتْ عَلَيْهِمْ مُخْصِدَاتٌ كَأَنَّهَا شَابِيْبٌ^۲ قَطْرٍ مِنْ ذُرَى الْمُزْنِ^۳ تَسْفَحُ^۴

گویند: وقتی عایشه در طواف بود با امّ حکیم بنت خالد بن العاص و دختر عبدالله بن اُبی، دهما؛ و ایشان حسان را سب^۵ می کردند عایشه گفت: امید می رود که در بهشت درآید چه قائل این شعر است:

هَجَوْتُ مُحَمَّدًا فَأَجَبْتُ عَنْهُ وَ عِنْدَ اللَّهِ فِي ذَاكَ الْجَزَاءُ
فَإِنَّ أَبِي وَ وَالِدَهُ وَ عَرِضِي لِعَرِضِ مُحَمَّدٍ مِنْكُمْ وَقَاءُ^۶

بعضی برآند که: حسان از اهل اِفک نیست و پیغمبر بر وی حد نراند و از طرف دیگر صفوان نیز خود را آشکار ساخت و مکشوف افتاد که حضور است و هرگز با زنان نزدیکی نکرده است.

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲: و هرگز غیبت یکدیگر را روا ندارید، آیا در میان شما کسی هست که دوست داشته باشد گوشت برادر مرده خود را بخورد.

۲. شُوبُوب: یک دفعه باران، شابیِب جمع آن (س).

۳. مُزْن: سحاب، ابر.

۴. سَفْح: ریختن آب و خون (س).

۵. سَب: دشنام دادن

۶. به روایت واقدی: عایشه همواره از حسان به نیکی یاد می کرد. روزی شنید که عُرْوَة بن زُبیر، حسان را دشنام می دهد، به او اعتراض کرد و گفت: پسرکم به حسان دشنام مده! مگر او این بیت را نسروده است؟ همانا پدرم و پدرش و آبروی من همه در مقابل محمد (ص) فدا باد. (مغازی، ۲/۳۲۸). اشعار مطولی است، برای اطلاع بیشتر از بقیه ابیات، رجوع شود به دیوان حسان بن ثابت (ص ۱۷ - ۲۱).

مفقود شدن گردن بند عایشه در منزل صلصل

و هم حدیث کنند که در این سفر چون راه با مدینه نزدیک افتاد و در منزل صلصل، مُرْسَلَةُ عایشه مفقود شد، رسول خدا برای فحص آن توقف فرمود و در آن منزل آب اندک به دست می شد، لشکریان شکایت عایشه به ابوبکر بردند و گفتند: در این منزل آب نخواهیم یافت و نماز ما فوت خواهد شد. ابوبکر به نزدیک عایشه شد، وقتی برسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را در کنار خویش داشت و آن حضرت در خواب بود. ابوبکر عتاب آغازید و سر انگشتان را نیزه وار بر پهلوی عایشه همی زد و او از بیم آنکه رسول خدای از خواب انگیخته شود از جایی به جایی نمی شد. بالجمله چون بامداد شد و کس آب از بهر وضو نیافت خدای آیت تیمم بفرستاد کما قال الله تعالی: **وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا** یعنی: اگر مریض یا مسافر باشید یا شما را حدثی رسیده باشد یا نزدیکی با زنان نجسته باشید از بهر تطهیر آب نیابید، پس تیمم کنید بر زمین پاک و مسح کنید روی و دستها را، همانا خدای معفو می دارد و می آمرزد.

أَسِيدُ بن حضیر گفت: ماهی بِأَوَّلِ بَرَكَتِكُمْ یا آلِ أَبِي بَكْرٍ^۲ و آنگاه که مردم تیمم کردند و نماز بگذاشتند و از بهر کوچ دادن جنبش نمودند، چون شتر عایشه از جای جنبش کرد، گردن بند عایشه پدیدار شد.

غزوة خندق

و هم در شهر شوال در سال پنجم هجری^۳ غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوة احزاب نیز گویند، از بهر آنکه قریش از همه قبایل عرب استمداد نموده از هر قبيله

۱. سوره نساء، آیه ۴۳

۲. این نخستین برکت شما نیست.

۳. تاریخ طبری: شوال همین سال (۱۰۶۷/۳)؛ طبقات: در ماه ذی قعدة سال پنجم (۸۰/۲) مغازی: ذی قعدة سال پنجم (۳۲۹/۲). تاریخ کامل: شوال این سال (۱۰۱۶/۳).

حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از بهر آن بود که چون رسول خدای جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون شدن فرمود ایشان گروه گروه شدند و هر جمعی به جماعتی پیوستند. حُیِّ بن أَخْطَب و سَلَام بن ابی الحُقَیْق و کَنانَة بن الرِّبِیع^۱ و ابوعمار الوائلی و هُوَذَة بن قَیْس الوائلی و ابوعمار راهب که شطری از نفاق او مرقوم افتاد.

بالجمله بیست (۲۰) تن از بزرگان جهود به مکه شدند و ابوسفیان را دیدار کردند، گفت: از بهر چه بدینجا شدید؟ گفتند: تا با شما در کین و کید محمّد یک دل و یک جهت باشیم. نیک شاد شد و ایشان را ترحیب^۲ و ترجیب^۳ کرد. گفتند: اکنون پنجاه (۵۰) کس از صنّادید قریش را انجمن کن تا در خانه مکه این معاهده و مواضعه^۴ استوار کنیم. ابوسفیان آن جماعت را با بزرگان قریش در خانه مکه انجمن کرد و هر دو گروه سینه‌های خویش را به حیطان^۵ خانه ملصق^۶ کرده سوگند یاد کردند که تا زنده باشند از حرب محمّد دست باز ندارند.

ابوسفیان گفت: ای جماعت جهود شما از اخبار علما و احبار اهل کتابید، دین ما و کیش ما آن است که خانه کعبه را عمارت کنیم و زوار این خانه را طعام و شراب دهیم و شتران قوی کوهان نحر کنیم و دیگر آنکه به طریقت پدران خویش به پرستش اصنام و اوثان^۷ قیام فرمائیم، اینک محمّد دینی جداگانه آورده و آئینی جدید نهاده، اکنون شما از در انصاف و اقتصاد سخن کنید و بنمائید که از این هر دو کدام نیکوتر است؟ جهودان گفتند: طریقت و شریعت شما به صواب اقرب است. از اینجاست که خداوند این آیت به رسول خویش فرستاد: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُوَلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا^۸ می فرماید: آیا نگران نیستی ای محمّد آنان را که بهره‌ای از کتاب داده شد ایمان می آورند به جبت و طاغوت که

۱. سیرت رسول الله: کنانه بن ابی الحُقَیْق (۷۲۷/۲)؛ تاریخ کامل: کنانه بن ربیع بن ابی حُقَیْق

(۱۰۱۶/۳). ۲. ترحیب: مرحباً گفتن

۳. ترجیب: تعظیم و احترام

۴. مواضعه: قرارداد ۵. حیطان: دیوارها

۶. الصاق: چسبانیدن ۷. اصنام و اوثان: بتها

۸. نساء، آیه ۵۱ و ۵۲.

دو صنم است از قریش. یعنی این جهودان که صاحب توریة‌اند، تصدیق می‌کنند قریش را در بت‌پرستی و می‌گویند شما به هدایت نزدیکترید از محمد. این گروه را خداوند لعنت کرده است و کسی را که خدای لعن کرد از برای او ناصری نخواهی یافت.

مع‌القصة جهودان عهد با قریش محکم کردند و از نزد ایشان به میان قبیله غطفان بن قیس بن غیلان عبور نمودند و یک ساله خرماي نخلستان خیبر را و به روایتی نصف آن خرما را از بهر ایشان بر ذمت نهادند به شرط که در حرب محمد با ایشان همدست باشند. عیینة بن حصن بن حذیفه بن بدر فزاری که قائد قبیله غطفان بود مسئلت ایشان را به اجابت مقرون داشت. و چون بنی‌اسد حلیف غطفان بودند، طلیحه با جماعتی از بنی‌اسد و مسعر بن جبلة‌الاسدی با غطفان همدستان گشتند. و دیگر حارث بن عوف بن ابی حارثة‌المزنی با بنی‌مُزّه و نویره بن طریف با جماعت خود از بنی‌اشجع و عامر بن طفیل با قبیله‌هوازن دل بر حرب پیغمبر نهادند و همچنان قریش با بنی‌سلیم مکتوب کردند و لشکری به مدد خواستند و ایشان ابوالاعور السلمی را مأمور ساختند و جماعتی را تجهیز کرده با او کوچ دادند.

مع‌القصة ابوسفیان با چهار هزار (۴۰۰۰) مرد از مکه بیرون شد و رایت جنگ را به عثمان بن طلحة بن ابی طلحة داد و در لشکر ایشان هزار (۱۰۰۰) نفر شتر و سیصد (۳۰۰) سر اسب بود؛ و چون به مرّالظهران رسید دو هزار (۲۰۰۰) مرد از قبایل اسلم و اشجع و بنو مؤرّه و کینانه و فزاره و غطفان بدیشان پیوست؛ و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مدینه سپردند و از هر جانب لشکری بدیشان پیوسته می‌شد، چندانکه در کنار مدینه ده هزار (۱۰۰۰۰) تن مرد لشکری عرض داد.

اما از این سوی چون این خبر به حضرت پیغمبر آوردند، رسول خدا با اصحاب کار به شوری نهاد و هرکس در بیرون تاختن از مدینه یا از پس حصار رزم ساختن، سخنی گفت. از میانه عبدالله بن ابی با جماعتی معروض داشتند که: بیرون شدن از مدینه بیرون حزم^۱ و رویت^۲ است و ما آزموده‌ایم که چون لشکری بر سر مدینه آید و ما متحصن شویم فتح ناکرده بازگردد.

این هنگام رسول خدا، سلمان فارسی را طلب فرمود و در این مبارزت از وی

۲. رویت: فکر

۱. حزم: دوران‌دیشی و احتیاط.

مشورت جست. سلمان عرض کرد که: در ممالک ما به قانون است که چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت^۱، گرد آن شهر را خندق کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد. رسول خدای را سخن او پسندید افتاد و عبدالله بن اُمّ مکتوم را در مدینه از در خلیفتی بگذاشت؛ و زنان و کودکان را در حصن بنی حارثه که از همه حصون مدینه استوارتر بود جای داد؛ و حسان بن ثابت را چون از کمال جبن مجال بیرون شدن نبود در نزد زنان بگذاشت و در روز دوشنبه هشتم ذیقعد از مدینه بیرون شد. سه هزار (۳۰۰۰) مرد در مقاتل ملازم حضرت بودند و در لشکر مسلمین سی و شش (۳۶) سراسب بود.

بعد از بیرون شدن رسول خدای مردی از قبیله بنی حارثه که نجدان نام داشت بر اسب خویش برنشسته با شمشیر کشیده به میان حصن آمده زنان را بیرون شدن فرمود. چند تن از اصحاب رسول خدا این بدیدند و به کنار حصن شتافتند. از میانه ظفر بن رافع بانگ درداد که: ای نجدان این چه بی هنگامی و ناهمواری است؟ اگر خواهی ساخته مبارزت باش. نجدان بیرون شد و با ظفر درآویخت، ظفر او را مجال نگذاشت خونس بریخت و سرش را به حضرت رسول برده به خاک راه انداخت.

مع القصة چون رسول خدای از کار زنان و صبیان آسوده شد، لشکریان را عرض داده کودکان را باز شدن فرمود *إلا عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب* که اجازت مقاتله یافتند و ایشان پانزده (۱۵) ساله بودند. آنگاه رایت مهاجرین را به زید بن حارثه و علم انصار را به سعد بن عباده سپرد و طی طریق کرده در زیر کوه سلع لشکرگاه فرمود و در سایه خیمه‌ای از ادیم سرخ که از بهر او در قرن^۲ در موضع فتح افراخته بودند بیاسود. و از آن سوی مدینه را از طرف کوه احد و کوه سلع که مسافتی تا دیوار مدینه داشت، برای حفر خندق اختیار فرمود و خطی رسم کرد، و عمق خندق را نیز بیست (۲۰) ارش فرمان کرد و هر ده (۱۰) کس را چهل (۴۰) ذرع و به روایتی هر ده (۱۰) کس را ده (۱۰) ذرع بهره رسید. و از جهودان بنی قریظه، بیل و مقیاس^۳ و زنبیل^۴ و تیشه و ریسمان و کلنگ به عاریت اخذ کردند و

۱. حصانت: نگهداری

۲. قرن: سر کوه

۳. مقیاس: آلت سنجش، در اینجا مراد از شاقول است.

۴. زنبیل: آلتی است که با آن خاک برند.

به حفر کَنَدَه^۱ پرداختند.

یک ماه کار خندق به پایان رفت، رسول خدای به خویشان کار همی کرد تا به رغبت مردمان افزوده گشت و قسمت مهاجران از انصار جدا بود و مسلمانان بر سر سلمان فارسی سخن می کردند. مهاجران می گفتند: سلمان از ماست و انصار می گفتند: سَلْمَانٌ مِنَّا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ. چون این سخن به رسول خدا رسید، فرمود: سَلْمَانٌ رَجُلٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ یعنی: سلمان مردی از اهل بیت است. و سلمان مردی قوی بنیاد بود و در حفر خندق دانشی به سزا داشت و اندازه ده (۱۰) مرد کار همی کرد.

گویند روزی پنج (۵) ذرع کَنَدَه می کرد که عمق آن نیز پنج (۵) ذرع بود. روزی از قیس بن ابی صَعَصَعَه او را چشم زخم رسید، سلمان مصروع شده از پس پشت بیفتاد^۲ و دست از کار برداشت. پیغمبر فرمود: قیس را بگوئید تا وضو سازد و با آب وضوی وی سلمان را بشوید، و ظرف آب را در پس پشت سلمان نگون بگذارند. چنان کردند، سلمان صحت یافته به کار درآمد. و در آن ایام با کمال برودت^۳ هوا تشنگی و غلا^۴ به مدینه اندر بود، و رسول خدا نگران مردم بود که با شکم گرسنه خاک بر پشت همی کشند. پیغمبر نیز خاک همی کشید و ایشان را قوی دل همی ساخت و می فرمود

اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشَ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرِينَ^۵

و مسلمین بانگ بر می داشتند و می گفتند:

۱. کَنَدَه: فارسی خندق است.

۲. بیهوش شد و به پشت سر بیفتاد.

۳. برودت: سردی ۴. غلا: گرانی

۵. مغازی:

اللَّهُمَّ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةَ

خدایا خیری جز خیر آخرت نیست، پروردگارا مهاجران و انصار را بیامرز (مغازی، ۳۳۹/۲). و هم چنین در مغازی آمده:

اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الْآخِرَةِ
اللَّهُمَّ الْعَنْ عَضُلًا وَالْقَارَةَ
فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةَ
فَهُمْ كَلَّفُونِي أَنْقُلَ الْحِجَارَةَ

یعنی: خدایا زندگی واقعی زندگی آخرت است، خدایا انصار و مهاجران را بیامرز، خدایا قبیله های عضل و قاره را لعنت فرمای که آنها مرا مجبور به حمل سنگ کرده اند. (مغازی، ۳۴۰/۲).

نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا^۱

و هم آن حضرت به کلمات عبدالله بن زواحه رجز می فرمود:

اللَّهُمَّ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا

فَأَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا وَ ثَبَّتِ الْأَقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا

فَإِنَّ ذَا الْقَوْمِ بَغَوْا عَلَيْنَا وَإِذْ أَرَادُوا فِتْنَةَ آبِينَا^۲

و در کلمه آخر بانک خویش به جهر برمی داشت^۳ و مکرر می فرمود آبینا آبینا. و

نیز گفته اند که: رسول خدای هنگام حفر خندق این کلمات را می فرمود:

بِسْمِ الْإِلَهِ وَ بِهِ بَدَيْنَا وَلَوْ عَبَدْنَا غَيْرَهُ شَقِينَا

يَا حَبِّدَا رَبًّا وَحَبِّ دِينَا

مقرر است که نخست حکم خداوند از بهر روزه داران چنان بود که در شبها نکاح نتوانند کرد و روزها چون به پایان رفت و مردم نماز مغرب بگذاشتند اگر بعد از نماز ایشان را خواب درمی ربود افطار بر ایشان حرام می گشت. یک شب عمر بن الخطاب را بعد از نماز مغرب با اینکه از ایام صوم بود، انگیزش خواهش بر آن داشت که با زوجه خویش تقریبی جست. آنگاه پشیمان شد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: گناهی آوردی. چند کس دیگر گفتند: یا رسول الله! ما نیز چنین کردیم و از کشف آن شرمناک بودیم. تواند که این تکلیف از گردن ما فروگذاری؟ فرمود: حکم خداوند راست.

و دیگر از قضا خوات بن جبیر انصاری که به کار خندق روز می گذاشت روزه دار بود، شباهنگام که دست از کار کنده برداشت، به سوی اهل خویش آمد و نماز بگذاشت و طلب طعام کرد. اهل او گفتند: ساعتی بیدار باش تا طعامی ساز داده حاضر کنیم. خوات از زحمت کنده و نقاهت^۴ روزه تکیه بزد و خوابش بر بود و طعام بر وی حرام گشت.

۱. ما کسانی هستیم که با محمد بیعت کرده ایم برای جهاد تا وقتی زنده باشیم.

۲. پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنموده نمی شدیم و زکات نمی پرداختیم و نماز نمی گزاردیم.

آرامشی بر ما فرو فرست و در برخورد با دشمن ما را پایدار بدار. آنان بر ما ستم کردند و چون

فتنه انگیزی کنند ما از آن خودداری می کنیم.

۳. صدا را بلند می کرد.

۴. نقاهت: ضعف

صبحگاه که به کار خندق درآمد بی خویشتن جنبشی می کرد^۱ ناگاه پیغمبر بر وی بگذشت و از کار وی آگهی یافت و خداوند بخشنده این آیت بفرستاد: **أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِيَابِسَ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِيَابِسَ هُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَ لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.**^۲ می فرماید: حلال شد نزدیکی زنان برای شما در شب روزه، خدا بر خیانت شما آگاه بود و رجوع کرد بر شما به رحمت و اسعه، اکنون نزدیکی کنید با زنان و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که سپیده صبح سر برزنند. از آن پس به سوی زنان دست میازید^۳ و لب از اکل و شرب ببندید. و از این آیت مبارک کار صوم نیک سهل برآمد.

بالجمله در ایام حفر خندق قطعه‌ای از سنگی سخت پدید شد که مردم از شکستن آن بیچاره گشتند و سلمان این خبر به رسول خدای برداشت. جابر بن عبدالله انصاری گوید: این هنگام رسول خدای در مسجد فتح بر پشت خوابیده بود و از شدت جوع سنگ بر شکم مبارک بسته داشت، چه سه روز می رفت که هیچ کس به طعامی دست نیافت. با این همه چون این قصه بشنید متین برگرفت و به خندق درآمد. براء بن عازب گوید: چون با متین بر سر سنگ آمد و فرمود: بسم الله و به ضرب نخستین یک ثلث آن سنگ را بیفکند و گفت: الله اکبر و برقی از سنگ جستن کرد. پیغمبر فرمود: مفاتیح شام مرا دادند. سوگند با خدای که شام را با قصور احمر مشاهده می کنم. و در ضربت دوم، ثلث دوم را فرود آورد و هم برقی بجست، فرمود: الله اکبر مفاتیح فارس مرا دادند. سوگند با خدای که قصور ابیض مداین را می نگرم. در ضربت سیم سنگ را به جمله پراکنده ساخت و نیز برقی بجهید و رسول خدای فرمود: الله اکبر مفاتیح یمن بهره من افتاد. سوگند با خدای که ابواب صنعا را نظاره کنم و در هر کورت مردم با پیغمبر صلی الله علیه و آله موافقت می کرد و بانگ به تکبیر برمی داشتند.

۱. رعشه و لرزه‌ای او را عارض می شد.

۲. بقره، آیه ۱۸۷

۳. دست دراز نکنید. کنایه از نزدیکی نکردن است.

آنگاه روی با سلمان کرد و صفت کوشک^۱ مداین را به تمامت بازگفت، سلمان عرض کرد: بدان خدائی که تو را به راستی فرستاده این همه صفت کوشک مداین است و گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی، پیغمبر فرمود: بعد از من امت من این ممالک بگشایند و دفاین کسری و قیصر را نفقه دهند.

منافقین چون این سخن بشنیدند گفتند: از این وعده دروغ شما را شگفتی نمی‌آید؟ اینک محمد از خوف مشتی عرب گرد خویش را کَنده همی کند و قوت مبارزت و مناجزت^۲ ایشان را ندارد با این همه وعده فتح بلاد کسری و قیصر می‌فرماید و از یثرب دعوی دیدار حیره و مداین و صنعا می‌نماید. خداوند قاهر غالب این آیت بر این فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۳ یعنی: ای محمد بگو: ای خداوند مُلک به هرکه خواهی پادشاهی دهی و از هرکه خواهی بازگیری، عزیز می‌کنی و ذلیل می‌داری کسی را که بخواهی، خیر به دست قدرت توست و به همه چیز تو قادری.

ضیافت جابر

پیغمبر ﷺ را

مع‌القصه مسلمانان همه روزه به کار کَنده رنج همی بودند و رسول خدا برکت مشارکت از مردم باز نمی‌گرفت. جابر بن عبدالله گوید: یک روز آثار جوع در بشره مبارک پیغمبر مشاهدت کردم، بی‌توانی به خانه خویش شدم و بزغاله‌ای فربه داشتم آن را ذبح نمودم و زوجه خود را فرمان دادم تا صاعی^۴ جو آرد کرده خمیر ساخت و بزغاله را در دیگ نهاده آتش کردم و باز خندق شده به کار درآمدم. چون روز به کران رفت و مسلمانان ساز مراجعت به مدینه طراز دادند عرض کردم: یا رسول الله اندک طعامی ساخته‌ام، تواند بود که با چند کس از اصحاب به خانه من درآئی؟ فرمود: چه مقدار طعام کرده‌ای؟ اندازه آن را باز نمودم. فرمود: کَثِيرٌ طَيِّبٌ.

۱. کوشک: قصر و بنای بلند

۲. مناجزت: جنگ

۳. آل عمران، آیه ۲۶.

۴. صاع: مقداری که یک نفر فطره می‌دهد که فریب یک من تبریز باشد.

آنگاه فرمان کرد که بشتاب و زوجه خویش را بگویی که دیگ مرقه^۱ را فرونگذارد و هیچ نان از تنور برنیاورد تا من درآیم. جابر بر حسب فرمان بشتافت و از آن سوی پیغمبر بانگ برداشت که: يَا أَهْلَ الْخَنْدَقِ إِنَّ جَابِرًا صَنَعَ لَكُمْ شُورِبًا فَحَيَّ هَلَاكُم چون جابر باز خانه شد با زوجه خویش گفت: ویحک اینک پیغمبر با تمام اهل خندق درمی‌رسد. زن گفت: اندازه طعام خویش را مکشوف داشتی؟ گفت: آری. گفت: بیم مکن که خدا و رسول داناترند.

در این وقت رسول خدا درآمد و مردمان را گفت: ازدحام و افتتاح^۲ مکنید و خود بر سر دیگ و خمیر رفت و با آب دهان مبارک ترشیحی فرمود و دعای برکت قرائت کرد و نان از تنور برآورد و در کاسه همی شکست و مرقه بر سر آن بریخت و هر ده (۱۰) تن از مردم را جلوس داد تا سیر بخوردند و برفتند. بدین‌گونه هزار (۱۰۰۰) کس از اهل خندق را طعام خورانید و دیگ و نان همچنان به جای بود. پس فرمود: بخورید و به همسایگان خود بفرستید که در این ایام مردمان به قحط و غلا گرفتارند. پس جابر با زن فرمان‌پذیر شدند و چندانکه پیغمبر در سرای ایشان بود، آن طعام کاسته نمی‌شد.

وقایع ایام کندن خندق

و دیگر چنان افتاد که یک روز زوجه بشیر بن سعد مشتی خرما به دخترک خویش داد و گفت: به نزدیک پدر و خال خود حمل کن تا بدان ناهار^۳ بشکنند. از قضا عبور دختر بشیر بر رسول خدای افتاد. او را پیش طلبید و دست مبارک پیش داشت و فرمود: چه داری؟ دختر بشیر آن خرما که در دست داشت به دست پیغمبر فروریخت. رسول خدای فرمود: جامه خود را گسترده کن و خرما را در جامه او بریخت و مردی را فرمود: تا ندا درداد و اهل خندق را پیش خواند تا به جمله از آن خرما سیر بخوردند و بازشتافتند و هنوز جامه او از خرما چنان آکنده بود که از اطراف پراکنده می‌گشت.

۱. مرقه و مرق: آبگوشت

۲. افتتاح: به زور و فشار وارد شدن

۳. ناهار: گرسنه، یعنی کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد.

و دیگر چنان افتاد که جوانی از مسلمانان به شرط زناشوئی دوشیزه‌ای به سرای آورد و یک روز رخصت یافته از کنار خندق طریق خانه گرفت. در عرض راه زن خود را در میان کوی بدید، به خشم رفت و با نیزه‌ای که در دست داشت قصد او کرد. زن گفت: نخستین به خانه درآی و در فراش خویش نگاه کن، آنگاه مرا تباه کن. پس به خانه دررفت و ماری بزرگ در فراش خویش دید که پره زده. با سنان نیزه مار را برگرفت و از خانه بیرون شد و آن مار بر سر نیزه اضطراب همی کرد تا سردگشت^۱ و در حال آن جوان نیز جان بداد، چنانکه مردم ندانستند کدام یک زودتر بمردند. چون این خبر به حضرت رسول برداشتند، فرمود: از بهر صاحب خود طلب آمرزش کنید. همانا در مدینه از مسلمانان جن فراوانند. اگر مانند این بر شما ظاهر شود تا سه روز دست به قتل او میازید و بعد از آن اگر خود را دیدار کند، شیطان است آنرا بکشید.

بالجمله علمای اثنی عشریه حدیث کرده‌اند که یک روز در ایام خندق، عثمان بن عفان را بر عمّار یاسر عبور افتاد و عمّار در کار کَنده بود و در میان گرد و خاک انگیخته جای داشت. عثمان چشم و چهره را به آستین بپوشید تا از غبار آلاشی نبیند. عمّار را کبر و کناره‌گیری او بد آمد و سخنی چند از درِ شناخت^۲ و سرزنش او تقریر^۳ کرد، عثمان گفت: ای فرزند زن سیاه مرا دشنام گوئی؟ و به حضرت رسول آمد و عرض کرد که: ما مسلمان نشدیم که مردمان ما را به دشنام یاد کنند. پیغمبر فرمود: اگر اسلام را نخواهی من از کافر شدن شما باک ندارم، به هر جا خواهی باش و خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: **يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا قُلْ لَّا تَمُنُّوْا عَلٰى اِسْلَامِكُمْ** **بَلِ اللّٰهُ يٰۤمُنُّ عَلٰىكُمْ اَنْ هَدٰىكُمْ لِلْاِيْمَانِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ اِنَّ اللّٰهَ يٰۤعْلَمُ غَيْبِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاللّٰهُ** **بَصِيْرٌ بِمَا تَعْمَلُوْنَ**^۴ یعنی: ای محمد منت می‌نهند بر تو که اسلام آوردند، بگو: منت بر من مگزارید از اسلام خود، بلکه خدا منت می‌گزارد بر شما که هدایت کرد شما را به ایمان، اگر راست گوئید و خدا دانا است بر پنهان آسمان و زمین و بینا است بدانچه شما می‌کنید.

۲. شناخت: بدگوئی و سرزنش

۴. حجرات، آیه ۱۷ و ۱۸.

۱. سردگشت: جان بداد.

۳. تقریر: بیان کردن

و دیگر آنکه در ایام حفر خندق مسلمانان چون در بایستی^۱ افتاد به عرض می‌رسانیدند و اجازت حاصل کرده از پی حاجت می‌رفتند؛ و چون کار خویش به پای می‌بردند باز خندق می‌شدند و خدای این آیت در شأن ایشان فر فرستاد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ** **إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُوكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأُذِنُ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمْ اللَّهُ عَفْوَرٌ رَّحِيمٌ**^۲ خلاصه معنی آن است که: مؤمنین بی‌اذن و اجازت از کاری که به اتفاق رسول خدای دارند بیرون نشوند و کناره نجویند. آنگاه می‌فرماید: ای محمد آنانکه از در صدق برای انجام امر خود رخصت طلبند اجازت فرمای و از بهر ایشان طلب آمرزش کن.

و چون جماعتی از در نفاق طلب رخصت می‌کردند و امری به دروغ بر خود واجب می‌نمودند و فرار از کار را بیرون می‌شدند، خداوند این آیت در شأن ایشان فرود کرد: **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ عَذَابُ أَلِيمٌ**^۳. معنی چنان است که: ای مردمان! رسول خدای را انباز^۴ خویش شمارید و طلب فرمودن او را چون دعوت خود ندانید، زیرا که بر هرچه او فرمان کند بر شما واجب افتد، همانا خدا دانا و بیناست مر آن جماعت را که یکدیگر را پناه می‌گیرند و از پس پشت یکدیگر درمی‌آیند و اندک اندک بیرون می‌شوند. پس این مردم که خداوند را بی‌فرمان کنند باید بهراسند و از بلائی یا عذابی که بدیشان رسد هراسنده باشند.

مع القصة مسلمانان کار خندق را به کران بردند و طرق آن را بر هشت باب نهادند، آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشد؛ و حصار مدینه را نیز استوار فرموده، زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند. سه روز از آن پیش که قریش برسد این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی ابوسفیان بن حرب، حئی بن اخطب را طلب داشت و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را نیز از محمد بگردانی نیکوکاری است. حئی بن اخطب راه

۲. سوره نور، آیه ۶۲.

۴. انباز: شریک

۱. در بایستی: کار ضرور و لازم

۳. سوره نور، آیه ۶۳.

بگردانید و به درِ حصارِ کعب بن اسد که قاید قبیلۀ بنی قریظه بود آمد و در بکوفت. کعب بن اسد دانست که این حُئی بن اخطب است و از بهر چه آمده است. گفت: مَا أَصْنَعُ بِدُخُولِ حُئِي عَلَيَّ رَجُلٌ مَشْتُومٌ وَ هُوَ الْآنَ يَدْعُونِي إِلَى نَقْضِ الْعَهْدِ؟ چکنم از درآمدن حُئی بر من؟ مردی نامبارک است و مرا به نقض عهد می خواند. لاجرم پاسخ نگفت. حُئی دیگر باره سندان^۱ بکوفت و گفت: ای کعب در بگشای. گفت: تو مردی مشتوم^۲ بوده ای، بنی النضیر را دست فرسود هلاک و دمار ساختی^۳ اکنون به هلاکت بنی قریظه کمر بسته ای. ما در جوار محمد جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم و بی موجبی معاهده او را نشکنیم. گفت: ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام، اشراف قریش و قبایل عرب همدست و همداستان شدند، اینک ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد جنگ آور با هزار (۱۰۰۰) اسب تازی در می رسند. کعب گفت: ذل ابری سیاه آورده ای و جز رعد و برقی نیستی.

حُئی بن اخطب سخن را دیگرگونه ساخت و گفت: همانا ضیافت^۴ و فود^۵ را آفت جان شماری و از بیم نان و خورش در به روی من بسته داری؟! چون او را به بخل نسبت کرد بر کعب دشوار آمد، در بگشود و حُئی بن اخطب را در آورد و از آن طرف بزرگان جهود را مانند غزال بن سموئل و یاسر بن قیس و زهیر بن باطا و چند کس دیگر را حاضر ساخت و گفت: اینک حُئی بن اخطب، بدان طمع و طلب آهنگ ما کرده که با قبایل عرب همدست شویم و با محمد مقاتلت کنیم و عهد او را بشکنیم. شما پشت و روی این کار را نیک بنگرید و از درِ حزم و رویت سخن کنید.

ایشان گفتند: تو قاید قبیلۀ و سید سلسله ای، آنچه را پیشنهاد خاطر سازی ما بدان اقتفا^۶ کنیم. از میانه زهیر بن باطا که شیخوختی داشت و مردی مجرب بود گفت: من آثار محمد را از توریۀ خوانده ام، همانا او پیغمبر آخر زمان است، درین امر غوری^۷ به سزا فرمائید و بیهوده خویشتن را تباه مسازید. حُئی بن اخطب گفت: این سخن از صواب بعید است آن پیغمبر که تو گوئی از اولاد اسرائیل است و محمد از

۱. سندان: تنگه آهنی است که بر تخته درهای کوچۀ میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند (برهان).

۲. مشتوم: نامبارک

۳. بکشتن دادی ۴. ضیافت: مهمانی ۵. فود جمع وافد: وارد، مهمان

۶. اقتفا: پیروی ۷. غور: فکر و دقت

فرزندان اسمعیل بود و هرگز نشود که بنی اسرائیل اطاعت فرزندان اسمعیل کنند لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَضَّلَهُمْ عَلَى النَّاسِ جَمِيعاً وَ جَعَلَ فِيهِمُ النَّبُوَّةَ وَ الْمُلْكَ وَ قَدْ عَاهَدَ إِلَيْنَا مُوسَى أَلَّا تُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ وَ لَيْسَ مَعَ مُحَمَّدٍ (آیه) یعنی: خداوند تفصیل نهاده است بنی اسرائیل را بر تمامت مردم و پیغمبری و پادشاهی را خاص ایشان فرموده و موسی با ما معاهده نهاده که به هیچ پیغمبر ایمان نیاوریم، الا آنکه قربانی او را آتش برآید و محمد را چنین آیتی نیست.

مع القصة چندان افسون و افسوس آورد که دل کعب را نرم کرد و سوگند با توریة استوار ساخت که اگر قریش از محمد بازگردند من به حصار تو درآیم، تا آنچه از برای تو است نیز مرا باشد. آنگاه عهدنامه پیغمبر را از کعب بگرفت و پاره ساخت و دل از آن کار برداخت و بی توانی طریق لشکرگاه قریش را پیش داشته به ابوسفیان پیوست و مرده برسانید.

بعد از بیرون شدن او زهیر بن باطا و یاسر بن قیس و عقیبة بن زید و جماعتی دیگر از بزرگان بنی قریظه، زبان به ملامت و شناعت کعب بن اسد گشودند و گفتند: تو شامت حی بن اخطب را دیده و دانسته‌ای چگونه فسون او در تو گرفت و فریب او تو را بر بود؟ اما این هنگام کار از دست بیرون بود ناچار به حفظ و حراست^۱ قلاع خویش پرداختند و ساخته جنگ و خویشتن داری شدند.

از آن سوی چون این خبر به رسول خدای آمد نیک غمنده گشت و عظیم مکروه داشت و روی با اصحاب کرد و فرمود: کیست که حقیقت حال بنی قریظه را معلوم داشته ما را آگهی دهد؟ به روایت علمای اهل سنت و جماعت زبیر بن عوام عرض کرد: من این خدمت به پای برم. به روایتی عمر عرض کرد که در تقدیم این خدمت زبیر پسندیده است.

پس زبیر برفت و خبر بگرفت و باز آمد و عرض کرد که بنی قریظه در حصانت حصون و استحکام قلاع و اصلاح ثغور و فراهم کردن مواشی^۲ مشغولند. پیغمبر فرمود: إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا وَ حَوَارِيَّ الزُّبَيْرِ. و به روایت مردم شیعی سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس را از بنی عبدالاشهل که سید اوس بود و سعد بن عباده را از بنی ساعده بن کعب که سید خزرج بود و دیگر اسید بن حضیر و به روایتی عبدالله

۲. مواشی: گوسفندان

۱. حراست: نگهداری

بن رَواحِه و خَوَات بن جُبَیْر را نیز بخواند و از بهر نصیحت بدیشان فرستاد و فرمود: اگر مخالفت کرده‌اند وقت مراجعت قصه ایشان را در میان لشکر پراکنده مکنید بلکه سخنی به رمز بازنمائید.

ایشان بر حسب فرمان برفتند و کعب بن اسد را دیدار کردند و چندانکه سخن از درپند و اندرز برانندند هیچ در کعب درنگرفت و آغاز سفاهت کرد و در حق رسول خدای تباه گفت^۱، ناچار آن جماعت مراجعت کرده، در حضرت رسول معروض داشتند که: بنی قُرَیْظَه کار به کردار عَضَل و قازَه کردند، چه قبیله عَضَل و قازَه - چنانکه مرقوم شد - بعد از اسلام غدر کردند و کردار ایشان در عرب مثل گشت و هرکه غدیری اندیشید بدیشان نسبت کردند.

بالجمله رسول خدا فرمود: حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۲ و به روایتی تکبیر گفت و حاضران موافقت کردند و خدای این آیت مبارک بدین فرستاد: الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لَا يَتَّقُونَ فَمَا تَتَّقَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرُّ ذُرِّيَّتِهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ وَ اِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلٰى سَوَاءٍ اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِيْنَ^۳. خلاصه سخن به پارسی چنان است که: ای محمد از این جهودان که عهد بستدی و پیمان بشکستند چون در حرب بدیشان دست یابی چندان از ایشان بکش که آن دشمنان که اقتفا بدیشان دارند بهراسند و نقض عهد تو را روا ندارند؛ و اگر از خیانت قومی ترسناکی و نقض عهد ایشان بر تو آشکار است تو نیز عهد ایشان را فروگذار و تنبیه کن که عهد شما را بشکستم تا از دو سوی کار به عدل و سویت رود زیرا که خدا غداران و خیانت‌کاران را دوست نمی‌دارد.

و چون نقص عهد بنی قُرَیْظَه در چنین وقت که لشکر عرب می‌رسید خطبی عظیم بود، مسلمانان را کسری در قلوب افتاد و پیغمبر ﷺ ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

۱. یاوه‌گوئی کرد و ناسزا گفت.

۲. آل عمران، ۱۷۳: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است.

۳. سوره انفال، آیه ۵۶ - ۵۸.

مقابله کفار با مسلمین

مع القصة این هنگام لشکرهای کفار گروه‌ها گروه از قفای یکدیگر پدیدار شدند، قبایل غطفان و فزاره و جماعت بنی‌اسد و یهود از جانب شرقی مدینه برسیدند و در دنبال نَقَمی فرود شدند و سرهنگ ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود، و از سوی دیگر ابوسفیان بن حرب با ابطال قریش درآمد و این هر دو جیش در کنار احد لشکرگاه کردند و خندق در میان مسلمانان و کافران حاجز افتاد. بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند، چون این جیش عنیف بدیدند چنان بترسیدند که چشمهای ایشان تاریک شد. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: إِذْ جَاؤْكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا^۱ یعنی: به خاطر دارید آن را که لشکرها از فراز و فرود مکه درآمدند و دیدارها از هول و هراس در چشم خانه‌ها جای بجای می‌شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید و گمان شما در حق خداوند که وعده نصرت نهاده بود دیگرگونه گشت آنجا آزمایشی رفت مؤمنان را که از مقام ثبات بلغزیدند و سخت بلرزیدند.

و جماعتی از مسلمانان که دل قوی و ایمان استوار داشتند و میعاد رسول خدای را در بشارت نصرت محکم شمردند، مصداق این آیت مبارک شدند: وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا^۲ خلاصه معنی چنان است که: چون مؤمنان لشکر دشمن را نگریستند وعده خدا و رسول را از در صدق دانستند و حکم خدای را گردن نهادند. جماعتی به وصول شهادت ادای نذر خویش کردند و گروهی به انتظار شهادت بزیستند. پس خداوند راست‌کیشان را پاداش نیک دهد و منافقان را چون بخواهد کیفر کند.

بالجمله کشرهای کفار از پی هم درآمدند و چون به کنار کَنَدَه رسیدند سخت

۱. احزاب، آیه ۱۰ و ۱۱.

۲. احزاب، آیه ۲۲ - ۲۴.

شگفت ماندند، چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار (۲۴) روز یا بیست و هفت (۲۷) روز مسلمانان را حصار دادند چندانکه منافقان زبان به شناعت گشودند و مُعْتَب بن قُشَیر گفت: که خدا و رسول ما را فریب همی دهند و همی گویند: برگنجهای کسری و قیصر دست خواهید یافت و از این سوی یک تن از ما بر قضای حاجت ایمن نباشد که برود و بازآید. پس خداوند این آیت فرستاد: **وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا**^۱ یعنی: یاد کن وقتی که گفتند: منافقان و آنانکه دلهای ایشان مریض نفاق و شقاق بود، مانند پسر قشیر و اتباع او که: وعده خدا و رسول از در فریب و دروغ است.

بالجمله این وقت که اصحاب پیغمبر در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند، جهودان بنی قُرَیظَه فرصتی به دست کرده از قریش لشکری به مدد طلب نمودند تا به شهر مدینه شبیخون^۲ اندازند و مکنون خاطر ایشان بر رسول خدای مکشوف افتاد. پس سَلَمَة بن اَسَلَم را حاضر ساخت و دویست (۲۰۰) تن از ابطال رجال را تحت فرمان او داشت و سیصد (۳۰۰) کس دیگر را فرمان پذیر زید بن حارثه فرمود و حکم داد تا در حفظ و حراست مدینه خویشتن داری نکنند. جهودان چون این بدانستند از آن کید و کین بازنشستند.

اَوْس بن قَيْظِي که یک تن از منافقین بود خبر جهودان و قصد ایشان را دست آویز^۳ ساخته مسلمانان را بیم همی داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کنید و باز مدینه شوید. جماعتی از مسلمانان سخن او را استوار داشته به حضرت رسول آمدند و طلب رخصت کردند. خداوند این آیت بفرستد: **وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنَ النَّبِيِّ يَقُولُونَ إِنَّ بَيْوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا وَ لَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَأَتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَذْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَ إِذَا لَامْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَغْنَصُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا تَنْصِرُوا^۴ خَلَاصَهُ** معنی چنان است که: یاد کن که گروهی از منافقان - مانند اوس بن قیظی و ابوعرابه با

۱. سوره احزاب، آیه ۱۲.

۲. شبیخون: ناگهان و بی خبر بر دشمن تاختن.

۳. دست آویز: بهانه و مستمسک

۴. احزاب، آیه ۱۳ - ۱۷.

بنو سالم و عبدالله اُبیّ - مردم مدینه را گفتند: جانی آن نیست که درنگ کنید محمّد را با اصحاب به ابوسفیان و احزاب بگذارید و بگذرید - و جماعت بنو حارثه و بنو سلمه - از کثرت هول و هراس می‌گویند: جدران و حیطان خانه‌های ما در مدینه استوار نیست و این سخن از در کذب کنند و خانه‌های ایشان را هیچ خلل نیست و از این گفتار جز فرار قصدی ندارند و این منافقین چنانند که اگر لشکر دشمن به مدینه درآید و این جماعت را فروگیرد و به شرک و کفر دعوت کند و به مبارزت مسلمانان تحریض دهد، بی‌درنگ پذیرفتار شوند و با مسلمانان به کارزار درآیند. - همانا این بنی حارثه و بنی سلمه پس از هزیمت از مقاتلت در جنگ اُحد به توبت و انابت گرائیدند - و با خداوند عهد کردند که دیگر پشت با جنگ نکنند عهد خدا را خوار نتوان شمرد که روزی از بهر کیفر باز پرس شود. بگو ای محمّد فرار سود ندهد و حاجز مرگ و قتل نشود و هزیمتی را جز اندکی از حیات برخوردار نباشد.

مقرر است که در دارالملک عبدالملک مروان - که قصه او در جای خود به شرح می‌رود - مرض ویا درافتاد. عبدالملک از آنجا طریق فرار سپرد. او را گفتند: به کجا می‌گریزی؟ و حال آنکه خدای می‌فرماید لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ و این آیت مبارک را تا اِلَّا قَلِيلًا قرائت کردند. گفت: ذَلِكَ الْقَلِيلُ يَطْلُبُ مَنْ يَطْلُبُ همین اندک را می‌جویم که روزی چند دیرتر بیابم. و در اینجا سخن بسیار است که ذکر آن زیننده این کتاب نیست.

می‌فرماید: بگو ای محمّد: آن وقت که خدای از بهر شما نیکی بخواهد یا اراده بدی کند، کیست که شما را از قضای او نگاه بدارد؟ و جز خداوند کجاست دوستی که مردمان را دفع گزند تواند کرد و یاری تواند نمود؟

در خبر است که مردی از لشکرگاه از بهر حاجتی باز خانه شد و برادر اعیانی خویش را نگریست که از بهر لهو و لعب ساز و برگ طرب کرده و نقل و نبیذ پیش نهاده، گفت: ای برادر اینک پیغمبر خدا در میان شمشیرها و نیزه‌ها تمهید نفاذ حکم الهی کند و تو ترتیب معاصی و ملامتی کنی؟ گفت: ای ابله وقت را مغتنم شمار و چنین بساط نشاط را از دست مگذار و دانسته باش که محمّد را از این مهلکه و مخافت کوچه سلامت به دست نشود، چه سخن منافقین همه از این‌گونه بود و همی گفتند: مَا مُحَمَّدٌ وَ أَصْحَابُهُ إِلَّا أَكَلَةُ نَفْسٍ وَ لَوْ كَانُوا لَحْمًا لَأَلْقَمَهُمْ أَبُو سَفْيَانَ وَ

أَصْحَابُهُمْ يَعْنِي: نِيسْت مُحَمَّد و اصحابش، إِلَّا خورْدن اكله اگر ایشان گوشت بودند، ابوسفیان و اصحابش همه را یک لقمه کردند.

جبرئیل سخن ایشان را به حضرت رسول برداشت و این آیت بیاورد: قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا^۱ همانا خدای می داند آنان را که مسلمین را از نصرت رسول باز می دارند و می شناسد آنان را که برادران خود را به سوی خود می طلبند و از جهاد منع می نمایند. همانا این منافقان با کفار کارزار ندهند، جز عددی اندک و ایشان را نیز فرمان خدای انگیز نکند بلکه بیچارگی و اضطراب انگیزش دهد.

أَشِحَّةٌ عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِاللِّسَانِ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَخْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا^۲. می فرماید: این منافقان جماعتی بخیل باشند به بذل جان و مال نصرت شما نجویند و از کمال بددلی و جبن چون روز جنگ پیش آید چنان به سوی تو نگرند که گوئی چشمهای ایشان از سکرات مرگ به دوران افتاده و چون روز نصرت و غنیمت برسد از بهر اخذ غنائم زبان خویش را بر شما مانند سنان نیزه تند و تیز کنند و بنمایند که این غلبه و نصرت به پشتیبانی و حمایت ماست. همانا این جماعت ایمان نیاورده اند و خداوند اعمال ایشان را از درجه قبول ساقط ساخته و ابطال امر ایشان بر خداوند سهل و آسان است.

مع القصة در ایام محاصره صفیه دختر عبدالمطلب در حصن فارغ و به روایتی در حصن بنی حارثه که از قلاع مدینه است جای داشت؛ و حسان بن ثابت مردی بددل و جبان بود و آن نیرو نداشت که در میان مبارزت با مردان جنگ هم آهنگ باشد، لاجرم خود را به میان زنان انداخته در پناه صفیه در میان حصن فارغ می زیست.

از آن سوی چون جهودان را گمان می رفت که پیغمبر را در جنگ خندق طریق نجات به دست نخواهد شد یک تن از جهودان که نیک دلاور و تناور بود به کنار حصن صفیه آمد و همی ترتیب آلات صعود می کرد. صفیه گفت: هان ای حسان تیغ بگیر و از این باره^۳ فرو شو و گردن این سگ بزن و اگر نه او به باره صعود دهد و به میان عورات^۴ در آید.

۴. عورات: زنان

۱. احزاب، آیه ۱۸. ۲. احزاب، آیه ۱۹. ۳. باره: دیوار

فَقَالَ حَسَّانُ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا بِنْتَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَاللَّهِ لَقَدْ عَرَفْتِ مَا أَنَا بِصَاحِبِ هَذَا وَبِهِ رَوَايَتِي كُفْتُ: لَا وَاللَّهِ مَا ذَاكَ فِيَّ وَ لَوْ كَانَ فِيَّ لَخَرَجْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ. حَسَّانُ عَرَضَ كَرَدَ كَه: مَرَامِي دَانِي مَرَدِ اَيْنِ كَارِ نِيَسْتَمِ وَ اَزْ مِنْ اَيْنِ كُونِه مَبَارَزْتِ نِيَايِد. صَفِيَّهْ چُونِ اَيْنِ بَدِيدِ عَمُودِي بَغْرَفْتِ وَ اَزْ فِرَازِ بَامِ بَهْ فِرُودِ قَلْعَه شَتَا فْتَهْ بَرِ جِهُودِ دَرَا مَدِ وَ دَرِ اَوَّلِ حَمَلَهْ بَهْ دَسْتِيَارِي عَمُودِ جِهُودِ رَا اَزْ پَايِ دَرَاوَرْدِ وَ بَا زْ شَدِ وَ حَسَّانُ رَا فِرْمَانَ دَادَ كَه: اَكْتُونِ بَرُو وَ جَامَهْ اُو رَا بَرِ كَبِرِ، چَهْ اَزْ بَهْرِ اَنَكِهْ مَرْدِي بِيگَانَهْ بُوْدِ تَنِ اُو رَا عَرِيَانَ نَتَوَانِسْتَمِ دِيدِ. حَسَّانُ رَا بَا زْ اَنِ دَلِيْرِي نَبُوْدَ كَهْ جَامَهْ مَرْدِ مَرْدَهْ اِي رَا بَا زْ كَنْدِ. كُفْتُ: مِنْ حَاجَتِ بَدِيْنِ جَامَهْ نَدَارَمِ.

بِالْجَمَلَهْ دَرِ اَيَامِ مَحَاصِرَهْ هَرْ شَبِ عِبَادَهْ بِنِ بَشْرِ بَا جَمَاعَتِي حِرَاسَتِ سِرَاطِرْدَهْ پِيغَمْبَرِ ﷺ مِي كَرْدِ وَ مَشْرِكَانَ بَهْ نَوِيْتِ قَصْدِ اَنِ خِيْمَهْ مِي دَاشْتَنْدِ وَ اِبْطَالِ اصْحَابِ اَيْشَانَ رَا بَهْ پَرْتَابِ تِيْرِ وَ سَنَگِ دَفْعِ مِي دَادَنْدِ وَ پِيغَمْبَرِ ﷺ خُودِ نِيْزِ بَهْ حَفْظِ خَنْدَقِ قِيَامِ مِي دَاشْتِ وَ مَوْضِعِي اَزْ خَنْدَقِ رَا كَهْ مَسْلَمَانَانَ مَجَالِ نِيَا فْتَنْدِ، تَا بَهْ شَرْطِ رَاسْتِ كَنْنَدِ هَرْ شَبَانَگَاهِ رَسُوْلِ خُدَا خُودِ بَدَانْجَا مِي شَدِ وَ حِرَاسَتِ مِي فِرْمُودِ؛ وَ چُونِ بَرُودَتِ هُوَا دَرِ بَدَنِ مَبَارَكَشِ اَثْرِ مِي كَرْدِ گَاهِي بَهْ مَنْزَلِ عَايِشَهْ مِي شَتَا فْتِ وَ سَاعَتِي اَسَايِشِ مِي نَمُودِ.

عَايِشَهْ گُوِيْدِ: يَكِ شَبِ پِيغَمْبَرِ اَزْ اَنِ مَوْضِعِ بَا زَا مَدِ وَ فِرْمُودِ: چَهْ بُوْدِ اِگْرَا مَشَبِ مَرْدِي بَهْ حِرَاسَتِ اَيْنِ مَوْضِعِ بِيْرُونِ مِي شَدِ تَا مِنْ لَخْتِي مِي خَفْتَمِ؟ اَيْنِ وَقْتِ قَعْقَعَه^۱ سَلَا حِ مَرْدِي گُوشَزْدِ حَضْرَتَشِ شَدِ فِرْمُودِ: كِيَسْتِي؟ كُفْتُ: اَيْنَكِ سَعْدِ بِنِ اَبِي وَقَاصِ حَاضِرَمِ. فِرْمُودِ: تَوَانِي اَمَشَبِ بَهْ حَفْظِ وَ حِرَاسَتِ اَيْنِ مَوْضِعِ بَا مَدَادِ كُنِي؟ عَرَضَ كَرْدِ: تَوَانِمِ وَ بَدَانْجَا شَدِ وَ پِيغَمْبَرِ بَهْ خُوابِ شَدِ چَنَانَكِهْ اَوَا زِ نَفْسِ مَبَارَكَشِ بَلَنْدِ شَدِ. اُمَّ سَلَمَهْ رَوَايَتِ كَنْدِ كَهْ شَبِي پِيغَمْبَرِ دَرِ خِيْمَهْ خُودِ نَمَازِ بَغَزَا شْتِ وَ بَهْ حِرَاسَتِ خَنْدَقِ بِيْرُونِ شَدِ. شَنِيْدَمِ كَهْ فِرْمُودِ: اَيْنِ سُوَارَانَ مَشْرِكَانَنْدِ كَهْ گَرْدِ خَنْدَقِ طَوَافِ كَنْنَدِ، اَنْگَاهِ نَدَا دَرْدَادِ كَهْ يَا عِبَادِ بِنِ بَشْرِ. كُفْتُ: لَبِيكِ لَبِيكِ. فِرْمُودِ: هِيچِ كَسِ بَا تُو هَمْرَاهِ اَسْتِ؟ عَرَضَ كَرْدِ: جَمَاعَتِي بَا مَنَنْدِ كَهْ حَافِظِ سِرَاطِرْدَهْ تَوَايِمِ. فِرْمُودِ: بَهْ گَرْدِ خَنْدَقِ بَرَايِ كَهْ جَمَاعَتِي قَصْدِ شَبِيخُونِ دَارَنْدِ: اَنْگَاهِ فِرْمُودِ: اَللّٰهُمَّ اَدْفَعْ عَنَّا شَرَّهُمْ وَ اَنْصُرْنَا عَلَيْهِمْ. پَسِ عِبَادِ بِنِ بَشْرِ بَا گِرُوهِ خُودِ بَهْ كَنَارِ خَنْدَقِ شَدِ وَ اَبُوسَفِيَانَ رَا

۱. قَعْقَعَه: صَوْتِي اَسْتِ كَهْ اَزْ زَرَهْ وَ سَلَا حِ شَنِيْدَهْ مِي شُودِ.

نگریست که راهی جسته‌اند و از تنگنایی خود را به میان خندق افکنده‌اند و گروهی از مسلمین ایشان را دفع همی دهند. پس عباد بن بشر با ایشان همدست شده دشمنان را هزیمت کرد و باز شده هنگامی که رسول خدای از کار نماز پرداخته بود برسید و صورت حال بگفت. این وقت رسول خدای بخفت و آواز نفس مبارکش برخاست تا آن هنگام که بلال بانگ نماز بداد، پیغمبر از این خانه بیرون شد و نماز به جماعت بگذاشت. گویند: چون اُمّ سلمه این حدیث می‌کرد همی گفت: اَللّٰهُمَّ اَرْحَمِ عِبَادِ بْنِ بَشْرٍ.

و هم اُمّ سلمه گوید: که نیم شبی غوغا برخاست و گوینده‌ای همی گفت: يَا خَيْلَ اللَّهِ سَوار شوید، چه رسول خدای در آن غزوه شعار مسلمین را يَا خَيْلَ اللَّهِ اِرْكَبِي فرمود. و هنگام شبیخون اعدا شعار اصحاب را حَمَّ لَا يَنْصُرُونَ مقرر کرد. بالجمله پیغمبر از خواب برآمد و از خیمه بیرون شد و پرسش کرد که این بانگ چیست؟ عباد بن بشر گفت: این بانگ عمر است، چه امشب نوبت حراست او است. پیغمبر فرمود: عباد برفت و خبر بگرفت و باز آمد و معروض داشت که عمرو بن عبْدُوْدٌ با جماعتی تاختن ساخته و با مسلمانان جنگ در انداخته است. رسول خدای به خیمه در رفت و سلاح جنگ بر تن راست کرده بیرون شد و برنشست و گروهی در رکابش برفتند تا به زمین حربگاه برسید. پس از ساعتی دشمنان را هزیمت کرده مراجعت فرمود.

سخن مصالحه پیغمبر

با قبیله غطفان

ام سلمه گوید: من در غزوه مُرَيْسِيع و خیبر و حُدَیبِیّه و فتح مکه و حُنَین ملازم حضرت رسول بودم و در هیچ جنگ چنانکه در خندق خدمتش را تاب و تعب نرسید؛ زیرا که مسلمانان فراوان جراحات می‌یافتند و معیشت به زحمت می‌کردند و هوا را به نهایت برودت بود. در چنین تنگنا رسول خدا چنین صواب شمرد که یک ثلث از ثمار مدینه را به لشکر غطفان گذارد تا ایشان از کنار قریش کناری گیرند و در جنگ مسلمانان آن جماعت را نصرت نکنند. پس تنی را به نزد عُیَیْنَة بن حِصْن

فِزَارِی و حَارِث بن عَوْف گسیل فرمود که دو دانگ از ثمار مدینه را به شما دهم به شرط که قریش را با ما گذارید و بازشوید. ایشان گفتند: اگر یک نیمه ثمار را با ما گذارید گام به گام شما زنیم. پیغمبر اجابت نفرمود، لاجرم به اخذ ثلث ثمار رضا دادند و عَیْنَه به اتفاق حارث و چند تن از سران قوم به حضرت رسول آمدند تا کار مصالحه استوار کنند. پیغمبر، عثمان بن عفان را فرمود تا سجل صلح را بنگاشت ایشان گفتند: این عهدنامه باید به خاتم اصحاب نیز محکم شود.

در این وقت اَسَید بن حُضَیْر درآمد و نگریست که عَیْنَه بن حِصْن در آن انجمن پای خود را کشیده دارد. بر وی گران آمد. گفت: یا عَیْنَ الهِجْرَس^۱ پای خود را گرد کن، سوگند با خدای اگر حشمت پیغمبر نبود پهلوی تو را با این نیزه سوراخ کردمی. آنگاه عرض کرد: یا رسول الله اگر خدای این حکم کرده یا خاطر مبارک تو این خواسته گردن نهیم، و اگر نه جز شمشیر بدیشان بذل نکنیم. رسول خدا سخن نکرد و سعد بن مُعَاذ و سعد بن عباده را برای مشورت طلب داشت، ایشان نیز مانند اَسَید بن حُضَیْر پاسخ دادند و سعد بن معاذ پیش شد و صلح نامه را از دست عثمان بکشید. پیغمبر فرمود: چون دیدم تمام قبایل عرب با شما از یک کمان تیر می افکنند، خواستم تا در میان ایشان پراکندگی افکنم و شوکت ایشان را اندک کنم. سعد بن مُعَاذ و سعد بن عباده عرض کردند: یا رسول الله این جماعت را هرگز در جاهلیت طمع در خرماي مدینه نبوده، مگر به بیع و شری ببرند یا به ضیافت درآیند و بخورند، اکنون که به عزت تو پیوسته ایم و دولت اسلام دریافته ایم چگونه بدین ذلت رضا دهیم؟ چون رسول خدای استواری ایشان را در کار جهاد مکشوف داشت بفرمود تا سعد بن مُعَاذ صلحنامه را بدرید و ایشان را گفت: فیصل امر ما با شما شمشیر تواند کرد. پس ایشان از نزد رسول خدای باز شدند و یک دلی و یک جهتی انصار را با پیغمبر بدانستند و این معنی در خاطر آن جماعت تزلزلی تمام انداخت.

۱. هجرس به معنی بوزینه و روباه و خروس و مرد پست فطرت آمده است.

ذکر مقاتلت و مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود

یک روز چنان افتاد که عمرو بن عبدود بن قیس بن عامر بن لوی بن غالب و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مرداس الفهری از بنی محارب که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی^۱ به دست کرده از آن تنگنا خویشتن را به خندق در انداختند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش و کینانه و قزاره و غطفان در کنار خندق صف بر زدند. عمرو بن عبدود بانگ در داد که شما نیز در آئید. ایشان گفتند: شما ساخته جنگ باشید اگر حاجت افتد ما نیز درنگ نخواهیم جست و به شما خواهیم پیوست.

چون عمرو - چنانکه به شرح رفت - در جنگ بدر زخمی صعب یافته فرار کرد و در جنگ اُحد نتوانست حاضر شد سخت غمناک بود و بیم داشت که نام بلند او در شجاعت پست شود چه دلاوران عرب او را با هزار سوار برابر نهاده بودند. این وقت بر اسب خود که مَلْهُوب نام داشت استوار بنشست و این شعر با خویشتن همی تذکره کرد:

وَ اَتْنِي بِالذَّرْعِ يَا ذَا الرَّجْلِ	اَسْرَجَ الْمَلْهُوبَ لِاطَاقَةِ لِي
فَاكْرُ الْيَوْمَ كَرَّ الْبَطْلِ	وَ هَلَمَّ السَّيْفُ وَ الرَّمْحُ مَعَا
وَ اَرَى قَدْ فَرَّعُونِي بِعَلِي	خَرَجَ الْفُرْسَانُ مِنْ سَادَاتِنَا

و او را فارس یَلِیل می نامیدند و یَلِیل نام موضعی است نزدیک بدر. وقتی چنان افتاد که عمرو با چند سوار بدانجا تاخت و جماعتی از قبیله بنوبکر از پیش روی ایشان درآمدند و حمله افکندند، عمرو مردم خود را عبور داده بایستاد و یک تنه با آن جماعت کار به مقاتلت و مبارزت کرد و ایشان را دفع داد از این روی فارس یَلِیل نام یافت.

بالجمله عمرو چون دیو دیوانه اسب برجهاند و لختی گرد میدان برآمد و ندائی ضخیم^۲ در داد و مبارز طلب داشت. اصحاب پیغمبر چون خبر عمرو را شنیده بودند

۱. مضیق: جای تنگ

۲. صدائی درشت و کلفت

و او را شناخته داشتند هیچ کس را در قوت بازو نبود که با او هم ترازو شود، لاجرم سرها به زیر افکندند کَانَ عَلٰی رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ^۱. عمر بن الخطاب عذر اصحاب همی خواست و عرض کرد: یا رسول الله این عمرو همان است که من دیده‌ام، چه وقتی با جماعت قریش به تجارت شام همی شدیم ناگاه هزار تن از دزدان بر ما درآمدند، کاروانیان چون قوت مدافعه در خود ندیدند اموال خویش را بگذاشتند و به یک سوی شدند، عمرو چون این بدید شمشیر برکشید و شتر بچه‌ای را از زمین در ربود و بجای سپر همی جنبش داد و بی درنگ بر دزدان حمله افکند و مردانه همی رزم داد چندانکه مجال درنگ بر دزدان محال افتاد، ناچار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند و کاروانیان به سلامت عبور دادند.

و از این سخن عمر خاطر اصحاب شکسته تر گشت و منافقان چیره تر شدند. عبدالرحمن بن عوف با جماعتی گفت: این شیطان که عمرو باشد هیچ کس را زنده نخواهد گذاشت. صواب آن است که اگر توانیم با یکدیگر همدست شویم و محمد را دست بسته بدو سپاریم تا او را بکشد و خود با قوم پیوسته شویم و روزگار به آسودگی بریم.

بالجمله چون رسول خدای جسارت عمرو را نگریست، فرمود: هیچ دوستی باشد که شرّ این دشمن را کفایت کند؟ شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! انا ابارزُه پیغمبر صلی الله علیه و آله خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما تا با من درآید و نبرد آزماید؟ اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّكُمْ تَزْعَمُونَ اَنَّ قَتْلَكُمْ فِي الْجَنَّةِ وَ قَتْلَانَا فِي النَّارِ. اَقْمَا يُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يُقَدِّمَ عَلٰى الْجَنَّةِ اَوْ يُقَدِّمَ عَدُوًّا لَهُ اِلَى النَّارِ؟ یعنی: گمان شما آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم شوند. آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ این بگفت و اسب خود را از چپ و راست به جولان آورد و این شعر انشاد کرد:

وَلَقَدْ بَحَحْتُ^۲ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
وَوَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الْمُسَيِّعُ مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ

۱. این جمله کنایه از سکوت و عدم حرکت است.

۲. بَحَحْتُ: شکافتن جراحات، مراد اینجا آشکارا کردن.

إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ أَزَلْ مُتَسِرِّعاً^۱ نَحْوَ الْهَزَاهِزِ
 إِنَّ الشُّجَاعَةَ وَالسَّمَاخَةَ فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزِ

یعنی: بانگ من درشت و خشن شد از بس در موقف مبارزت ایستادم و طلب مبارز کردم.

چون عمرو لختی ازین گونه سخن کرد دیگر باره علی علیه السلام قدم پیش گذاشت و اجازت جنگ همی جست. رسول خدای همچنان سخن نکرد. هم در این کثرت عمرو دور برآمد و از در شناخت و شماتت^۲ بانگ برداشت و گفت: هیچ کس در شما نیست که لختی با من بگردد. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا با وی محاربت کنم.

اگرچه مرا قانون نیست که از اشعار عرب یا عجم سخنی به استشهاد آورم، این دو بیت از مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراء آوردم و لاغرو^۳:

پیمبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته ز آستین
 علی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم
 بالجمله رسول خدای فرمود: أُذُنُ يَا عَلِيَّ. آنگاه زره خویشتن را که «ذات الفضول» نام داشت بر تن امیرالمؤمنین راست کرد و عمامه سحاب خویشتن بر سر او نهاد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَعِنُّهُ عَلَيْهِ يَعْنِي: خدایا علی را بر عمرو نصرت بخش. و به روایتی دست برداشت و گفت: اِلٰهِي عَبِيْدَه رَا دِرْ بَدْرَاز مِّنْ كَرَفْتِي وَ حَمَزَه رَا دِرْ اُحْدَ مَاخُوذِ دَاشْتِي، این علی است که برادر من و پسر عم من است اَللّٰهُمَّ اَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِيْنِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَاسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ، فَلَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَ اَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ. پس شاه مردان و شیر یزدان، آهنگ میدان نمود و زمین جنگ با عمرو تنگ کرد و در جواب اشعار او این شعر بگفت:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
 ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيْرَةٍ يَرْجُو بِذَاكَ نَجَاةً فَاَيْرٍ
 اِنِّي لَا رَجُوَا اَنْ اَقِيْمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
 مِنْ ضَرْبَةِ فَوْهَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ

۱. تَسْرِعُ: شتافتن. ۲. شماتت و شماتت: سرزنش.

۳. لاغرو: شگفتی نیست.

وَلَقَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْبِرِّ فَتَى يُجِيبُ إِلَى الْمُبَارِزِ
يُغْلِبُكَ بِيضاً صَارِماً كَالْمِلْحِ حَتْفاً لِلْمُنَاجِزِ

این وقت پیغمبر فرمود: بَرَزَا لِإِيمَانِ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلَّهُ يَعْنِي: تمام ایمان در برابر تمام کفر آمد و امیرالمؤمنین روی با عمرو کرد و گفت:

عِنْدَ اللَّقَاءِ مُعَاوِدَ الْإِقْدَامِ	يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةَ
وَ مُهَذَّبِينَ مُتَوَجِّينَ كِرَامِ	مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءِ بَاهِرِ
وَ إِلَى الْهُدَى وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ	يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ وَ نَصْرِهِ
ذِي رَوْثِقِ يَفْرِي الْفِقَارَ حُسَامِ	بِمُهَنْدٍ عَضِبَ رَقِيقِ حَدَّهُ
شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ جَلَالِ غُمَامِ	وَ مُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ
وَ مُعِينٌ كُلُّ مُوَحَّدٍ مِقْدَامِ	وَ اللَّهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَ نَبِيِّهِ
أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَتَّقُوهُ مَقَامِي	شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَ الْقَبَائِلُ كُلُّهَا

این شعر انشاد کرد و فریاد برآورد که: هان ای عمرو شنیده‌ام که گفته‌ای: هیچ کس مرا نخواند به سه چیز جز اینکه یکی را بپذیرم.

۱. شتاب نکن که اینک جواب‌دهنده صدای تو با توانائی تو را درمی‌رسد، در حالی که دارای قصد و بصیرت است و از این عمل خود نجات پیروز را امیدوار است. همانا من امیدوارم از ضربت فراخی که در جنگها از آن یاد کنند زن نوحه‌خوان بر سر تابوت را بر سر تو به پا دارم. به جنگ خواندی جوانی را که جواب حریف خود را می‌دهد و شمشیر سفید مانند نمک را برای مرگ بر سرت بلند می‌کند.

و شارح، دیوان منسوب به امیرالمؤمنین گوید (ص ۵۲۶):

ای خوانده مرا ز روی ناموس به جنگ بر شیشه خود چه می‌زنی هر دم سنگ
گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

۲. ای عمرو، به حقیقت رسیدی به سوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده است به حرب و قدمهای او. از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان. می‌خواند بدین معبود و یاری کردن او و به راه راست و راههای مسلمانی. به شمشیر هندی بُرّان که باریک است تیزنای آن، خداوند آب که می‌بُرد مهره پشت را شمشیری بُرّان. محمد در میان ماست، گویا جبین او آفتابی است که هویدا شده از میان ابر. و خدا یاری‌کننده دین خود و پیغمبر خودست، و یاری‌کننده هر یک گوینده فرا پیش شونده است. گواهی دهند قریش و قبیله‌ها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد به جای من (شرح دیوان منسوب ... ص ۷۲۳).

گفت: چنین گفته‌ام.

علی فرمود: اکنون من ترا می‌خوانم بدین که گواهی دهی بر وحدت خداوند و بدین که محمد رسول اوست.

عمر و گفت: این آرزو از من متوقع نباشد.

علی گفت: چون این نکنی دست از محاربت بازدار و محمد را با عرب گذار تا اگر کار بر مراد کند، تو نیز قربت او توانی جوئی و اگر نه این کار که تو آرزو کنی به دست دیگر کسان ساخته گردد.

عمر و گفت: من آنگاه که در جنگ بدر زخم یافتم بر ذمت خویش نهادم که تا این کینه از محمد باز نکشم خویشتن را با روغن مسح نکنم، اکنون اگر رزم ندهم و باز شوم با زنان قریش چه عذر بر تراشم که من دست یافتم و نذر خویش را ناگذاشته بازشتافتم؟

امیرالمؤمنین فرمود: اکنون که پذیرفتار این دو امر نشدی، اینک من پیاده‌ام تو نیز از اسب به زیر آی تا با هم بگردیم و آن کس را که خدای بخواهد بکرد در آرد. عمرو در نهان از رزم با علی هراسناک بود چه او را در جنگ بدر و قتل ولید بن عتبّه و حنظله بن ابی سفیان و جنگ اُحد و یک تنه رزم دادن او را در پیش پیغمبر، شناخته داشت و خواست تا قضای او را از خود بگرداند، پس تعبیه^۱ در سخن ساخت و نخست به آواز بخندید، آنگاه گفت: هرگز گمان نداشتم که هیچ کس از ابطال^۲ رجال جنگ مرا آرزو کند، هان ای علی به سلامت باز شو، هنوز تو را هنگام میدان و نبرد با مردان نرسیده

هنوزت دهان شیر بوید همی

و من اینک هشتاد (۸۰) ساله مردم؛ و دیگر آنکه مرا با پدر تو ساز مصافات و مصادقت طراز بود، دوست ندارم که خون تو به دست من ریخته شود و اِنِّی اَکْرَهُ اَنْ اَقْتُلَکَ. مَا اَمِنَ ابْنُ عَمِّکَ حَیْنَ بَعَثَکَ اِلَیَّ اَخْتَطِیْفُکَ بِرُمحی هَذَا فَاتْرُکْکَ شَائِلًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لَاحِیًا وَ لَامِیَّتًا هَمَانًا مَکْرُوهُ مِی دَارم که تو را مقتول سازم، نمی‌دانم محمد بچه ایمنی تو را به من فرستاد، هم اکنونت بدین نیزه درمی‌ریایم و در میان آسمان و زمین معلق می‌دارم که هنوز نه مرده باشی و نه زنده.

۲. ابطال: دلاوران

۱. تعبیه: آراستن و آماده کردن

علی فرمود: این سخن بگذارد، من تو را به مبارزت می خوانم و سخت دوست می دارم که در راه خدا خون تو بریزم.

از این سخن حمیت جاهلیت از درون عمرو جوش زدن گرفت و بی درنگ از اسب فرود شد و اسب خویشان را با شمشیر عقر^۱ کرد و به روایتی دست بر پشت اسب زده باز لشکرگاهش راند و چون پلنگ خشمگین با شمشیر آخته بر سر امیرالمؤمنین بتاخت؛ و با یکدیگر چنان سخت بگشتند که زمین از گرد پر شده تاریک شد، و لشکریان از دو جانب ایشان را دیدار نتوانستند کرد. و در میان آن غبار انگیخته عمرو فرصتی به دست کرد و شمشیر خویش را بر علی علیه السلام فرود آورد. امیرالمؤمنین سر در سپر کشید و شمشیر عمرو سپر را دو نیمه ساخت و سر علی را جراحی کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نوبت از او بگرفت و بانگ بدو زد که ما پیمان نهادیم که کس به اعانت خویش طلب نکنیم اینک برادرت و اگر نه پسر ت از قفای تو درمی رسد. عمرو چون به قفا نگریست علی بی درنگ ذوالفقار براند و یک پای او را از بنگاه ران باز کرد. عمرو پای مقطوع را برگرفت و به سوی علی پرانید و گفت: مرا بفریفتی؟ علی فرمود: *الْحَرْبُ خُدَعَةٌ* و مجاهدان را در حرب قانون خدعه بیاموخت. آنگاه بشتافت و عمرو را ستان انداخته بر سینه او بنشست. عمرو گفت: *يَا عَلِيُّ قَدْ جَلَسْتَ مِنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا، فَإِذَا قَتَلْتَنِي فَلَا تَسْلُبْنِي حُلَّتِي،* فقال: *هِيَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ ذَلِكَ* [یعنی] عمرو چون علی را بر فراز سینه خود یافت گفت: یا علی در مجلسی بزرگ نشیمن جستی، آنگاه که مرا می کشی جامه از تن من باز مکن. علی فرمود: این کار در نزد من سخت خوار و آسان است.

و نیز گفته اند: چون علی به شمشیر عمرو جراحی یافت چون شیر زخم یافته بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن پرانید و بانگ تکبیر برآورد. مسلمانان از اصغای تکبیر بدانستند فیروزی علی راست در این وقت رسول خدای فرمود: *إِنَّ مَبَارِزَةَ عَلِيٍّ لِمَبَارِزَةِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِوَدٍّ فِي الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ أُمَّتِي* و به روایتی فرمود: *لِمَبَارِزَةِ عَلِيٍّ بِنِ ابِيطَالِبِ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ* و مسلمانان شادمانه شدند.

۱. عقر: پی زدن اسب را گویند.

بالجمله بعد از قتل عمرو، هبیره بن ابی وهب بر امیرالمؤمنین علیه السلام تاختن کرد، هنوز لحظه‌ای درنگ نساخته بود که زخمی از ذوالفقار بیافت پس زره خویش را بینداخت و بگریخت. و این هبیره شوهر امّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و این شعر را در عذر فرار خویش انشاد کرد:

لَعَمْرُكَ مَا وُلِّيتَ ظَهْرِي مُحَمَّدًا
وَلَكِنِّي قَلَّبْتُ أَمْرِي فَلَمْ أَجِدْ
وَقَفْتُ فَلَمَّا لَمْ أَجِدْ لِي مَقْدَمًا
ثَنِي عِطْفُهُ مِنْ قَرْنِهِ حِينَ لَمْ يَجِدْ
فَلَا تَبْعُدَنَّ يَا عَمْرُو حَيًّا وَهَالِكًا
وَلَا تَبْعُدَنَّ يَا عَمْرُو حَيًّا وَهَالِكًا
فَمَنْ لِي طِرَادِ الْخَيْلِ تُقْرِعُ بِالْقَنَا
هُنَالِكَ لَوْ كَانَ ابْنُ عَمْرٍو لَزَارَهَا
كَفَاكَ عَلِيٌّ لَنْ تَرَى مِثْلَ مَوْقِفِي
فَمَا ظَفَرْتُ كَفَاكَ يَوْمًا بِمِثْلِهَا

و حسان بن ثابت از این کلمات روی سخن با هبیره دارد:

سُقْتُمْ كِنَانَةَ جَهْلًا مِنْ عِدَاوَتِكُمْ
أُورِدْتُمُوهَا حِيَاضَ الْمَوْتِ ضَاحِيَةً
أَنْتُمْ أَحَابِيْشُ^۱ جُمُعْتُمْ بِلَانَسِبِ
هَلَّا اَعْتَبَرْتُمْ بِخَيْلِ اللَّهِ إِذْ لَقِيْتُمْ
كَمْ مِنْ أَسِيرٍ فَكَكِنَاهُ بِلَاثَمِنِ
إِلَى الرَّسُولِ فَحَمَدُ اللَّهِ مُخْزِيهَا
فَالنَّارُ مَوْعِدُهَا وَالْقَتْلُ لَاقِيهَا
أَيُّمَّةُ الْكُفْرِ غَرَّتْكُمْ طَوَاغِيهَا
أَهْلَ الْقَلِيْبِ^۲ وَ مَنْ أَرْدَيْنَهُ فِيهَا
وَ جَرَّ نَاصِيَةَ كُنَّا مَوَالِيهَا

مع القصة چون هبیره میدان ستیز و آویز را پشت داد از پس او ضرار بن الخطاب بن مرداس الفهری آهنگ میدان کرد و بر علی درآمد و چون چشمش بر شیر یزدان افتاد مرگ را معاینه کرد، پس بی درنگ پشت با جنگ داده بجست. عمر بن الخطاب چون این بدید از قفای او بدوید و راه بدو نزدیک کرد. ضرار باز پس نگریست و عمر را دید که به قدم عجل و شتاب درمی‌رسد، پس روی برتافت و سر نیزه خود را بر

۱. احابیش: جماعتی از مردم که از یک قبیله نباشند.

۲. اهل القلیب: کسانی که در جنگ بدر به حکم رسول خدا (ص) به چاه سرنگون شدند.

عمر نصب کرد و گفت: هان ای عمر اگر بخواهم فشار دهم، این زندگانی را از من غنیمتی بزرگ و نعمتی شگرف شناس و در خاطر میدار. عمر نیک شاد و شاکر گشت و بازشتافت.

اما نَوْفَل بن عبدالله چون خواست فرار کند و اَسب خود را در خندق راند مسلمانان مجال گذاشتند و او را به سنگباران زحمت فراوان کردند، چنانکه به جان دادن رضا داد و بانگ برداشت که چندین ذلت واجب نشده مرا بهتر از این توان کشت. امیرالمؤمنین علی پیش شد و به یک شمشیر دو نیمه ساخت. و هم گویند عثمان بن مُنَّیّه حاجز خندق بود و هنگام هزیمت زخم تیری بیافت و در مکه بدان زخم درگذشت و عِکْرَمَة بن ابی جهل را زُبَیر بن عَوَّام از قفا بتاخت، کار بر عِکْرَمَة تنگ شد از بهر آنکه سبک خیزتر شود نیزه خویش بیفکند و بگریخت.

بالجمله چون عِکْرَمَة و هُبَیره و مرداس از جنگ‌گاه بجستند و از آن سوی خندق به صف ابوسفیان پیوستند او نیز درنگ نتوانست کرد، با مردم خود و قبیله غَطَفان تا زمین عقیق بازپس نشست. علی علیه السلام چون هزیمت ایشان نگریست فرمود:

وَ كَانُوا عَلَى الْأَسْلَامِ إِلَّا ثَلَاثَةً^۱ فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ
وَفَرَّ أَبُو عَمْرٍو هُبَيْرَةٌ لَمْ يَعُدْ وَ لَكِنْ أَخْوَا الْحَرْبِ الْمُجَرَّبُ عَائِدٌ
نَهْتَهُمْ سُيُوفُ الْهِنْدِ أَنْ يَقْفُوا لَنَا غَدَاةَ التَّقِينَا وَالرَّمَاخُ مَصَائِدٌ^۲

آنگاه علی علیه السلام سر عمرو را برداشت و از رزمگاه طریق مراجعت گرفت و از بهر آنکه دل مسلمین را قوی بدارد و جرأت ایشان را در جهاد بر زیادت کند قدمی بر کمال وقار می گذاشت و می فرمود:

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ الْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ
فَقَالَ عُمَرُ أَلَا تَرَى يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَيَّ عَلِيٌّ كَيْفَ يَمْشِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّهَا مُشِيَّةٌ
لَا يَمُوتُهَا اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ، فَتَلْقَاهُ وَ مَسَحَ الْعُبَارَ عَنْ عَيْنَيْهِ. عمر گفت: یا رسول الله آیا
رفتار علی را نمی‌نگری که از در کبر و فخر است؟ پیغمبر فرمود: در چنین مقام

۱. مراد از الب ثلاث: بنی قُرَيْظَه و غَطَفان و قُریش است.

۲. بودند ایشان بر اسلام سه گروه، پس به حقیقت افتاد از آن سه یکی، و گریخت ابو عمرو و هبیره پسر ابی وهب، بازنگشت، ولیکن صاحب کارزار آزموده بازگردنده است. بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما، بامداد که رسیدیم بهم و نیزه‌ها دام‌ها بود.

خداوند را این‌گونه رفتار زشت نمی‌آید و علی را استقبال فرمود و غبار از هر دو چشمش همی بسترد.

مع‌القصة امیرالمؤمنین سر عمرو را به نزدیک رسول خدای آورد و به خاک راه درانداخت. عبدالله بن مسعود حاضر بود عرض کرد: كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا.

عمر بن الخطاب گفت: یا علی با زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نشود چه کردی؟ فرمود شرم داشتم که پسر عم خود را عریان سازم. رسول خدای فرمود: أَبَشِرْ يَا عَلِيُّ فَلَوْ وَزَنَ الْيَوْمَ عَمَلَكَ بِعَمَلِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ لَرَجَحَ عَمَلَكَ عَلَى عَمَلِهِمْ وَعَلَى عَمَلِ الْبَشَرِ
این شعر بخواند:

عَنِّي وَ عَنْهُمْ أَخْرُوا أَصْحَابِي
وَ مُصَمِّمٌ فِي الْأَهَامِ لَيْسَ بِنَابٍ
وَ حَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكَذَابِ
رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلُّ ضِرَابٍ
كَالْجُدْعِ بَيْنَ ذَكَادِكِ وَرَوَابٍ
كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَرْنِي أَنْوَابِي
وَ عَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ
يَهْتَرُ أَنَّ الْأَمْرَ غَيْرُ لَعَابٍ
صَافِي الْحَدِيدِ مُهْدَبٌ قَضَابٍ
وَ نَبِيَّهِ يَامَعْشَرَ الْأَحْزَابِ^۱

أَعَلِيَّ تَفْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هَكَذَا
الْيَوْمَ يَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيطِي
أَلِي ابْنُ عَبْدِ حَبِيبٍ شَدَّ أَلِيَّةً
أَنْ لَا يَصُدَّ وَ لَا يَهْلَلْ فَالْتَقَى
فَصَدَدْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطَّرًا
وَ عَفَفْتُ عَنْ أَنْوَابِهِ وَ لَوْ أَنَّ
عَبْدَ الْحِجَارَةِ عَنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ حَبِيبٍ أَبْصَرَ صَارِمًا
أَرْدَيْتُ عَمْرُوا إِذْ طَغَى بِمُهَنْدٍ
لَا تَحْسِبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ

۱. آیا بر سر من در می‌آیند سواران این چنین؟ از من و از ایشان باز پس دارید خود را، ای یاران من. امروز باز می‌دارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان که در تارک نیست کار نکننده. سوگند خورد پسر عبود، آن زمان که حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز، پس شنیدند از آن دروغ‌گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر می‌زدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند. پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگهای پست و تل‌های بلند. و پاکدامنی کردم از جامه‌های او، و اگر آنکه من بودمی به پهلو افکنده، بر بودی او از من جامه‌های مرا. پرستید عمرو سنگها را از سبکی رأی خود، و پرستیدم من پروردگار محمد را به رأی صواب. شناخت پسر عبود، آن زمان که دید شمشیر برنده متحرک که کار ما نه بازی کردن است. هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد، به ←

آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و با خود ببرند. رسول خدا فرمود: ما را با جسد ایشان حاجتی نباشد هُوَ لَكُمْ لِأَنْ تَأْكُلُوا ثَمَنُ الْمَوْتَى رَهَا كُنَيْدٌ تَا حَمَلُ كُنَيْدٌ كَمَا بَهَاى مَرْدُگَانِ نَمِى خَوَاهِيم. چون اجازت برفت خواهر عمرو بیامد و بر بالین او بنشست دید که سلاح جنگ و جامه از تن عمرو باز نکرده‌اند. دانست که او را مردی کریم کشته است گفت: مَا قَتَلَهُ إِلَّا كُفُوٌ كَرِيمٌ هَمَانَا نَكْشْتَه اسْت او را جز همسری بزرگ. پس پرسش نمود که کشته‌برادر من کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب. آنگاه این دو بیت انشاد کرد:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ
لَكُنْتُ أَبْكَى عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبْدِ
مَنْ كَانَ يَدْعَى أَبَوَهُ بَيْضَةَ الْبَلَدِ

از پس آن این شعر را به مرثیه بخواند:

أَسْدَانٍ فِي ضَيْقِ الْمَكْرُ تَصَاوَلَا
فَتَخَالَسَا مُهَجَّ النَّفُوسِ كِلَاهُمَا
وَ كِلَاهُمَا حَفَرَ الْقِرَاعَ حَفِظَةً
فَاذْهَبْ عَلِيٌّ فَمَا ظَفَرَتْ بِمِثْلِهِ
وَالثَّارُ عِنْدِي يَا عَلِيُّ فَلَيْتَنِي
ذَلَّتْ قُرَيْشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فَارِسٍ
وَ كِلَاهُمَا كُفُوٌ كَرِيمٌ بَاسِلٌ
وَ سَطَّ الْمَذَادُ^۱ مُخَاتِلٌ وَ مُقَاتِلٌ
لَمْ يَثْنِهِ عَنْ ذَاكَ شُغْلٌ شَاغِلٌ
قَوْلٌ سَدِيدٌ لَيْسَ فِيهِ تَحَامُلٌ
أَذْرَكْتُهُ وَالْعَقْلُ مِنِّي كَامِلٌ
فَالذُّلُّ مُهْلِكُهَا وَ خِزْيٌ شَامِلٌ

و همچنان هبیره بن ابی وهب این شعر در مرثیه عمرو همی گفت و همی گریست:

لَقَدْ عَلِمْتُ عَلِيًّا لُؤْيً بِنِ غَالِبٍ
وَ فَارِسُهَا عَمْرُو إِذَا مَا يَسُوقُهُ
عَشِيَّةً يَدْعُوهُ عَلِيٌّ وَ أَنَّهُ
فَبَا لَهْفَ نَفْسِي إِنَّ عَمْرُو الْكَائِنُ
لَقَدْ أَحْرَزَ الْعُلِيَا عَلِيٌّ بِقَتْلِهِ
لِفَارِسُهَا عَمْرُو إِذَا نَابَ نَائِبٌ
عَلِيٌّ وَ أَنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ طَالِبٌ
لِفَارِسُهَا إِذْ حَادَ عَنْهُ الْكَتَائِبُ
بِثَرِبَ لَا زَالَتْ هُنَاكَ الْمَصَائِبُ
وَ لِخَيْرِ يَوْمٍ لَامِحَالَةَ جَالِبُ

از آن مردم که بر عمرو مرثیه کردند و گریستند مسافع بن عبدمناف بن زهرة بن

→ شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده، مپندارید خدا را فرو گذارنده دین خود و پیغمبر خود، ای جماعت گروهها. ۱. مذاذ: نام موضعی است در مدینه.

حُذَافَةَ بْنِ جُمَحٍ بُوِدَ اِیْنَ شَعْرَازِ اَوَسْتِ:

عَمْرُو بْنُ عَبْدِ كَانِ اَوَّلِ فَارِسِ
سَمِعُ الخَلَایِقِ مَا جَدُّ ذَوْمَرَّةِ
وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ حَیْنَ وَلُوا عَنكُمْ
حَتَّى تَكْتَفَهُ الكُّمَاءُ وَكُلَّهُمْ
وَلَقَدْ تَكْتَفَتِ الفَوَارِسُ فَارِساً
سَأَلَ النُّزَالَ هُنَاكَ فَارِسُ غَالِبٍ
فَاذْهَبْ عَلَيَّ فَمَاظْفَرْتَ بِمِثْلِهَا
نَفْسِي الفِداءِ لِفَارِسٍ مِّنْ غَالِبٍ
أَعْنَى الَّذِي جَزَعُ المَذَادَ وَلَمْ يَكُنْ

جَزَعُ المَذَادِ وَكَانَ فَارِسَ یَلِیْلِ
یَبغِی القِتَالَ بِشِکَّةٍ لَمْ یَنْكُلِ
أَنَّ ابْنَ عَبْدِ مِنْهُمْ لَمْ یَعَجَلِ
یَبغِی القِتَالَ لَهُ وَ لَیْسَ بِمُؤَثِّلِ
بِجُنُوبِ سَلْعٍ^۱ غَیْرِ نَكِیْسِ اَمِیْلِ
بِجُنُوبِ سَلْعٍ لَیْتَهُ لَمْ یَنْزِلِ
فَخِراً وَ لَوْ لَاقِیْتُ مِثْلَ المِعْصَلِ
لَاقَى حِمَامَ المَوْتِ لَمْ یَتَجَلَّجَلِ
فَیْشِلاً وَ لَیْسَ لَدَى الخُرُوبِ بِزُمَّلِ

حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ دَرِ اِیْنَ شَعْرَها یَا دَ از عَمْرُو می کند:

أَمَسَى الفَتَى عَمْرُو بْنُ عَبْدِ یَبْتغِی
وَلَقَدْ وَجَدْتَ سُیُوفَنَا مَشهُورَةً
وَلَقَدْ رَأَيْتَ غَدَاةَ بَدْرِ عُصْبَةً
أَصْبَحْتَ لِأُتَدَعَى لِیَوْمٍ عَظِیْمَةٍ
وَهُمْ اِیْنَ شَعْرَها حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ گوید:

بِجُنُوبِ یَثْرَبِ غَارَةً لَمْ تُنْظَرِ
وَلَقَدْ وَجَدْتَ جِیادَنَا لَمْ تَقْصُرِ
ضَرْبُوكَ ضَرْباً غَیْرَ ضَرْبِ المُخْصِرِ
یا عَمْرُو أَوْ لِجَسِیمِ اَمْرِ مُنْكَرِ

بِقَتْلِ ابْنِ كَعْبٍ ثُمَّ جُرَّتْ اُنُوفُها
ثَبَاتاً غَرِیناً ما تَلَامُ صُفُوفُها
كَذَاكَ المَنایَا حَیْنُها وَ حُتُوفُها
مَصابِ بِأَدِ حَرِّها وَ شَفِیْفُها
فَلَمْ تُغْنِ عَنها نَبِلُها وَ سُیُوفُها
بُصْمَ المَعادِی جَرَسِها وَ حَفِیْفُها
وَ مَخْزُومِ وَ تَیْمِ ما تُقِیلُ
كَأَنَّ جَبِینَهُ سَیْفٌ صَیْقَلُ
تُطَاوِلُهُ الأَسِنَّةُ وَ النُّصُولُ

لَقَدْ جَزَعْتَ آذَانَ كَعْبٍ وَ عامِرِ
فَوَلَّتْ نَطِیْحاً كَبُشُها وَ جُمُوعُها
وَ حارِ ابْنِ عَبْدِ إِذْ هَوَى فِی رِماحِنَا
أَصِیْبَتْ بِه فَهَرَّ فَلانِجُرَّتْ لَها
وَ أُخْرى بِبَدْرِ خابِ فِیها رِجالُهُمْ
وَ أُخْرى وَ شِیْكَاً لَیْسَ فِیها نَحْوُلُ
لَقَدْ شَقِیْتُ بَنُوجُمَحِ ابْنِ عَمْرُو
وَ عَمْرُو كالأَحْسامِ فَتَى قُرِیشِ
فَتَى مِّنْ نَّسْلِ عامِرِ اَرِیحَى

۱. سلع: موضعی است در مدینه.

[اشتداد جنگ]

اکنون بر سر داستان رویم: بعد از قتل عمرو بن عبْدودّ، در همان روز و به روایتی روز دیگر کفار قریش به اتفاق دیگر قبایل تصمیم عزم مقاتلت را بر خویشان استوار کردند و یک بار از عقیق جنبش کرده و به اطراف خندق درآمدند و به انبوه جنگ در انداختند. از هنگام بامداد تا آن وقت که پاسی از شب بگذشت هیچ کس را مجال نمازهای واجب به دست نشد، جز برق تیغ و باران تیر دیدار نبود. چون حرب به کران رفت و هر دو لشکر به جای خویشان فرود شد رسول خدای فرمان داد تا بلال به ترتیب هر نماز را اقامتی بکشید و نماز پیشین و نماز شام را به نوبت تدارک و قضا کرد.

علی رضی الله عنه فرماید: رسول خدا در روز خندق فرمود: **مَلَأَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ بُيُوتَهُمْ وَ قُبُورَهُمْ نَارًا كَمَا شَغَلُونَا عَنِ الصَّلَاةِ الْوَسْطَى وَ صَلَاةِ الْعَصْرِ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ.** در «صحاح» از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کرده اند که: چون روز جنگ خندق آفتاب به کوه نشست عمر بن الخطاب به حضرت رسول آمد و کافران را به دشنام یاد همی کرد و معروض داشت که: من نماز عصر را قریب به غروب شمس گذاشتم. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای من نماز نگذاشته ام، پس در زمین بطحان فرود شدند و نماز عصر را به جماعت گذاشتند.

مع القصة عایشه گوید که: در ایام حرب خندق روزی در برابر سراپرده پیغمبر جنگ قایم^۱ بود و رسول خدای شاکی السلاح^۲ در پیش صف جای داشت و من با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه ساکن بودیم به اتفاق از مدینه بیرون شدیم و در قفای صفوف از بهر نظاره بایستادیم. ناگاه بانگ قدمی برخاست، من از پای بنشستم، این هنگام دیدم که سعد بن معاذ را که مردی قوی اندام بود و قامتی بلند داشت زرهی در بر راست کرده عبور می فرمود و بدین کلمات رجزی می کرد:

لَبِثَ قَلِيلًا يَشْهَدُ الْهَيْجَا حَمَلٌ
لَا بُأْسَ بِالْمَوْتِ إِذَا حَانَ الْأَجَلُ^۳

۱. قائم: ایستاده و برپا

۲. شاکی السلاح: کسی که اسلحه جنگ را کاملاً پوشیده باشد.

۳. اندکی درنگ کن تا حمل پسر بدر به جنگ درآید، چون اجل فرارسد از مرگ باکی نیست. این شعر به عنوان مثال، برای تهدید به جنگ گفته می شود.

و چون زره آن رسائی نداشت که بدن سعد را به تمامت فروگیرد و دستها و پاهای وی از زره بیرون بود، مادر سعد گفت: ای فرزند زودتر با رسول الله پیوسته شو. من گفتم: ای امّ سعد کاش پسر تو را زرهی از این تمامتر بودی. گفت: یَقْضِي اللهُ مَا هُوَ قَاضٍ يَعْنِي: حکم می کند خدا آنچه حکم کردنی است.

زخم یافتن سعد بن معاذ

بالجمله سعد به کنار خندق آمد و از جانب قریش کافری بیرون شد و از بیم تیر مسلمین سپری به دست کرده سر از پس سپر داشت و شتم همی کرد. سعد از اسب به زیر آمد و بدو نگران بود تا سر از پس سپر برآورد. پس کمان بگشاد و پیشانی کافر را با تیر بزد و جواب فحش او را با پای خود اشارتی کرد. از کردار او رسول خدای چنان بخندید که نواجد^۱ مبارکش پدیدار شد و از پس آن حَبَّان بن العَرِيقَه از صف کفار بیرون شده تیر بر وی گشاد داد و گفت: خُذْهَا وَ اَنَا ابْنُ الْعَرِيقَه وَ اَنْ تِيرَ بَرِ دَسْتِ سَعْدِ بَرِ رِگِ الْاَكْحَلِ^۲ آمد و خون برفت و از آن رگ کم باشد که خون بازایستد. پیغمبر روی با قاتل او کرد و فرمود: غَرَقَ اللهُ وَجْهَكَ فِي النَّارِ وَ بِهِ رَوَايَتِي اِنْ سَخَنَ رَا هِمَّ سَعْدٍ كَفْت. و چون دانست از این جراحت جان به در نبرد گفت:

خدایا اگر رسول تو را با قریش جنگ خواهد بود، مرا ممیران تا با ایشان مقاتله کنم که مقاتلت ایشان را دوست می دارم، چه این جماعت تکذیب رسول تو کردند و او را در حرم مکه نگذاشتند و اگر نه این تیر را سبب شهادت من گردان و لکن مرا مهلت ده تا قوم بنی قُرَيْظَه را بر مراد خویش بینم.

چون این سخن به پای برد خون از جراحت وی بایستاد و بعد از انجام امر

۱. نواجد: دندانهای عقب دهن

۲. اکحل: رگی است در بدن که آن را «عرق الحیات» گویند و شعب آن در تمام بدن ساری است آن را که در وسط ذراع واقع است «اکحل» گویند و آن را که در ظهر واقع است «ابهر» گویند و آن را که در ران واقع است «نساء» خوانند.

بنی قُرَیظَه گشاده گشت و بدان شهید شد، چنانکه عن قریب مرقوم می شود.

[شهدای خندق]

و در این غزوه شش تن از انصار شهید شدند. اول: سعد بن مُعَاذ. دویم: آنس بن اوس. سیم: عبدالله بن سَهْل. چهارم: طُفَیل بن نُعمان. پنجم: کعب بن زید. ششم را نام رقم نکرده اند.^۱

[کشته شدگان مشرکین خندق]

و از مشرکین نخستین: عمرو بن عَبْدَوَد. دویم: نَوْفَل بن عبدالله مخزومی و سه دیگر: عثمان بن مُنَبّه از قبیله بنی عبدالدار که زخم تیر یافت و بعد از مراجعت به مکه هلاک شد.

و چون خندق در میان دو لشکر حجاز بود، بیشتر بگشادن تیر و افکندن سنگ رزم می دادند و کمتر لشکریان را آسیب قتل می رسید لکن سه روز از بامداد تا آنگاه که جهان تاریک شد، لشکریان از دو سوی رزم همی دادند چنانکه مجال خوردن و آشامیدن نیافتند و مسلمین را ادای صلوة محال افتاد. و چون قریش به انبوه آن جنگ بزرگ به پای بردند و روی ظفر ندیدند، از آن سورت و حدّت که داشتند کندی گرفتند.

تدبیر کردن نُعیم در تفرقه قُریش

و این هنگام نُعیم بن مسعود بن عامر غَطَفانی اَشْجَعی که سه روز قبل از رسیدن

۱. مغازی نفر ششم را: ثَعْلَبَة بن غَنَمَة بن عَدِیّ بن نابی که او را هُبَیره بن ابی وهب مخزومی گشت.

قریش مسلمانی گرفت و هنوز کافران از اسلام او بی خبر بودند نیم شبی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله، اینک مسلمان بدین حضرت شتافته‌ام و هنوز هیچ‌کس از اسلام من آگهی ندارد و سخن مرا در میان کفار واقعی تمام است، به هرچه حکم کنی، چنان کنم. پیغمبر فرمود: اگر توانی در میان کفار پراکنده کنی. گفت: تو انم اگر اجازت کنی که هرچه بخواهم بگویم؟ فرمود: روا باشد فَإِنَّ الْحَرْبَ خُذَعَةٌ.

پس نعیم نخستین به نزدیک بنی قُرَیظَه شد و گفت: شما مهر و حفاظت مرا با خود دانسته‌اید، اینک واجب شمرده‌ام که از نهایت این کار که پای در میدان دارید شما را بی‌آگاهانم، آیا تواند بود که قریش و غطفان فتح ناکرده دست از جنگ محمد بازدارند و بازشوند؟ آن هنگام شما را از محمد چه خواهد رسید؟ گفتند: سخن به صدق کردی. اکنون چه توانیم کرد؟ گفت: صواب آن است که چند تن از بزرگان غطفان و قریش را به گروگان بخواهید و در نزد خود بدارید، پس با محمد مقاتلت آغازید تا اگر ایشان فتح ناکرده بازشوند و محمد از این کین و کید آسوده شود، آنگاه بخواهد آهنگ شما کند، ایشان از گرویه‌های خویش نتوانند چشم پوشید؛ و از اعانت شما ناچار باشند. بنی قریظه این سخن را استوار داشتند و کار بر این نهادند.

از آنجا به نزدیک قریش شد و ابوسفیان را با تمامت اشراف آن جماعت انجمن کرد و گفت: مرا خبری از بنی قُرَیظَه رسیده که ایشان از جنگ محمد هراسان و پشیمان شده‌اند و کس نزد او فرستاده‌اند که ما با تو نقض عهد کردیم و سخت پشیمانیم، اگر عذر ما را پذیرفتار باشی و عصیان ما را عرضه نسیان فرمائی در ازای آن به بهانه گروگان از اشراف قریش و غطفان جمعی گرفته به حضرت تو آوریم تا سر از تن ایشان برگیری و دل عرب را در هول و هرب افکنی. اکنون شما این سخن را مخفی بدارید تا ببینیم چه از پرده برآید. اینک من در بنی قُرَیظَه بودم که فرستاده محمد به قبول این پیمان برسید. این بگفت و آهنگ غطفان کرد و با آن جماعت نیز اعادت^۱ این کلمات فرمود.

این واقعه در روز جمعه بود و از قضا همان روز ابوسفیان، عِکْرَمَة بن ابی جهل را با جماعتی از صناید قریش به لشکرگاه بنی قریظه فرستاد و پیام داد که سکون ما در

۱. اعادت: دوباره از سر گرفتن.

این بلد به دراز کشید و مواشی ما از پای برفت. صواب آن است که ساخته جنگ شوید و فردا از بامداد جنگی به انبوه دراندازیم و کار را یکسره کنیم. ایشان گفتند: فردا شنبه است و در شریعت ما هیچ کار را نباید و روز دیگر نیز اگر ما را جنگ باید کرد گروگانی از شما باید گرفت، چند تن از اشراف خود را به نزدیک ما فرستید تا اگر بعد از مراجعت شما محمد آهنگ ما کند شما به ضرورت ما را مدد کنید. فرستادگان باز شدند و قصه ایشان بازگفتند. پس سخن نَعِیم بن مسعود تمام راست آمد. بزرگان قریش در خشم شدند و جهودان را پیام دادند که ما هرگز گروگان به شما نفرستیم، اگر خواهید جنگ کنید و اگر نه خود دانید. جهودان نیز از جواب قریش بر پند و نصیحت نَعِیم بن مسعود درود فرستادند و دست از جنگ پیغمبر بازداشتند و در میان قریش و جهودان مخالفت افتاد.

اما از آن سوی نیز کار بر اصحاب رسول خدای صعب بود. ابوسعید الخُدَری به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ جَانِهَی مَا بَه لَبْ آمَد. آیا کلمه‌ای تلقین می‌فرمائید که بدان ایمنی جوئیم؟ فرمود: این کلمات را تذکره بدارید: اَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ اَمِنْ رَوْعَاتِنَا.

و از آن طرف چون سختی کار اصحاب مکشوف و مشهود بود جماعت منافقین زبان شناعت دراز داشتند. این هنگام پیغمبر به فراز جبل شد و در آنجا به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت: یا صَرِيحَ الْمَكْرُوبِينَ وَ يَا مُجِيبَ الْمُضْطَرِّينَ وَ يَا كَاشِفَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ. أَنْتَ مَوْلَايَ وَ وَليُّيَ وَ وَليُّ أَبِي الْأَوَّلِينَ اِكْشِفْ عَنَّا غَمَّنَا وَ هَمَّنَا وَ كَرْبَنَا وَ اِكْشِفْ عَنَّا شَرَّ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ بِقُوَّتِكَ وَ حَوْلِكَ وَ قُدْرَتِكَ. پس جبرئیل عليه السلام فرود شد و گفت: یا رسول الله خداوند مقالات تو را شنید و اجابت فرمود و باد را با ملائکه امر فرمود تا قریش را هزیمت کنند. و این وقت رسول خدای بدین کلمات خداوند را خواندن گرفت: قال: اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيْعَ الْحِسَابِ! اَهْزِمِ الْاَحْزَابَ اَللّٰهُمَّ اَهْزِمْهُمْ وَ زَلْزِلْهُمْ وَ اَنْصُرْنَا عَلَيْهِمْ. و به روایتی فرمود لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَ حُدَّهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزَابَ وَ حُدَّهُ فَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: رسول خدا روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه در مسجد فتح بر احزاب دعای بد همی کرد، چهارشنبه میان نماز پیشین و پسین آثار فرح در بصره آن حضرت پدیدار گشت و علامت استجاب دعا آشکار شد و خدای

به دست باد صبا، زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و خیمه‌ها و دیگرانها را نگون همی ساخت.

و به روایتی فریشتگان آتشها را می‌نشانند و میخهای خیام را برمی‌کنند و طناب‌ها را می‌بریدند، چندانکه از کثرت هول و هیبت کفار را جز هرب و هزیمت چاره نماند چنانکه خدای می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا**^۱ و هم این آیت مبارک فرود شد: **وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَانَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا**^۲ **عَلِيَّ بْنِ اِبْرَاهِيمَ** گوید: این آیت مبارک بدین‌گونه نازل شده: **وَكَانَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا**.

و دشمنان علی عليه السلام لفظ **بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ** را از این آیت مبارک انداخته‌اند. می‌فرماید: ای جماعت مؤمنین فراموش مکنید نعمت خداوند را آن وقت که صرصر را به دفع لشکر دشمن گماشت و از فریشتگان سپاهی که دیدار نبود به حمایت شما فرستاد و کفایت امر شما را در جنگ به قوت بازوی علی عليه السلام کرد و کافران را با همه خشم و کین سر برتافت.

شیخ عمادالدین کثیر در تفسیر خود گوید: اگر نه پیغمبر رحمة للعالمین بودی، این باد که بر احزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی. و ابن مَرْدَوِيَه در تفسیر خود از ابن عباس آورده که: باد صبا، باد شمال را گفت: متفق باش تا یک امشب رسول خدای را یاری دهیم. باد شمال در پاسخ گفت: **إِنَّ الْخَرَائِرَ لَا تَهْبُ بِاللَّيْلِ** و به روایتی گفت: **إِنَّ الْخُرَّةَ لَا تُسْرِي بِاللَّيْلِ** پس شمال از قربت حق بعید افتاد و صبا رسول خدای را نصرت داد. پیغمبر فرمود: **نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَأَهْلِكَتْ عَادٌ بِالذُّبُورِ**.

بعضی از احادیث را که معانی آن از خاطرها بعید است نباید اسباب استغراب^۳

۱. احزاب، ۹: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما داده است به یاد آورید. آنگاه که لشکریانی نزد شما آمدند ما طوفان و لشکری که نمی‌دیدند بر آنها فرستادیم و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست.

۲. احزاب، ۲۵: خداوند کافران را خشمناک و ناامید باز گرداند، خداوند مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز کرد. خداوند مقتدر نیرومند است.

۳. استغراب: عجیب و غریب شمردن

شمرد. بلی باد صبا با شمال چه گفت: و چه شنید صعب‌المأخذ است؛ لکن در کلمات انبیا و اولیا بسیار مرموزات است و بسیار از مکاشفات است که هیچ‌یک را به صورت ظاهر معنی نتوان جست، اما دانایان فن هریکی را به حسب فهم خود معانی دقیقه استخراج کنند که بیشتر به صواب باشد، و در این باب از این بر زیادت گفتن در خور این کتاب نیست، نیکو آن است که بر سر داستان رویم

همانا آن شب که قریش آهنگ هزیمت کردند برودتی به کمال داشت و بر سر سحابی متراکم بود و رسول خدای یک دو پاس از شب را همه نماز گذاشت. آنگاه فرمود: هرکس امشب از لشکرگاه دشمن خبری آرد روز حساب با ابراهیم خلیل رفیق باشد. هیچ‌کس از صولت جوع و سورت سرما از جای جنبش نکرد. پس آن حضرت حُذَيْفَةَ الْيَمَانِ را دو کَرْت به نام ندا کرد و او خاموش بود، در کَرْت سیم پاسخ داد. پیغمبر فرمود: مگر بانگ مرا اصغا نفرمودی؟ حُذَيْفَةُ گوید: عرض کردم: بلی یا رسول‌الله، لکن سرما و جوع قدرت جنبش در من نگذاشته. پس پیغمبر دست بر سر و روی من مالید و فرمان داد که به ضرورت برو و خبری باز آر و هیچ دستبری منمای^۱ چون مرا به نام حکم داد ناچار پذیرفتار شدم و عرض کردم: بیم دارم که اسیر شوم. فرمود: تو دستگیر نخواهی شد و این دعا بکرد: **اللَّهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ.**

پس تن من گرم شد و ترس از من برفت. سلاح جنگ بر خود راست کردم و از خندق بگذشتم و به لشکرگاه کفار درآمدم. طوفانی عجب دیدم که دیگران‌ها وارونه کند و خیمه‌ها برکند و آتشها بمیراند. اسبها لجام گسیخته به هر سوی همی شدند و سنگ‌پاره‌ها به منازل ایشان همی درمی افتادند. این هنگام ابوسفیان را دیدم از خیمه به در شده در کنار آتشی اصلاح سرما همی خواهد کرد. تیری در کمان راست کردم تا کار او را یکسره کنم، سخن رسول خدای را یاد کردم که فرمود: دستبرد منمای. پس تیر در جعبه نهادم.

و به روایتی حُذَيْفَةُ گفت: دلیری کردم و به میان لشکر قریش دررفتم و در انجمن ایشان بنشستم. ناگاه ابوسفیان گفت: هرکس باید همزانوی خود را احتیاط کند تا مبادا بیگانه در میان باشد. پس من پیش‌دستی کردم و دست رفیق خود را بگرفتم و

۱. یعنی دست درازی مکن.

گفتم: چه کسی؟ گفت: عمرو بن العاص و از جانب یسار پرسش کردم. گفت: ابومعویه. این بکردم تا مبادا از من بپرسند. تو کیستی؟ آنگاه ابوسفیان گفت: دیری است که در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش سقط کردیم و کاری نساختیم، جهودان نیز با ما مخالفت کردند، اکنون ببینید این باد با ما چه می‌کند؟ بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و برخاست و از غایت عجل زانوی جمل را ناگشوده برنشست و شتر را از جای برانگیخت. شتر با زانوی بسته برخاست پس از پشت شتر سر فرو کرده عقال^۱ آن را برکشید.

در این وقت عکرمه بن ابی جهل فریاد برداشت که ای ابوسفیان تو قاید قومی، به کجا می‌روی؟ ابوسفیان از شرم سر فروداشت و راه برگرفت. پس قریش جنبش کردند و به حمل اثقال مشغول شدند. آنگاه من مراجعت کردم، در نیمه راه بیست سوار که دستار سفید بر سر داشتند با من دچار شدند و گفتند: صاحب خود را بگو که خدای شرّ اعدا را کفایت کرد.

چون به نزدیک پیغمبر آمدم آن حضرت در نماز بود، به دست اشارت فرمود که: نزدیک شو. پس پیش شدم و بشارت دادم. آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجذ مبارکش پدیدار شد و نوری از میان دندانهایش بدرخشید. حُذِّثْفَه گوید: من تا این زمان گرم بودم، آنگاه سرما چون نخست در من اثر کرد پیغمبر مرا پیش خواند و بخوابانید و ردای مبارک بر من انداخت و پای مبارک بر سینه من نهاد تا چنان آسایش یافتم که به خواب شدم. هنگام نماز بامداد فرمود: قُمْ يَا نَوْمَانُ^۲ پس از خواب برآمدم. رسول خدای فرمود: أَلَا نَنْغَرُوهُمْ وَ لَا يَغْرُوهُنَا دیگر ایشان به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم شد.

بالجمله چون رزم خندق به پایان رفت، علی رضی الله عنه این شعر بگفت:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْجَمِيلِ الْمُفْضِلِ	أَلْمُسْبِغِ الْمَوْلَى الْعَطَاءِ الْمُجْزِلِ
شُكْرًا عَلَى تَمْكِينِهِ لِرَسُولِهِ	بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَى الْغَوَاةِ الْجُهْلِ
كَمْ نِعْمَةٍ لَا أَسْتَطِيعُ بُلُوغَهَا	جَهْدًا وَلَوْ أَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ
لِلَّهِ أَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظَاهِرًا	مِنْهُ عَلَى سَأَلْتِ أُمِّ لَمْ أَسْأَلِ

۱. عقال: دست‌بند شتر

۲. نومان کلمه مخصوص به نداست، گویند: یا نومان و نتوان گفت: رَجَلٌ نَوْمَانٌ (س).

قَدْ عَايَنَ الْأَحْزَابَ مِنْ تَأْيِيدِهِ
مَا فِيهِ مَوْعِظَةٌ لِكُلِّ مُفَكِّرٍ

جُنْدَ النَّبِيِّ وَ ذِي الْبَيَانِ الْمُرْسَلِ
إِنْ كَانَ ذَا عَقْلٍ وَإِنْ لَمْ يَعْقِلْ^۱

و حسان بن ثابت بعد از تفرقه قریش و فرار ایشان به جانب مکه به تدبیر نَعِیم بن مسعود این اشعار را انشاد کرد:

هَلْ رَسَمُ دَارِسَةَ الْمَقَامِ يَبَابٍ
و لَقَدْ رَأَيْتُ بِهَا الْمُلُوكَ يَزِينُهُمْ
فَدَعَ الدِّيَارَ وَ ذَكَرَ كُلَّ خَرِيدَةٍ
وَ اشْكُ الْهُمُومَ إِلَى الْإِلَهِ وَ مَا تَرَى
هَمُّوا بِغَزْوِهِمُ الرَّسُولَ وَ أَلْبُوا
جَيْشَ عُمَيْيَّةَ وَ ابْنُ حَرْبٍ فِيهِمْ
حَتَّى إِذَا وَرَدُوا الْمَدِينَةَ وَ ارْتَجَوْا
وَ غَدَوْا عَلَيْنَا قَادِرِينَ بِأَيْدِيهِمْ
بِهُبُوبٍ مُعْصِفَةٍ تُفَرِّقُ جَمْعَهُمْ
وَ كَفَى الْإِلَهِ الْمُؤْمِنِينَ فِتْنَتَهُمْ
مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا فَفَرَّجَ عَنْهُمْ
وَ أَقْرَعِينَ مُحَمَّدٍ وَ صَحَابِهِ
مُشْتَشِعِرًا لِلْكَفْرِ دُونَ ثِيَابِهِ
عَلَّقَ الشِّقَاءُ بِقَلْبِهِ فَأَرَانَهُ

مُتَكَلِّمٌ لِمُسَائِلٍ بِجَوَابٍ
بِيضُ الْوُجُوهِ ثَوَاقِبُ الْأَحْسَابِ
بَيْضَاءَ أَنْسَةِ الْحَدِيثِ كَعَابِ
مِنْ مَعْشَرٍ مُتَأَلِّبِينَ غِيضَابِ
أَهْلَ الْقُرَى وَ بَوَادِي الْأَعْرَابِ
مُتَخَمَّطِينَ بِحَلْبَةِ الْأَحْزَابِ
قَتَلَ النَّبِيَّ وَ مَغْنَمَ الْأَسْلَابِ
رُدُّوا بِغَيْظِهِمْ عَلَى الْأَعْقَابِ
وَ جُنُودِ رَبِّكَ سَيِّدِ الْأَرْيَابِ
وَ أَثَابُهُمْ فِي الْأَجْرِ خَيْرُ ثَوَابِ
تَنْزِيلُ نَصِّ مَلِيكِنَا الْوَهَابِ
وَ أَذَلُّ كُلِّ مُكْذِبٍ مُرْتَابِ
وَ الْكُفْرُ لَيْسَ بِطَاهِرٍ الْأَثْوَابِ
فِي الْكُفْرِ اخِرَ هَذِهِ الْأَحْقَابِ

در خبر است که بعد از قتل عمرو، امیرالمؤمنین ذوالفقار را به حسن علیه السلام داد و

۱. ستایش مر خدا را، نیکو، فضل کننده، تمام کننده کار، دهنده عطا، تمام کننده عطا. شکر بر قدرت دادن او مر فرستاده خود را به یاری کردن از او بر گمراهان نادان. بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسید آن به کوشش، و اگر چه به کار آرم توانائی زبان را. به حق خدا که گشت احسان او هم پشت ازو بر من، خواستم یا نخواستم. به حقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را. آنچه در اوست پند مر هر اندیشه کننده را، اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد.

خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
شک نیست که ما مظفر و منصوریم

مائیم که از جهل و ضلالت دوریم
در معرکه ای که دشمنان تیغ کشند
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۶۶۷).

فرمود: به نزدیک زهرا برده باش تا غسل دهد. حسن ببرد و فاطمه بشست و باز آورد. و نقطه‌ای از خون در روی ذوالفقار بجای بود. علی فرمود: اگر فاطمه غسل داد این نقطه چیست؟ قال النَّبِيُّ: يَا عَلِيُّ سَلْ ذُو الْفَقَارِ يُخْبِرُكَ، فَهَزَّهُ وَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ غَسَلْتِكَ الطَّاهِرَةَ مِنْ دَمِ الرَّجْسِ النَّجَسِ؟ فَأَنْطَقَ اللَّهُ السَّيْفَ، فَقَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنَّكَ مَا قَتَلْتَ بِي أَبْغَضَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ مِنْ عَمْرٍو بن عَبْدِوَدٍّ فَأَمَرَنِي رَبِّي، فَشَرِبْتُ هَذِهِ النُّقْطَةَ مِنْ دَمِهِ وَ هُوَ حَظِّي مِنْهُ فَلَا تَنْتَظِينِي يَوْمًا إِلَّا وَرَأَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَ صَلَّتْ عَلَيْكَ يَعْنِي: رسول خدای ﷺ با علی فرمود: از ذوالفقار پرسش کن. پس علی تیغ را جنبش داد و فرمود: نه آخر فاطمه تو را بشست؟ ذوالفقار به سخن آمد و گفت: چنین است، لکن تو هیچ کس را با من مقتول نساختی که نزد فرشتگان مبعوض تر از عمرو باشد، پس خدای امر کرد تا این مقدار از خون وی بیاشامیدم و بهره گرفتم و هیچ روز مرا بر روی اعدا کشیده نساختی، جز اینکه فرشتگان بر تو درود فرستادند.

ابن ابی الحدید گوید: از شیخ ما ابوالهذیل پرسش کردند که ابوبکر افضل است یا علی: فَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي وَاللَّهِ لَمْ بَارِزْهُ عَلِيٌّ عَمْرٍو أَيْ يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ أَعْمَالُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَ طَاعَتُهُمْ كُلُّهَا فَضْلًا عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَ خَدَّهُ.

به روایت ابن اسحق در جنگ خندق شش (۶) تن از مسلمانان شهید شد: اول: سعد بن معاذ. دویم: انس بن اوس بن عتیک. سیم: عبدالله بن سهل. این سه تن از قبیله جماعت بنی عبدالاشهل اند. چهارم: طفیل بن نعمان. پنجم: ثعلبه بن غنم. و این دو تن از بنی جشم بن الخزرجند. ششم: کعب بن زید از جماعت بنی نجار از قبیله بنی دینار. وی نیز زخم تیر یافت و از پس آن درگذشت.

و از مشرکین سه تن مقتول شد: اول: عمرو بن عبدود از بنی عامر بن لوی، ثم من بنی مالک بن حسل. دویم: مئبه بن عثمان بن عبید بن السباق بن عبدالدار زخم تیر یافت و در مکه هلاک شد. سیم: نوفل بن عبدالله بن المغيره از بنی مخزوم. ابن هشام گوید: حسل پسر عمرو بن عبدود نیز به دست علی رضی الله عنه کشته شد.

غزوه بنی قریظه

عایشه گوید: چون از جنگ خندق مراجعت کردیم، رسول خدای سلاح از تن

باز کرد و بدن بشست، ناگاه مردی از بیرون خانه سلام داد، پیغمبر به تعجیل بیرون شد و من به پس درآمد. دحیه کلبی را بر اسبی دیدم با عمامه سفید و از استبرق^۱ قطیفه‌ای^۲ بر او بود که از دُرّ و یاقوت علاقه داشت و سخت غبارآلود بود، آن حضرت با ردای خویش غبار از وی می‌سترد^۳ و او با پیغمبر سخن می‌کرد. چون به خانه بازآمد فرمود: اینک جبرئیل فرمان غزوه بنی قریظه بگذاشت.

و هم ابن عباس گوید: پیغمبر از هر سفر بازآمدی، نخست به خانه فاطمه شدی و سر و تن بشستی. هم از جنگ خندق به خانه فاطمه فرود شد و تن بشست و مجمره^۴ طلب کرد تا بخور طیب کند، جبرئیل بیامد: دستاری از استبرق بر سر بسته و بر اسبی نشسته عرض کرد: یا رسول الله خدای عفو کناد، سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگ اند، اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای. سوگند با خدای من اینک می‌روم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند درهم شکنم.

پس رسول خدای فرمان داد تا بلال ندا در انداخت که یا خلیل الله سوار شوید یا اینکه ندا کرد: هر کس مُتَّبِع و مُطِيع است نماز عصر در بنی قریظه خواهد گذاشت، و رایت جنگ با امیرالمؤمنین علی سپرد و او را با جماعتی پیشرو ساخت و زره درپوشید و خود بر سر نهاد و سپر در بر افکند و نیزه برگرفت و بر اسبی که لحیف نام داشت برآمد و دو اسب دیگر جنیبت^۵ نمود؛ و خالد برادر بلال نیزه برگرفت و بر اسبی برنشست و ملازم رکاب گشت. پس رسول خدای عبدالله بن اُمّ مکتوم را به خلیفتی گذاشت و از مدینه بیرون شد و از قفای علی و لشکر او رهسپار گشت و در ظاهر مدینه عرض سپاه داده، سه هزار (۳۰۰۰) مرد برآمد و سی و شش (۳۶) سر اسب در میان ایشان بود.

بالجمله چون در قبیله بنی النجار عبور می‌کردند آن جماعت سلاح پوشیده در سر راه بر صف بودند، پیغمبر فرمود: شما را که حکم داد که ساخته جنگ باشید؟ گفتند: دحیه بن خلیفه الکلبی. فرمود: آن جبرئیل بود که از بهر تخریب قلعه بنی قریظه رفت.

۱. استبرق: پارچه‌ای است از طلا و ابریشم. ۲. قطیفه: روپوش، روانداز.
۳. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن. ۴. مجمر: آتشدان ۵. جنیبت: یدک

مع القصة در میان شام و خفتن بنی قریظه درآمدند و چون فرمان بود که نماز در بنی قریظه باید گذاشت بعضی رعایت ظاهر حکم نموده، نماز عصر در آنجا به قضا کردند و بعضی در راه نماز گذاشتند و هر دو پسندیده بود؛ اما چون علی مرتضی به پای حصار درآمد بن علم بر زمین استوار کرد. جهودان چون آگهی یافتند تنی از بالای قلعه گفت: قَدْ جَاءَكُمْ قَاتِلُ عَمْرٍو. راجزی گفت:

قَتَلَ عَلِيٌّ عَمْرٍو صَارَ عَلِيٌّ صَفْرًا
قَصَمَ عَلِيٌّ ظَهْرًا أَبْرَمَ عَلِيٌّ أَمْرًا
هَتَكَ عَلِيٌّ سِتْرًا.

امیرالمؤمنین گفت: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ وَ قَمَعَ الشُّرْكَ جِهْدَانِ زِيَانِ بِهِ دَشْنَامِ كَرْدَنْدِ وَ بَسِي نَاهَمْوَارِ كَفْتَنْدِ.

امیرالمؤمنین، ابوقتاده انصاری را به حفظ علم بگذاشت و خود بر سر راه رسول الله آمد و عرض کرد: لازم نیست که رسول خدای نزدیک حصار جهودان درآید. پیغمبر بدانست. فرمود: مگر سخن ناشایست در حق من گویند؟ عرض کرد: چنین باشد. فرمود: چون مرا ببینند از این سخن نتوانند گفت. پس به پای قلعه آمد و فرمود: يَا إِخْوَةَ الْقِرْدَةِ وَ الْخَنَازِيرِ فِرُودِ أَتَيْدُ بِهِ حَكْمَ خَدَا وَ رَسُولِ. به روایتی فرمود: إِخْسَوْا أَخْسَاكُمْ اللَّهُ دُورِ شُوَيْدُ كِهْ خَدَايِ دُورِ كِنَادِ شَمَا رَا اَز رَحْمَتِ خُودِ. جهودان گفتند: يَا أَبَا الْقَاسِمِ مَا كُنْتَ جَهُولًا وَ لَأَفْحَاشًا هِرْكَزِ تُو بَسِيَارِ جَهْلِ وَ دَشْنَامِ كُوَيْنِنْدِهْ نُبُودِي، امروز ترا چه پیش آمده؟ پیغمبر از غایت حیا نیزه از دستش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش افکنده شد و همی بازپس می رفت.

أَسَيْدُ بِنِ حُضَيْرِ كَفْت: اِي دَشْمَنَانِ خَدَا وَ رَسُولِ، مَا اَز اَيْنْجَا دُورِ نَشُوَيْمِ تَا شَمَا اَز جُوعِ جَانِ بَدَهَيْدِ، هَمَا نَا رُوبَاهِي رَا مَانَيْدُ كِهْ بَه سُورَاخِ اَنْدِرِ خَزَيْدِهْ بَاشْدِ. كَفْتَنْدِ: اِي اِبْنِ حُضَيْرِ مَا نَهْ اَخِرِ دُوسْتَدَارَانِ بُوْدِيمِ، اَز تُو مَتُوقِعِ اَيْنِ كَرْدَارِ نَيْسْتِيمِ. أُسَيْدُ كَفْت: اِسْلَامِ قَاطِعِ جَمِيْعِ عَهُودِ وَ مَوَاتِيْقِ^۱ اِسْتِ.

آنگاه رسول خدای سعد بن ابی وقاص را حکم داد تا لختی ایشان را تیرباران گرفت، بعد از آن به لشکرگاه باز شده تا پانزده (۱۵) روز و به روایتی تا بیست و پنج (۲۵) روز در گرد حصار هر روز با سنگ و تیر حرب قایم بود در این مدت قوت

لشکر خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش حمل می‌داد و رسول خدای می‌فرمود: خوب طعامی است خرما. پس خدای هول در دل یهودان انداخت چنانکه فرماید: *وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَّوُّهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا*^۱ یعنی: آن جهودان که در جنگ پشتوان قریش بودند و اینک متحصن گشته‌اند، خداوند هول و هراسی بزرگ در دل ایشان افکند تا از قلاع خویش به زیر آمدند. پس مردان ایشان مقتول و زنان ایشان اسیر گشت و هر مال که اندوخته بودند بهره مسلمانان شد و بسا زمین‌ها که هنوز آهنگ آن نکرده‌اند هم بهره مسلمانان خواهد شد.

پس یهودان، نباش بن قیس را یا غزال بن شمول را از حصار به رسالت نزد رسول خدای فرستادند که ما فرود می‌آئیم، به شرط آنکه با ما آن کنی که با بنی‌النضیر کردی، زن و فرزند بگیریم و از این دیار به در شویم و اموال و اطفال خویش را برای تو گذاریم. پیغمبر رضا نداد و فرمود: بر آن شرط بیرون شوید که هر حکم بخواهید بر شما برانیم. نباش باز شد و خبر باز داد. کعب بن اسد اشراف قوم را بخواند و به روایتی حئی بن اخطب نیز در میان ایشان بود.

بالجمله کعب بن اسد گفت: ای مردمان سه سخن گویم، یکی را از من بپذیرید: نخستین آنکه با پیغمبر ایمان آورید چه دانسته‌اید بر حق است، نه آخر این جراس که از احبار شما بود بدین بلد آمد و شما را بشارت ظهور او داد و به متابعت او وصیت فرمود و گفت: اگر من زمان او را در نیافتم سلام من برسانید و این لجاج و عناد بر یکسو نهید و از اموال و اولاد و انفس ایمن شوید. گفتند: ما هرگز بر توریه کتابی اختیار نکنیم. گفت: پس این زنان و فرزندان را به دست خویش بکشید و از حصار بیرون شوید و دل بر جنگ نهید، اگر ظفر جستید باز زن و فرزند توان به دست کرد و اگر نه اسیر و دستگیر نخواهند شد. گفتند: که را دل دهد که این بی‌گناهان را به

۱. احزاب، آیه ۲۶ و ۲۷: گروهی از اهل کتاب را که از آنها حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پائین کشید و در دلشان وحشت انداخت و شما گروهی از آنها را به قتل رساندید و گروهی را اسیر کردید. خدا زمین و اموالشان و نیز زمینی را که گام در آن ننهاده بودید به شما وا گذاشت که خداوند بر هر کاری تواناست.

دست خود تباه کند؟ گفت: پس بامداد که صبح شنبه است ایشان از ما ایمنند به انبوه بیرون تازید و جنگ در اندازید باشد که کار بر مراد شود. گفتند: حشمت شنبه را نتوان شکست چه جمعی از این پیش حرمت شنبه را نداشتند و به صورت قرده^۱ و حنازیر^۲ برآمدند.

بالجمله بعد از گفت و شنود بسیار کار بر آن نهادند و کس به نزد پیغمبر فرستادند که ابولبابه بن عبدالمُنذر اوسی را که حلیف است نزد ما فرست با او شوری کنیم. ابولبابه را نزد ایشان فرستاد. چون ابولبابه به حصار درآمد او را پذیره شدند و زنان و کودکان بر او جمع گشتند و از هول و هیبت محاصره و خوف لشکر زار بگریستند چندانکه ابولبابه را دل نرم کردند و بر سر ترحم و تفضل بداشتند. آنگاه گفتند: ترا در امر ما گمان بر چه می رود؟ روا باشد که به حکم پیغمبر از این حصار بیرون شویم؟ ابولبابه گفت: روا باشد و دست برداشت و اشارت به حلق خویش کرد، یعنی شما را سر خواهد برید. آنگاه از حصار بیرون آمد و دانست که با خدای و رسول خیانت کرد. از خجالت به نزدیک پیغمبر نشد و راه مدینه پیش داشت و به مسجد رسول خدای در رفته خویشتن را بر ستون مسجد بیست و گفت: هیچ کس مرا از این ستون باز نکند تا توبه من قبول شود و این آیت بدین آمد. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ**^۳ می فرماید: ای مؤمنین خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات خائن مشوید و حال آنکه دانائید.

چون این خبر به رسول خدای برداشتند فرمود: اگر نزدیک من آمده بود از بهر او استغفار کردم. اکنون او را ننگشایم تا خدای توبت او بپذیرد.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانروز بسته بود. هنگام خورش و خوردنی دخترش می آمد و خرما در دهانش می نهاد و گاه نمازش می گشود و بازش استوار می بست. **أَمْ سَلَمَةَ** گوید: سحرگاهی رسول خدای را خندان یافتم. گفتم: **أَضْحَكَ اللَّهُ سِنِّكَ** خدای دندان ترا بخنداند. سبب خنده چیست؟ فرمود: جبرئیل قبول توبه ابولبابه را خبر آورد. گفتم: اجازت است که او را بشارت دهم؟ فرمود تو دانی، پس به در مسجد رفتم و گفتم: ای ابولبابه! شاد باش که خدایت پذیرفتار توبت گشت. مردمان خواستند او را بگشایند گفت: بگذارید تا رسول به دست خویش جبل من برگیرد.

۱. قرده: بوزینگان ۲. حنازیر: خوکها ۳. سوره انفال، آیه ۲۷.

پس چون پیغمبر نماز صبح را بیرون شد^۱ او را از ستون باز کرد و فرمود: خدای چنان توبه ترا قبول کرد که گویا از مادر متولد شده‌ای. عرض کرد: آیا همه مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نی. گفت: دو ثلث؟ فرمود: نی. گفت: یک ثلث؟ فرمود: بلی پس این آیت فرود شد: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ^۲ می فرماید: آنان که به گناه خویش اعتراف دارند و کردار نیک را با بد درآمیختند شاید که خداوند توبت ایشان را بپذیرد و بر ایشان نگیرد. ای محمد از اموال ایشان پاره‌ای از بهر صدقه مأخوذ دار تا ایشان را از آلاینش پاکیزه فرمائی و دعا کن بر این جماعت که دعای تو مایه آرامش است و خدا دانا و شنواست، آیا ندانسته‌اند که خداوند پذیرای توبت و انابت است و صدقات و مبرات را از بندگان مقبول می‌دارد.

اکنون بر سر داستان رویم.

چون جهودان بنی قریظه از ابولبابه تهدید قتل یافتند سخت بترسیدند و در بیستند. یک روز علی علیه السلام برنشست و فرمود: من امروز مانند حمزه شهید شوم یا این حصار را بگشایم و به جانب حصار حمله افکند. جهودان را از صولت آن حضرت، هول و هربی تمام بگرفت. نباش بن قیس را به حضرت رسول فرستادند و گفتند: ما به حکومت سعد بن معاذ فرود آئیم و از محاصره سخت به تنگ بودند.

در این وقت اشراف قبیله اوس در حضرت پیغمبر انبوه شدند و عرض کردند: یهود بنی قینقاع را به مردم خزرج بخشیدی، روا باشد که بنی قریظه را به ما بخشی. رسول خدای فرمود: هیچ رضا هستی که از میان شما مردی اختیار کنم و او را حکم سازم و بدانچه در میان ایشان حکومت کند بپردازم؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: آن مرد سعد بن معاذ است بدانچه گوید چنان کنیم. پس جهودان در باز کردند و از حصار به در شدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست و گردن بربست و عبدالله بن سلام را حکم داد: زنان و کودکان آن جماعت را از قلعه برآورد و اموال و ائقال

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۲-۱۰۴.

۱. برای ادای نماز صبح بیرون شد.

ایشان را فراهم کرد هزار و پانصد (۱۵۰۰) شمشیر و سیصد (۳۰۰) زره و دو هزار (۲۰۰۰) نیزه و پانصد (۵۰۰) سپر برآمد و مواشی و دیگر اشیاء فراوان بود. آنگاه پیغمبر فرمود تا از مدینه سَعَد بن مُعَاذ را حاضر کنند؛ زیرا که سَعَد به سبب جراحی که داشت ملازم رکاب نبود. برفتند و سَعَد را بر درازگوشی برنشاندند و راه برداشتند. چون نزدیک به لشکرگاه رسید ابطال قبیله اَوْس او را پذیره شدند و گفتند: ای سَعَد رسول خدای حکم بنی قُرَیظَه را بر تو مسلم داشته و ایشان حلفای تو اند، چنانکه عبدالله بن سَلُول، بنی قَیْنُقَاع را که حلفای او بودند وقایه قتل شد تو نیز هم سوگندان خویش را حراست فرمای. چندانکه ایشان الحاح^۱ و اصرار همی کردند سَعَد چنان خاموش بود و هیچ سخن نمی کرد. عاقبت گفت: ای مردمان مرا سَعَد بن مُعَاذ گویند، در راه خدای دست ملامت کنندگان بر من دراز نشود. ایشان دانستند که کار بنی قریظه به اصلاح نخواهد شد.

ابوالضَّحَّاك بن خلیفه الأَشْهَلی گفت: واقوماه! مُعْتَب بن قُشَیر گفت: و اصباحا و صاحب بن اُمَیّه فریاد برداشت که: تا آخر روز از قوم من اثری نماند. و این ابوالضَّحَّاك جد عبدالحمید بن جُبَیره است و او مردی منافق بود بدین اشعار حسان بن ثابت او را خطاب کند و گوید:

أَبْلِغْ أَبَا الضَّحَّاك أَنَّ عُرُوقَهُ أَعْيَتْ عَلَى الْإِسْلَامِ أَنْ تَسْتَمَجِدَّ
أَتَجِبُ يُهْدَانُ^۲ الْحِجَازَ وَ دِينَهُمْ كَبَدَ الْحِمَارِ وَ لَأَتَجِبُ مُحَمَّدًا

مع القصة چون سَعَد به حضرت رسول آمد پیغمبر فرمود قَوْمُوا السَّيِّدِ كُمْ. مردم اَوْس جنبش کردند و جمعی از بنی عَبْدِ الْأَشْهَلِ که قوم او بودند او را از درازگوش به زیر آورده در مجلس پیغمبر درآوردند تا بنشست. جمعی از مردم گفتند: یا ابا عمرو: پیغمبر تو را بر بنی قریظه حاکم ساخت تا چه فرمائی. سَعَد آغاز سخن کرد و گفت: ای جماعت آیا پیمان خدای برگردن نهاده اید که بدانچه من گویم رضا دهید و مکروه نشمارید؟ گفتند: چنین باشد. پس روی بدانجانب مجلس کرد که پیغمبر جای داشت و حشمت پیغمبر را نخواست تا آن حضرت را مخاطب سازد گفت: هر که بدین سوی مجلس است نیز به حکم من رضا دهد؟ رسول خدای فرمود: نیک از قِبَلِ مَنْ حَكومت تورا است به هرچه خواهی حکم کن.

۱. الحاح: پافشاری و جدیت

۲. یهودان: جمع یهود است.

پس سعد بن مُعَاذ بنیاد سخن کرد و گفت: حکم من این است که مردان بنی قُرَیظَه را بِأَسْرِهِمْ سر بردارید و زنان و کودکان ایشان را برده بگیرید و اموال و ائقال این جماعت را بر مسلمین قسمت کنید. رسول خدای فرمود: لَقَدْ حَكَمْتُ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ و به روایتی فرمود: لَقَدْ حَكَمْتُ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ یعنی: آن حکم کردی که خدای بر زبر هفت آسمان همان حکم گذاشت. گویند: چون منازل بنی قُرَیظَه را سَعَد خاص مهاجران نهاد. انصار گفتند: این از بهر چه بود؟ گفت: خواستم تا به منازل شما محتاج نباشند. حسان بن ثابت گوید:

و سَعَدٌ كَانَ أَنْذَرَهُمْ نَصِيحاً
فَمَا بَرِحُوا يَنْقُضُ الْعَهْدَ حَتَّى
أَحَاطَ بِحِصْنِهِمْ مِثْنَا صُفُوفٍ
فَصَارَ الْمُؤْمِنُونَ بِدَارِ خُلْدٍ
بِأَنَّ اللَّهَ رَبُّ جَلِيلٌ
غَزَاهُمْ فِي دِيَارِهِمُ الرَّسُولُ
لَهُ مِنْ حَرٍّ وَقَعَتْهَا صَلِيلٌ
أَقَامَ لَهَا بِهَا ظِلٌّ ظَلِيلٌ

و نیز حسان راست:

لَقَدْ لَقَيْتُ قُرَيْظَةَ مَاسَاءَهَا
أَصَابَهُمْ بَلَاءٌ كَانَ فِيهِ
لَهُ خَيْلٌ مُجَنَّبَةٌ تُعَادِي
غَدَاةَ آتَاهُمْ يَمْشِي إِلَيْهِمْ
تَرَكَنَاهُمْ وَ مَاظَفَرُوا بِشَيْءٍ
فَهُمْ صَرَعَى تَحُومُ الطَّيْرِ فِيهِمْ
وَ مَا وَجَدَتْ لِيذُلٌّ مِنْ نَصِيرٍ
رَسُولُ اللَّهِ كَالْقَمَرِ الْمُنِيرِ
بِفُرْسَانٍ عَلَيْهَا كَالصُّقُورِ
سِوَى مَا قَدْ أَصَابَ بَنِي النَّصِيرِ
دِمَائِهِمْ عَلَيْهِمْ كَالعَبِيرِ
كَذَاكَ يُدَانُ ذُو الْقَنْدِ الْفَخُورِ

بالجمله مردان بنی قُرَیظَه را به حکم پیغمبر همچنان بسته به مدینه درآوردند تا ضعفای مسلمین شوکت شریعت و قوت دین را بازدانند و ایشان را در دو سرای جای دادند. زنان را در خانه رَمْلَه بنت الحارث و مردان را در خانه أُسامه بن زید. آنگاه خندق کردند و ایشان را یک بر لب آن خندق آورده چون گوسفندان سر ببریدند و آن جماعت نهصد (۹۰۰) تن مرد بودند و به روایتی هفتصد و ششصد (۶۰۰ - ۷۰۰) تا چهارصد (۴۰۰) تن نیز گفته‌اند و قاتل ایشان علی رضی الله عنه و زبیر بود. و چون حُی بن أخطَب را دست بسته به نزد پیغمبر آوردند، فرمود: يَا عَدُوَّ اللَّهِ عَاقِبَتِ خِدَاوْنِدْ مَرَا بَرْتُو حَاكِمِ سَاخَتْ. گفت: نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی‌کنم وَاللَّهِ يَا مُحَمَّدُ مَا أَلُومُ نَفْسِي فِي عِدَاوَتِكَ، غَلَّغَلْتُ كُلَّ مُغْلَغَلٍ وَجَهَدْتُ كُلَّ

الْجَهْدِ وَ لَكِنْ مِنْ يَخْذُلِ اللَّهُ يَخْذُلُهُ.

و هم این دو شعر را انشاد کرد:

لَعَمْرُكَ مَا لَامَ ابْنُ أَخْطَبِ نَفْسَهُ
و حَاوَلُ يَبْغِي الْعَرْكَلَ مُغْلَغِلُ

فَجَاهَدَ حَتَّى بَلَغَ النَّفْسَ جَهْدَهُ

در این وقت علی رضی الله عنه شمشیر از بهر قتلش بپاهیخت. حُیّ بن أَخْطَبِ روی به علی کرد و گفت: ملتمس آنکه بعد از قتل جامه من بیرون نکنی و تن مرا عریان نیفکنی. علی فرمود: این بر من سهل تر است از قتل تو و سرش از تن برگرفت. بعد از قتل او کعب بن اسد را دست بسته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: ای ابن اسد چرا نصیحت ابن خِرَاش را نپذیرفتی و شریعت من نگرفتی؟^۱ نه آخر ترا به وصیت و اندرز از مخالفت من اِئْذَار کرد؟ و گفت: چون محمّد را ببینید، سلام من برسائید؟ گفت: یا اباالقاسم به حق توریّه که اگر یهود عیب نمی کردند که از خوف شمشیر مسلمان شده ام دین تو می گرفتم، اینک از برای دفع عار بدین جهودان درمی گذرم. رسول خدای فرمان کرد تا او را نیز عرضه تیغ داشتند.

اما سبایای جهود هفتصد و پنجاه (۷۵۰) تن بودند و در میان ایشان زبیر بن باطاپیری نامبردار بود و این زبیر در حربگاهی ثابت بن قیس بن شماس را که یک تن از اصحاب رسول خداست دستگیری کرده بود. در این وقت ثابت پاداش خدمت او را به حضرت رسول آمد و از بهر او خواستار امان گشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تا او را به سلامت بگذارند. چون زبیر از خون خویشتن ایمن گشت روی با ثابت کرد و گفت: مرد سالخوردی را که زن و فرزند نباشد، زندگانی چه کند؟ دیگر باره ثابت در حضرت رسول به قدم ضراعت پیش شد و زن و فرزند او را شفاعت کرد. چون زبیر از این در نیز آسوده گشت، گفت: هر که را مال نباشد زن و فرزند وبال گردد. کَرّت

۱. به روایت واقدی وقتی ابن خِرَاش به میان قوم بنی قُرَیْظَه آمده بود، گفته بود: می خواهم شراب و فطیرخواری و فرمانروایی را رها کنم و آمده ام به سوی مشک شیر و خرما و جو. او وقتی ا به او گفتند این چیست که می گوئی؟ گفت: پیامبری در این دهکده ظهور خواهد کرد، اگر هنگام ظهورش من زنده باشم حتماً از او پیروی و او را یاری خواهم کرد و اگر بعد از مرگ من ظهور کرد، بر شما باد که از او کناره گیری نکنید، بلکه حتماً او را پیروی کنید و یاران و مددکاران او باشید، در آن صورت به هر دو کتاب اول و آخر ایمان آورده اید. (مغازی، ۳۷۹/۲).

دیگر ثابت در حضرت رسول خواهنده شد و اموال او را استرداد نمود. این وقت زبیر گفت: ای ثابت اکنون بگوی که حُی بن اخطب به کجا شد؟ گفت: مقتول شد. گفت: کعب بن اسد چه شد؟ گفت: با تیغ تیزش سر از تن دور کردند؛ پس از نباش بن قیس پرسش نمود؟ هم بدین گونه پاسخ شنید. آنگاه اشراف و اکابر بنی قریظه را یک به یک پرسید؟ و ثابت خبر قتل ایشان را بدو داد. ناگاه زبیر گفت: ای ثابت به همان حقی که مرا بر ثابت است مرا نیز بدیشان رسان. ثابت در خشم شد و با تیغ سرش برگرفت و آنچه از او بازماند خاص وی گشت.

عایشه گوید یک زن از بنی قریظه نزد من بود و سخت خندان و شادان می زیست ناگاه او را به نام ندا کردند، او برخاست و همچنان خندان و شادان می رفت و می گفت: مرا از بهر کشتن طلب می کنند. من گفتم: هیچ زن را نکشند. گفت: من شوهری داشتم و او را نیک دوست می داشتم، شبی در ایام محاصره گفتم: دریغ که ما و تو از هم جدا خواهیم شد و مرا بی تو زندگانی صعب است. شوهر من گفت: چون محمد دست یابد مردان را بکشد و زنان را اسیر کند، اگر تو این سخن به صدق کنی، جمعی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطا نشسته اند، آسیا سنگی بر سر ایشان بغلطان، باشد که یک تن از مسلمانان کشته شود، آنگاه تو را به خون وی مقتول سازند و بی من زنده نباشی. من چنان کردم، آن سنگ بر سر خلاد بن سُوید آمد و جان بداد. اینک به کیفر او مرا خواهند کشت. عایشه گوید: بشاشت آن زن را با یقین به هلاکت فراموش نمی کنم.

مع القصة بعد از قتل بنی قریظه اموال ایشان را بر مسلمین قسمت کردند. مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم قسمت افتاد، چنانکه سواری را سه سهم بهره گشت و خمس آن را نیز جدا ساختند؛ و از میان صبايا، ریحانه بنت عمرو بن خنَاقه^۱ را رسول خدای خاص خود فرمود و خواست تا آزادش کند و به زنی خواهد. عرض کرد یا رسول الله چنین مکن که بر من و تو آسانتر است که مرا واگذاری، چه دین

۱. مغازی: ریحانه دختر زید که از بنی نظیر بود، به ازدواج فردی از بنی نظیر در آمده بود، پیامبر (ص) او را در سهم خود قرار دادند (۳۹۳/۲)؛ طبقات: پیامبر (ص) ریحانه دختر عمرو را برای خود برگزید (۹۲/۲) و تاریخ کامل ابن اثیر: پیامبر خدا (ص) ریحانه دختر عمرو بن خنَاقه از بنی قریظه را برگزید (۱۰۲۷/۳).

جهودان را دوست می داشت. پیغمبر او را ترک گفت؛ لکن در دل همی خواست که او مسلمانی گیرد و از آنجا جنبش کرده، قطع مسافتی می فرمود، ناگاه بانگ نعلی از قفا بشنید. فرمود: این بانگ نعل ثعلبه بن سعید است که بشارت اسلام ریحانه را می آورد و چنین بود، پس او را به زنی بگرفت.

و بعضی از سبایای بنی قریظه را پیغمبر به دست سعید بن زید انصاری به قبیله نجد و اراضی شام فرستاد تا فروختند و بهای اسب و سلاح کردند و چندی را به عثمان بن عفان و عبدالله بن عوف فروختند.

[درگذشت سعد بن مُعَاذ]

و چون این کارها به پای رفت سعد بن مُعَاذ به همان جراحت که داشت - چنانکه مذکور شد - از جهان فانی به جنان جاودانی خرامید. و هنگام نزع^۱ رسول خدای به بالین او آمد و سرش را به زانو برنهاد و گفت: الهی! سعد در راه تو سختیها دیده و رسول تو را تصدیق کرده و حقوق اسلام که بر ذمّت او بوده ادا نموده، روح او را چون ارواح دوستان خود قبض فرمای. سعد این بانگ بشنید و چشم باز کرد و گفت: اَلسَّلَام عَلَیْکَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. گواهی می دهم که تو رسول خدائی و حق رسالت بگذاشتی و سر خود را برگرفت و بر زمین نهاد و عذر بخواست.

بعد از مراجعت آن حضرت، سعد درگذشت و جبرئیل فرود شده و عرض کرد: کیست از اصحاب تو که درگذشت و درهای آسمان به روی او گشاده گشت؟ حضرت فرمود: سعد را در سکر^۲ات موت گذاشتم و بیرون شدم. پس دیگر باره به خانه او حاضر شد و او را تا بقیع تشییع فرمود.

اصحاب گفتند: یا رسول الله، سعد مرد بزرگ جثه ای بود و در دست ما سخت سبک می نمود. فرمود: من می نگریم ملائکه را که حمل جسد سعد همی کردند. جابر بن عبدالله گوید: که با رسول خدای بر سعد نماز کردیم و او را به خاک سپردیم. در این وقت پیغمبر تسبیح گفت: ما نیز موافقت کردیم، آنگاه تکبیر گفت: اصحاب

۱. نزع: جان کندن ۲. سکر: شدتها و سختیها

سبب پرسیدند. فرمود: چون این بنده صالح را به خاک سپردند، گور بر وی تنگ گرفت تسبیح و تکبیر گفتم تا نجات یافت.

بالجمله آن هنگام که پیغمبر فرمود: عرش در مرگ سعد جنبش کرد و درهای آسمان گشوده شد و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تشییع جنازه او کرد و رسول خدای در خانه او به سرانگشتان پای می رفت و می فرمود که: از کثرت فرشتگان، جای قدم گذاشتن نیست و چون پای می گذارم فرشته جناح خود را از جای برمی افرازد تا پای دیگر بگذارم. مادر سعد این کلمات را اصفا می نمود ناگاه بانگ برآورد و گفت: ای سعد گوارا باد بر تو بهشت. پیغمبر فرمود: ساکت باش و بر پروردگار جزم مکن، همانا سعد را در قبر فشاری برسید. گفتند: یا رسول الله تو بر او نماز کردی و به دست خود دفن نمودی و اینک می فرمائی فشاری بدو رسید؟! فرمود: زیرا که با اهل خود تندخوی بود از این روی فشاری یافت.

خسوف ماه

و هم در این سال ماه بگرفت. جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای نماز خسوف بگذاشت.

اسلام

بلال بن حارث

و هم در این سال پنجم هجری بلال بن حارث مُزَنی با چهارده (۱۴) تن از قبیله مُزَیْنَه به خدمت پیغمبر آمده مسلمانان گرفتند. رسول خدای ایشان رخصت مراجعت داده فرمود: شما هر جا باشید در شمار مهاجران خواهید بود و آن جماعت به اراضی خود بازشدند.

اسلام ضِمَامُ بْنُ ثَعْلَبَةَ

و هم در این سال به روایت جماعتی ضِمَامُ بْنُ ثَعْلَبَةَ از قبیلهٔ سَعْدِ بْنِ بَكْرِ به خدمت رسول آمد مسلمانی گرفت؛ و شیخ شهاب‌الدین بن حجر، اسلام او را در «شرح بخاری» در سال نهم تصحیح نموده و مُحَمَّدُ بْنُ اسْحَقٍ و گروهی سخن او را استوار داشته‌اند.

غزوة دُومَةُ الْجَنْدَلِ

و هم در این سال پنجم هجری غزوةٔ دومة الجندل پیش آمد. در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان^۱ و کاروانیان تاختن می‌بردند. رسول خدای سِبَاعِ بْنِ عُرْفَطَةَ غِفَارِی را روز بیست و پنجم ربیع الاول در مدینه نصب نمود و با هزار مرد رزم‌آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند، بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند.

و در کتاب خوارج از عبدالرحمن بن ابی لیلی حدیث کرده‌اند که می‌گوید: با ابوموسی به دُومَةُ الْجَنْدَلِ عبور داشتیم، ابوموسی این قصه از بهر من کرد که وقتی رسول خدای بدینجا رسید فرمود: در این موضع دو تن در میان بنی اسرائیل حکم به جور کردند؛ و هم در میان امت من در این موضع دو تن به جور حکم خواهند کرد. این بود تا ابوموسی و عمرو بن عاص در دُومَةُ الْجَنْدَلِ میان علی و معویه حکومت کردند. من با ابوموسی دیدار کردم و گفتم: نه تو از رسول خدای چنین حدیث کردی؟ فَقَالَ وَاللَّهِ الْمُسْتَعَانُ.

وفات مادر سعد بن عباده

و هم در این سال آن هنگام که رسول خدای به جانب دَوْمَةَ الْجَنْدَل سفر داشت، او نماز گذاشت. سعد عرض کرد: یا رسول الله اگر مادر من به فجاء نگذشته بود گمان داشتم که از مال خود چیزی صدقه کردی، اگر اکنون از جانب او من این تصدق کنم به وصله او بنشینند؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: کدام تصدق افضل است؟ فرمود: آب. پس سعد بن عباده چاه آبی فروبرد و سبیل ساخت و گفت: هَذَا لِأُمِّ سَعْدٍ.

فرستادن ابوسفیان اعرابی را برای قتل پیغمبر به مدینه

و هم در این سال ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی با قریش انجمن کرد و گفت: کیست که به مدینه سفر کند؟ و اگر دست یابد محمد را به قتل رساند؛ زیرا که در کوی و بازار یک تنه سیر می کند. مرد اعرابی گفت: اگر کفایت من کنی، این کار به پای برم. ابوسفیان او را بنواخت و برگ و ساز بداد و شتری به رکوب او عطا کرد و نیم شبی از مکه اش بیرون فرستاد. اعرابی به مدینه آمد و خبر رسول الله بپرسید. در قبیله بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَل نشان دادند. پس شتر خویش بیست و پیاده بدان قبیله راه برید و آن حضرت را در مسجد بیافت و درآمد.

رسول الله چون او را دیدار کرد، فرمود که این مرد غدیری اندیشیده؛ اما چون اعرابی نزدیک شد گفت: در میان شما پسر عبدالمطلب کیست؟ پیغمبر فرمود: انا بن عبدالمطلب. اعرابی چنان همی رفت که خواهد مشورتی آغازد. اَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ برجست و او را بگرفت و گفت: چندین گستاخ مرو و جامه اش را کاوش کرد خنجری بیافت. اعرابی فریاد استغاثت برداشت و پای اَسِيد را بوسه زد. پیغمبر فرمود: راست بگوی که از کجائی و از بهر چه آمدی؟ اعرابی امان طلبید. چون امان

۱. فجاء: مرگ ناگهانی، سکتہ ریوی.

یافت صورت حال را بازگفت. پس اُسَید بر حسب امر او را محبوس کرد. روز دیگر پیغمبر او را طلب داشت و فرمود: هر جا خواهی برو. از این بهتر آن است که مسلمانی گیری. اعرابی ایمان آورد و گفت: هرگز از تیغ تیز نترسیدم و چون ترا دیدم، ضعف و خوف بر من استیلا یافت و تو بر ضمیر من مطلع شدی و حال آنکه جز من و ابوسفیان کس آگهی نداشت. بالجمله بعد از روزی چند، رخصت گرفته مراجعت نمود.

رفتن عمرو بن أمیه و سلمه به مکه برای قتل ابوسفیان

و هم در این سال پنجم هجری عمرو بن أمیه ضمیری و سلمه بن اسلم حسب الامر به قصد قتل ابوسفیان روانه مکه شدند، و بعد از ورود مکه در طواف حرم، کنیزی بر حال ایشان آگهی یافته فریاد برداشت که: ای اهل مکه اینک عمرو بن أمیه است، از پی کاری بدینجا تاخته غافل شوید. چون سر ایشان مکشوف شد سلمه بن اسلم گریخته مراجعت نمود، عمرو بن امیه به شعاب^۱ جبال گریخت. ناگاه عثمان بن مالک با او دُچار شد؛ و عمرو خنجری بر سینه اش بزد، عثمان چنان بانگی کرد که مردم مکه بشنیدند و بر او جمع شدند و عمرو از میانه مردم بگریخت و به غاری دررفت و از آنجا به غاری دیگر همی خزید. ناگاه مردی اعور^۲ را نگریست از بنی بکر که گوسفندان خود را از آفتاب به سایه آورده این شعر همی خواند:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا مَادُمْتُ حَيًّا وَ لَسْتُ أُدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَ^۳

در حق رسول خدا سخنان ناهموار می گفت. عمرو بماند تا او بخفت، پس بر سر او آمد و گوشه کمان خود را بر چشم بینای او بفشرد و بداشت تا جان بسپرد، آنگاه از غار به در آمد و یک سر جاموس^۴ قریش را بکشت و به سلامت سوی مدینه شد و

۱. شعاب: دره‌ها ۲. اعور: یک چشم
۳. تا هرگاه که زنده باشم مسلمان نخواهم بود و هرگز آیین مسلمانان را نمی پذیرم.
۴. جاموس: گاومیش

قریب به مدینه دو تن از جواسیس و عیون^۱ قریش را دیدار کرد که آهنگ مکه داشتند، بانگ بر ایشان زد که دست به بند دهید. ایشان سر برتافتند، پس عمرو یک تن از ایشان را با خدنگ خارا شکاف به خاک افکند و آن دیگر را دست بسته به مدینه آورد و ابوسفیان از این هیبت در حفظ خویش بر زیادت ساعی شد.

سَرِیَه ابوعبیده

و هم در این سال ابوعبیده بن الجراح در شهر ذیحجه با جماعتی به جانب سیف البحر^۲ مأمور شدند و زاد ایشان خرما بود و ابتدا هریک روزی به یک خرما معاش می کردند، و مدتی به نیم خرما معاش می کردند. چون کار بر ایشان صعب شد خداوند یک ماهی از دریا به ساحل افکند که گوشت آن یک ماه سیصد (۳۰۰) کس را کفایت کرد. جابر گوید که: من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم.

و در آن سفر قیس بن سعد بن عباده گفت: کیست که شتران خویش را با ما بفروشد و بهاء خرما گیرد، به شرط آنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه ستاند؟ عمر بن خطاب گفت: عجب است از این جوان که به مال پدر دست دراز می کند و حال آنکه از خود هیچ ندارد. قیس به درشتی سخن کرد و گفت: پدر من پیادگان را سوار می کند و گرسنگان را سیر می سازد و قرضی که من از برای مجاهدین دین کرده باشم چگونه در ادای آن تأخیر کند. بعد از آن قیس پنج (۵) شتر به دو وسق^۳ خرما بخرید و هنگام حاجت نحر کرد. و بعد از مراجعت به مدینه، سعد بن عباده به جهت آن جود و احسان که در راه مجاهدین کرده بود شاد شد؛ و بدین شکرانه چهار نخلستان بدو بخشید و بهای شتران را به خداوندان شتر با خلعت بداد. و چون

۱. عیون، جمع عین: جاسوس

۲. سیف البحر: نام موضعی است، و لفظ سیف: به معنی کنار رود است (س).

۳. وسق: به معنی یک بار شتر و به معنی شصت صاع است و صاع چهار مد است که هر مدی، رطلی و ثلث رطل است و رطل، چهل اوقیه است و اوقیه چهل درم است (س). هر وسق برابر با شصت (۶۰) من تبریز است.

رسول خدای از کار قیس آگاه شد فرمود: *إِنَّهُ مِنْ بَيْتِ جَوَادٍ*.

ظهور اَنُر در مملکت ایتالیا و جلوس او به مسند پاپی در سال پنجم هجری

خلیفه عیسی را مردم مسیحی پاپ می نامند و از هنگام عروج عیسی تا این وقت خلیفتی از پس خلیفتی شناخته دارند و مدت پاپی هر یک را باز نموده اند. حشمت پاپ در کار ملک و مملکت و نصب سلاطین اروپا به دست ایشان در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و اختلاف مذاهب عیسویان و مجالسی چند که از بهر رفع اختلاف در اصول مذهب به پای کردند نیز نگاشته آمد؛ و شرح حال پاپ ها تا زمان هجرت رسول خدا شمرده شد.

در سال پنجم هجری اَنُر در مملکت ایتالیا بر مسند پاپی جلوس نمود، نام او به زبان لاتین *هُنَرِیُوس*^۱ است و او پسر قونسول *بِیژون* است و مولد او شهر کامپانی است.

بالجمله علمای عیسوی که هر یک در بلدی می باشند، چشم به امر و نهی پاپ می دارند و فرمان پذیر اویند و هر که را او اختیار کند و از برای رواج و تربیت مردم برگزیند، از جانب پاپ خلیفه خواهد بود. و در زمان اَنُر خلیفه قسطنطنیه که *سَرِزُیوس*^۲ نام داشت در حق

۱. Honorius هونوریوس اول پاپ (۶۲۵ - ۶۳۸ م) اهل کامپانی ایتالیا، جانشین بونیفاکیوس پنجم، علاقه وافر به امور کلیسائی اسپانیا و انگلستان نشان داد و اصلاحات فراوان در کلیساهای رم انجام داد. در مورد اختلافی که در باره مذهب وحدت مشیت روی داد، عقیده وی به عنوان پاپ سؤال شد. و او در پاسخ نامه ای نوشت و در ضمن آن عبارت «اراده واحد» را به کار برد که مفاد آن ظاهر این بدعت را تأیید می کرد. خود و نامه اش در سومین شورای قسطنطنیه به بددینی منسوب شدند، ولی چون پاپ این فتوی را به اصطلاح اکس کاتدرا (= عصمت کلیسا) نداده بود، بعدها بر ضد عصمت پاپی مورد استناد قرار نگرفت. قریب به چهارده سال پاپ بود و در ۶۳۸ م درگذشت.

2. Sergius.

عیسی علیه السلام عقیدتی جداگانه بدست کرد و با مردی که مذهب کتلیک داشتند بینونتی بزرگ به میان آمد.

همانا مذهب کتلیک در میان عیسویان شریعتی بزرگ و قویتر از سایر مذاهب است و ایشان گویند: عیسی را دو اختیار است: یکی اختیار خدائی است و آن دیگر اختیار بشری. سرژئوس گفت: در حضرت عیسی علیه السلام یک اختیار است و آن اختیار خدائی است و او از اختیار بشری مبرا است. اُنر سخن او را پسندیده داشت و این مذهب را اختیار کرد^۱. لاجرم عقیدت مردم کتلیک از او بگشت و در پایان کار علمای نصاری و کشیشان او را در قسطنطنیه لعن کردند و مدت پاپی و سلطنت او سیزده (۱۳) سال بود.

۱. در سال ۶۳۱ م کوروس فاسیسی بطرک اسکندریه اعتقادی مبتنی بر وحدت مشیت ترویج کرد که مورد مخالفت کشیشی فلسطینی به نام سوفرونیوس قرار گرفت. به دستور سوفرونیوس، سرگیوس بطرک قسطنطنیه نامه‌ای به پاپ هونوریوس اول نوشت و نظر او را در باره این اعتقاد جدید خواستار شد. پاپ در جواب نامه‌ای نوشت که ظاهراً وحدت مشیت را تأیید می‌کرد، ولی بحث بیشتر در این مسئله را جایز ندانست. کمی بعد هراکلیوس - در منابع اسلامی هرقل - اعلامیه‌ای منتشر کرد (۶۳۸ م) که بنا بر آن مذهب وحدت مشیت مذهب رسمی شاهانه مسیحیت شناخته شد. زمانی که این اعلامیه به رم رسید، پاپ سورینوس جانشین هونوریوس، آن را رسماً محکوم کرد. هرقل پیش از مرگ منکر صدور اعلامیه از طرف خود شد و صدور آن را به سرگیوس نسبت داد.

وقایع سال ششم هجری و آن را سنة الاستیناس خوانند

فرض شدن حج

در این سال حج کعبه فریضه گشت و آیه کریمه **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**^۱ نزل یافت. و از اتمام، مراد اقامت حج و عُمَرَه است نه تکمیل آن، چه علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی به لفظ **وَأَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** قرائت کرده‌اند و پیغمبر را تأخیر در ادای فریضه حج تواند بود که فرض عمره مکشوف افتد که وقتش موسع و وجوبش موقوف بر استطاعت است و از شرایط استطاعت امنیت طرق است و کفار مانع بودند.

دیگر آنکه موسم حج را تغییر داده بودند پس پیغمبر فرمود: به تأخیر اندازیم تا موسم حج به ذیحجه رسید و طایفه‌ای گویند: فرض حج در سال نهم هجری واقع شد؛ زیرا که فتح مکه در سال هشتم بود. اگر حج فرض بودی هم در آن سال پیغمبر ادای فریضه کردی و حکم به ادای آن فرمودی، چنانچه در سال نهم ابوبکر را حکم فرمود تا حج کند و در سال دهم خود به حج رفت. پس معلوم توان کرد که حج در سال نهم فرض شده و آیه کریمه **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**^۲ دلالت بر فرض بودن حج ندارد؛ بلکه امر است به اتمام و انجام حج و عُمَرَه بعد از شروع در آن.

۱ و ۲. بقره، ۱۹۶: حج و عمره را برای خدا به جای آورید.

غزوة ذات الرقاع

و هم در این سال غزوة ذات الرقاع پیش آمد. و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غلطفان و بنی مُحارب و اُتمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کردند. رسول خدای، ابوذر غفاری را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الاولی با چهارصد (۴۰۰) یا هفتصد (۷۰۰) کس بیرون تاخت به جانب نجد تا به موضع نخله برفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد. چون ایشان مغافصه^۱ از عزم پیغمبر آگهی یافتند هولی عجب در دل ایشان جای کرد و فرار کرده در قلال جبال پناه جستند؛ و از غایت دهشت^۲ بسیار کس از زنان خود را نتوانستند کوچ داد، پس مسلمین برسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند.

در این وقت هنگام نماز برسید و مسلمین بیم داشتند که به نماز پردازند و دشمنان ناگهان بر ایشان تازند، چه دشمنان از دور و نزدیک نگران و هم گروه بودند. در این وقت پیغمبر نماز خوف بگذاشت و آن اول نماز خوفی بود که رسول خدای بگذاشت و این آیت بدین آمد: *وَ إِذَا كُنْتُمْ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ دَالِّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَ لَاجِنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًىٰ مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا^۳.*

پیغمبر فرمود: نیمی از لشکر از پیش روی در برابر دشمن صف زدند و نیمی از پس پشت، چون یک رکعت نماز بگذاشت، آن صف که از پیش بود به پس آمد و

۱. مغافصه: ناگهانی

۲. دهشت: ترس و هراس

۳. سوره نساء، آیه ۱۰۲: چون در میان آنها بودی و بر آنان (به امامت) نماز برپا کردی باید گروهی از آنها سلاح برگیرند و با تو به نماز بایستند و چون سجده نماز به جا آوردند این سپاه عقب بروند و دسته دیگر که نماز نخوانده اند بیایند و با تو نماز بخوانند، و احتیاط کنند و سلاح خویش برگیرند، زیرا کافران خوش دارند که از وسایل و سلاحتان غافل شوید تا غافلگیرتان کنند. اگر بیمار بودید و یا باران آزارتان می داد مانعی ندارد که سلاح بر زمین گذارید ولی وسایل دفاعی را با خود بردارید، خداوند عذاب خوارکننده ای برای کافران آماده کرده است.

تکبیر گفت و به نماز ایستادند و آن کس که از پس پشت بود، به پیش روی برفتند. چون پیغمبر سلام داد باز صفها بی آنکه سخن کنند جابه جا شد و آن صف که رکعت اول را با پیغمبر گذاشته بود رکعت ثانی خود تمام کرد باز به پیش روی شد تا آن صف که با رکعت دوم اقتدا کرده به پس آمد و نماز را تمام کرد. پس هریک از آن دو صف یک رکعت با پیغمبر گذاشتند و رکعت دیگر را به انجام بردند.

از اینجاست که جماعتی گویند: نماز به جماعت واجب است و اگر واجب نبود باید مردم در این مخالفت فرادی نماز بگذارند و این سخن نزد علما استوار نیست؛ **إلا اینکه نماز به جماعت افضل باشد و این نماز خوف با جماعت خاص پیغمبر بود و سه روز که در برابر دشمن بود، این نماز بگذاشت.**

جابر بن عبدالله گوید: زنی کافره از دشمنان بمرد از آن دهشت و زحمت که بدو رسیده بود. چون شوهرش باز آمد و او را بدید سوگند یاد کرد که از قفای پیغمبر می روم تا یک تن از مردمش را بکشم. هنگام مراجعت، پیغمبر صلی الله علیه و آله در دره ای فرود آمد و یک تن از انصار و تنی از مهاجر برای حراست بر فراز کوه شدند. نخست از اول شب نوبت گذاشتند. مرد مهاجر بخفت و انصاری به نماز ایستاد و آن کافر برسید و در ظلمت شب بانگ نماز انصاری را شنید و تیری بدو گشاد داد. انصاری تیر را از خود بکشید و نماز را قطع نکرد. مرد کافر تیر دیگر انداخت، در ضربت سیم انصاری نماز را به نهایت برده بود مهاجری را بیدار کرد، تا از پی کافر شتافته او را بیافت. پس باز آمد و زخم سه تیر بر انصاری دید. گفت: چرا در ضرب نخستین مرا بیدار نکردی؟ گفت: سوره ای از قرآن تلاوت می کردم، نخواستم قطع کنم، به خدائی که محمد را به راستی فرستاده، اگر نه آن بود که مأمور به حراست بودم اگر هزار تیر بر من آمد قطع سوره نمی کردم تا جان بدهم.

بالجمله از آنجا آهنگ مدینه فرمودند و هنگام مراجعت شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله به جابر بن عبدالله انصاری رسید دید که بر شتر ضعیف اندام سوار بود و او را به شتاب سیر می داد. پیغمبر با بن نیزه یا سپری که در دست داشت ضربی بر شتر جابر بزد تا از جای برآمد و قوتی عظیم یافت. پس فرمود: ای جابر چیست که چنین شتاب زده می روی؟ عرض کرد: که زنی نو گرفته ام و شوق او مرا بدین گونه جنبش می دهد.

فرمود: دوشیزه‌ای به دست کرده‌ای یا زنی ثیب^۱ باشد؟ عرض کرد: ثیب است. فرمود: چرا بکری نیاوری که او با تو لعب کند و تو با او بازی کنی؟ عرض کرد: از پدر من نه (۹) دختر به جای مانده، خواستم که زنی کدبانو به سرای آرم که اصلاح کار ایشان تواند کرد، آنگاه پیغمبر فرمود: از پدر تو هیچ دین به جای باشد؟ عرض کرد: بلی. پیغمبر در ادای آن بشارت اعانت داد. پس فرمود: شتر خود را می‌فروشی! عرض کرد: بلی، و آن شتر را به چهل (۴۰) درم به رسول خدای بفروخت که تا مدینه سوار باشد، آنگاه تسلیم کند. پس پیغمبر آن شب بیست و پنج (۲۵) نوبت و به روایتی هفتاد (۷۰) نوبت از بهر جابر استغفار کرد و در مدینه بهای شتر بداد و هم شتر را بدو بخشید و در قرض پدرش مدد کرد.

بالجمله در «صحیح بخاری» مسطور است که: غزوة ذات الرِّقاع بعد از خیبر بوده؛ زیرا که ابوموسی اشعری گوید: با چند تن در آن غزوه بودم و پاهای ما مجروح شد، رقعها و وصله‌ها بر پای خود پیوسته می‌کردیم از این روی این غزوه را ذات الرِّقاع گفتند. و ابوموسی بعد از فتح خیبر با بعضی از مهاجران حبشه به حضرت رسول پیوست و به این استدلال بخاری این غزوه را قبل از خیبر ایراد کرده و این بر خطا باشد. و این غزوه را از این روی ذات الرِّقاع گویند که در آن اراضی تلهای بسیار و پستیها و بلندیها باشد و رنگ و رنگ بود، چون جامه مرقع^۲. و به روایتی رایتها را از جامه مرقع کرده بودند.

و هم گفته‌اند پیغمبر ﷺ در نخله زیر درختی فرود آمد که آن درخت را ذات الرِّقاع نام بود.

غزوة بنی لحيان

و هم در این سال ششم هجری در ربیع الاول غزوة بنی لحيان افتاد. و ایشان دو طایفه‌اند: عَضَل و قَارَه از بهر آنکه از آن روز که قبیله هُدَیْل، عاصم بن ثابت و خُبَیب بن عَدِی و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند - چنانکه گفته شد -

۲. مرقع: وصله‌دار

۱. ثیب: زن بیوه، شوهر دیده.

پیغمبر در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس عبدالله بن اُمّ مکتوم را در مدینه نصب کرده با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بیرون شد و بیست (۲۰) سراسب در لشکر ایشان بود. چون بدان ارض رسید که عاصم و دیگر مسلمین شهادت یافته از بهر ایشان استغفار فرمود.

و از آن سوی چون بنی لحيان از قصه پیغمبر آگهی یافتند به قتل جبال شتافته متحصّن شدند. پیغمبر یک دو روز در اراضی ایشان اقامت نموده بعضی از لشکریان را گروه گروه به اطراف و اکناف مأمور داشت، جماعتی به ارض عسفان تاختند؛ رسول خدا نیز به عسفان آمد.

بعضی از مورخین سنّی گویند که: رسول الله در عسفان قبر آمنه مادر خویش را احتیاط فرمود و بر سر آن دو رکعت نماز کرد و بسیار بگریست تا اصحاب همه بگریستند و بعد دو رکعت دیگر نماز بگذاشت و هم بگریست تا مردم نیز بگریستند بعد از آن سبب گریه مردم را پرسش فرمود. گفتند: از گریه رسول الله بیم کردیم که مبادا بلائی بر امت وارد آمده. فرمود: بر قبر مادر خود نماز کردم و خواستم از بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند، دیگر بار نماز کردم و باز خواستم استغفار کنم، هم مرا زجر کردند، از آن بگریستم و این آیت آنجا فرود شده: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ^۱. در آن وقت آن حضرت از مادر خویش براءت جست.

علمای اثنی عشریه این سخن را استوار نمی دانند و گویند: پدر و مادر پیغمبر تا به آدم همه مؤمن و مؤمنه بودند. و هم ردّ این سخن از ایشان بر ایشان است چنانکه مسلم در «صحيح» خود آورده که: پیغمبر از خداوند اذن خواست تا به زیارت قبر مادر خود رود و خدایش اذن داد، آنگاه که زیارت نمود فرمود: قبور را زیارت کنید تا مرگ به یاد شما باشد، پس اگر آمنه مشرک بود چگونه خداوند پیغمبرش را اجازت به زیارت قبر مشرک می داد؟

بالجمله ابوبکر با ده (۱۰) سوار به زمین غمیم^۲ مأمور شدند تا آوازه این تاخت و تاز گوشزد قریش شود و خوفناک گردند. ابوبکر چنان با حزم برفت و باز آمد که با هیچ کس دچار نیفتاد؛ پس پیغمبر به سوی مدینه مراجعت فرمود؛ و چون نزدیک

۱. توبه، ۱۱۳: شایسته نیست پیامبر و مؤمنان برای مشرکان طلب آمرزش کنند.

۲. غمیم: موضعی است نزدیک مدینه.

مدینه شد فرمود: **أَيُّبُونَ تَائِبُونَ** **إِنْشَاءَ اللَّهِ لِرَبَّنَا حَامِدُونَ** **أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَ**
كَأْبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِ الْمَنْطَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ وَ مدّت سفر چهارده (۱۴)
 شبانه روز بود.

سَرِيَّة مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ

و هم در این سال رسول خدای، محمد بن مسلمّه را با سی (۳۰) سوار حکم داد که به ارض **ضَرِيَّة**^۱ رفته بر بنی کلاب تاختن کنند. محمد همه شب طیّ مسافت کرده روزها مخفی بود تا مغافصه^۲ بر ایشان تاخت و چند تن از ایشان را مقتول ساخت و جمعی بگریختند. پس گوسفندان و شتران ایشان را براند و با مدینه آورد و با صد و پنجاه (۱۵۰) شتر و سه هزار (۳۰۰۰) گوسفند بوده، پس پیغمبر خمس آن را اخراج نموده بازمانده را بر مسلمین قسمت فرمود؛ و مدّت سفر محمد بن مسلمه نوزده (۱۹) شبانه روز بود.

سَرِيَّة عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ

و هم در این سال عمر بن الخطاب را به قاره فرستاد و عمر با ایشان لختی مناظره کرده، باز شد.

سَرِيَّة بَشْرُ بْنُ سُوَيْدِ الْجَهَنِيِّ

و هم در این سال بشر بن سوید را بر سر بنی الحارث بن کنانه فرستاد و مشرکان

۱. ضریه: نام بلدی است در راه مکه. ۲. مغافصه: ناگهان و بی خبر

خبر شده به بیشه‌ای گریختند. بشر آتش در آن بیشه زد و ایشان را بسوخت. چون پیغمبر شنید، فرمود: بِشِّ مَا صَنَعْتُمْ.

سَرِیْه بلال بن حارث بن المُنْزِی

و هم در این سال بلال بن الحارث بن المُنْزِی را بر سر مالک بن کنانه فرستاد آن قوم فرار کردند و مسلمانان در مراتع ایشان جز یک اسب چیزی نیافتند و مراجعت کردند.

غزوه ذی قَرْدَه

و هم در این سال غزوه ذی قَرْدَه افتاد و آن را غزوه غابَه نیز گویند. در خبر است که ابوذر غفاری از حضرت رسول خدا خواستار شد که در ارض غابَه رود. و روزی چند در مرعای^۱ شتران خاصه پیغمبر ساکن باشد، رسول خدای اجازت نمی فرمود. چون ابوذر الحاح نمود آن حضرت فرمود: گویا می بینم که غَطْفان بر شما تاخته‌اند و پسر تو را مقتول ساخته‌اند.

بالجمله عُیَیْنَه بن حِصْن فزاری با چهل (۴۰) سوار در نهانی تاختن کرده بیست (۲۰) نفر شتر شیردار رسول خدا را به غارت برد و زنی نیز اسیر کردند و پسر ابوذر غفاری در میان راعیان^۲ شهید شد.

سَلَمَة بن الْأَكْوَع گوید: من و رباح غلام پیغمبر از مدینه بیرون شدیم و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم و هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عُیَیْنَه بن حِصْن غارت آورده و شتران پیغمبر را براند و راعیان را بکشت، رباح را گفتم: بر این اسب برنشین و ابوطلحه را آگاهی ده تا رسول خدای را از این قضیه بیاگاهاند و خود بر بالای تلی رفتم و به بانگ بلند سه نوبت گفتم: یا صباحاه و از دنبال کفار روان شدم

۱. مرعی: چراگاه ۲. راعی: چراکننده، شبان، چوپان

و شمشیر و جعبه تیر با من بود. پس کمان برگرفتم و بر دشمنان تیر همی افکندم و بسیار کس از ایشان را مجروح ساختم و چون ایشان قصد من کردند، در پس درختی همی گریختم و به رجم تیر ایشان را از خود دفع دادم و باز بیرون می شدم و خدنگی گشاد می دادم و می گفتم:

خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ
وَالْيَوْمُ يَوْمُ الْأَوْضَعِ^۱

یعنی: بگیر این تیر را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز، روز هلاک لئیمان است. پس شتران را به سوی مدینه رها دادم و خود نیز از قفای ایشان همی بودم و با خدنگ ایشان را زخمی همی کردم و آن جماعت چنان به جان بودند که نیزه‌ها و بردهای خود را می انداختند که من بدان مشغول شوم و ایشان به سلامت بگذرند تا سه (۳) نیزه و سی (۳۰) برده بگذاشتند و من بر سر هر یک سنگی نهادم تا روز به چاشتگاه رسید و عیینة بن بدر فزاری با جماعتی به مدد ایشان رسید. گفتند: می پرس که از این مرد ما چه کشیده‌ایم و کشف حال کردند. عیینة گفت: این مرد می داند که جماعتی به مدد او خواهند رسید و این جسارت بدان کند، به انبوه بر وی تاختن کنید. چند تن از ایشان آهنگ من کردند.

از آن سوی چون خبر در مدینه سمر شد مردم به حضرت رسول شتاب گرفتند تا آگهی دهند. اول کس مقداد اسود بود و از پس او عباد بن بشر و أسید بن ظهیر و عکاشه بن محصن و ابوالعباس عبید بن زید از پس یکدیگر برسیدند. پیغمبر سعد بن زید را با جماعتی از پیش بفرستاد و خود با لشکر از قفای ایشان بیرون شد. سلمه گوید: ناگاه سواران پیغمبر از میان درختان پدیدار گشتند، نخستین آحزَم اسدی بود و از دنبالش ابوقتاده فارس رسول الله و بر اثر او مقداد اسود کندی درآمد. کفار چون چنین دیدند راه فرار پیش گرفتند.

آحزَم از دنبال ایشان بتاخت و من از کوه فرود شده عنانش^۲ برگرفتم و گفتم: باش تا پیغمبر برسد که این جمله بیم خطر دارد. آحزَم گفت: ای سلمه اگر ایمان با بهشت و دوزخ داری چرا میان من و شهادت حجاب شوی. پس عنانش بگذاشتم و او خود را به عبدالرحمن بن حصن رسانید. آحزَم، عبدالرحمن را نیزه‌ای بزد و او را جراحت

۱. دیگر منابع: اليومُ يومُ الرُّضْعِ (تاریخ کامل، ۳/۱۰۳۰؛ طبقات، ۲/۱۰۰).

۲. عنان: دهنه و افسار

کرد و او نیز بر آحزم نیزه‌ای بزد و او را شهید کرد و بر اسب او نشست. ابوقتاده در رسید، هم عبدالرحمن با همان نیزه ابوقتاده را مجروح کرد. ابوقتاده نیزه‌ای بر عبدالرحمن زد که بدان زخم جان بداد. پس ابوقتاده اسب آحزم را بگرفت و سوار شده از دنبال کفار برفت، چندانکه غبار لشکر پیغمبر دیگر دیده نمی‌شد. عُكَّاشَةُ بن مِخْصَن در آن حربگاه، پدری با پسری بر شتری بود، به یک طعن نیزه هر دو را بکشت.

کفار به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی‌قرده بود، خواستند دمی آب بنوشند، چون ما نزدیک شدیم، مجال نیافتند و بشتافتند تا آفتاب قریب به غروب شد. دو اسب دیگر از ایشان بگرفتم و بازگشتم و در چشمه ذی‌قرده به حضرت رسول پیوستم. و آن حضرت با پانصد (۵۰۰) تن از اصحاب بر سر آب فرود آمده بود و بلال یکی از آن شتران را که بازگرفته بودم نحر کرده و جگر و کوهان آن را از بهر پیغمبر بریان می‌کرد، عرض کردم: یا رسول الله اگر اجازت رود، صد (۱۰۰) تن از این لشکر را اختیار کرده از دنبال کفار بروم و یک تن از ایشان را زنده نگذارم. پیغمبر فرمود: چنین کنی؟ عرض کردم: بدان خدائی که ترا گرامی کرده چنین کنم. پیغمبر تبسمی فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی آتش نمودار گشت. پس فرمود: این زمان در قبیله غطفان به میهمانی اندرند و به روایتی فرمود: يَا بَنَ الْأَكُوْعِ إِذَا مَلَكَتْ فَاسْمَحْ یعنی: ای پسر اکوع! چون قدرت یافتی مسامحه و مساهله کن. آنگاه مردی از غطفان برسد و گفت: به مردی از قبیله غطفان درآمدند و او شتری از بهر ایشان بکشت، ناگاه غباری برخاست چنان دانستند که لشکر مسلمانان است، طعام ناشکسته بر بستند و بجستند.

مع القصة آن شب رسول الله در ذی‌قرده بماند و بامداد فرمود: خَيْرٌ فُرْسَانِنَا الْيَوْمَ أَبُو قَتَادَةَ وَ خَيْرٌ رِجَالِنَا سَلَمَةَ و مرا در پس شتر خویش سوار کرده آهنگ مدینه فرمود. چون راه با مدینه نزدیک شد و یک تن مرد انصاری بانگ همی زد که کیست تا با من راه مدینه را مسابقه جوید؟ من از رسول خدای رخصت یافته با او مسابقت جستم و از او پیشی گرفتم.

در خبر است که هم در این سفر رسول خدای نماز خوف گذاشت و هم در این سفر از عین‌الکمال آسیب یافت و بدان چشم زخم از اسب افتاده ساق پای مبارکش

جراحت یافت، چنانکه چند روز در مدینه نشسته نماز گذاشته و اصحاب ایستاده اقتدا می نمودند. فرمود تا نشسته اقتدا کنند و گفت: **إِنَّمَا جُعِلَ الْإِمَامُ لِيُؤْتَمَّ بِهِ فَإِذَا رَكَعَ فَأَرْكَعُوا وَإِذَا سَجَدَ فَأَسْجُدُوا وَإِذَا جَلَسَ فَأَجْلِسُوا** یعنی: همانا امام از بهر آن است که با وی اقتدا کنند چه رکوع و چه سجود و چه جلسه استراحت، در همه حال باید متابعت کرد؛ لکن جمعی از جماعت عامه این حدیث را منسوخ دانند چه به صحت نهاده‌اند که در مرض موت پیغمبر نشسته نماز گذاشت و مردمان ایستاده اقتدا کردند.

در خبر است که کفار زنی را با شتران اسیر بردند چون کافران به منزل فرود شدند، [زن] فرصتی به دست کرده بر شتری سوار شد و به سوی مدینه تاخت. چون به حضرت رسول آمد عرض کرد: یا رسول الله نذر کرده‌ام که چون این شتر مرا به منزل رساند آن را قربان کنم. پیغمبر تبسمی فرمود و گفت: ای زن بد پاداشی است که به جای این شتر می‌کنی. بعد از آن که بر آن سوار شدی و تو را به خانه آورد، بخواهی او را کشتن و این نذر که کرده‌ای درست نباشد؛ زیرا که نذر در معصیت خدای تعالی و در چیزی که ملک تو نباشد درست نیست.

سَرِيَّةُ عُكَّاشَةَ

و هم درین سال ششم هجری سَرِيَّةُ عُكَّاشَةَ بنِ مِخْصَنِ اسَدِي بود که او را پیغمبر با چهل (۴۰) کس به قوم بنی اسد که در ارض غَمْرَه بودند مأمور داشت. چون عُكَّاشَه بدان اراضی رسید، آن قوم بگریختند. پس شجاع بن وَهَب را بفرستاد تا یک تن از آن مردم را به دست آورد و او را امان دادند تا مسلمانان را بر مواشی هزیمت شدگان دلالت نموده، دویست (۲۰۰) شتر از ایشان برانندند و به مدینه آوردند.

سَرِيَّةُ

مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ

و هم در این سال محمد بن مسلمه با ده (۱۰) تن از ابطال در ارض ذی القَصَبه

تاختن برد. صد (۱۰۰) مرد از بنی ثعلبه بر او درآمدند و پس از مناظره^۱ با نیزه بدیشان حمله کردند و مسلمانان را شهید نمودند. محمد بن مسلمه را زخمی به کعب رسیده در میان کشتگان افتاده بود، یکی از مسلمانان بروی بگذشت و او را به دوش برگرفته به مدینه آورد.

سریه ابوعبیده جراح

رسول خدای ابوعبیده بن الجراح را در ربیع الاخر با چهل (۴۰) کس به انتقام ایشان حکم داد. ابوعبیده چون به منازل ایشان درآمد همه را گریخته یافت، پس چندی ابوعبیده از شتر و گوسفند ایشان را رانده به مدینه آورد.

سریه زید بن حارثه

و هم در این سال زید بن حارثه را با جماعتی به موضع جُموم^۲ که قریب بطن نخله است به میان بنی سلیم مأمور داشت. زید برفت و در عرض راه زنی را از قبیله مُزَیْنَه اسیر گرفت که حلیمه نام داشت. حلیمه لشکر را دلالت کرد بر محلی از بنی سلیم که در آنجا جماعتی از آن قبیله جای داشتند. پس مسلمانان بر آن گروه حمله بردند و ایشان را اسیر گرفتند و اموال و ائقال آن جماعت را مأخوذ داشتند. شوهر حلیمه که در میان آن جمع جای داشت نیز اسیر شد، مسلمانان تمامت اسرا و اموال را به مدینه آوردند. پیغمبر حلیمه را با شوهرش رها کرد.

۱. مناظره: تیراندازی دو نفر به یکدیگر
۲. جُموم: مابین قبا و مرّان بر طریق مکه (س).

اسلام آوردن ابوالعاص بن ربیع داماد پیامبر

و هم در این سال در شهر جمادی الاولی زید را به طلب کاروان قریش که از شام به مکه می‌شدند به زمین عیص^۱ فرستاد. زید برفت و جماعتی از قریش را اسیر ساخته با اموال کاروان بیاورد. ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول خدای هم در میان کاروان بود، تجلدی^۲ نموده از میانه فرار کرد و به مدینه آمده در جوار زینب پناه جست.

صبحگاه که پیغمبر نماز به پای برد زینب ندا درداد که اِنِّی قَدْ اَجَرْتُ اَبَا الْعَاصِ پیغمبر فرمود: من خبری از او نداشتم. آنگاه فرمود: هر که را تو امان داده‌ای، در امان است و مردم را گفت: می‌دانید ابوالعاص داماد من است، اگر خواهید اموال او را رد کنید. صحابه آنچه از ابوالعاص به غارت رفته بود بدو رد نمودند، چنانکه در قصه بدر بدو اشارت شد.

و ابوالعاص آن اموال را برداشته به مکه آورد و آنچه از مردم با خود حمل داشت رد نمود و گفت: سوگند با خدای که مانع اسلام من نشد، مگر اینکه گمان کنید که مسلمان شدم تا اموال شما را رد نکنم، آنگاه کلمه‌ای گفت و مسلمانی گرفت.

سریه

عبدالرحمن بن عوف

و هم در این سال [پیامبر ﷺ] در شعبان عبدالرحمن بن عوف را در ارض دَوْمَةَ الْجَنْدَل به میان بنی کلاب مأمور داشت. پس عبدالرحمن را پیش نشانند و به دست مبارک دستار بر سر او بست و فرمود: اَعِزُّ بِسْمِ اللّٰهِ وَ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ، فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ لَا تَغْلُ وَلَا تَغْدُرْ وَلَا تَقْتُلْ وَلِیْدًا یعنی: غزاکن به نام خدا و در راه خدا مقاتله کن با کسی که کافر است با خدای، و خیانت مکن در غنیمت و غدر منمای و طفل را مکش و چون به بنی کلاب در رفتی، نخستین ایشان را به اسلام دعوت فرمای، اگر

۲. تجلد: چالاکی

۱. در بلاد بنی سلیم.

پذیرفتند دختر قاید ایشان را از بهر خویش نکاح کن.
 پس عبدالرحمن به دُومَة الْجَنْدَل رفت و سه روز در میان ایشان زیستن کرد و آن
 جماعت را به اسلام دلالت کرد. أَصْبَغ بن عمرو کلبی که سید سلسله و بر مَلت
 نصرانی بود مسلمانی گرفت و جماعتی متابعت او کردند و گروهی جزیه بر ذمّت
 نهادند و عبدالرحمن، ثَمَاضِر یا تمامه بنت أَصْبَغ را از بهر خویش نکاح کرد و به
 مدینه آورد؛ و أَبُو سَلَمَه که از فقهای سبعه است از ثَمَاضِر به وجود آمد.

سَرِیَه عَلِیِّ عَلِیْهِ السَّلَام

و هم در این سال ششم هجری به فرمان رسول خدای، علی مرتضی با صد
 (۱۰۰) تن از ابطال رجال به قصد قبیله بنی سعد بن بکر آهنگ اراضی فدک نمود. و
 همه جا شب طی مسافت کرده روزها مخفی می زیست تا به ارض هَمَج^۱ رسید،
 شخصی را دستگیر فرمود و امان داد به شرط آنکه لشکر اسلام را ناگاه بر سر
 معاندین برد، و او چنین کرد، پس مغافصه^۲ بر بنی سعد بتاختند و ایشان را هزیمت
 ساختند. پانصد (۵۰۰) نفر شتر و دو هزار (۲۰۰۰) سر گوسفند به غنیمت دستگیر
 شد. علی علیه السلام چند شتر که خلاصه غنیمت بود خاصه پیغمبر نهاد و دیگر را بر
 مردمان سَرِیَه قسمت کرد و باز مدینه شد.

سَرِیَه [های] زید بن حارثه

و هم در این سال در رجب، سَرِیَه زید بن حارثه به وادی القری افتاد، چه زید به
 تجارت شام سفر کرد و اموال اصحاب با او فراوان بود. چون به وادی القری قریب
 شد گروهی از بنی بدر از قبیله فزازه بر ایشان تاختند و مسلمانان را بعضی مقتول و

۱. همج: نخلستانی بوده است نزدیک مدینه در سمت وادی القری.

بعضی را هزیمت ساخته، اموال ایشان را به نهب برگرفتند. زید از آن حربگاه بگریخت و خبر به حضرت رسول آورد. پیغمبر جمعی را ملازم با او ساخته از بهر انتقام تا به دیار بنی بکر بتاختند و آن جماعت را هزیمت کردند و جمعی را بکشتند و زنان ایشان را اسیر گرفته باز مدینه شدند.

و هم در این سال در جمادی الاخره، زید بن حارثه با پانزده (۱۵) مرد به جانب طَرْف^۱ به سوی بنی ثَعْلَبَه رفت و بیست (۲۰) شتر به غارت آورد.

و هم در این سال در شهر رمضان زید بن حارثه سفر شام کرد از بهر تجارت و بضایع^۲ اصحاب نیز با او بودند، چون به وادی قری رسید، از قزازه بر او غارت بردند و مسلمین را بکشتند، زید بگریخت و نذر کرد که استعمال طیب نکند و غسل نکند تا با بنی قزازه غزا نکند. پس پیغمبر او را با لشکر فرستاد، در وادی القری با بنی قزازه قتال کرد و بسیار کس بکشت و أم فروه^۳، فاطمه بنت اسعد را نیز اسیر کرده و بکشت.

قِصَّةُ عُكْلٍ وَ عُرَيْنَةٍ

[یا سَرِيَّةِ كُرْزِ بْنِ جَابِرٍ]

و هم در این سال ششم هجری در شوال قصعه عُكْلٍ و عُرَيْنَةٍ حدیث شد^۴ و این چنان بود که هشت (۸) تن از عُرَيْنَةٍ به نزدیک پیغمبر آمده مسلمانان گرفتند و در مدینه سکون اختیار کردند. هوای مدینه با مزاج ایشان موافق نیامد، مریض شدند. رسول خدای ایشان را به ناحیه ذی الْجَدْرِ^۵ نزدیک کوه عَیْر که از توابع قباست فرستاد که آنجا پاس شتران پیغمبر بدارند و بهبودی حاصل کنند. ایشان بدانجا شده از شیر شتران پیغمبر بخوردند تا به صِحَّت آمدند. آنگاه مرتد شده پانزده (۱۵) شتر

۱. طرف: نام آبی بوده است در ۱۲ فرسخی مدینه.

۲. بضایع، جمع بضاعت: کالا و متاع بازرگانی

۳. واقدی: نام ام قِرْنَه، فاطمه دختر ربیعه بن زید است.

۴. حدیث شد: اتفاق افتاد.

۵. جَدْر. ناحیه‌ای است در قبا، شش میلی مدینه و کنار راه کاروان.

خاصه پیغمبر را برداشته فرار کردند. یسار مولی پیغمبر که راعی شتران بود آگاه شده از دنبال ایشان بتاخت، بعد از حرب و ضرب گرفتار شد. آن جماعت دست و پای یسار را بریده خار در چشم و زیان او همی زدند تا شهید شد.^۱ چون این خبر به پیغمبر رسید گرز بن جابر فیهری را با بیست (۲۰) سوار از دنبال ایشان بتاخت. گرز ایشان را دریافت، یک تن از ایشان کشته شد و سایر دستگیر شدند، اسیران را با شتران برداشته مراجعت نمود. یکی از شتران را کشته بودند. چون رسول خدای در سفر غابه بود آهنگ غابه کرد و در مجمع السیول به حضرت رسول پیوست. رسول خدای به حکم آیه مبارکه: **إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ**^۲ حکم داد تا دست و پای ایشان را قطع کرده، قصاص را میل در چشمهای ایشان کشیدند و مصلوب ساختند.^۳ و به روایتی بعد از این حکومت این آیت نازل شد و از آن پس رسول خدای کس را میل در نکشید.

[قصه استسقا]

و هم در این سال در شهر رمضان مردمان از شدت غلا و قلت باران بنالیدند و از رسول خدای استدعای استسقا^۴ کردند. پیغمبر روزی را میعاد نهاده بامداد آن روز جامه‌های خلقان و مندرس^۵ در بر کرده به اتفاق مردم مدینه به جانب مصلی^۶ شده

۱. به روایت واقدی: زنی از قبیله بنی عمرو بن عوف در حالی که سوار خر خود بود، متوجه پیکر یسار شد که زیر درختی افتاده است. چون متوجه شد که مرده است، پیش بستگان خود برگشت و این خبر به آنها گزارش داد، ایشان بیرون آمدند و جنازه یسار را به قباء آوردند. (مغازی، ۲/۴۳۱).

۲. مائده، ۳۳: کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان در جهت مخالف قطع شود و یا از سرزمین خود تبعید شوند.

۳. بدار آویختند.

۴. استسقا: طلب باران، دعا کردن برای آمدن باران.

۵. خلقان و مندرس: به معنی کهنه و پاره است.

۶. مصلی: اسم مکان و به معنی جای نماز است.

و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذاشت و به روایتی در رکعت اول هفت تکبیر و در رکعت ثانی پنج تکبیر گفت، چنانکه در نماز عید به مذهب شافعی کنند و «سورة الاعلی» و «سورة الغاشیه» در آن نماز قرائت فرمود. آنگاه از پس خطبه دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود^۱ هنوز مردمان بر جای بودند که ابری برآمد و بارانی سخت بیارید و چند شبانه روز این باران پیوسته بود.

و هم در خبر است که روز جمعه رسول خدای در مسجد مدینه ادای خطبه می کرد ناگاه مردی اعرابی به باب مسجد که در برابر منبر بود ظاهر شد و گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكَتِ الْمَوَاشِي وَ جَاعَ الْعِيَالُ وَ انْقَطَعَتِ السُّبُلُ وَ احْمَرَّتِ الشَّجَرُ [یعنی]: چهارپایان بمردند و عیال گرسنه ماندند، طریقها مسدود و منقطع شد و درختان بخشکید. رسول خدای دست برداشت و فرمود: اَللَّهُمَّ اسْقِنَا اَللَّهُمَّ اسْقِنَا اَللَّهُمَّ اسْقِنَا چون سه کَرَّت این کلمه برراند آسمانی را که از شیشه صافی تر بود ابر پاره ای از کنار افق برخاست و در آسمان گسترده گشت. هنوز رسول خدای بر منبر بود که قطرات باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش می گذشت و تا جمعه دیگر ابر و باران متفق بود.

در جمعه دیگر همان اعرابی و به روایتی دیگر کس در باب در عتبه مسجد بایستاد و هنگام خطبه معروض داشت که از کثرت باران مواشی بمردند و طریقها مسدود شد، خدای را بخوان که این باران بازدارد. پیغمبر تبسم کرد و فرمود: اَللَّهُمَّ حَوِّالِنَا وَ لَا عَلَيْنَا اَللَّهُمَّ عَلَى الْاِكَامِ وَ الصُّرَابِ وَ بُطُونِ الْاَوْدِيَةِ وَ مَنَابِتِ الشَّجَرِ در حال ابر بشکافت و مدینه پرآفتاب شد و بر کوهپایه ها باران شدت کرد، چنانکه رودخانه و قنات که قریب به کوه أخذ است یک ماه در سیلان بود.

بالجمله قصه استسقا در بین خطبه جمعه خلاف است که در کدام سال بود. ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» از «دلایل النبوه» بیهقی آورده که این استسقا بعد از مراجعت از سفر تبوک بود. پس «طرداً للباب» در وقایع سال ششم مسطور افتاد. و هم حدیث کرده اند که مردی اعرابی در قحط سال به حضرت رسول آمد فقال

۱. یعنی عبا را وارونه و سر و ته کرد چنانچه فقها این عمل را در مستحبات صلاة استسقاء ذکر کرده اند.

آتیناک یا رسول الله و لم یبق لنا صبی یرتضع و لا شارف ینحز و به روایتی چنین سخن کرد قال: قحط المطر و یبس الشجر و هلكت المواشی و أسنت الناس فاستسقی لنا ربک عز و جل و این اشعار انشاد کرد:

آتیناک و العذراء تدمی لبانها
و ألقى بکفیه الفتی لاستکانة
و لاشیء مما یأکل الناس عندنا
و لیس لنا إلا الیک فرارنا

و قد شغلت أم الرضیع عن الطفل^۱
من الجوع حتی ما یمر و لا یحلی
سوی الحنظل الغامی و العلهز الفسل
و این فرار الناس الا الی الرسل

پس پیغمبر برخاست و ردای مبارک را همی بکشید تا بر منبر صعود کرد: فحمد الله و اثنی علیه و قال: اللهم اسقنا و اغثنا غیثاً مغیثاً زحراً ربیعاً جدی طبقاً غدقاً مغدقاً عاماً هنیئاً مریناً مریعاً و ایللاً شاملاً مسیلاً مجللاً دائماً درراً نافعاً غیر ضارراً عاجلاً غیر رائث غیثاً تحیی به البلاد و تغیث به العباد و تجعله بلاغاً للحاضرینا و الباد اللهم انزل فی أرضنا زینتها و انزل علیها اللهم انزل علینا من السماء ماء طهوراً تحیی به بلدة میناً و اسق مما خلقت انعاماً و اناسی سکنها کثیراً.

پس باران بگرفت و هفت شبانه روز متوالی بیارید. مردم مدینه عرض کردند قد غرقت الارض و تهدمت البیوت و انقطعت السبل فادع الله تعالی ان یرفها عنا [یعنی]: همانا زمین در آب غرق شد و خانه‌ها ویران گشت و طرق و شوارع مسدود افتاد، خدای را بخوان تا این باران از ما بگرداند. پیغمبر در منبر تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارکش پدید شد و گفت: عجباً لیسرعة ملالة بنی آدم و دست برداشت و فرمود: اللهم حوالینا و لاعلینا اللهم علی رؤس الضراب و منابت الأشجار و بطون الأودیة و رؤس الاکام پس مانند سپری ابر بشکافت و بر اطراف مدینه بیارید. این هنگام نیز پیغمبر بخندید، چنانکه نواجذش نمایان گشت و فرمود: لله در ابیطالب اگر زنده می بود چشمهای او روشن می شد، از آنچه در حق ما گفت. علی ^{علیه السلام} برخاست و گفت: یا رسول الله همانا این شعر را اراده فرمودی؟

و ابيض یرتقی الغمام بوجهه
ثمال^۲ الیتامی عصمة لیلارامل^۳

۱. به سوی تو آمدیم در حالی که از پستان دختر بکر خون می آید و مادر شیرده از بچه خود فراموش کرده است.

۲. ثمال: یعنی ملجا.

۳. یعنی نمی گذارد که حاجتمند شوند.

پیغمبر فرمود: چنین باشد. این هنگام مردی از کنانه برخاست و این اشعار بگفت:

لَكَ الْحَمْدُ وَ الشُّكْرُ مِمَّنْ شَكَرَ	سُقِينَا بِوَجْهِ النَّبِيِّ الْمَطْرَ
دَعَايَ اللَّهِ خَالِقَهُ دَعْوَةً	إِلَيْهِ وَ أَشْخَصَ مِنْهُ الْبَصَرَ
وَ لَمْ يَكُنْ إِلَّا كَالْقَا رِدَا	وَ أَسْرَعَ حَتَّى رَأَيْنَا الْمَطْرَ
دِفَاقِ الْغَزَالِي وَ جَمِّ الْبُعَاقِ	أَغَاثَ بِهِ اللَّهُ عَلِيَا مُضْرًا
وَ كَانَ كَمَا قَالَهُ عَمَّةُ	أَبُو طَالِبٍ ذُرُوءًا أَعْرًا
بِهِ اللَّهُ يَسْقَى بِصُوبِ الْغَمَامِ	وَ هَذَا الْعِيَانُ لِذَاكَ الْخَبِيرِ
فَمَنْ يَشْكُرُ اللَّهَ يَلْقَ الْمَزِيدَ	فَمَنْ يَكْفُرُ اللَّهَ يَلْقَ الْغَيْرَ

پیغمبر فرمود: اِنْ يَكُ شَاعِرًا أَحْسَنَ فَقَدْ أَحْسَنَتْ.

همانا نگارنده این حروف حمایت ابوطالب را از رسول خدای و اشعار او در مخاطبات با قریش که همه دلالت تام بلکه تصریح تمام بر اسلام ابوطالب داشت، در ضمن قصه‌های پیغمبر - در جلد دوم ناسخ التواریخ از کتاب اول - مرقوم داشت و نیز در وفات ابوطالب، کلماتی که از علمای عامه و سنه در اسلام ابوطالب برهانی قاطع بود، نگار داد.

اسلام ابوطالب

و اشعار او برهانی بر مسلمانی او

این هنگام چنان صواب نمود که بعضی از اشجار ابوطالب را که در جلد دوم رقم نکرده بنگارد، چه دریغ داشت که آن اشعار بمرور دهور محو و منسی گردد^۲ چه بعضی از آن را ابن ابی الحدید مرقوم داشته و از کتب سالفه بسیار اندک بجای مانده که حاوی^۳ این اشعار باشد لاجرم هرچه را بدست کرده که دلالت بر اسلام وی داشت بنگاشت، چه بیشتر اهل سنت و جماعت اسلام آن حضرت را انکار کنند. امام جعفر صادق علیه السلام فرماید:

۲. بگذشتن زمان نابود و فراموش شود.

۱. اغر: ضجیع و شریف.

۳. حاوی: در بر دارنده.

كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُعْجِبُهُ أَنْ يُرَوَى شِعْرُ أَبِيطَالِبٍ وَأَنْ يُدَوَّنَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَعَلَّمُوا وَعَلَّمُوا أَوْلَادَكُمْ شِعْرَ أَبِي فَإِنَّهُ كَانَ عَلَى دِينِ اللَّهِ وَفِيهِ عِلْمٌ كَثِيرٌ.

و شیخ طبری در کتاب «احتجاج» آورده:

عَنْ الصَّادِقِ وَعَنْ أَبِيهِ عليه السلام إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا فِي الرَّحْبَةِ وَالنَّاسُ حَوْلَهُ مُجْتَمِعُونَ وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْتَ بِالْمَكَانِ الَّذِي أَنْزَلَكَ اللَّهُ بِهِ وَأَبُوكَ مُعَذَّبٌ فِي النَّارِ! فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عليه السلام. مَهْ فَضَّ اللَّهُ فَاكًا! وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا، لَوْ تَشَفَّعَ أَبِي فِي كُلِّ مُذْنِبٍ عَلِيٌّ وَجِهَ الْأَرْضَ لَشَفَّعَهُ اللَّهُ فِيهِمْ، أَبِي مُعَذَّبٌ فِي النَّارِ وَابْنُهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا، إِنَّ نُورَ أَبِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَيُطْفِئُ أَنْوَارَ الْخَلَائِقِ إِلَّا خَمْسَةَ أَنْوَارٍ. نُورَ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَنُورِيَّ وَنُورَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَنُورَ تِسْعَةِ مِائَةٍ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَإِنَّ نُورَهُ مِنْ نُورِنَا، خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ عليه السلام بِالْفِي عَامٍ.

معنی چنان است که می فرماید:

یک روز امیرالمؤمنین در میان انجمن جای داشت، مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! با این منزلت که خداوند تو را داده پدرت معذب در آتش است؟ علی برآشفت و گفت: لب فروبند که خداوندت دهان درهم شکناد، سوگند با خدای که محمد را به راستی فرستاد که اگر پدر من شفاعت کند هر گناهکاری را در روی زمین، خداوند شفاعت او را بپذیرد، آیا پدر من در آتش جای دارد و حال آنکه پسر او قسیم جنت و دوزخ است؟ قسم به آن کس که محمد را به راستی فرستاد که در روز قیامت نور پدر من غلبه کند به انوار تمامت خلایق، مگر پنج نور: و آن نور محمد و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه (۹) تن از فرزندان حسین باشد؛ زیرا که نور ابوطالب از نور ماست که خداوند دو هزار (۲۰۰۰) سال قبل از خلقت آدم خلق کرده است.

اسم ابوطالب عبدمناف است، چنانکه عبدالمطلب هنگام وصیت با او در حفظ پیغمبر ﷺ فرماید:

أوصیکَ یا عَبْدَ مَنْفٍ بَعْدِی
و هم عبدالمطلب خطاب به ابوطالب می فرماید:

وَصَّیْتُ مَنْ كَنِيَّتُهُ بِطَالِبٍ
عَبْدَ مَنْفٍ وَ هُوَ ذُو تَجَارِبٍ

همانا وقتی که خبر پیغمبر انتشار یافت، ابوطالب بیم کرد که مردم عرب با قوم او در قلع پیغمبر همدست شوند، این قصیده را بگفت و بر ایشان بخواند. اشراف قوم این کلمات را تعویذ^۱ کردند و در جلد دویم ناسخ التواریخ چند بیت نگاشته آمد و اکنون به تمامت می نگارد:

خَلِيلِي ^۲ مَا أَذْنِي لِأَوَّلِ عَادِلٍ	بِصَغْوَاءَ ^۳ فِي حَقِّ وَ لَاعِنْدَ بَاطِلٍ
خَلِيلِي إِنَّ الرَّأْيَ لَيْسَ بِشِرْكَةٍ	وَ لِأَنَّهُنَّ ^۴ عِنْدَ الْأُمُورِ الْبَلَابِلُ ^۵
وَ لَمَّا زَايَتْ الْقَوْمَ لَاوُدَّ فِيهِمْ	وَ قَدْ قَطَعُوا كُلَّ الْعُرَى وَ الْوَسَائِلِ
وَ قَدْ صَارَ حُونًا ^۶ بِالْعَدَاوَةِ وَالْأَذَى	وَ قَدْ طَاوَعُوا أَمْرَ الْعَدُوِّ وَالْمَزَائِلِ
وَ قَدْ حَالَفُوا ^۷ قَوْمًا عَلَيْنَا أَضِنَّةً	يَعُضُّونَ ^۸ غَيْظًا خَلَفْنَا بِالْأَنَامِلِ
صَبَرْتُ لَهُمْ نَفْسِي بِسَمْرَاءَ سَمْحَةٍ	وَ أبيض ^۹ عَضِبُ ^{۱۰} مِنْ تَرَاثِ الْمَقَاوِلِ
وَ أَحْضَرْتُ عِنْدَ الْبَيْتِ رَهْطِي وَ اخْوَتِي	وَ أَمْسَكْتُ مِنْ أَثْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ
فِيَامًا مَعًا مُسْتَقْبِلِينَ رِتَاجَهُ	لَدَى حَيْثُ يَقْضَى حَلْفُهُ كُلُّ نَافِلٍ
وَ حَيْثُ يُنِيخُ الْأَشْعَرُونَ ^{۱۱} رِكَابَهُمْ	بِمَقْضَى السُّيُولِ مِنْ آسَافٍ وَ نَائِلِ
مُوسِمَةَ الْأَعْضَاءِ إِذْ قَصْرَاتُهَا	مُحَبَّسَةٌ بَيْنَ السَّدَيْسِ وَ بَازِلِ

۱. تعویذ: با خود داشتن دعا یا چیز مقدس دیگر برای قضاء حوائج و دفع بلا.
۲. خلیلی: ای دو یار من، در اشعار عرب مرسوم است که اگرچه دوستی یا دوستانی حاضر نباشد در ابتدای اشعار خود بدو دوست فرضی خطاب می کنند.
۳. اصفا: گوش داشتن به سخن کسی.
۴. نهنه: باز داشتن از چیزی.
۵. بلابل: سختی و اندوه است.
۶. مصارحه: روبروی.
۷. حلف: به معنی سوگند خوردن است.
۸. عض: به معنی گزیدن است.
۹. ابیض: شمشیر.
۱۰. عضب: بریدن و به معنی شمشیر بران است.
۱۱. اشعرون: نام قبیله ای است.

يُرَى الْوَدْعُ^۱ فِيهَا وَالرُّخَامُ وَزِينَةُ
 أَعْوَدُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ كُلِّ طَاعِنٍ
 وَمِنْ كَاشِحٍ^۲ يَغْتَابُنَا بِمَعِيْبَةٍ
 وَثُورٍ^۳ وَمَنْ أَرَسَى ثَبِيرًا^۴ مَكَانَهُ
 وَبِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ
 وَبِالْحِجْرِ الْمَشْهُودِ إِذِي مَسْحُونَهُ
 وَمَوْطَأَ إِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ وَطَيْئَةَ
 وَأَشْوَاطِ بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ^۹ إِلَى الْصَّفَاءِ
 وَمَنْ حَجَّ بَيْتَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ رَاكِبٍ
 وَبِالْمَشْعَرِ الْأَقْصَى إِذَا عَمَدُوا لَهُ
 وَتَوَقَّافِهِمْ فَوْقَ الْجِبَالِ عَشِيَّةً
 وَلَيْلَةَ جَمْعٍ وَالْمَنَازِلِ مِنْ مَنَى
 وَجَمْعٍ إِذَا مَا الْمُقْرَبَاتُ أَجَزْنَهُ
 وَبِالْجَمْرَةِ الْكُبْرَى إِذَا حَمَدُوا لَهَا
 وَكِنْدَةَ إِذْهُمْ بِالْحِصَابِ عَشِيَّةً
 حَلِيفَانَ شَدًّا عَقْدًا مَا أُخْتَلَفَالَهُ
 وَحَطْمِهِمْ سُمَرَ الصَّفَاحِ^{۱۱} وَسَرْحَةَ
 فَهَلْ بَعْدَ هَذَا مِنْ مَعَاذٍ لِعَائِدٍ
 يُطَاعُ بِنَا الْأَعْدَاءُ وَدَّ وَالْوَانِنَا

بَاعْنَاقِهَا مَعْقُودَةٌ كَالْعَثَاكِيلِ
 عَلَيْنَا بِسُوءٍ أَوْ مُلْحٍ بِبَاطِلٍ
 وَمِنْ مُلْحِقٍ فِي الدِّينِ مَا لَمْ تُحَاوِلِ
 وَرَاقٍ لِيَرْقِيَ فِي حَرَاءٍ^۵ وَنَازِلٍ
 وَبِاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِغَافِلٍ
 إِذَا كُتِنَفَوْهُ بِالضُّحَى وَالْأَصَائِلِ^۶
 عَلَى قَدَمِيهِ حَافِيًا^۷ غَيْرِنَا عِلَّ^۸
 وَمَا فِيهِمَا مِنْ صُورَةٍ وَتَمَائِلٍ
 وَمِنْ كُلِّ ذِي نَذْرٍ وَمِنْ كُلِّ رَاجِلٍ
 لِأَلِّ^{۱۰} إِلَى مُفْضِي الشُّرَاجِ الْقَوَائِلِ
 يُقِيمُونَ بِالْأَيْدِي صُدُورَ الرِّوَا حِلِ
 وَهَلْ فَوْقَهَا مِنْ حُرْمَةٍ وَمَنَازِلِ
 سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقَعٍ وَابِلِ
 يُؤْمُونَ قَذْفًا رَأْسَهَا بِالْجَنَادِلِ
 تُجَبِّرُ لَهُمْ حُجَّاجَ بَكْرِ بْنِ وَأَيْلِ
 وَرَدًّا عَلَيْهِ عَاطِفَاتِ الْوَسَائِلِ
 وَشِبْرَقَةٍ وَخَدَّ^{۱۲} النَّعَامِ^{۱۳} الْجَوَافِلِ
 وَهَلْ مِنْ مُعَيْدٍ يَتَّقَى اللَّهَ عَادِلِ
 يُسَدُّ بِنَا أَبْوَابَ تُرْكِي وَكَابِلِ

۱. وُدْع: مهره سفیدی است که از دریا بیرون می آورند (س).

۲. کاشح: آنکس که خصومت را در دل پنهان دارد.

۳. ثور: نام کوهی است در مکه.

۴. ارسى ثبیراً: یعنی محکم کرد و استوار کرد کوه ثبیر را و کوه ثبیر از جبال مکه است.

۵. حراء: نام کوهی است که بعثت پیغمبر (ص) بر آن واقع شد.

۶. اصائل: به معنی شبانگاه و جمع آن اصائل است.

۷. حفاة: بی موزه.

۸. ناعل: با موزه.

۹. مروة: کوهی است در مکه نزدیک کوه صفا و گاهی در شعر به لفظ تشبیه آورده می شود.

۱۰. ال: عهد و پیمان.

۱۱. سمرالصفاح: یعنی سنگ های سیاه.

۱۲. وخذ: نوعی از رفتار شتر.

۱۳. نعام: شتر مرغ.

كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ نَشْرُكُ مَكَّةَ
 كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ تُبْزَى مُحَمَّدًا
 أَقِيمُ عَلَى نَصْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 وَ نَنْصُرُهُ حَتَّى نُصْرِعَ حَوْلَهُ
 وَ يَنْهَضُ قَوْمٌ فِي الْحَدِيدِ إِلَيْكُمْ
 وَ حَتَّى نَرَى ذَا الضُّغْنِ يَرْكَبُ رَدْعَهُ
 وَ إِنَّا لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ جَدُّ جَدُّنَا
 بِكَفَى فَتَى مِثْلِ الشَّهَابِ سَمِيدَعٌ^۴
 مِنْ السَّرِّ مِنْ فَرَعَى لُؤَى بْنِ غَالِبٍ
 شُهوراً وَ أَيَّاماً وَ حَوَلاً مُحَرَّمًا
 وَ مَا تَرَكُ قَوْمٌ لِأَبَا لَكَ سَيِّدًا
 وَ أبيضُ يُسْتَسْقَى الغَمَامُ بِوَجْهِهِ
 يَلُودُ بِهِ الهَلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
 لَعَمْرِي لَقَدْ أَجْرَى أَسِيدٌ وَ بَكْرَةٌ^۵
 جَزَتْ رَحِمٌ عَنَّا أَسِيدًا وَ خَالِدًا
 وَ عُثْمَانَ لَمْ يَرْبِعْ عَلَيْنَا وَ قُنْفُذٌ
 أَطَاعَا أَبِيًّا وَ ابْنَ عَبْدِ يَغُوثِهِمْ
 كَمَا قَدَلَقِينَا مِنْ سُبَيْعٍ وَ نَوْفَلٍ^۷
 فَإِنْ يُلْفِيَا أَوْ يُمَكِّنُ اللَّهُ مِنْهُمَا
 وَ ذَاكَ أَبُو عَمْرٍ وَ أَبِي غَيْرُ بُغْضِنَا
 يُنَاجِي بِنَا فِي كُلِّ مُمَسِيٍّ وَ مُصْبِحٍ
 وَ يُؤَلِّي لَنَا بِاللَّهِ مَا أَنْ يَغُشَّنَا
 أَضَاقَ عَلَيْهِ بُغْضُنَا كُلَّ تَلْعَةٍ

وَ بَطْنَ الْآلِ^۱ أَمْرُكُمْ فِي بِلَابِلٍ^۲
 وَ لَمَّا تُطَاعِنَ دُونَهُ وَ تُنَاضِلِ
 أَقَاتِلُ عَنْهُ بِالْقَنَا وَ الْقَبَائِلِ
 وَ نَذْهَلَ عَنِ أَبْنَائِنَا وَ الْحَلَائِلِ
 نُهَوِّضُ الرُّوَايَا تَحْتَ ذَاتِ الصَّلَاصِلِ
 مِنْ الطَّعْنِ فِعْلُ الْإِنْتِكَابِ الْمُتَخَامِلِ^۳
 لَتَلْتَيْسَنَّ أَسْيَافُنَا بِالْأَمَائِلِ
 أَخَى ثِقَةٍ حَامِي الْحَقِيقَةِ بِأَسِيلِ
 مَنِيْعُ الْجِمَى عِنْدَ الْوَغَا غَيْرُ وَاكِيلِ
 عَلَيْنَا وَ تَأْتِي حَاجَّةٌ بَعْدَ قَابِلِ
 يَحْوَطُ الدَّمَارَ غَيْرَ ذَرْبِ مَوَاكِيلِ
 ثِمَالِ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِأَرَامِلِ^۵
 فَهُمْ عِنْدَهُ فِي رَحْمَةٍ وَ فَوَاضِلِ
 إِلَى بُغْضِنَا إِذْ جَرَّانَا لِأَكْلِ
 جَزَاءٍ مُسِيْبِيٍّ لَأَيُّوْخَرٍ عَاجِلِ
 وَ لَكِنْ أَطَاعَا أَمْرَ تِلْكَ الْقَبَائِلِ
 وَ لَمْ يَرْقُبَا فِينَا مَقَالَةَ قَائِلِ
 وَ كُلُّ تَوْلَى مُعْرَضًا لَمْ يُجَامِلِ
 تَكَلُّ لُهُمَا صَاعًا بِصَاعِ الْمُكَائِلِ
 لِيُظْعِنَنَا فِي أَهْلِ شَاءٍ وَ جَامِلِ
 فَنَاجِ أَبُو عَمْرٍ وَ بِنَا ثَمَّ خَاتِلِ
 بَلَى قَدْ نَرَاهُ جَهْرَةً غَيْرَ حَائِلِ
 مِنْ الْأَرْضِ بَيْنَ أَخْشَبٍ فَمُجَادِلِ

۱. الال: کوه عرفات را گویند.

۳. خامل: گمنام و بی قدر.

۵. ارامل: زنهای بیوه و درویش.

۷. سبيع و نوفل: نام دو قبیله است.

۲. بلابل: اندیشه‌های خاطر.

۴. سمیدع: به معنی مهتر بزرگوار و دلیر است.

۶. اسید و بکره: نام دو قبیله است.

و سائل أب الوليد ماذا حبوتنا
 وَ كُنْتُ امْرَأً مِمَّنْ يُعَاشُ بِرَايِهِ
 فَعُتِبَتْ لَاتَسْمَعَ بِنَا قَوْلَ كَاشِحٍ
 وَ لَسْتُ أَبَالِيهِ عَلَى ذَاتِ نَفْسِهِ
 فَقَدْ خُضْتُ أَنْ لَمْ تَزِدْ جِرْهُمُ وَ تَرْتَدِعُ
 وَ مَرَّ أَبُو سُفْيَانَ عَنِّي مُعْرِضاً
 يَفِرُّ إِلَى نَجْدٍ وَ بَرْدٍ مِيَاهِهِ
 وَ يُخَيِّرُنَا فِعْلَ الْمُنَاصِحِ أَنَّهُ
 أَمْطِعُمْ لَمْ أَخْذُكَ فِي يَوْمِ نَجْدَةٍ
 وَ لَا يَوْمِ خَصْمٍ إِذْ أَتَوْتَ أَشَدَّةً
 أَمْطِعُمْ إِنَّ الْقَوْمَ سَامُوكَ خُطَّةً
 جَزَى اللَّهُ عَنَّا عَبْدَ شَمْسٍ وَ نَوْفَلًا
 بِمِيزَانٍ قَسِطٍ لَا يَخِيْسُ شَعْبَةَ
 لَقَدْ سَفِهَتْ أَحْلَامُ قَوْمٍ تَبَدَّلُوا
 وَ نَحْنُ الصَّمِيمُ مِنْ ذُوَابَةِ هَاشِمٍ
 فَكَانَ لَنَا حَوْضُ السَّقَايَةِ فِيهِمْ
 فَمَا أَدْرَكُوا ذَحْلًا وَ لَا سَفَكُوا دَمًا
 بَنِي أُمَّةٍ مَجْنُونَةٍ هِنْدَ كَيْتَةٍ
 وَ سَهْمٍ وَ مَخْرُومٍ تَمَالُوا وَ أَلْبُوا
 وَ حَتَّ بِنُوسِهِمْ عَلَيْنَا عَدِيَّتُهَا
 يَعْضُونَ مِنْ غَيْظٍ عَلَيْنَا أَكْفَهُمْ
 وَ سَائِطُ كَانَتْ فِي لُؤْيٍ بَنِ غَالِبٍ
 وَ رَهْطُ نُفَيْلِ شَرُّ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى
 فَعَبْدُ مَنَاةٍ أَنَّهُمْ خَيْرٌ قَوْمِكُمْ
 فَقَدْ خِفْتُ إِنْ لَمْ يُصْلِحِ اللَّهُ أَمْرَكُمْ
 لَعَمْرِي لَقَدْ وَهَنْتُمْ وَ عَجَزْتُمْ
 وَ كُنْتُمْ حَدِيثًا حَطَبَ قَدْرٍ فَاثْتُمْ

بِسَعِيكَ فِينَا مُعْرِضاً كَالْمُخَاتِلِ
 وَ رَحْمَتِهِ فِينَا وَ لَسْتُ بِجَاهِلٍ
 حَسُودٍ كَذُوبٍ مُبْغِضِ ذِي دَعَاوِلٍ
 فَعِشْ يَا ابْنَ عَمِّي نَاعِمًا غَيْرَ مَا حِلٍ
 تُلَاقِي وَ تَلْقَى مِثْلَ أَحَدِي الزَّلَازِلِ
 كَأَنَّهُ قَيْلٌ مِنْ عُظَامِ الْمَقَاوِلِ
 وَ يَزْعُمُ أَنِّي لَسْتُ عَنْكُمْ بِغَافِلٍ
 شَفِيقٌ وَ يُخْفِي عَارِ مَاتِ الدَّوَاحِلِ
 وَ لَا مُطْعِمٌ عِنْدَ الْأُمُورِ الْجَلَائِلِ
 أَوْلَى جَدَلٍ مِثْلَ الْخُصُومِ الْمُسَاجِلِ
 وَ أَنِّي مَتَى أُوَكِّلُ فَلَسْتُ بِوَأْتِلِ
 عُقُوبَةَ شَرِّ عَاجِلٍ غَيْرِ آجِلِ
 لَهُ شَاهِدٌ مِنْ نَفْسِهِ غَيْرِ عَائِلِ
 بَنِي خَلْفٍ قَيْضًا بِنَا وَالْغُبَاطِلِ
 وَ آلِ قُصَيٍّ فِي الْخُطُوبِ الْإِوَاتِلِ
 وَ نَحْنُ الذُّرَى مِنْ غَالِبٍ وَ الْكُوَاهِلِ
 وَ مَا حَالَفُوا إِلَّا شَرَارَ الْقَبَائِلِ
 بَنِي جُمُعِ عَبْدِ لَيْسٍ بَنِ عَاقِلِ
 عَلَيْنَا الْعِدَى مِنْ كُلِّ طَمَلٍ وَ خَائِلِ
 عَدِيٍّ بَنِ كَعْبٍ فَاحْتَبُوا بِالْمَحَافِلِ
 بِلَا تِرَةَ بَعْدَ الْحَمَى وَ التَّوَاصِلِ
 نَفَاهُمُ إِلَيْنَا كُلُّ صَقَرٍ حَلَاجِلِ
 وَ الْأُمُّ حَافٍ مِنْ مَعَدٍ وَ نَاعِلِ
 فَلَا تُشْرِكُوا فِي أَمْرِكُمْ كُلَّ وَاعِلِ
 تَكُونُوا كَمَا كَانَتْ أَحَادِيثُ وَائِلِ
 وَ جِئْتُمْ بِأَمْرِ مُخْطِئٍ لِمَفَاصِلِ
 ءَ الْآنَ حَطَبٌ أَقْدَرُ وَ مَرَاجِلِ

و خِذْلَانُنَا وَ تَرْكُنَا فِي الْمَعَاقِلِ
و تَحْتَلِبُونَا لِقَحَّةٍ غَيْرِ بَاهِلٍ
و بَشَّرَ قُصِيًّا بَعَدْنَا بِالتَّخَاذُلِ
إِذَا مَا لَجَانَا دُونَهُمْ فِي الْمَدَاخِلِ
لَكُنَّا أَسَى عِنْدَ النِّسَاءِ الْمَطَافِلِ
فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنَّهَا فِي مَجَاهِلِ
فَلَا بُدَّ يَوْمًا مَرَّةً مِنْ تَخَاذُلِ
هُمُ ذَبْحُونَا بِالْمُدَى وَ الْمَعَاوِلِ
إِذَا لَمْ يَقُلْ بِالْحَقِّ فِي النَّاسِ قَائِلِ
لَعَمْرِي وَجَدْنَا غِيبَةً غَيْرِ طَائِلِ
بِرَاءةً إِلَيْنَا مِنْ مَعَقَّةٍ خَاذِلِ
زَهِيرٌ حُسَامًا مُفْرَدًا مِنْ حَمَائِلِ
إِلَى حَسْبٍ فِي حَوْمَةِ الْمَجْدِ فَاضِلِ
وَ إِخْوَتُهُ دَابُّ الْمُحِجِّبِ الْمَوَاصِلِ
وَ أَظْهَرَ حَقًّا دِينَهُ غَيْرِ بَاطِلِ
وَ زَيْنًا عَلَى رَغْمِ الْعَدُوِّ الْمُخَاتِلِ
إِذَا قَاسَهُ الْحُكَّامُ عِنْدَ التَّفَاضِلِ
يُوالِي الْهَاءَ لَيْسَ عَنْهُ بِغَافِلِ
تُجَرُّ عَلَى أَشْيَاخِنَا فِي الْمَحَافِلِ
مِنْ الدَّهْرِ جِدًّا غَيْرِ قَوْلِ التَّهَازِلِ
لَدِينَا وَ لَمْ يُعْبَى بِقَوْلِ الْبَاطِلِ
إِلَى الْعِزِّ أَبَاءَ كِرَامِ الْمَفَاصِلِ
وَ يَخْشُرُ عَنَّا كُلَّ بَاغٍ وَ جَاهِلِ
كَبَيْضِ سُيُوفٍ فِي الْإِيَادِي صِبَاقِلِ
ضَوَارِي أَسْوَدٍ فَوْقَ لَحْمِ خَرَادِلِ
بِهِمْ تَعْتَلِي الْأَقْوَامُ عِنْدَ التَّطَاوُلِ
يَفُوزُ وَ يَعْلو فِي لَيَالٍ قَلَائِلِ

لِيَهْن بَنِي عَبْدْمَنَافٍ عُقُوقُنَا
فَإِنْ نَكَ قَوْمًا نَبْتَرُ مَا صَنَعْتُمْ
فَأَبْلِغْ قُصِيًّا إِنْ سَيَنْشُرُ أَمْرُنَا
وَ لَوْ طَرَقَتْ لَيْلًا قُصِيًّا عَظِيمَةً
وَ لَوْ صَدَقُوا ضَرْبًا جِلَالِ بُيُوتِهِمْ
فَإِنْ تَكَ كَعْبٌ مِنْ كُغُوبٍ كَثِيرَةٍ
وَ إِنْ تَكَ كَعْبٌ أَصْبَحَتْ قَد تَفَرَّقَتْ
وَ كُنَّا بُجَيْرٌ قَبْلَ تَسْوِيدِ مَعَشِرِ
بَنِي أَسَدٍ لَأَطْرُقَنَّ عَلَى الْإِذَى
فَكُلُّ صَدِيقٍ وَ ابْنِ أُخْتٍ نَعِدُهُ
سِوَى إِنْ رَهْطًا مِنْ كِلَابِ بْنِ مُرَّةٍ
وَ نِعَمَ ابْنِ أُخْتِ الْقَوْمِ غَيْرِ مُكْذَبِ
أَشْمٌ مِنْ الشُّمِّ الْبِهَائِلِ يُنْتَمِي
لَعَمْرِي لَقَدْ كُفِّتُ وَجَدًّا بِأَحْمَدِ
فَأَيُّدُهُ رَبُّ الْعِيبَادِ بِنَصْرِهِ
فَلَا زَالَ فِي الدُّنْيَا جَمَالًا لِأَهْلِهَا
فَمَنْ مِثْلُهُ فِي النَّاسِ أَيُّ مُؤَمِّلِ
حَلِيمٌ رَشِيدٌ عَادِلٌ غَيْرُ طَائِشِ
فَوَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ أَجَىءَ بِسُنَّةِ
لَكُنَّا اتَّبَعْنَاهُ عَلَى كُلِّ حَالَةٍ
أَلَمْ تَعْلَمُوا إِنْ ابْنِنَا لَمْ تُكْذَبْ
رِجَالٌ كِرَامٌ غَيْرِ مِيلِ نَمَاهُمْ
وَ قَفْنَا لَهُمْ حَتَّى تَبَدَّدَ جَمْعُهُمْ
شَبَابٌ كِرَامٌ غَيْرِ مِيلِ غَوَادِرِ
بِضَرْبٍ مِنَ الْفِتْيَانِ فِيهِ كَأَنَّهُمْ
وَ لَكِنَّا نَسَلُ كِرَامِ لِسَادَةِ
سَبِعَلْمِ أَهْلِ الظُّغْنِ أَيُّ وَأَيُّهُمْ

وَمَنْ ذَايَمُلُ الْحَرْبِ مِنِّي وَ مِنْهُمْ
فَأَيُّهُمْ مِنِّي وَ مِنْهُمْ بِسَيْفِهِ
فَأَصْبَحَ فِينَا أَحْمَدُ فِي أَرْوَمَةٍ
وَجَدْتُ بِنَفْسِي دُونَهُ وَ حَمِيَّتَهُ
وَ لَا شَكَّ أَنَّ اللَّهَ رَافِعُ قَدْرَهُ
كَمَا قَدَارِي فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ جَدَّهُ

و هم از این قصیده هشت شعر در جلد دوم ناسخ التواریخ نگاشته بودم، تیمناً و تبرکاً تمام آن را رقم کردم. در پاره کردن صحیفه فرمود چنانکه مذکور باشد:

عَلَى نَأْيِهِمُ وَاللَّهُ بِالنَّاسِ أَرْوَدُ
وَ انْ كُلَّ مَا لَمْ يَرْضَهُ اللَّهُ يُفْسِدُ
وَ لَمْ يُلَفَّ سِحْرٌ آخِرَ الدَّهْرِ يَصْعَدُ
فَطَائِرُهَا فِي رَأْسِهَا يَتَرَدَّدُ
لِيُقْطَعَ مِنْهُ سَاعِدٌ وَ مُقَلَّدُ
فَرَائِضُهُمْ مِنْ خَشْيَةِ الشَّرِّ تَرَعَدُ
أَيْتُهُمْ فِيهِمْ عِنْدَ ذَاكَ أَيْنَجِدُ
فَعِزَّتُنَا فِي بَطْنِ مَكَّةَ أَتَلَدُ
فَلَمْ نَنْفَكْكَ نَزْدَادُ خَيْرًا وَ نُحْمَدُ
إِذَا جُعِلَتْ أَيْدِي الْمُفْضِيضِينَ تَرَعَدُ
عَلَى مَلَأٍ تَهْدِي لِخَزْمٍ وَ تُرْشِدُ
مَقَاوِلُهُ بَلْ هُمْ أَعِزُّ وَ أَمَجْدُ
إِذَا مَامَشَى فِي زَفَرِ الدَّرْعِ أَحْرَدُ
شَهَابٌ بِكَفِّي قَابِسٌ يَتَوَقَّدُ
إِذَا سِيمَ خَسْفًا وَجْهَهُ يَتَرَبَّدُ
عَلَى وَجْهِهِ يُسْقَى الْعِمَامُ وَ يُسْعَدُ
يَخُصُّ عَلَى مَقْرِي الضُّيُوفِ وَ يَحْسَدُ
إِذَا نَحْنُ طُفْنَا فِي الْبِلَادِ وَ يَمَهَّدُ

أَلَطَ لِهَذَا الصُّلْحِ كُلِّ مُبَرَّرٍ
 قَضُوا مَا قَضُوا فِي لَيْلِهِمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا
 هُمْ أَرْجَعُوا سَهْلَ بْنَ بَيْضَاءَ رَاضِيًا
 مَتَى شَرِكَ الْأَقْوَامُ فِي جُلِّ أَمْرِنَا
 فَكُنَّا قَدِيمًا لِأَنْقِرُ ظَلَامَةً
 فَيَاكَ قُصِيَّ هَلْ لَكُمْ فِي نُفُوسِكُمْ
 فَنَانِي وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ قَائِلٌ

وقتی قریش انجمن کردند برای گرفتن محمد از ابوطالب، در تقویت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ
 فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاظَةٌ
 وَدَعَوْتَنِي وَزَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي
 وَغَرَضْتَ دِينَنَا لِأَمْحَالَةِ أَنَّهُ
 لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ جِدَارِي سَبَبَةٌ
 خطاب به ابولهب می فرماید:

و أَحْلَامِ أَقْوَامٍ لَدَيْكَ سِخَافٍ
 بظلم و قَمِ فِي أَمْرِهِ بِخِلَافٍ
 وَإِمَّا قَرِيبٌ مِنْكَ غَيْرَ مُصَافٍ
 وَأَنْتَ أَمْرَةٌ مِنْ خَيْرِ عِبْدٍ مَنَافٍ
 وَكُنْ رَجُلًا ذَانَجِدَةٍ وَعِفَافٍ
 إِلَّا قُهُمْ فِي النَّاسِ خَيْرٌ إِلَّا فِي
 وَلَيْسَ بَدَى حَلْفٍ وَلا بِمُضَافٍ
 إِلَى أَبْحُرٍ فَوْقَ الْبُحُورِ طَوَافٍ
 وَزَيْرًا عَلَى الْأَعْدَاءِ غَيْرَ مُجَافٍ
 بَنِي عَمَّنَا مَا قَوْمُكُمْ بِضِعَافٍ

۱. به خدا قسم، قریش با تمام جمعیت خود به تو دست نیابند تا من در خاک نهاده شوم. امر خود را ظاهر کن، بر تو عیب و ذلتی نیست. مزده باد تو را و چشمت روشن باشد.

وَ مَا بِالْكُم تَفْشُونَ مِنْهُ ظَلَامَةً
فَمَا قَوْمَنَا بِالْقَوْمِ يَخْشُونَ ظَلَمَنَا
وَلَكِنَّا أَهْلَ الْخَفَائِظِ وَالنُّهَى

و هم در حمایت رسول خدا ﷺ می فرماید:

أَرِقَتْ وَ قَدْ تَصَوَّبَتِ النُّجُومُ
لِظُلْمِ عَشِيرَةٍ ظَلَمُوا وَ عَفَا
هُمْ أَنْتَهَكُوا الْمَحَارِمَ مِنْ أَحْيِهِمْ
وَ رَأَوْا خُطَّةً جَوْرًا وَ ظُلْمًا
لِيُتَخْرَجَ هَاشِمٌ فَيَكُونَ مِنْهَا
فَمَهْلًا قَوْمَنَا لَا تَرْكَبُونَا
فَيَنْدَمَ بَعْضُكُمْ وَ يَذِلَّ بَعْضُ
أَرَادُوا قَتْلَ أَحْمَدَ زَاعِمِيهِ
وَ دُونَ مُحَمَّدٍ مِنَّا نَدِيٌّ

و هم در این معنی فرماید:

تَطَاوَلَ لَيْلَى بِهَمٍّ نَصَبِ
أَتَلَعَبَ قُصِيٍّ بِأَكْلَابِهَا
وَ قَالُوا لِأَحْمَدَ أَنْتَ امْرَأَةٌ
أَلَا إِنَّ أَحْمَدَ قَدْ جَاءَتْهُمْ
فَأَنَا وَ مَنْ حَجَّ مِنْ رَاكِبٍ
تَنَالُونَ أَحْمَدَ أَوْ تَصْطَلُّوْا
وَ تَعْتَرِفُوا بَيْنَ آبِيَاتِكُمْ
تَرَاهُنَّ مَا بَيْنَ ضَافِي السَّبَبِ
عَلَيْهَا صَنَادِيدُ مِنْ هَاشِمٍ

و هم او فرماید:

أَلَا أَبْلِغَا عَنِّي لَوْيَا رِسَالَةً
بَنَى عَمَّنَا الْإِدْنِينَ فِيمَا نَخْصُهُمْ
أَظَاهَرْتُمْ قَوْمًا عَلَيْنَا سَفَاهَةً

وَ مَا بِالْ أَحْقَادِ هُنَاكَ خَوَافٍ
وَ مَا نَحْنُ فِيمَا سَاءَ هُمْ بِخِيفِ
وَ عِزٌّ بِبَطْحَاءِ الْمَشَاعِرِ وَافٍ

وَ بَيْتٌ وَ لَا تُسَالِمُكَ الْهُمُومُ
وَ غِبُّ عُقُوبِهِمْ لَهُمْ وَ خَيْمٌ
وَ كَلَّ فَعَالِهِمْ دَنْسٌ ذَمِيمٌ
وَ بَعْضُ الْقَوْلِ ذُو خَلْفٍ مُلِيمٌ
بَلَا قِعَ بَطْنٌ مَكَّةَ فَالْحَطِيمُ
بِمُظْلِمَةٍ لَهَا خَطِبٌ جَسِيمٌ
وَ لَيْسَ بِمُفْلِحٍ أَبَدًا ظَلُومٌ
وَ لَيْسَ بِقَتْلِهِ مِنْهُمْ زَعِيمٌ
هُمْ الْعِرْنِينُ وَ الْعَظْمُ الصَّمِيمُ

وَ دَمَعٌ كَسَخَ السَّقَاءِ السَّرْبِ
وَ هَلْ يُرْجَعُ الْحُكْمُ بَعْدَ اللَّعِبِ
خَلُوفُ الْحَدِيثِ ضَعِيفُ السَّبَبِ
بِصِدْقٍ وَ لَمْ يَأْتِهِمْ بِالْكَذِبِ
وَ كَعَبَةٌ مَكَّةَ ذَاتِ الْحُجُبِ
ظَبَاتِ الرُّمَاحِ وَ حَدَّ الْقُضْبِ
صُدُورِ الْعَوَالِي وَ خَيْلًا شُرْبِ
قَصِيرِ الْجِزَامِ طَوِيلِ اللَّسَبِ
هُمْ الْأَبْجَنُونَ مَعَ الْمُنتَخَبِ

بِحَقِّ وَ مَا تُغْنِي رِسَالَةً مُرْسَلِ
وَ إِخْوَانَنَا مِنْ عَبْدِ شَمْسٍ وَ نَوْفَلِ
وَ أَمْرًا غَوِيًّا مِنْ غَوَاةٍ وَ جُهَلِ

يَقُولُونَ لَوْ أَنَا قَتَلْنَا مُحَمَّدًا
كَذَبْتُمْ وَرَبُّ الْهَدَىٰ تُدْمِي بُحُورَهُ
تَنَالُونَهُ أَوْ تَصْطَلُوا دُونَ نَيْلِهِ
فَمَهْلًا وَ لَمَّا تَنَتَجَ الْحَرْبُ بَكَرَهَا
وَ يَلْقُوا رَبِيعَ الْأَبْطَحِينَ^۱ مُحَمَّدًا
وَ تَأْوِي إِلَيْهِ هَاشِمٌ إِنْ هَاشِمًا
فَإِنْ كُنْتُمْ تَرْجُونَ قَتْلَ مُحَمَّدٍ
فَأَنَا سَنَنْحَمِيهِ بِكُلِّ طِمْرَةٍ
وَ كُلِّ رُدَيْنِي^۲ ظَمَاءٍ كَعُوبِهَا
بِإِيمَانٍ شُمَّ مِنْ ذُؤَابَةِ هَاشِمٍ
یک روز ابوطالب علی را وصیت می فرمود که در جای رسول خدای بیشتر وقت
که کمال مخالفت بود بخواب، تا مضجع پیغمبر ایمن باشد و خود به حراست پیغمبر
می ایستاد و این شعر را در وصیت با علی می فرمود:

إِصْبِرْ يَا بُنَيَّ فَالْصَّبْرُ أَحْسَبِي
قَدَّرَ اللَّهُ وَ الْبَلَاءُ شَدِيدٌ
لِفِدَاءِ الْغُرَذِي الْحَسْبُ الثَّاقِبُ
إِنْ تَصُبَّكَ الْمَنُونُ فَالْتَّبَلُ تُبْرِي
كُلَّ حَيٍّ وَ إِنْ تَمَلَّى بِهِ عُمَرُ
علی علیه السلام در جواب می فرماید:

فَوَاللَّهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتَ جَارِعَا
لِسَتَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعَا
نَبِيُّ الْهَدَى الْمَحْمُودِ طِفْلًا وَ يَافِعَا^۳
آتَمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
وَ لَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرُنُصْرَتِي
وَ سَعِي لِيُوجِهَ اللَّهُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ

۱. ابطح: رودخانه و مسیل مکه.

۲. رُدینه، نام زنی بوده که نیزه را خوب می ساخته است و نیزه خوب را به او نسبت دهند.

۳. آیا می فرمائی مرا به صبر در یاری کردن احمد؟ پس به حق خدا که نگفتم آنچه گفتم
جزع کننده، ولیکن من دوست داشتم که بینی یاری کردن مرا، تا بدانی که من همیشه مرتورا
فرمان بردارم. و سعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده به
کودکی و مردآسائی.

هم ابوطالب فرماید:

فَلَا تَسْفَهُوا أَحْلَامَكُمْ فِي مُحَمَّدٍ
تَمَنِّيْتُمْ أَنْ تَقْتُلُوهُ وَإِنَّمَا
وَإِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَا تَقْتُلُونَهُ
رَعَمْتُمْ بِأَنَا مُسْلِمُونَ مُحَمَّدًا
مِنَ الْقَوْمِ مِفْضَالُ أَبِي عَلِيٍّ الْعَدِيِّ
أَمِينٌ حَبِيبٌ فِي الْعِبَادِ مُسَوِّمٌ
يَرَى النَّاسَ بُرْهَانًا عَلَيْهِ وَهَيْبَةً
نَبِيٌّ آتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
تُطِيفُ بِهِ جُرْثُومَةُ هَاشِمِيَّةٌ

و من ذلك قوله حين غضب بعثمان بن مظعون الجُمَحِيُّ، حين عُدَّته قريش و

نالت منه.

أَصْبَحْتَ مُكْتَبًا تَبْكِي كَمَحْزُونٍ
يَغْشُونَ بِالظُّلْمِ مَنْ يَدْعُو إِلَى الدِّينِ
وَ الْعَدْرُ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرُ مَأْمُونٍ
طَعْنَا دِرَاكًا وَ ضَرْبًا غَيْرَ مُوْهُونٍ
كَيْلًا بِكَيْلِ جَزَاءٍ غَيْرِ مَغْبُونٍ^۱
فِيهِ وَ يَرْضُونَ مِنَّا بَعْدَ بِالْذُّونِ^۲
أَنَا عَضْبْنَا لِعُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ
بِكُلِّ مُطَرِّدٍ فِي الْكُفِّ مَسْنُونٍ
نُشْفَى بِهَا الدَّاءُ مِنْ هَامِ الْمَجَانِينِ
بَعْدَ الصُّعُوبَةِ بِالْإِسْمَاحِ وَ اللَّيْنِ
عَلَى نَبِيِّ كَمُوسَى أَوْ كَذِي النُّونِ
كَمَا تَبَيَّنَ فِي آيَاتِ يَسَنِ

أَمِنْ تَذَكُّرِ دَهْرٍ غَيْرِ مَأْمُونٍ
أَمِنْ تَذَكُّرِ أَقْوَامِ ذَوِي سَفَةِ
لَا يَنْتَهُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ مَا أَمَرُوا
إِذِ يَلْطَمُونَ وَ لَا يَخْشَوْنَ مُقْلَتَهُ
فَسَوْفَ نَجْزِيهِمْ إِنْ لَمْ تَمُتْ عَجَلًا
أَوْ يَنْتَهُونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا
أَلَا تَرَوْنَ أَدَّلَ اللَّهُ جَمْعَكُمْ
وَ تَمْنَحُ الضَّيْمَ مَنْ يَبْغِي مَضِيمَتَنَا
وَ مُرَهَفَاتِ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا
حَتَّى تُقَرَّرَ رِجَالٌ لِأَحْلُومِ لَهَا
أَوْ تُؤْمِنُوا بِكِتَابِ مُنْزَلِ عَجَبٍ
يَأْتِي بِأَمْرِ جَلِّيٍّ غَيْرِ ذِي عِوَجٍ
و هم ابوطالب فرماید:

۱. اگر نمرودیم به زودی پاداش آنها را بی کم و زیاد می دهیم.

۲. مگر اینکه بازایستند از کاری که بر آن پافشاری دارند و سپس از ما به پست تر راضی شوند.

افيقُوا بَنِي عَمَّنَا وَانْتَهُوا
وَإِلَّا فَإِنِّي إِذَا خَائِفٌ
كَمَا ذَاقَ مَنْ كَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ
وهم ابوطالب فرماید:

عَنِ الْغَيِّ مِنْ بَعْضِ ذَا الْمَنْطِقِ
بِوَائِقَ فِي دَارِكُمْ تَلْتَقِي
ثُمُودٌ وَعَادٌ وَمَنْ ذَابَقِي

وَاعْجَبُ مِنْ ذَاكَ فِي أَمْرِكُمْ
بِكُفِّ الَّذِي قَامَ مِنْ حُبِّهِ
فَأَثَبْتَهُ اللَّهُ فِي كَفِّهِ

عَجَائِبُ فِي الْحَجَرِ الْمُلْصَقِ
إِلَى الصَّابِرِ الصَّادِقِ الْمُتَّقِي
عَلَى رَغْمَةِ الْخَائِنِ الْأَحْمَقِ^۱

قد أشهر عن عبدالله المأمون، انه كان يقول: اسم ابوطالب و اشار اليه بقوله:

نَصَرْتُ الرَّسُولَ رَسُولَ الْمَلِكِ
أَذْبُ وَ أَحْمَى رَسُولَ الْإِلَهِ
وَ مَا إِنْ أَذْبُ لِأَعْدَائِهِ
وَ لَكِنْ أَزِيرُ لَهُمْ سَامِيًا

بِبَيْضِ تَلَاءٍ لَا كَمَلِخِ الْبُرُوقِ
حِمَايَةَ حَامٍ عَلَيْهِ شَفِيقِ
دَبِيبِ^۲ الْبِكَارِ^۳ حِذَارِ الْفَنِيقِ^۴
كَمَا زَارَ لَيْثٌ بِغِيلٍ مَضِيقِ

هم ابوطالب فرماید: هنگامی که رسول خدای با علی نماز می گزارشت، ابوطالب با جعفر طیار فرمود: صل یا بنی جناح ابن عمک پس جعفر فرمانبردار شد و به نماز ایستاد، چنانکه از یک سوی پیغمبر علی و از جانب دیگر جعفر به او اقتدا کردند:

عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَ النَّوْبِ^۵
أَخِي لِأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَبِي
يَخْذُلُ مِنْ نَبِيٍّ ذُو حَسَبِ

إِنَّ عَلِيًّا وَ جَعْفَرًا ثِقَتِي
لَا تَخْذُلَا وَ انْصُرَا ابْنَ عَمَّتِكُمَا
وَاللَّهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا

و نیز از اشعار ابوطالب است که خطاب با پیغمبر می کند و امر می کند به اظهار

دعوت:

۱. در این سه شعر ابوطالب اشاره به حکایت ابوجهل می کند؛ و آن چنان بود که: ابوجهل سوگند یاد کرد که هرگاه پیغمبر را در نماز دیدم، سر او را با سنگ نرم خواهم کرد. پس سنگی برداشته و هنگام نماز به نزدیک رسول خدا آمد و چون دست برافراخت، سنگ به دستش چسبید و دستش به گردن غل گشت. ۲. دبیب: آهسته راه رفتن.

۳. بکار: شتران جوان.

۴. فنیق شتر نر. مقصود این است که: من در حمایت رسول خدا چون شتران جوان نرم رفتار نیستم بلکه مانند شیر به دشمنان او حمله می کنم.

۵. ملّم الزمان و النوب: پیش آمدهای سخت و دشوار روزگار

لَا يَمْنَعَنَّكَ مِنْ حَقِّ تَقْوَمٍ بِهِ
فَإِنَّ كَفَّكَ كَفَىٰ إِنَّ بُلِيَّتَ بِهِمْ
و هم ابوطالب فرماید؛ و بعضی این چهار بیت را از طالب بن ابوطالب گویند:

إِذَا قِيلَ مَنْ خَيْرُ هَذَا الْوَرَى
أَنَافَ بِعَبْدِ مَنَافٍ أَبِي
لَقَدْ حَلَّ مَجْدُ بَنِي هَاشِمٍ
وَ خَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ أَحْمَدُ

این شعر را نیز از ابوطالب روایت کرده‌اند، و گروهی به علی نسبت کنند:

يَا شَاهِدَ اللَّهِ عَلِيٌّ فَاشْهَدِ
مَنْ ضَلَّ فِي الدِّينِ فَإِنِّي مُهْتَدٍ
و نیز فرماید:

إِنِّي عَلَىٰ دِينِ النَّبِيِّ أَحْمَدٍ
يَا رَبِّ فَاجْعَلْ فِي الْجَنَانِ مَوْرَدِي^۴

أَلَا مَنْ لَهُمْ آخِرَ اللَّيْلِ مُعْتَمٍ
يُرْجُونَ مَنَاخِطَةً دُونَ نَيْلِهَا
يُرْجُونَ أَنْ تُشْجِيَ بِقَتْلِ مُحَمَّدٍ
كَذَّبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ لَا تَقْتُلُونَهُ
كَذَّبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ حَتَّىٰ تُفْلَقُوا
وَ تُقَطَّعَ أَرْحَامُ وَ تَنْسَىٰ خَلِيلَةٌ
وَ يَنْهَضُ قَوْمٌ فِي الْحَدِيدِ إِلَيْكُمْ
عَلَىٰ مَا مَضَىٰ مِنْ مَقْتِكُمْ وَ عُقُوبِكُمْ
بِظُلْمِ نَبِيِّ جَاءَ يَدْعُو إِلَى الْهُدَىٰ
فَلَا تَحْسَبُونَا مُسْلِمِيهِ وَ مِثْلُهُ
در این قصیده اشاره به قصه صحیفه فرماید که وقتی قریش بازآوردند، لفظ

۱. اسره: قوم و قبیله

۲. نعائم: یکی از منازل ماه است که به صورت شتر مرغش تصویر کنند.

۳. نثره: بینی و مکان بلند.

۴. ای گواه برای خدا بر من، پس گواهی ده، به درستی که من بر دین پیغمبرم، احمد. هر که شک دارد در دین، پس به درستی که من باری راه یابنده‌ام. ای پروردگار من پس بگردان در بهشت‌ها جای در آمدن من.

۵. حطیم: دیوار کعبه از سوی مغرب

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ رَا اَرْضَهُ^۱ فاسد نکرده بود به نحوی که پیغمبر خبر داد و این قصه در جلد دوم به شرح مرفوم شد.

أَلَا مَنْ لِيَهُمْ أَحْرَ اللَّيْلِ مُنْصِبٍ
وَقَدْ كَانَ فِي أَمْرِ الصَّحِيفَةِ عِبْرَةً
مَحَى اللَّهُ مِنْهَا كُفْرَهُمْ وَعُتُوقَهُمْ
فَكَذَّبَ مَا قَالُوا مِنَ الْأَمْرِ بَاطِلًا
وَ أَمْسَى ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ فِينَا مُصَدِّقًا
فَلَا تَحْسِبُونَا مُسْلِمِينَ مُحَمَّدًا
و نیز فرماید:

أَلَا أَبْلِغَا عَنِّي عَلَى ذَاتِ بَيْنِنَا
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
وَإِنَّ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةً
وَإِنَّ الَّذِي رَفَقْتُمْ فِي كِتَابِكُمْ
أَفِيقُوا أَفِيقُوا قَبْلَ أَنْ تَحْفَرَ الرُّبَا
وَ لَا تَتَّبِعُوا أَمْرَ الْغَوَاةِ وَ تَقْطَعُوا
وَ يَسْتَجْلِبُوا حَرْبًا عَوَانًا وَ رُبَّمَا
وَلَسْنَا وَ رَبِّ الْبَيْتِ نُسَلِمُ أَحْمَدًا
وَ لَمَّا بَيْنَ مِنَّا وَ مِنْكُمْ سَوَالِفٌ
بِمُعْتَرَكِ ضَنْكِ تَرَى فِصْدَ الْقَنَا
أَلَيْسَ أَبُوْنَا هَاشِمٌ شَدًّا أَرْزَهُ
كَانَ مَجَالِ الْخَيْلِ فِي حَجْرَاتِهِ
وَ لَسْنَا نَمْلُ الْحَرْبَ حَتَّى تَمَلَّنَا

لُؤْيًا وَ خُصَا مِنْ لُؤْيِ بَنِي كَعْبٍ
نَبِيًّا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ^۲
وَ لِأَحْيَفَ فَيَمَنُ حَصَّهُ اللَّهُ بِالْحُبِّ
يَكُونُ لَكُمْ يَوْمًا كِرَاعِيَةَ السَّقْبِ
وَ يَصْبَحُ مِنْ لَمْ يَجِنُ ذَنْبًا كَذَى الذَّنْبِ
أَوْ أَصِرْنَا بَعْدَ الْمَوَدَّةِ وَ الْقُرْبِ
أَمْرًا عَلَى مَنْ ذَاقَهُ جَلْبُ الْحَرْبِ^۳
عَلَى الْحَالِ مِنْ عَضِّ الزَّمَانِ وَ لَا كَرْبِ
وَ أَيْدٍ أَيْرَتْ بِالْقَسَاسِيَّةِ^۴ الشُّهْبِ
بِهِ وَ الضُّبَاعِ الْعُرْجِ تَعَكِفُ كَالسَّرْبِ
وَ أَوْصَى بَنِيهِ بِالطَّعَانِ وَ بِالضَّرْبِ
وَ مَعْمَعَةَ الْأَبْطَالِ مَعْرَكَةَ الْحَرْبِ
وَ لَا تَشْتَكِي فِيمَا يَنْتُوبُ مِنَ النَّكْبِ

۱. ارضه: موریانه

۲. مگر نمی دانید که ما محمد را مانند موسی پیغمبری یافته ایم که در لوح محفوظ ثبت است.

۳. عوان: جنگی که برای مرتبه دوم برپا شود.

۴. قساس: کوهی است در ارمنیه که در آن معدن آهن است و شمشیر منسوب به آن را «قساسیه» گویند.

و لَكِنَّا أَهْلَ الْخَفَائِظِ وَالنُّهَى
و نیز فرماید:

فَصَبْرًا أَبَا يَعْلَى عَلَى دِينَ أَحْمَدِ
نَبِيِّ أُنَى بِالَّذِينَ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
فَقَدْ سَرَّنِي إِذْ قُلْتَ أَنَّكَ مُؤْمِنًا
وَ بَادِرَ قُرَيْشًا بِالَّذِي قَدَأْتَيْتَهُ
و نیز فرماید در این معنی:

أَوْصَى بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَيْرِ مَشْهَدُهُ
وَ حَمَزَةَ الْأَسَدِ الْحَامِي حَقِيقَتُهُ
كُونُوا فَدَى لَكُمْ أُمِّي وَ مَا وُلِدَتْ
بِكُلِّ أَبْيَضٍ مَضْقُولٍ عَوَارِضُهُ
و نیز می فرماید:

أَبَيْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ تَرَكَ مُحَمَّدٍ
وَ قَالَ لِي الْأَعْدَاءُ قَاتِلِ عِصَابَةَ
أُقِيمُ عَلَى نَصْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

و نیز می فرماید در تحریض نجاشی به نصر رسول خدا ﷺ:

تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْحَبِشِ إِنَّ مُحَمَّدًا
أُنَى بِهَدْيٍ مِثْلَ الَّذِي أَتِيَابِهِ
وَ إِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ
وَ إِنَّكَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابَةٌ
فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً وَ أَسْلِمُوا

و له أيضاً

فَمَا بَرِحُوا حَتَّى رَأَوْا مِنْ مُحَمَّدٍ
أَحَادِيثَ تَجْلُوغَمَ كُلِّ قُوَادٍ

و نیز فرماید که اقرار به توحید فرموده است:

مَلِيكَ النَّاسِ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ
هُوَ الْوَهَّابُ وَ الْمُبْدِي الْمُعِيدُ
وَ مَنْ تَحْتَ السَّمَاءِ لَهُ عَبِيدٌ
وَ مَنْ فَوْقَ السَّمَاءِ لَهُ بِحَقِّ

بعد از مراجعت از سفر شام فرماید:

أَلَمْ تَرَ أَنِّي بَعْدَهُمْ هَمَمْتُهٗ
بِأَحْمَدٍ لَمَّا انْشَدَدْتُ مُطَيَّبَتِي
فَلَمَّا بَكَى وَالْعَيْشُ قَدَفُتْ بِنَا
ذَكَرْتُ إِبَاهُ ثُمَّ رَقَرْتُ عَبْرَةً
فَقُلْتُ تَرَحَّلْ رَاشِدًا فِي عُمُومَةٍ
فَرَحْنَا مَعَ الْعَيْرِ الَّتِي رَاحَ أَهْلُهَا
فَلَمَّا هَبَطْنَا أَرْضَ بُصْرَى^۱ تَشَرَّفُوا
وَقَالَ اجْمِعُوا أَصْحَابَكُمْ لِطَعَامِنَا
يَتِيمٍ فَقَالَ ادْعُوهُ إِنْ طَعَمْنَا
فَلَمَّا رَأَاهُ مُقْبِلًا نَحْوَ دَارِهِ
حَتَّى ظَهَرَ شِبْهُ الرُّكُوعِ وَضَمَّهٗ
وَاقْبَلْ رَكْبَ يَطْلُبُونَ الَّذِي رَاوَا
فَسَارَ إِلَيْهِمْ خَشِيَةً لِغَرَامِهِمْ
دَرِيْسٌ وَنَمَامٌ وَقَد كَانَ فِيهِمْ
فَجَأَوْا وَقَد هَمُّوا بِقَتْلِ مُحَمَّدٍ
بِتَاوِيلِهِ التَّوْرِيَّةَ حَتَّى تَبَيَّنُوا
فَذَلِكَ مِنْ إِعْلَانِهِ وَبَيَانِهِ
وَنِيْزَ فَرْمَايْدُ:

لَقَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا
وَشَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ لِيُجَلَّهٗ
أَنْتَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ

بِفِرْقَةٍ حُرِّ الوَالِدَيْنِ كِرَامٍ
بِرَحْلِي وَقَدْ وَدَّعْتُهُ بِسَلَامٍ
وَقَد نَاشَ بِالْكَفَّيْنِ نَنِي زِمَامٍ
تَجُودٍ مِنَ الْعَيْنِيْنَ ذَاتِ سِجَامٍ
مُوَاسِيْنَ فِي الْبِاسَاءِ غَيْرِ شَتَامٍ
شَامِي الْهَوَا وَالْأَصْلُ غَيْرُ شَامٍ
لَنَا فَوْقَ دُورٍ يَنْظُرُونَ جِسَامٍ
فَقُلْنَا جَمَعْنَا الْقَوْمَ غَيْرَ غُلَامٍ
كَثِيْرٌ عَلَيْهِ الْقَوْمُ غَيْرَ حَرَامٍ
يُوقِيهِ حَرَّ الشَّمْسِ ظِلُّ غَمَامٍ
إِلَى نَحْرِهِ وَالصَّدْرُ أَيُّ ضَمَامٍ^۲
بِحِيْرَاءَ^۳ رَاى الْعَيْنِ وَسَطَ خِيَامٍ
وَكَانُوا ذَوِي حَقْدٍ مَعًا وَغَرَامٍ
زَرِيْرٌ وَكُلُّ الْقَوْمِ غَيْرِ نِيَامٍ
فَزَدَّهُمْ عَنهُ بِحُسْنِ خِيَامٍ
وَقَالَ لَهُمْ مَا أَنْتُمْ بِطَعَامٍ
وَأَلَيْسَ نَهَارٌ وَاضِحٌ كَظْلَامٍ

فَاكْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ فِي النَّاسِ أَحْمَدُ
قَدْوَ الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهَذَا مُحَمَّدٌ^۴
قَرِيْرٌ أَعْرُ مُسْوَدٌ^۵

۱. در برخی از نسخ: لثام
۲. بصری: موضعی است در سرحد شام
۳. پشت خود را چون حال رکوع خم کرد و او را به سینه چسبانید.
۴. بحیراء: نام راهبی است که پیغمبر را شناخت.
۵. گرامی داشت خداوند محمد را پس محمد گرامی ترین مخلوقات است.
۶. برای بزرگواری او امش را از نام خود مشتق ساخت زیرا صاحب عرش نامش محمود و این پیغمبر نامش محمد است.

أَنْتَ السَّعِيدُ مِنَ السُّعُودِ
 لِمُسْـوَدِينَ أَكْرَامِ
 نِعْمَ الْأَرْوَمَةُ^۱ أَصْلُهَا
 هَشَمَ الرَّبِيعَةَ^۲ فِي الْجِفَانِ
 فَجَزَتْ بِذَلِكَ سُنَّةً
 وَلَنَا السَّقَايَةَ لِلْحَجِيجِ
 وَالْمَازِمَانَ وَمَا حَوَتْ
 أَنَّى تُضَامُ وَ لَمْ أَمْتِ
 وَ بِطَاحِ مَكَّةَ لَا يَرِي
 وَ بَنُوا أَبِيكَ كَأَنَّهُمْ
 وَ لَقَدْ عَهْدُكَ صَادِقًا
 مَا زِلْتُ تَنْطِقُ بِالصَّوَابِ
 تَحْرِیصِ مِی كَنْدِ اِبُولَهَبِ رَا كِه مَكْنِی بِه اِبِی عَثِیْبِه بُوْد، دَر حِمَايْتِ رَسُوْلِ خُدَا

وَ إِنَّ أُمَّرَةً أَبِی وَعُثَيْبَةَ عَمَّةً
 لَفِي مَعَزَلٍ مِنْ أَنْ يُسَامَ الْمَظَالِمَا
 أَقُولُ لَهُ أَوْ آيْنَ مِنْهُ نَصِيحَتِي
 أَبَا عُتَيْبَةَ نَبْتُ فُوَادَكَ قَائِمَا
 وَ لَا تَقْبِلَنَّ الدَّهْرَ مَا عِشْتَ خُطَّةً
 تُسَبُّ بِهَا إِمَّا هَبَطْتَ الْمُوَاسِمَا^۷
 وَوَلَّ سَبِيلَ الْعَجْزِ غَيْرُ مَتَّهِمِ
 فَإِنَّكَ لَمْ تَخْلُقْ عَلَى الْعَجْزِ لِإِزْمَا
 وَ حَارِبٍ فَإِنَّ الْحَرْبَ نَصْفٌ وَ لَنْ تَرِي

۱. ارومه: به معنی اصیل است.

۲. خصم: سید بزرگ بخشنده.

۳. الربیكه: خرمائی که با روغن کنجد عجین کنند.

۴. انكد: یعنی مشوم.

۵. چگونه ستم به تو وارد شود و من نمرده باشم، من دلاور بدخویم.

۶. برادرانت مانند شیران بیشه شعله می زنند.

۷. تا زنده‌ای از روزگار می‌پذیر امری را که به سبب آن دشنام داده شوی.

أَخَا الْحَرَبِ يُعْطَى الْخَسْفَ حَتَّى يُسَالِمَا^۱
 كَذَبْتُمْ وَ رَبِّ الْبَيْتِ نُبْزَى مُحَمَّدًا
 وَ لَمَّا تَرَوْا يَوْمًا مِنْ الشَّعْبِ قَائِمًا

در حمایت رسول خدا و ملازمت حضرت او به فرزندش امیرالمؤمنین خطاب فرمود: قَالَ: يَا بَنِي الزَّمِ ابْنَ عَمِّكَ فَإِنَّكَ تَسْلَمُ بِهِ مِنْ كُلِّ بَأْسٍ عَاجِلٍ وَ آجَلٍ وَ ابْنِ شَعْرَانِشَادِ فرمود:

إِنَّ الْوَثِيقَةَ فِي لُزُومِ مُحَمَّدٍ
 فَاشْدُدْ بِصُحْبَتِهِ عَلَيَّ يَدِيكَ^۲

آن هنگام که عمرو بن العاص سفر حبشه کرد تا مهاجرین حبشه را در نزد نجاشی مخدول دارد و اگر تواند جعفر و همراهان او را به حکم نجاشی دست به گردن بسته به سوی مکه آرد - چنانکه در کتاب اول مرقوم شد - این شعر بگفت و از مکه آهنگ حبشه کرد:

تَقُولُ ابْنَتِي أَيْنَ أَيْنَ الرَّحِيلُ
 فَقُلْتُ دَعِينِي فَإِنِّي إِمْرُؤٌ
 لِأَكْرَمِيهِ عِنْدَهُ كَيْيَّةٌ
 وَ لَنْ أَتُنِّي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ
 وَ عَنْ عَائِبِ اللَّاتِ فِي قَوْلِهِ
 وَ إِنِّي سَأَشُنُّ قُرَيْشًا لَهُ
 وَ مَا الْبَيْنُ مِنِّي بِمُسْتَنْكَرٍ^۳
 أُرِيدُ النَّجَاشِيَّ فِي جَعْفَرٍ
 أَقِيمُ بِهَا نَخْوَةَ الْأَصْغَرِ
 بِمَا اسْطَعْتُ بِالْغَيْبِ وَ الْمَحْضَرِ^۴
 فَلَوْ لَا رَضِيَ اللَّهُ لَمْ نَمُطِرْ
 وَ إِنْ كَانَ كَالذَّهَبِ الْأَحْمَرِ^۵

ابوطالب از برای اکرام جعفر این شعر به سوی نجاشی فرستاد:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ فِي النَّاسِ جَعْفَرٌ
 وَ هَلْ نَالَ إِحْسَانُ النَّجَاشِيَّ جَعْفَرًا
 وَ عَمْرُوٌّ وَ أَعْدَاءُ النَّبِيِّ أَقَارِبُ
 وَ أَصْحَابُهُ أُمَّ عَاقٍ شَأْنٍ وَ شَاغِبُ^۶

۱. بجنگ، زیرا جنگ انصاف است و مرد جنگ را خوار نمی بینی تا صلح کند.

۲. همانا اطمینان در ملازمت محمد است پس دو دست خود را ای علی در همراهی او محکم دار.

۳. دخترم می گوید چرا کوچ می کنی؟ آیا جدائی از من زشت شمرده می شود؟

۴. تا می توانم در غیبت و حضور از بنی هاشم برنخواهم گشت.

۵. و از کسی که بت لات را بد می گوید در آنچه می گوید که اگر رضای خدا نباشد باران برای ما نمی آید. همانا من قریش را به خاطر پیغمبر دشمن دارم اگرچه در خوبی و شهرت طلای

سرخ باشد. ۶. سَعْب: برانگیختن فتنه و تباهی.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَمُّ إِنَّكَ تَخَافُ عَلَيَّ أَدَى أَعْدَائِي وَ لِاتَخَافُ عَلَيَّ نَفْسِكَ
عَذَابَ اللَّهِ، فَضَحِكَ أَبُو طَالِبٍ وَ قَالَ:

وَ دَعَوْتَنِي وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ثَمَّ أَمِينَا
بر اسلام حضرت ابوطالب نیز برهانی محکم است که مادر علی علیه السلام ضجیع او
بود؛ زیرا که فاطمه بنت اسد بن هاشم که اول هاشمیه‌ای است که هاشمی زاد و اول
زنی است که با رسول خدای بیعت کرد.

از علی بن الحسین علیهما السلام از اسلام ابوطالب پرسش کردند. قَالَ: وَاعْجَبَاهُ!
اللَّهُ تَعَالَى نَهَى رَسُولَهُ أَنْ يُقِرَّ مُسْلِمَةً عَلَيَّ نِكَاحِ كَافِرٍ وَ قَدْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ مِنْ
السَّابِقَاتِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ لَمْ تَنْزَلْ تَحْتَ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَنْ مَاتَ. وَ فَاطِمَةُ أَنْ كَسَّ اسْتِ كَه
رسول خداوند پیراهن خود را که ملاصق^۱ بدن مبارک بود از بهر او کفن فرمود -
چنانکه در ذکر وفات فاطمه مرقوم است - چگونه زنی مسلمه در سرای کافری به
شرط زناشوئی می زیست؟!

و این اشعار را علی علیه السلام در مرثیه خدیجه الکبری و ابوطالب علیهما السلام فرماید
و هرگز امیرالمؤمنین علیه السلام از بهر کافری مرثیه نگوید:

أَعْيُنِي جُودًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ	عَلِي هَالِكِينَ مَاتَرِي لُهُمَا مِثْلًا
عَلِي سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَ ابْنِ رَيْسِيهَا	وَ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلِ مَنْ صَلَّى
مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَيَّبَ اللَّهُ خَيْمَهَا	مُبَارَكَةٌ وَ اللَّهُ سَاقَ لَهَا الْفَضْلَا
مُصَابِيهُمَا أَذْجَى لِي الْجَوْ وَ الْهَوَى	فَبِتُّ أَقَاسِي مِنْهُمَا لِلْهَمِّ وَ الثَّكَلَا
لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ	عَلِي مَنْ بَعَى فِي الدِّينِ قَدْرَعِيَا إِلَّا ^۲

و هم امیرالمؤمنین علیه السلام در مرثیه ابوطالب فرماید:

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ وَ غَيْثَ الْمَحْوُولِ وَ نُورَ الظُّلَمِ

۱. پیراهنی که به بدن مبارکش چسبیده بود.

۲. ای دو چشم من سخا کنید، برکت کناد خدا در شما، بر دو مرده که نبینی مر آن دو را مانند ای
بر مهتر رودخانه مکه و پسر سردار آن و بر مهتر زنان، اول کسی که نماز گزارد، پاکیزه‌ای که به
حقیقت خوش گردانید خدا خوی او را خجسته، و خدا راند به جانب او احسان خود را.
مصیبت این دو تاریک کرد برای من بیان آسمان و زمین را و هوا را، پس شب گذاشتم که
کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند. هر آینه به حقیقت یاری کردند در راه
خدا دین محمد را بر آن کس که ستم کرد در دین به حقیقت نگاه داشتند پیمان را.

لَقَدْ هَدَىٰ فَفَدُكَ أَهْلَ الْحِفَاظِ وَقَدْ كُنْتَ لِلْمُصْطَفَىٰ خَيْرَ عَمٍّ^۱

ذکر آهنگ رسول خدای به جانب مکه برای ادای عمره و مصالحه آن حضرت با قریش در حدیبیه

در سال ششم هجرت در شهر ذیقعدہ رسول خدای را در خواب نمودار شد که به زیارت کعبه رفت و عُمَرَه گذاشت و کلید خانه را به دست داشت و اصحابی که ملازم رکاب بودند بعضی سر بستردند^۲ و جماعتی موی چیدند. چون بامداد پیغمبر ﷺ این خواب را با اصحاب برداشت شاد شدند و چنان دانستند که هم امسال این دولت به دست شود. پس دوستان را آگهی دادند و کار سفر مکه همی راست کردند. چون رسول تصمیم عزم داد اعرابی که در اطراف مدینه جای داشتند طلب فرمود تا ملازم رکاب باشند، از بهر آنکه اگر قریش از در طرد و منع برخیزند از کثرت سپاه بیندیشند و مکنون خاطر را مکشوف ندارند.

بالجمله صنادید^۳ قبیله غفار و أسلم و مُزَیْنَه و جُھَیْنَه و أشجع و دُئَل را حاضر ساخت و حکم داد تا با اصحاب کوچ دهند و شتران هدی را براند تا قریش بدانند آهنگ پیغمبر از بهر جنگ نیست؛ بلکه برای عُمَرَه است؛ اما اعراب بیم کردند که مبادا قریش از در مبارزت بیرون شوند و اصحاب رسول خدای تاب مقاومت نیاورده مغلوب گردند و اعراب نیز مقهور آیند، لاجرم معاهده پیغمبر را بشکستند و به مماطله^۴ و مسامحه از کوچ دادن تقاعد^۵ ورزیدند و خداوند این آیت بدین فرستاد: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَّا يَكْفُورُ لَكَ الْخُلَفَاءُ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا بِالسِّنِّتِ مَالِيَسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ**

۱. ای ابوطالب ای پناه هر مستمند و باران قحطی دیده و روشنی تاریکها. مرگ تو مردان باغیرت را کمر شکست، تو برای پیغمبر بهترین عمو بودی.

۲. ستردن: تراشیدن و زایل کردن ۳. صنادید، جمع صندید: بزرگ و دلاور

۴. مماطله: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن. ۵. تقاعد: بازنشستن

بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا^۱. خلاصه معنی به پارسی گوئیم. می فرماید: بیعت با رسول خدا بیعت با خداوند است، چه دست پیغمبر دست خداست و دست خدا بالای دستها است. پس هرکه عهد پیغمبر بشکند زیان خویشتن کند و هرکه در عهد او استوار باشد مزد بزرگ یابد. زود باشد که این اعراب از در اعتذار بیرون شوند و بگویند پرستاری زن و فرزند و حراست ائقال و اموال ما را از این سفر بازداشت، هم این سخن به کذب کنند. بگو: ای محمد خداوند بر کردار شما داناست کیست از شما که دفع مشیت خدای را از نفع و ضرر تواند کرد. بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزَيْنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَائِمٍ لِتَأْخُذُواهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ نَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يُفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا^۲. همانا به اغوای شیطان گمان کردید که پیغمبر و اصحاب او از این سفر بازنشوند و بدین گمان باطل خود را به هلاکت افکندید و آن کس که به خدا و رسول نگرود بهره آتش شود. آنگاه خبر از فتح خیبر می دهد و می فرماید: زود باشد که این اعراب که عهد بشکستند، همی گویند ما را در سفر خیبر ملازم خدمت سازید و از اخذ غنیمت بی بهره نکنید و بدین سخن خواهند فرمان خدای را دیگرگون کنند - چه حکم خدای چنین بود که جز اهل حدیبیه کس در حرب خیبر حاضر نشود - بگو ای محمد که: بر حسب فرمان خداوند بیرون نخواهید شد و ایشان از نادانی خواهند گفت: که این نه حکم خداوند است بلکه حسد می برند که ما در غنیمت شریک باشیم.

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَىٰ قَوْمِ بَأْسٍ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا^۳. بگو ای محمد ای مخالفان کنندگان مخلف را که زود باشد به مقاتلت کافران دلاور دعوت شوید، پس اگر اطاعت کنید مزد نیکو

۲. سوره فتح، آیه ۱۲ - ۱۵.

۱. سوره فتح، آیه ۱۰ و ۱۱.

۳. سوره فتح، آیه ۱۶ - ۱۷.

یابید و اگر نه عذاب ببینید، لکن اگر کور و لنگ و بیمار از جهاد بازایستد آلوده عصیان نشود. همانا فرمانبردار خدا و رسول از در بهشت باشد و بی فرمانی مورث عنا و عذاب گردد.

مع القصة رسول خدای، عبدالله بن أمّ مکتوم را در مدینه به خلیفتی نصب کرد و روز دوشنبه اول ذی قعدة غسل کرد و جامه بپوشید و بر ناقه عضبا سوار شد و فرمان کرد تا هفتاد (۷۰) شتر از بهر هدی^۱ برانندند و شتر ابو جهل را که غنیمت بدر بود هم بشمار کردند و شتران را به ناجیه بن جندب اسلمی سپردند و از اصحاب پیغمبر هر کس قدرت هدی داشت با خود حمل داد و اصحاب رسول جز شمشیری که آن نیز ملازم نیام بود هیچ گونه سلاح با خود برنداشتند.

بالجملة آن حضرت نماز پیشین را در ذی الخلیفه گذاشت، آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر کرده مجلل ساختند. آنگاه بعضی را خود و برخی را ناجیه اشعار و تقلید^۲ کرد و اصحاب نیز با هدی خویش همان کردند. این وقت پیغمبر از مسجد شجره احرام به عمره بست، بدین گونه لبیک لبیک اللهم لبیک لأشربک لک لبیک إن الحمد و النعمة لک و الملك لأشربک لک و مردمان موافقت نمودند و از آنجا احرام بستند و جماعتی در جحفة^۳ محرم شدند.

پس پیغمبر ناجیه را با شتران هدی از پیش روان داشت و خود از دنبال روان شد و عباد بن بشر را با بیست (۲۰) سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر فرمود؛ و در این سفر هزار و پانصد و بیست (۱۵۲۰) مرد ملازم رکاب بودند و به روایتی هزار و چهارصد (۱۴۰۰) و جماعتی هزار و سیصد (۱۳۰۰) نیز گفته‌اند و از زوجات مطهرات أم سلمه ملازم خدمت بودند.

چون این خبر به مشرکان مکه رسید با یکدیگر شوری افکندند و کار بر آن نهادند که رسول خدای را از زیارت خانه بازدارند. چنانکه خدای فرماید: و من أظلم ممن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه و سعی في خرابها أولئك ما كان لهم أن يدخلوها إلا خائفين لهم

۱. هدی: قربانی است که به حرم فرستند.

۲. اشعار و تقلید: علامت نهادن شتر برای قربانی در مکه

۳. جحفة: موضعی است در میان مکه و مدینه که میقات اهل شام است. (س)

فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱ می فرماید: کیست ظالم تر از آن کس که مساجد خدای را از آنکه در آنجا یاد خدا کند، بازداشت و در تخریب مساجد کوشش نمود؟ چه خرابی مسجد آن است که معطل بگذارند و مؤمنان را از دخول در آن و ذکر خداوند در آنجا دفع دهند روا نباشد ایشان را که جز خائف و ترسان در مساجد درآیند، چه بعد از غلبه مسلمین کافران را نیروی درآمدن در مسجد الحرام نبود. همانا این ظالمان در دنیا قرین خوف و خواری و در عقبی رهین ذاب و عقابند. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُدِقُهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ^۲ یعنی: این کافران که در منع مسلمین از طریق حق و مسجد الحرام مستمرند، خانه‌ای را که ما از برای بادی و حاضر یکسان نهادیم و مضای مناسک حج را بر طائفتین برابر گذاشتیم و هرکه در آن حرم اراده حرامی نماید و عدول از حق کند، او را عذابی دردناک بچشانیم.

مع القصة مشرکین قریش از جماعت احابیش^۳ مکه و دیگر قبایل استمداد کرده، تجهیز لشکر کردند و در ارض بَلَدْح^۴ انجمن شدند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست (۲۰۰) سوار طلیعه^۵ سپاه ساختند، تا اگر تواند شبیخونی اندازد و او پوشیده بر سر جبال عبور می داد. روزی از پس آنکه پیغمبر نماز ظهر بگذاشت، خالد گفت: اگر در بین نماز بر ایشان می تاختم نماز خود را قطع نمی کردند، اکنون بباشیم تا نماز دیگر ایشان و آنگاه حمله افکنیم.

جبرئیل بیامد و نماز خوف بیاورد و این آیت فرود شد: وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلَتُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَن أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَ لَاجُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً^۶ به پارسى چنين است؟ مى فرمايد: اى محمد چون هنگام خوف از دشمن در ميان اصحاب

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۴.

۲. سوره حج، آیه ۲۵.

۳. احابیش: جماعتی که از یک قبیله مخصوص نباشند.

۴. نام صحرائی است نزدیک مکه، یا نام کوهی است در راه جدّه.

۵. سوره نساء، آیه ۱۰۲.

۶. طلیعه: پیشرو و مقدم لشکر

برپای کنی نماز را مردم خود را دو گروه کن: نیمی در برابر دشمن بایستند و نیمی با تو گزارند و باید ایشان اسلحه جنگ با خود بردارند و چون نمازگزاران با تو یک رکعت نماز گذاشتند، باید برای حراست در برابر دشمن شوند و آن نیمه که نماز نکرده‌اند بجای ایشان آیند و در رکعت دیگر با تو نماز بگزارند و این جماعت نیز باید آلت حفظ و حذر که سپر و جوشن است و سلاح جنگ که تیغ و سنان است با خود براند، چه دوست دارند کافران که شما غفلت کنید از اسلحه و امتعه خود، تا همگروه و همدست بر شما حمله اندازند و بیماران و ضعیفان را گناهی نیست، اگر سلاح جنگ از خود فروگذارند، لکن با توانائی و قدرت آلت حفظ خویش را بگیرند. همانا خداوند از برای کافران عذابی خوارکننده آماده فرموده. فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا^۱ می فرماید: چون نماز خوف را به پای بردید یاد کنید خدای را در هر حال، چه در ایستادن و شمشیر زدن و چه در نشستن و کمان شدن و چه زخمی شدن و به پهلو افتادن و آنگاه که از خوف ایمنی یافتید نماز را با تمام شرایط به پای برید. همانا نماز بر مؤمنان به اوقات معین واجب افتاده.

بالجمله رسول خدا، بُشْر بن سُفْیَان خُزَاعِی را از ذی الحُلَیْفَه به مکه فرستاد تا مکنون خاطر قریش را مکشوف داشته بازآید. پس او برفت و معلوم داشت که قریش از در طرد و منع اند؛ و باز شده در نواحی عُسْفَانَ^۲ به حضرت پیغمبر پیوست و خبر بازآورد. رسول خدا اشراف اصحاب را به مشورت طلب داشت و فرمود: اگر راهی هست، بر خانه‌های احابیش و دیگر قبایل تاختن کنیم، چه ایشان به مدد قریش آمده‌اند. چون از نهب خانه و مال آگهی یافتند از قریش جدا شوند و جنگ با قریش سهل گردد.

ابوبکر گفت: یا رسول الله امسال آهنگ زیارت فرموده‌اید و قصد مقاتلت نداشته‌اید، صواب آن است که هم بر این باشید، اگر قریش از در منع در آیند آنگاه جنگ افکنیم. چون پیغمبر تقاعد اصحاب را در این تاختن مشاهده فرمود، ساکت

۱. سوره نساء، آیه ۱۰۳.

۲. عُسْفَانَ: نام آبگاهی است میان جَحْفَه و مَكَّه.

شد و گفت: بروید به نام خدای، اما چون خالد بن ولید کُرَاعُ الْغَمِيمِ^۱ نشیمن دارد، از جانب راست باید شدن تا ناگاه بر سر او درآئیم. و همچنان به رهنمائی مردی از بنی سلیم طیّ مسافت کردند تا به جایی که خالد بن ولید مغافصه^۲ گرد لشکر بدید و مجال درنگ نیافت و فرار کرده قریش را از رسیدن لشکر خبردار کرده. و از این سوی پیغمبر لشکر را فرمود: بگوئید اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ اِی قَوْمِ اِیْن هَمَانِ اسْتِ که بر بنی اسرائیل عرضه کردند، ایشان پذیرفتند و هلاک شدند و شما گفتید و رستگار شدید.

مع القصة رسول خدای تا به ثَنِيَّةِ الْمَرَّةِ براند، در آنجا شتر خاصه پیغمبر به زانو درآمد و هر چند زجرش کردند جنبش نکرد. مردم گفتند: خَلَاءَتِ الْقُصُوی یعنی: شتر قصوی بازماند. پیغمبر فرمود: خداوندی که فیل را از مکه بازداشت باشد که شتر را نیز بازدارد. آنگاه سوگند یاد فرمود که: هر چه قریش در تعظیم حرم طلب کنند روا فرماید: آنگاه شتر را جنبش دادند و از آنجا در حُدَیبِيَّة^۲ بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه نماند.

معجزة پیغمبر ﷺ

در نصب تیر میان چاه

مردم به پیغمبر شکایت بردند، آن حضرت تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرود دادند، و بر سر چاه آب چندان بجوشید که تمامت لشکر سیراب شدند. اَوَيْسُ خُوَلِيّی با عبدالله اَبِيّی گفت: اَبْعَدَ هَذَا شَيْءٌ اَمَّا اَنْ لَكَ اَنْ تَبْصُرَ؟ کنایت از آنکه هنوز وقت نشده که امر بر تو روشن باشد و از شک بیرون شوی؟ هم روایت است که در حُدَیبِيَّة مردم استغاثه کردند و پیغمبر دعا کرد تا باران ببارد و مردمان سیراب شدند.

گویند شبی در حُدَیبِيَّة باران آمد و بامداد پیغمبر ﷺ بعد از نماز فرمود: هیچ

۱. کُرَاعُ الْغَمِيمِ: موضعی است بین مکه و مدینه.

۲. نام قریه‌ای است نزدیک به مکه، چاهی است در آن اراضی که حدیبیه نام دارد و این قریه به نام آن چاه موسوم شد.

می دانید که خدای چه فرمود؟ گفتند: خدا و رسول می داند. فرمود: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَصْبَحَ مِنْ عِبَادِي مُؤْمِنٌ وَ كَافِرٌ فَأَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللَّهِ وَ رَحْمَتِهِ، فَذَلِكَ مُؤْمِنٌ بِي كَافِرٌ بِالْكَوَكِبِ وَ أَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِنَوءِ كَذَا وَ كَذَا فَذَلِكَ كَافِرٌ بِي مُؤْمِنٌ بِالْكَوَكِبِ يَعْنِي: کسی که گوید: ما باران را به فضل خدا یافتیم، مؤمن با من است و به کواکب کافر است و آن کس که باران را به سبب نوء کواکب^۱ داند که طلوع و غروب کواکب باشد، ایمان با کواکب دارد و به خدا کافر است.

رسالت بُدَیْل به جانب قریش

مع القصة در حَدَّيْبِيَّة، بُدَیْل بن وَرْقَاء خُزَاعِي با چند تن از جانب قریش به حضرت پیغمبر آمد و ایشان مؤمن و صاحب سر پیغمبر بودند و عرض کردند: قریش با دیگر قبایل متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند و در اراضی حَدَّيْبِيَّة بر شما تاختن کنند. پیغمبر فرمود:

ما برای جنگ بیرون نشده ایم؛ بلکه قصد عُمَرَه داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آن را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند، زیان خواهند کرد. اگر خواهند با ما مدتی جنگ را یکسو نهند و ما را با دیگر کافران بگذارند؛ اگر مقهور شویم مقصود ایشان بی زحمت بدست شود و اگر غالب شدیم، آنگاه چون خواهند متابعت ما کنند در هر حال در ایام مصالحه آسوده باشند و اگر نه سوگند با خدای که با ایشان چندانکه زنده باشیم، مقاتلت کنیم و همانا خدای نصرت دین خویش خواهد کرد.

بُدَیْل گفت: هم اکنون این سخن به قریش رسانم، و به نزد ایشان شده گفت: ای جماعت قریش سخنی از محمد شنیده ام؛ اگر خواهید بگویم؟ عِکْرَمَةُ بن أَبِي جَهْل و حکم بن أَبِي العاص آغاز سفاهت کردند و گفتند: حاجت نیست. جماعتی از مردم

۱. نوء: طلوع و غروب مخصوصی است که اهل نجوم برای ستارگان معتقدند.

مَجْرِبٌ^۱ گفتند: بگوی تا چه شنیدی؟ سخنان پیغمبر باز راند و گفت: در جنگ با مُحَمَّد شتاب مکنید که او آهنگ کعبه دارد. مردم گفتند: بُدَیْل از جماعت خُزاعه است و آن قبیله در جاهلیت و اسلام با مُحَمَّد از در صدق بوده‌اند، بعید نباشد اگر بُدَیْل با او در نهانی امری نهاده باشد.

رسالت عروۀ بن مسعود از جانب قریش

از پس او مِکْرَز بن حفص را به رسالت فرستادند. وی برفت و بازآمد و همان سخنان را از پیغمبر خبر آورد. قریش خبر او را استوار نداشتند، عُرْوَه بن مسعود ثَقَفی برخاست و گفت: ای جماعت قریش شما مرا به جای پدرید و من شما را در ازای فرزند و حقوق خویش را بر ایشان برشمرد و گفت: روا باشد که مرا با خود واژونه ندانید. گفتند: سخن تو بر صدق است. آنگاه گفت: این مرد یعنی مُحَمَّد با شما انصاف کرده است. سخن او را بپذیرید و اجازت دهید تا من به نزد او رفته با او سخن کنم. گفتند: روا باشد.

پس عُرْوَه به نزدیک پیغمبر آمد، رسول خدای آنچه با بُدَیْل گفته بود اعادت فرمود. عُرْوَه گفت: ای مُحَمَّد هیچ شنیده‌ای از عرب کسی اهل خویش تباه کند؟ تو نیز قوم خویش را تباه مکن چه این جماعت پراکنده که بر تو گرد شده‌اند، روزی آید که تو را تنها بگذارند و بگذرند. ابوبکر گفت: اَمْضُضْ بَظَرِ اللَّاتِ یعنی: گوشت آویخته فرج لات را مکیدن کن که ما هرگز از پیغمبر برنگردیم. عُرْوَه گفت: کیست این مرد؟ گفتند: ابوبکر. گفت: ای ابوبکر سوگند با خدای که اگر ترا با من حقی نبود، پاسخت ساخته می‌کردم، چه در زمان جاهلیت ابوبکر به ده (۱۰) شتر جوان اعانت دین عُرْوَه کرده بود.

مع القصة عُرْوَه با پیغمبر سخن می‌کرد و هنگام گفت و شنود، مَسّ محاسن پیغمبر می‌نمود. مُغْبِرَه نعل شمشیر خود بر دست او می‌زد و می‌گفت: دست

۱. مجرب: آزموده، کار دیده

خویش بازدار، چندانکه دست عُرْوَه کوفته شد و خشم گرفت و گفت: یا محمد کیست این مرد که در میان اصحاب تو از وی لثیم تر نشناسم؟ پیغمبر تبسم فرمود و گفت: این مُغیره بن شعبه است، خویش تو.

عروه گفت: ای غدار من اصلاح غدر تو کنم و تو با من چنین کنی؟ زیرا که در جاهلیت مُغیره با سیزده (۱۳) تن از بنی مالک از قبیله ثقیف آهنگ خدمت مقوقس کردند و به مصر شدند. مقوقس آن جمله را عطائی به سزا کرد و مُغیره را محروم گذاشت. هنگام مراجعت در یکی از منازل ایشان افراط در خمر کرده به خواب شدند. مُغیره برخاست و هر سیزده (۱۳) تن را بکشت و اموال ایشان را برگرفته به مدینه آمد و از در صدق مسلمانی گرفت. پیغمبر فرمود: اسلام تو پذیرفته است؛ اما بدان مال که آورده‌ای مرا حاجت نیست. و از آن سوی چون بنی مالک این بدانستند، با قبیله مُغیره آغاز خصومت نهادند. عُرْوَه بن مسعود که سیزده (۱۳) دیت از بنی مالک بر ذمت نهاده بود آن کار را که بر مصالحه نهاد.

بالجمله عُرْوَه در نهانی اصحاب پیغمبر را نگران بود و حشمت پیغمبر ﷺ در چشم ایشان مشاهدت می فرمود. چون به میان قریش باز شد گفت:

ای مردان به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده‌ام. هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نیفکنند، جز اینکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد، بر سر ریودن آب وضویش نزدیک به هلاکت رسند و اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بگیرند و با خود بدارند و چون کاری فرماید، هرکسی از دیگری سبقت جوید؛ و چون سخن گوید: آوازه‌ها نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند. اینک بر شما امری عرض کرده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید. سوگند با خدای لشکری دیدم که جان خوار کنند تا بر شما غالب شوند.

[رسالت خلیس بن علقمه از جانب قریش]

این وقت یک تن از احابیش^۱ از قبیله بنی کنانه که او را خلیس بن علقمه می گفتند: اجازت یافت تا به حضرت پیغمبر رود و سخن کند. چون از دور پدیدار شد رسول خدای فرمود: این مرد در تعظیم بدن^۲ جدی تمام دارد. شتران قربانی را برانگیزید تا نگران شود. اصحاب شتران را برانگیختند و او را لبیک گویان پذیره شدند. خلیس چون این کار معاینه کرد گفت: سبحان الله! روا نباشد این جماعت را کس از زیارت خانه ممانعت کند و آب از چشمش بدوید و گفت: هَلَكْتُ قَرِيشُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ پس به نزدیک قریش باز شد و گفت: ای قوم این مردم شتران قربانی را اشعار^۳ و تقلید کرده اند، صواب آن است که ایشان را از زیارت کعبه دفع ندهید. گفتند: ای خلیس به جای باش که تو مرد اعرابی بوده و پشت و روی این کار را نیک ندانی. خلیس در خشم شد و گفت: ما با شما متفق نشده ایم که مردم را از زیارت کعبه مانع باشید، دست از محمد بازدارید و اگر نه من با جمله احابیش از شما بازگردیم. قریش او را دل دادند و گفتند: باش تا با محمد صلحی به دلخواه کنیم. پس پنجاه (۵۰) سوار گزیده برانگیختند که در لشکر پیغمبر گرد برآیند و عدت و اعداد ایشان را باز دانند.

چون ایشان نزدیک شدند، مسلمین بر آن جماعت درآمدند و جمله را دستگیر کرده، به حضرت پیغمبر آوردند. رسول خدای به چشم عطوفت در ایشان نگریست و همگان را به سوی مکه گسیل نمود، کما قال الله تعالی: وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَذْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا^۴ خدای می فرماید: اگر کافران با شما رزم می دادند هزیمت می شدند و

۱. احابیش: جماعتی که از قبائل مختلف تشکیل شده و در نزدیک کوهی که در پائین مکه است، سکنی داشتند.

۲. بدن جمع بدنه: شتر یا گاوی که به مکه برای قربانی برونند.

۳. اشعار: به معنی خون آلود کردن کوهان شتر قربانی است تا علامت باشد.

۴. سوره فتح، آیه ۲۲ - ۲۴.

هیچ پشتیبانی نمی یافتند، چه از زمان سلف عادت خداوند بر این رفته که پیغمبران خویش را نصرت فرماید و عادت خداوند دیگرگون نخواهد شد و بدانچه قضا رفته در هیچگاه بازگوه نخواهد گشت و خداوند هول و هراس در کافران افکند و مسلمین را نهی فرمود تا در حدیبیه رزم ندادند و کار به مسالمت کردند، چه مسلمین را بزرگتر فتحی بود.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهُدَىٰ مَعَكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْلَا رِجَالُ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءُ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلِهَا وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا^۱ یعنی: کافران شما را از طواف خانه و ادای عمره دفع دادند و شتران هدی را که از بهر قربانی بود به مکه راه نگذاشتند و اگر نه آن بود که زنان و مردان مسلم با کافران که در مکه اختلاط دارند بی آگهی شما پایمال هلاک و دمار می گشتند و دامن شما را از قتل ایشان که هم کیشان شما آیند آرایش عاری می رسید، قتل و نهب این جماعت را منهی نمی داشتیم و کیفر کافران را به عذاب سخت می گذاشتیم آنگاه می فرماید: یاد می دارید کافران را که حمیت جاهلیت را در دلهای خود جای داده اند و در کین و کید رسول الله استوار گشته اند. همانا خداوند پیغمبر خود را آسایش و آرامش فرستاد و مؤمنان را مطمئن خاطر داشت تا بر هر ناهمواری و جسارت فرستادگان قریش مصابرت کردند و کار بر مصالحت و مسالمت نهادند.

[رسالت عثمان بن عفان]

مع القصة پیغمبر در حدیبیه اول خراش بن اُمیّه را به مکه فرستاد تا مردم را از قصد آن حضرت آگهی دهد. مردم مکه خواستند او را مقتول سازند، عشیرت او که در مکه بودند او را رها دادند. پس پیغمبر عمر بن الخطاب را فرمود: تو را به مکه

باید رفت و قریش را آگهی داد که ما از بهر جنگ بدینجا نشده‌ایم، بلکه آهنگ زیارت داریم. عمر گفت: یا رسول الله گمان دارم که قریش چون دست یابند دست از من بازدارند و از قبیلۀ بنی عدیّ کس در مکه نیست که اعانت من تواند، عثمان از بهر این کار شایسته‌تر است؛ چه او را قریش مکانت دیگر نهند.

پس پیغمبر عثمان بن عفّان را به مکه فرستاد و فرمود: قریش را آگهی ده و مسلمانان را بگوی فرج نزدیک است. عثمان برفت و در راه با ابان بن سعید بن العاص دُچار شد و در امان او درآمد تا ادای رسالت کند. ابان او را بر دابّه خود سوار کرده و خود ردیف او شد و او را به مکه درآورد. عثمان پیغام پیغمبر به قریش رسانید و چون خواست باز شود گفتند: اگر خواهی طواف کعبه کن و باز شو. گفت: من با پیغمبر طواف خواهم کرد. قریش از او برنجیدند و نگذاشتند تا باز شود.

بیعت الرضوان

اما از آن سوی چون عثمان دیر بماند مسلمانان گفتند: خوشا عثمان که طواف خانه خواهد کرد. پیغمبر فرمود که: گمان من آن است که عثمان بی ما طواف نکند و ده (۱۰) تن از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند. کُرز بن جابر و عبدالله بن سهیل بن عمرو و عیّاش بن ابی ربیع و هشام بن عبدالعاص و حاطب بن ابی بلتعنه و حاطب بن عمرو و عبدالله بن حذافه و ابوالرّوم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی امیه. این هنگام خبر آوردند که عثمان با آن ده (۱۰) تن مهاجرین در مکه مقتول شدند و شیطان این سخن در لشکر پیغمبر پهن کرد.

پیغمبر فرمود: از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم. و در پای درخت سَمَره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نرود و اگر حرب برپا شود، دست باز ندارد و این بیعت را بیعت الرضوان گفته‌اند. چه خدای در سوره «الفتح» فرموده: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ

و يَهْدِيكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا^۱ یعنی: خدای خوشنود شد از آن جماعت که در تحت این شجره با تو بیعت کردند و دل‌های ایشان را قوی ساخت و به فتحی نزدیک و غنیمت‌های فراوان پاداش می‌فرماید، زودا که این دو عطیت بزرگ را دریابید و از شر دشمنان ایمن باشید.

جابر گوید: که جَدِّ بن قَيْس^۲ منافق را در آن بیابان دیدم که از پی شتر گمشده خویش می‌شتافت. گفتم: بازای و با پیغمبر بیعت کن. گفت: من شتر خویش را از بیعت محمد دوست‌تر دارم. چون سر از بیعت برتافت، پیغمبر در حق او فرمود: كُلُّ مَنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا صَاحِبَ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ.

مع‌القصه از پس بیعت الرضوان همچنان اوس بن خولی و عباس بن بشر و محمد بن مسلمه به فرمان بودند که به نوبت طلایه^۳ لشکر باشند. و از آن سوی قریش هر شب پنجاه (۵۰) کس به اطراف لشکرگاه می‌فرستادند تا بر کردار لشکریان بینا باشند تا مبادا زیانی رسانند. از قضا شبی که محمد بن مسلمه طلایه لشکر بود، ایشان را دیدار کرد و تمامت ایشان را مأخوذ داشته به لشکرگاه آورد. پیغمبر فرمود: تا آن جماعت را بازداشتند. چون این خبر به قریش رسید ناچار شدند و صبحگاه سُهَیل بن عَمْرٍو را از بهر صلح به حضرت رسول فرستادند.

این وقت مکشوف افتاد که عثمان را آسیبی نرسید. پیغمبر فرمود: چون از در فرمان غایب است روا نیست که فضیلت این بیعت در نیابد، پس اشارت به دست راست خود کرد و فرمود: این دست عثمان است و دست چپ خود را فرمود: این دست من است و دست بر دست خود زده از قبیل عثمان با خود بیعت کرد و خبر بیعت مسلمین با پیغمبر در دل قریش هولی عظیم افکند.

به روایت عامه و خاصه روز بیعت شجره هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن اصحاب بودند و چنان افتاد که آب کمیاب بود و مردمان را تشنگی به زحمت انداخت. این وقت پیغمبر فرمود تا وعائی^۴ از آب حاضر کردند و دست مبارک را در آب فروداد و از میان انگشتانش آب جوشیدن گرفت، چندانکه تمام آن مردم را کفایت

۱. سوره فتح، آیه ۱۸ - ۲۰.

۲. متن: جند بن قیس.

۳. طلایه: دسته‌ای که در اطراف لشکر برای پاسبانی و نگهبانی مأمور شوند.

۴. وعاء: ظرف

کرد. و نیز چنان افتاد که مردم در حُدَیْبِیَه جوعان^۱ شدند و زحمت گرسنگی در ایشان اثر کرد. رسول خدا بفرمود: نطعی^۲ بگستردند و اصحاب از بقیه زاد خود مقداری آرد و چند عدد خرما برزبر نطع بریختند. آنگاه پیغمبر بر پای ایستاده از بهر برکت، خدای را بخواند و فرمود تا هر کس ظرف خویش را بیاورد و چندانکه توانست از آرد و خرما بیاکند و هنوز به جای بود.

و همچنان در حُدَیْبِیَه وحشیان در میان خیمه‌های مردمان درمی آمدند، چنانکه به دست می توانستند مأخوذ داشت و کس آسیب هیچ صید نمی کرد و خدای این آیت را بدین فرستاد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمَّداً فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدْياً بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامَ مَسَاكِينَ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكِ صِيَاماً لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ^۳. خلاصه معنی آن است که: خداوند آزمایش می دهد آنان را که از بهر حج احرام بسته‌اند بدین که دست و نیزه ایشان به نخجیرها^۴ تواند رسید پس آن کس که به عمد قصد صیدی کند، باید به تصدیق دو مرد عادل مانند آن صید را هدی مگه سازد، چنانکه گوسفندی را به جای آهو شمار کنند و اگر از آهو بزرگتر شکار کنند، قربانی را شگرف باید کرد یا اینکه به کفارت این گناه، درویشان را به نحوی که در شریعت مقرر است طعام دهند و اگر نه به جای طعام هر درویشی روزه گیرند و از آنچه در جاهلیت کردند یا قبل از رسیدن حکم حرمت مرتکب این معصیت شدند، خداوند معفو داشت.

چه گویند: ابوالیسر بعد از رسیدن به حُدَیْبِیَه با اینکه مُحَرَّم بود صید گور دشتی کرد.

مع القصة قریش سهیل بن عمرو و میکرز بن حفص بن آخیف^۵ و احویط بن عبد العزی را گفتند: بشتابید و در میان ما و محمد کار به مصالحت کنید تا اسیران ما

۱. جوعان: گرسنه ۲. نطع: سفره چرمی

۳. سوره مائده، آیه ۹۴ و ۹۵.

۴. نخجیر: شکارگاه و نیز به معنی شکار هم به کار می رود.

۵. متن: حفص بن احنف.

را رها کند. و از پیش روی ایشان میکرز بن حفص طریق لشکر اسلام گرفت، چون پیغمبر از دور او را دیدار کرد فرمود: این میکرز بن حفص مردی فاجر یا غادر^۱ است با او سخن نکنید و خود با او آغاز سخن کرد. هنوز کلمه در میان بود که سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی با گروهی از قریش برسید. پیغمبر فرمود: سَهْلَ اَمْرُنَا کار بر ما آسان شد.

نخست سهیل عرض کرد که: ای محمد، عثمان را جهال قوم بازداشتند و عقلا رضا نبودند، روا باشد اگر محبوسین ما را رها کنی. فرمود: چندانکه مردم ما محبوس باشند کسان شما رها نخواهند شد. سهیل بن عمرو کس به قریش فرستاد که محمد انصاف می کند محبوسین ایشان را رها کنید. پس قریش، مسلمانان را رها کردند تا به حضرت رسول آمدند، پیغمبر نیز بفرمود تا گرفتاران قریش را آزاد ساختند.

این هنگام سهیل ساز سخن مصالحت فرمود و گفت: ای محمد قریش با تو از در مصالحت و مسالمت درآیند به شرط که امسال عُمَرَه نگزاری و سال دیگر قضا کنی. اگر بدین رضا دهی بفرمای تا وثیقی از بهر مصالحت نگار شود. پیغمبر بدین سخن رضا داد و فرمود: روا باشد.

عمر چون این بشنید با ابوبکر گفت: آیا محمد رسول خداست؟ گفت: بلی. گفت: ما مسلمانیستیم؟ گفت: آری. گفت: قریش کافرند؟ گفت: چنین است. گفت: چرا با رضای قریش صلح کنیم؟ ابوبکر گفت: ای عمر ساکت باش. پیغمبر همه به فرمان خدا کار کند. عمر از نزد ابوبکر کناری گرفت و به حضرت رسول آمد و با پیغمبر نیز بدین گونه احتجاج نمود. پیغمبر فرمود: ای عمر من رسول خدایم و خدای مرا در هیچ کار فرونگذارد. آنگاه عمر اظهار پشیمانی کرد و به استغفار پرداخت.

به روایتی چون عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب در مصالحت با قریش طریق مکاوحت سپردند، پیغمبر فرمود: اگر صلح را پسندید ساز مناجزت و مبارزت نمائید. اصحاب از بهر مقاتلت شتاب گرفتند و قریش نیز چون ساخته جنگ بودند از جای درآمدند و حمله افکندند، مسلمانان را بی آنکه خونی ریخته شود مانند هزیمتیان قدم واپس نهادند. پیغمبر تبسم کرد و فرمود: یا علی تیغ بگیر و قریش را دفع ده. چون علی مرتضی با شمشیر کشیده به میان معرکه آمد، بزرگان

۱. غادر: پیمان شکن، نیرنگ باز

قریش ندا در دادند که یا علی مگر محمد را از مصالحت پشیمانی آمد؟ فرمود: او را پشیمانی نرسد و مراجعت کرد.

پیغمبر روی با مسلمانان آورد و فرمود: اَلَسْتُمْ اَصْحَابِی یَوْمَ بَدْرٍ، اِذْ اَنْزَلَ اللهُ فِیْكُمْ «اِذْ تَسْتَغِیْثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ اَنِّیْ مُدْعِیْكُمْ بِالْفِیْ مِنَ الْمَلَائِکَةِ مُرْدِفِیْنَ»^۱ اَلَسْتُمْ اَصْحَابِی یَوْمَ اَحَدٍ «اِذْ تَضَعِدُونَ وَ لَا تَلُوْنَ عَلٰی اَحَدٍ وَ الرَّسُوْلُ یَدْعُوْكُمْ فِیْ اٰخِرِیْكُمْ»^۲ اَلَسْتُمْ اَصْحَابِی یَوْمَ کَذَا؟ این هنگام عمر بن الخطاب و دیگر مردم از گفته پشیمانی گرفتند و از در معذرت بیرون شدند و گفتند: خدا و رسول بهتر داند. آنچه خود دانی چنان می کن.

مصالحه پیغمبر با قریش

از پس آن رسول خدا علی علیه السلام را طلب داشت و فرمود: بنویس: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

سهیل گفت: والله من رحمن ندانم کیست، بنویس بِسْمِکَ اَللّٰهُمَّ چنانکه رسم جاهلیت است.

اصحاب رضا نمی دادند. پیغمبر فرمود: چنان بنویس، پس علی نوشت بِسْمِکَ اَللّٰهُمَّ.

بعد از آن فرمود: بنویس هَذَا مَا قَضٰی عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ. علی بنوشت.

سهیل گفت: اگر ما بدین کلمه اقرار داشتیم شما را از زیارت کعبه منع نکردیم. بنویس: محمد بن عبدالله.

پیغمبر فرمود: وَاللهِ اِنِّیْ لَرَسُوْلُ اللهِ وَ اِنْ کَذَّبْتُمْوْنِیْ وَ با علی فرمود: محو کن کلمه رسول الله را و محمد بن عبدالله بنویس.

علی گفت: سوگند با خدای که هرگز وصف رسالت تو محو نکنم. پیغمبر کتاب را بستد و کلمه رسول را محو کرد و به جای آن ابن عبدالله نوشت. از بعضی احادیث

۱. انفال، ۹: هنگامی که از پروردگار یاری خواستید و او پذیرفت من با هزار فرشته ای که پیایی فرود می آیند یاربتان می کنم.

۲. آل عمران، ۱۵۳: هنگامی که از میدان نبرد (رو به هزیمت گذاشته بودید) و به بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید پیامبر از پشت سر شما را صدا می زد.

مستفاد است که پیغمبر به دست خود نوشت و هم به روایت دیگر پیغمبر محو کرد کلمه رسالت را و علی بجای آن نوشت: محمد بن عبدالله.

بعضی از علما گویند به مفاد وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُ بِمِصْرِكَ إِذَا لَأَزْتَابِ الْمُبْطِلُونَ^۱. گویند: پیغمبر هرگز ننوشت و جمعی در این قصه گویند که رسول خدای به دست مبارک نوشت و برآند که مفهوم این آیت آن است که قبل از نزول قرآن هرگز پیغمبر خطی ننگاشت و هیچ نگاشته را قرائت نفرمود و چون امی بودن آن حضرت محقق شد، هم بنوشت و هم بخواند که این نیز معجزه دیگر است. چنانکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبدالله روایت کند که رسول خدای از دنیا بیرون نشد تا ننوشت و نخواند.

در خبر است که چون سجل صلح نگارش می شد و سهیل می گفت: لفظ رسول الله را محو کنید، پیغمبر با علی علیه السلام فرمود که: از بهر تو نیز چنین روز خواهد افتاد و این اشارت به نامه صلحی بود که میان علی و معویه نگارش یافت و عمرو عاص گفت: لفظ امیرالمؤمنین را از نامه محو کن، چه اگر ترا امیرالمؤمنین دانستیم مخاصمت نکردیم. پس علی علیه السلام فرمود: صدق رسول الله. چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد.

مع القصة کلمات صلحنامه پیغمبر با قریش به روایتی چنین بود:

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ يَا قَاضِيَ هَذَا مَا اصْطَلَحَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ الْمَلَأَ مِنْ قُرَيْشٍ وَ شَهِيلُ بْنُ عَمْرٍو وَ اصْطَلَحُوا عَلِيَّ وَ وَضِعَ الْحَرْبِ عَنِ النَّاسِ عَشْرَ سِنِينَ عَلِيٌّ أَنْ يَكْفَ بَعْضُنَا عَنْ بَعْضٍ وَ عَلِيٌّ أَنَّهُ لَا إِسْلَالَ وَ لَا إِغْلَالَ وَ أَنْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ عَيْبَةٌ مَكْفُوتَةٌ، فَإِنَّهُ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَدْخُلَ فِي عَهْدِ مُحَمَّدٍ وَ عَقْدِهِ، فَعَلَ وَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَدْخُلَ فِي عَهْدِ قُرَيْشٍ عَقْدِهَا، فَعَلَ وَ أَنَّهُ مَنْ آتَى مُحَمَّدًا بِغَيْرِ إِذْنٍ وَ لِيَهُ رَدَّهُ إِلَيْهِ وَ إِنَّهُ مَنْ آتَى قُرَيْشًا مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَرُدُّوهُ إِلَيْهِ وَ أَنْ يَكُونَ الْإِسْلَامُ ظَاهِرًا بِمَكَّةَ، لَا يُكْرَهُ أَحَدٌ عَلَى دِينِهِ وَ لَا يُؤْذَى وَ لَا يُعَيَّرُ وَ إِنَّ مُحَمَّدًا يَرْجِعُ عَنْهُمْ عَامَهُ هَذَا وَ أَصْحَابَهُ، ثُمَّ يَدْخُلُ عَلَيْنَا فِي الْعَامِ الْقَابِلِ مَكَّةَ، فَيَقِيمُ فِيهَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ لَا يَدْخُلُ عَلَيْهَا

۱. عنكبوت، ۴۸: تو پیش از این کتاب خواندن و نوشتن نمی دانستی و گرنه اهل باطل به شک می افتادند.

يَتَّبِعُكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ^۱ می فرماید: چون زنان کفار مسلمانی گیرند بر شوهران حرام باشند، آنگاه که به سوی شما آیند، کابین ایشان را به شوهران بازدهید و اگر خواهید از بهر خود نکاح کنید و به شرط کابین به سرای خویش آرید و چون زنان شما مرتد شوند هم بر شما حرام باشند، چون از شما به کافران گریزند، ایشان را به کفار بازگذارید و آن مبلغ که به کابین نهاده‌اید بازستانید. وَ إِن فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعاقِبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ^۲ هم خلاصه سخن چنین که: اگر از زنان شما کس مرتد شود و به سوی کافر گریزد و کس کابین او به شما باز ندهد، پس بر کافران تاختن کنید و آنگاه که ظفر جستید کابین زنان مرتد را از غنیمت به شوهران ایشان برسانید.

لاجرم عمر بن الخطاب آن دو زن مشرک را که در مکه طلاق بگفت و رسول خدای کابین این زنان مرتد را از غنایم به شوهران ایشان عطا کرد. و دیگر چنان افتاد که آزوی دختر ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب که در سرای طلحة بن عبیدالله بود بعد از اسلام طلحه و هجرت او به مدینه اسلام نیاورد و در مکه بماند. لاجرم میان او و طلحه جدائی افتاد و حبل^۳ زناشوئی منقطع شد، پس از چندی مهر مسلمانی در دل آزوی افتاده از مکه فرار کرد و به مدینه آمد و ایمان آورد. این وقت خالد بن سعد بن العاص بن أمیه او را از بهر خود نکاح کرد. و دیگر أمیه دختر بشر که زوجه ثابت بن الدحداحه بود فرار کرد به مدینه آمد و مسلمانی گرفت، رسول خدا او را به زناشوئی به سهل بن حنیف فرستاد و عبدالله بن سهل از او متولد شد.

و هم در خبر است که یک روز سهیل بن عمرو با چند تن از کفار به حضرت رسول آمدند و بگفتند: گروهی از پسران و برادران و غلامان ما از تقدیم خدمات گریخته‌اند و به نزدیک تو آمده‌اند و خبری هم از مسلمانی ندارند، ایشان را به ما بازده. پیغمبر فرمود: از این گونه سخن نکنید و اگر نه می فرستم کسی را به سوی شما که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده است تا بزند گردنهای شما را. یک تن از صحابه گفت: آن مرد ابوبکر است؟ فرمود: نه اوی است. گفتند: عمر است؟ فرمود:

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱۰.

۲. سوره ممتحنه، آیه ۱۱.

۳. رشته همسری بریده شد یعنی از یکدیگر جداگشتند.

آن کس باشد که نعل مرا پینه زند و علی علیه السلام نعل او را پینه می‌زد. آنگاه علی روی بدیشان کرد و فرمود: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. بالجمله تواند بود که سهیل بن عمرو آن مردم را که قبل از صلح در حدیبیه به حضرت رسول رفته بودند طلب می‌کرد که پاسخ تلخ شنید.

[بازگشت به مدینه]

همانا رسول خدا بیست (۲۰) روز در حدیبیه توقف داشت و هنگام مراجعت چنان افتاد که یک شب در منزل ضحیان^۱، عمر بن الخطاب ملازم رکاب شد و سه نوبت از پیغمبر پرسش نمود و پاسخ نیافت. عمر گوید با خود گفتم ثَكَلْتُكَ أُمَّكَ^۲ سه کزت سؤال کردی و جواب نیافتی؟ پس شتر خود را پیش راندم و بیمناک بودم که مبادا آیتی در شأن من فرود شود. ناگاه بانگی شنیدم که کسی مرا می‌خواند و همی گوید: رسول خدایت طلب فرمود. خوف من افزون گشت و به نزدیک آن حضرت شدم و سلام داد و جواب شنیدم. آنگاه پیغمبر فرمود: با من سخن کردی و جواب نیافتی؛ زیرا که با وحی مشغول بودم، همانا سوره‌ای بر من فرود شد که از آنچه آفتاب بر آن تابش کند بیشتر دوست می‌دارم و سوره اِنَّا فَتَحْنَا را قرائت فرمود و اصحاب را تهنیت داد و صحابه نیز حضرت را ترحیب و ترجیب فرستادند.

و جماعتی از مفسران در تفسیر اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا^۳ گویند: فتح مبین همان مصالحتی است که در حدیبیه واقع شد. چه جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله معروض داشتند اَفْتَحْ هُوَ؟ فرمود: نعم و این صلح را فتح خواندند، چنانکه گفته‌اند: در این دو سال که کار بر صلح می‌رفت چندان از کافران مسلمانی برگرفتند که با مسلمانان که قبل از مصالحه ایمان آورده بودند برابر شدند. و گروهی از مفسرین گویند: مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که خداوند با پیغمبر وعده نهاده بود و اینکه به صیغه ماضی ابلاغ گشت از این در است که اخبار خداوند در تحقق به منزله کائن

۱. ضحیان: نام موضعی است میان نجران در راه یمن.

۲. مادرت بی‌فرزند شود. (لکن این جمله در مقام لعن و نفرین بدون توجه به معنای لغوی آن

گفته می‌شود). ۳. سوره فتح، آیه یک: ما پیروزی آشکاری برایت پیش آوردیم.

موجود است.^۱

گویند: هنگام مراجعت در عرض راه، عقبه پیش آمد: رسول خدای فرمود: بی اجازت من هیچ کس بر این عقبه بالا نشود، چندانکه من خود عبور دهم. آنگاه حَذِيفَةُ الْيَمَانِ را فرمود تا مهار شتر بگرفت و عمار یاسر از قفا شتر را براند ناگاه چهارده (۱۴) کس شتر سوار پدیدار شد که آهنگ پیغمبر داشتند. رسول خدای بانگ بر ایشان زد. آن جماعت چون حضرت را حازم^۲ و بینا یافتند از پیش بگریختند. آنگاه پیغمبر با حَذِيفَةُ و عَمَّار فرمود: آیا دانستید ایشان را؟ عرض کردند: ندانیم چه ایشان با روی بسته بودند. فرمود: این جماعت تا قیامت منافق خواهند بود، خواستند تا شتر مرا برمانند و مرا به قتل آرند. عرض کردند: چرا فرمان نمی کنی تا قبیله و عشیرت ایشان را با تیغ بگذرانند؟ فرمود: دوست نمی دارم که مردم غریب گویند: محمد به موافقت جمعی بر دشمنان ظفر جست، آنگاه به قتل ایشان پرداخت. از پس آن فرمود: الهی ایشان را به زحمت دَبِيْلَه گرفتار کن. عرض کردند: دَبِيْلَه چیست؟ فرمود: دبيله شعله آتشی است که در دلهای ایشان افتد و هلاک کند، پس نامه های ایشان را با حَذِيفَةُ و عَمَّار بگفت و در کتمان این سر امر فرمود. و نیز با حَذِيفَةُ گفت: در میان اصحاب من دوازده (۱۲) کس منافقند که روی بهشت نبینند، مادام که شتر به سوراخ سوزن درنرود؛ هشت تن از ایشان به رنج دبيله گرفتار شوند. از آن روز اصحاب در حق حَذِيفَةُ گفتند: صَاحِبُ السَّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ. و پیغمبر در شأن او می فرمود: أَعْلَمُهُمْ بِشَانِ الْمُنَافِقِينَ. حَذِيفَةُ گوید: چون به جنازه حاضر می شدم و عمر بن الخطاب با من بوده هرگاه نماز می کردم متابعت می کرد و مرا سوگند می داد که رسول خدا مرا به حساب منافقین گرفت یا آنکه به شمار نداشت.

اسلمانی ابوبصیر

مع القصة بعد از مراجعت پیغمبر به مدینه، ابوبصیر عَثْبَةَ بن اَسِيد بن حارثه ثقفی

۱. یعنی چون آنچه را خداوند متعال خبر دهد که در آینده واقع می شود، خلاقی در آن واقع نشود و به طور حتم و مسلم انجام یابد، مثل این است که اکنون صورت یافته و موجود است.
۲. حازم: با احتیاط و محافظه کار

مسلمانی گرفت و از مکه گریخت و هفت روزه به مسلمانان مدینه پیوست. جماعت قریش، اَحْنَس بن شَرِيق و اَزْهَر بن عَبْد عَوْف، مردی از بنی عامر را به طلب او فرستادند. عامری با غلام خود کوثر به مدینه آمد و موافق عهدنامه اَبُو بَصِير را طلب داشت.

رسول خدای با اَبُو بَصِير گفت: ما در مصالحه غدر نتوانیم کرد تو با قوم خویش بازگرد. ابوبصیر گفت: مرا مشرکان عذاب خواهند کرد. فرمود: صبر کن تا خدای تو را نصرت دهد. قَدْ عَلِمْتُ أَنَا أَعْطِينَا الْقَوْمَ عَهْدًا وَ لَا يَصْلُحُ فِي دِينِنَا الْعَدْرُ أَنْگَاه فرمود: فَأَنْطَلِقُ فَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَعْجِلُ لَكَ وَ لِلْمُسْلِمِينَ فَرَجًا.

پس ابوبصیر با آن مرد راه مکه برداشت، و در ارض ذوالحلیفه، ابوبصیر به مسجد دررفت و دو رکعت نماز بگذاشت و خواست تا ناهار بشکند^۱ پاسداران وی سفره خویش پیش او نهادند. ابوبصیر با عامری گفت: شمشیر تو در چشم من سخت نیکو می آید. عامری شمشیر خود بکشید و گفت: سخت نیکوست، چه بارها مجرب داشته‌ام. ابوبصیر آن تیغ بگرفت تا نیک بازبیند، و بی درنگ بدو فرود آورد و مقتولش ساخت. کوثر چون این بدید گریختن را به سوی مدینه تاختن کرد و خود را به مسجد رسول خدای درانداخت.

پیغمبر فرمود: این مرد را هولی دریافته و به روایتی فرمود: هَذَا رَجُلٌ قَدْ رَأَى غَدْرًا چُون به نزدیک آمد، صورت حال را بازراند و ابوبصیر نیز بر راحله او سوار شده از دنبال او برسید و گفت: یا رسول الله تو به عهد خویش وفا کردی و خدای مرا خلاصی داد. پیغمبر فرمود: مُسْعِرٌ حَرْبٍ لَوْ وَجَدَ أَعْوَانًا اگر ابوبصیر را معینی و مددکاری باشد عجب افروزنده است، آتش حرب را. و از این سخن مؤمنان مکه را تنبیهی رفت که با او همدست شوند.

ابوبصیر را چنان مکشوف شد که رسول خدایش به مکه باید فرستاد، چاره کار را جز در فرار ندید. پس از مسجد بیرون شد و طریق فرار پیش داشت و تا ارض جُهَنَیْنه که در میان ذی المَرَوَه و عِصْ در کنار دریاست جائی درنگ نکرد و در آن اراضی پیوسته کاروان قریش به سوی شام متردد بودند. و عمر بن الخطاب مسلمین مکه را

۱. ناهار شکستن: غذا خوردن، زیرا آهار به معنی خورش و ناهار به معنی آن کس که آهار یعنی خورش نخورده و گرسنه باشد. (س)

آگهی فرستاد. نخستین: ابو جندل پسر سهیل بن عمرو از مکه فرار نموده بدو پیوست و هرکس در مکه اختیار اسلام می‌کرد، به نزد او می‌شتافت تا هفتاد (۷۰) کس و به روایتی سیصد (۳۰۰) کس در آن اراضی انجمن شدند و هر کاروان که از قریش به شام می‌شد، مردمش را می‌کشتند و اموالش را به نهب برمی‌گرفتند. از این روی کار بر قریش تنگ شد پس با یکدیگر شوری افکنده، ابوسفیان بن حرب در مدینه به حضرت پیغمبر آمد و خدمتش را به خداوند و صله رحم سوگند داد که این جماعت را به مدینه طلب کن که ما این شرط را معفو داشتیم، هر که از ما به نزد شما مسلمان آید با او کاری نیست. پیغمبر نامه به ابوبصیر کرد که با جماعت خود به سوی مدینه شو.

چون مکتوب پیغمبر به ابوبصیر رسید جز حشاشه‌ای^۱ از جان نداشت مکتوب مبارک را بر سر و روی مس داد و جان بسپرد و ابو جندل او را با خاک سپرده بر سر قبرش مسجدی کرد و با مسلمانان طریق مدینه گرفته به حضرت پیغمبر پیوست. و در صحیح بخاری مسطور است که این آیت مبارک بدین نازل شد: وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا.^۲ خلاصه معنی آن است که: بعد از آنکه قدرت و نصرت شما را بر این جماعت باز نمود، رسم مقاتلت و مبارزت را از جانبین بازداشت و طریق طعان و ضراب از طرفین فرو گذاشت.

فرستادن رسول خدا رسل و رسائل به پادشاهان ممالک

مکتوب پیغمبر به پادشاهان جهان

چون خداوند بی چون این آیت مبارک به رسول خویش فرستاد: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا

۱. حشاشه: رقمی که از جان محتضر باقی مانده است.

۲. سوره فتح، آیه ۲۴.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا رَسُولَ اللَّهِ وَاتَّبِعُوا أَوْلِيَاءَهُ وَاتَّبِعُوا أَوْلِيَاءَهُمْ تَتَّقُونَ. ۱ خلاصه معنی آن است که می فرماید: بگو ای محمد من رسول خدایم به سوی شما آن خدائی که پادشاهی زمین و آسمان اوراست و اوست که زنده کند و بمیراند، پس ایمان آورید به خدا و رسول او باشد که هدایت شوید.

لاجرم بر رسول خدای فرض افتاد که دعوت خویشان را پهن و گسترده فرماید و ملوک جهان را بیاگاهاند و این قصه در پایان سال ششم و اول سال هفتم بوده از اینجاست که بعضی از مورخین در سال هفتم دانسته اند.

ساختن پیغمبر ﷺ

نگین و خاتم برای نامه ملوک

بالجمله چون پیغمبر خواست با سلاطین جهان نامه کند، جماعتی عرض کردند که هر مکتوب را نشان مهر و خاتم نباشد پادشاهان مکانتی و محلی^۲ ننهند. پیغمبر فرمود تا انگشتی از ذهب بساختند تا هرکس نام خویش بر نگین نقش کند. روز دیگر جبرئیل علیه السلام فرمان آورد که پوشیدن ذهب بر مردان امت حرام است. پس پیغمبر بفرمود تا انگشتی از نقره کردند. نگین و نگین دان همه از فضه بود و نقش نگین رسول خدای چنین بود: کلمه الله را در سطر نخستین و محمد را در سطر دوم و رسول را در سطر سیم نقش کردند. آنگاه فرمان داد تا شش نامه به سلاطین بزرگ نگار کنند و این قصه در شهر ذیحجه بود.

پس مکتوب نخستین را از بهر نجاشی کردند و نام نجاشی، أَضَجَمَةَ بن أَبَجَرَ است. پیغمبر فرمود تا نامه او را به عمرو بن أمیه ضمیری سپردند. و کتاب دوم را از بهر هراقلیوس که به هرقل معروف است رقم کردند - چنانکه راقم حروف در کتاب اول ناسخ التواریخ در شرح حال هراقلیوس بدان اشارت کرد - و این نامه را به دحیه

۱. اعراف، ۱۵۸: بگو ای مردم، من پیام آور خدا که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست به سوی شما هستم. معبودی جز او نیست، زنده می کند و می میراند پس به پروردگار و فرستاده اش پیامبر درس نخوانده ای که به خدا و کلمات او گرویده ایمان بیاورید و از او پیروی کنید تا شاید هدایت شوید. ۲. اعتنائی نمایند.

بن خلیفه کلبی سپردند. و کتاب سیم را از بهر کسری کردند و به عبدالله بن خذافه سهمی سپردند. و ما نیز در جلد دوم از کتاب اول در قصه پرویز به شرح بازراندیم - و مکتوب چهارم را از بهر مقوقس والی اسکندریه رقم زدند و حامل آن کتاب حاطب بن ابی بلتعہ لخمی بود. و کتاب پنجم از بهر حارث بن ابوشمر غسانی بود که حکومت شام داشت و این نامه را شجاع بن وهب آسدی حامل گشت. و کتاب ششم از بهر هوذة بن علی حنفی و ثمامة بن اثال حنفی بود که امامت یمامه داشت و آن نامه را به سلیط بن عمرو عامری سپردند. و هریک از این رسولان به زبان آن قوم که به میان ایشان باید رفت سخن می کردند و این نیز معجزه پیغمبر بود.

نامه پیغمبر ﷺ به نجاشی

مع القصة نخستین عمرو ضمیری از مدینه بیرون آمده طریق مملکت حبشه پیش داشت و بعد از رسیدن به درگاه نجاشی رخصت بار حاصل کرده، بر وی درآمد و ابلاغ رسالت کرد. نجاشی چون نام رسول خدای بشنید از تخت به زیر آمد و نامه پیغمبر را گرفته بر سر و چشم نهاد و بفرمود تا ترجمانی حاضر شده نامه قرائت کرد و در طی مکتوب این کلمات مرقوم بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى النَّجَاشِيِّ مَلِكِ الْحَبَشَةِ، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ إِلَيْكَ
الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ عِيسَى بِنَ
مَرْيَمَ رُوحُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقِيهَا إِلَى مَرْيَمَ الْبَتُولِ الطَّيِّبَةِ الْحَصِينَةِ، فَحَمَلَتْ بِعِيسَى،
فَخَلَقَهُ مِنْ رُوحِهِ وَ نَفَخَ فِيهِ كَمَا خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ وَ خَدَّةُ لِشَرِيكَ
لَهُ وَ الْمَوَالِاةِ عَلَى طَاعَتِهِ، فَإِن تَبِعْتَنِي وَ تَوَّعِنُ بِالَّذِي جِئْتُ، فَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ إِنِّي
أَدْعُوكَ وَ جُنُودَكَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ قَدْ بَلَغْتُ وَ نَصَحْتُ، فَاقْبَلُوا نَصِيحَتِي وَ قَدْ بَعَثْتُ
إِلَيْكَ ابْنَ عَمِّي جَعْفَرًا وَ مَعَهُ نَفَرٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى.

یعنی:

این نامه از رسول خدای به ملک حبشه نگاشته می افتد، همانا من حمد و ثنا می فرستم به سوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و

بی‌نیاز مطلق و پاک از همه نقایص و عیوب و سالم از همه آفات و لغوب^۱ و مصدق پیغمبران خویش به آیات و معجزات و امان‌دهنده بندگان خود از فزع قیامت و عرصات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست، و گواهی می‌دهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود آن کلمه را به مریم بتول طیبه حصینه^۲ که به عیسی آبستن گشت و خداوند عیسی را از روح خود بیافرید و در او بدمید، چنانکه آفرید آدم را به قدرت خود و بدمید در او. همانا می‌خوانم ترا و مردم ترا به خداوند و از این پیش به نزدیک تو فرستادم پسرعم خود جعفر و جماعتی از مسلمین را. پس باید که تکبر^۳ و تجبر^۴ را فروگذاری و پند و اندروز مرا بپذیری والسلام علی من اتبع الهدی.

جواب نامه نجاشی

چون نجاشی این کلمات را اصفا فرمود بی‌کلفت^۵ خاطر کلمه شهادت بگفت و به رسالت پیغمبر گواهی داد، و گفت: اگر توانستم به حضرت او شتافتم و جواب نامه بدین‌گونه کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ مِنَ النَّجَاشِيِّ أَضْجَمَةَ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ وَرَحْمَةً اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الَّذِي هَدَانِي إِلَى الْإِسْلَامِ. أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَزَبْتُ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ إِنَّ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَزِيدُ عَلَيَّ مَا ذَكَرْتَ تُفَرِّقًا إِنَّهُ كَمَا قُلْتَ وَ قَدْ عَرَفْنَا مَا بَعَثْتَ إِلَيْنَا وَ قَدْ دُومَ ابْنِ عَمِّكَ وَ أَصْحَابِهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ صَادِقًا مُصَدِّقًا وَ قَدْ بَايَعْتُكَ وَ بَايَعْتُ ابْنَ عَمِّكَ وَ أَسْلَمْتُ عَلَى يَدَيْهِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ ابْنِي أَرْهَأُ فَإِنْ شِئْتَ آتَى إِلَيْكَ بِنَفْسِي فَعَلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ مَا تَقُولُ حَقًّا

۱. لغوب: سخن یاوه و فاسد

۲. حصینه: کسی که عفت و پاکدامنی خود را حفظ کند.

۳. تکبر: خودبینی

۴. تجبر: سرکشی

۵. کلفت: سختی و رنج

وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

خلاصه کلماتش این است می گوید:

سلام خدا بر تو ای پیغمبر خدا، آن خداوندی که الوهیت را جز او سزاوار نیست، اوست خداوندی که مرا به اسلام هدایت فرمود. همانا مکتوب تو به من رسید سوگند با خدای آسمان و زمین که آنچه در حق عیسی فرمودی از آن بر زیادت نیست. گواهی می دهم که تو رسول خدائی و به دست پسرعم تو جعفر ایمان آوردم و اگر فرمان کنی خود به حضرت تو آیم و اینک فرزند خود «ارها» را به خدمت فرستادم و آنچه تو می گوئی حق و صدق است والسلام علیکم یا رسول الله.

و پاسخ نامه را به عمرو بن أمیه ضمیری باز داد و از پس آن پسر خود ارها را با شصت (۶۰) تن از مردم خود گسیل حضرت رسول فرمود، اما ارها چنان افتاد که از راه بحر ساز سفر کرد و کشتی او در میان دریا به لطمه طوفان غرقه شد و ارها با مردمش هلاک گشتند.

نامه پیغمبر به نجاشی

به انشای علی رضی الله عنه

گویند چون جواب نامه از نجاشی به حضرت رسول رسید، علی رضی الله عنه را فرمود:
جوابی موجد نگار کن. علی مرتضی بدین گونه مکتوب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّكَ مِنَ الرَّقَّةِ عَلَيْنَا مِنَّا وَكَأَنَّكَ مِنَ الثَّقَةِ بِكَ مِنَّا لِأَنَّا لَانزُجُوا
مِنْكَ خَيْرًا إِلَّا نِلْنَاهُ وَ لَانْخَافُ مِنْكَ أَمْرًا إِلَّا أَمِنَاهُ وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ أَهْلِ مِثْلِكَ وَ شَدَّ أَرْزِي بِكَ.

و به روایتی از پس نامه نخستین از حضرت رسول به نجاشی فرمان شد که ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از جمله مسلمات مهاجرات بود برای پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نکاح کند و با دیگر مهاجرین حبشه به سوی مدینه فرستد. و شرح حال ام حبیبه در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم خواهد شد ..

نکاح بستن نجاشی اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان را برای پیغمبر ﷺ

بالجمله نجاشی این بشارت به اُمّ حبیبه فرستاد و او خالد بن سعید بن العاص را وکیل نمود تا او را به نکاح پیغمبر درآورد و نجاشی کابین او را به چهارصد (۴۰۰) مثقال ذهب بست و به اتفاق مهاجرانش کار سفر بساخت و در دو کشتی با عمرو بن اُمّیه ضَمَری به جانب مدینه گسیل فرمود. آنگاه نجاشی فرمان کرد تا دو حقه از عاج بیاورند و نامه‌های پیغمبر ﷺ را در آن حقه‌ها جای دادند و مردم حبشه را فرمود: چندانکه این دو کتاب در میان شماست با خیر و برکت انبازید. گویند: هنوز آن نامه‌ها در خزانه ملوک حبشه مضبوط است.

و چون نجاشی وداع جهان گفت - چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود - از پس او اسلام مَلِک حبشه مکشوف نیست.

رسالت دحیه نزد هرقل

اما رسول خدای ﷺ چون نامه هرقل^۱ را به دحیه کلبی سپرد فرمود: نخست در بلد بُصری^۲ درآی و عظیم بُصری را آگاه کن تا با تو کس همراه کند و تو را به درگاه هرقل برساند.

پس دحیه از مدینه بیرون شد و تا ارض بُصری بشتافت و این وقت عظیم بُصری در حِمص^۳ جای داشت. دحیه ببود تا عظیم بُصری درآمد، فرمان پیغمبر ﷺ را بگذاشت. عظیم بُصری، عَدِیّ بن حاتم را فرمان کرد تا به اتفاق دحیه طریق خدمت هرقل سپارد.

۱. نام اصلی او هراکلیوس و در منابع اسلامی به صورت هرقل و هرقل آمده است.

۲. بُصری: بلدی است نزدیک شام.

۳. حمص: قلعه محکمی بوده است بر سر تلی میان دمشق و حلب.

و هرقل این هنگام در بیت المقدس جای داشت چه برگردن نهاده بود که چون بر لشکر عجم غلبه جوید پیاده به بیت المقدس شود و نماز شکر بگزارد.

از پس آنکه در جنگ ظفر جست - چنانکه به شرح رفت - و پرویز را در ستیز و آویز مقهور یافت، بفرمود تا تمام راه بساطها بگسترده و ریاحین برافشانند، پس همه جا پیاده بر بساطها برفت و طی مسافت کرد و به بیت المقدس درآمد و نماز شکر بگذاشت. و یک شب بر نظرات کواکب نظری افکند و سخت غمگین گشت و صبحگاه غمنده^۱ بر اریکه^۲ سلطنت جای کرد و مقربان درگاه درآمدند و سبب حزن پادشاه را پرسش کردند؟ گفت: شب دوش بر نظرات کواکب و آثار نجومیه غوری کردم و چنان یافتم که پادشاهی از میان گروهی که ختنه کردن شعار ایشان است به سلطنت برخیزد و پادشاهی او در جهان پهن گردد و ملوک ممالک را مقهور دارد و مملکت مرا نیز فروگیرد و سلطنت مرا تباه کند.

عرض کردند: از این روی غمگین مباش که ختنه کردن جز آئین جهودان نباشد، بفرمای تا فرمانگزاران بلدان و امصار این جهودان را بالجمله مقتول سازند.

در این سخن بودند که حارث بن ابی شمر از بصری برسید و با او مردی از عرب بود که خبر پیغمبر ﷺ داشت و ایشان را حاکم بصری به درگاه هرقل گسیل داشت تا پادشاه را از داعیه^۳ رسول خدای ﷺ آگاه کنند.

بالجمله هرقل از مرد عرب پرسش نمود که کیست این مرد که دعوی نبوت دارد؟ وی گفت: مردی در میان ما این دعوی آورده و جماعتی او را متابعت کرده و گروهی مخالفت نموده و اینک در میان ایشان آتش محاربت افروخته است.

هرقل گفت: هیچ دانی که او ختنه کرده است یا نی؟ گفت: ختنه کرده باشد.

هرقل گفت: همه عرب ختنه کنند؟ عرض کرد: چنین است.

این هنگام هرقل گفت: ای مردمان آنچه من دیده‌ام جز پادشاهی این جماعت عرب نباشد.

زمانی دراز برنیامد که عدی بن حاتم به اتفاق دحیه کلبی از راه برسید و حاجبان درگاه به عرض رسانیدند. هرقل ایشان را طلب داشت، چون به سرای سلطنت

۱. غمنده: یعنی صاحب غم؛ اندوهگین

۲. اریکه: تخت

۳. داعیه: انگیزه، مقصود

درآمدند یک تن از خدام حضرت با دحیه گفت: چون پادشاه را دیدار کنی سجده باید کرد. دحیه گفت: من جز خدای را سجده نکنم. گفت: نامه تو را نستاند و نخواند و جواب باز ندهد. دحیه گفت: سهل باشد. مردی گفت: من تو را بیاموزم نامه را بر اریکه‌ای که قیصر جای کند، بگذار او خود برگیرد.

پس دحیه به مجلس هرقل آمد و به آئین خویش سلام داد و مکتوب را بر اریکه گذاشت و قیصر دست فرابرده برگرفت و مترجم طلب فرمود و نامه را بدو داد تا قرائت کند. چون مترجم آغاز قرائت کرد گفت: مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى قَيْصَرَ الرُّومِ و به روایتی إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ، نیاق برادر قیصر از تقدیم نام رسول خدا در خشم شد و لطمه‌ای بر سینه ترجمان بزد و نامه را از دست او بکشید. هرقل بانگ بر او زد و گفت: چه مردی مجنون و احمق بوده‌ای کتاب مردی را قبل از قرائت خواهی درید؟ اگر می‌گوید پیغمبر است، به حق می‌گوید و من جز صاحب روم نیستم. پس نامه را به ترجمان داد تا بدین شرح قرائت کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ، أَسْلِمُ تَسْلِمًا أَسْلِمُ يَوْمَئِذٍ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ، فَإِن تَوَلَّيْتَ، فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الْيَرْسَبِينَ وَ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.^۱

خلاصه خطاب به هرقل می‌فرماید که:

تو را به کلمه لا اله الا الله دعوت می‌کنم، مسلمان شو تا از نکال دنیا و وبال عقبی، سالم بمانی و دو مزد یابی، یکی از بهر متابعت عیسی و دیگر از اطاعت رسول الله و اگر نه گناه تمام اهالی آن مملکت را بر خود خواهی نهاد. جز خدای را عبادت نباید کرد و شریک بر خدای نباید بست و جز خدای کسی را آمرزنده و منتقم نباید دانست، چنانکه گروهی از نصاری چنان دانند که پاپ یا قسیس تواند گناه مردم را معفو داشت.

چون هرقل این نامه بخواند فرمان کرد که: در این بلد فحص^۱ کنید تا اگر از خویشاوندان این پیغمبر کسی به دست شود، نزد من حاضر گردد. از قضا ابوسفیان بن حرب با جماعتی از قریش به تجارت شام می شدند، فرستادگان هرقل در عرض راه ایشان را دریافتند و ابلاغ فرمان کرده، آن جماعت را در بیت المقدس به درگاه پادشاه حاضر ساخت.

هرقل ترجمانی^۲ طلب کرد و گفت: از این جماعت بازدان که کدامیک با پیغمبر نزدیگترند؟

ابوسفیان عرض کرد که: من قرابت و نسبتم با او افزون است، چه پسرعم من است.

هرقل او را پیش طلبید و دیگران را از پس پشت او بازداشت تا اگر دروغی گوید، یاران او در چشم او ننگرند تا شرمگین شوند و کذب او را ننمایند، آنگاه ترجمان را فرمان داد که این جماعت بگوی که از ابوسفیان چیزی چند پرسش خواهم کرد اگر سخن به کذب کند، شما بازنمائید. ابوسفیان بیم داشت که کذب بر پیغمبر بنهد و مردمان او را دروغ زن گویند.

در این وقت هرقل پرسش کرد که محمد در میان شما بر چه سیرت و سیر است؟ ابوسفیان گفت: در میان ما نسب بزرگ و حسب شریف دارد.

گفت: در میان قریش و عرب هیچ کس جز او بدین دعوی و طلب برخاسته است؟ عرض کرد: نی.

گفت: هیچ کس از پدران او به پادشاهی روز گذاشته اند؟ گفت: کار پادشاهان نکرده اند.

کرت چهارم پرسید که بزرگان قبایل طریقت او گرفته اند یا مسکینان و ضعیفان دین او دارند: ابوسفیان گفت: بیشتر ضعفا بر شریعت وی اند.

پنجم بار پرسش کرد که دین او روز افزون است یا نقصان می پذیرد؟ گفت: هر روز فزونی می گیرد.

کرت ششم پرسید: هیچ کس از وی مرتد می شود که دین او را مکروه دارد یا از

۱. فحص کنید: جستجو نمائید.

۲. ترجمان: کسی که لغتی را به لغت دیگر برگرداند و معنی کند.

وی نارضا شود؟ گفت: کس مرتد نشود.

کرت هفتم گفت: از این پیش که این دعوی کند هرگز به دروغ زدن و سخن به کذب کردن شناخته بود یا به صدق و راستی نام داشت؟ ابوسفیان گفت: هرگز به کذب متهم نگشت.

نوبت هشتم پرسید که: هیچ غدر کند و عهد بشکند یا در پیمان خویش استوار باشد. ابوسفیان گفت: اینک در میان ما و او کار به مصالحت رفته، ندانم این پیمان به پا خواهد برد یا نقض عهد خواهد کرد.

ابوسفیان گوید: نتوانستم در این سخنان نقصانی بدو دریندم، جز در این سخن. هرقل هیچ بدین سخن واقعی نگذاشت^۱ کرت نهم پرسید: مقاتلت شما با او چگونه افتاد؟ گفت: کار ما با او به نوبت رفت وقتی او را نصرت بود و گاهی ما را.

و هم باز پرسش کرد که شما را بچه امر می فرماید؟ گفت: می گوید خدای یگانه را پرسش کنید و شریک از بهر او مگیرید و روش پدران خود را بگذارید و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صلۀ رحم آئین سازید.

این هنگام هرقل ترجمان را گفت: با این مرد بگوی که:

گفتی در میان ما نسب بزرگ دارد، انبیا چنین باشند تا هیچ کس از متابعت ایشان در ننگ نشود.

و گفتی: پیش از وی در عرب کس بدین طلب برنخاسته، از این سخن مکشوف شد که شعار دیگری بر خود نبسته.

و گفتی پدران او پادشاه نبودند، پس مملکت پدر نمی جوید.

و گفتی ضعفا و فقرا دین او گرفته اند؛ و همیشه پیروان پیغمبران این چنین مردم بوده اند.

و گفتی پیروان او افزون می شوند، چون دین بر حق باشد کمال پذیرد.

و گفتی هیچ کس از وی مرتد نشود، این نیز گواه صدق باشد زیرا که چون حلاوت^۲ دین در دل جای کند بیرون نشود.

و گفتی هرگز دروغ زن نبود، آن کس که بر مردم دروغ روا ندارد بر خدای دروغ نبندد.

و گفתי هرگز غدر نکند و پیمان نشکنند، آن کس که دنیا طلبد از غدر نیندیشد.
و گفתי گاهی در جنگ غالب شود و گاه مغلوب گردد، عادت انبیا بر این بوده جز
اینکه در پایان امر نصرت ایشان را باشد.

و گفתי ما را به وحدانیت خدای و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم امر
می کند این همه سیرت پسندیده پیغمبران است.

اگر آنچه گفתי راست گفתי، زود باشد که مملکت ما فروگیرد و بر ما غلبه جوید.
همانا دانسته بودم که پیغمبری مبعوث شود، لکن گمان نداشتم از قریش باشد و اگر
دانم که ملازمت او را توان دریافت به حضرت او می شتافتم و پاهای مبارکش را
خود می شستم.

چون سخن بدینجا رسید از کمال اندوه، پوست بر ابوسفیان زندان گشت و
گفت: ای ملک اگر خواهی یکی از مقالات و گزافه گوئی او را مکشوف دارم تا دروغ
او روشن گردد؟

هرقل گفت: کدام است؟

گفت: می گوید شبانه از مکه به بیت المقدس شدم و پیش از صبح باز مکه آمدم.
در این وقت یک تن از خادمان بیت المقدس که در مجلس هرقل برپای بود گفت:
ای ملک این سخن بر صدق است، چه عادت ما آن است که درهای بیت المقدس را
همه شب ببندیم، آن شب که این مرد گوید، یک در را نتوانستیم بست و تمام مردم
آن بلد را انبوه کردیم و بر تحریک آن باب قادر نشدیم، ناچار بازگشتیم و بامداد که
بدانجا شدیم، اثر بستن دابه نزدیک آن در نگریستیم.

هرقل فرمود تا دیگر باره کتاب پیغمبر را بر وی قرائت کردند و از هیبت آن نامه
عرق از جبین هرقل همی برفت و از رهبانانی^۱ که در مجلس او حاضر بودند غوغا
برخواست، آنگاه ابوسفیان و دیگر مردم عرب را رخصت انصراف داد.

چون ابوسفیان بیرون شد، با همراهان خود گفت: لَقَدْ أَمَرَ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ، إِنَّهُ
يُخَافُهُ مَلِكُ بَنِي الْأَصْفَرِ یعنی: بزرگ شد کار پسر ابی کبشه؛ زیرا که از وی پادشاه
بنی اصفَر ترسناک است. و دانست که کار پیغمبر بالا گیرد.

از آن سوی هرقل مردی غسانی را فرمود: هم اکنون تا به مدینه شتابنده بایدت

۱. رهبان: عالم نصرانی که از دنیا کناره گیری کرده است.

رفت و در آنجا محمد را و کردار او را نظاره می‌کن و ما را خاصه از سه امر او آگاهی ده: نخست ببین بر چه نشسته است؟ دوم: بر طرف راست او چه کس جای دارد؟ سه دیگر: اگر توانی خاتم نبوت را نگران شوی.

مرد غسانی شتابزده تا به مدینه بتاخت و به حضرت رسول آمد، دید که آن حضرت بر زمین نشسته و پای مبارک را در میان آب نهاده و آب از زیر پایش همی جوشد، و علی مرتضی به جانب یمین جای دارد. مرد غسانی چون این بدید نظاره خاتم را فراموش کرد. پیغمبر ﷺ روی بدو آورد و فرمود: آن سوم را که صحبت امر کرد از خاطر بستردی^۱، و او را پیش خواند و خاتم نبوت را از بهر او مکشوف داشت.

آنگاه غسانی بازشتافته تمام قصه با هرقل بگفت. فرمود: این همان پیغمبر است که عیسی بشارت داده که بر شتر سوار خواهد شد او را تصدیق کنید.

بالجمله هرقل یک روز مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و دحیه کلبی را طلب داشت و گفت: سوگند با خدای که من می‌دانم محمد ﷺ پیغمبر است، چه از کتب آسمانی دانسته بودیم و انتظار او می‌بردیم، اما اگر امروز من بر عیان طریقت^۲ او گیرم، مردمان این بلدان یک‌دل و یک‌جهت قصد من کنند، اکنون تو را به شهر رومیة الکبری باید رفت، امروز اعلم علمای زمان و مرجع جمله نصاری، صغوطر است، او را باید دیدار کنی و از دعوت پیغمبر آگهی دهی، چه اگر او پذیرفتار شود، مردم ایتالیا سخن او را استوار دارند و غوغا طلبان از کار بشوند، و نامه‌ای از بهر صغوطر نگار داده به دحیه سپرد. و این صغوطر همان پاپ است که اُنر نام دارد و ما شرح حال او را مسطور داشتیم.

بالجمله دحیه راه ایتالیا در پیش داشته به رومیة الکبری درآمد و به مجلس صغوطر بار یافت و مکتوب هرقل را بدو داد و از دعوت پیغمبر ﷺ آگاهی ساخت.

صغوطر گفت: سوگند با خدای که او پیغمبر بر حق است و از توریة و انجیل من او را شناختم و صفات او را دانسته‌ام و در حال سلب^۳ سیاه را از تن دور کرده جامه سفید درپوشید و عصائی به دست کرده به کلیسا آمد و گفت: ای اشراف روم بدانید

۳. سلب: جامه، لباس

۱. فراموش کردی ۲. آشکارا مسلمان شوم

که از احمد عربی مکتوبی به ما آمده و ما را به حق خوانده، اینک من گواهی می‌دهم که خدا یکی است و احمد رسول اوست.

چون این سخن گوشزد اهالی شد، مردم بشوریدند و بر صُغُوطر تاخته او را چندان رنج و شکنجه ساختند و از زحمت ضرب بیم آن بود که جان دهد.

دحیه چون این بدید سر خویش گرفته به کناری شد و دیگر باره به درگاه هرقل شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت. هرقل گفت: سوگند با خدای که صُغُوطر

در نزد رومیان از من بزرگتر بود، چگونه من توانستم اسلام خویش آشکار کنم؟

و نیز حدیث کنند که چون هرقل از بیت المقدس به دارالسُلطنه حِمُص رفت در

غرفه‌ای از غرفات قصر خود نشسته، رومیان را حاضر ساخت و خطاب کرد که: ای مردم اگر خواهید ملک و مملکت شما بپاید، به رسالت محمد ﷺ ایمان آورید.

مردم روم از وی بگریختند و هرکس به کناری در رفت. قیصر چون این بدید، دیگر باره ایشان را طلب کرد و گفت: آسوده باشید که من بدین سخن خواستم دین

شما را ممتحن دارم، پس مردم از او شاد شدند.

و هم گفته‌اند که: با مردم روم خطاب کرد که: سوگند با خدای که محمد پیغمبر

خداست او را باید متابعت کرد و از دنیا و عقبی برخوردار بود.

گفتند: ما در تحت حکومت عرب نشویم که عدت و شوکت ما از ایشان افزون

است.

گفت: اگر بخواهید جزیت بر خویشان نهیم و از محاربت با او ایمن شویم؟

گفتند: هرگز بدین خواری و ذلت رضا ندهیم.

گفت: پس اراضی سوریه را با او تفویض کنیم و بدین قدر کار به مصالحت

افکنیم.

گفتند: اراضی سوریه سَرَه^۱ و سَرَه^۲ اراضی روم است هرگز با بیگانه نگذاریم.

هرقل گفت: سوگند با خدای که او بدین دیار استیلا یابد و ملک از دست ما

بیرون کند، چه او پیغمبر بر حق است و خدای فرموده: هرکس دعوت پیغمبر

خدای را اجابت نکند هرچه در حق ایشان بخواهد قبول شود. می‌بینم شما را که

۱. سَرَه: طلای تمام عیار خالص و پسندیده و اعلی و نفیس هرچیز.

۲. سَرَه: وسط و میان

ممالک خویش را گذاشته‌اید و پناه به قسطنطنیه برده‌اید تا جان خویشتن را حفظ نمائید.

بالجمله بعضی برآنند که هرقل مسلمانی گرفت و گروهی گویند: دنیا را بر عقبی اختیار کرد و با فرستاده رسول خدا فرمود: برو به نزد برادرم محمد و عرض کن که در پادشاهی با من شریک باش.

و گویند: در غزوه موته با مسلمانان رزم داد، و در مسند احمد حنبل است که از تبوک به حضرت رسول نامه کرد که مسلمان شده‌ام؛ و پیغمبر فرمود: این سخن به کذب گوید.

این روایت مورخین و محدثین اسلام است و آنچه عقیدت مردم فرنگستان است - در کتاب اول ناسخ التواریخ، در ذیل احوال هراقلیوس مرقوم افتاد -

نامه پیغمبر ﷺ به کسری

اما عبدالله بن خذافه سهمی نامه رسول خدای ﷺ را مأخوذ داشته، به درگاه خسرو پرویز آمد و رخصت بار یافته مکتوب پیغمبر را تسلیم داد. فرمان کرد تا ترجمانی حاضر شده، بدین شرح قرائت کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كَسْرِي عَظِيمِ فَارِسِ، سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ آمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خَدَهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَدْعُوكَ بِدَاعِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً لِأُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ أَسْلِمْتَ تَسْلِمًا فَإِنِ أَبَيْتَ فَعَلَيْكَ إِثْمُ الْمُجْرِمِينَ.

یعنی:

از رسول خدا مکتوب می‌شود به سوی کسری که بزرگ فارس است. سلام بر کسی باد که طریق هدایت و راه است برود و به خداوند بگردد و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد ﷺ بنده و رسول اوست و می‌خوانم ترا به کلمه اسلام. همانا رسول خداوندم به تمام

مردمان تا هرکه زنده است او را بیم کنم و بترسانم و الزام حجّت نمایم
بر کافران، و مسلمان شو تا به سلامت بمانی و اگر نه سر برتابی و
سرکشی نمائی و بال مجوس بر تو خواهد بود.

چون نامه پیغمبر ﷺ به کسری رسید، در خشم شد و نامه را بدرید و گفت: بنده
من با من چنین مکتوب کند و جواب بازنداد.

چون این خبر به رسول خدای ﷺ آوردند، فرمود: مَزَّقَ كِتَابِي مَزَّقَ اللَّهُ مُلْكَهُ. و
به روایتی فرمود: اللَّهُمَّ مَزَّقْ مُلْكَهُ الْهَى كَسْرَى نَامَه مَرَا بَدْرِيدَ تُو پادشاهی او را قطع
کن.

بالجمله چون پرویز دعوت پیغمبر ﷺ را بدانست به باذان که آبامهران کنیت
دارد و این وقت پادشاهی یمن داشت، فرمان کرد که: یک دو تن از مردم خود را به
نزدیک این مرد فرست که دعوی نبوت کند و مرا به دین دیگر خواند و نام خود را بر
من مقدم نویسد تا او را بسته به درگاه ما آرد.

پس باذان برحسب حکم خسرو مردی از ابطال فارس را که بابویه نام داشت و در
کار تیغ و قلم در میان مردم علم بود، به اتفاق خَرَّخُسْرَه مأمور داشته، گفت:
به نزدیک محمد شو و بگو کسری که شاهنشاه جهان است، تو را
طلب کرده، صواب آن است که به اتفاق ما راه درگاه او گیری. لکن ای
بابویه هشیار باش که در این تمنا و طلب از طریق ادب بیرون نشوی و
او را به واجب فحص حال کرده مرا آگهی بخش.

پس بابویه از یمن راه مدینه پیش گرفت و چون به اراضی طائف رسید با
ابوسفیان بن حرب و صفوان بن أمیه و چند تن دیگر از قریش دچار شد و از کار
پیغمبر پرسش نمود. گفتند: او در یثرب ساکن است و نیک شاد شدند که کسری به
خصمی پیغمبر برخاسته و کار بر مراد ایشان خواهد شد.

بالجمله بابویه و خَرَّخُسْرَه از ایشان درگذشته با مردی از قبیله ثقیف بازخوردند،
از وی نیز پرسش حال پیغمبر ﷺ فرمودند. آن مرد سخنی برحسب واقع براند.
ایشان گفتند: اگر این مرد از جانب خداوند است هیچ کس را با او توان معادات
نخواهد ماند، و از آنجا طی مسافت کرده وارد مدینه شدند و در حضرت پیغمبر ﷺ

حاضر گشتند.

نخستین بابویه سخن آغاز کرد و گفت: شاهنشاه خسرو پرویز به باذان ملک یمن نامه کرده فرمان داده که کس بفرستد و تو را به درگاه کسری برد، و باذان ما را بدینجا گسیل نمود که این حدیث به پای بریم، اگر پذیرفتار این حکم شوی، باذان به درگاه کسری مکتوب کند تا از تو عفو فرماید؛ و اگر نه تو خود کسری را نیک شناسی شهر تو را با خاک پست کند و تو را و قوم تو را از جهان براندازد. این بگفت و نامه باذان را به پیغمبر سپرد. و ایشان بر جامه‌های حریر کمر سیمین بر بسته و سوار زرین بر ساعد انداخته و موی زنج سترده و سبیلها آویخته داشتند.

رسول خدای ﷺ دیدار ایشان را مکروه داشت و فرمود: کیست که شما را بدین سیرت و سلب فرمان داده؟ گفتند: پروردگار ما کسری! پیغمبر ﷺ فرمود: پروردگار من حکم داده که موی زنج را بگذاریم و شوارب را برگیریم. آنگاه ایشان را حکم جلوس داد و هر دو تن به زانو درآمدند و از هیبت انجمن رسول خدای ﷺ لرزشی سخت و رعده‌تی تمام در اندام ایشان حادث گشت.

آنگاه پیغمبر ﷺ از بهشت و دوزخ آیات وعد و وعید بر ایشان قرائت کرد و فرمود: به خداوندی باری و رسالت من ایمان آورید. ایشان قبول اسلام نکردند و گفتند: اگر با ما راه درگاه کسری نگیری جواب نامه باذان را نگار کن تا بازشویم. رسول خدا ایشان را شش ماه به رفق و مدارا بداشت. تا یک روز آغاز دلتنگی کردند و در حضرت پیغمبر معروض داشتند که: یا پذیره فرمان شو یا ما را رخصت مراجعت فرمای. پیغمبر فرمود: إِنَّ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ قَدْ قَتَلَ رَبِّكُمَا، سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ ابْنَهُ شَيْرُويَةَ حَتَّى قَتَلَهُ الْبَارِحَةَ یعنی: خداوند من پروردگار تو را بکشت و شیرویه پسرش را بر او نصرت داد تا شب دوشین^۱ هلاکش ساخت. اکنون باذان را بیاگاهانید که دوش در ساعت هفتم^۲ شیرویه شکم خسرو را چاک زد و این شب سه‌شنبه دهم جمادی‌الاولی سال هفتم هجری بود و به روایتی در ساعت هشتم روز دوشنبه یازدهم مقتول گشت.

بالجمله فرمود: باذان را بگوئید: اگر اسلام گیری پادشاهی تو دیر بیاید و تو را بر

۱. شب گذشته، دیشب

۲. در زمان سابق شب را به ۸ بخش تقسیم کرده و هر بخش را «پاس» می‌گفتند.

بعضی از ابناء فارس سلطنت دهیم و اگر نه طریق هلاک سپری و زود باشد که دین من بلدان و ممالک کسری را فرو گیرد. و کمری از سیم که زراندود بود و مقوقس به حضرت رسول به رسم هدیه انفاذ داشت، خَرُخُسْرَه را بخشید. از این روی مردم یمن، خَرُخُسْرَه را «ذوالمفخره» لقب کردند و این نام بر اولاد او بماند، زیرا که به زبان مردم حمیر «مفخره» نام کمر است.

بالجمله بابویه و خرخره آن شب را که رسول خدای تاریخ قتل خسرو نهاد، توریخ دادند و طریق خدمت باذان گرفتند و شتابزده تا یمن آمدند و باذان را از آنچه از رسول خدای دیده و دانسته بودند آگهی دادند. باذان گفت: این سخن به کلمات سلاطین مانده نیست، همانا او پیغمبر خداست. اکنون بباشیم اگر خبر کسری راست آید من از همه کس در ایمان با او سبقت گیرم.

روزی چند برنیامد که منشور شیرویه به باذان آمد که: من کسری را در شب سه شنبه بکشتم، چه زندگانی او موجب فساد مملکت بود، اکنون تو بیعت من از مردم بستان و با آن مرد که دعوی پیغمبری دارد کاوش مکن، باش تا فرمان من در حق او رقم شود.

باذان چون این بدید بی توانی مسلمانی گرفت و مردم یمن باسره هم کلمه شهادت بر زبان راندند. و خاتمه کار باذان و خرخره در جای خود مرقوم خواهد شد.

نامه کردن

پیغمبر ﷺ به مقوقس

اما حاطب بن ابی بلتعنه مکتوب رسول خدای را مأخوذ داشته، طریق اسکندریه پیش داشت. بعد از طی مسافت به شهر اسکندریه درآمد و نخستین یک تن از شناختگان درگاه مقوقس را که منصب حجابیت داشت دیدار کرد و او را از رسالت خویش آگاه ساخت و به دستیاری او رخصت بار حاصل کرده، به مجلس مقوقس درآمد و بر قانون اسلام اسلام کرد.

ملک اسکندریه با او گفت: همانا تو چنان دانی که آن کس که تو را به نزدیک من فرستاده پیغمبر خداوند است؟

گفت: چنین باشد.

مقوقس فرمود: پس آنگاه که قریش قصد اخراج او از مکه کردند، چرا از خدای نخواست تا آن جماعت را عرضه هلاک و دمار سازد؟

حاطب بن ابی بلتعنه در پاسخ گفت: آیا عیسی بن مریم پیغمبر خدا بود؟ فرمود: آری، او پیغمبر خدای بود.

حاطب گفت: چرا آنگاهش که بردار می‌کردند، خدای را نخواند تا آن قوم را نابود فرماید.

مقوقس گفت: نیکو گفتی. همانا مردی حکیم بوده و از نزدیک حکیمی به نزد ما آمده‌ای.

پس حاطب مکتوب رسول خدای را بدو سپرد. مقوقس ترجمانی طلب کرد تا بر وی قرائت کرد.

همانا نگارنده این کتاب مبارک، در این ایام که فرستادگان رسول خدای را به نزدیک سلاطین رقم می‌کردم، فرستاده شهریار مملکت روم، سلطان عبدالمجید خان از دارالملک اسلامبول به حضرت ملک الملوک عجم، ناصرالدین پادشاه ابدالله ملکه و سلطانه برسید و از سلاطین ممالک روم، هدیه‌ای چند که لایق مجلس بود برسانید و سواد نامه رسول خدای را به مقوقس نیز تسلیم داد. همانا در این ایام طلیسم پاشا پسر عباس پاشا پسر ابراهیم پاشا، ربیب^۱ محمدعلی پاشا که این هنگام فرمانگزار مملکت مصر است، در خزانه سلاطین مملکت مصر دو صفحه از شبه بیافت که نامه رسول خدای را در میان آن مضبوط داشتند. طلیسم پاشا آن نامه را به نزد عبدالمجید خان فرستاد. نقش خاتم رسول خدای در پای آن نامه مبارک بود، به شکل بیضی به عرض ناخن خنصر^۲. لفظ «الله» بر فراز و «رسول» در وسط و «محمد» در فرود.

بالجمله سلطان روم فرمان کرد تا آن مکتوب مبارک را سواد کرده، ارسال حضور شاهنشاه ایران داشت بدین شرح:

۱. ربیب: پسری که زن انسان از شوهر پیش دارد.

۲. خنصر: ناخن کوچک‌ترین دست یا پا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى عَظِيمِ الْقِبْطِ وَالسَّلَامِ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى،
 تَوَكَّلْ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَعَلَيْكَ بِالْعَدْلِ وَالْقِسْطِ. يَا أَهْلَ
 الْكِتَابِ سِرُّوا لِي كَلِمَةَ سِوَاءِ بَيْنِنَا وَبَيْنَكُمْ أَنْ لَا تَعْبُدُوا لِأَلَّهِ وَلَا تَعُودُوا.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الْمُقَوْسِ عَظِيمِ الْقِبْطِ، سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ
 الْهُدَى. أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكَ بِدَاعِيَةِ الْإِسْلَامِ. أَسْلِمُ تَسْلِمًا وَيُؤْتِيكَ اللَّهُ أَجْرَكَ
 مَرَّتَيْنِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ، فَعَلَيْكَ إِثْمُ الْقِبْطِ. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سِوَاءِ بَيْنِنَا وَ
 بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ
 وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.

مقوقس بفرمود تا کتاب پیغمبر را در میان عاجی^۱ مضبوط کرده بر سر آن خاتم
 بزد و به یک تن از جواری^۲ خود سپرد. آنگاه انجمن را از بیگانه پرداخته ساخت و از
 حاطب سیر و سیرت رسول خدای را پرسش نمود و حاطب به شرح داد.
 مقوقس گفت: این همه آثار که تو گوئی صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم
 بشارت داده؛ لکن او از پس این زمان ظاهر خواهد گشت و به دیار ما در خواهد آمد
 و مستولی خواهد گشت.

جواب نامه پیغمبر از مقوقس

و حاطب را پنج روز در اسکندریه بداشت، آنگاه کاتبی که زبان عرب نیکو
 دانست طلب نمود و فرمان کرد تا جواب نامه رسول خدای را بدین گونه رقم زد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مِنَ الْمُقَوْسِ عَظِيمِ الْقِبْطِ سَلَامٌ عَلَيْكَ، أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَرَأْتُ
 كِتَابَكَ وَ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ فِيهِ وَ مَا تَدْعُو إِلَيْهِ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ نَبِيًّا بَقِيَ وَ كُنْتُ أَظُنُّ

۲. جواری، جمع جاریة: کنیز

۱. عاج: استخوان فیل

أَنَّهُ يَخْرُجُ بِالشَّامِ وَ قَدْ أَكْرَمْتُ رَسُولَكَ وَ بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِجَارِيَتَيْنِ لهما مَكَانٌ فِي
الْقَيْطِ عَظِيمٌ وَ بِكِسْوَةٍ وَ أَهْدَيْتُ لَكَ بَغْلَةً لِيَرْكَبَهَا وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ.
خلاصه معنی آن است که مقوقس بعد از سلام نوشت که:

مکتوب ترا خواندم و فهم کردم. می دانم پیغمبری باقی مانده و
ظاهر خواهد شد، لکن گمان دارم که از شام بیرون شود. اینک
فرستاده تو را مکانت بزرگ نهادم و تحفه‌ای چند، به حضرت تو
فرستادم.

و آن چهار کنیزک ترکیه بود که دو تن خواهر بودند، از مردم قریه‌ای از قرای شهر
أَنْصِنَا یکی را ماریه نام بود و آن دیگر را شیرین و خواجه سرائی که مایون نام داشت
و خصی بود و او برادر ماریه یا پسر عمش بود، و دو کنیزک دیگر که تاکنون نام ایشان
را در کتابی نخوانده‌ام، و دیگر قدحی از قواریر بود که گاهی پیغمبر آب از آن
می نوشید؛ و دیگر بیست (۲۰) قد جامه از قباطی^۱ مصر و یک نیزه و یک سر اسب
کوه پیکری رهوار و استری سفید که دلدل می نامیدند و درازگوشی که عفیر یا یعفور
نام داشت؛ و دیگر مقداری عسل سفید؛ و دیگر هزار مثقال زر سرخ. این جمله را به
حاطب بن ابی بلتعنه سپرد و حاطب را نیز صد (۱۰۰) مثقال زر ناب و پنج (۵) قد
جامه عطا کرد و او را گسیل^۲ ساخت.

چون حاطب به حضرت رسول آمد و نامه مقوقس بداد و هدایای او را به پیش
گذرانید، پیغمبر فرمود: این خبیث از بهر پادشاهی خویش، این بخل کرد و سر به
اسلام درنیاورد و پادشاهی او پاینده نخواهد بود و هدایای او را بپذیرفت و ماریه
قبطیه را بعد از اسلام او به ملک یمین تصرف فرمود و از وی ابراهیم رضی الله عنه متولد شد.
و شیرین را به حسان بن ثابت عطا فرمود و از آن دو کنیزک که نام ایشان مجهول
است، یک تن را به ابی جهم بن حذیفه بخشید و بر یعفور گاهی برمی نشست و در
سفر حجة الوداع یعفور هلاک شد و دلدل از بهر سواری پیغمبر بود و بعد از پیغمبر،
علی رضی الله عنه بداشت. از پس او خاص امام حسن رضی الله عنه گشت. در زمان خلافت معویه
هلاکت دلدل برسد. بالجمله آن عسل که مقوقس انفاذ داشت پیغمبر را به عجب

۱. قباطی، جمع قبطیه: جامه‌هایی که منسوب به اهل مصر است.

۲. گسیل ساخت: روانه کرد

آورد^۱ و بر آن دعای برکت قرائت فرمود. و مقوقس در زمان خلافت عمر به دین نصرانی بمرد.

مکتوب پیغمبر به حارث بن ابی شمر

اما شجاع بن وهب نامه پیغمبر را بگرفت و طریق شام برداشت و طی مسافت کرده در غوط دمشق فرود شد و این وقتی بود که هراقلیوس به بیت المقدس می رسید و حارث بن ابی شمر غسانی علف و آزوقه سپاه و ملزومات پادشاه را ساخته می کرد و کس را در خدمت او بار نبود. ناچار شجاع بن وهب دو روز بر در سرای حارث اقامت داشت و او را دیدار نتوانست کرد.

حاجب دربار حارث که مردی نصرانی بود از اندیشه شجاع بن وهب آگهی یافت و از وی فحوص حال رسول خدای نمود. شجاع لختی از سیر و سیرت رسول خدای بر وی شمار داد. حاجب سخت بگریست و گفت: این همان کس است که در انجیل خبر او را خوانده ام، هم اکنون بدو ایمان آوردم؛ لکن بایدم از حارث پوشیده داشت. چه اگر اسلام من بدانند، مرا زنده نگذارد و شجاع را به سرای خویش آورد و او را عظیم بزرگ داشت و از مکارم ضیافت دقیقه ای مهمل نگذاشت.

این بیود تا یک روز حارث بر تخت حکومت جای کرد و بار داد حاجب وقت را مغتنم داشته، صورت حال شجاع بن وهب را به عرض رسانید و اجازت حاصل کرده او را آورد. شجاع رسالت خویش را از جانب رسول خدای باز نمود و کتاب پیغمبر را که بدین شرح بود، تسلیم داد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْحَارِثِ بْنِ أَبِي شَمْرَةَ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ آمَنَ بِهِ وَ صَدَّقَ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ خَدَهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ يُنَبِّئُكَ لَكَ مُلْكُكَ.

حارث نامه پیغمبر را بیفکند و آغاز سفاهت کرد و گفت: هیچ کس نتواند از من

۱. آن حضرت را خوش آمد

ملک بستاند، برخاست و از مجلس بیرون شد و فرمان داد که کار ستوران راست کنند و اسبان را نعل بریندند؛ و در زمان مکتوبی به هرقل کرد که: اینک مردی به دعوت نبوت ندا در داده و نامه نیز به من فرستاده. رخصت فرمای تا بر او تازم و از جهانش براندازم.

هرقل در پاسخ نگاشت که: این اندیشه بگذار و با من پیوسته شو تا پشت و روی این کار نیکو بنگرم.

چون از قیصر این گونه جواب به حارث بن ابی شمر رسید، شجاع بن وهب را طلب کرد و صد (۱۰۰) مثقال ذهب او را عطا کرد و رخصت مراجعت فرمود.

حاجب در نهان جامه‌ای چند شجاع بن وهب را بذل کرد و زاد راه نیز بداد و گفت: سلام مرا به حضرت پیغمبر برده باش و اسلام مرا معروض دار.

پس شجاع طریق مدینه را طی کرده به حضرت رسول آمد و قصه خویش مکشوف داشت. پیغمبر فرمود: **بَادَ مُلْكُهُ** یعنی: هلاک باد پادشاهی او. و حارث در سال فتح مکه بمرد - چنانکه مذکور خواهد شد - و بعضی گفته‌اند: حارث مسلمانی گرفت و اسلام خویش را از بیم قیصر مخفی می‌داشت.

نامه پیغمبر به هُوْدَةَ بن علی

اما سلیط بن عمرو عامری نامه پیغمبر را مأخوذ داشته راه عمان برداشت تا به هُوْدَةَ بن علی رساند و این هُوْدَةَ در نزد کسری مکانتی تمام داشت، چنانکه او را تاج داد و به حکومت عمان برگماشت.

بالجمله سلیط بن عمرو به عمان آمد و هُوْدَةَ بن علی حنفی را دیدار کرد و نامه پیغمبر را تسلیم داد و رسالت خویش را بگذاشت. هُوْدَةَ نامه رسول خدای را بگرفت و حشمت آن مکتوب را نیک بداشت و سلیط را نیز عظیم گرامی نمود و کتاب رسول خدای بدین شرح بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى هُوْدَةَ بْنِ عَلِيٍّ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَاعْلَمَ أَنَّ

دینی سَيَظْهَرُ إِلَى مُنْتَهَى الْخُفِّ وَالْحَافِرِ فَأَسْلِمَ تَسْلِمًا وَاجْعَلْ لَكَ مَا نَحْتُ يَدَيْكَ.
 خلاصه معنی آن است که بعد از سلام می فرماید:
 زود باشد که دین من در همه جهان گسترده شود. مسلمانی گیر تا
 آنچه بدست داری، پاینده ماند.

در پاسخ نامه، هُوَذَةُ بن علی، سلیط بن عمرو را به احسان و ایادی^۱ شاد خاطر ساخت و به رسول خدای مکتوب کرد که چه نیکو طریقه‌ای است که تو مردمان را دعوت کنی. همانا من خطیب و شاعر قوم خویشم و عرب را از من ترسی و هراسی در دل است، مرا در این امر شریک خویش فرمای و بعضی از بلاد را با من بگذار تا تو را اطاعت و متابعت کنم.

و پس از عطائی لایق، سلیط را نیز جامه‌هایی که در هَجْر یافته بود، خلعت کرد و رخصت مراجعت کرد. پس سلیط باز مدینه شده؛ سخنان هُوَذَةُ را معروض داشت. پیغمبر ﷺ فرمود: لَوْ سَأَلَنِي سَيَّابَةٌ مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ بِأَدَمَا فِي يَدِهِ يَعْنِي: اگر از من غوره خرما طلبد از زمین، او را ندهم. هلاک باد پادشاهی او. و بعد از فتح مکه جبرئیل علیه السلام خبر مرگ هُوَذَةُ را به پیغمبر ﷺ آورد و از پس آن پیغمبر فرمود: در یمامه کذابی دعوی نبوت خواهد کرد و مقتول خواهد گشت. و این سخن مشعر بر حال مُسَيْلِمَةُ کَذَّاب است، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد.

سریه محمد بن مسلمه و آوردن ثمامه را به مدینه

و در این سال ششم هجرت بر حسب فرمان رسول خدای ﷺ، محمد بن مسلمه با جماعتی از اصحاب مأمور به اراضی نجد شد. از قضا ثَمَامَةُ بن اُثَال که از اکابر آن مملکت بود، به قصد عُمَرَةَ طریق مکه می سپرد. در عرض راه محمد بن مسلمه با او دچار شد و تاختن کرده او را دستگیر ساخت و بند بر نهاد و همچنان مغولاً^۲ به

۱. ایادی: نعمتها ۲. مغولاً: دست و پا بسته

مدینه آورد. رسول خدای ﷺ فرمود: او را بر ستون مسجد ببستند و خود به مسجد درآمد و فرمود: ما عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةَ؟ عرض کرد که: اگر مرا بکشی صاحب خون را کشته باشی؛ و اگر ببخشی، شاکری را انعام کرده باشی؛ و اگر مال خواهی، فرمان ده تا بدانم و ساخته کنم. پیغمبر بگذشت؛ و روز دیگر چون بدو عبور می داد، همچنین سخن کرد و نیز چنان پاسخ شنید.

روز سیم نیز کار بدین گونه رفت. این وقت پیغمبر ﷺ فرمود تا او را بگشودند. چون ثمامه رها شد، از مسجد بیرون شتافت و غسل کرد و باز آمد و به آواز بلند ندا درداد و کلمه شهادت بگفت. از آن پس گفت: ای محمد نزدیک من در روی زمین هیچ روئی از روی تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون محبوبتر از تو و دین تو و شهر تو در نزد من نیست. همانا من به مکه سفر می کردم تا عمره بگذارم، مردم تو بر من دست یافتند. حالی فرمان چیست؟ رسول خدای، ثمامه را گسیل مکه ساخت تا عمره بگذارد.

چون به حرم رسید یک تن از کفار او را گفت: ای ثمامه صابی شده ای؟ پاسخ داد که مسلمانی گرفته ام و به خدا سوگند که ثمامه یک حبه گندم به سوی شما حمل نخواهد داد، إِلَّا آنکه رسول خدای رخصت فرماید. و از آن پس غلات خویش را از قریش بازگرفت و کار بر ایشان صعب افتاد. پس به رسول خدای از در ضراعت مکتوبی کردند و آن حضرت بر ایشان رحمت کرد و جواز فرستاد تا ثمامه از اراضی خویش بدیشان حمل گندم متواتر کرد.

ظهار اوس با خوله

و هم در این سال ششم هجری اوس بن الصّامت بن قیس بن احزم الانصاری را با زوجه خود خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الحزرج ظهار افتاد و این اول اظهاری بود که در اسلام واقع شد.

همانا خوله را اندامی مانده سیم خام و لحمی چون سیماب رجراج^۱ بود. روزی

نماز همی گذاشت، سر به سجده فرونهاد. این وقت چشم اوس بر اطراف سرین و تر جرج لحم او افتاد، بی توانی قلبش را هیجانی گرفت. بیود تا خَوَلَه از نماز به کنار آمد، پس خواستش تا به کنار آید. خوله سر درنیاورد و آن خفت^۱ فطری که در اوس بود، غضبش را جنبش داد و گفت: أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي و این ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت و امکان بازگشت نبود. چون ساعتی بگذشت و خشم اوس بشکست، از کرده پشیمان شد و با خَوَلَه گفت: گمان نکنم که در طریقت اسلام تو بر من حرام باشی.

خوله گفت: چنین مگوی، ما چه دانیم، هم اکنون به حضرت رسول خدای حاضر شو و کشف حال فرمای. اوس گفت: من از این سؤال شرم دارم. خَوَلَه گفت: تو بجای باش تا من بروم و باز پرس کنم.

پس خَوَلَه به حضرت رسول آمد، وقتی برسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را شسته، شانه می زد. گفت: یا رسول الله من جوان و با مالی فراوان بودم و خواستاران بسیار داشتم، اوس مرا بگرفت و مال مرا بخورد و شباب مرا به شیب^۲ آورد و فرزندان آوردم، اینک با من ظهار کرد، در این کار حکومتی فرمای. آن حضرت فرمود: ظهار در جاهلیت طلاق است و در شریعت من هنوز حکمی فرود نشده. خوله گفت: یا رسول الله کار من مشکل افتاده و همی جزع کرد و مسکنت خویش باز نمود و همان جواب شنود. گفت: من از او کودکان دارم که اگر بدو گذارم در پای پست شوند و اگر خویش بدارم گرسنه مانند.

پس به سجده در رفت و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْكُوْ اِلَیْكَ وَحَدَّتْیْ وَ وَحْشَتِیْ وَ فِرَاقِ زَوْجِیْ وَ وَجْدِیْ بِهٖ هِنُوْزِیْنَ اِیْنَ مَنَاجَاتِ بِهٖ پَای نَبْرَدَهٗ بُوْدَ کِهٖ اَثْرُ وَحِیْ دَرِ جَبِیْنِ مَبَارَکِ پِیْغَمْبَرِ پَدِیْدِ شَدَّ وَ جَبْرِئِیْلِ اِیْنَ اَیْتِ بِیَاوَرْدِ: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ النِّبِیِّ تُجَادِلُکَ فِی زَوْجِهَا وَ تَشْتٰکِیْ اِلَی اللّٰهِ وَ اللّٰهُ یَسْمَعُ تَحَاوُرَ کُمَا اِنَّ اللّٰهَ سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ الَّذِیْنَ یُظَاهِرُوْنَ مِنْکُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ اُمَّهَاتِهِمْ اِنَّ اُمَّهَاتِهِمْ اِلَّا اَقِی وَ لَدُنَّهِنَّ وَ اِنَّهِنَّ لَیَقُوْلُوْنَ مُنْکَرًا مِنْ الْقَوْلِ وَ زُوْرًا وَ اِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُوْرٌ^۳ خلاصه معنی به پارسی چنان است می فرماید: خداوند مجادلت و محاورت خَوَلَه را از بهر شوهرش با تو بشنید، شکایت و ضراعت او را بدانست، این مردم که از بهر طلاق زنان خویش را مادران خود خوانند و ظهارکنند سخن به کذب

۱. خفت: سبکسری ۲. شیب: پیری ۳. سوره مجادله، آیه ۱ و ۲.

کرده‌اند، چه مادر ایشان آن کس باشد که ایشان را بزاد. وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذَلِكَ تُوَعِّظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَاِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۱ می‌فرماید: این مردم کهظهار کنند، چون خواهند عود فرمایند، به کیفر آنچه درظهار گفته‌اند، باید بنده آزاد کنند از آن پیش که مضاجعت جویند و اگر این نتوانند، دو ماه از پی یکدیگر روزه بدارند و اگر ایشان توانائی روزه نباشد، شصت (۶۰) مسکین را طعام دهند.

بالجمله چون این آیات مبارک فرود شد و حدودظهار پدیدار گشت، رسول خدای اوس را طلب داشت و این آیات بروی قرائت کرد و فرمود: اکنون بنده‌ای آزاد کن و با خَوَلَه درآی. عرض کرد: مرا استطاعت نیست. فرمود: اگر خواهی دو ماه از پی هم روزه بدار. گفت: یا رسول‌الله اگر روزی سه کَرَّت دست در خوردنی نکنم، چشمم تاریک شود: فرمود: شصت (۶۰) مسکین را طعام ده گفت: این نیز در قدرت بازوی من نیست، إِلَّا آنکه تو اعانت فرمائی. پس پیغمبر ﷺ پانزده (۱۵) صاع^۲ طعام از صدقه او را عطا کرد تا کفایت آن کفارت نمود و با ضجیع^۳ خود رخصت مضاجعت یافت. اهل سنت گویند این حکم خاس اوس بود.

بالجمله عایشه گوید: شکر خداوندی را که نزد سمع ازلی او، آواز پست و بلند یکسان است. همانا خَوَلَه در کنار خانه من چنان سخن می‌کرد که فهم بعض سخنان او نمی‌کردم و خدای به سمع قدیم بشنید و کار او بساخت.

گویند: عمر ابن الخطاب او را مکانت تمام نهادی و گفתי قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَهَا وقتی در خلافت خود بروی عبور می‌داد، خَوَلَه گفت: ای عمر بایست که با تو حاجتی دارم. عمر نزد او شد و دست بر دوش او بنهاد تا سخن او بشنید و جواب باز داد. پس به نزدیک اصحاب آمد. گفتند: ای عمر جمعی صنادید^۴ قریش را از بهر این عجزه^۵ زمانی دراز بازداشتی. گفت: او را نمی‌دانید؟ این همان زن است که خداوند

۱. سوره مجادله، آیه ۳ و ۴.

۲. صاع: مقدار یک من تبریز است که برای چهار کفاره کفایت کند.

۳. ضجیع: همخوابه، کنایه از زوجه است. ۴. صنادید: اشراف و بزرگان

۵. عجزه: پیره‌زن

شکوی^۱ او را از بالای هفت آسمان بشنید. سوگند با خدای اگر مرا تا شبانگاه بداشتی، باز نشدم و چون هنگام نماز آمدی، برفتم و باز آمدم، چندانکه انجام کارش را کفایت کنم.

مسابقت اسب و شتر

و هم در سال ششم هجرت اجازت شد که در میان اسبان و شتران مسابقت اندازند و مقرر شد که میدان فرس **مُضَمَّر**^۲ از کجا تا کجا باشد، و غیر **مُضَمَّر** را مسافت رهان چند باشد؟ گویند: هیچ شتر از شتر عضبای پیغمبر پیشی نتوانست گرفت؛ مگر وقتی یک تن اعرابی شتری ضعیف بیاورد و از عضبا درگذرانید. بر اصحاب گران آمد. پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایشان را تسکین کرد و فرمود: **حَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا إِلَّا وَضَعَهُ.**

وفات مادر عایشه

و هم در این سال ام‌رومان مادر عایشه به جهان دیگر شد و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مدفن او حاضر گشت، و به روایتی در قبر او درآمد و آنگاهش که به قبر می سپردند، فرمود: **مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى امْرَأَةٍ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذِهِ.**

اسلام ابوهریره

و هم در این سال ششم هجری ابوهریره دوسی مسلمانان گرفت، و بعضی اسلام او را در اوایل سال هفتم دانسته‌اند.

۱. شکوی: گله و شکایت

۲. مضمر چومقدس: اسبی که برای دویدن و مسابقه تربیت شود تا گوشتش بریزد.

جلوس شیرویه پسر خسرو پرویز در مملکت ایران در سال هشتم هجرت بود

شیرویه پسر خسرو پرویز است - شرح حال او در قتل پدر و سیر نکوهیده‌اش در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رفت - بعد از پدر به تخت سلطنت برآمد و نخستین به باذان که در این وقت سلطنت یمن داشت چنانکه مذکور شد، رقم کرد که: با محمد بن عبدالله که دعوی نبوت کند طریق کاوش و کوشش مسپار و آن عوانان که به فرمان خسرو به نزدیک او گسیل داشتی بازخوان تا من در کار او نیک بنگرم و پشت و روی این کار بازدانم، هم‌اکنون مردم یمن را به سلطنت من دعوت کن و بیعت بستان.

بالجمله مردم ایران طوعاً او کرهاً^۱ سر به فرمان او درآوردند و خدمتش را پذیره شدند. چون کردار او زشت بود و زشتی خوی او در سرشت مردم پنجه می‌زد^۲، هیچ‌کس شادخاطر به حضرت او حاضر نمی‌شد. وی نیز از دیدار اعیان حضرت، تفرس^۳ کراحت می‌کرد و ملاقات ایشان را مکروه می‌داشت و قتل پدر و برادران بر وی ناگوار می‌رفت. لاجرم از این حزن روز به روز رنجور می‌گشت. یک روز چنان افتاد که به کنج خانه پدر رفته در مخزونات وی نظری می‌افکند، در آنجا حقه‌ای از زهر نقیع^۴ نهاده بودند. شیرویه چنان دانست که نوشدارویی است، پس از برای رفع رنجوری، دست فرابرد و لختی برگرفت و بخورد و در زمان بمرد. و مدت ملک او هفت (۷) ماه بود.

۲. با خوی و فطرت مردم ناسازگار بود.

۱. با رضایت یا کراحت

۳. تفرس: درک کردن و فهمیدن

۴. نقیع: شراب مخصوصی است که از مویز ساخته شود.

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۲. اسلام

۱. علوم قرآنی

- قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ
- قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ
- قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / رقی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۵۷۶ ص / چاپ دوم
۱۳۷۹ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سوره بقره از آیه ۱ تا آیه ۳۴
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۵۸۴ ص / چاپ اول
۱۳۷۳ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد سوم: تفسیر سوره بقره از آیه ۳۵ تا آیه ۱۱۰
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ ص / چاپ اول
۱۳۷۵ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد چهارم: تفسیر سوره بقره از آیه ۱۱۱ تا آیه ۱۷۲
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ اول
۱۳۷۸ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد پنجم: تفسیر سوره بقره از آیه ۱۷۳ تا آیه ۲۱۲
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ اول
۱۳۷۹ / گالینگور
- امثال القرآن الکریم
تألیف ابن یوسف / به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی / رقی ۲۹۸ صفحه / چاپ اول / گالینگور
نایاب

□ آشنایی با علوم قرآنی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۲۷۸ صفحه / چاپ ششم ۱۳۷۹

□ تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / ویرایش دوم / وزیری ۳۲۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹

□ گزیده متون تفسیری فارسی

به کوشش دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی / وزیری ۲۲۴ صفحه / چاپ نهم / ۱۳۸۰

□ گزیده تفسیر کشف الاسرار

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی / به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت / وزیری ۲۷۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

۲. فلسفه و کلام

□ گزیده رسائل اخوان الصفا

ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / رقی ۳۷۶ صفحه / گالینگور، زیر چاپ

□ گشایش و رهایش

تألیف ناصر خسرو قبادیانی / تصحیح و مقدمه سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / رقی ۱۴۴ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

□ شرح باب الحادی عشر از علامه جلی

تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ ص / چاپ سوم ۱۳۷۸

□ تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۳

□ تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۶

□ انسان در اسلام و مکاتب غربی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ ص / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴

۳. عرفان و تصوف

□ چهل مجلس

از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت /
ویرایش دوم / رقی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

□ تذکرة الاولیاء

فریدالدین عطار نیشابوری / تصحیح و تحشیة آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و ترجمه
مقدمه‌ها و تنظیم فهرست‌ها از عبدالمحمد روح‌بخشان / وزیری ۹۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ /
گالینگور

□ مبانی عرفان و احوال عارفان

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۷ / گالینگور

□ نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)

تألیف عین‌القضات همدانی / مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی / وزیری ۴۴۸ ص /
چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)

تألیف عین‌القضات همدانی / تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عقیف عسیران / وزیری ۵۲۰
ص / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)

تألیف عین‌القضات همدانی / تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عقیف عسیران / وزیری ۵۰۴
ص / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ عین‌القضاة و استادان او

تألیف دکتر نصرالله پورجوادی / رقی ۲۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

□ طریقت‌نامه

سروده عماد فقیه کرمانی / تصحیح و تحشیة دکتر رکن‌الدین همایونفرخ / رقی ۲۴۸ ص / چاپ
اول ۱۳۷۴

□ اندیشه‌های عرفانی پیرهرات

تألیف علی‌اصغر بشیر / رقی ۱۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴